

تاریخ طبری

برای نخستین بار

تعمیر و تجدید تاریخ طبری

کتاب

تعمیر و تجدید تاریخ طبری

تعمیر و تجدید تاریخ طبری

تعمیر و تجدید تاریخ طبری

تعمیر و تجدید تاریخ طبری

# تاریخ بلعمی

ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی

تکلمه و ترجمه تاریخ طبری

تألیف

ابوجعفر محمد بن جریر طبری

بتصحیح مرحوم محمد تقی بهار «ملک الشعراء»

بکوشش محمد پر دین کنابادی

جلد اول

کتابفروشی زوار تهران شاه آباد

چاپ دوم این کتاب در خرداد ۱۳۵۳ در چاپخانه تابش به چاپ رسید

۱۱۲۵	مش : اموال	با و ده : تر که
۱۱۲۶	مش : چاره نیست	با و ده : روی نیست
۱۱۳۱	ده : ارجان گذشته بز نیم مش : بگوشیم	با : فردا جان را بز نیم .
۱۱۳۳	مش و ده : روز دیگر	با : دیگر روز .
۱۱۳۴	ده و مش : هزیمت شدند	با : بهزیمت شدند
۱۱۴۰	مش : و بگوی	با و ده : و بفرمای تا او را ..
۱۱۴۹	ده و مش : از پنج سال او را	با : از پنج سال باز او را ..
۱۱۴۹	ده و مش : از پنج سال او را	با : باز شود
۱۱۵۰	ده و مش : باز رود	با : باز شود
و بکار رفتن فعل (رفتن) بجای : شدن که گویا فعل نخست تازه بنظر می رسد درین نسخه‌ها نمونه‌های فراوان دارد از قبیل : شود ( با و ده ) و (رود) مش : در صفحه ۱۱۴۷ و نرود و نشود در همان صفحه و شویم و رویم در صفحه ۱۱۳۲ و رفت و شد (ص ۱۱۵۷) و شو و رو (ص ۱۱۶۶) که در همه جا ( مش ) فعل رفتن را بجای ( شدن ) آورده است و پیداست که ( شدن ) استعمالی قدیمی تر است .		
با و ده : سوی . مش : بسوی ص ۱۱۴۰ و ص ۱۱۶۶ و چند مورد دیگر و در بیهقی هم در همه جا ( سوی ) بی ( به ) بکار رفته است .		
۱۱۴۳	مش : خداوند	با و ده : خدایگان .
۱۱۴۷	ده و مش : پیش	با : فرا نزدیک
۱۱۴۸	ده و مش : بشیرین	با : نزدیک شیرین
۱۱۵۲	مش : شبانه روز	با . شبانروز
۱۱۵۳	مش و ده : بعوض	با : بدل
۱۱۷۵	ده و مش : از شهر بیرون	با : بیرون از شهر



بحق از بزرگترین نکهبازان زبان شیرین پاریسی بود، مهلت نداد تا به این کار خطیر پردازند و در هنگام حیات نتیجه کوشش و رنج چندین ساله خویش را ببینند و آن را در دسترس شیفتگان تاریخ نیاکان و دوستداران زبان اصیل پاریسی نهند؛ دیری نگذشت که چراغ عمر استاد ما خاموش شد و ضایعه اسفناکی در جهان ادب روی داد، بزرگترین شاعر عصر ما ازین جهان رخت بر بست، و شمع وجودش رو بخاموشی نهاد، اما شعله‌های فروزان طبع بلند و زاده‌های اندیشه تابناک او همچون روشنائی تابنده و جاویدان بر قلمرو زبان پاریسی پرتوانکن خواهد بود.

باری پس از درگذشت استاد، وزارت فرهنگ چند نامه به خانم بهار نوشت و نسخه را از ایشان باز گرفت و بار دیگر به بایگانی سپرد تا در سال ۱۳۳۹ در کمیسیون مر کب از: آقایان: تقی‌زاده و علی اصغر حکمت و استاد فروزانفر و دکتر رازانی مدیر کل اداره نگارش که به کار این گونه نسخه‌های خطی اداره کل نگارش رسیدگی می کردند، تصویب شد که نسخه ترجمه طبری به کوشش اینجانب با نظارت استاد فروزانفر چاپ و منتشر شود و در همان سال قرارداد کارتنظیم شد و در آن قید گردید که اینجانب قسمتهای پاره شده و از دست رفته را از نسخی که در دسترس هست استنساخ و مقابله کنم و متن مزبور به هزینه اداره کل نگارش چاپ شود. و آنگاه که اداره کل نگارش با چاپخانه دانشگاه که حروف معرب داشت برای چاپ کتاب قراردادی تنظیم کرد.

اینجانب شروع بکار کردم و در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۳۹ نخستین فرم کتاب چاپ شد و هم اکنون که آغاز خرداد ۱۳۴۱ است چاپ جلد اول کتاب در دو هزار و دویست و یازده صفحه بنیایان رسیده است.

و امیدوارم با عنایتی که جناب آقای درخشش وزیر فعلی فرهنگ به این گونه موارد ملی دارند و با شیفتگی و اهتمام خاص دوست ارجمندم آقای دکتر

ریاحی مدیر کل اداره نگارش به نشر متنهای اصیل پارسی چاپ جلد دوم. نیز بدنبال آن آغاز گردد.

و اما آنچه از دست رفته بود و از نو تهیه گردید بجز برخی از زدگیهای کناره‌های صفحات که گاه در يك صفحه یکی دو کلمه محو شده بود، بدین شرح است:

۱- از صفحه ۱ تا صفحه ۱۸ تمام مقدمه بلعمی

۲- از ۳۱ تا ۵۷

۳- از ۸۷ تا ۱۰۰

۴- از ۱۲۱ تا ۱۲۹

۵- از ۱۵۴ تا ۱۵۵

۶- از ۲۴۹ تا ۲۵۲

۷- از ۶۰۱ تا ۶۱۲

۸- از ۸۳۳ تا ۸۳۴

۹- از ۱۰۸۸ تا ۱۲۱۱ پایان کتاب

که روی هر فته ۲۰۲ صفحه است

این صفحه‌ها پس از استنساخ با نسخه‌های مجلس شورای ملی و نسخه‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه و دو نسخه کتابخانه ملک و نسخه خطی کتابخانه مرحوم دهخدا و متن طبری (در موارد لازم) و نسخه چاپی آقای دکتر مشکور (بخش مربوط به ایران) و جز اینها (در جای خود بشرح آنها خواهم پرداخت) مقابله شده است. پیداست که اگر نسخه اصلی مرحوم بهار و دیگر نسخه‌هایی که ایشان در دست داشته‌اند، موجود می‌بود کار سهلتر و در عین حال یکنواخت‌تر می‌شد و نیز اگر بردن نسخه‌های خطی بخارج از کتابخانه مجاز می‌بود اشکالاتی از قبیل تعطیل فلان کتابخانه یا بودن نسخ در صحافی، هنگام نیاز به مقابله فرم زیر چاپ، و ناگزیر

استفاده کردن از نسخ کتابخانه دیگر پیش نمی آمد برای یکی دو صفحه پیش بینی شده عکسبرداری نیز عملی نبود .

گذشته از این نبودن مقدمه‌ای از استاد بهار که معرفت‌نسخ باشد و حتی علامات اختصاری برخی از نسخه‌ها و چگونگی کار را بازگوید بسی مایه تاسف بود و درین باره بسیار ناراحت بودم که از مصحح اصلی هیچ گونه نوشته‌ی درین خصوص نیست، تا برحسب تصادف روزی با دوست ارجمندم آقای ایرج افشار بودم و از تألیف ایشان در باره فهرست مقالاتی که از نویسندگان در مجلات معاصر انتشار یافته آگاه شدم و با اینکه کتاب هنوز تجلید نشده بود در همان دم با خودشان برای بررسی کتاب به منزل ایشان رفتم تا مگر مقالاتی درباره ترجمه طبری بیابم از حسن اتفاق عنوان مقاله‌ای بقلم خود استاد بهار درباره ترجمه طبری بچشم خورد که در سال ۱۳۱۰ در مجله تمدن (مشهد) چاپ شده بود و باز خوشبختانه دوره این مجله در نزد دوست عزیزم آقای یزدانبخش قهرمان موجود بود با اشتیاق فراوان مجله را از ایشان گرفتم و مقاله را که گویم برای مقدمه همین کتاب نوشته‌اند استنساخ کردم و اینک آنرا به عنوان مقدمه مصحح زیب این سر آغاز می کنم :

## ترجمه تاریخ طبری<sup>۱</sup>

از ذخائر گرانبهای نثر که خوشبختانه دست حادثه آنرا از میان نبرده و با اعمال فارت و سوختن نشده است، دو کتابست که در نیمه اول قرن سوم هجری از عربی پیارسی ترجمه شده است. و آن دو ذخیره گرانبهای ادبی همانا یکی ترجمه تفسیر<sup>۲</sup> و دیگر ترجمه تاریخ طبری است. تفسیر و تاریخ طبری متعلق به ابی جعفر بن محمد بن جریر بن یزید بن خالد الطبری الاملی است (۲۲۴ - ۳۱۰) که میتوان آندو را از عمده ترین و معتبر ترین و بلکه قدیمترین کتب تفسیر و تاریخ اسلامی دانست. تاریخ طبری از ابتدای آفرینش جهان تا آغاز قرن سوم اسلام (۳۰۲) را بقید ضبط آورده است و مورخینی که بعد از وی آمده اند از قبیل احمد بن محمد بن مسکویه رازی و ابن اثیر جزری و دیگران همه بر اثر وی قدم نهاده اند. و با آنکه غالب مورخان از تاریخ طبری استفاده کرده و مخصوصاً ابن اثیر در کامل التواریخ عیناً عبارات طبری را نقل کرده است معذک بقدری تاریخ مزبور دارای نکات دقیق و مطالب مفید تاریخی میباشد که محال است مورخ با داشتن همه تواریخی که بعد از آن تألیف شده باز از کتاب طبری بی نیاز شود.

از جمله سعادات ادبیات فارسی آنست که هر دو کتاب تفسیر و تاریخ طبری در عهد ابو صالح منصور بن نوح سامانی بوسیله<sup>۳</sup> ابو علی محمد بن محمد بن عبدالله

---

۱ - از شماره ۵ و ۶ سان اول مجله تمدن تیر و مرداد ۱۳۱۰

۲ - خوشبختانه جلد اول و دوم این کتاب هم به همت آقای دکتر مهدوی و تصحیح دوست ارجندم آقای حبیب یغمایی چاپ و منتشر شده و امید است مجلدات دیگر نیز انتشار یابد.

(با عبیدالله) البلعمی وزیر خراسان از عربی بفارسی ترجمه شده و خوشبختی دیگر آنکه هر دو نسخه تا امروز مانند هزاران نسخه دیگر از میان نرفته و در دسترس عشاق زبان شیرین فارسی باقی مانده است.

آنچه ما درصدد گفتگو درباره آن هستیم ترجمه تاریخ طبری است. و چنانکه معلوم است بلعمی این تاریخ را در نیمه قرن سوم هجری به فارسی برگردانیده است. این نسخه که قریب هزار سال از ترجمه آن میگذرد از قدیمترین نثر فارسی اسلامی بشمار میآید و اگرچه درین مدت مانند تمام آثار ادبی دیگر از تصرفات نساخ و تفتن های نویسندگان و حاشیه نویسان بیرحم و بدکردار ایمن نمانده است، باز از خلال کلمات و عبارات پراکنده و دست خورده طرز تحریر شیرین، از قند هزار سال پیش بخوبی دیده و فهمیده میشود و اهل بصیرت میتوانند در عین پریشانی و پراکندگی این کتاب، از جبهه خجسته آن شعاع اصالت ذاتی و برق نجابت اصلی را دریابند و از آن تمتع گیرند.

این تاریخ از بدو آفرینش تا آغاز قرن سوم هجریست، سبک تحریر این کتاب هر چند تا اندازه ای ترجمه نثر عربی است که خواه ناخواه در طرز اسلوب فارسی تأثیر بخشیده ولیکن قدرت قلم مترجم سعی داشته که هر چند بتواند کلمات عربی را بلغات و کلمات و ترکیبات فارسی برگرداند و اسلوب فارسی را از دست ندهد، بدین سبب کتاب مزبور از تاریخ بیهقی و کللیله و دمنه نصرالله مستوفی بفارسی نزدیکتر و از مشکلات لغات و اصطلاحات عربی وارسته تر و نثریست بسی ساده و فصیح و مانند آب روان و چنان مینماید که در زمان خود طوری ساده بوده است که پسر زنان ایرانی هم قادر به استفاده از قرائت آن بوده اند.

لغات فارسی کهنه در آن یافت میشود ولی پیداست که در همان زمان ترجمه سعی شده است حتی الامکان از لغات شعری و کلمات غیر مانوس احتراز شود و اگر

لغتی هم هست که امروز بنظر مشکل و وحشی میآید بواسطه گذشت زمان و دوری عصر ما از آن روزگار است این تعریفی که از این کتاب شد بطور یقین و علی التحقیق نمیتواند بود ، چه ممکن است دست تصرف خوانندگان بسی از لغات مشکل آنرا بلغاتی سهل تر بدل کرده باشد . چنانکه بعد خواهیم گفت ، پس تعریف ما تقریبی است و محتمل است صحیح باشد و شاید هم با حقیقت کاملاً مطابقت نکند . لیکن بدلیلی که در دست هست و آن میل مفراطی است که پادشاهان بعبارات ساده و آسان و سهل التناول دارند و نیز معلوم است که بلعمی این کتاب را بر حسب امر پادشاه خود منصور بن نوح سامانی نوشته است لذا می توانیم آسانی و روانی امروزی آنرا تا اندازه ای نمونه سادگی و سهولت اصلی آن بدانیم .

نسخه های این کتاب: آنچه تا کنون بنظر رسیده ، چند نسخه متعدد در کتابخانه های اروپا موجود است و قریب ده یا نوزده نسخه هم در طهران است که غالب آن بنظر نویسنده رسیده وده نسخه آن در دسترس و مورد استفاده فقیر قرار گرفته ، و يك نسخه از آن هم در هندوستان بطبع رسیده و ترجمه ای هم از آن بفرانسه شده و در اروپا طبع شده است .

چیزی که اسباب تأسف و تحیر است آن است که در تمام این ده نسخه خطی و يك نسخه چاپی که بنظر این نویسنده رسیده و با دقت آنها را مقابله و مطالعه کرده ام دو نسخه دیده نمیشود که بتقریب شبیه بیکدیگر باشند و بتوان گفت که آندو از يك ماخذ حکایت میکنند . و هر نسخه ای چه در کم و زیاد مطالب و سقطات و چه در اضافات یا اغلاط یا اختلاف عبارت بقدری بانسخه دیگر متفاوت است که هر گاه خواننده صاحب مطالعه نباشد و بتصرفات روز افزون هزار ساله توجه نداشته باشد تصور بل حتم خواهد کرد که این کتاب را چند تن در فواصل قرون عدیده ترجمه کرده اند و چون باول هر نسخه نگاه کنند و ببینند که همه نسخه ها از آن بلعمی است باز خواهد گفت

بلعمی چندتن بوده‌اند و با آنکه بلعمی این ترجمه را بچند تن بر گذار کرده است ، چه متصور نیست يك نسخه که از دست يك شخص بیرون آمده باشد این اختلاف فاحش را دارا باشد . در صورتی که به هیچوجه دلایلی در دست نداریم که جز بلعمی بلعمی دیگر بترجمه این کتاب پرداخته باشد و بعد از ترجمه بلعمی دلیل نداشته است که دیگران با موجود بودن آن کتاب از نو بترجمه آن دست بزنند و نیز معقول نیست که در زیر دست بلعمی چند نویسنده بعبارات مختلف آن راهسوده کرده باشند. پس علت این همه اختلافات چیست !

وقتی شخص متببع این نسخ را می بیند ، ملتفت می شود که تصرفات بیرویه نسخ و حاشیه نویسان در امتداد قرون عدیده چه بلاها بر سر آثار قدما آورده‌اند ، و ازینرو یعنی بعد از مسلم داشتن اینکه همه این نسخهها فسح و نسخ نسخه اصلی بلعمی است ، می توان عقیده بعضی از محققان را قبول کرد که اشعار شاهنامه بندرت با اصل گفته فردوسی مطابقت می کند ، مگر اشعاری که در کتب متفرقه بتوالی و تواتر نقل شده و از آنرو در حافظه‌ها بصورت صحیح باقی مانده باشد. بالجمله هر چه بنسخ قدیمتر بالا می رویم عبارات فارسی اصیل تر و لغات فارسی زیاده تر دیده میشود و گاهی هم لغات عربی دیده میشود که در نسخ بعد آنها را بفارسی برگردانیده‌اند ولی غلبه با قدیمی بودن لغات و ترکیبات فارسی است .

معلوم می شود که نسخه های قدیمی بسبب کهنگی و اندراس دارای افتاد گیها و سقطاتی می شده و ناسخی که بعد آن را می نوشته بجای آن سقطات و افتاد گیها چیزی از خود گذارده و یا اگر فاضل بوده از روی اصل عربی جمله یا صفحه یا سطر را بار دیگر ترجمه کرده و بجای اصل گذاشته ، و در همین بین ها هر کسی نسخه از آن را میخوانده است در حواشی از روی محفوظات و اطلاعات خود چیزی افزوده و ناسخی که بعدها نسخه دیگری را از روی این نسخه می نوشته آن حواشی

را هم جزء متن می کرده است. در این باب دو شاهد بدست داریم :

یکی در تاریخ سیستان : این کتاب نسخه ایست منحصر بفرد که ظاهراً در حدود نیمه قرن هشتم نوشته شده و مرحوم اعتماد السلطنه از روی این نسخه نسخه دیگر نویسانیده و در پاورقی روزنامه ایران منتشر ساخته است .

اتفاقاً شخصی که تقریباً دوست سال کم و بیش قبل ازین ، این نسخه اصل را می خوانده در حواشی آن کتاب اشعاری از خود بمناسبت متن کتاب ساخته و نوشته و در متن رآه گذاشته است و عین آن شعرهای جفنگ را کاتب روزنامه ایران جزء متن دانسته و داخل متن کرده و در پاورقی روزنامه چاپ شده ، و بعدها فضایی که از پاورقی ایران قسمتهایی نقل کرده و در مجلات و غیره منتشر ساخته اند ، عیناً بحکم حفظ اصل متن ، ناگزیر شعر دخیل را ذکر کرده اند ، و اگر اتفاقاً نسخه اصل بدست ما نیفتاده بود ، بحکم امانت و صیانت متون قدیم ناچار بودیم این چند شعر نامربوط و خارج از سپک را با کمال تحیر جزء اصل کتاب بشماریم و تعجب کنیم که چه شده است در کتابی باین جزالت و استحکام و خوبی که عبارات قرن چهارم هجری از صفحات آن می درخشد اشعاری که شعرای درجه صدم قرن یازدهم یا دوازدهم هجری گفته باشند دیده می شود ! منجمله در صفحه (۶) اصل کتاب مؤلف کتاب تاریخ سیستان در ضمن فضایل سیستان تحت فصلی بنام ( حدیث گورنگک ) شرحی راجع به مناظره فردوسی و سلطان محمود نوشته که در سایر منابع دیده نشد و قابل ذکر است . گوید :

« . . . و حدیث رستم بر این جمله است که بوالقسم شاهنامه بشعر کرد و برنام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند ، محمود گفت که : همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم ، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم است ، بوالقسم گفت : زندگی خداوند دراز باد تا اندر سپاه او چند رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی



خویشتر را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید این بگفت وزمین بوسه کرد و بررفت (۱)  
 ملك محمود وزیر را گفت : این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند ، وزیرش گفت :  
 بیاید کشت ، هر چند طلب کردند نیافتند چون بگفت ورنج خویش ضایع کرد و بررفت  
 هیچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت ... ۴ .

در اینجا حاشیه نویسنده درجایی که راده (۱) است راده (۷) گذاشته و در حاشیه  
 مقابل آن نوشته است : و می گفت :

سخن گفتم درست و زود رفتم      بهالم نیست مردی همچو رستم

و باز در صفحه ۲۶ نسخه اصل تحت فصل (آتش کر کوی) داستانی از افراسیاب  
 آورده که از کیخسرو بگریخت و به هندوستان شد و از آنجا به سیستان باز آمد بنهار رستم  
 و او را به بنکوه فرود آوردند و افراسیاب آنجا قلعه علف و غله کرد آورد و بجادویی  
 کاری کرد که در سفر سنگ از هر سو تارک شد . کیخسرو خبر او بشنید آنجا آمد و دعا کرد  
 و ایند تعالی روشنی پدید آورد آنجا که آتش گاهست و تاریکی ناچیز تر شد . کیخسرو  
 و رستم بیای قلعه شدند . و بمنجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت و آن قلعه  
 بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادویی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد .  
 باز حاشیه نویسنده در حاشیه آنجا که راده (۱) گذاشته راده نهاده و مقابلش این  
 شعر را نوشته :

سحر افراسیاب نامدر است      گفت رستم مگر ید و (۱) بیضاست

و چند جای دیگر را هم از کتاب بدین نظم شمرده نوشته و این متن هم لغاتی  
 را که نشناخته تراشیده و چیز دیگر نوشته که جز در سوره در سایر موارد اصل  
 عبارت صحیح از زیر تراش دیده می شود . و چنانکه گفتیم این شعرها و آن اصلاحات  
 بر خط دریاورقی ایران چاپ شده و هم چنان آقایی که از این و مقالاتی نوشته اند  
 همان طور متن را رعایت نکرده و بخط رفته اند ! و نیز در همین نسخه طبری که

امروز در زیر دست تصحیح من بنده است و نسخه‌ای است که پنهان است که ظاهراً در حدود قرن ششم نوشته شده، کاتبی که آن را می‌نویسد و برای تصحیح بمن می‌دهد، عباراتی را که در حواشی آن کتاب بهمین ترتیب نوشته شده است، اشتباهها داخل متن نوشته بود و من در حین اصلاح یک مرتبه به عبارتی رکیک و مطلبی غلط برخورد کردم که اسباب حیرت شد و چون باصل مراجعه شد معلوم گشت شخصی جاهل در حاشیه عباراتی نوشته و کاتب آن را جزء متن آورده است.

درست همین احوال در طی هزار سال تکرار شده و در نتیجه آن نسخه‌هایی از ترجمه طبری بدست ما افتاده که اختلاف بین آنها از اختلاف کلیله و دمنه و جنات الخلود زیادتر است. روزی نسخه‌ای که در نهند و پنجاه هجری نوشته شده بود از طبری بدستم رسید که امروز معلوم نیست آن نسخه کجاست، اتفاقاً آن نسخه بدون هیچ غلط بود اما عبارات آن بقدری ساده و تازه بود که اسباب تعجب من شد و اتفاقاً اولین نسخه طبری که در عمر خود دیده بودم همان نسخه بود بعد که نسخ دیگر خاصه نسخه قدیمی خودم بدستم آمد، دانستم که در قرن ۹ - ۱۰ هجری فضایی در دربار تیموریان یا صفویان بوده‌اند که کتب مشوش و کهنه و مغلوط قدیم را بامر دربارها اصلاح می‌کرده‌اند و آنها کار را بکلی آسان کرده و از نو کتابهایی تألیف می‌کرده‌اند که فقط از حیث نام با نسخه قدیم مطابقت داشته است. تصور می‌کنم شاهنامه صحیح بایسنقری که مقدمه‌اش در عصر بایسنقر و برای آن شاهزاده نوشته شده و امروز غالب نسخ موجود در دست ما از فرزندان همان نسخه است، از همین قبیل باشد، چه وقتی بنسخ شاهنامه‌های قدیمتر از قرن دهم می‌رسیم که علامت آنها گذشته از تاریخ تحریر کتاب داشتن مقدمه و دیباچه قدیم ابو منصور است، دیده میشود که سراپا مغلوط است و در همان حال شعرهایی درو است که با اندک دقت اصل آن را می‌توان دانست و با نسخه‌های بایسنقری نهایت اختلاف را دارد، و پیداست که آن

را درست کرده‌اند. همین مطلب در کلیات سعدی کهنه صدق آمده است چه بامقابله دو نسخه کلیات سعدی که یکی از هفتصد و پانزده (با بیست و پنج)، درست بخاطر ندارم، نوشته شده و نویسنده گوید از روی خط سعدی نوشته است و متعلق بکتابخانه آقای دکتر لقمان ادهم است و دیگری که کتابت آن صد سال پس از سعدی (ظاهراً اوایل قرن هشتم) و متعلق به آقای دکتر جلیل خان رئیس کتابخانه معارف است، از همین قبیل تصرفات دیده می‌شود که شعر سعدی را بعدها اصلاح و تسهیل و تلطیف کرده‌اند از آنجمله در نسخه آقای دکتر لقمان ادهم هست که:

هر که تماشای روی چون سیرت کرد

روی سپر کرد پیش تیر ملامت

و در نسخه‌های بعد این شعر اصلاح و تلطیف شده و گوید:

هر که تماشای روی چون قمرت کرد

سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

ما کاری نداریم که شعرهای قدما را گاهی بدین سبب از خشونت و غلظت قدیمی خود بر کاشته و به مناسبت زمان آن را خوبتر و لطیفتر کرده‌اند چنانکه در شعر حافظ که گوید:

بیا که فسحت این کارخانه کم نشود

ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی

تصرف کرده (فسحت) را (رونق) کرده‌اند و زیباتر شده است و این مکرر دیده شده است که خود کهنگی، شعر یا نثری را سوهان کاری کرده مطابق سلیقه آیندگان درمی‌آورد؛ لیکن مراد این است که دانسته شود نویسنده یا گوینده چه گفته و چه نوشته است و برای این مطلب نساخ باید بی اندازه امین و محتاط و فقط رونویس باشند و خوانندگان کتب هم از حاشیه نویسیهای نیمشب دست بردارند.

مطلب برسر ترجمه طبری بود، نسخه‌ای که در دست بنده است و آن را ماخذ و متن کتابی که بامروزارت جلیله معارف دست اندر کار اصلاح هستم، قرار داده‌ام، نسخه‌ایست بخط ثلث و نسخ آمیخته و کاغذ ستبر خان بالغ و جدول قرمز و سرفصل‌های طلای تشعیردار و اوراق آخر آن از بین رفته و تاریخ ندارد. لیکن از روی خط و رسم املا و مهرهایی که در حواشی کتاب زده‌اند، می‌توان حدسی قرین بیقین زد که در حدود سال ششصد و هفتصد و پنجاهم هجری نوشته شده است. این کتاب با متن عربی از باقی نسخ بیشتر شباهت دارد لیکن افتاده زیاد دارد و اگرچه مغلوط هم هست ولی همین مغلوط بودن آن می‌رساند که کاتب سعی داشته است عین عبارت نسخه قدیمی را که در دست داشته محفوظ دارد و بنا بهمین نظر غالباً عباراتی را عیناً ضبط کرده که باندک توجه اصل عبارت روشن می‌شود و با مقابله و مراجعه به عربی می‌توان صحت آن را دریافت و ما از روی این نسخه که مسموخ اصل است، می‌فهمیم که نسخ بعدتر از آن چند بار بیشتر از آن مسخ شده است، از جمله درین کتاب عبارات و ترکیبات و لغات کهنه فارسی یافت می‌شود که در نسخه مورخ ۸۳۴ و نسخه مورخ ۹۹۹ و نسخ دیگر در همین حدود و نسخ بی‌تاریخ دیگر اثری از آن عبارات و لغات نیست. منجمله در نسخه قدیم: درو فدعاد که به مکه آمده‌اند در موقعی که قیل از خدا می‌خواهد که آنها را از خشکسالی رهایی بخشد گوید: «یا رب ما را ببارانی ارزانی دار و فراز و هامون تر کن و ما را اسیراب مکن». و الف سیراب بنظر میرسد که الف نفی باشد بمعنی نفی سیرابی یعنی عطش. و در سایر نسخ این جمله بهیچوجه دیده نمی‌شود. منجمله نسخه آقای نفیسی که در (۸۳۸) نوشته شده و از نسخ معتبر است، گوید: «من برای حاجت آمده‌ام باران خواهم از بهر قوم خویش که از تشنگی و گرسنگی هلاک شدند». و باز در قصه یوسف جایی که زلیخا زنان را برای نمودن یوسف مهمان کرد گوید: «یس این زنان گفتند: حاش لله

بر کست باد از اینکه مردم است مگر فرشته است گرامی بدین نیکویی . و در سایر نسخ لغت (بر کست باد) که از ترکیبات لغوی قدیم است و فردوسی و کسایی آن را در شعر آورده اند نیست<sup>۱</sup> و همان حاشیاء را نوشته و (بر کست باد) را رها کرده اند چنانکه در نسخه آقای نفیسی (۸۳۸) چنین است :

« معاذ الله که این آدمی است این نیست مگر فرشته کریم بدین نیکویی . و جایی دیگر گوید : « آن سنگ بکفید ، نسخه ها یکی گوید : « شق شد . دیگری گوید : « از هم جدا شد . و باز در قصه یوسف جایی که ملك مصر زن عزیز را با یوسف بزنی می دهد گوید : « و ملك آن زن را بدو داد ، پس چون بیک جا گرد آمدند زن ترسید که مگر یوسف را ایدون بدل آید که آن بلایه است و همچنانکه آهنگ او کرد آهنگ دیگر کس کند ، پس یوسف خواست که با وی باشد ، خویشان را بکشید و گفت : مرا دستوری ده تا با تو يك سخن گویم . گفت : بگویی . گفت : مگر پنداری که من چنین بلایه ام که آهنگ هر کس کنم . . . » .

و نسخه آقای نفیسی (بلایه) را که بفارسی بمعنی زن بدکار و شهوتران است همه جا انداخته و بجای آن (بد) ضبط کرده است . و نیز گاهی لغات عربی در نسخه های قدیم هست که ظاهراً در وقت ترجمه آن لغت عربی معمول بوده از قبیل : حرب کردن ، بجای جنگ کردن ، و در نسخ متأخر بجایش « جنگ » ضبط شده است . و بدتر از همه نسخه ای است که در هندوستان چاپ شده و یگانه نسخه چاپی ترجمه طبری است ، این کتاب گذشته از اغلاطی که معمول به کتب چاپ هند است و سقطات بی پایان که گاه يك فصل از میان رفته ، تصرفات عجیب و غریبی هم در متن کرده است و علاوه گاهی بجای اشعار عربی که محمد بن جریر روایت کرده و مترجم فارسی

۱ - رجوع شود به انجمن آرای ناصری : ( بر کست بفتح با و کاف بمعنی حاشا

و معاذ الله و بعقیده من یرگت با یاء است نه با باء و اصل لغت (هرگز) است .

عیناً نقل کرده در نسخه مذکور اشعار فارسی رکیکی ساخته و گذاشته‌اند، منجمله در جلد چهارم صفحه (۳۹۸) اشعار ابوطالب را که در موضوع صحیفه قریش گفته است و نسخ عیناً نقل کرده‌اند بفارسی گردانیده و گوید:

همه سست رایبی گرفتند پیش	بسی آزمودند کردار خویش
شمارا و مارا در آن عبرتست	بیکار صحیفه بسی حیرتست
قتاد از صحیفه همه بر ملا	دروغ و اباطیل و کفر شما
بدست ازیت کنان بسپرید.	که از دست ایشان محمد برید

و این اشعار و اشعار دیگر فارسی در نسخه خطی مورخ ۹۹۹ که نزد نگارنده است نیز دیده شد و معلوم است که چاپی از روی نسخه قدیمی تری آن را اخذ کرده است و الحق جا دارد که چنین کتابی را بآب بشویند و دور افکنند، زیرا بسی از امانت بدور است که از قول کسی که هزار سال پیش کتابی برای ما ترجمه کرده است، ما از خود شعر و ترهات ببافیم و انتشار دهیم.

باری نسخه‌های موجود طبری که در دسترس این جانب است از قراری است

که گفته شد:

۱ - نسخه‌ای است وزیری بسیار کهنه در دو جلد چنانکه ذکر شد که محتمل است در حدود قرن ششم نوشته شده باشد و متعلق است به کتابخانه خود نویسنده و امروز در تصحیح طبری ماخذ و متن قرار دارد.

۲ - نسخه دانشمند محترم آقای نفیسی است، بقطع وزیری و تمام نسخه در یک جلد بخط نسخ و جایی نستعلیق با املاهای قدیم که در سنه ۸۳۸ نوشته شده است و این نسخه معتبرتر از سایر نسخ بنظر رسیده است لیکن خالی از سقاطاتی نیست و مقدمه مترجم را هم ندارد.

۳ - نسخه ای است ناقص که قسمتی از جلد اول و قدری دوم را آنهم باز با

مقطعات بسیار شامل است ، در مقدمه کتاب فصلی از ممالک و مسالك نقل کرده است که پیداست از کتاب دیگری غیر از طبری است چه در طبری مسالك و ممالک نیست این نسخه بخط نستعلیق ممتاز و کاغذ زردخان بالغ بقطع خشتی است و تاریخ ندارد اما معلوم است که در حدود قرن ۹ - ۱۰ نوشته شده ، این نسخه صحیح ترین نسخ است که بنظر م رسیده است لیکن بهمان طریق که ذکر شده است ، یعنی فاضلی آن را در قرون بعد از مغول مانند شاهنامه و غیره اصلاح کرده و از اندراس بیرون آورده است . درین نسخه يك لغت کهنه دیده نمی شود لیکن غالب لغات عربی نسخه قدیم را بفارسی بر گردانیده مانند حرب و غیره که بدان اشاره شد .

۴ - نسخه ای از کتابخانه معارف خراسان که نزد اینجانب امانت است این کتاب فقط جلد دوم ترجمه طبری است و در (۹۹۹) هجری نوشته شده است بقطع خشتی و کاغذ زرد و از حیث صحت غالباً مورد اعتماد نیست .

۵ - جلد دوم از ترجمه طبری متعلق به کتابخانه این جانب ، بقطع وزیری بلند با خط نسخ قدیم آمیخته بثک و املائی قدیم و کاغذ خان بالغ سفید که زرد شده با عنوان لاجورد و قرمز و سبز و آبی بدون اوراق آخر .

این نسخه هم تاریخ ندارد اما بی غلط است و بایستی در قرن هفتم نوشته شده باشد و چیزی که علاوه بر سایر نسخ دارد زایچه طالع حضرت رسول است که در صفحه اول کتاب ذکر کرده است .

۶ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی است ، نسخه مزبور بخط نستعلیق و قطع خشتی است و جلد اول است مقدمه مترجم را دارد و بالنسبه بی غلط است تاریخ آن را درست بیاد ندارم و باید بین ۹۰۰ و ۱۰۰۰ تحریر شده باشد .

۷ و ۸ - دو نسخه است در مدرسه ناصری - یکی نو که شصت سال پیش تحریر شده و پر است از اغلاط و دیگر در قرن دهم هجری بقطع وزیری باریک با کاغذ

خان بالغ زرد است فستی از آن کهنه و قسمتی زیاد تازه رونویس شده مقدمه مترجم را دارد و نسخه عمده و بی غلطی نیست .

۹ - نسخه چاپی است که هر چند مغلوط و ناقص است و افتاده دارد لیکن چون از روی نسخه قدیمی چاپ شده در تصحیح کتاب گاهی پاره‌ای از مشکلات بدان وسیله حل می‌شود . و نسخه‌های دیگر هم در کتابخانه آقای حاج حسین آقای ملک و کتابخانه آقای میرزا رضا خان نایینی مدعی العموم دیوان عالی تمیز و کتابخانه آقای خان ملک ساسانی است که متأسفانه هنوز موفق به مطالعه و مقابله با آن نسخ نشده‌ام و در موقع خود مجاز با استفاده از آنها خواهم بود و بدیهی است از آن مقامات عالیه ضنتی درین باب نخواهد شد . و یقین دارم نسخه‌های دیگری در ایران موجود است که بنده مطلع نیستم و هر گاه صاحبان آن نسخ بذل تفقد فرموده و بمتوان امانت برای اینجانب ارسال بدارند کمکی بعلم و ادب فرموده و من بنده را رهین احسان خود خواهند فرمود و پس از مقابله و اتمام تصحیح کتاب، عین نسخه ایشان را عودت خواهم داد و در عوض پس از طبع کتاب یک جلد برسم هدیه و حق‌گزاری تقدیم آنان خواهد گردید .

نسخه دیگری که در تصحیح این کتاب بی نهایت بدرد بنده خورد نسخه اصلی عربی است خاصه نسخه‌ای که بتصحیح مرحوم نلد که آلمانی در لیدن بطبع رسیده است و غالب مشکلات از روی آن نسخه بتصحیح می‌رسد خاصه در اعلام و اسمهای خاص که بدون آن کتاب، درست کردن آنها کار دو سال و سه سال نبود . قسمت اول این کتاب تا حدی که در قوه این ضعیف بوده است بصحت انجامیده و قسمت دوم آن در دست است ، اگر این کتاب بتصحیح گراهد و مکمل شود و از طبع بیرون آید بایستی این خدمت را از وزارت جلیله معارف قدردانی کرد که باشاره و تشویق آن وزاوتخانه و وزیر علم دوست آن آقای اعتماد الدوله بنده باین خدمت مان



همچنانکه استاد دربارهٔ اختلاف نسخ بحث کردند کمتر میتوان دونهسخه یافت که از همهٔ جهات با هم یکسان باشند و صرف نظر از اینکه برخی از نسخه‌ها مقدمه یا بخش آخر کتاب را ندارند و گذشته از اختلافات عبارتی و تصرفات کاتبان و استنساخ کنندگان بطور کلی میتوان نسخه‌های موجود را از نظری به دو گونه متمایز تقسیم کرد:

۱ - نسخه‌های اصیل تر که علاوه برداشتن لغت‌های کهن ، و شیوهٔ جمله‌بندی مناسب با زبان عصر سامانیان ، و رسم خط آن روزگار ، مقدمهٔ فارسی دارند (همان مقدمه‌ای که نثر و حتی مطالب آن با مقدمه شاهنامهٔ منشور بسیار نزدیک است) و برخی از زواید و اضافات بویژه اضافات مربوط به تفسیر در آنها دیده نمی‌شود .

۲ - نسخه‌هایی که برخی از آنها مقدمه‌ای عربی دارند و نیز در آنها بیست و هشت پرش است که جهودان از حضرت پیامبر (ص) پرسیدند و پاسخ آنها بتفصیل آمده است . و آنکه که ترجمهٔ تفسیر طبری به همت آقای دکتر مهدوی و کوشش آقای حبیب‌یغماپی انتشار یافت و بمطالعه آن پرداختم ، معلوم شد کاتبان این گونهٔ نسخ پرش‌های مزبور را ازین کتاب به ترجمهٔ تاریخ افزوده‌اند و البته بازههٔ این نسخه‌ها ازین نظر هم یکدست نیست چنانکه پرشها در برخی از نسخه‌ها ۲۴ (نسخهٔ بادلیان) و در برخی ۲۸ است (نسخهٔ دهخدا) و مادر قسمت معرفی نسخه‌ها بتفصیل درین خصوص گفتگو خواهیم کرد .

ابوعلی بلعمی و ترجمه تاریخ طبری: پس از مقاله مجله تمدن بشر شرح مختصری از استاد بهار در جلد دوم سبک شناسی دربارهٔ این کتاب و مترجم آن بر می‌خوریم که سزا است آن را بعین در ذیل عنوان بالا بیاوریم و آنکه دیگر مطالب مربوط به بلعمی بزرگ و کوچک و خاندان بلعمیان را در پایان بدان بیفزاییم: ابوعلی محمد بن محمد بلعمی مترجم این کتاب (یعنی تاریخ طبری که اصل عربی آن موسوم است به تاریخ-الرسال والملوک لابی جعفر محمد بن جریر الطبری متوفی در سنهٔ ۳۱۰هـ) دومین وزیر

از خاندان بلعمیان از افاضل عصر خویش بود، پدر او ابو الفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزارت نصر بن احمد کرد و پسرش محمد بن محمد وزارت عبدالملک بن نوح و وزارت ابوصالح منصور بن نوح سامانی داشت و بامر منصور بن نوح بترجمه این تاریخ اقدام نمود و خود اودر مقدمه کتاب گوید: «بدانکه این تاریخ نامه بزرگست گرد آورده ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطبری رحمه الله که ملک خراسان ابوصالح بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمد بلعمی را که این تاریخ نامه را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هر چه نیکوتر، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد. پس گوید چون اندر وی نگاه کردم و بدیدم اندر وی علمهای بسیار و حجتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو و اندر وی فایدهها دیدم بسیار، پس رنج بردم و جهد و ستم بر خویشان نهادم و این را پارسی گردانیدم بنیروی ایزد عزوجل، و در تاریخ اقدام باین ترجمه اختلافاتی است و سندی در مجمل التواریخ است که این اختلاف را بر طرف می سازد. صاحب مجمل التواریخ درص ۱۸۰ گوید: «کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه که از تازی پارسی کرده است ابوعلی محمد بن محمد الوزیر - البلمعی بفرمان امیر منصور ابن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن النایق الخاصد پیغام داد در سنه ثانی و خمسین و ثلاث مائه». ازین سند پیداست که در سنه ۳۵۲ بترجمه این کتاب ابتدا شده است و پس از مقدمه شاهنامه این قدیمترین سند نثر فارسی است که بدست ما رسیده است و از امتیازات ترجمه مذکور یکی آنست که بسیار مفصلست و می توان از آن دریای ژرف گوهرهای شگرف و نفایس و فواید بیشمار بدامن کرد. این کتاب چنانکه در مقدمه آن اشاره شده است بفارسی هر چه نیکوتر ترجمه شده و تمام تاریخ محمد جریر را شامل بوده است مگر آنکه نام روایات و اسناد پیاپی از آن افکنده شده است و از ذکر روایات مختلف در یک مورد که در اصل عربی ذکر شده

مترجم احتراز کرده و از اختلاف روایتها بريك روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجح بنظر رسیده اکتفا جسته است و نیز هر جا که روایتی ناقص یافته است آن را از ماخذی دیگر در متن کتاب نقل کرده و اشاره نموده است که پسر جریر این روایت را نیاورده بود و ما آن را آوردیم، مانند: مقدمه مفصلی از بدو تاریخ، یا داستان بهرام چوبین در سلطنت هرمز و نظایر آنها. و اینکه نسخه های فعلی کوچک و ناقص بنظر می رسد از آن است که بتدریج کاتبان هر نسخه چیزی از آن انداخته اند و برای اینکه نسخه ای کامل بدست آید باید نسخه های متعدد قدیم را گرد آورد و همه را باهم مقابله نمود، چنانکه تا اندازه ای این کار را مصنف این کتاب با آنکه وقت کافی نداشت و نسخه های کافی در دسترس نبود انجام داده است. تاریخ بلعمی از مقدمه شاهنامه زیادتیر لغت تازی دارد و ما لغات معروف تازی آن را در کتاب پیشین یاد کرده ایم، (سبک شناسی ج ۲ ص ۸ تا ۱۰) و مرحوم قزوینی در ذیل عنوان: قدیمترین کتاب زبان فارسی حالیه، در سال ۱۳۴۱ قمری نوشته اند: آنچه معروف است این است که قدیمترین کتابی بزبان فارسی که بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است عبارت است از سه کتاب که هر سه درازمنه متقاربه تالیف شده اند. اول ترجمه تاریخ کبیر ابو جعفر محمد بن جریر طبری (متوفی در سنه ۳۱۰) است بفارسی بتوسط ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی متوفی در سنه ۳۸۶ وزیر منصور بن نوح بن احمد بن اسماعیل، ششمین پادشاه سامانی که از سنه ۳۵۰ - ۳۶۶ سلطنت نمود، بلعمی بفرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری را در سنه ۳۵۲ (یعنی پنجاه سال پس از تالیف اصل کتاب) بحذف اسانید و احادیث مکرره بفارسی ترجمه نمود،<sup>۲</sup> و چنانکه معلوم است ازین ترجمه

۱- و رجوع به فهرست اعلام هر سه جلد سبک شناسی ذیل بلعمی شود.

۲- چون تاریخ طبری بوقایع سال ۳۰۲ بیابان می رسد وقایع سالهای بعد را تا ۳۵۵ بر آن افزوده است و از آنجا می توان بی برد که شاید این ترجمه را در سال ۳۵۲ آغاز کرده و در ۳۵۵ تمام کرده باشد. (مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور ص ۱۹).

نسخ متعدده اکنون موجود است و در لکنه و (هندوستان) بطبع نیز رسیده است و این ترجمه فارسی (نه متن عربی آن) بالسنه مختلفه از قبیل: ترکی شرقی و ترکی عثمانی و فرانسه ترجمه شده و اولی و سومی چاپ نیز شده است. (بیست مقاله قزوینی ص ۶۳).

تاریخ درگذشت بلعمی: درباره سال مرگ بلعمی اختلاف نظر است، مرحوم قزوینی چنانکه دیدیم آن را سال ۳۸۶ نوشته‌اند و ریو صاحب فهرست کتب خطی موزه بریتانیا<sup>۱</sup> و اته نیز همین سال را تاریخ مرگ وی دانسته‌اند و در اعلام المنجد نیز ۹۹۶ میلادی است که با ۳۶۳ تطبیق می‌شود اما گردیزی نوشته است بلعمی بسال ۳۶۳ در گذشته است: «وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابو جعفر عتبی افتاده بود چند گاه، پس ابوعلی بمرد اندر جمادی الاخره سنه ثلث وستین و ثلثمائه<sup>۲</sup>». و آقای دکتر صفا بنقل از همین ماخذ<sup>۳</sup> و مؤلف الذریعه<sup>۴</sup> نیز شاید باستناد گردیزی سال مذکور را تاریخ مرگ بلعمی نوشته‌اند و صاحب ریحانة الادب نیز آن را از الذریعه نقل کرده است<sup>۵</sup>. اما آقای سعید نفیسی سال ۳۸۶ را اشتباه دانسته و نوشته‌اند «شاید ریو تاریخ مرگ ابوعلی سیمجوری را بخط تاریخ مرگ ابوعلی بلعمی پنداشته است»<sup>۶</sup> سپس می‌نویسند: در سال ۳۶۶ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی را عزل کرده‌اند و چون اوضاع دربار پریشان بوده و بغراخان بخارا را گرفته بود، بکاردانی ابوعلی بلعمی

۱- C. Rieu, Catalogue of the persian Manuscripts in the British-museum, vol, 1, L. 70

۲- زین الاخبار ص ۲۵ بنقل آقای دکتر مشکور از مقاله استاد سعید نفیسی در مقدمه ترجمه طبری ص بیست و دو.

۳- تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ۳۲۴

۴- ج ۲ ص ۲۲۲ و ج ۴ ص ۸۶

۵- ریحانة الادب ج ۱

۶- مقدمه ترجمه طبری ص بیست و سه.

متوسل گشته‌اند، و چون از وی کاری بر نیامده است او را عزل کرده بار دیگر عبدالله عزیز را از خوارزم خوانده و بجای بلعمی نشانده‌اند و این آخرین باری است که بلعمی وزیر شده است و بنا برین گفته گردیزی که در جمادی الاخره ۳۶۳ مرده است درست نمی‌آید،<sup>۱</sup> و شاید با این وصف سال ۳۶۵ (جلوس نوح بن منصور) تا ۳۸۷ (جلوس منصور بن نوح) محصور باشد .

**آیا بلعمی بشام سفر کرده است ؟** در ترجمه طبری آنجا که از ایوب و شفا یافتن او پس از آن بیماری دردناک سخن می‌رود که از آب چشمه‌ای خورد و بهبود یافت، بلعمی می‌نویسد: « و من آن دیه و آن چشمه (قره ایوب و عین ایوب در شام) دیدم و هیچکس آنجا نشود از خداوند بیماریها که از آن آب خورد و خویشتن بشورد (ن. ل. بشوید) بدان آب که نه همه بیماری از وی بشود و من آنجا بسال هجرت سیصد و سی بودم و از آن آب من عجایبها دیده‌ام از بیماران که از آن آب درست شده‌اند. (س ۳۳ همین کتاب) .

**نام و نسب:** هر چند در فحواوی مطالب مذکور از نام و نسب بلعمی بتکرار سخن رفت، سزا است به ایجاز و بصورتی روشن‌تر درین خصوص گفتگو شود:

نام او محمد فرزند محمد بن عبیدالله یا عبدالله و کنیت او ابوعلی است، برخی نسب او را به قبیله تمیم<sup>۲</sup> نسبت داده‌اند و کلمه بلعمی منسوب به بلم شهری از دیار روم<sup>۳</sup> یا بلعمان جایی به قریه لاسجرد مرو<sup>۴</sup> است. این بلعمی را بلعمی صغیر یا کوچک در برابر پدرش که بلعمی کبیر یا بزرگ بود نیز می‌خوانند و نیز به امیرک

۱- همان صفحه، مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور .

۲- الدریمه و ربخانه الادب بنقل از باقوت و سمعی .

۳- معجم البلدان ج ۲ س ۲۷۱ .

۴- انساب سمعی ولغت نامه دهخدا و تاریخ ادبیات دکتر صفح ج ۱ ص ۲۳۴

بلعمی هم مشهور بوده است<sup>۱</sup>

وزارت بلعمی : درباره وزارت بلعمی منہاج سراج نوشته است کہ : وی در زمان عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) وزیر بوده و عقیلی<sup>۲</sup> می نویسد در تاریخ سنه خمس وستین وثلثمائه (۳۶۵) بلعمی وزیر منصور بن عبدالملک بن نوح سامانی شد . وحمدالله مستوفی<sup>۳</sup> نیز همین مطلب را آورده است .

وخواندمیر در کتاب دستورالوزرا<sup>۴</sup> آرد : ابوعلی بلعمی بعد از عزل دامغانی (ابوعلی دامغانی) روزی چند برمسند وزارت بنشست وبنابر آنکہ اختلال احوال آن مملکت زیادہ از آن بود کہ اوتدارک تواند نمود امیر نوح عبداللہ عزیز را از خوارزم بازطلمید وثانیاً بتکفل آن شغل مأمور گردانید . و آقای سعید نفیسی<sup>۵</sup> مینویسند : «درست ترین نکته ای کہ درباره ابوعلی بلعمی هست آنست کہ گردیزی درزین الاخبار<sup>۶</sup> ۷ درحوادث سال ۳۴۹ در زمان عبدالملک بن نوح گوید : «الپتکین حاجب ، بحضرت ابومنصور ( مقصود امیر منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپہسالار خراسان است ) همی دانستی ، والپتکین گفت : اندر کار یوسف بن اسحق بد محضری گفت تا وزارت

---

۱- احسن التقاسیم طبع لیدن ص ۳۳۸ بنقل مقدمه ترجمہ طبری آقای دکتر مشکور ص نوزده .

۲- طبقات ناصری طبع کابل ج ۱ ص ۲۵۱ بنقل مقدمه ترجمہ طبری دکتر مشکور ص بیست .

۳- آثارالوزرا بتصحیح محدث ص ۱۴۷ و آقای نفیسی می نویسد در میان پادشاهان سامانی شاهی بنام منصور بن عبدالملک نبوده است . رجوع بہ مقدمه آقای دکتر مشکور ص بیست شود .

۴- تاریخ گردیدہ طبع عکسی اوقاف گپ ص ۳۸۵

۵- بنقل مقدمه ترجمہ طبری دکتر مشکور ص بیست و یک

۶- بنقل آقای دکتر مشکور ص بیست و یک

۷- طبع تهران ۱۳۱۵ ص ۳۲

از بزرگان و دولتمداران بود و با ابوعلی محمد بن بلعمی دادند، تا الپتکین از عبدالملک کار دیگرگون  
 بد، اندر عشرت بخدمت کمتر آمدی<sup>۱</sup>، پس عبدالملک او را فرمود تا به بلخ شود،  
 الپتکین گفت: عامل نباشم بهیچ حال پس از آنکه حاجب الحجاب بودم. پس  
 سپهسالاری خراسان او را دادند، و ابومنصور را صرف کردند، او سوی طوس رفت  
 و الپتکین به نیشابور آمد، بیستم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ثلثمائه و وزیر او ابو عبدالله  
 محمد بن احمد الشبلی بود، و میان الپتکین و ابو علی بلعمی عهد بود که هر دو نایب  
 یکدیگر باشند و بلعمی هیچ کار بیعلم و مشورت الپتکین نکردی، در آن روزگار  
 همواره در میان چهارتن از بزرگان دربار و پیشوایان سپاه بر سر مقام، زد و خورد بوده  
 است: یکی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان که مردی بسیار  
 بزرگوار بوده و در ایران دوستی مانند نداشته و در پرورش دانش و ادب کارهای بسیار  
 کرده است، از آن جمله شاهنامه را نخستین بار بفرمان وی بزبان فارسی آوردند.  
 دیگر الپتکین غلام ترک سامانیان که او نیز سپهسالار خراسان شد، سوم ابو الحسن  
 سیمجور قهستانی که وی نیز بوث خویش سپهسالار خراسان گشت. چهارم ابو العباس  
 حسام الدوله تاش که او نیز از غلامان ترک بود و سپهسالار خراسان شد. ازین سخنان  
 گردیزی چنین برمی آید که در میان این رقیبان، ابوعلی بلعمی برای حفظ خویشتن  
 خود راه الپتکین بسته و به پشتیبانی او کار می کرده است. ابومنصور یوسف ابن  
 اسحق که الپتکین با وی بدبود و سرانجام او را از کار انداخت و ابوعلی بلعمی را  
 بوزیری نشانده است در سال ۳۴۸ و وزیر شده گویا در همان سال هم ابوعلی بلعمی  
 بوزیری رسیده است و ظاهراً مدت وزیری ابوعلی بلعمی در این بازگاہ بیش از یکی  
 دو سال طول نکشیده است. گردیزی<sup>۲</sup> جای دیگر گوید: «وزیری میان ابوعلی بلعمی

۱- در متن بغدادت بکر آمدی (کذا)

۲- زمین الاخبار ۳۵

و ابو جعفر عتبی اوفتاده بود چند گاه ، پس بوعلی بمرد اندر جمادی الاخره سنه ثلث  
 و ثلثمائه ، از اینجا پیداست که ابوعلی بلعمی در ۳۴۸ نخستین بار وزیر شده و در  
 جمادی الاخره سال ۳۶۳ یعنی پانزده سال پس از آن در گذشته است از طرف دیگر  
 پیداست که ابوعلی تا زمان مرگ عبدالملک بن نوح وزیر بوده است زیرا که  
 کردیزی<sup>۱</sup> در باره مرگ عبدالملک چنین گوید : « چون رشید (یعنی عبدالملک ابن  
 نوح) را آن حال بیفتاد (یعنی از اسب افتاد و مرد)<sup>۲</sup> ابوعلی بلعمی در حال نامه نوشت  
 سوی الپتکین بدانچه رشید را افتاد و گفت ، کرا صواب باشد نشانند ؟ الپتکین  
 جواب نوشت که هم از فرزندان او یکی صواب تر بود نشانند . چون این جواب رفته  
 بود باز نامه رسید که سامانیان وحشم بر آنند که منصور را باید نشانند الپتکین چون  
 جواب نامه بخوانند ، حمزه سواران از رود گذشته بودند . از تاریخ کردیزی و یمنی  
 برمی آید که : ابوعلی بلعمی نخست ، وزیر عبدالملک بن نوح بوده و در سال ۳۴۹  
 بوزیری اورسیده است سپس در سال ۳۵۰ که منصور بن عبدالملک بن نوح امیر شده ،  
 وی نیز وزیر بوده و تا سال ۳۵۲ که ظاهراً بترجمه تاریخ طبری آغاز کرده نیز وزیر  
 بوده و شاید تا ۳۵۵ که آن کتاب را بیابان رسانده است وزیر بوده و سپس در زمان  
 نوح بن منصور بن نوح که در ۳۶۵ بامیری نشسته است و نیز در سال ۳۸۲ وزارت  
 یافته است . ازین قرار در زمان عبدالملک بن نوح نخست بلعمی وزیر بوده و سپس  
 ابو جعفر عتبی و از آن پس در زمان نوح بن منصور که نخست عبدالله عزیز و پس از او  
 ابوعلی دامغانی وزیر بوده در سال ۳۶۶ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی را عزل کرده اند و چون  
 اوضاع در بار پریشان بوده و بغراخان بخارا را گرفته بود بکاردانی ابو علی بلعمی  
 متوسل گشته اند و چون از وی کاری بر نیامده است او را عزل کرده بار دیگر عبدالله

۱- زین الاخبار ص ۳۲

۲- بنابکامل التواریخ ابن الاثیر مرگ عبدالملک بن نوح در شوال سال ۳۵۰ بوده است



غزیر را از خوارزم خوانده و بجای بلعمی نشانده‌اند و این آخرین باری است که بلعمی وزیر شده است، و رجوع به تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا ج ۱ ص ۳۲۴ شود .

### روابط ادبی بلعمی

تردید نیست که وزیر دانشمندی چون بلعمی بابزرگان ادب عصر خویش می‌یونند دوستی داشته و همچون پدر مشوق شاعران و ادیبان بوده است از آنجمله بلعمی را با ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی طبرخزی (متوفی ۳۸۳ یا ۳۹۰) روابط دوستانه‌یی بوده و با عم مکاتبه داشته‌اند (مقدمه آقای دکتر مشکور ص بیست و سه ۱) .

**آثار بلعمی :** بجز ترجمه معروف تاریخ طبری که از شاهکارهای نثر درسی و مهم‌ترین منبع تاریخی است اثر دیگری از وی بجای نمانده است عرضی سمرقندی در مقاله مربوط به دبیری تالیفی بنام «توفیعات بلعمی»<sup>۲</sup> یاد کرده است که معلوم نیست از آن بوعلی است یا پدرش ابوالفضل . این دو بیت را نیز صاحب فرهنگ جهانگیری<sup>۳</sup> در ضمن شاهد دو کلمه «خسپی» و «شیشله» به بلعمی نامی نسبت داده که یا از آن ابوالفضل و یا از بوعلی و یا از آن شاعری از آن خاندان است .

دزنده چو شیران دمنده چو ثعبان

درفشان چو خسپی ، درافشان چو آذر

\* \* \*

---

۱- رجوع به رسائل ابوبکر خوارزمی طبع بیبی ۱۳۰۱ صفحات : ۲۷، ۸۷، ۸۸، ۸۹ شود . سه‌مانی گوید ، ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی شاعر معروف به نسبت طبرخزی اختصاص یافت زیرا پدرش طبری (از مردم طبرستان) و مادرش خوارزمی بود و اختصار را کلمه طبرخزی در نسبت وی بکار بردند . (از انساب) وی بسال ۳۸۳ ه درگذشت . ( از لغت‌نامه دهخدا ) .

۲- رجوع به چهارمقاله چاپ اوقاف گیب ص ۱۳ شود .

۳- بنقل مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور

چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله

دستهایم شیک گردد پایهایم شیشله<sup>۱</sup>

و اگر این ابیات از آن بلعمی کوچک باشد که نویسنده نثری بدان روانی است ممکن است حدس زد که وی اشعار دیگری هم داشته که همچون بسی از گنجینه‌های ادبی نیاکان ما از میان رفته است. درباره ترجمه تاریخ آقای دکتر صفا نوشته‌اند: این کتاب مشهور است بترجمه تاریخ طبری لیکن چون بسی مطالب از کتب دیگری غیر از تاریخ الامم والملوک طبری در آن نقل شده و کتاب از صورت ترجمه بهیأت تألیف درآمده است آن را باسم تاریخ بلعمی می‌نامیم البته این کتاب را بلعمی وزیر امیرمنصور بن نوح سامانی بفرمان آن پادشاه از سال ۳۵۲ بعنوان ترجمه از کتاب تاریخ طبری آغاز کرد لیکن بعد از منابع مختلف دیگری راجع بتاریخ ایران استفاده برده و مطالبی را هم از کتاب تاریخ طبری حذف نموده است. سپس در باره چگونگی فرمان ابوصالح منصور بن نوح بنقل از آغاز کتاب مجمل التواریخ والقصص و نسخ متعدد و چاپ هندوستان گفتگو کرده‌اند<sup>۲</sup>. و درباره خود بلعمی می‌نویسند وی کسی است که در فصاحت بدو مثل زنند<sup>۳</sup>.

بلعمی و ترجمه تاریخ طبری از نظر دیگران

خاورشناس فقید ادوارد براون می‌نویسد: «هرمان زوتنبرگ<sup>۴</sup> ترجمه فارسی

---

۱- بیت دوم راجهانگیری هم بنام استاد بلعمی آورده و آقای دکتر معین آن را در

حاشیه برهان نقل کرده‌اند.

۲- رجوع به تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا ج ۱ ص ۳۲۴ شود.

۳- همان تألیف ص ۲۳۲

۴ - M Hermann Zotenberg, Chronique de Abou - Djafar Mohommed ben Djarir ben Yezid Tabari, traduite sur la version Persane d'Abou Ali Mohammed Bel'ami d'après les manuscrits de Paris, de Gotha de Londres, et de Canterbury (Paris, 4 vols, 1867 1874).

ابوعلی محمد بلعمی را با مقایسه بانسخه‌های خطی موجود در پاریس و گوتا و لندن و کانتز بوری بفرانسه ترجمه کرده (ودر چهار جلد طی سنوات ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۴ میلادی) در پاریس منتشر ساخته است، زوتنبرگ در مقدمه جلد اول این ترجمه (صفحات ۷ تا ۵) چند نسخه خطی از ترجمه فارسی را اسم برده است: «۱. و همودر جای دیگر آرد: این کتاب را دو بو<sup>۲</sup> و زوتنبرگ بفرانسه ترجمه نموده و ترجمه را در پاریس ۰۰۰ چاپ کرده اند<sup>۳</sup> و در ذیل عنوان آغاز ادبیات جدید فارسی نخستین کتابی را که نام میبرد ترجمه طبری است بدینسان: «ترجمه فارسی تاریخ طبری که برای منصور اول سامانی از طرف وزیر وی بلعمی بسال ۹۶۳ میلادی تهیه شد، و آنگاه کتاب - الابنیه رایاد می کند<sup>۴</sup> و باز هنگام بحث از وجود شعر در عهد سامانیان و این که پاره‌ای از آثار پهلوی که زایل شده تاحدی توسط برخی از نویسندگان بویژه مورخان متقدم عربی نویس چون طبری و مانند او محفوظ مانده است، گوید: «از آثار فارسی آنچه ازین لحاظ از همه مهمتر است، ترجمه‌ایست که بلعمی از تاریخ طبری کرده است. (۹۶۳ م)»<sup>۵</sup> و نیز هنگامی که از نثر دوره سامانیان گفتگو می کند ترجمه بلعمی را با دو کتاب دیگر: تقسیر طبری و الابنیه نام می برد و می نویسد: «از ترجمه بلعمی نسخه‌های کهن متعددی موجود است که بسیار نفیس و عالی است»<sup>۶</sup> و در ذیل عنوان تجلیات ادبی دوره سامانیان می نویسد: در سال ۹۶۱ میلادی ... ثعالبی... در نیشابور متولد شد، تقریباً سه سال بعد ابوعلی محمد بلعمی وزیر منصور اول سامانی، فرمان شاه خلاصه‌ای

۱- تاریخ ادبیات ایران ج ۱، ترجمه علی پاشا صالح ص ۶۹۲

۲- Duboux

۳- ص ۵۳۹ همان ماخذ

۴- ص ۲۱ همان ماخذ

۵- همان کتاب ص ۱۶۸.

۶- ص ۶۹۲

از تاریخ بزرگ طبری را بزبان فارسی تهیه کرد و این ترجمه یکی از قدیمترین آثار مهمی است که از نثر فارسی در دست است... نسخه‌های خطی قدیم و نفیسی که با دقت نوشته شده حاکی ازین معنی است که این کتاب تاچه اندازه مورد اغزاز و احترام بوده است.<sup>۱</sup>

وهرمان اته در ذیل عنوان تاریخ (ازانواع نثرپارسی) می‌نویسد: در هرز نثر شاعرانه و نثر علمی فارسی تألیفات تاریخی چا می‌گیرند که شماره آنها باندازه ریگ کنار دریاست. بعضی ازین کتب در متکلفترین نثر نوشته شده و بعضی دیگر بالعکس کوتاه و خشک است ولی قسم اول فزونی دارد. قدیمترین اثر تاریخی ادب فارسی همانا ترجمه‌ایست که ابوعلی بن محمد بن محمد بلعمی (متوفی در ۳۸۶ هـ - ۹۹۶ م) از تاریخ عمومی جریر بن یزید الطبری<sup>۲</sup> بجا آورد و آن در تاریخ ۳۵۲ هـ با مر منصورین نوح انجام یافت. این پادشاه مشوق علم و ادب و ترقی بخش فرهنگی ملت خود بود. این تاریخ طبری بلعمی مدتی مدید نه تنها از لحاظ زبان بلکه از لحاظ ارزش تاریخی هم مهمترین اثر منشور ادب قدیم ایران شمرده شد. اهمیت این کتاب از لحاظ زبان و سبک که بشیوه روان خوش آیندی نوشته شده هنوز هم باقی است ولی از زمانی که متن عربی بدست آمد و طبع و نشر شد، تاریخ بلعمی مرجعیت خود را از دست داد، زیرا مترجم در آن تصرفاتی که گاهی از حد مجاز خارج می‌شود بکار برده. کار بلعمی را ابو محمد عبدالله بن محمد الفرغانی ادامه داد و لاحقاً ای بعنوان «الصلة» بر آن افزود، بعد ازو هم همان کار تکمیل را ابوالحسن محمد بن عبدالملک بن ابراهیم بن احمد همدانی انجام داد<sup>۳</sup> اخیراً ابوالقاسم سمنانی تحت نظر آقای گلادوین Gladwin

۱- ۵۳۹ همان کتاب. و رجوع به حاشیه ۲ ص ۶۶۴ شود

۲- منظور ابو جعفر محمد بن جریر طبری است.

۳- اته از بحث درباره ترجمه بلعمی بفارسی، در اینجا خارج شده و درباره متن طبری (بقیه در صفحه بعد)

تاریخ بلعمی را با اصلاح و تصحیح لازم منتشر ساخت ( نسخه خطی در بودلین)<sup>۱</sup> این تاریخ بترکی شرقی و ترکی عثمانی حتی دوباره عبری ترجمه شده . برای پی بردن باینکه این اولین هسته تاریخی عمومی عالم تا چه پایه مشتمل بر گشت ، کافی است مجموعه های نسخ خطی لندن و اکسفرد و برلین و وین را از نظر بگذرانیم<sup>۲</sup> .

تردیدی نیست که ترجمه زوتنبرگ بشناساندن تاریخ بلعمی کمک فراوان کرده وهمچنانکه اته اشاره کرده بود این کتاب از منابع مهم محققان اروپایی در - تاریخ و ادبیات ایران بوده است چنانکه کریستنسن ترجمه بلعمی را بعنوان یکی از منابع تاریخ ایران در زمان ساسانیان<sup>۳</sup> و تالیف دیگرش ( سلطنت کسواذ اول و

---

۱- ازچنین کتابی هم بفارسی اطلاعی بدست نیاردم .

۲- از تاریخ ادبیات اته ترجمه آقای دکتر شفق ص ۲۸۰ و رجوع به ص ۲۸۴ شود . خوشبختانه از بیشتر نسخه های خارج از کشور آقای مجتبی مینوی عکسبرداری کرده و برای کتابخانه مرکزی دانشگاه فرستاده اند .

۳- تاریخ ایران در زمان ساسانیان ترجمه مرحوم رشید باسی ص ۸۹ .

---

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

بعربی سخن می گوید زیرا کتاب الصلة ادامه کار خود طبری است نه کار بلعمی بفارسی همچنین کار ابوالحسن همدانی (متوفی بسال ۵۲۱ هـ) بنام تکملة تاریخ الطبری که وقایع را تا سال ۴۸۷ هجری نوشته است مربوط به متن طبری است . راست است که بلعمی هم وقایع سالهای از ۳۰۲ بید را که طبری بنوشتن آنها توفیق نیافته تا سال ۳۵۵ آورده است و ازین حیث کار او مشابه تکلمه نویسان عربی طبری است ولی او وفرغانی و همدانی و عرب همه کار طبری را از نظر تاریخ ادامه داده اند ، بلعمی بزبان فارسی و آنان بزبان عربی . رجوع به کشف الظنون ج ۱ ص ۲۲۹ و تاریخ آداب اللغة ، جرجی زیدان ج ۲ ص ۱۹۷ و مقدمه آقای دکتر مشکور ص پانزده و تاریخ ادبیات ایران ج ۱ تالیف آقای دکتر صفا ص ۱۶۵ شود .

کمونیسم مزد کی) ۱ بر گزیده و در تاریخ ایران در زمان ساسانیان در موارد بسیاری از قبیل : ارتباط منابع عمده عربی و فارسی ( درباره ساسانیان ) ۲ و کتاب فال ۳ در عصر ساسانیان که درین ترجمه نام آن وهم مطالبی از آن آمده است، و شیوه تاجگذاری ساسانیان ۴ و زندگی خسرو پرویز ۵ و معاشقه شیرین و فرهاد ۶ و درفش کاویان ۷ از ترجمه بلعمی بوسیله ترجمه زوتنبرگ استفاده کرده است . در تألیفات دیگر خاورشنان نیز این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است که بحث در آن مایه درازی سخن می شود .

### روشن بینی بلعمی

پدر بلعمی وزیر خردمند و با تدبیر و دانشمند بود و بوعلی در چنین خاندانی پرورش یافت ازینرو اگر از وی گذشته از آن نثر روان و استوار، روشن بینی و انتقاد درست و اندیشه های بلند بیابیم ، شکفت آور نخواهد بود و اینک نمونه ای ازین گونه روشن بینی که در ترجمه تاریخ بدان برخوردیم باز نموده می شود :

بلعمی نخست در موضوع وفات موسی سه حدیث که گویا از مأخذ «اسرائیلیات» باشد بدینسان می آورد :

« و یوشع پیامها بخلق می گزارد از خدای تعالی و کارها که موسی ندانستی همی کردی . موسی او را گفتی : ای یوشع این چه چیز است ؟ یوشع گفتی : ای

۱- همان کتاب ص ۳۶۰

۲- ص ۹۰

۳- ص ۲۰۲

۴- ص ۴۲۰

۵- ص ۴۸۵ و ص ۴۹۶ و ص ۴۹۷

۶- ص ۴۹۸

۷- ص ۵۲۶

موسی آنگاه که تو پیغمبر بودی من ترا خبر پرسیدم که تو همی چکنی؟ موسی در آمد از آن واز خدای مرگ خواست و خدای او را مرگ داد .

و گروهی گویند که موسی بر فرشتگان آسمان بگنشت و ایشان اندر زمین گوری کنده بودند بفرشهای نیکو آراسته . موسی گفت : این گور از آن کیست؟ گفتند : این گور آن بنده کریم است و برخدای گرامی، و گفتند : یا موسی خواستی که تو آن بودی؟ موسی گفت : خواستی . گفتند : ای پدر فروشو و بسبب تابنکریم که ترا شاید . موسی بگور فروشد و بخت و آن فرشته کین سخن گفت ملك الموت بود . چون موسی بخت ملك الموت جان ازو جدا کرد و چون مرگ موسی رسید، موسی فرشتگان را ایدون گفت که مرا بفریتید . و سدبگر ایدون روایت کنند که خدای تعالی ملك الموت را بفرستاد که جان موسی بستان . ملك الموت سوی موسی آمد بر صورت مردی . موسی را گفت مرا خدای فرستاد که جان از تو بستانم . موسی دست باز برد و ملك الموت را طپانچه بزد بر روی و بك چشم او کور کرد . ملك باز پیش خدای شد، گفتا : یارب موسی يك چشم من کور کرد و گرازان نبودی که بنده هست بر تو گرامی ، من هر دو چشم او کور کردم . خدای تعالی گفت : ای ملك الموت باموسی مدارا کن ، باز براوشو و او را بگویی که دست بر پشت کاوی بمال ، بنگر که زبردست تواندر چند موی است تا بعدد هر مویی ترا يك سال زندگانی دهم . ملك الموت بیامد و پیام خدای تعالی بداد . موسی گفت : يك بار که آخر بیاید مردن اکنون میرم ، ملك الموت را گفت جان بستان و ملك الموت جان او بستد .

و آنگاه بلعمی در بیان بدینسان قضاوت می کند :

«و این هر سه حدیث خرافاتست و نه از در آنست که اندرین کتاب روایت کنند و خداوندان عقل این حدیث ها نپذیرند» . (س ۵۰۵)

## بلعمی بزرگ

### نام و نسب

نامش محمد و پدرش عبیدالله<sup>۱</sup> از قبیله تمیم و کنیتش ابوالفضل و به بلعمی کبیر یا بزرگ و میر ابوالفضل و ابوالفضل و خواجه بلعمی<sup>۲</sup> مشهور بود.

### بلعمی حدیث دان و فقیه

سمعانی گوید: وی از محمد بن جابر در مرو و محمد حاتم بن المظفر و ابوالموجه محمد بن عمرو و صالح بن محمد حور (کذا) و اسماعیل بن احمد و جز آنان حدیث شنید. و مصنفاتی از ابوعبدالله محمد بن نصر فقیه استماع کرد و اخبار او در کتب محفوظ است. آقای دکتر صفا می نویسد: بلعمی وزیر نامه‌یی مشتمل بر سؤالات در باب قرآن به حسن عبدالله سیرافی نوشت<sup>۳</sup>.

### فضل و دانش و گردانی او

سمعانی گوید: او یگانه عصر خویش در عقل و رأی و بزرگداشت دانش و دانشمندان بود.

خوانند میر در دستورالوزرا می نویسد: او در زمان پادشاه بی‌عدیل امیر اسماعیل متصدی وزارت شد و کمابقی از عهده آن امر خطیر بیرون آمد. ناصرالدین منشی کرمانی<sup>۴</sup> بلعمی را « روی رزمه وزرای عجم و طراح حله

---

۱ - یا عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء بن معبد بن علوان. (سمعانی).

۲ - رجوع به تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ۳۵۰ تألیف آقای دکتر صفا و مقدمه شاهنامه ابومنصوری در بیست مقاله مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۲۲ شود.

۳ - رجوع به ص ۳۰۰ ج ۱ تاریخ ادبیات شود.

۴ - مؤلف نسائم الاسحار من لطائف الاخبار که بسال ۱۲۲۵ هـ تألیف شده و آقای

محدث اخیراً آنرا تصحیح کرده و از طرف دانشگاه چاپ شده است.



قهارمه امم، دانسته و گوید: در بسط بساط معدلت و رفع لوای نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت ید بیضا کرد. (از نسائم الاسحار ص ۳۵).

و عقیلی می نویسد: در رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقی الغایه و الامکان بکشید. (آثار الوزرا ص ۱۴۷) در اعلام منجد نیز چنین آمده است: بشاعران و عالمان نیکویی کرد. آقای دکتر صفا نوشته اند: بلعمی در کار نظم کلیده رود کمی بی تأثیر نبود یعنی مشوق وی درین امر بشمار می رفت. رجوع به تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ۳۵۱ شود. ۲.

ابوالفضل بیهقی درباره خلوت کردن نصر احمد سامانی (بمنظور چاره جوئی شرارت و زعارت و سطوت و حشمت بافراطی که در وی بود) با بلعمی می نویسد: «یک روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت، و هر دو یگانه روزگسار بودند در همه ادوات فضل. (از بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۱۰۸).

### وزارت ابوالفضل بلعمی

سمعانی و خواند میر<sup>۳</sup> و صاحب نسائم الاسحار و عقیلی او را وزیر اسماعیل ابن احمد (۲۷۹ - ۲۹۲) خوانده اند و بیهقی چنانکه دیدیم وزارت وی را در روزگار نصر بن احمد سامانی نیز نوشته و او را بزرگتر وزیر او شمرده است.

ادوارد برون در یکجا می نویسد: ابوالفضل بلعمی نخست وزیر اسماعیل احمد بن سامانی (۸۹۲ تا ۹۰۷ م) پدر مترجمی است که تاریخ بزرگ طبری را

---

۱ - پیداست که عقیلی بین از صاحب نسائم الاسحار تقلید کرده است.

۲ - و درباره تشویق بلعمی شاعران را سرودن شعر پارسی رجوع به ص ۳۴۲

ج ۱ تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا شود.

۳ - در حیب السیر ج ۲ ص ۳۵۴ و دستور الوزرا.

بفارسى در آورده است . اين شخص تعريف رود كى را بجايى رساند كه علناً گفت :  
رود كى ميان عرب و عجم بى ماننداست<sup>۱</sup> ( تاريخ ادبيات ايران ج ۱ ص ۶۶۴ ) و  
در صفحه ۵۲۲ نيز گفته او را در باره رود كى بنقل از كتاب الاوائل تكرر مى كند  
و وي را وزير اسماعيل بن احمد ميخواند و ميگويد نبايد او را با پسرش اشتباه  
كرد . ابوالفضل بلعمى را بسال ۳۲۶ از وزارت عزل كردند و پس از او وي ابوطيب  
مصعبى وزارت داشت<sup>۲</sup> .

### بلعمى سالار جنگ

چنانكه مرحوم بهار نوشته اند اين بلعمى بسال ۳۱۰ هـ از طرف نصر بن  
احمد سامانى بهمراهى سيمجور در گرگان با ماكان بجنگ پرداخت و سالار جنگ  
بود . ( حاشيه ص ۳۹۹ تاريخ سيستان ) .

### درگذشت بلعمى

صاحب نسائم الاسحار و عقيلى بى آنكه تاريخ وفات او را ياد كنند مى نويسند: و  
بواسطه قصد خمارتكين صاحب جيش كه رباط خمارتكين بر راه عراق او بنا كرده است  
ملك نوح سامانى با هلاك و قتل او مثال داد . ( نسائم الاسحار ص ۳۵ و آثار الوزرا  
ص ۱۴۷ ) ، سماعانى تاريخ وفات او را شب دهم صفر ۳۲۹ نوشته است .

خوانند مير نيز در دستور الوزرا نوشته است : در ايام دولت امير نوح بواسطه  
قصد خمارتكين متوجه خلدبرين شد . ادوار برون و اعلام المنجدسال در گذشت وي  
را ۹۴۰ ميلادى آورده اند كه با سال ۳۲۹ هـ تطبيق مى كند .

ازين قرار آن وزير دانشمند و دانش پرور و ادب دوست شهيد اغراض حاسدان  
و مفسده انگيزان شده است . و رجوع به خاندان بلعميان شود .

### خاندان بلعميان

ملت ايران كه نسبت به تازيان از ديرباز فرهنگ و تمدنى كهين و درخشان

۱ - فهرست نسخ خطى اسلامى كتابخانه دانشگاه كبريج ص ۱۲۶ سطور ۳ و ۴

۲ - رجوع به تاريخ ادبيات ايران تأليف آقاى دكتر صفا ج ۱ ص ۳۵۸ شود .

داشت ، آنگاه که از نظر نظامی در برابر مهاجمان شکست خورد و میهن او بدست بیگانگان افتاد ، هرگز و بهیچرو از لحاظ روحی دچار شکست نشد و خوبستن را بچنگ اهریمن نومیدی و زبونی نسپرد ، بلکه با سلاح برنده‌تر و اطمینان بخش‌تر و مؤثرتری که دانش و ادب و هنر است به نبرد برخاست و بویژه اندیشه مقدس تکهداری زبان و آیین‌های ملی را در سر پروراندید و درین راه بسیار کوشید و رنجها برد . تا امروز درفش استقلال میهن همچنان برافراشته و زبان شیرین پارسی زنده و جاویدان است .

درین نبرد خردمندان و جنبش عظیم ملی گذشته از افراد نابغه‌یی مانند : روزبه پارسی ( ابن مقفع ) و رودکی و دقیقی و فردوسی طوسی و ابوریحان بیرونی و دیگران ، خاندانهای ایرانی نژاد بزرگی نیز سهمیم و همداستان بودند چون: خاندان های : برمکیان و نوبختیان و صفاریان و طاهریان و خاندان کاکویه و تبتانیان و عراقیان (خوارزم) و چغانیان و زیاریان و اسپهبدان (طبرستان) و میکالیان (نیشابور) و فریغونیان و بوییان و دیلمیان و باوندیان و برهانیان و سامانیان و آنگاه بلعیمیان که نه تنها برخی از خاندانهای مزبور از راه شمشیر نیز به کین‌توزی برخاستند بلکه بیشتر آنها در هدف بزرگ نگهبانی آیینها و سنتهای باستانی ملت ما و تشویق سخنوران و نویسندگان و هنرمندان و عالمان به متجلی ساختن نبوغ ملی و بویژه سرودن شعر و نوشتن نثر بزبان مادری خویش ، یکدل و همداستان بودند ، و با این شیوه توانستند زبان شیرین پارسی را از دستبرد آنچنان حادثه سهمناکی برهانند . برخی از خاندانهای مذکور از آغاز پدید آمدن خلافت اسلامی در آن دستگاه نفوذ یافتند و بیشتر مشاغل وزیری و دبیری را بخود اختصاص دادند و برخی از آنها رفته رفته به تشکیل دادن سلسله‌های ایرانی همت گماشتند و در بارگاه خویش به نشر دانش و ادب پرداختند و آنچنان درین هدف کوشیدند که دست‌هایی از خاندانهای ترک

چون غزنویان و سلجوقیان - یسگران نیز از آنها پیروی کردند و تشویق سخنوران  
پارسیکوی را افتخار و شرف خویش می‌شمردند .

پس توان گفت خاندانهای ایرانی نژاد مزبور در حقیقت بهترین مروجان شعر  
و ادب و دلسوزترین نگهبانان زبان دری و بزرگترین محافظان استقلال ایران بودند  
خاندان بلعمیان را ازین نظر می‌توان بهترین نمونه بشمار آورد . چنانکه بلعمی  
بزرگ در صله دادن به رود کی زبانزد شاعران بود و رود کی هم او را مدیح می‌گفت  
سوزنی خطاب به ممدوح خویش می‌گوید :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم	يك بيت رود کی را در حق بلعمی
صدر جهان جهان همه تاریك شب شده است	از بهر ما سپیده صادق همی دمی
از حشمت تو بی ریض و خندق و سلاح	سد سکندر است بخارا ز محکمی
حق کی گذاشتی که بخارای چون بهشت	ویران شدی بحمله مشتى جهنمی

و هم سوزنی در مدح وجیه‌الدین علی ز کی گوید :

صد يك از آنکه تو بکمین شاعری دهی

از بلعمی بعمری نگرفت رود کی

و باز در مدح نظام‌الدین وزیر می‌گوید :

رود کی آن اوستاد بیت دانش را تکش

داد دیناری هزار از زر آتش گون و فام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری

بلعمی عیار و ام از رود کی بفکند و ام ...

و هم او گوید :

هم فهستانی و عتبى را بهم با بلعمى<sup>۱</sup>

زو شود نادیده دیدن چون ورا دهدى تمام

و باز در قصیده‌ای بمدیحه ضیاءالدین گوید:

رود کى وار یکى بیت ز من بشنوده است

بلعمى وار بدو ده صلتم فرموده است<sup>۲</sup>

تردیدی نیست که ممدوح رود کى معنی ابوالفضل بلعمى سر سلسله خاندان

بلعمیان نیز دانشمندی شعر شناس و ادیبی هنرمند و فضل دوست بود که اینهمه

به سخنور بزرگ ایران رود کى دل بستگی داشت و چنانکه خواهیم دید او را<sup>۳</sup> در

عرب و عجم بیهمتا، می شمرد.

آقای دکتر صفا می نویسد: <sup>۳</sup> برخی از وزیران سامانی مانند ابوالفضل بلعمى

مشوق شاعران در نظم داستانها و کتبى از قبیل کلیله و دمنه می شدند یا افرادی

از قبیل بوعلی بلعمى خود بتألیف کتبى بزبان فارسى همت می گماشتند. و سماعی در

ترجمه احوال رود کى آورده است:

ابوالفضل (بلعمى) می گفت: در عرب و عجم رود کى را نظیرى نیست،<sup>۴</sup>

و ادوارد براون خاورشناس معروف نیز همین مطلب را از کتاب الاوائل که

در آغاز قرن سیزده میلادى نوشته شده بدینسان نقل می کند: ابوالفضل بلعمى

وزیر می گفت: رود کى را در عرب و عجم همتایی نیست،<sup>۵</sup>

---

۱ - و شاید منظور از بلعمى درین بیت ابوعلی بلعمى باشد نه ابوالفضل چه او

معاصر ابوالحسن سیجور فهستانی و عتبى بود.

۲ - در باره این اشعار رجوع به لغت نامه دهخدا ذیل ابوالفضل بلعمى و تاریخ

ادبیات ایران تألیف آقای دکتر صفا ج ۱ صفحات ۳۴۸ و ۳۴۹ شود.

۳ - رجوع به تاریخ ادبیات ج ۱ ص ۳۰۴ شود.

۴ - رجوع به انساب سماعی ذیل ترجمه احوال رود کى شود.

۵ - تاریخ ادبیات ایران ترجمه علی پاشا صالح ص ۵۲۲.

ناصر خسرو هنرو کهر بلعمی بزرگ را بدینسان باز می گوید:

بوالفضل بلعمی بتوانی شدن بفضل

گر نیستی بنسبت بوالفضل بلعمی

و گویا این بیت را رودکی در مدح بلعمی بزرگ گوید:

چه نمل میرا بوالفضل بر همه ملکان

چه فضل گوهر و یاقوت بر نبیره پیشیز

و نیز رودکی در قصیده معروف خود در مدح ابو جعفر بن بانویه گوید:

یک صف میران و بلعمی بنشسته

یک صف حرّان و پیر صالح دهقان

و کسایی مروزی در بارهٔ خاندان بلعمیان گوید:

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان

چنین نبود جهان، با نهاد و سامان بود.

و بحق توان گفت جاویدان‌ترین شاهکار ادبی این خاندان و بزرگ‌ترین خدمت

آنان به زنده نگهداشتن زبان پارسی کتاب‌بزرگ ترجمه تاریخ طبری است که برای

همیشه همچون شاهنامه برترین همدم و تسلی بخش هر پارسی زبان خواهد بود.

باری سمعانی دربارهٔ خاندان بلعمیان گوید: ابن ما کولا گفت:

آنگاه که مسلمة بن عبدالمک بر روم اندر شد، رجاء بن معبد بر بلعم چیره گشت و

بدانجا اقامت گزید و نسل او در بلعم<sup>۱</sup> فزونی یافت و ازین رو خاندان وی را به

بلعم نسبت کردند و بلعمی گفتند.

و نیز سمعانی گوید: بخط ابوسعید محمد بن عبدالحمید معبدانی خواندم که

ابوالعباس معدالی از قول ابوالفضل بلعمی آورده است که نسبتش به علوان می رسد و

---

۱ - شهری است از دیار روم. ( یاقوت - معجم البلدان )

نیای وی بر روزگار خالد بن مغیث بن حرث بن مالک بن حنظله بن زید مثناء که فرسان تمیم المعدودی بمرورفت با سپاهیان قتیبة بن مسلم بمرور آمد، و در زیر قریه بلاسجرد در جایگاهی که آن را بلعمان گویند فرود آمد و نسبت بلعمی بدانجاست. از آن پس خاندان بلعمیان بماوراءالنهر مهاجرت کرده اند و آنگاه که برخی از آنان در بارگاه سامانیان پیایگاه وزارت رسیده اند در بخارا پایتخت آن امیران اقامت گزیده و نا دیر باز در آن شهر مانده اند چنانکه سماعی در ترجمه حال ابوالفضل گوید: وی از مردم بخاراست و احفاد او تا امروز (یعنی روزگار زندگی سماعی سال ۵۵۰ هـ) ببخارا برجایند. و رجوع به تاریخ ادبیات ایران ج ۱ تألیف آقای دکتر صفا شود.

## طبری

**نام و نسب:** سیوطی<sup>۱</sup> نام و نسب طبری را بدینسان آورده: محمد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب<sup>۲</sup>، و کنیت او را ابو جعفر نوشته‌اند. و چون در شهر آمل (مازندران) یا طبرستان متولد شده به طبری و در نزد گروهی به امام طبری شهرت یافته و بشیوه متقدمان که فرزند را بنام پدر می خواندند به ابن جریر نیز معروف بوده است<sup>۳</sup>.

**تاریخ تولد:** سیوطی و دیگران سال تولد وی را ۲۲۴ هـ مطابق (۸۳۹م) و زاد گاه وی را چنانکه اشاره کردیم آمل یاد کرده‌اند.

**عصر طبری و دوران دانش اندوزی وی:** در روزگار کودکی طبری خاندان طاهریان که از سلسله‌های ایرانی نژاد بودند در طبرستان حکومت میکرد و قرن سوم هجری بدین صفت در تاریخ ایران متمایز است که خاندانهای ایرانی نژاد و افراد با استعداد در صدد برآمدند عظمت دیرین کشور خویش را تجدید کنند و استقلال ایران را بازستانند ازین وسلسله‌های ایرانی صفاریان و طاهریان و سامانیان و بویژه اسپهبدان

۱ - طبقات المفسرین چاپ ابست از روی چاپ لیدن ص ۳۱.

۲ - در ریحانة الادب نام ونست وی چنین است: محمد بن جریر بن خالد بن کثیر بن غالب.

۳ - صاحب قاموس الاعلام و ریحانة الادب ابوبکر خوارزمی معروف را همشیره

زاده طبری دانسته‌اند.

۴ - برخی نیز ۲۲۵ نوشته‌اند. رجوع به ریحانة الادب ج ۳ ص ۲۲ شود.



طبرستان و جزآنان در نواحی خراسان و طبرستان و دیگر ایالات ایران دانشمندان و شاعران را به تألیف کتب علمی و تاریخی و سرودن شعر ب زبان پارسی تشویق می کردند و در نتیجه جنبشی بوجود آمد که ایرانیان را به کسب دانش و هنر و ادب برمی انگیزخت و محیطی مساعد برای متجلی ساختن نبوغها و استعدادها پدید آمد چنانکه بیشتر عالمان و فقه و حدیث تفسیر و تاریخ ایرانی بودند. طبری در چنین عصری به کسب دانش پرداخت و آنگاه که مقدمات علوم را در آمل بیاموخت به ری رفت و بگفته ابن کامل<sup>۱</sup> در آن شهر بفرار گرفتن دانش پرداخت و بیشتر فنون بخصوص دانش حدیث را از محمد بن حمید رازی<sup>۲</sup> آموخت و بمجلس درس احمد بن حماد دولابی<sup>۳</sup> که در دولاب (از دیه های ری) سکونت داشت نیز می رفت. وی در ری از مثنی بن ابراهیم آملی نیز دانش فرا گرفت، سیوطی<sup>۴</sup> می نویسد: طبری در اصل از مردم آمل بود اما وی ازین شهر رخت بر بست و در طلب دانش بسیر آفاق پرداخت و به بسی از اقلیمها سفر کرد و درین سفرها از احمد بن منیع و ابو کریب و هناد بن سری و یونس بن عبدالاعلی و جماعتی از محدثان حدیث شنید. طبرانی و احمد بن کامل و گروهی دیگر از وی روایت دارند ابن کامل می نویسد<sup>۵</sup>: «طبری از ری در پی دانش بغداد سفر کرد و آنگاه به واسط و بصره رفت و احادیث بسیار از عالمان و محدثان آن بلاد فرا گرفت سپس به بغداد باز گشت و بکسب دانش تفسیر قرآن و فقه پرداخت و در سال ۲۵۳ هـ بمرو شام رهسپار شد و در همه

۱ - مقدمه ترجمه طبری باهتمام آقای دکتر مشکور ص یازده

۲ - محمد بن حمید بن حیان تمیمی (متوفی سال ۲۴۸ هـ) از حافظان حدیث بود و

ابن ماجه و ترمذی نیز از شاگردان وی بودند.

۳ - رجوع به انساب سمعانی شود.

۴ - طبقات المفسرین ص ۳۲.

۵ - از مقدمه ضری آقای دکتر مشکور ص دوازده.

چا به تحقیق و تتبع و بدست آوردن دانش مشغول بود سرانجام بیغداد باز آمد و پس از دیر زمانی ماندن در آن شهر در ۲۹۹ هـ بموطن خویش آمدل مازندران باز گشت و باز بار دیگر بسوی بغداد روان شد و در محله قنطرة المردان سکونت گزید و تا پایان عمر یعنی سال ۳۱۱ هـ از بغداد بیرون نیامد .

**دانش طبری :** سیوطی<sup>۱</sup> می نویسد : طبری حافظ کتاب خدا و بینا به معانی آن و فقیه در احکام قرآن و ادانا به سنتها و طرق صحیح و سقیم و ناسخ و منسوخ آنها بود ، وی باحوال صحابه و تابعان آشنایی کامل داشت و در ایام ( جنگها ) و تاریخ انسان بصیر بود . طبری بر اطلاق سرور مفسران و یکی از امامان ( مذهب ) بشمار می رفت . وی برداشتهایی احاطه داشت که در عصر وی اوراد آنها هم تایی نبود سپس سیوطی از ابن خزیمه درباره طبری چنین نقل می کند : من بر روی زمین دانافتر از ابن جریر کسی سراغ ندارم ، و مسعودی می نویسد : علوم فقیهان بلاد و عالمان سنتها و اخبار به طبری منتهی می شود<sup>۲</sup> ،

**طبری مفسر :** چنانکه دیدیم سیوطی وی را سرور مفسران می خواند و درباره تفسیر وی می نویسد : تفسیر قرآن او از بزرگترین تفاسیر است و همانند آن تألیف نشده است چنانکه قاطبة عالمان بدین حقیقت اعتراف کرده و از آن جمله نووی در تهذیب خویش این واقعیت را باز گفته است و علت آن هم آشکار است چه طبری درین تفسیر روایت و درایت را گرد آورده و هیچکس چه از متقدمان و چه از متاخران تفسیری بدینسان ننوشته است .

ابو حامد اسفراینی شیخ شافعیان درباره تفسیر طبری گفته است : اگر کسی برای بدست آوردن تفسیر ابن جریر به چین هم سفر کند ، کار بزرگی نکرده است خدای بر

---

۱ - همان ماخذ ص ۳۱ .

۲ - مقدمه مروج الذهب بنقل مجالی الاسلام ص ۱۶۱ .

من منت نهاده است که توفیق یافته‌ام ، مطالعه خویش را درباره تفسیر طبری ادامه دهم و از آن استفاده کنم و امیدوارم که عنایت خود را مصروف اختصار و تهذیب آن کنم تا فرا گرفتن آن بر هر کس آسان باشد .۰۰۰ و دیگری گفته است : این جریر چهل سال پایداری کرد و هر روز چهل ورق می نوشت .

**پارسایی طبری :** سیوطی نکته‌ی درباره طبری می آورد که نه تنها از پایگاه تبصر وی فقه و دانش دین حکایت می کند بلکه مناعت نفس و قناعت و طبع بلند و بی اعتنایی وی را به ثروت دنیا نیز نشان می دهد : گویند مکتهی خلیفه خواست وقفی کند که اقبال عالمان را بر صحت آن گرد آورد تا از خلاف مصون ماند ، تمام دانشمند عصر وی همداستان شدند که جز این جریر هیچکس بر این کار توانا نیست ، ازینرو وی را حاضر آوردند آنگاه این جریر درین خصوص کتابی بر آنان املا کرد سپس جایزه‌ی گرانبها برای او تعیین گردید اما طبری آنرا نپذیرفت .

ابو محمد فرغانی گفت : این جریر از کسانی بود که در کار دینداری ملامت هیچ نکوهشگری بدو متوجه نمی شود ، و با اینکه از نادانان و حسودان و ملحدان لذیثها و شنعتهای فراوان بدو رسید ، اما اهل دین و دانش بهیچرو منکر دانش و پارسایی وی درین جهان نبودند و گواهی داده اند که اودنیا را فرو گذاشت و باندگی از آن قناعت کرد و با اینکه کار قضا را بروی عرضه داشتند آن را نپذیرفت . و مسعودی می نویسد : مؤلف تاریخ طبری فقیه عصر و پارسای روزگار خویش بود<sup>۱</sup> .

مذهب خاص طبری در فقه : سیوطی می نویسد : طبری نخست بر مذهب شافعی بود اما دیری نگذشت که وی از شافعیان دوری گزید و بمذهب خاص و مستقلی گرایید و خود درباره بسیاری از مسائل به فتاوی خاص فاضل گردید چنانکه گروهی بدو گرویدند و از وی تقلید می کردند<sup>۲</sup>

۱ - مقدمه مروج الذهب بنقل مجالی الاسلام ص ۱۶۱ .

۲ - طبقات المفسرین .

و صبحی محمضانی<sup>۱</sup> پس از یاد کردن مذاهب چهارگانه معروف اهل سنت (مالکی - حنفی - شافعی - حنبلی) در ذیل عنوان مهمترین مذاهب اسلامی از میان رفته سنیان، سه مذهب را باز می گوید که عبارتند از: مذهب اوزاعی<sup>۲</sup>، مذهب ظاهری<sup>۳</sup> و مذهب طبری. و درباره مذهب طبری آنگاه که ترجمه احوال و آثار طبری را بایجاز یاد می کند، می نویسد:

طبری فقهی جهانگرد بود، نخست به شافعی و مالک و فقه اهل رای گروید اما پس از چندی خود به مذهبی جداگانه و مستقل گرایید که در بغداد شیوع یافت و گروهی چون معاذا نهروانی و دیگران<sup>۴</sup> از پیروان او بودند ... سپس می نویسد: اما مذهب طبری در نیمه قرن پنجم هجرت منسوخ گشت و در بطون تساریح مدفون

۱ - فلسفة التشريع فی الاسلام ص ۴۹ تا ص ۵۲ چاپ بیروت .

۲ - امام ابو عمرة عبدالرحمن بن عمرو منسوب به اوزاع تیره ای از بن باقریه می بدمشق متوفی بسال ۱۵۷ ه که مذهبی خاص داشت و از اصحاب حدیث بود و با رأی و قیاس مخالفت داشت .

۳ - منسوب به داود بن علی اصفهانی معروف به ابوسلیمان ظاهری متوفی بسال ۳۷۰ ه وی نیز مذهبی خاص داشت و تنها بظاهر کتاب و سنت استناد می جست و از اجماع و رأی و استحسان و جز اینها سر باز می زد .

۴ - مانند ابن کامل ابوبکر احمد بن کامل بن خلف بن شجره که در فقه پیرو مذهب طبری بود و تألیفاتی چون: غریب القرآن - کتاب القراءات و جز اینها داشت وی بویژه ترجمه احوال طبری را نوشته و یا قوت حموی در کتاب ارشاد الارباب از نوشته های ابن کامل و شرح حالی که عبدالعزیز بن محمد طبری بر طبری نوشته استفاده کرده است. رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور بر ترجمه طبری ص پانزده شود برای دستیابی به دیگر پیروان مذهب طبری رجوع به فهرست ابن الندیم ص ۳۲۷ - ۳۲۹ شود آقای دکتر مشکور نیز نام چند تن از پیروان مذهب طبری یا مذهب « جریره » را بدینسان آورده اند: علمی بن عبدالعزیز دولابی، محمد بن احمد بن ابی التلیج، ابن العراد، ابوالحسن احمد بن یحیی الندیم و ابوبکر بن کامل که یاد کردیم .

گردید. از شگفتیهایی که ممکن است مورد توجه طرفداران آزادی و برابری زنان درین عصر واقع گردد این است که در مذهب طبری و مذهب ظاهری تجویز کرده‌اند که زن بر اطلاق در همه چیز حاکم خود باشد برخلاف مذهب ابوحنیفه که این امر را جز در قضایای اموال برای زن تجویز نکرده و بر خلاف دیگر فقیهان که بر اطلاق از واگذارن چنین حقی به زن امتناع ورزیده‌اند.

**طبری مورخ:** نه تنها طبری در نوشتن تاریخ همتی بلند و دربرکاری شهرت داشته و از صرف وقت در تحقیقات علمی دمی غفلت نمی‌ورزید و آنهمه آثار از خود بیادگار گذاشته است، چنانکه تنها تاریخ او ۸ جلد بزرگ (چاپ مصر) است، بلکه مهمترین صفات یک مورخ شرقی که عبارت از دینداری و یارسابی و تبحر در علوم است نیز در طبری وجود داشته و بدین سبب همه نوشته‌های مستندوی مورد اعتماد مورخان پس از اوست.

ریووار<sup>۱</sup> می‌نویسد: «اگر شیوه تاریخی نویسی شرقیان خالی از انتقاد و تجزیه و تحلیل وقایع و یاد نکردن علل آنهاست، این فایده بزرگ هم درین شیوه هست که حوادث را در نهایت امانت و صمیمیت و خالی از هر گونه غرضی در دسترس خوانندگان می‌گذارند...»

و درباره طبری می‌نویسد: «وی مورخی فقیه و عالمی موحد بود که در پرتو فضل و دانش کم‌نظیر و آثار تاریخی و ادبی فراوان و جامع خویش در شرق بیابگاه علمی بلندی نایل آمد که همتایی نمیتوان برای او جست. مسعودی تاریخ طبری را بزرگترین تاریخی می‌شمرد که پیش از وی بدید آمده و می‌گوید: در میان تألیفات تابنده و درخشان و افزون‌تر از تمام آنهاست، همه گونه اخبار را گسرد آورده و حاوی

۱ - رجوع به بداية المجتهد، ج ۲، ص ۳۸۱ و المحلی ج ۹، رقم ۱۸۰۰ شود.

۲ - مجالی الاسلام تألیف ریوار ۶ حیدر با مات ۰ ترجمه عادل زعبتر چاپ قاهره

۱۹۵۶ م ۱۶۰.

فنون آثار و مشتمل بر انواع دانشها است<sup>۱</sup> و کتابی است که سود فراوان دارد. و آنگاه درباره پارسایی و تبحر طبری در دانشها سخن می گوید.

سپس ریووار می نویسد: تاریخ طبری از کتب اساسی و گرانبهای تاریخ عرب (اسلام) بشمار می رود و بویژه مطالبی که در باره منشأ اسلام نوشته است بسیار ذقیمت است این تاریخ مشتمل بر اطلاعات گرانبهای بيشمار در لغت و طبایع و اخلاق مردم روزگار تا سال (۹۱۴ م) است.

همچنین در طبری روح ایمان و اعتقاد فقهی نمودار است چنانکه می بینیم وی توجه خاصی به اخبار اسلام و مسائل فقهی مبذول می دارد. و ادوارد براون<sup>۱</sup> از جنبه دیگری بتاریخ طبری می نگرد و می نویسد: پاره ای از آثار پهلوی که زایل شده تا حدی توسط برخی نویسندگان اسلامی علی الخصوص متقدمین از مورخین عربی نویس مانند طبری و مسعودی و دینوری و امثالهم محفوظ مانده است (اینکه مورخین را عربی نویس گفتم علت آنست که اکثر آنها از نژاد ایرانی بودند) و مرحوم بهار می نویسد: ۲ تاریخ الانبیا والملوک تألیف ابو جعفر محمد بن جریر طبری از بهترین مدارك و ماخذهایی است که تاریخ ساسانیان را می توان از روی آن کرد آورد<sup>۳</sup> و نیز می نویسد: ۳ محمد بن جریر طبری (۳۲۴ - ۳۱۰) درین زمان یعنی در قرن سوم هجری ظهور کرد و در همان قرن چندتن دیگر نیز از تاریخ نگاران بوجود آمدند و این چندتن بدقت و از روی مطالعه و تحقیق و بسا مراجعه بکتب اوستا و مراجع پهلوی اسناد خود را در تاریخ ایران انتظام دادند.

---

۱ - تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ترجمه علی پاشا صالح ص ۱۶۷.

۲ - سبک شناسی ج ۱ ص ۱۶۳.

۳ - همان کتاب ص ۱۶۲.

## آثار طبری :

چنانکه یاد آور شدیم طبری دانشمند محققى بود که از هوى و هوسهای فریبنده اینجهان در سراسر عمر خود چشم پوشید و با قناعت بسر برد و با ایمان و کوشش حیرت بخشى در همه دوران زندگى بکسب دانش و تألیف و افاضه علم و ادب بدیگران سرگرم بود او مانند همه نوابغ جهان دانش و ادب و هنر ، لذات معنوی را که سروکار داشتن با کتاب و دانش است بر لذات ناپایدار و ملامت آور مادی ترجیح داد و همواره سرگرم تصنیف و تألیف بود تا سرانجام آثار گرانهایی برای آیندگان بیادگار گذاشت .

دروزی از شاگردان خود پرسید : آیا از تفسیر لذت می‌برید ؟ گفتند : اوراق آن چه مقدار خواهد بود ؟ گفت : سی هزار ورق ۰ یعنى ۶۰ هزار صفحه . گفتند : این مقدار عمر آدمی را بیایان رساند پیش از آنکه خواندن آن پایان یابد . ازینرو طبرى تفسیر خویش را در سه هزار صفحه مختصر کرد ۰ آنگاه پرسید : آیا از تاریخ جهان از روزگار آدم تا این دوران لذت می‌برید ؟ و باز همان پرسش و پاسخ که درباره تفسیر به میان آمد تکرار شد ۰ طبرى گفت : درینجا که همتها مرده است و آنگاه تاریخ را نیز همچون تفسیر مختصر کرد . . . .

و ابو محمد فرغانی که از شاگردان طبرى بود نوشته است : گروهی از شاگردان طبرى مدت زندگانی وی را از هنگام بلوغ تا زمان مرگ وی معنی هشتاد و شش سالگی حساب کردند و آنگاه اوراق تصنیفات او را بر ایام زندگانش تقسیم کردند ، بهر روزی چهارده ورق رسید<sup>۱</sup>

باری مهمترین آثار وی عبارتند از :

۱ - جامع البیان فی تفسیر القرآن که به تفسیر طبرى یا تفسیر ابن جریر

---

از مقدمه ترجمه تاریخ طبرى آقای دکتر مشکور .

معروف و در قاهره چاپ گردیده و در روزگار منصور بن نوح سامانی بفارسی ترجمه شده است .

این ترجمه نیز مانند ترجمه بلعمی از تاریخ طبری از شاهکارهای نثر پارسی است و سال گذشته خوشبختانه دو جلد آن بهمت آقای دکتر مهدوی استاد دانشگاه و بکوشش دوست ارجمندم آقای حبیب یغمایی جزو انتشارات دانشگاه چاپ شده است .

۲ - تاریخ کبیر یا تاریخ طبری بنام تاریخ الامم و الملوك یا اخبارالرسال و الملوك که حوادث جهان را از زمان آدم تا سال ۳۰۲ هجری ( ژوئیه ۹۱۵ م ) یعنی هشت سال پیش از درگذشت مؤلف ، درین کتاب مهم آورده است . و در ضمن گفتگو درباره طبری برخی از مطالب آن اشاره رفت . و چون در ضمن تاریخ انبیا بسیاری از « اسرائیلیات » ناگزیر نقل شده و در روایات تاریخ قدیم مطالب دور از حقیقت نیز دیده می شود ازینرو طبری که دانشمندی روشن بین و متفکری محقق بود در آغاز کتاب در مقام اعتذار می نویسد :<sup>۱</sup> « خواننده این کتاب بداند که استناد ما بدانچه درین کتاب آوردهیم به روایات و اسنادی است که از دیگران بتوالی بما رسیده و من نیز خود از آنان روایت می کنم یا سند روایت را بایشان می رسانم ، نه آنکه در آوردن مطالب تاریخی استنباط عقلی شده باشد .. اگر شنوندگان اخبار این کتاب ، برخی از داستانها و قصه ها برخوردارند که عقل وجود آنها را انکار کند نباید بر من خرده گیرند ، زیرا ما آنها را چنانکه شنیده ایم در کتاب خود آورده ایم » . تکلمه ها یا صلله هایی نیز بر تاریخ طبری نوشته شده است از قبیل : ذیل فرغانی و تکلمه ابوالحسن همدانی و صلله عربی<sup>۲</sup> .

---

۱ - مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور ص پانزده .

۲ - رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور ص پانزده و کشف الظنون ج ۱ ص ۲۲۹ و

آداب اللغه جرجی زیدان ج ۲ ص ۱۹۷ شود .



ناگفته نماند که خاورشناس نامور آلمانی نولدکه قسمت ساسانیان طبری را بزبان آلمانی ترجمه کرده و با مقدمه و حواشی ذیقیمتی منتشر ساخته است که از بهترین نوع تحقیق بشمار می‌رود. این ترجمه بسال ۱۸۷۹ در لیدن چاپ و منتشر شد. اریپینوس (Frpenius) نیز تاریخ طبری را که ابن الآمد تلخیص کرده بود بزبان لاتین ترجمه کرد و قسمتی از تاریخ طبری با مقدمه‌یی از دکتر کوزه‌گارتن (Kosegarten) در گریز والد در ۱۸۳۱-۵۳ بطبع رسید.

۱ - رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور من شانزده شود.

## چاپهای تاریخ طبری: مرحوم فزونی نوشته‌اند:

اصل متن عربی تاریخ طبری ابتدا در سنه ۱۸۷۹ - ۱۸۹۰ مسیحی در لیدن (هلند) در ۱۵ جلد و ثانیاً در ۱۳۲۷ هجری در مصر در ۱۳ جلد بطبع رسیده است (بیست مقاله حاشیه ص ۶۳) در سال ۱۳۵۷ هـ - مطابق ۱۹۳۹ م نیز کتاب طبری در ۸ جلد در مطبعه استقامت قاهره پس از مقابله با نسخه چاپی مطبعه بریل (در لیدن) بوسیله نسخه‌ای از علما چاپ شده و در جلد هشتم آن کتاب صلمة تاریخ الطبری تألیف عرب بن سعد قرطبی (از ۲۹۱ تا ۳۲۰ هـ) و کتاب المنتخب من کتاب ذیل المذیل من تاریخ الصحابة والتابعین تألیف خود طبری بچاپ رسیده است.

و آقای دکتر مشکور می نویسد: چاپ نسخه ترکی در سال ۱۲۶۰ هجری در آستانه (اسلامبول) بوده است و چاپ لیدن به اهتمام خاورشناس نامور هلندی دخویه<sup>۱</sup> و چند خاورشناس دیگر با فهارس و تعلیقات انجام گرفته است و باردیگر هم توسط یوسف بك محمد حنفی و محمد افندی عبداللطیف در یازده جلد باصلمه عربی که جلد دوازدهم میشود و با منتخب ذیل المذیل در سال ۱۳۳۶ هـ چاپ شده است، و هم اکنون نیز در مصر بطبع نسخه تازه‌ای مشغولند که از روی نسخه دخویه است و جلد اول آن منتشر شده است.

۳ - اختلاف الفقهاء<sup>۲</sup> در باره مقارنه مذاهب فقهی و اختلافات فقیهان. طبری درین کتاب نامی از احمد بن حنبل نبرده و در پاسخ پیروان ابن حنبل گفته است: احمد فقیه نبود بلکه او از محدثان بشمار می‌رفت و این گفته حنبلیان را که در آن

۱ - De Goeje de Goye

۲ - در طبقات المفسرین بنام اختلاف العلماء و در مآخذ دیگر اختلاف الفقهاء  
این کتاب سال ۱۳۲۰ هـ در قاهره چاپ شده و قطعه‌بی خطی نیز از آن در کتابخانه مصر موجود است. (فلسفة التشریح ص ۵۰).

روزگار در بغداد گروه کثیری بودند برانگیخت و ازینرو با وی به دشمنی برخاستند و او را بشیعیه‌گیری و الحاد متهم ساختند اما طبری بغوغای جاهلان اعتنایی نکرد و همچنان بر سخن خویش پابدار بود و بسا مناعت طبع و قناعت بس می‌برد و اینکه برخی نوشته‌اند پس از مرگ وی را در خانه خودش از بیم نبش قبر او توسط حنبلیان پنهان ب خاک سپردند ، مربوط به این حادثه بوده است <sup>۱</sup> .

۴ - کتاب القراءات .

۵ - کتاب احکام شرایع الاسلام که طبری درین تألیف مذهب فقهی خاص خود

را تشریح کرده و در اثبات فتاوی و نظریه‌های خود با استدلال پرداخته است . <sup>۲</sup>

۶ - کتاب اللطیف در فقه .

۷ - کتاب الخفیف .

۸ - کتاب البسیط در فقه .

۹ - کتاب الآثار . <sup>۳</sup>

۱۰ - تهذیب الآثار در حدیث .

۱۱ - کتاب الاعتقاد . <sup>۴</sup>

۱۲ - ادب القاضی .

۱۳ - تاریخ الرجال من الصحابة .

۱ - رجوع به کشف الظنون و ریعانة الادب ج ۳ ص ۲۲ و مقدمه آقای دکتر مشکور ص دوازده شود .

۲ - طبقات المفسرین ص ۳۱ .

۳ - از شماره ۶ تا ۹ را صاحب فلسفة التشریح نوشته و اللطیف و البسیط را ریعانة الادب هم نقل کرده است .

۴ - درباره شماره‌های ۱۰ و ۱۱ رجوع به معجم المطبوعات ج ۶ ص ۱۲۲۹ و کشف الظنون شود و حاجی خلیفه تهذیب الآثار را در نوع خود بی‌هتا شمرده است .

- ۱۴ - خبر غدير خم يا طرق حديث الغدير .
- ۱۵ - الرد على الحرقوصية .
- ۱۶ - طرق حديث الطير .
- ۱۷ - القرانات ۱ .
- ۱۸ - المحاضر و السجلات ۱ .

---

۱ - از شماره ۱۱ تا ۱۸ در ریحانة الادب آمده است و شاید تاریخ الرجال من الصحابة كتاب ذیل المنديل من تاریخ الصحابة والتابعين باشد که در ذیل جلد هشتم تاریخ طبری چاپ مصر طبع شده است و کتاب القرانات هم ممکن است معرف کتاب القراءات باشد که سیوطی آنرا یاد کرده است .

در گذشت طبری : - سیوطی می نویسد : طبری در شامگاه روز یکشنبه دو روز مانده از شوال سال ۳۱۰ هـ در گذشت<sup>۱</sup> و حاجی خلیفه در کشف الظنون در ضمن گفتگو از کتاب اختلاف الفقهاء طبری و خصومت حنبلیان با وی ، نوشته است جسد وی را از بیم عوام در خانه وی پنهانی بپاک سپرده اند اما سیوطی و خطیب بغدادی<sup>۲</sup> برخلاف این شایعه نوشته اند گروهی بسیار که شماره آنان را جز خدا نداند در تشییع جنازه وی بوده اند سیوطی می نویسد : « در تشییع جنازه او گروهی بیشمار شرکت جستند و چندین ماه بر کور وی نماز خواندند و مردم بسیاری اوراثنا گفتند از آن جمله است گفتار ابوسعید بن اعرابی : (خفیف)

حَدَّثَ مَفْطَعٌ وَ خَطَبَ جَدِيلٌ  
 دُقَّ عَنْ مِثْلِهِ اصْطِبَارُ الصَّبُورِ  
 قام ناعی العلوم اجمع لما  
 قام ناعی محمد بن جریر «

و این درید در رثای طبری سروده است :

أَنَّ الْمَنِيَّةَ لَمْ تَتَلَفْ بِهٖ رَجُلًا  
 بَلْ اتَّالَفَتْ عُلَمَاءَ لِلدِّينِ مَنْصُوبًا  
 كَانَ الزَّمَانُ بِهٖ تَصْفُو مَشَارِبَهُ  
 وَالْآنَ اصْبَحَ بِالتَّكْدِيرِ مَقْطُوبًا

۱- همان ماخذ و صاحب ریحانة الادب نوشته : روز شنبه بیست و ششم شهر شوال سیصد و دهم چنانکه مشهور است و یا یازدهم و یا شانزدهم هجرت . و در مقدمه ترجمه طبری آقای دکتر مشکور ۲۵ شوال سال ۳۱۰ (۹۲۳ م) است . ۲- طبقات المفسرین ص ۳۲ و تاریخ بغداد ج ۲ ص ۱۶۲ . درباره ترجمه احوال طبری بجز ماخذی که درین مختصر آمد می توان به این منابع نیز رجوع کرد ، دائرة المعارف اسلام . مجله دانش سال اول شماره ۸ و ۹ (۱۳۲۷) محمد بن جریر طبری - احوال و آثار طبری تألیف علی شهابی - مجله المجمع العلمی العراق مقاله موارد الطبری

## نسخه‌های کهنه و نو

بررسی نتیجه مقابله نسخه‌های کهنه و نو و سنجیدن اختلاف‌های نسخه‌ها از نظر شناسایی شیوه نثر قرن سوم و چهارم، برای باز شناختن نسخه‌های اصیل و کهن از نسخه‌های بدلی و نو، مقیاسی بدست ما می‌دهد که تا حدی می‌توانیم باصالت یا بدلی بودن نسخه‌ی حکم کنیم.

چنانکه هنگام مقابله بخش مهم ساسانیان با اینکه در کتابخانه مرکزی دانشگاه چندین نسخه اصیل و خوب وجود دارد که آنها را دانشمند ارجمند آقای مجتبی مینوی عکسبرداری کرده و از کشورهای مختلف فرستاده‌اند، چون بیشتر آنها را در آن هنگام برای صحافی بچاپخانه فرستاده بودند و دسترسی با آنها با شتابی که اینجانب داشتم میسر نبود، ازینرو ناگزیر نسخه‌ی را که در کتابخانه مرحوم دهخدا وجود دارد و تا حدی از نسخه‌های مورد استفاده آقای دکتر مشکور در تصحیح قسمتی از ترجمه طبری (بخش مربوط به ایران) اصیل‌تر و کهنه‌تر است متن قرار دادیم و سپس آن را با یکی از نسخ کتابخانه مرکزی دانشگاه (نسخه بادلیان) که تجلید شده و آماده بود و نیز با نسخه چایی آقای دکتر مشکور<sup>۱</sup> مقابله کردم و در ضمن تصحیح فرمها و در فرصتهای دیگر برخی از اختلافها را یادداشت کردم که اینک آنها را بنظر خوانندگان ارجمند می‌رسانم.

---

۱ - این کتاب از روی سه نسخه خطی که تاریخ نخست ۱۰۸۷ و تاریخ دوم ۱۰۶۰ و تاریخ سوم ۸۵۲ هجری است تهیه شده و چنانکه ملاحظه می‌شود تاریخ اقدم‌نسخ ایشان قرن نهم است اما تاریخ نسخه بادلیان ۷۱۸ می‌باشد و چون منجاوز از يك قرن از هم فاصله دارند اینهمه اختلاف دیده می‌شود نسخه مرحوم دهخدا تاریخ ندارد و بحسب با - بین تاریخ بادلیان و ۸۵۲ باشد چون از نظر اختلاف لغات حدوسط میان دو نسخه مذکور است.

برای توضیح باد آوری می‌شود که (با) علامت نسخه کهن تر با بادیان و (ده) علامت نسخه (دهخدا) و (مش) علامت نسخه چاپی آقای دکتر مشکور است:

۱ - در شیوه نثر متقدمان نام پسر را به نام پدر اضافه می‌کنند بی‌آنکه بتقلید از تازیان کلمه (ابن) را بیاورند:

با: یزدجرد شهریار . ده و مش: یزدجرد بن شهریار ص ۱۱۹۱ و ص ۱۲۰۹

با: اردشیر شیرویه . ده و مش: اردشیر بن شیرویه . ص ۱۱۹۲

۲ - دیگر از خصوصتهای نثر متقدمان و بویژه شیوه نثر بلع می‌این است که

تا حد امکان از بکار بردن کلمه‌های بیگانه و بخصوص کلمه‌هایی که در فارسی معادل مانوس و آشنا بذهنی داشته باشند خودداری می‌کنند مگر آنکه کلمه تازی از لحاظ ایجاز و کمی شماره حروف و مانوس بودن . بر کلمه فارسی رجحان داشته باشد چنانکه مرحوم بهار نیز در حواشی این کتاب در چند جایگاه درین خصوص گفتگو کرده‌اند و اینک نمونه‌یی از اختلاف نسخه‌ها:

با و ده: معنی را بترجمه بگردانید . مش: معنی را تغییر داد ص ۱۱۱۴

با: اگر پیش ازین گفته بودی بگردمی . ده و مش: بجای: بگردمی: قبول کردمی.

ص ۱۲۰۳

با: اگر تو زن من باشی . ده و مش: اگر تو مرا قبول کنی بشوهری . ص ۱۲۰۳

با و ده: بستم بیمارمش . مش: او را بجور بیاورم . ص ۱۱۱۵

با و ده: گرد کن . مش: جمع کن . ص ۱۱۲۱

با و ده: گرد کرد . مش: جمع کرد . ص ۱۱۲۲

با و ده: از پس . مش: از عقب . ص ۱۱۲۴

با و ده: از پی . مش: بر اثر . ص ۱۱۲۴

با و ده: گناه . مش: عذر . ص ۱۱۲۵

۱۱۲۵	مش : جمع شدند	با و ده : گرد آمدند
ص ۱۱۲۵	مش : خلاص نباشم	با و ده : نرهم
ص ۱۱۲۶	ده : مهیا باش	با : بیسیج . مش : بساز
ص ۱۱۲۶	ده : رسن ها .	با و مش : رشته ها .
ص ۱۱۲۷	مش : قسمت نمود .	با و ده : بپخشید .
۱۱۶۸	مش : یا مسکین .	با و ده : ای مسکین .
۱۱۷۳	ده و مش : مال	با : خواسته
۱۱۷۴	ده : مسلط	با : چیره
۱۱۲۸	ده : اول	با و مش : نخستین
۱۱۲۹	مش : اول کسی	با و ده : نخستین کسی
۱۱۳۱	مش : اول	با و ده : نخست
۱۱۳۷	ده و مش : کار کسری ضعیف شده بود	با : کار بر کسری شوریده شد
۱۱۴۹	ده و مش : از نسل	با : از پشت
۱۱۵۷	ده و مش : طناب بگردن	با : دستار بگردن
۱۱۶۲	مش : ثلث	با و ده : سه يك
۱۱۶۲	ده و مش : ظالم	با : ستمکار
۱۱۶۴	مش و ده : افعال سیئه - مأخوذ - تقابن	
با : ندارد و معلوم است که چنین ترکیبها و کلمه‌هایی با نشر بلغمی بهیچ‌وسازگار نیست		
۳ - او - وی ، چنین بنظر می‌رسد که متقدمان ( وی ) را بیش از ( او ) بکار		
می بردند :		
۱۲۰۸	ده و مش : پیش او	با : پیش وی .
۱۲۱۰	مش : دست او	با : دست اوی .



۱۱۳۳	ده و مش : نام او	با : نام وی .
۱۲۰۲	ده و مش : ازو نیکو روی تر	با : از وی نیکو روی تر .
۱۲۰۷	مش : نام او ..	با : نام وی کسری .
۱۱۰۱	ده و مش : سوی او	با : سوی وی .
۱۱۱۱	مش : با او	با و ده : با وی .
۱۱۱۲	ده و مش : بر او	با : بر وی .
۱۱۴۶	ده و مش : نام او	با : نام وی ،
۱۱۵۲	ده و مش : ازو	با : از وی

و جز اینها در موارد دیگر .

#### ۴ - بای تاکید در اول فعل ماضی

۱۲۰۷ و ص ۱۲۰۹	ده و مش : اورا نیز کشتند	با : اورا نیز بکشتند .
۱۲۰۵	مش : دانستند	با و ده : بدانستند
۱۱۰۱	ده و مش : گفت	با : بگفت
۱۱۰۴	مش : ترسید	با و ده : بترسید
۱۱۴۸	مش : کماشت	با : بگماشت .
۱۱۶۰	مش : گرفت	با : بگرفت
۱۱۶۱	مش : خواستی	با و ده : بخواستی
۱۱۶۴	مش : بریدی	با و ده : ببریدی
۱۱۶۵	مش : رفت	با و ده : برفت
۱۱۷۹	ده و مش : کشتم	با : بکشتم .
۱۱۸۲	مش : ایستاد	با : بایستاد . ده : بیستاد .
۱۱۸۵	مش : نشست	با و ده : بنشست

## حذفی با در مضارع

۱۱۷۳	ده و هش: بترسند	با: ترسند .
۱۲۰۶	مش: کسی را بیابند	با: کسی را یابند
۱۱۲۵	ده و مش: بروید	با: بروید
۱۱۲۷	مش: باز جای بنهیم	با و ده: باز جای نهیم
۱۱۴۰	مش: ببندند	با و ده: بندند

۵ - ایدون و ایدر را متأخران به چنین و آنجا بدل کرده‌اند:

۱۱۰۸	مش و ده: چنین	با: ایدون .
۱۱۳۱	ده و مش: چنین است	با: نام تو ایدون است .
	مش: و بخیر اندر	با: و بخیر اندر ایدون است .
۱۱۳۷		آمده است
۱۱۳۹	مش: و چنین خواندم	با و ده: و ایدون خواندم
۱۱۶۵	ده و مش: چنین باید	با: ایدون باید
۱۱۸۹	مش: آنجا بباشید	با: ایدر بباشید

۶ - جمع: در سراسر نثر بلعمری جمعهای مکسر تازی و جمع (ات) بندرت بچشم می‌خورد و اگر هم گاه یافته شود توان گفت از تصرفات کاتبان است و گاهی هم که در نثر بلعمری جمعهای مکسر تازی دیده می‌شود آنها را با علامت جمع پارسی (ها) می‌آورد چون: عجایبها و نوادرها و اخبارها و جزاینها و این شیوه در نوشته‌های دیگر نویسندگان و شاعران متقدم نیز دیده می‌شود و اینک نمونه‌هایی از چند صفحه مقابله شده:

۱۲۱۰	ده و مش: و اخبار او	با: و اخبارهای او
۱۱۶۴	ده و مش: یکی آبا و اجداد و دیگری اجداد و آبا	با: جدان و پدران

ده و مش : و مواثیق و عهود ص ۱۱۶۴ با : ندارد و معلوم است که ساختگی است و از نثر بلعمی نیست .

۶ - درو اندر : متأخران رفته رفته بجای (اندر) که در نثر قرن سوم متداول بوده است ( در ) بکار برده اند :

با و ده : اندر سلاح خانه . مش : در سلاح خانه ۱۱۱۷ص

با : اندر حدیث . ده و مش : در حدیث ۱۲۰۸

با : بملك اندر مش : در ملك ۱۲۱۰

با : بمر و اندر . ده : بمر و مش : در مرو ۱۲۱۰

با : اندر همه مش : در همه ۱۲۰۶ و ۱۲۰۳

با : اندر کار مش : در کار ۱۲۰۴

با و ده : بملك اندر مش : در ملك ۱۲۰۷ و ۱۲۰۶

با و ده : اندر میان . اندر عرب مش : در میان . در عرب ۱۱۲۵

با : اندر عماریها ده و مش : در عماریها ۱۱۲۶

با و ده : شب اندر آمد مش : شب در آمد ۱۱۲۹

با و ده : اندر میان مش : در میان ۱۱۳۴

با و ده : بخانه اندر مش : در خانه ۱۱۳۴

با و ده . اندر جهان مش : در جهان ۱۱۶۱

با : اندر آمد ده و مش : در آمد ۱۱۶۶

با : اندر آتش خانه ده و مش : در آتش خانه ۱۱۶۹

۷ - بای ظرفیت نیز که در نثر متقدمان بسیار رایج بود کم کم به (در)

مبدل شد :

با : بملك مش : در ملك (سه بار در يك صفحه) ۱۲۰۷

۱۲۰۹	مش : در اصطخر	با ؛ باصطخر
۱۲۱۰	مش : در ملك ايشان	با : بملك ايشان
۱۲۰۵	مش : در خراسان	با : بخراسان
۱۲۰۷	مش : در اهواز	با و ده : باهواز
۱۱۱۹	مش : در ترسايى	با و ده : بترسايى
۱۱۳۲	ده و مش : در آن وقت	با : بدان وقت
۱۱۳۳	مش و ده . درين جنگ	با : بدین حرب
۱۱۴۸	مش : در خانه ..	با و ده : بخانه بازداشت

و نیز رجوع به صفحه‌های : ۱۱۵۸ و ۱۱۷۸ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۷ شود .

۸ - متقدمان و بویژه بلعمی و بیهقی و دیگران فعل (بودن) را هنگامی که به معنی تام بکار می‌بردند یعنی جنبه فعل رابطه و معین نمی‌داشت با (بای تأکید) می‌آوردند ولی بعدها این شیوه فرو گذاشته شد :

۱۲۰۱س	ده و مش : و يك ماه بود پس بمرد	با : و يك ماه بيود پس بمرد
۱۱۵۷	ده : دو سه روز بود	با : دو سه روز بيود

در تاریخ بیهقی و بخشهای دیگر همین کتاب این شیوه بتمام مراعات شده است .

۹ - کاتبان ترکیب : ( از پس - ) را به : پس از ، تبدیل کردند تا مگر بلهجه عمومی نزدیک شود :

۱۲۰۸	ده و مش : و پس از وی ..	با : و از پس وی مردی یافتند .
۱۲۰۱	مش . پس از بوران دخت	با : از پس بوران دخت
۱۲۰۳	مش : پس از آنکه	با : از پس آنکه

۱۰ - متقدمان ( را ) ی علامت مفعول صریح را کمتر بکار می‌بردند :

- با : باید که تر که نعمان بفرستی ده : باید که تر که نعمان را بفرستی ص ۱۱۱۹
- با : مردی یافتند ده : مردی را یافتند ۱۲۰۸
- با : عمر سپاه فرستاد ده و مش : عمر سپاه را فرستاد ۱۲۰۲
- با : و کس وزیر نکرد ده و مش : و کس را وزیر نکرد ۱۲۰۲
- ده : از یس او کس نیافتند مش : کسی را نیافتند ۱۲۰۶
- با : آن دختر بزنی بکسری ندارد ده و مش : آن دختر را بزنی بکسری ندهد ۱۱۱۲
- با و ده : پر خویش دراز کرد مش : پر خویش را دراز کرد ۱۱۳۵
- با : پسران خویش در حصار کرده بود. ده و مش : پسران خویش را ... ۱۱۴۷
- با : نسل خویش بپریدم ده و مش : نسل خویش را .. ۱۱۴۸
- با : همه در خزانه خویش نهادی ده و مش : همه را در خزانه ... ۱۱۶۲
- با و ده : و این نام انوشروان نهاد ده و مش : و این نام را ..  
و نیز متأخران کلمه (هر) را هم بتدریج فرو گذاشتند : ۱۱۷۶
- با : و ده فال زدند مرظفر را مش : فال زدند ظفر را ۱۱۲۹
- با : بسیار خواسته مر او را داد ده و مش : بسیار خواسته او را داد ۱۱۴۹
- ۱۱ - در نثر قرن سوم نویسنده گان ، اسم مصدرهایی را که از کلمه های تازی  
با (ی) فارسی می ساختند ، بر مصدرها و اسمهای عربی ترجیح می دادند :
- با : امیری خراسان ده و مش : امارت خراسان ۱۲۰۲
- با : حجامی کردی ده و مش : حجامت کردی ۱۱۴۷
- با : خلافتی ده و مش : خلافت ۱۲۱۰
- با : خلیفتی . ده : خلافتی . مش : خلافت ۱۲۰۰
- با : خود بدلیلی مش و ده : خود برسم دلیل ۱۱۱۵
- ۱۲ - در نثر متقدمان کلمه های مخفف بیشتر بکار می رفت :

۱۲۰۵	ده و مش : آگاه شد	با : آگه شد
۱۱۸۶ و ۱۱۹۷ و ۱۱۸۹ و ۱۲۰۷	مش و ده : آنگاه	با : آنکه
۱۲۴۰	مش : آوردند	با و ده آرند
۱۱۶۳	ده و مش : بیگناه	با : بیگنه
۱۱۷۳	مش : آنگاه	با و ده : انگهی
۱۱۷۳	ده و مش : هرگاه	با : هرکه
۱۱۹۶	ده و مش : بیرون آمد	با : برون آمد

### ۱۳ می و همی و (ی) :

رفته رفته بجای (همی) (می) متداول شد و (ی) استمراری از میان رفت

۱۲۰۲	مش و ده : نگاه می داشت	با : نگاه همی داشت
۱۰۲	مش : خدمت میکرد	با : خدمت همیکرد
۱۱۰۰	مش : میکردند	ده : همی کردند
۱۱۰۲	مش : میداشت ، میکرد	با و ده : همیداشت ، همیکرد
۱۱۲۸	ده و مش : میگوید	با : همیگوید
۱۱۲۹	مش : صبر میکردند	با و ده : صبر همیکردند
۱۱۳۴	مش و ده : میکشند	با : همیکشند
۱۱۳۵	ده : میکرد - مش : کرد	با : نگاه همیکرد
۱۱۴۶	ده : همیداشت - همیکشت - همی کرد - مش : میداشت - میکشت - میکرد	با و ده : همیداشت - همیکشت - همی کرد - مش : میداشت - میکشت - میکرد
۱۱۵۲	مش : میگریست - میگفت	با و ده : همیگریست - همیگفت

و در بسیاری از صفحات دیگر این تحول نمودار است

۱۱۲۶	مش : میداشتند	ی : با و ده : داشتندی .
۱۱۷۸	مش : بکشتم	ده و با : بکشتمی .

۱۴ - (ن) مصدر نیز در وجه مصدری و مستقبل بمرور حذف شد :

۱۱۲۰	مش وده : توان یافت	با : توان یافتن
۱۱۲۵	مش . سر بر نتوانیم آورد	با و ده : سر بر نتوانیم آوردن
۱۱۷۳	مش : نوان داشت	با و ده : نتوان داشتن
۱۱۸۳	ده و مش : خواهی کشت	با . خواهی کشتن
۱۱۸۴	ده و مش : خواهد بود	با : خواهد بودن
۱۱۸۵	ده و مش : نتوانم دید	با : نتوانم دیدن

۱۵ - برخی از فعلها و تعبیرهای قدیم نیز رفته رفته فرو گذاشته شد و بفعل

متداول تر و تعبیر مانوس تری در روزگار کاتب تبدیل یافت :

۱۱۱۲	مش : برگردی	با و ده : باز آیی .
۱۱۲۲	مش : نتوانست	با و ده : نیارست
۱۱۲۲	مش : چه گوید	با و ده چه بینید
۱۱۴۶	ده و مش : همیگرفت	با : همی ستد
۱۱۵۰	ده و مش : بگرفت	با : بستد
۱۱۴۸ و ۱۱۲۵	مش : بگفت <sup>۱</sup>	با و ده : بفرمود
۱۱۵۱	ده و مش : اندیشه کرد	با : اندیشید
۱۱۶۱	مش : دادی	با و ده : دادتی
۱۱۶۳	ده و مش : نفرستادی	با : باز نفرستادی
۱۱۶۷	ده و مش : در گذشت	با : فرو گذشت

۱ - بفرمود تا روزگار! بوالفضل بیهقی یعنی ۴۵۵ هجری همچنان بمعنی فرمان دادن

و امر کردن بکار می رفته و مفهوم گفتن بهیچرو متداول نبوده است و استعمال آن در معنی گفتن نایز است .

۱۱۲۵	مش : اموال	با و ده : تر که
۱۱۲۶	مش : چاره نیست	با و ده : روی نیست
۱۱۳۱	ده : ارجان گذشته بز نیم مش : بگوشیم	با : فردا جان را بز نیم .
۱۱۳۳	مش و ده : روز دیگر	با : دیگر روز .
۱۱۳۴	ده و مش : هزیمت شدند	با : بهزیمت شدند
۱۱۴۰	مش : و بگوی	با و ده : و بفرمای تا او را ..
۱۱۴۹	ده و مش : از پنج سال او را	با : از پنج سال باز او را ..
۱۱۴۹	ده و مش : از پنج سال او را	با : باز شود
۱۱۵۰	ده و مش : باز رود	با : باز شود
و بکار رفتن فعل (رفتن) بجای : شدن که گویا فعل نخست تازه بنظر می رسد درین نسخه‌ها نمونه‌های فراوان دارد از قبیل : شود ( با و ده ) و (رود) مش : در صفحه ۱۱۴۷ و ورود و نشود در همان صفحه و شویم و رویم در صفحه ۱۱۳۲ و رفت و شد (ص ۱۱۵۷) و شو و رو (ص ۱۱۶۶) که در همه جا ( مش ) فعل رفتن را بجای ( شدن ) آورده است و پیداست که ( شدن ) استعمالی قدیمی تر است .		
با و ده : سوی . مش : بسوی ص ۱۱۴۰ و ص ۱۱۶۶ و چند مورد دیگر و در بیپقی هم در همه جا ( سوی ) بی ( به ) بکار رفته است .		
۱۱۴۳	مش : خداوند	با و ده : خدایگان .
۱۱۴۷	ده و مش : پیش	با : فرا نزدیک
۱۱۴۸	ده و مش : بشیرین	با : نزدیک شیرین
۱۱۵۲	مش : شبانه روز	با . شبانروز
۱۱۵۳	مش و ده : بعوض	با : بدل
۱۱۷۵	ده و مش : از شهر بیرون	با : بیرون از شهر



۱۱۶۱	ده و مش : دوم	با : د دیگر
۱۱۶۱	ده و مش : سیوم و سوم	با : سدیکر
۱۱۶۱	مش : پنج و شش	با و ده : پنجگان و ششگان
۱۱۶۲	ده و مش : جواهر	با : گوهر
۱۱۶۲	مش : مرد ظالمی	با و ده : مردی ظالم
۱۱۶۳	ده و مش : نیکوئی	با : نیکوی
	ده و مش : آذربایجان	با : آذربایگان
۱۱۷۳	ده و مش : برایشان . با ایشان	با : فضلی بجای ایشان کرده ام
۱۲۱۰	ده و مش : باز گردیم	با : باز شویم

و نیز با : خبر به یزدجر شد - پادشاهی با زر می دخت آمد

و ده و مش بجای هر دو فعل : شد و آمد : رسید آورده است ص ۱۲۰۹ و ص ۱۲۰۱

۱۶ - داشتن و نگاه داشتن : ( داشتن ) بی کلمه ( نگاه ) بمعنی محافظت کردن و مواظبت و مراقبت و نگاه داشتن بکار میرفته است : متظلم پیش آمد و بنالید ، امیر اسب بداشت ( بیهقی ص ۴۴۹ چاپ د کتر فیاض ) .

با : مردمان رانیز نتوانستند داشتن . که در (ده) نگاه داشتن شده است ص ۱۲۰۷

### ۱۷ - همزه اول برخی از کلمه ها :

با : اسپهبدی . ده و مش سپهبدی ۱۲۰۳

با : اسفید . ده و مش سفید ۱۱۰۹

در (با) گاهی (گفتا) بجای گفت آمده ص ۱۱۰۱ که در مش و ده (گفت) است همچنین بدین و بد و در (با و ده) به : باین و با و (در مش) بدل شده است : (ص ۱۱۱۱ و ۱۱۴۷) بکار رفتن حروف اضافه بجای هم نیز در بن نسخه ها نمودار می گردد : با : بیام ، ده و مش : بر بام (۱۱۵۶) با : سپا

بر در ملکه آمدند. مش: بدر. . (۱۲۰۵) با: بدان ملامت کردند ده: بر آن:  
 (۱۲۰۵) با و ده: رهگذر ما بر بنی تمیم است. مش: در بنی تمیم (۱۱۲۶) با و ده:  
 پیرویز فرستاد (مش) بسوی پیرویز فرستاد (۱۱۳۷) با: (برابر) را چون بسوی بی  
 حرف اضافه آورده و مش: (در برابر) بجای: لشکر برابر هم بکار برده است  
 (س ۱۱۲۳) با و ده: (بر خواندن) بکار برده اند و (مش) بخواندن (س ۱۰۹۷) که  
 معنی آنها فرق می کند در يك مورد در با: (خلیفت) و در ده و مش: (خیلفه)  
 (۱۲۰۵) و در (با) نسل خویش و در مش و ده: نسل خود (۱۱۴۸ و ۱۱۴۹) است و  
 گذشته ازین چنانکه مرحوم بهار یادآوری کرده بودند کلمه (حرب) ۱ در سراسر  
 نسخه ده و برخی از صفحه های (مش) به جنگ تبدیل یافته در صورتیکه در (با)  
 دیگر نسخ قدیمتر و در بیهقی و متنهای مشابه آن همواره (حرب) بکار برده اند  
 و شاید کلمه ملکانه در با (۱۱۵۷) که در مش و ده به: پادشاهانه تبدیل شده است و  
 بسیاری از کلمه های عربی دیگر نیز ازین قبیل باشد. اینها است نمونه موجزی از  
 برخی از نسخه بدلها که چنانکه یادآور شدیم نمودار تحول نشر کهن فارسی به نشرهای  
 پس از قرن پنجم و ششم و سرانجام نشر معاصر است این نمونه تنها مربوط به صد و  
 پنجاه صفحه اخیر کتاب است و یادداشت های اساسی نگارنده درباره خصوصیت های  
 صرف و نحوی و لغوی صفحه های دیگر کتاب که خود رساله بی مفصل می شود در  
 جلد دوم یا صورتی جداگانه منتشر خواهد شد. سزاوت یادآور شوم که هیچیک  
 از نسخه ها آنچه چنانکه باید یکدست نیست و باز اختلافهایی نسبت به نسخه دیگر  
 دارند و ممکن است نمونه هایی را که نشان دادم نقض شود و در مثل در: (مش) که از  
 روی نسخه هایی متأخر چاپ شده گاهی صورتی درست تر از (با) که نسخه بی کهنه تر

---

۱ - رجوع به صفحه های ۱۲۱۰ و ۱۲۰۵ - ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۵ و جز

اینها خود.

است دیده شود و برعکس لیکن اگر بر اغلب حکم کنیم بی‌شبهه نسخه‌های کهن تر دارای لغت‌های اصیل‌تر و تمبیرات صحیح‌تر و شیواتری هستند. در باره نسخه حاضر باید بصراحت بگوییم که با همه رنجی که مرحوم بهار بخصوص در همین جلد کشیده و از قریب ده نسخه در تصحیح آن استفاده کرده‌اند، باز هم نسخه کامل و بطور قطع بی‌عیب و نقصی نیست و خود آن مرحوم هم در مقاله‌ی که نوشته‌اند بدان اشاره کرده‌اند و تردیدی نیست هم اکنون که اینهمه نسخه‌های اصیل بدست آمده و امکانات وسیع‌تر و سازگارتی برای محققان فراهم آمده است می‌توان جلد دوم را بشیوه‌ی کاملتر و اطمینان بخش‌تر مقابله و تصحیح کرد و در ضمن مقابله آن برای چاپ دوم این جلد نیز نسخه‌ها را مورد بررسی قرار داد و نقایص این جلد را نیز بر طرف ساخت .

یقین دارم ناقدان بصیر همه این عوامل را در نظر خواهند گرفت و تصدیق خواهند کرد که برای فراهم ساختن دوره کامل ترجمه طبری هنوز باید رنج‌های فراوان برد و همه نسخه‌های اصیل را بدقت بررسی و مقابله کرد و چنین کاری نیاز به وقت و کوشش فراوان دارد و یقین است وزارت فرهنگ هم اکنون که در راه اصلاحات اساسی کام بر می‌دارد و سایل جلد دوم را نیز فراهم خواهد کرد و کار عظیمی را که وزیر دانش‌پروری چون مرحوم اعتمادالدوله بدان عنایت کرده بود، وزیر اصلاح طلبی چون آقای درخشش بیابان خواهند رسانید .

### چگونگی نسخه‌ها

درباره نسخه‌های نفیس و کونا کون ترجمه تاریخ طبری که در ضمن مطالب پیشین هم از آنها سخن رفت، سزااست از دو نظر به بحث پردازیم:

معرفی برخی از نسخه‌های موجود. یاد کردن نسخه‌هایی که درین جلد از آنها استفاده شده است.

## الف نسخه‌های موجود

مهمترین کانونی که هم اکنون بهترین نسخه‌های خطی کهن و نفیس فارسی را گرد آورده یا از نسخه‌های داخل و خارج فیلمبرداری کرده و قوطی‌های فیلم یا نسخه‌های عکسبرداری شده را برای استفاده اهل تحقیق آماده ساخته است، کتابخانه مرکز دانشگاه است که با اهتمام خاص آقای دکتر صفا مدیر کل اداره انتشارات دانشگاه و کوشش دانشمندان ارجمند آقای مجتبی مینوی و زحمات آقایان دانش‌پژوه و ایرج افشار در مدتی کوتاه از نظر کیفیت کتب و نظم خاص کتابخانه در زمره بهترین کانونهای علمی در آمده است درین کتابخانه هم اکنون از فیلمها و نسخه‌های عکسبرداری شده ترجمه تاریخ طبری این نسخه‌ها موجود است :

۱ - نسخه مشهد ( کتابخانه آستان قدس رضوی ) مورخ ( ۵۸۶ هـ ) بشماره

۸۲۷ ع ۳۷۶

۲ - نسخه فاتح ( توسط آژنای مینوی ) مورخ ( ۷۰۲ هـ ) بشماره ۱۵۳۵

۳ - نسخه دیگر بشماره ۴۹۴ مورخ ( ۷۱۸ هـ ) ( توسط آقای مینوی )

۴ - نسخه بادلیان اکسفرده مورخ ( ۷۴۴ هـ ) بشماره ۸۳۱ - ۱۴۶۹

۵ - نسخه دیگر : بادلیان بشماره ۸۴۶ - ۱۶۰۳

۶ - نسخه لندن ۱۴۱ ورق بشماره ۷۱۵

۷ - نسخه اتریش ( يك حلقه فیلم بشماره ۷۹۵ ) ( ۱۶۰۰ )

۸ - نسخه لندن ( انجمن همایونی ) بشماره ۸۶۸

۹ - نسخه ایاصوفیه بشماره ۷۸ ( ۳۰۴۹ ) ۴۸۶ ورق .

۱۰ - نسخه مونپخ بشماره ۲۰۳ - ۱۰۷۳

۱۱ - نسخه دیگر مونپخ بشماره ۲۰۳ - ۱۹۵۸

۱۲ - ۳ ایاصوفیه بشماره ۳۰۵۱ -  $\frac{۴۹۴}{۴}$  - ۸۰ - ۳۳۰ ورق .

۱۳ - د دیگر ایاصوفیه بشماره ۳۰۵۰ - ۷۹ ۴۴۰ ورق ۰

۱۴ - کتابخانه ملی پاریس بشماره ۸۴۶ - ۱۶۰۳

۱۵ - د د د ناقص از اول و آخر ۱۰۷۶

۱۶ - کتابخانه آلمان ۲۰ حلقه فیلم ( ۵ قوطی ) ۸۶۹

۱۷ - کتابخانه ملی پاریس بشماره ۸۴۶ - ۱۶۰۳ ۴ع

گذشته از اینکه برخی ازین نسخه‌ها هنگام یادداشت کردن صورت بالا در صحافی بود ، یاد کردن خصوصیت‌های یکایک آنها مایه اطناب می‌شود و اگر توفیقی باشد در مقدمه جلد دوم درین خصوص بحث خواهد شد و اینک درباره چند نسخه گفتگو می‌شود :

نسخه مشهد اقدم نسخ این کتابخانه و بلکه شاید اقدم نسخ جهان است ( بر حسب اطلاع اینجانب ) چه تاریخ آن به سال ۵۸۶ یعنی اواخر قرن ششم هجری باز می‌گردد نسخه عکسی آن در سه جلد ( ۲۵۰ ) برگی تجلید شده و با نهایت تأسف باید گفت هم از اول و هم از آخر ناقص است و باید در جلد دوم مورد استفاده قرار گیرد چه آغاز آن چنین است : فهرست ما فی هذا المجلد من الحوادث بقية من فتح حاضریه و تفسیرین . و ورق آخر آن به : خبر مقتل مروان ، پایان می‌پذیرد و کاتب آن : اسحق بن محمد بن عمر بن محمد الشروانی می‌نویسد : بتاريخ منتصف شهر الله المحرم من شهر سنه ستمه ثمانین خمسمائة الهجرية .. از فیلم آن بهزین وزارت فرهنگ یک نسخه هم در ۲۷۴ برگ برای جلد دوم عکسبرداری شده و در نزد اینجانب است خصوصیت‌های رسم خط آن : مراعات کردن دال و ذال چون : نهادن ، بود ، خود ، و (ب) را (ب) و ج را ج نوشتن مانند : بس مردمان ، بنجاه ، پنج ، جنین ، بیر ، بنداشت و که را (کی) و چه را (جی) آوردن چون : کی آنجا مردیست ، بنگریم کی باید یا نه ، کی مسلمانان ، جی فرمای ، جی دانی و که و چه موصول را بدینسان

آوردن : هرج - آنك و نوشتن نقطه بالای (ی) مانند : جی بیرون آید و دو(ی) را بدینسان آوردن : فرمای و نوشتن یای آخر کلمه به صورت (ی) چون : خشتهاء ، زورفهااء و نیز هاء ، گوهرهااء و نیاودن علامت کاف و جز اینهاست خط آن نسخ است . با نگاهی سطحی می توان دریافت که در نشر آن تصرف کمتر شده و آکنده از لغات و تعبیرات اصیل نشر دوران سامانیان است و نسبت به نسخه های دیگر اضافات سودمندی دارد که اینك برای نمونه چند سطر از برگ ۱۰ ذیل عنوان (ذكر ما وجد فی المدائن فی خزائن الملك) می آورم و با نسخه چاپی آقای دکتر مشکور می سنجیم تا اصالت این نسخه و تصرفات نا بجا و نقصان نسخه های متأخر نمودار شود :

## سحه مشهد

دیگر بخزینه اندر عیبۀ یافتند از  
دیبای زربت اندرو سلاح کسری زره  
زرین و خود زرین و ساقین و ساعدین  
زرین و شش زره یافتند از آهن زرههای  
لیجانی آن شش ملک مخالف هر کرا  
گرفته بودند و بکشته، آن از تنش بیرون  
کرده بودند و یا ملک بگریخته بود و  
به نیت شده و آن اندر خزینه او یافته  
بودند نام هر یکی کی این کجا یافتند و  
چگونه یافتند همه بروی نبشته بود یکی  
از هر قل ملک الروم کی بهرام جوبین او  
را بکشته بود و دیگر زره باهر ملک  
سقلاب و دیگر زره [نعمان المنذر] ۱  
ملک عرب و دیگر زره بهرام جوبین بود  
و دیگر آن سیاوخش و نه شمشیر هر  
یکی جو قطره آب یکی شمشیر هر قل  
و دیگر آن خاقان و دیگر آن باهر و  
دیگر آن بهرام و دیگر آن سیاوخش و  
دیگر آن کسری فیروز و دیگر شمشیر  
نعمان و دیگر آن کسری قباد و دیگر

۱ - در متن : امران (می نقطه)

## نسخه آقای دکتر مشکور

و در خزینه نیز يك عیبۀ سلاح یافتند،  
دیباه زربت در آن سلاح کسری بود از  
مسروارید یافته و زره از زر و خود و  
ساقین و ساعدین همه زرین و شش زره  
سلیمانی و ده شمشیر گرانمانه ، اینها  
را بعمر فاروق فرستادند . و اسبی یافتند  
زرین و بروی زرینی از سیم گورها در  
آن نشانده و استر بود سیمین و بچه زرین  
آنها نیز بعمر فرستادند . ص ۳۰۴

آن کسری هر مز . ازین همه خمس بیرون نکرد و همیذون بنزدیک عمر فرستاد . و يك اسب یافت بخزینه اندر زرین و بر وی لگام ۱ و مقود و بار دم ، همه از سیم بافته بگوهرهای الوان و یاقوت و مروارید و سواری بر وی نشسته تنی [ از سواز - کذا ] از سیم از سر تا بای بگوهرها اندرونشانده و يك اشتر یافتند از سیم و اورایک بچه بر پشت از زر گوهرها اندو نشانده از یاقوت و مروارید و زبرجد چون کسری بر پشت زرین ۲ برنشستی و تاج بر سر نهادی و آن پیراهن مرواریدین بپوشیدی . سعداین اسب و این اشتر بخش نکرد و همجنان بعمر فرستاد . ( ورق ۱۰ ) .

نسخه مورخ ۷۱۸ هـ بشماره ۴۹۴ که آقای مینوی عکسبرداری کرده‌اند دارای مقدمه فارسی و درسه مجلد و ۳۲۳ برگ عکسی است و تاخیر خلافت المکتفی دارد این نسخه نیز که دارای مقدمه فارسی است مسئله‌های ۲۸ گانه را ندارد و توان آن را در زمره نسخه‌های اصیل شمرد .

نسخه مورخ ۷۲۵ هـ فاتح نیز مقدمه فارسی دارد و ۷۵۷ برگ عکسی است و تا خلافت المقتدر بالله است مسئله‌های ۲۸ گانه را ندارد و آقای دکتر مهدوی که مدتی این نسخه‌ها را بررسی کرده‌اند درباره آن نوشته‌اند بنسخه بریتانیا نزدیک است و اضافات دارد و بنسخه مشهد نسبتاً نزدیک است ولی اختلاف دارد .

نسخه بودلژن یا بادلیان اکسفرده مورخ ۷۴۴ در چهارجلد از شماره ۱۴۶۹ تا ۱۴۷۲ بشماره ۸۳۱ دارای مقدمه فارسی است و پرسشهای ۲۸ گانه را ندارد تا المقتدر بالله است این نسخه اغلب مورد استفاده اینجانب در تصحیح صفحه‌های افتاده و زرد گیهای کناره‌های صفحه‌ها بوده است آقای دکتر مهدوی نوشته‌اند بنسخه بریتانیا و همچنین بنسخه مشهد بسیار نزدیک است . نسخه‌هایی که دارای مقدمه عربی و مسئله‌های

---

۱ - در متن ، لکا .

۲ - کذا و شاید : بر اشتر زرین یا بر پشت زرین .



۲۸ گانه‌اند عبارتند از :

۱ - نسخه بادلیان که آقای دکتر مهدوی نوشته‌اند شبیه به نسخه پاریس است و ۶۱۲ ورق عکسی دارد مقدمه آن چنین است : الحمد لله العلی الاعلی الولی الاولی الوفی الاوفی ذی الاسماء الحسنی الصفات العلی ...

این مقدمه ۲۸ سطر است و يك صفحه هم بر بی راجع بچگونگی ترجمه دارد سپس به مقدمه فارسی نسخ دیگر بدینسان باز می‌گردد اما بعد از سبحانه و تعالی این خلق جهانرا بیافزاید بی آنک مر اورا بآفریدن حاجت بود . و سپس تا مسئله ۲۴ از بیست و هشت مسئله و پاسخهای آنها راهمچون پاسخ‌جالبقا و جابلساویا جوج و مأجوج می‌آورد .

۲ - نسخه کتابخانه ملی پاریس مورخ ۷۲۷ هـ بشماره ۸۴۶ مقدمه آن افتاده است و مطلب از پاسخ آنک گور سلیمان کجاست آغاز می‌شود ... شاد شد و آن مسئله‌ها جدا جدا بوی بر خواند و گفت کی مرا بگویی گفت : می‌گوید : تا کمترین چیزی چیست و بیشترین چیزی چیست ... در چهار جلد و ۳۹۶ برگ عکسی آخر کتاب : وفات محمد بن عبدالله طاهر .

۳ - نسخه کتابخانه مرحوم دهخدا متعلق به لغتنامه . تاریخ کتابت و مقدمه ندارد و پس از ۱۱ سطر عنوان : از قول محمد بن جریر که مصنف کتابت با خط قرمز آغاز می‌شود و بقطع وزیری نزدیک برحلی با خط نستعلیق و دارای ۵۲۸ ورق و يك صفحه است همه مسئله‌ها را دارد و تا ذکر خلافت المستظهر بالله است

۴ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۵۳۹۶ دارای مقدمه فارسی و مسئله‌ها تا مسئله ۲۶ در ص ۸۷ این نسخه فقط يك جلد است تا ذکر پادشاهی شهر ایران و تاریخ ندارد و همین نسخه است که هم نگارنده وهم مرحوم بهار در تصحیح این جلد از آن استفاده کرده‌ایم و مرحوم بهار تاریخ کتابت آن را قرن نهم یا دهم

حدس زده بودند .

۵ - نسخه دیگر کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۱۵۰۴۶ دارای مقدمه‌یی عربی بعین همچون مقدمه نسخه بادلیان که شماره‌های مقدمه زدگی دارد بقطع وزیری نزدیک برحلی دارای ۲۵ سطر در هر صفحه و کاغذ و ورق زرد و خط نستعلیق شبیه به نسخه دهخدا است عدد صفحات آن ۱۱۳۳ صفحه و تا ذکر حدیث ذکرویه بن مهرویه القرمطی و حروبه است . و چنانکه در آغاز این مقدمه یاد کردم کاتبان این نسخ موضوع مسئلهها و برخی از اضافات دیگر را از ترجمه تفسیر طبری با تصرفات و دخالت‌های نقل کرده و بر تاریخ بلعمی افزوده‌اند که اینک برای روشن شدن موضوع مختصری از هر دو ترجمه نقل و مقارنه می‌شود :

ترجمہ تفسیر طبری

گفتند: بگو کہ آن خداوند که تو اورا  
می پرستی چگونه است و صفت او چون  
است ؟  
که خدای عزوجل همی چه

سند ؟

و بگو که خدای عزوجل این جهان  
بچند روز آفرید : و چند هنگام بدارد ،  
و بکدام هنگام نیست کند ؟

( تفسیر طبری چاپ دانشگاه ص ۲۷ )

ترجمہ تاریخ طبری

مسئله نخستین، گفتند: پیرسیدازین  
محمد تا این خدای که وی همیگوید  
که من پیغمبر اویم صفت وی بگوید تا  
وی چگونه است ؟

مسئله دوم: گفتند: پیرسیدش تا بچه

کار اندر است و همی چه کند ؟

مسئله سوم: پیرسیدش تا خدای  
تبارک و تعالی این جهان بچند روز آفریده  
است و چند هنگام بداردش تا نیست  
گرداندش و بر نورددش ؟

( ترجمہ طبری نسخه خطی کتابخانه

مجلس ص ۷ )

## ترجمه تفسیر طبری

### حدیث کوه قاف

پس جبرئیل علیه السلام پیغامبر (ص) را باز زمین آورد و بکوه قاف فرود آورد. پیغامبر (ع) گفت: من کوه قاف را بدم از زمرد سبز و با این آسمان نخستین پیوسته است، و این کبودی که تو همی بینی بدین آسمان بروشنایی زمره است که از کوه قاف می‌تابد، و آسمان چنین ازرق می‌نماید. و اگر نه آسمان سپیدتر از عاج است. و بدین کوه قاف هیچ آدمی نباشد. و بدان کناره کوه قاف اندر، دو شارسانست یکی از سوی مشرق با کوه قاف پیوسته و یکی از سوی مغرب هم با کوه قاف پیوسته. یکی را جابلقی خوانند و یکی را جابرسا (تفسیر طبری ج ۱ ص ۱۹۲)

## ترجمه تاریخ طبری

### پاسخ کوه قاف

ابدون گفت که خدای عزوجل مر این کوه قاف را کرداگرد این جهان آفریده و آنرا میخ زمین خوانند چنانکه خدای عزوجل فرمود و الجبال اوتادا و این کوه قاف کرداگرد زمین اندرست و چهار در میان کوه قاف بمثال انگشت است میان انگشترین اندرو از زمرد سبز است و هیچ آدمی آنجا نتواند رسیدن از بهر آنکه چهار ماه بتاریکی بیاید رفتن.

(ترجمه طبری نسخه خطی کتابخانه

دمخدا ص ۷).

۱ - : عاج است و این کوه قاف را بایتم کرداگرد جهان اندر بر مثال انگشتری بانگشت اندر وزان سوی کوه. (خ با)

ترجمه تفسیر طبری  
حدیث جابلقا و جابلما

و این حدیث جابلقا و جابرسا از آن مسئله است که جهودان از پیغامبر (ع) پرسیده بودند اندر آن بیست و هشت مسئله . پس پیغامبر (ع) گفت : من شب معراج دو شارستان دیدم یکی اندر مشرق و یکی اندر مغرب ، هر دو بکوه قاف پیوسته . و هر شارستان از آن هزار فرسنگ بود ، و هر شارستانی هزار دروازه دارد ، و بهر دروازه ای از آن ، هر شبی ، هزار تن از ایشان نوبت دارند ، و تا سال دیگر نوبت بدیشان باز رسد<sup>۱</sup> و اندر آن شارستانها خلقانی اند از خلقان خدای عزوجل بی حد و اندازه .

و امیر المؤمنین ...

ج ۱ ص ۱۹۳

۱ - نرسد (خ)

ترجمه تاریخ طبری

پاسخ جابلما و جابلقا

و حدیث آنکه بودند ایشان (کذا) دو شارستان اندر یکی به مشرق و یکی به مغرب است ، آنکه به مشرق است جابلقا است و آنکه به مغرب است جابلما خوانند و این شارستانها از زمرد سبز است و هر دو با کوه قاف پیوسته است و هر شارستانی دوازده فرسنگ است اندر دوازده هزار فرسنگ .

و امیر المؤمنین ..

( نسخه خطی کتابخانه دهخدا )

چنانکه ملاحظه می‌شود کاتبان این گونه نسخه‌ها موضوع (مناظره کردن کافران با پیغامبر ع) را که در ترجمه تفسیر طبری قسمتی از آن در آغاز سوره بقره از صفحه ۲۴ تا صفحه ۴۴ ذکر شده و قسمت‌های دیگر: حدیث کوه قاف، حدیث چابلقا و حابلسا، حدیث تارس و تاخیل، حدیث یاجوج و ماجوج، و حدیث مالوق و ماسوخ در آخر آن سوره از صفحه ۱۹۲ تا صفحه ۱۹۸ آمده است باصرفاتی که بنظر رسید، بر ترجمه تاریخ افزوده‌اند در حالی که خود طبری آن را در تاریخ نیآورده و حتی به مقدار مختصری هم که در آغاز این چاپ آمده اشاره نکرده است بلکه در موضوع شب و روز در صفحه ۴۷ و ۴۸ چاپ مصر تنها به جابق و جابرس و منسک و تاریس و یاجوج و ماجوج اشاره می‌کند که پیغمبر در معراج آنها رادیده است. آنچه مسلم است این است که نسخه‌هایی که مقدمه عربی دارند بی‌تردید مسئله‌ها را از تفسیر آورده‌اند ولی ممکن است نسخه‌ی مقدمه عربی هم نداشته باشد و در عین حال مسئله‌ها را نقل کند بنا برین شرط آوردن مسئله‌ها داشتن مقدمه عربی نیست.

نسخه دیگر کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۴۰۷۵۹ و تاریخ کتابت ۸۴۸ که رویه‌مرفته نسخه کم غلطی است و مقدمه فارسی دارد بخط نسخ و قطع وزیرى و کاغذ زرد نازک است و تا المستظهر بالله دارد و پایان آن چنین است ذی قعدة الحرام لسنة ثمان و اربعین و ثمانمائیه. اینجانب مقدمه بلعمی را از روی این نسخه استنساخ کرده و به‌الامت (امج) نموده‌ام در زمان مرحوم بهار کتابخانه مجلس گویا همان نسخه يك جلدی را داشته است.

کتابخانه مدرسه سپهسالار هم نسخه‌ای دارد که اینجانب موقوف بدیدن آن نشدم و هر وقت مراجعه کردم گفتند برای تهیه فهرست در نزد فهرست نویس است.

جناب آقای سلطانی بهبهانی نیز نسخه‌های متعدد نفیسی دارند و در مقابله ترجمه بلعمی با متن عربی مطالعات دقیقی کرده و یادداشتهایی فراهم آورده‌اند و هم در آغاز چاپ این کتاب از راهنماییها و تجارب خویش دریغ نوزیدند. امامت‌اسفانه هنگام تنظیم این یادداشتها معظم‌له در تهران نبودند تا خصوصیت‌های نسخ ایشان را یادداشت کنم. گویا نسخه آقای نفیسی هم که مرحوم بهار از آن استفاده کرده در نزد ایشان است. امید است هنگام تصحیح و مقابله جلد دوم موفق شوم از یادداشتها و نسخ ایشان استفاده کنم.

باری یاد کردن تمام نسخ و خصوصیت‌های آنها خود نیاز برساله جداگانه‌یی دارد و درین فرصت کم که کتاب زیر چاپ است بیش ازین میسر نشد اطلاعاتی فراهم آورم چندی پیش دوست ارجمندم آقای دکتر ریاحی مدیر کل اداره نگارش صورتی از نسخه‌های استانبول را بدینسان در اختیار من گذاشتند که از بیشتر آنها چنانکه دیدیم کتابخانه مرکزی دانشگاه عکسبرداری کرده است.

کتابخانه	تاریخ کتابت
۱ - فاتح	۷۰۲
۲ - ایبا صوفیه	۷۱۳
۳ - ایبا صوفیه	۷۱۸
۴ - فاتح	۷۲۵
۵ - فاتح	۸۱۷
۶ - ایبا صوفیه	۸۴۵
۷ - ایبا صوفیه	۸۵۰
۸ - فاتح	۸۵۶
۹ - ایبا صوفیه	۸۹۰

۱۰ - یمنی جامع قرن دهم ( از نسخ خطی تاریخی کتابخانه‌های استانبول فلیکس توئر )

و از همه مهمتر برای نخستین بار بنده را از نسخه خطی مشهد آگاه کرده بودند و آنگاه که خود ایشان بمدير کلی اداره کل نگارش برگزیده شدند اقدام کردند این نسخه را از روی فیلمی که در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است برای استفاده و مقابله (جلد دوم) عکسبرداری کنند . سزاست ازین عنایت ایشان سپاسگزاری کنم .  
ب : نسخه‌هایی که در تصحیح و مقابله این جلد از آنها استفاده شده و علائم اختصاری هر يك :

۱ - نسخه‌های مرحوم بهار که شرح آنها در ضمن بحث کلی از نسخ و مقاله خود آن مرحوم گذشت و اینك علائم اختصاری آنها :

نص : نسخه ناصری .

اصل : نسخه متن .

نا : نسخه نا تمام .

نف : نفیسی .

نق : دو نسخه ناقص .

مج : مجلس ( کتابخانه ) .

ن س : نسخه سر تیمپ عبدالرزاق مهندس .

دك : نسخه بی کهن .<sup>۱</sup>

عربی : متن طبری .

چاپی : نسخه چاپی ( لکنه‌و . و نیز یاد آور می‌شود که در بسیاری از موارد مرحوم بهار

۱ - از اواخر ج ۱ آن را مورد استماده قرار داده‌اند و در جلد دوم نیز تا پایان در

مقابله آنرا بکار برده‌اند .



مطلب را در داخل قلاب گذارده و توضیح نداده‌اند که از کجاست فرائن بخصوص در اوایل کتاب نشان می‌دهد که این گونه موارد از نسخه (نف) و گاهی از متن عربی ترجمه و افزوده شده است.

ب: علائم اختصاری نسخه‌هایی که هنگام چاپ از آنها استفاده شده است  
ک: نشان اختصاری کتابخانه مرکزی دانشگاه است که مدت کوتاهی چند صفحه را با نسخه شماره ۴۹۴ مورخ (۷۱۸) در آنجا مقابله کردم.  
بو: نشانه اختصاری نسخه عکس بودلین اکسفرده است که شرح آن گذشت.  
(کتابخانه مرکزی دانشگاه).  
با: علامت اختصاری نسخه عکسی بادلیان است که از آن بحث شد (کتابخانه مرکزی دانشگاه).

۱ میج و ۲ علامت اختصاری دو نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای ملی است که درباره آنها گفتگو شد.

ده: علامت اختصاری نسخه کتابخانه مرحوم دهخدا

بر: علامت اختصاری نسخه بریتانیا یا لندن بشماره ۷۱۵

۱م و ۲م - علامت اختصاری دو نسخه خطی از کتابخانه ملك است یکی بشماره ۴۱۵۴ بتقریب متعلق به اواخر قرن دهم و دیگری به شماره ۳۸۰۶ مورخ (۹۴۱).  
چا: نسخه چاپی الکنهو.

طبری: متن عربی.

زوتنبرک: ترجمه فرانسه تاریخ بلاممی (در کتابخانه مجلس)

مش: نسخه چاپی آقای دکتر مشکور (قسمت مربوط بایران) چاپ کتابفروشی خیام ۱۳۳۷ که از روی سه نسخه خطی متعلق بکتابخانه حاج حسین آقا نججوانی در تبریز و نسخه چاپی هند آن را تصحیح و مقابله کرده‌اند تاریخ نسخه خطی نخست ۱۰۸۷ هـ و از آن نسخه دوم ۱۰۶۰ هـ و سوم ۸۵۲ هـ است.

همچنین در مقدمهٔ بلعمی از مقدمهٔ شاهنامهٔ منثور بتصحیح استاد شادروان محمد قزوینی و در بخش ساسانیان از اخبار الطوال ابوحنیفهٔ دینوری و تاریخ ایران در زمان ساسانیان کریستنسی استفاده شده است. از یادآوری این نکته ناگزیریم که در آغاز کار با صوابدید استاد فروزانفر قرار شد نسخهٔ مصحح مرحوم بهار بی کم و کاست و بی هیچگونه تصرفی چاپ شود مگر در موارد افتادگی یا زدگی و پارگی صفحه یا سطری. ازینرو آنچه نگارنده گاه در برخی از حواشی آورده ام در داخل کیومه جای داده شده است تا با نوشته‌های آن مرحوم درآمیخته نشود.

ادعا کردن باینکه نسخه موجود از هرعیب و نقصی مبراست، بی تردید ابلهانه است زیرا با امکاناتی که مرحوم بهار در ۳۰ سال پیش داشته‌اند و با مشکلاتی که برای اینجانب در حین چاپ پیش می‌آمد از قبیل: تعطیل بودن دانشگاه در برخی از مواقع و حاضر نبودن نسخه‌های اصیل هنگام مراجعه (بردن برای صحافی) ازین بهتر میسر نشده است نسخه‌یی در دسترس هموطنان عزیز گذارده شود اما بنا برمثل: مالایدرک کله لایترک کله. یا: وجود ناقص به از عدم محض است امید است در پیشگاه صاحب‌نظران و دوستداران تاریخ و زبان ملی مورد قبول افتد. تردیدی نیست با تجاربی که در ضمن چاپ این جلد بدست آوردم و با امکاناتی که هم‌اکنون از نظر آماده بودن قدیمترین نسخه‌ها وجود دارد، اگر توفیقی دست دهد جلد دوم، از قدیمترین متن‌ها استنساخ و با بهترین نسخ مقابله خواهد شد و در ضمن برخی از نواقص جلد نخست نیز در ضمن کار مورد بررسی قرار خواهد گرفت و با فهرست اعلام این جلد و جلد دوم و خصوصیت‌های صرف و نحوی و لغوی تمام کتاب منتشر خواهد شد.

در خاتمه از اعضای کمیونی که بنده ناچیز را بتشویق این امر خطیر برانگیختند یعنی آقایان: تقی زاده و علی اصغر حکمت و فروزانفر و دکترا رازانی

و نیز از آقای دکتر ریاحی مدیر کل اداره کل نگارش سیاست‌گذاری می‌کنم و هم‌سزاست از دوستان گرانقدر خویش آقای یزدانبخش قهرمان و بانو ماه‌ملك بهار تشکر کنم که در مدت يك ماه بستری بودن این‌جانب در بیمارستان با نهایت دقت و دلسوزی فرمهای زیر چاپ را تصحیح کردند و نگذاشتند چاپ کتاب متوقف گردد .

ضرورت دارد از کارمندان چاپخانه دانشگاه آقایان سرایی و شهامت دوست و بویژه آقای ابوتراب‌سته‌خر که در فرم‌بندی و حروفچینی این کتاب رنج بسیار بردند تشکر کنم .

تهران - سلطنت آباد ، خرداد ماه ۱۳۴۱ پروین گنابادی

## فهرست مطالب متن

صفحه	عنوان
۲	باز نمودن مدت روزگار عالم از هر قول که چندست و چون خواهد بود
۳	قول دیگر
۱۸	دیگر از قول محمد جریر که مصنف کتابست
۲۵	گفتار اندر مقدار بنیاد جهان
۲۹	و دیگر اندر آفرینش جهان که خدایتعالی بچند روز آفرید
۴۸	حدیث عبدالله بن عباس اندر صفت آفتاب و ماه
۶۶	ذکر نخستین خلقی که حق تعالی بروی زمین برنشاند
۷۰	ابتداء آفرینش آدم صلوات الله و سلامه علیه
۷۴	سجود کردن فریشتگان مرآدم را علیه الصلوة و السلام
۸۰	خبر بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت
۸۵	گفتار اندر خبر آمدن آدم <small>عليه السلام</small> از بهشت بزمین سرندیب
۸۹	خبر حج کردن آدم <small>عليه السلام</small> و صفت بیت المعمور
۹۴	اندر خواستن ابلیس از خدای تعالی پاداش عمل خویش
۹۸	گفتار اندر فریفتن ابلیس آدم را <small>عليه السلام</small> اندر زمین
۱۰۰	گفتار اندر حدیث قابیل و هابیل که احوال ایشان چگونه بودی
۱۰۴	گفتار اندر بیرون آوردن ذریت از پشت آدم <small>عليه السلام</small>
۱۰۵	گفتار اندر نبوت آدم و شیث <small>عليه السلام</small>

صفحه	عنوان
۱۰۷	گفتار اندر خبر مرگ آدم صلی الله علیه
۱۰۹	گفتار اندر نبوت شیث بن آدم پیغمبر ﷺ
۱۱۰	گفتار اندر یاد کردن نخستین کسی که آتش پرستید بر زمین
۱۱۱	گفتار اندر قصه ادريس پیغمبر ﷺ
۱۱۲	گفتار اندر حدیث کیومرث و اختلاف مردم اندر کار او
۱۲۸	گفتار اندر پادشاهی هوشنگ
۱۲۹	گفتار اندر حدیث پادشاهی طهمورث
۱۳۰	گفتار اندر پادشاهی جمشید
۱۳۲	پادشاهی بیوراسب
۱۳۳	گفتار اندر حدیث نوح پیغامبر ﷺ
۱۴۳	اندر حدیث پادشاهی ضحاک تازی
۱۴۷	اندر حدیث آفریدون بن ائقینان
۱۵۱	اندر حدیث پادشاهی نمرود بن کئمان
۱۵۲	حدیث عاد و ثمود
۱۶۷	اندر حدیث شدید بن عاد و برادرش شداد بن عملاق
۲۷۲	اندر حدیث ثمود و پیغمبرشان صالح ﷺ
۱۸۰	قصه ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه
۱۹۳	اندر هجرت ابراهیم ﷺ
۲۰۰	گفتار اندر هلاک شدن نمرود ملعون بواسطه پشه
۲۰۴	گفتار اندر قصه ابراهیم صلوات الله علیه و در وجود آمدن اسمعیل
۲۰۶	گفتار اندر بیرون آوردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و هاجر را بزمین مکه

صفحه	عنوان
۲۱۰	قصه زهارت کردن ابراهیم اسمعیل را از پس آن که زن خواست
۲۱۲	قصه لوط <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۲۲۵	قربان کردن ابراهیم <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۲۳۹	حدیث بنا کردن ابراهیم و اسمعیل <small>عَلَيْهِمَا السَّلَامُ</small> خانه کعبه را
۲۴۵	اندر حدیث مرگ ساره و زن خواستن ابراهیم بعد از آن
۲۴۸	اندر حدیث مرگ ابراهیم <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۲۵۹	اندر حدیث پیغمبری اسماعیل <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۲۶۱	اندر حدیث اسحق بن ابراهیم <small>عَلَيْهِمَا السَّلَامُ</small>
۲۶۳	اندر حدیث یعقوب و برادرش عیص
۲۶۷	اندر حدیث یوسف <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۲۷۹	اندر حدیث یوسف باز ایضا <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۲۹۴	اندر حدیث خواب دیدن ملک و بیرون آمدن یوسف از زندان
۳۰۳	اندر حدیث آمدن برادران یوسف از بهر طعام
۳۲۳	اندر حدیث ایوب صابر
۳۳۲	قصه شعیب پیغمبر <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۳۴۱	اندر ملک منوچهر و پادشاهی او
۳۵۱	اندر خطبه کردن منوچهر الملك
۳۵۸	اندر حدیث مولد موسی علیه الصلوة و السلام
۳۷۰	اندر حدیث هجرت کردن موسی <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۳۸۰	اندر حدیث نبوت موسی <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۳۹۲	اندر حدیث شدن موسی بمصر بدعوت کردن بر فرعون

- اندر حدیث شدن موسی و بنی اسرائیل از مصر و غرقه شدن فرعون در رود نیل ۴۱۴
- اندر حدیث رفتن موسی علیه السلام بمناجات و پرستیدن قوم گوساله را ۴۲۷
- اندر گرویدن بنی اسرائیل تمامیت بموسی علیه السلام و بمصر آمدن ۴۵۰
- حدیث آن کشته که اندر بنی اسرائیل یافتند ۴۵۲
- اندر حدیث موسی و خضر علیه السلام ۴۶۱
- اندر حدیث موسی با قارون ۴۷۷
- خبر شدن موسی و بنی اسرائیل از مصر بحرب ملک کان عاد و ماندن در تیه ۴۹۰
- اندر حدیث مرگ موسی و هرون علیه السلام ۵۰۲
- خبر یوشع و بنی اسرائیل و از تیه بیرون آمدن و بحرب جباران رفتن و قصه بلعام با عور ۵۰۶
- اندر حدیث منوچهر و زو بن طهماسب الملك المجمع ۵۱۹
- خبر کیه با دملک ۵۲۳
- اندر خبر حزقیل علیه السلام ۵۲۴
- خبر الیاس علیه السلام ۵۲۵
- اندر حدیث اشموئیل و طالوت ملک بنی اسرائیل ۵۳۰
- اندر خبر پادشاهی طالوت ۵۳۴
- اندر حدیث طالوت با جالوت ۵۳۹
- اندر حدیث قصد کردن طالوت بکشتن داود ۵۴۴
- اندر خبر داود پیغمبر علیه السلام ۵۴۸
- اندر خبر لقمان الحکیم ۵۵۸
- اندر حدیث سلیمان بن داود علیه السلام ۵۵۹

صفحه	عنوان
۵۶۰	اندر حدیث حکم سلیمان بن داود <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۵۶۵	اندر حدیث سلیمان بن داود و بلقیس
۵۷۸	اندر حدیث سلیمان با دیوان
۵۸۶	اندر حدیث مورچه با سلیمان <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۵۸۹	حدیث سلیمان اندر حالت اسپان
۵۹۲	اندر خبر مرگ سلیمان <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۵۹۵	اندر خبر ملوک عجم در عهد سلیمان
۶۰۲	اندر خبر کیخسرو بن سیاوخش
۶۱۸	اندر حدیث رحبعم بن سلیمان بن داود <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۶۱۹	اندر حدیث اسابن رحبعم بازرج ملک هندوستان
۶۳۲	اندر اخبار آن ملکان که از پس آسائینی اسرائیل پادشاهی کردند
۶۳۹	اندر یاد کردن پادشاهی لهراسب بن کی اوجی ن کی منوش بن کیفاشین
۶۴۷	اندر یاد کردن پادشاهی گشتاسب ملک عجم
۶۵۶	قصه زردشت که دعوی پغمبری مغان کرد
۶۷۰	گفتار اندر پادشاهی بهمن بن اسفندیار
۶۷۸	اندر یاد کردن اخبار ملوک یمن از روزگار کییکاوس تا روزگار بهمن
۶۸۳	اندر اخبار بهمن و داراء بن بهمن و دختر وی همای چهرزاد
۶۹۲	اندر یاد کردن پادشاهی داراء الاکبر و دارا بن دارا
۶۹۴	اندر اخبار اسکندر فیلفوس یا دارا الاصغر پسر ملک یونان
۷۰۷	یاد کردن پادشاهی دارا بن داراب
۷۰۷	خبر اسکندر الملک



- ۷۲۰ اندر یاد کردن پادشاهانی که از پس اسکندر بودند
- ۷۲۵ اندر پادشاهی ملوک طوایف و اشکانیان
- ۷۳۴ اندر خبر نبوت زکریا علیه السلام
- ۷۳۶ اندر خبر مولد مریم عمران علیها السلام
- ۷۴۰ اندر خبر مولد یحیی بن زکریا علیه السلام
- ۷۴۵ اندر خبر مولد عیسی علیه السلام
- ۷۵۹ خبر هجرت مریم با عیسی علیه السلام
- ۷۶۵ اندر خبر بقتل آوردن زکریا و نبوت یحیی علیه السلام
- ۷۶۶ اندر خبر نبوت عیسی علیه السلام
- ۷۷۳ خبر مایده که از آسمان فرود آمد بر عیسی و یروحاریان
- ۷۸۰ اندر خبر بردن عیسی علیه السلام بر آسمان
- ۷۸۶ اندر خبر مرگ مریم و کشتن یحیی علیه السلام
- ۷۹۰ اندر خبر ملوک روم و شام
- ۸۰۰ اندر خبر جذیمة الابرش
- ۸۰۹ اندر حدیث جذیمة و حرب او با عمرو بن ظرب
- ۸۱۷ اندر حدیث عمرو بن عدی و ظفر یافتن او برزبنا
- ۸۲۴ اندر خبر حسان بن تبع ملک یمن
- ۸۲۹ اندر خبر اصحاب الکهف
- ۸۴۴ اندر خبر یونس بن متی علیه السلام
- ۸۵۲ خبر اصحاب القریة
- ۸۵۵ خبر شمسون عابد

صفحه	عنوان
۸۵۸	اندر حدیث جرجیس
۸۷۴	اندر خیر اردشیر بابکان
۸۸۶	اندر خیر پادشاهی سابور الملک بن اردشیر بن بابکان
۸۹۷	اندر خیر هرمز بن شاپور
۹۰۱	خبر بهرام بن هرمز
۹۰۲	اندر خبر پادشاهی بهرام بن بهرام بن هرمز
۹۰۳	اخبار بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز و آن پادشاهان که از پس او بودند
۹۰۴	خبر شاپور ذوالاکتاف
۹۱۹	اندر پادشاهی اردشیر بن هرمز
۹۱۹	اندر پادشاهی شاپور بن شاپور
۹۲۰	اندر پادشاهی بهرام بن شاپور
۹۲۰	اندر پادشاهی یزدگرد بن بهرام
۹۲۲	خبر پادشاهی بهرام گور بن یزدگرد
۹۵۱	خبر یزدگرد بن بهرام گور
۹۵۲	خبر فیروز بن یزدگرد
۹۶۲	خبر خوشنواز با سوخرای
۹۶۳	خبر بلاش و برادرش قباد
۹۶۵	خبر قباد بن فیروز ملک عجم
۹۷۰	فصل در ذکر خبر خراج که در عهد قباد و انوشروان چگونه بنهادند
۹۷۲	فصل در ذکر ملوک عرب در عهد قباد بن فیروز بن یزدگرد
۹۷۷	خبر انوشروان عادل

صفحه	عنوان
۹۸۳	حدیث تبع و حج کردنش
۹۸۸	خبر ربیعۃ بن النسر اللخمی
۹۹۱	خبر حسان بن تبع
۹۹۴	حدیث اهل نجران و ترسا شدن
۹۹۸	اندر خبر اصحاب الاخدود و ملك زونواس
۱۰۰۰	خبر گشتن ملك یمن از دست حمیریان
۱۰۰۷	خبر کلیسا کردن ابرهه بنام نجاشی
۱۰۲۱	خبر بر گشتن ملك از حبشه
۱۰۳۶	حدیث سیف ذی یزن
۱۰۳۸	تعامی حدیث انوشروان عادل و حوادث بروزگار وی
۱۰۵۳	خبر مولود پیغمبر ما ﷺ
۱۰۶۹	اندر قصه بحیراء راهب
۱۰۷۰	اندر خبر هرمز بن انوشروان ملوك عجم
۱۰۷۷	خبر بهرام چوبین و فرستادن هرمز اورا بكار زار ساوه شاه ملك ترك
۱۰۷۹	خبر عاصی شدن بهرام چوبینه هرمز را
۱۰۸۱	خبر پادشاهی پرویز و حال بهرام چوبینه
۱۰۸۶	خبر شدن بهرام چوبین بنزد يك خاقان چین
۱۰۸۹	اندر بزرگی خسرو و آیین او که هیچ پادشاه را نبود
۱۰۹۳	اندر یاد کردن علامتهای پیغمبر ﷺ که بروزگار پرویز بیرون آمدی
۱۰۹۸	خبر حرب ذی قار
۱۱۳۸	فصل در ذکر حدیث نامه پیغمبر ﷺ که بخسرو پرویز نوشته بود

صفحه	عنوان
۱۱۴۵	فصل در ذکر خیر کشتهن شیرویه پرویز را و پادشاهی شیرویه از پس وی
۱۱۹۲	فصل در ذکر خیر اردشیر بن شیرویه
۱۱۹۵	فصل در ذکر خیر پادشاهی شهر بر از
۱۱۹۸	فصل در ذکر خیر پادشاهی بوران دخت بنت پرویز
۱۲۰۲	در ذکر خیر پادشاهی آزرمی دخت بنت پرویز
۱۲۰۶	فصل در ذکر خیر پادشاهی کسر بن مهر جشنش
۱۲۱۳	فهرست توضیحات حواشی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و آفرین <sup>۱</sup> مر <sup>۲</sup> خدای کامران و کامکار و آفریننده زمین و آسمان را  
آنکاش نه همتا و نه انباز و نه دستور و نه زن و نه فرزند، همیشه بود و همیشه  
باشد، و بر هستی او نشان <sup>۳</sup> آفرینش پیداست، آسمان و زمین و شب و روز و آنچه  
بدو اندرست .

و چون بخرد نگاه دنی بدائی که آفرینش او برهستی او گواست، و سپاس وی  
بر <sup>۴</sup> بندگان وی پیداست، و نعمتهای او بر بندگان وی <sup>۵</sup> گستریدست . سپاس  
داریم آن <sup>۶</sup> خدایا برین نکووییها که با بندگان خویش کرده است و درود بر محمد <sup>۷</sup>  
پیغامبر بهترین جهان و گزین پیغامبران و نازنین <sup>۸</sup> همه فرزندان آدم و شفاعت خواه  
بندگان بروز بزرگ <sup>۹</sup>، بروی باد و بر خاندان وی، آن گزیدگان و پسندیدگان.  
و بدانکه این تاریخنامه بزرگست که گرد آورد <sup>۱۰</sup> ابی جعفر محمد بن جریر

۱ - آفرینش ( امج ) .

۲ - بر ( مش ) .

۳ - نشانهای ( مش ) .

۴ - همه ( مش ) .

۵ - وی، ندارد ( مش ) .

۶ - مر ( مش )

۷ - صلی الله علیه و آله و سلم ( مش ) .

۸ - و نازش و ناز ( مش ) و ( چا ) .

۹ - روز بزرگ کتابه از رستخیز که در قرآن کریم نیز در سوره انعام ( ۶ ) آیه

( ۱۵ ) از آن به : یوم عظیم تعبیر شده است .

۱۰ - گرد آورده ابو محمد جعفر ( مش ) و پیداست که ابو جعفر محمد صحیح است .

یزید الطبری رحمه الله که<sup>۱</sup> ملک خراسان ابو صالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمد بن البلمعی، که این تاریخ نامها را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هر چه نیکوتر، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد.

پس گوید، چون اندر وی نگاه کردم و بدیدم اندر وی علمهای بسیار و حجتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو<sup>۲</sup> و اندر وی فایدهها دیدم بسیار، رنج بردم و جهد و ستم بر خویشان نهادم و این را پارسی گردانیدم، بنیروی<sup>۳</sup> ایزد عزوجل.

وما خواستیم که تاریخ روزگار عالم<sup>۴</sup> اندر آنچه هر کسی گفته است، از اهل نجوم و از اهل هر گروهی که تاریخ گفته اند از کبر و ترسا و جهود و مسلمان، هر گروهی آنچه گفته اند، یاد کنیم اندرین کتاب، بتوفیق ایزد عزوجل، از روزگار آدم تا گاه رستخیز<sup>۵</sup> چند بود، و این اندر کتاب پسر جریر نیافتیم و باز نمودیم، تا هر که اندروی نکرده، زود اندر یابد و بروی آسان شود، انشاء الله تعالی و حمد العزیز<sup>۶</sup>

**باز نمودن مدت روزگار عالم از هر قول که بپندست**

**از چهرن سخی اخذ بود . ۷**

**بدانکه اهل نجوم ایدون<sup>۸</sup> گویند چون ارسطاطالیس و بقراط<sup>۹</sup> و افلاطون<sup>۱۰</sup>**

۱ - که در شهر خراسان (مش) که شهر یار خراسان (چه) و ظاهر آنکه ملک خراسان .  
۲ - و امثال خوب و سرگذشتهای پیغمبران و ملوک ماضی و در وی فوائد بسیار دیدم (مش) .

۳ - بقوت ایزد تعالی (مش) بتوفیق خالق بیچون (مش : ب ، ح ، ن ) بیروزی بر خدای عزوجل (مش : ن ) .

۴ - در وی یاد کنیم آنچه هر کسی گفته است از اهل نجوم و مسلمان و جهود و کبر و هر گروه آنچه گفته اند یاد کنیم (مش) .

۵ - که چند بود (مش) .

۶ - بالله المعصمه و التوفیق (مش) .

۷ - در (امج) عنوان باخض آب سلاط و در (مش) عنوان چنین است : آغاز کتاب .

۸ - چنین (مش) .

۹ - چنین است در همه نسخ و ظاهر سقراط .

۱۰ - افلاطون تنها در نسخه (امج) است .

و آن استادان که بودند از خداوندان علم نجوم، که چون ایزد عزوجل، ماه و آفتاب و ستارگان بیافرید، هر یکی بجای خویش<sup>۱</sup> بایستادند، تا فرمان آمد چنانکه زحل ایستاده بود<sup>۲</sup> برجایگاه شرف بر بیست و یک درجه میزان<sup>۳</sup> و مشتری<sup>۴</sup> به بیست و هشت<sup>۵</sup> حوت و مریخ<sup>۶</sup> به بیست و هشت درجه جدی<sup>۷</sup> و ماه به سه درجه ثور<sup>۸</sup> و چون فرمان ایزد عزوجل آمد، این هر یک برفتن افتادند<sup>۹</sup> و ابتدای عالم این بود و از آن گاه باز<sup>۱۰</sup> دیگر گونه کرد نیامدند.

**قول دیگر:** ۱۱ از طریق نجوم ایدون گوید که خدای عزوجل دو تن ۱۲ را بیافرید اندر آسمان بی اندوه و آفت و آن ۱۳ اندر سالهای ۱۴ حمل و ثور و جوزا بود پس بزمین آمدند و سه هزار سال بر زمین بودند<sup>۱۵</sup> بی آفت و بی انده و بی بیماری<sup>۱۶</sup>

- ۱ - ایستاده بودند در خانهای شرف (مش) .
- ۲ - در برج میزان به بیست و یک درجه (مش) .
- ۳ و ۴ - در (امج) زحل و زهره است و صورت متن از ترجمه زوتنبرک است .
- ۵ - ۱۵ درجه سرطان . (زوتنبرک) در (چا) و (مش) بیش از سرطان و در (امج) بیش از حوت و او عطف ظاهرا زاید است .
- ۶ - عطارد (امج) و این صورت از (زوتنبرک) و (چا) است .
- ۷ - به پانزده درجه سنبله (امج) .
- ۸ - در زوتنبرک چنین است : خوشبید در نوزده درجه حمل ، زهره در ۲۷ درجه حوت عطارد در ۱۵ درجه سنبله ماه در سه درجه ثور .
- ۹ - ایستادند (چا و مش) .
- ۱۰ - هرگز بر آن گونه گرد نیامدند (مش) .
- ۱۱ - و دیگر از قول ادریس هم . (مش) .
- ۱۲ - دوش ؟ (امج) .
- ۱۳ - این (چا) و لیکن (مش) .
- ۱۴ - خانه های (چا) .
- ۱۵ - اندر زمین بی بودند (مش) و رجوع به ص ۲۳ مجل التواریخ و القمص شود .
- ۱۶ - و بی بیماری (مش) .



و این اندر<sup>۱</sup> سالهای سرطان و اسد و سنبله بود پس<sup>۲</sup> چون بسال میزان رسید  
 پتیاره<sup>۳</sup> و اندوه و بیماری پدید آمد، پس کیومرث پدید آمد<sup>۴</sup> و گویند که او آدم بود  
 و پادشاه شد بر زمین<sup>۵</sup>، بر آب و گیاه و رستنیها، و دیگر چیز نبود. و این روزگار  
 سی سال نخستین<sup>۶</sup>، خورشید و هرمز اندر بره بودند<sup>۷</sup> و ناهید و نیر<sup>۸</sup> اندر ماهی  
 بودند<sup>۹</sup> و زؤل<sup>۱۰</sup> هر یکی از شرف خود بیرون آمدند چنانکه گفتیم و کس نداند  
 که کی باز ایستند و کی از جای خویش شوند<sup>۱۱</sup> جز<sup>۱۲</sup> خدای تعالی آس<sup>۱۳</sup> نداند  
 و اندر شاهنامه بزرگ ایدون گوید پسر مقفع<sup>۱۴</sup> ده از گاه بیرون آمدن آدم (ع)

۱ - ( اندر ) ندارد ( مش ) .

۲ - و چون (مش) .

۳ - تیاره ( امج ) بیکباره (چا) تیماریها (مش) و این تصحیح قیاسی است .

۴ - و بعد از آن کیومرث پدید آمد (مش) .

۵ - و بر زمین پادشاه شد پادشاهی او بر آب و گیاه و رستنیها ، و چیز دیگر نبود

آب و گیاه در زمین بسیار بود (مش : ۴ - ن)

۶ - و اندرین روزگار نخستین سی سال (چا) (مش) و در سی سال نخستین این  
 روزگار (زوتنبرک) .

۷ - ماهی (زوتنبرک) .

۸ - نر؟ (امج) .

۹ - و ماه در عقرب بود و کیوان در ترازو - و کیوان در میزان - و بهرام در جدی - و بهرام

در بز - بهرام در گوسفند - و ناهید و تیر در حوت - و تیر در ماهی (نسخه های مختلف مش)

و ماه اندر عقرب و زحل در میزان و مریخ در حمل و زهره و عطارد در حوت بود (چا)

۱۰ - و از اول (مش) (چا) .

۱۱ - و کس نداند باز ایستد و با بجای خویش باز شود (مش) .

۱۲ - و جز (مش) .

۱۳ - کسی (مش) .

۱۴ - مقفع (امج) و (چا) عبدالله بن مقفع یا داد به پاری از شاهنامه نویسان یسا

مؤلفان سیرالملوکها بود که نام وی در تاریخ حمزه اصفهانی والفهرست ومجمل التواریخ

والقصص : ابن المقفع و در الآثار الباقیه عبدالله بن مقفع و در مقدمه شاهنامه پسر مقفع

آمده است . رجوع به مقدمه شاهنامه در بیست مقاله فزونی سر ۶۰ شود .

« از بهشت » [ تا ] ۱۱ بروزگار پیغامبر ما ( ص ) شش هزار و سیزده سال است ۲  
 و پنج هزار و نهد سال نیز گویند . و ایدون گویند که نخستین کسی که اندر ۳  
 زمین آمد ۴ آدم ۵ بود و او را کیومرث ۶ خواندند و محمد بن الجهم البرمکی ۷ ایدون ۸  
 گوید و زادویه بن شاهویه ۹ همچنین گوید و ز ۱۰ نامه بهرام بن مهران اصفهانی ۱۱

۱ - تا و از بهشت در ( امج ) نیست .

۲ - بود ( مش ) .

۳ - بر ( مش ) ( چا ) .

۴ - بود ( مش ) .

۵ - علیه السلام ( مش ) .

۶ - کیامرث ( چا ) .

۷ - وی یکی از شاهنامه نویسا یا از مؤلفان سیراللوکها بود که نام او در تاریخ  
 حمزه اصفهانی و الفهرست ابن الندیم و آثار الباقیه ابوریحان بیرونی و مجمل التواریخ  
 و القمص بصورت : محمد بن الجهم البرمکی و در مقدمه شاهنامه و برخی از نسخ همین  
 نالیف بصورت : محمد جهم برمکی آمده است . رجوع به کتب مزبور و مقاله مرحوم قزوینی  
 در باره مقدمه شاهنامه در بیست مقاله شود .

۸ - چنین ( مش ) همچنین ( چا ) .

۹ - زادوی بن شاهوی ( مش ) و اروی بن ساهری ( امج ) داودی ساهوی ( چا ) داودی  
 ساهوی ( نسخ دیگر ) و صورت متن از ترجمه زوتنبرک و مقدمه شاهنامه در بیست مقاله  
 نقل شد وی نیز از شاهنامه نویسا بود و نامش در تاریخ حمزه اصفهانی و الفهرست  
 و آثار الباقیه و مجمل التواریخ و القمص بصورت زادویه بن شاهویه اصفهانی آمده  
 است و رجوع به تحفة الملوك و بیست مقاله شود .

۱۰ - و در نامه ( مش ) .

۱۱ - ( مش و چا ) بهرام بن بهرام ( امج ) وی نیز از شاهنامه نویسا بود که  
 نامش در تاریخ حمزه اصفهانی و الفهرست بدینسان : محمد بن بهرام بن مطیاب اصفهانی  
 و در آثار الباقیه : بهرام بن مهران اصفهانی و در تحفة الملوك : بهرام بن مهران ، و در مجمل  
 التواریخ محمد بن بهرام بن مطیاب و در مقدمه شاهنامه : بهرام اصفهانی آمده است .  
 و رجوع به بیست مقاله و تحفة الملوك و کتب مذکور شود .

هم ایدون<sup>۱</sup> گوید و ز نامه ساسانیان<sup>۲</sup> موسی<sup>۳</sup> بن عیسیٰ الخسروی<sup>۴</sup> و هاشم بن قاسم اصفهانی<sup>۵</sup> و از نامه پادشاهان پارس<sup>۶</sup> ایدون گویند و فرخان<sup>۷</sup> موبدهوبدان<sup>۸</sup>

۱ - همچنین (مش) .

۲ - سامانیان (امج) و اندرنامه ساسانیان(چا) در مقدمه شاهنامه چنین است: «و از راه ساسانیان موسی» و مرحوم قزوینی در حاشیه آورده اند: کذافی K, A, B, S: راه ساسان، CI, I: و در نامه سامانیان، شاید صواب اضافه نامه ساسانیان باشد بموسی یعنی از نامه ساسانیان تالیف موسی بن عیسی کسروی .

۳ - در بیشتر نسخه‌ها: و موسی است ولی چنانکه مرحوم قزوینی نوشته اند: شاید صواب اضافه ساسانیان موسی باشد .

۴ صورت‌های مختلفی را که از روی نسخ نقل کرده‌اند چنین است: موسی و عیسی خسروی - موسی بن علی الخسروی - موسی سابتا (کذا) بن عیسی الخسروی - موسی و عیسی خسروی ولی در تاریخ حمزه بنقل مجمل التواریخ موسی بن عیسی الکسری و در الفهرست موسی بن عیسی الکردی (کذا: ) و در مقدمه شاهنامه موسی بن عیسی خسروی است و در صفحات ۴۴ و ۱۲۹ و ۲۱۷ و ۲۲۱ و ۲۲۳ الآثار الباقیه نیز نام کسروی که از مؤلفان سیر الملوکها بوده آمده است و پیدا است که کسروی معرب خسروی است .

۵ - در ( امج ) چنین است: و هاشم و قاسم . و در (چا) اندرنامه مردانشاه و قاسم و هاشم اصفهانی . . . و در ( مش : ب ح ن ) مردانشاه و قاسم و هاشم اصفهانی . . . و صورت متن از ترجمه (زوت تبرک) و مقدمه شاهنامه (حاشیه مرحوم قزوینی) و مقدمه تحفة الملوك انتخاب شد. و او نیز مؤلف یکی از سیر الملوکهاست که نامش در تاریخ حمزه اصفهانی هشام بن قاسم اصفهانی و در الفهرست و الآثار الباقیه هشام بن القاسم و در مجمل التواریخ هشام القاسم و در مقدمه شاهنامه و برخی از نسخ همین کتاب: هشام قاسم اصفهانی است .

۶ - و پارسیان پارس هم ایدون (مش - چا) و در ( امج ) نیز: و پادشاهان پارس ایدون گویند، است و این تصحیح قیاسی است زیرا در مقدمه شاهنامه چنین است: و از نامه پادشاهان پارس و از گنج خانه مامون . . . و مرحوم قزوینی در حاشیه می‌نویسند: کذا فی B س، A: و از نامه پادشاهان فارس، B: ندارند اصل جمله را، ضبری نسخه A: و پادشاهان فارس هم ایدون گویند که، نسخه B: و پارسیان فارس هم ایدون گویند که، . . . و اظهر اسقاط و او است که عبارت اینطور باشد: از نامه پادشاهان فارس از گنج خانه مامون . و حمزه اصفهانی سر ۸: «و کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانه المامون» مقدمه طبری در سه نسخه پاریس قره معادله این عبارت را هیچ ندارد .

بقیه حاشیه در صفحه بعد

یازدهم گرد آگاهی دهد<sup>۱</sup> همچنین ۲ ، وز فرود ایشان بدویست سال برسد ۳ که یاد کنیم<sup>۴</sup> از گاه آدم باز چند است<sup>۵</sup> و ایشان همه<sup>۶</sup> برین گفتار دهقانان گرد آمدند

بقیه حاشیه مذخه قبل

۷ - در (مش) و زادوی بن فرخان در (امج) که رداویدمرغان . در ترجمه (ذوتبرک) وارد واد مرغان یا مرگان و در دیگر نسخ (مش) وز دوی مرغان - وز رداو بن مرجان و در (چا) زادوی فرخان و موبد موبدان و این تصحیح قیاسی است زیرا در مقدمه شاهنامه چنین است : «فرخان موبد موبدان یزدگرد شهریار»

۸ - ازور بن نیل موبد شاپور آگاهی دهد (مش) شاید تعریف «رامین بنده یزدگرد شهریار» است که در مقدمه شاهنامه آمده است .

۱ - در (امج) و دیگر نسخ چنین است : که از یزدگرد آگاهی دهند. و این تصحیح یعنی حذف (که از) و تبدیل دهند به (دهد) قیاسی است و بهمین سبب مرحوم قزوینی می نویسد : در مقدمه طبری هر سه نسخه قمره معادله با اندازه معشوش است که متفق به نیست  
۲ - در مقدمه شاهنامه چنین است : آگاهی همچنین آمد .

۳ - برسید... که یاد کنند (امج) و صورت متن از مقدمه شاهنامه است .

۴ - کند (امج) مرحوم قزوینی در حاشیه مقدمه شاهنامه می نویسد : کذا فی A، B و این فرود ایشان بدویست سال رسد یاد کنیم ، K و فرود ایشان بدویست سال رسد که یاد کنیم ، A و فرود ایشان بدویست سال برسید که یاد کنند ، B ، از فرود ایشان بدویست سال که یاد کنند ، C ندارد این جمله را. معنی این عبارت ... روشن نیست جمله معادله آن در مقدمه طبری نسخه A اینست : وز فرود انسان (کذا) بدویست سال برسید که یاد کنند که از گاه آدم باز چند است نسخه B اصلا این عبارت را ندارد در نسخه C ققط «... موبد شاپور آگاهی دهد هم که از دور آدم چندست» .

۵ - که از گاه آدم چند است و ایشان هم بدین گفتار گرد آمده اند که ما یاد کنیم (مش) در فرودین ایشان یاد کنند که از گاه آدم باز چند است (چا) از دور آدم حاشیه (امج) و مرحوم قزوینی می نویسد : طبری نسخه های BA : که از گاه آدم باز چند است (یعنی مثل چند) نسخه C که از دور آدم چند است .

۶ - هم (مش)

که ما یاد خواهیم کردن<sup>۱</sup> و این گزارش که لثیم | از گفتار دهقانان کنیم | که

۱ - مرحوم قزوینی در حاشیه مقدمه شاهنامه مینویسند: کذا می KBC: خواهیم کرد A و ایشان بدین گفتار گرد آمدند و ما یاد خواهیم کرد S، و ایشان بدین نامه گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن L و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد کنیم؛ S: و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کرد مقدمه طبری نسخه A، و ایشان همه برین اند و گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن، نسخه B: و ایشان همبرین گفتار آمدند که ما یاد کنیم، نسخه C: ایشان هم بدین گفتار کرد (از ص ۵۷ بیست مقاله) سزاست باقتضای مرحوم قزوینی نامهای کسان و برخی از مطالبی که در صفحه‌های پیشین ملاحظه شد از متون مقدمان نقل شود:

**تاریخ حمزه اصفهانی:** کتبی که از آنها نقل کرده است هشت نسخه بوده است چنانکه گوید: فاتفق لی ثمانی نسخ وهی:

- ۱ - کتاب سیر الملوك الفرس من نقل ابن المقفع .
- ۲ - کتب سیر الملوك الفرس من نقل محمد بن الجهم البرمکی .
- ۳ - کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المامون ، .
- ۴ - کتاب سیر ملوك الفرس من نقل زادويه بن شاهويه الاصفهانی .
- ۵ - کتاب سیر ملوك الفرس من نقل او جمع محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی .
- ۶ - کتاب تاریخ بنی ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصفهانی .
- ۷ - کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد کورة شاپور

من بلاد فارس .

[ و هذه سبع نسخ فاین النسخة الثامنة ۱ و لعله سقط شيء هنا و لعل الثامنة كانت من نقل او جمع الكسروی ] و در صفحه ۱۶ در باره موسی بن عیسی الكسروی گوید:  
**الفصل الثاني** من الباب الاول في اعادة ذكر بعض ماضی فی الفصل الاول من التاريخ مع شرح له اتی به موسی بن عیسی الكسروی فی كتابه ، قال : انی نظرت فی الكتاب المسمى خدای نامه و هو الكتاب الذى لما نقل من الفارسية الى العربية سعى كتاب تاریخ ملوك الفرس و در ص ۲۳ در باره بهرام بن مردانشاه موبد استان شاپور مى نویسد: **الفصل الثالث** من الباب الاول في اعادة ذكر كل ما مضى فی الفصل الاول من التاريخ مع شرح له اتی به بهرام بن | ص ۲۴ | مردان شاه موبد کورة شاپور من بلد فارس . قال بهرام الموبد : انی جمعت نيفاو عشرين نسخة من الكتاب المسمى خدای نامه حتى اصلحت منها تواریخ ملوك العرس من اعدن کيومرث و الدالبشر الى آخر ایامهم بانتقال الملك عنهم

بقیه در صفحه بعد

این پادشاهی اول بدست ایشان بود<sup>۱</sup> و کم و بیش سالهای<sup>۲</sup> ایشان دانستند زیرا

بقیه حاشیه از صفحه قبل

الی العرب فاؤل انسان کان علی وجه الارض رجل یسیه الفرس کیومرث کلشاه ص ۲۴  
و در صفحه ۶۴ نیز از ابن الجهم و ابن المقفع نام میبرد .

**الفهرست صفحه ۴۴۴**

اسماء النقلة من الفارسی الی العربی : ابن المقفع و قد مضی خبره فی موضعه . . .  
( ص ۲۴۵ )

اسحق بن یزید نقل من الفارسی الی العربی فیما نقل کتاب : سیرة الفرس المعروف  
باختیار نامه [ ح ل : انحدار نامه ، ط : بخدای نامه ] .

و من نقلة الفرس محمد بن الجهم البرمکی ، هشام بن القاسم ، موسی بن عیسی  
الکردی ( ط : الکروری ) ، زادویه بن شاهویه الاصفهانی ، محمد بن بهرام بن مطیار  
الاصفہانی ، بهرام بن مردانشاه موبد مدینة نسا بور ( ط : سابور ) من بلد فارس ، عمر بن  
الفرخان و نحن نستقصی ذکره فی المصنفین .

**آثار الباقية ص ۹۹ :** هذا (ای حکایة کیومرث) علی ما سمعته من ابی الحسن آذر  
خور المهندس و قد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث  
فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحیح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی  
لعبدالله بن المقفع (چنین است و شاید غلط چاپی است) و الذی لمحمد بن الجهم  
البرمکی ، و الذی لهشام بن القاسم ، و الذی لبهرام بن مردانشاه موبد مدینة سابور ،  
و الذی لبهرام بن مهران الاصفهانی ، ثم قال ذلك بما اورده بهرام الهروی المجوسی .

**مجمعل التواریخ :** ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت

ایشان درین کتاب علی الولی (کذا و صحیح علی الولی) جمع کنیم . بر سبیل اختصار ، از  
آنچه خوانده ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است و کتابهای دیگر که شعبه های  
آنست و دیگر حکما نظم کرده اند چون : گرساف نامه و چون فرامرز نامه ، و اخبار  
بهمن و قصة کوش پیل دندان ، و از شرابوالمؤید [ بلخی ] چون اخبار نریمان ، و سام ،  
و کعباد ، و افراسیاب ، و اخبار لهراسب ، و آغش ، و هاذان ، و کی شکن و آنچه  
در تاریخ ابن [ یاقیم و سیر الملوك از گفتار و روایت ابن المقفع و مجموعه حمزة الحسن  
الاصفہانی که از نقل محمد بن الجهم البرمکی و نقل زادویه بن شاهویه الاصفهانی  
و نقل محمد بن بهرام بن مطیار [ الاصفهانی ] و نقل هشام القاسم و نقل موسی بن  
بقیه در صفحه بعد

که روزگار<sup>۱</sup> بسی دهنان<sup>۲</sup> بس جایگیر نبود، و هر گاه<sup>۳</sup> که از پیغامبری به پیغامبری افتد یا از پادشاهی به پادشاهی، و روزگار و مدت<sup>۴</sup> بس آید، آن رسم و آیین فراموش کنند و هر که<sup>۵</sup> از پس ایشان آید رسم آن پیشون بگرداند<sup>۶</sup> چنانکه از آدم تا نوح و از نوح تا ابراهیم و از ابراهیم تا موسی و از

بقیه از صفحه قبل

عیسی الکسر [وی] و کتاب تاریخ پادشاهان [بنی ساسان اصلاح] بهرام بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد) فارس بیرون آور دست... (از مجمل التواریخ ص ۲ چاپ مرحوم بهار و مقابله با آنچه مرحوم قزوینی در بیست مقاله ص ۶۱ نقل کرده اند) و رجوع به صفحه ۶۰ بیست مقاله شود.

۱ در (امج) «بود» نیست در متن مقدمه شاهنامه چنین است: و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد. و در حاشیه مرحوم قزوینی نسخه بدل‌های بسیاری آورده‌اند که از آنجمله آنچه مربوط باین کتاب است نقل میشود: طبری نسخه BA و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم. نسخه: ندارد این جمله را. در (امج) و (مش) و (چا) نیز این جمله نیست و در داخل گروه از نسخه BA نقل شد. نسخه BA مرحوم قزوینی: که این پادشاهی اول بدست ایشان بود، نسخه: که این پادشاهی اول بدست که بترتیب.

۲ - سالهای (مش) (امج) سالها.

۱ - ایشان بس جایگیر نبود. (مش).

۲ - دمنان (چا) دینار (امج) دنیا (BA) دیدبان C در متن مقدمه شاهنامه چنین است: و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گرد [دیدمی] یا دین پیغامبری به پیغمبری شدی. ۳ مدت او (مش) در متن مقدمه شاهنامه چنین است: (و روزگار بر آمدی) و روزگار و مدت بر آن بر آید (A, CB).

۴ - و هر کس که از پس آید رسم پیشین بگرداند (AC, B).

۵ - در متن مقدمه شاهنامه چنین است: بزرگان آن کار فراموش کنند و نسخه بدل فراموش نیز دارد در (امج) (بگرداند) نیست و از (مش) نقل شد در (ACB). بگردانیدند. در متن مقدمه شاهنامه پس از فراموش کنند: و از نهاد بگردانند و بر مرودی افتد همچنین و از موسی تا عیسی همچنین و از عیسی تا محمد ما (س).

موسی تا عیسی و از عیسی تا محمد<sup>۱</sup> صلی الله علیهم اجمعین هر کسی رسم پیشین بگردانید و این تاریخ از بهر آن باید تا روزگار هر کس<sup>۲</sup> پیدا بود و گویند زمین بودست<sup>۳</sup> و آب و مردم نبوده<sup>۴</sup> و گویند مردم بودست<sup>۵</sup> و پادشا نبود و از پس کیومرث<sup>۶</sup> صد و هفتادسال هیچ پادشا نبود و مردم<sup>۷</sup> چون گوسفندی بودند بی شبان و نخستین پادشاهی که اندر زمین بود<sup>۸</sup> از آن پیشدادیان<sup>۹</sup> بود<sup>۱۰</sup> و لکن چهار بار پادشاهی از دست ایشان بشد و کس مدتشان نداند و دیگر گویند گبران و

۱ - پیغمبر ما صلوات الله علیهم اجمعین (مش) (چا) تا محمد ما صلی الله علیه و سلم (متن) .

۲ - هر کسی (مش) (چا) .

۳ - بود (مش) در (متن) چنین است : و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید چه مهتر بکهران بود و هر جا که مردم بود از مهتر چاره نبود و مهتر بر کهر از گوهر مردم باید چنانکه پیامبر مردم هم از مردم بایست. انهم یزعمون ان الارض مکنت سنین کثیرة مرة بعد مرة و لیس لهاملك منهم ولا من غیرهم . حمزه ص ۱۰ .

۴ - نبود (مش) .

۵ - بود (مش) .

۶ - کیامرث (چا) .

۷ - و مردم در ( امج ) سیاه شده است و قیاساً افزوده شد در (مش) چنین است : هیچ پادشاه نبود در جهان و آنچه بودند بی نشان بودند .

۸ - بودند ( امج ) .

۹ - پیش داد آن ( امج )

۱۰ - بودند ( امج ) در متن م ش چنین است : و هم گویند که ازمرک کیومرث صد و هفتاد و اند سال پادشاهی نبود و جهانان بله بودند چون گوسفندان بی شبانگی تا هوشش پیش داد بیامد و چهار پادشاهی از ایران بشد و ندانند که چند گشت از روزگار .  
۱۱ - و لیکن پادشاهی از دست ایشان برفت (مش) فزعوا ان الارض مکنت بعد وفاة کیومرث و والد الشر مایة و نیفا و سبعین سنة لیس لهاملك حتی ملکها هوشنگ پیشداد ( حمزه ص ۱ ) .



بسته گستیان<sup>۱</sup> که ایزد<sup>۲</sup> اندر جهان نخستین چیز مردی آفرید و گاوی، و آن مرد کیومرث خوانند<sup>۳</sup> و معنی کیومرث زنده گویای میرا<sup>۴</sup> بود پس او را کسر شاه<sup>۵</sup> خواندندی که جهان پیران<sup>۶</sup> بود و او<sup>۷</sup> اندر شکاف کوه بودی تنها، و مردم باوی نبود و معنی، گمر، کوه باشد و او را پادشاه کوه خواندند و سی سال تنها بزبست بی کس، پس بمرد و آن آب که از پشت وی بیامد اندر شکاف زمین شد و<sup>۸</sup> چهل سال اندر زمین بود و از پس چهل سال دو بون پیژدر<sup>۹</sup> از زمین بر آمد پس دو درخت گشتند بر سان مردم یکی نر و دیگری ماده پس حرکت کردند بیکدیگر و انسان بیامد و از ایشان دو فرزند آمدند<sup>۱۰</sup> و ایشان را مشی و مشانه<sup>۱۱</sup> خوانند

۱ - در (چا) و سه نشینان ؛ در (مش) نیز و کشیشان ؛ است و در متن (امج) کسینان و در بالای آن کشیشان ، نوشته اند . و تصحیح متن قیاسی است .

۲ - تعالی (چا) (مش) .

۳ - و این را کیومرث خوانند (مش) و آن مرد را کیامرث خوانند (چا) .

۴ - زنده و گویا ؛ (مش) (امج) زنده گویا و میرا ؛ (چا) زنده گویا و فانی ترجمه (زوتیرک) و پیداست که صحیح صورت متن است ، چنانکه حمزه نیز کیومرث را «حی ناحق میت» یعنی زنده گویای میرا معنی کرده است . رجوع به حاشیهٔ «مجمل التواریخ» (پار) ص ۲۲ شود .

۵ - گوشاه (امج) پاریسیان او را گل شاه می خوانند زیرا که پادشاهی او ایلا بر گل نبود (مجمل التواریخ ص ۲۱)

۶ - لبعه ای درویران .

۷ - ( او ) در (امج) نیست .

۸ - درمچ (و) نیست .

۹ - درین سکر از زمین بر آمدند و همی رسند و از جایی بجایی همی گشتند تا بنجاه سال بر آمد پس دو درخت نمود بر ایشان مرده (چا) دو تن دیگر از زمین بر آمدند و می زبستند و از حال حال می گشتند تا بنجاه . (مش) .

۱۰ - و از ایشان فرزندان آمدند (مش)

۱۱ - مشی و مشانه (مش) مشی و مسایه (چا) مشی و مشانه (مجمل التواریخ) و مرحوم پیر در حاشیه می گویند : این دو نام در کتب متقدمان تفاوت ضبط است :

بقیه در صفحه بعد

و اسلامیان ۱ آدم و حوا خوانند ۲ و این همه خلقان ۳ از ایشان پدید آمدند و چنین ۴ گویند که [ مدت این جهان تا رستخیز که ایزد ۵ تعالی وعده کرده است نه هزار سال بود و گویند که آدم ] با جفت خویش هر دو اندر بهشت بود سه هزار سال ۶ پس

بقیه از صفحه قبل

مشى و مشیانه - مشى و مشانه - ملهه و ملهپانه - ملهه و ملهپانه - مردى و مردانه - مهري و مهريانه ، و بگمان نگارنده اينکه گویند بشکل ریاس بودند ، همانا از جنس گیاهی بوده اند که امروز آنرا ( مهر گیاه ) خوانند که ریشه آن شبیه برردی و زنی است که بهم پیوسته اند و در افسانه و خرافات هست که گیاه مزبور از آب منی مردی که بیگناه کشته شده بوجود آمده است ( حاشیه مجمل التواریخ ص ۲۱ ) و در صفحه ۲۲ مجمل التواریخ آمده است : چون سی سال بر آمد بررد ، ( کیورث ) و نطفه از صلبوی اندر زمین افتاد ، در بطن زمین چهل سال بماند ، پس دو نبات بر مثال ریواس از آن بر آمد ، و بعد مدتی با جنس مردم بودند ، بیک قامت و دیدار ، و نامشان مشیه و مشیانه بود پس با هم جفت گشتند و از بعد پنجاه سال فرزند زادند . و مرحوم بهار در حاشیه آرد : حمزه : مشه . ابوریحان : میشی و میشانه و يقال لها ملهه و ملهپانه و سیمیا مجوس اهل خوارزم : مرد و مردانه ( آثار الباقیه ص ۹۹ ) میشاه و هومهلا و میشانی و هسی مهلینه ( التنبیه و الاشراف مسعودی ص ۹۳ طبع لیدن ) . وهم بیرونی آرد : « فتقطر حينئذ من صلبه قطرتان فی جبل و امداد باصطخر و نبت منها شجر تا ریاس ظهر علیهما الاعضاء فی اول الشهر التاسع و تمت فی آخره و تانستا و هما میشی و میشانه و مکثا خمسين سنه مستقنین عن الطعام و الشراب ... الی ان ظهر لهما اهر من ... الخ ( آثار الباقیه ص ۱۰۰ بنقل حاشیه مجمل التواریخ ) . و رجوع به حاشیه ص ۲۲ و ص ۲۳ مجمل التواریخ و القصص شود

ببیند

- ۱ - اهل اسلام (مش)
- ۲ - گویند (مش - چا)
- ۳ - خلق (مش) (چا)
- ۴ - و ایدون (مش)
- ۵ - در (امج) محو شده است .
- ۶ - در (امج) محو شده است .

بزمین آمدند<sup>۱</sup> و سه هزار سال بگذشت<sup>۲</sup> بی آفت<sup>۳</sup> و اندر بنی آدم کار کرد و جهودان از توریت ایدون گویند که از گاه آدم تا هجرت محمّد [ تا روزگار پیغامبر که از مکه هجرت کرد بمدینه چهار هزار و چهل سال ]<sup>۴</sup> و سه ماه بود و ترسایان از انجیل گویند که از گاه آدم تا آنگاه که محمّد مصطفی بیرون آمد پنجاه و نهم صد و هفتاد و دو سال بود<sup>۵</sup> و از عبدالله بن عباس روایت کنند<sup>۶</sup> که از گاه آدم تا آمدن

۱ - آمد با جفت خویش (مش)

۲ - بر آمد (مش)

۳ - و پتیاره پس آهرمن و پتیاره پدید آمد . (چا) و پتیاره و پس اهرمن و پتیاره پدید آمد و اندر بنی آدم کار کرد (مش) . در (مش) مقدمه در اینجا پایان می یابد .

۴ - این قسمت در (امج) محو شده ازینرو از نسخ مرحوم قزوینی که در مقدمه شاهنامه نقل کرده اند نقل گردید و در متن مقدمه شاهنامه عبارت چنین است : « و جهودان همی گویند از توریه موسی علیه السلام که از گاه آدم تا آن روز که محمد عربی صلی الله علیه و سلم از مکه برفت چهار هزار سال بود » بسبب همین اختلاف مرحوم قزوینی در حاشیه مینویسند : و اصل همۀ اینها لابد عبارت حمزه اصفهانی است بنقل از ابو معشر منجم : « والاختلاف فی عدد السنین من ابتداء التناسل الی سنة الهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایة عن التوریه الی اربعة آلاف و اثنتین و اربعین سنة و ثلثة اشهر و النصراری تسوق ذلك حکایة عن التوریه ایضاً الی خمسة الاف و تسعمایة و تسعین سنة و ثلثة اشهر و الفرس تسوق ذلك عن الکتاب الذی جاء به زردشت ، السمی ابستا وهو کتاب دینهم ان من عهد کیومرث و والد البشر الی سنة ملک یزدجرد اربعة ، آلاف و مایة و اثنتین و ثمانین سنة و عشرة اشهر و تسعة عشر یوما . (حمزه اصفهانی ص ۱۱) و ازین معلوم شد که بر فرض صحت نسخه مطبوعه حمزه (و قریب بیقین است که باید صحیح باشد) در عبارت متن ما نحن فیہ سقطی هست و باید اینطور باشد : « چهار هزار [ و چهل و دو سال ] بود » و در عبارت مقدمه طبری نیز لفظ « دو » بعد از « چهل » لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمداً انداخته و بدان اعتنایی نکرده چه کسی که « سه ماه » را ذکر کند و بآن بی اعتنا نباشد لابد « دو سال » را هم متعرض شده بوده است . عبارت مجمل التواریخ هم عیناً مطابق عبارت حمزه است بی کم و زیاد . (از حاشیه ص ۶۶ و ص ۶۷ بیست مقاله)

بقیه در صفحه بعد

نوح دو هزار و دوست و پنجاه سال بود<sup>۱</sup> و از گاه طوفان<sup>۲</sup> تا وقت ابراهیم علیه السلام هزار و هفتاد و نه سال بود و از گاه ابراهیم علیه السلام تا هنگام موسی علیه السلام پانصد و شصت و پنج بود و از گاه موسی علیه السلام تا هنگام سلیمان<sup>۳</sup> بن داود علیه السلام که بیت المقدس را بنا کرد پانصد و سی و شش سال بود و از گاه سلیمان علیه السلام تا هنگام ذوالقرنین<sup>۴</sup> هفتصد و هفده سال بود و از گاه ذوالقرنین تا هنگام

۵ - در متن مقدمه شاهنامه چنین است: پنج هزار و پانصد و نود و سه سال و در نسخ دیگر: پنج هزار سال و پانصد. پنج هزار سال بود و سی سال - پنج هزار سال - پنج هزار سال بود و سه سال. و ازین و مرحوم قزوینی پس از آنکه عبارت بلعمی را از نسخه A نقل کرده اند (که با نسخه «امچ» کاملاً مطابق است) مینویسند: چنانکه دیده میشود مقدمه طبری فارسی و مجمل التواریخ تقریباً عین عبارت حمزه است (و عبارت حمزه را در حاشیه صفحه پیش بدینسان نقل کردیم: «والتصاری تسوق ذلك حکایة عن التوریه ایضاً الی خمسة آلاف و تسعمائة و تسعين سنة و ثلثة اشهر» مگر آنکه بجای تسعين در عبارت حمزه «هفتاد» دارد در طبری و مجمل التواریخ. و این اختلاف را یا بر آن حمل باید کرد که تسعين در عبارت حمزه مضبوغه غلط است بجای تسبعين. و این اقرب احتمالاً است لتطابق الطبری الفارسی و مجمل التواریخ علیه یا آنکه باید گفت نسخه حمزه که در تصرف مترجم طبری و در تصرف مصنف مجمل التواریخ بوده غلط بوده و بجای تسعين تسبعين داشته است و این نسبت با احتمال اولی احتمال بعیدی است اما اختلاف کسور سال و ماه یعنی اینکه حمزه در عقد آحاد چیزی نیز زوده و مجمل [هفتاد] و سه سال دارد و طبری: [هفتاد] و دو سال و دیگر اینکه در طبری کسر سه ماه را که در حمزه و مجمل هست انداخته است آنرا نباید چندان مهم دانست شاید نساخ یا خود مصنفین باین کسور جزئی اعتنائی نکرده و انداخته اند. رجوع به حاشیه ص ۶۸ بیست مقاله شود. پیداست که در نسخه چاپی بلعمی «صد و هفتاد» بجای نهصد و هفتاد غلط بینی است

۶ - این قسمت در مقدمه شاهنامه نیست

۱ - رجوع به مجمل التواریخ در ذیل «تاریخ انبیا...» ص ۱۲ و ص ۲۳ شود:

۲ - طوفان نوح (چا)

۳ - سلیمان (چا)

۴ - ذوالقرنین رومی (چا)

عیسی<sup>۱</sup> سیصد و شصت و نه سال بود و از گاه عیسی علیه السلام تا پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم پانصد و پنجاه و یک سال بود و مردم عالم گویند که از گاه عیسی تا پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم هیچ پیغامبر نبود و نه چنانست که ایشان همی‌دانند که آن راست‌تر است، که خدای تعالی همی گوید از ارسلنا الیهم اثنین فکذبوہما فعرّزنا بآثاک فقالوا انما الیکم مرسلون .

گفت: من این پیغمبران<sup>۲</sup> بفرستادم<sup>۳</sup> از پس عیسی علیه السلام، چون جر جیس و چون یونس بن متی و قصه شان بجای خویش بگویم و آن مدت که پیغامبر ما علیه الصلوٰۃ والسلام که آنرا فترۃ خوانند چهار صد و سی و چهار سال بود و خدای عزوجل مدت جهان هفت هزار سال نهاد<sup>۴</sup> و خلاف اندرین بسیار است .

دیگر روایتست از قول<sup>۵</sup> وهب منبه ایدون گوید که از پیغامبر ما علیه السلام شنیدم که گفت خدای عزوجل نخستین چیزی که آفرید از خلقان دیو آفرید و هفت هزار سال جهان ایشان را بود سپس ایشان را عزل کرد و این جهان یریان را داد و پنج هزار سال یریان داشتند پس ایشان را نیز عزل کرد و این جهان فریشتگان را داد و دوهزار سال ایشان داشتند و مهتر ایشان جان بود پس ابلیس را بفرستاد و بر سر ایشان<sup>۶</sup> مهتر کرد و جانرا راند تا ایشانرا نهلند که فساد کنند

۱ - عیسی بن مریم (چا)

۲ - پیغامبران را (امج) ولی در (چا) نیست .

۳ - تا از پس (امج) ولی در (چا) نیست و ظاهراً افتادگی در نسخه روی داده است

۴ - آفریده است (چا)

۵ - این عنوان که با خط آب و طلا در (امج) نوشته شده در (چا) چنین است :

دیگر روایتست از قول ایدون گوید وهب بن منبه ، که در (امج) بشیوۃ نویسندگان متقدم وهب منبه بی (ابن) آمده است .

۶ - نسخه کتابخانه استاد عقید دهخدا از اینجا آغاز میشود و ازین پس نسخه بدل‌بای

آنرا نیز به‌املاّت (ده) می‌آوریم .

باز دارندشان<sup>۱</sup> چون ابلیس جان را براند،<sup>۲</sup> بخویشتن همچنین عجب گرفت،  
و گفت: چون من کیست؟ که اگر خواهم بر آسمان روم<sup>۳</sup> و اگر خواهم بر زمین،  
و این خلق اندر فرمان منست، خدای عزوجل از دل ابلیس آگاه بود<sup>۴</sup> و آدم علیه السلام<sup>۵</sup>  
را بیافرید، و این جهان به آدم داد و بفرزندانش، و ابلیس بلعنت کرد.

و هم وهب بن منبه گوید و خبر دهد [از داود پیامبر علیه السلام و ایدون  
گوید]<sup>۶</sup> که او را پرسیدند که ما را<sup>۷</sup> از رستخیز خبر ده که کی بود؟ گفت:  
خدای داند و جز خدای کس نداند. جهودان برو سخت بگرفتند.<sup>۸</sup> گفت: خدای عزوجل  
مدت این جهان و رستخیز<sup>۹</sup> آنگاه پردازد که شارستانی<sup>۱۰</sup> آفریده است دوازده هزار  
فرسنگ و اندر وی دوازده هزار کوشک<sup>۱۱</sup> و اندر هر کوشکی دوازده هزار خانه  
و همه پُر سپندان<sup>۱۲</sup> کرده است و این همه بروزی مرغی کرده است تا هر روزی<sup>۱۳</sup>

---

۱ - باز دارد ایشان را (ده)

۲ - و بخویشتن (ده)

۳ - شوم (ده)

۴ - در (امچ) شد و در (ده) بود است.

۵ - (را) در ده پس از (آدم) است بدینسان: و آدم را علیه السلام بیافرید

۶ - در (ده) نیست و بجای آن چنین است: که از آدم تا دور پیغمبر علیه السلام

و ایدون گویند.

۷ - مرا (ده)

۸ - یعنی بر او الحاح کردند (حاشیه امچ)

۹ - در (امچ) بالای (ر) رستخیز ضمه گذارده شده است

۱۰ - شهرستانی (ده)

۱۱ - کوشک است (ده)

۱۲ - بفتح اول خوردن فارسی باشد و آن تخمی است دوایی و تخم تره تیزک . .

بهری حب الرشاد و بکسر اول نیز بنظر آمده است (از برهان) اسپندان و سپندین لغاتی

است در کلمه. در حاشیه (امچ) معنی آنرا (تخم) نوشته اند.

۱۳ - تا هر روزی (امچ)

یکدانه از آنجا بر دارد چون آن سپندان سپری شود<sup>۱</sup> آنگاه رستخیز برخیزد و این چیز خدای کس نداد و اگر کسی بتوانستی<sup>۲</sup> دانستن جز از پیغمبر ما کس ندانستی. و این سخنان راز پیش از بهر آن یاد کردم تا مردمان بدانند که جز خدای عز و جل کس نداد. و اما آن که محمد بن جریر گوید ما از پس این<sup>۳</sup> یاد کنیم انشاء الله تعالی وحده العزیز. ۴.

دیگر از قول محمد جریر که مصنف کتابت ۵

بدانکه ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری رحمه الله باؤل این کتاب

۱ - آخر شود (ده)

۲ - بدانستی (ده)

۳ - ازین آین (ده)

۴ - سیزده صفحه خشتی که مرحوم بهار در آنها مقدمه را از آغاز تا « انشاء الله تعالی... » نوشته بوده اند متأسفانه از نسخه خطی مصحح مفقود شده است ازینرو نگارنده مقدمه را تا « انشاء الله تعالی » از نسخه مجلس شورای ملی استنساخ و با مقدمه شاهنامه و قسمت اندکی از نسخه مرحوم دهخدا و ترجمه طبری چاپی آقای دکتر مشکور (قسمت ایران) و نسخه چاپی قدیم مقابله کردم و اتفاقاً مرحوم بهار نیز در تهیه کردن مقدمه به بیست مقاله مراجعه کرده بوده اند چنانکه در حاشیه ص ۱۴ مینویسند:

این فصل از (آغاز سخن) در نسخه آقای نفیسی و ناصری و اصل عربی نیست و از نوشته خود مترجم است و گاهی با مقدمه قدیم شاهنامه شباهت پیدا میکند و ما آنرا از نسخه آقای عبدالرزاق سرتیب مهندس نقل کردیم و با نسخه مجلس و نسخه ناتمام دیگر که بلامت (نا) تعیین شده است مقابله نمودیم - نسخه اصل که مأخذ این کتاب و نسخ دیگر که در دست است ناقص و اوایل آنها ضایع شده است و غالب اصلاحات مهم که درین مقدمه دیده میشود از روی مقدمه قدیم شاهنامه (بقل از بیست مقاله آقای علامه قزوینی) و کتب دیگر انجام یافت.

۵ - ناو نص بجای این جمله: اندر پیدا کردن خدای تعالی این خلق را از بهره

آفریده است

اندر ایدون گوید<sup>۱</sup> اما بعد : خدای عزوجل این خلق را بیافرید بی آنکه او را بر آفرینش ایشان حاجت بود<sup>۲</sup> پس از بهر آن آفرید<sup>۳</sup> تا بیازمایدشان و پرستش فرماید [شان]<sup>۴</sup> تا کیست از ایشان که او را پرستد و کیست که نپرستد و کیست فرمان وی کند<sup>۵</sup> و کیست که<sup>۶</sup> نکند [و کیست که عمل نیکو کند و کیست که نکند چنانکه گفت : خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا و خدای خود دانا بود و بعلم قدیم خویش دانست که کی عبادت او کند و کی نکند]<sup>۷</sup> ولیکن از حکمت چنین واجب آمد که بیافریدشان تا از ایشان همان آید که بعلم او بود . و بدین معنی به<sup>۸</sup> نبی اندر<sup>۹</sup>

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ وَمَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطِيعُونِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ

ایدون [همی] گوید که این<sup>۱۱</sup> خلق را از آدمیان و پریان از بهر آن آفریدم

- ۱ - نف فصل قبل و این جمله را ندارد و بجای آنها بعد از فاتحه ذکر سبب ترجمه کتاب را نوشته است (آغاز کتاب) خدای عزوجل این خلق را بیافرید الی آخر.
- ۲ - اصل : با تصرف کاتب (نبود) نف و نا = بود .
- ۳ - نف : خلق را بیافرید .
- ۴ - نف و نا : ندارد .
- ۵ - نف : برد .
- ۶ - نف : فرمان او نبرد .
- ۷ - سوره هود (۱۱) آیه ۹ .
- ۸ - در اصل و نا و مج افتاده بود از نف نقل شد و چون در طبع لیدن هم نبود محتمل است الحاقی باشد
- ۹ - نف : و به بینی در باد کرد ، نص = به بنی اندر باد کرد . متن : قرآن اندر .
- ۱۰ - سوره الذاریات (۵۱) آیه ۵۸ .
- ۱۱ - نف : خدای گفت این ..



تا مرا پرستند و آن کنند که من فرمایمشان<sup>۱</sup> و از ایشان روزی نخواهم و روزی ده<sup>۲</sup> ایشان منم و از کار و کردار ایشان<sup>۳</sup> مرا افزونی نیست و ایشان [را] از من افزونی و مُزد<sup>۴</sup> است ، و اگر ایشان را نیافریدم<sup>۵</sup> نداشتی ، و اکنون که بیافریدم اگر<sup>۶</sup> کار من نکنند و فرمان من نبرند ، مرا زیانی ندارد ، و اگر فرمان من<sup>۷</sup> کنند مرا افزونی نبود ، از هیچ روی . پس [گفت] **إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ [لَكُمْ]** .  
گفت اگر بی فرمانی کنید<sup>۸</sup> و نعمت مرا<sup>۹</sup> ناسپاسی<sup>۱۰</sup> کنید او از شمای بی نیاز است و او را زیان ندارد ، ولیکن نپسندد<sup>۱۱</sup> پس اگر خدای عزوجل این جهان را و خلق را نیافریدی ، او را هیچ زیان نبود ، و بملك وی اندر<sup>۱۲</sup> هیچ نقصانی نبود ، و اکنون که بیافرید او را از ایشان هیچ سودی نیست و بملك وی اندر افزونی نیست نخست جهان آفرید و پس خلق و ایشان<sup>۱۳</sup> را چشم<sup>۱۴</sup> داد تا عبرتها

۱ - کذا ، نف . نص : فرمایم .

۲ - نف : روزی دهنده ایشان . نص : روزی دهشان .

۳ - نف : بعمل کردن ایشان . نص : کار و کردارشان .

۴ - نف : افزونی است و مزد . نص : افزونی مزد .

۵ - نص : زیانی .

۶ - نف : خلق را بیافریدم اگر کار . نص : که آفریدم کار .

۷ - نص : کار من کنند .

۸ - نص ، کنند .

۹ - نف : او را .

۱۰ - نف : او را شکر نکنید پسندد از ایشان .

۱۱ - نص : شکر نکنند او را هیچ زیان ندارد ولیکن نپسندد . نف : نپسندد از

ایشان و اگر فرمان کنید و نعمت او را شکر به پسندد از ایشان ( و این تفسیر با آیه مطابق است )

۱۲ - نص : بملك وی هیچ نقصان . نف : بملك او نقصان

۱۳ - اصل : انسان . نص و نف : ایشان .

۱۴ - از اینجا تا آیه (الذی جعل الارض) از (نص) معو شده و تنها با (نف) و مع

و تا مقابله میشود .

و قدرت‌های ۱ او ۲ ببیند ، و گوش داد تا علم و حکمت ۳ بشنوند ، و دل داد تا اندر ۴ یابند ، و بدل اندر عقل نهاد تا حق از باطل بدانند ۵ ، و منفعت از مضرت بشناسند ، و [این] زمین ایشان را بساطی کرد ۶ تا برو مقام گیرند ۷ ، و آسمانی رازبر ایشان بر کشید ۸ ، و ابر زیر او اندر ، تا از او باران بارد ، و از زمین نبات روید تا ایشان بخورند ، و بدانند که ایشان را آفریدگاری هست ۹ ، و جز او را ندانند و نپرستند و بنوی اندر ۱۰ یاد کرد : **الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ** ۱۱ و جای دیگر : **الَّذِي نَجَعَلَ الْأَرْضَ مِهَادًا** . يك جای ، این زمین را بساط گفت ، و يك جای بستر خواند ، و يك جای گاهواره خواند ، بروز این ۱۲ زمین [خلق را چون] بساطی است هر سو که ۱۳ خواهند بروی روند ، و شب چون بستر بود و گهواره که بروی بخشند .

۱ - نف : عیش نهاد .

۲ - نس : قدرت‌ها ببیند .

۳ - کذا فی نس . نف و نا : حکمت او .

۴ - نف : همه اندر .

۵ - مج : دل داد و بدل اندر عقلی نهاد تا اندر یابند و حق از باطل .

۶ - نف : این زمین مر ایشان را بساطی ساخت . مج : این زمین را بساطی بکشید

۷ - مج : ندارد . نف : تا بروی بیاشند .

۸ - مج : ندارد . نف : آسمان از بروی .

۹ - نف : بدانند که او خدای است که جز وی خدایی نیست ... ای تقسمت اندکی

با اصل عربی متفاوتست ( رك : ج ۱ حلقه ۱ طبع ایدين ص ۳ ۶۰ - ۱۰ )

۱۰ - نص : نبی اندر . نف : چنانکه خدای گفت : مج و نا : بنی اندر .

۱۱ - نص و نف : تا آخر آیه در اصل عربی نیست .

۱۲ - اصل : برو ازین . نف : برون این . نص : بروز .

۱۳ - نص : چون که . نف : هر سو که .

و ایدون گفت بر آسمان آفتاب بیافریدم و ماهتاب ازیرا<sup>۱</sup> کین جهان<sup>۲</sup> تاریک آفرید  
 و اگر آفتاب و ماهتاب نبودی بدین جهان اندر روشنایی نبودی و آفتاب و ماهتاب  
 را روشنایی هر دو یکی بود، از نخست که اینجهان<sup>۳</sup> را بیافرید، و اگر همچنان  
 بماندی کس شب از روز ندانستی و نشناختی، و شمار روز و ماه و سال کس نشناختی  
 و ندانستی، و وقت هر نماز ندانستندی<sup>۴</sup>، پس خدای عزوجل جبریل<sup>۵</sup> را بفرستاد  
 تا بر بروی ماه بمالید، تا روشنایی ماه از آن آفتاب کمتر شد، و شب از روز پدید  
 آمد، و سال و ماه و شمارها [همه] پدید آمد، و این نعمتی [سخت]<sup>۶</sup> بزرگست،  
 و بنوی<sup>۷</sup> اندر یاد کرد: وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحْوَا آيَةَ اللَّيْلِ  
 وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ  
 السِّنِينَ وَالْحِسَابِ وَ كُلُّ شَيْءٍ فَصَلْنَاهُ تَفْصِيلًا.

ایدون همی گوید که این روز و شب دو آیت آفریدم<sup>۸</sup> آیت روز آفتابست<sup>۹</sup>

۱ - کذا: نص. اصل و نف، زیرا که این.

۲ - اصل: جهان را. نف: جهان که.

۳ - نص: کین جهان.

۴ - نص: نماز را وقت ندانستی. نف: نماز کن وقت نماز ندانستی.

۵ - نص: جبرئیل.

۶ - از: نف.

۷ - نص: به نبی: نف: ندارد. نوی یکجای دیگر هم پیش ازین آمد و بعد هم خواهد آمد و آن لغتی از (نبی) است، و اصل آن: نبی، با بای پارسی بمعنی نوشته و مصحف بوده، و (نشتن) از این ماده است که (نوشتن) هم لغتی دیگر از آنست.

۸ - این شب را و روز را (چا).

۹ - تا اینجا از روی نسخه آقای سرتیب عبدالرزاق مهندس نوشته شد و چون افتاده داشت ازین بیعد از روی متن قدیمتری که از آن به (نف) نفیسی: تعبیر شده نوشته میشود و از نسخه آقای سرتیب به (نس) تعبیر خواهد شد.

و آیه شب ماهتاب، پس آیه شب را ماه را<sup>۱</sup> بستردم تا شب از روز پدید آید تا شما کسب اینجهانرا بروز طلب کنید، و عدد سالها بدانید<sup>۲</sup> و هرچیز را پیدا کرده تا بر من<sup>۳</sup> حجت نبود و بآیت دیگر گفت: هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ .

ایدون گوید<sup>۴</sup> که آفتاب<sup>۵</sup> را روشن کرد و ماه را بر آسمان منازل ساخت و تقدیر کرد که<sup>۶</sup> بیست و هشت منزل تا هر شبی بمنزلی رود<sup>۷</sup> چون از همه منزلها برود<sup>۸</sup> سه ماه [بُو] تا شمار<sup>۹</sup> سال و ماه بدانند، و شمار روز از شب بدانند<sup>۱۰</sup> [ چنانکه گفت<sup>۱۱</sup> اَمَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ<sup>۱۲</sup> ] [گفت<sup>۱۳</sup>] این آیتها پیدا کردم آنکسها را که این بدانند که این جز [از] ۱۲ من کس نداند<sup>۱۴</sup> آفریدن، پس اینهمه آیتها و نعمتها بیافرید، و آن نعمت بر ایشان یاد

- ۱ - نف : ماه . و آوردن(را) حرف اضافه و رای علامت مفعول صریح بدینگونه از خصایص نثر قدیم است .
- ۲ - نص : ندارد .
- ۳ - نص : برین .
- ۴ - از اینجا از روی نسخه (نف) نوشته شد وبا (نص) که پریشان و مفشوش بود و با مطابقت اصل عربی مقابله شد - ن س : افتاده است ؛
- ۵ - نص : این آفتاب .
- ۶ - کذا : نف . نص : مفشوش است . ظ : به . « در جا (که) نیست » .
- ۷ - نص : بود .
- ۸ - نص : بهمه منزلها بشود .
- ۹ - نص : و شمار .
- ۱۰ - نص : ندارد .
- ۱۱ - نص .
- ۱۳ - نص .
- ۱۴ - نص .

کرد: و شکر فرمود کردن، و گفت: **وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ  
وَ لَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ**.<sup>۱</sup>

ابدون گفت: ۲ که اگر مرا شکر کنید بر نعمت‌های من، نعمت‌های من<sup>۳</sup>  
بر شما افزون کنم، و اگر ناسپاسی کنید، عذاب من سخت‌است ناسپاسان را [پس] ۴  
هر که سیاست‌داری کرد، خدای عزوجل ویرا نعمت اینجهان فزون کرد، و چون از  
اینجهان بشد نعمت این جهانی [بآن جهان] ۵ پیوسته کرد، و نا سپاسان دو  
گروهند: [گروهی را ...] ۶ گروهی را نعمت برایشان بدارد تا رور رستخیز<sup>۷</sup>  
و آنگاه بعد از جاودانه فرستد<sup>۸</sup>.

و من بدین [کتاب اندر] ۸ یاد کنم آفریدن اینجهان که خدای عزوجل  
نخستین بدین جهان اندر چه آفرید، و از خلق، نخست کرا آفرید، و از گناه آدم  
تا این زمانه همه تو را یاد کنیم و بگوییم پیغمبر به پیغمبر، و اامت باقت، و ملک

- 
- ۱ - از اینجا از (نسر) که نسخه مختار متن است رونویس و با (نف) و اصل عربی  
(طبع لیدن) مقابله میشود. ن س : افتاده دارد .  
۲ - (نف) : ایدون فرمود خدای آسمان که . .  
۳ - (نف) : همه نعمت بر .  
۴ - نف .

۵ - در اینجا عبارتی از متن (نف) افتاده و در اصل عربی چنین است : (...فلسبهم  
ما ابتداهم به من الفضل والاحسان و احل بهم القمة المهلكة فى العاجل و ذر لهم العقوبة  
المخزية فى الآجل ..) (ج ۱ ص ۴) .

۶ - نف : روز مرگ .

۷ - نف : و آنگه سیاست‌دار کمتر بود و ناسپاسان بیشتر بوند چنانکه خدای

تعالی فرماید: **وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ** . . . و این عبارات در اصل عربی هم

نیود از سرو بطن الحاق نشد .

۸ - نف .

بملك، و زمانه هر کسی، و روزگار هر کسی، و سیرت و کردار از هر کسی، بدینجهان اندر همه تورا یاد کنم، و بگویم که از ایشان [کی] ۱ بود که خدای عزوجل را سیاستی نکرد، و کی بود که ناسیاسی کرد، و بگویم که خدای تعالی هر کسی را جدا جدا [چه] کرد و چگونه هلاک کرد ناسیاسانرا، و چه پاداش داد سیاستدارانرا، تا بدانی که هر چه حقتعالی کرد همه عدل ۲ سرد، و این جهان و اینخلق را از پی آن آفرید تا نیک کردار از بد کردار پدید آید، و هر یکی را پاداش بدهد، نیکی را و بدی را چنانکه به نبی اندر یاد کرده است: **لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى** ۳

### گفتار اندر مقدار بنیاد جهان

نخست بدانکه خدای عزوجل مدت روزگار هفت هزار سال نهاد از آنروز باز کین ۴ جهان تمام شد و آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و ستارگان، و این فلک را بگردانید تا آنروز کین ۴ جهانرا ویران کند، و رستخیز برانگیزد این روزگار هفت هزار سال [باشد] ۵ و چون پیغمبر ما علیه السلام بیرون آمد شش هزار ۶ سال کم چیزی شده بود [و کس نداند که بحقیقت چند شده بود و چند مانده بود] ۵ و هر

۱ - نف .

۲ - اصل : عذاب . نف : ندارد . بقیاس اصلاح شد .

۳ - طبری درین فصل مطالبی از تحقیقات شخصی خود و از طریق تدارک و نقل روایات و استنادات خود گوید و تحقیقی در احتجاجات عقلی و روایات نقلی کرده و فصل را در سه صفحه قدری کم ختم میکند و این آیه هم در آنجا نیست. (ج ۱ ص ۵-۶-۷).

۴ - نف : که این .

۵ - نف .

۶ - ظ : شش هزار و دوست ، طبری : ابن عباس، قال الدنيا جمعة من جمع الاخرة سبعة آلاف سنة فقد مضى ستة آلاف سنة و مئو سنة و لياتين عليها مئو سنين ليس لها موعد ... و هب بن منه، قال : قد خلا من الدنيا خمسة آلاف سنة و ستمائة سنة (طبری ج ۱ ص ۸).

گروهی از مردمان چیزی همی گویند، **جهودان** از توریة گویند که: آنوقت که محمد علیه السلام بیرون آمد، از اینجهان شش هزار و دوست و اند سال گذشته ۱ بود، و حکیمان یونان، چون **ارسطاطالیس** و **افلاطون** ایدون گویند، که از گردش افلاک تا آنگاه که ایشان بودند، پنجهزار سال و پانصد [و اند] ۲ سال بود، و کس بدرست نداند [که] چند سال گذشته و چند مانده است؟ چنانکه خدا بتمالی گفت: **يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِمُهَا فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرِهَا إِلَى رَبِّكَ مُنْتَهِيهَا، إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ مَنِ يَخْشِيهَا**. گفتا یا محمد ترا همی پرسند که رُستخیز کی بر خیزد؟

بچه اندری تو از علم رُستخیز، که کی بر خیزد! یعنی تو ازین چیز ندانی، و خبر نداری، که علم نزد خدا بتمالی است، او داند که منتهای اینجهان چند است، و کی بیران ۳ شود و رُستخیز کی بود. و **جهودان** کرد آمدند [و] از توریة مسئلهها کرد آوردند ۴، تا از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم پرسند ۵ تا از خود چه جواب داند ۶، [و] پدید آید که او پیغمبر است یا نه و بدروغ [دعوی] ۷ همی کند، و از این مسئلهها، یکی حدیث **اصحاب الکهف** بود، و دیگر آن فریشته بزرگ که اورا روح خوانند، و [سه] ۷ دیگر خبر رُستخیز، که کی بود. پس رسولی بیرون کردند، و نامه فرستادند بمدینه، و رسولرا گفتند که هر چیزی که از اصحاب الکهف گوید بنویس، تا ۸ بنکریم که راست آید یا نه؟ [و] اگر [این دو مسئله را] ۲ همینگونه صفت کند، پس بدانیم که نه پیغمبر است، که خدای عزوجل به توریة

۱ - طبری: اربعة آلاف سنة و ستائة سنة و اثنتان و اربعون سنة .. (ج ۱ ص ۱۶)

۲ - نف

۳ - اصل: بیرون. نف: ویران.

۴ - نف: بیرون کردند.

۵ - کذا: نف. والاصل: پرسیدند.

۶ - نف: او خود جواب داند دادن یا نه و.

۷ - نف: سه مسئله - بقیاس تصحیح شد.

۸ - نف: هر چیزی که محمد بگوید بنویس تا ما با توریة مقابله کنیم به بینیم ...

اندر یاد کرد اینروح بزرگرا و صفت نکرد، و ایدون گفت که هست و نگفت که چگونه است، و رُستخیز بیرس که کی بُود؟ اگر گوید فلا نوقت، بدانید که نه پیغمبر است، که خدایتعالی اینعلم را بکس ندادست؛ رسولان بمدینه آمدند و پیغامبرصلی الله علیه وسلم [را] ازین سه چیز بیرسیدند، اما حدیث اصحاب الکهف خدایتعالی سورة الکهف بفرستاد و این آیت که گفت: **أَمْ حَسِبْتَ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا**. تا باخر قسه، و آن همه موافق آمد با آنک در توریة بود: و اما حدیث روح ایدون گفت که روح هست و نگفت چگونه است، چنانک خدای عزوجل گفت: **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**. و این نیز موافق است با توریة، و حدیث رُستخیز ایدون گفت: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِمُهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ**. گفت از رُستخیز ترا گویند که کی بُود، بگوی کین علم خدای منست، کس پیدا نکند وقت او الا او، و گفت پوشیده است علم او بر اهل آسمان و زمین، کس نداند که کی بُود. پس گفت: **لَا يَأْتِيَكُمُ الْإِنْفِتَاءُ**. گفت نیاید بشما الا ناگاه، و کس نداند که کی آید، **وَيَسْأَلُونَكَ كَمَا تَكُ خَفِيَ عَنْهَا**. تراهمی پرسند چنانچه تو پوشیدستی، **قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي وَلَكِنَّا أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ**. بگوی که این علم خدای است،<sup>۲</sup> جز او کس نداند. پس اگر مردمان بدانستندی بدرست که از عمر این جهان | چند | مانده است و چند شده است<sup>۳</sup>، نیز بدانستندی که رُستخیز کی برخیزد<sup>۴</sup>،

۱ - اصل: برسیدستی، و این جمله بین آیه در نف نیست.

۲ - نف: و مردمان بیش آن ندانند و جز او الخ.

۳ - بدانستندی که عهد این جهان چندست.

۴ - نف = بود.



و این جز خدا کس نداند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بگفت و نشانی بداد<sup>۱</sup> که بس روزگار نماندست، ولیکن نتوانست گفتن که چندست<sup>۲</sup>، چنانکه گفت: (بُعِثْتُ وَالسَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ، و اشارَ بالسَّابَةِ وَالْوَسْطَى) ایدون کوید که مر [۱] | خدایتعالی بنزدیک<sup>۳</sup> رُستخیز چنان<sup>۴</sup> فرستاد چون دو انگشت. و بدیگر خبر ایدون آمدست که: پیغمبر علیه السلام نشسته بود به مسجد اندر نماز دیگر کرده<sup>۵</sup> و یاران با وی نشسته بودند، آفتاب زرد شد، [۰ بود] [۶] ایدون یرسید مر یاران را که ازین روز چند مانده است ایدر نیمی روز که همه گذشته است تا شب آید<sup>۷</sup> گفتند: یا رسول الله بس نماندست، گفت: [از شما تا رستخیز بسی نمانده است] [۸] عمر شما با آن<sup>۹</sup> عمر امتان گذشته نیست بجز چندین وقتی که از این روز بماندست<sup>۱۰</sup>؛ و حدیثی روایت کنند که مردی از یاران نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه. و ایدون گفت: یا رسول الله من دوش بخواب دیدم چنانکه بمرغزاری اندر باشم، و منبری بینم نهاده ویرا هفت پایه<sup>۱۱</sup>، و ترا بینم بر آن پایه هفت برترین<sup>۱۲</sup>، پیغامبر صلی الله علیه

۱ - نف : گفتست و نشانی دادست .

۲ - نف : و چند مانده است . ( این داستان رستخیز و تفصیل جهودان در این فصل طبری نیست و این فصل در طبری بعد از ذکر عمر جهان از سطر بعد آغاز میشود ) ( ج ۱ ص ۸۰ - ۱۰ - ۱۱ ) .

۳ - نف : بنزدیکی .

۴ - ایدون .

۵ - نف : نکرده .. طبری : بعد ما جلی العصر رك : ( ج ۱ ص ۱۴ ) .

۶ - نف : ایدون

۷ - کذا : ن س . نف : گفت ازین روز چند مانده است تا شب آید ... و این جملات

در روایات طبری نیست ( رك : ص ۹ - الی ۱۴ ) .

۸ - نف . ن س : ندارد .

۹ - نف : کذا، ن س : با آن عمرهای گذشته . اصل : شایان عمر ... طبری : ما اعمار کم

فی اعمار من مضی الا کما بقی من هذالنهانر فیما مضی منه ... الخ ( ص ۱۰ س ۱ - ۲ ) .

۱۰ - اصل : نمانده است . نف : مانده است از آنچه بگذشت .

۱۱ - کذا : ن س . نف : که آنرا هفت پایه بود . اصل : و بر هفت ...

۱۲ - نف : بران هفت پایه ن س : بر این پایه هفتم برترین .

گفت [که] آنمرغزار [این] جهان است ، و آن منبر [با] هفت پایه ، عمر اینجهان است ، هفت هزار سال<sup>۱</sup> ، و مرا دبدی بر آن پایه بازبین [آن] است [که شش هزار] سال گذشته [است] و بهزار سال باز پسین اندرم<sup>۲</sup> ، پس بهر چیز [ی نشانی] پدید همی آید که عمر اینجهان بسیار<sup>۳</sup> نماندست [و رستخیز نزد] ۴ یک است ، و لکن کس به حقیقت نداند جز خدای تعالی و تقدس .

و [دیگر] اندر آفرینش جهان که [خدای تعالی] چند [روز] آفرید<sup>۵</sup> بدانکه خدای عزوجل اینجهان را بشش روز آفرید چنانکه گفت : وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ، ایدون گویند که آن شش روز بروزهای آنجهان بود ، و هر روزی از روزهای آنجهان هزار سال است از اینجهان ، چنانکه گفت خدای عزوجل : وَ أَنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ .  
 نخستین چیزیکه ایزد تعالی آفرید قلم آفرید چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت : (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ) پس لوح آفرید و قلم را بفرمود که بر لوح نبستی<sup>۶</sup> هرچه تا قیامت خواهد بودن ، پس هرچه خواست آفریدن و بودن تا رستخیز همه قلم بنوشت ، بامر خدای عزوجل .

۱ - نف : سال گذشتست .

۲ - نف : و من بازبین آمده ام ( این روایت در طبری نیست ) .

۳ - نف : بسی ؛

۴ - نف .

۵ - اینجا فصلی مشبع در اصل عربی است زیر این عنوان : (القول فی الدلالة علی حدوث الاوقات و الازمان و اللیل و النهار) از (ص ۱۸ طبع لیدن تا ص ۲۹) که در ترجمه باز نسخ موجود در دست ما فوت شده است .

۶ - نف : ندارد - ن س = نبش ، اصل : نبشیس ، در طبری ، اول ما خلق الله القلم فقال له اكتب .. الخ (ج ۱ ص ۲۹) بقیاس اصلاح شد و در نف هم بعد ازین عین جمله را دارد و آنجا (نویس) است .

و به خبر [اندر] چنین آمده است که روز قیامت آن صحایف [اعمال] است <sup>۱</sup> [و] خلایق همه با [آ] ن که بر لوح نبشست <sup>۲</sup> فرماید که مقابله کنند، و یک ذره زیادت و نقصان نباشد، و آن از بهر آن فرماید کردن تا آن مردمان که تقدیر اینزد تعالی فرزاد نپذیرند بدانند که دروغ گفتند که هیچ چیز [ی] نبود که اینزد تعالی آن نداند، و چون نداند؟ و آن حدود، او تقدیر کرد و آفرید چنانکه گفت: **الْأَيُّمُّمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ** <sup>۳</sup> پس در لوح و قلم چند گونه گفتند: <sup>۴</sup> نزدیک رافضیان چنانست که [این] دو فریشته اند، و بنزدیک باطنیان اینزد اول و ثانی گویند، و این نزد ایشان یکسان است <sup>۵</sup>، که خدا بتعالی خود این یک فعل کرده و کار بدو درد، و هیچ چیز دیگر نیافرید و نشاید که [آفریند] <sup>۶</sup> | **تَعَالَى** | **عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا** <sup>۷</sup>.

پس از آنروز باز که قلم بر لوح بگردانید تا آنروز که آفرینش تمام درد بآفرینش آدم علیه السلام <sup>۸</sup>، شش هزار سال بود، و این معنی شش روز است و اگر خواستی بیک دم زدن اینهمه بیافریدی <sup>۹</sup>، که او را روزگار بکار نیاید، و لکن با:

۱ - اصل: صحایف است خلایق. نف ندارد. از: ن س.

۲ - اصل: نبشست. از: ن س.

۳ - اینروایت در نف و طبری نیست. ولی ماحصل اینروایت (غیر از بعضی ابسکه روز قیامت آن صحایف است) در صفحات (۳۲ - ۳۳) روایت شده است.

۴ - اصل: تا ن س: با. نف: ندارد در طبری هم این تفصیل نیست.

۵ - کذا: ن س نزد بلسان چنانست.

۶ - از: ن س.

۷ - از « نزدیک رافضیان » نا اینجا در نف و طبری نیست. و نف ازس بیعد است.

۸ - نف: آسمانها و زمینها و ماه و آفتاب و ستارگان تمام شد و ملت شکستن گرفت.

۹ - کذا: ن س. نف: که همه سک ساعت آفریدی.

نمود که کار حکیمان باید که بثبات باشد<sup>۱</sup> و بدانند که در عجله هیچ خیر نیست<sup>۲</sup>  
پیغامبر گفت علیه السلام: **الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ التَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ**.

[و معنی] ۳ آن نه آنست<sup>۴</sup> که: عجله شیطان آفریده<sup>۵</sup> و تائی ایزد تعالی  
آفریده<sup>۶</sup> که آن مذهب کافران<sup>۷</sup> باشد و لکن معنی این [آنست که] ۳ عجله از آن جمله  
است که شیطان دوست دارد<sup>۸</sup> و این چنانست<sup>۹</sup> که بقصه موسی گفته است [که آن  
قبیله را بکشت] ۳ پس گفت<sup>۱۰</sup>: **هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ**. و آن عمل او بود<sup>۱۱</sup>،  
ولیکن<sup>۱۲</sup> معنیش آن بود<sup>۱۳</sup> [که] ۳ از آن [جمله بود که شیطان بدین خرم و شادمان گشت

---

۱ - نف، تا بدانی که کار حکیم بصر و سکونت و کار نادان بشتاب. اصل، ساب  
با ... از: ن س اصلاح شد.

۲ - ن س: چیز نیست.

۳ - در اصل حک شده است و در (نف) و طبری هم نیست از: ن س نقل شد.  
> چون از: و نخست چیزی که آفرید از یکشنبه ابتدا کرد. سطر پنجم صفحه ۳۲ تا:  
خدای تعالی بدین هوا بزیر آسمان اندر دریایی آفریده ... چند صفحه از آنچه مرحوم  
بهار استنساخ و تصحیح کرده اند مفقود شده بود صفحات مزبور از نسخه عکسی کتابخانه  
مرکزی دانشگاه استنساخ و با دو نسخه کتابخانه ملک مقابله (خصوصیات نسخه ها در  
مقدمه یاد خواهد گردید) شد و اتفاقاً نسخ مزبور تا حدی با اصلی که مرحوم بهار متن  
قرار داده اند مطابقت دارد و از این پس نسخه‌یی که متن قرار داده شده بعلامت (ک م)  
و دو نسخه دیگر بعلامت (۱۲) و (۲۲) نموده خواهد شد.

۴ - معنی آنست که شیطان عجلت گزیند و رحمن تائی آفریند؛ (۱۲)(۲۲) <.

۵ - آفریند: ن س.

۶ - « قدریان. (ک م) ».

۷ - و تائی از آن جمله است که خدای دوست دارد. (۱۲-۲۲).

۸ - و این بقصه موسی یاد کرده شود (۱۲-۲۲).

۹ - و گفت (۱۲-۲۲).

۱۰ - از عمل او بود (۱۲).

۱۱ - ولی (۱۲).

۱۲ - که دیو بدین خرم باشد (۱۲). که اهرمن بدین خرم بود (۲۲).

تا وهم نبری که دیو<sup>۱</sup> چیزی [تواند] <sup>۲</sup> کردن . و پیغامبر گفت علیه السلام <sup>۳</sup> که عجلت در هیچکار<sup>۴</sup> [مباح نیست که کنند مگر در سه کار ، [اول : در ] <sup>۵</sup> آنکه دختر [را]<sup>۶</sup> زود بشوهر دهند . دوم آنکه مرده را زود بگور کنند<sup>۷</sup> . سدیگر <sup>۸</sup> آنکه طعام زود پیش مهمان آورند<sup>۹</sup> . و نخست چیزی که آفرید<sup>۱۰</sup> [از ] <sup>۱۱</sup> یکشنبه ابتدا کرد و همی<sup>۱۲</sup> آفرید تا رز آدینه<sup>۱۳</sup> آخر ساعت و روز شنبه هیچ نیافرید . و جماعتی از جهودان<sup>۱۴</sup> بیش پیغمبر اندر آمدند علیه السلام و پرسیدند [که ای محمد]<sup>۱۵</sup> خدای عزوجل این جهانرا بچند روز آفرید ؟ گفت : بشش روز گفتند :

۱ - اهرمن (۲م)

۲ - نف .

۳ - و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است . (۱۴) و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله

فرموده است . (۲م)

۴ - در هیچ کاری (۱م) و (۲م) .

۵ - در (۱م) نیست در ۲م : یکی آنکه .

۶ - ندارد (۱م - ۲م) .

۷ - در ن س : دفن کنند و در (مک) صورت متن و در (۱م) بگور برند و در (۲م)

دوّم مرده زود بردارند .

۸ - سوم : ن س . سیوم (۱م) سیوم (۲م) .

۹ - آرند (۱م) .

۱۰ - بیافرید . (۱م) (۲م) از اینجا چون نسخه مرحوم دهخدا هم اندکی با نسخ

مزبور وفق میدهد با آن هم مقابله و بعلامت (ده) نموده میشود .

۱۱ - ندارد . (۱م) (۲م) (ده) .

۱۲ - می آفرید . (۱م) (۲م) .

۱۳ - جمعه . (۱م) (۲م) .

۱۴ - بیامدند و از پیغمبر پرسیدند . (۱م) و از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله

وسلم ... (۲م)

۱۵ - در (۲م) نیست .

نخست<sup>۱</sup> از کدام روز<sup>۲</sup> مبدا کرد؟ گفت: از روز یکشنبه تا روز آدینه<sup>۳</sup> ،  
 و آفرینش همه خلق و جهان تمام شد . گفتند : هر روزی چه آفرید؟ گفت : یکشنبه  
 و دوشنبه زمین<sup>۴</sup> آفرید و هر چه بدور اندرست<sup>۵</sup> از منفعتها و مضرتها ، [ ۶ ] و روز  
 سه شنبه کوهها<sup>۷</sup> آفرید و آنچه بدو اندر است<sup>۸</sup> از منفعتها و مضرتها ، و روز چهارشنبه  
 درختانرا آفرید و آنچه بدو اندر است<sup>۹</sup> [ و آب و آنچه بندگان را بکار آید این  
 چهار روز بود ، دو روز زمین را آفرید و آنچه بدو اندر است از خلق و منفعتها و  
 مضرتها ، و دو روز این چیزهای دیگر ]<sup>۱۰</sup> و همه کارهای زمین بچهار روز تمام شد و  
 بقرآن اندر [ ایدون گفت ] ۱۱ : **قُلْ أَنتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالذِّئْبِ خَلَقَ الْأَرْضَ  
 فِي يَوْمَيْنِ** . گفت : شما<sup>۱۲</sup> همی کافر شوید بخدای عز و جل که این زمین را بدو

۱ - نخست روز . (۱م) نخست آن کدام روز بود (۲م) .

۲ - آغاز آفرینش کرد . (۱م) که آغاز کرد (۲م) .

۳ - آخر ساعت ، آفرینش همه .. (۱م) تا آخر ساعه آفرینش ( ۲م ) آخر ساعت  
 آن (ده) . ۴ - زمین را . (ك م) و (ده) و صورت متن ار : (۱م) و (۲م) است .

۵ - و آنچه اندرست از مضرتها و منفعتها . (۱م) و آنچه دروی است از نفع و ضرر .  
 (ده) آنچه دروست . (۲م)

۶ - از اینجا تا « و همه کارهای زمین بچهار روز ... در (۲م) نیست .

۷ - کوهها را . (ك م) (ده) .

۸ - و آنچه اندر وی است از مضرتها و منفعتها . (۱م) با آنچه در وی است از  
 نفع و ضرر (ده) .

۹ - و آنچه درویست از منفعتها و مضرتها . (۱م) دار و درختان آفرید و آنچه در  
 وی است از خیر و شر و سود و زیان و منفعت و مضرت ؛ (ده)

۱۰ - در (۱م) و (ده) نیست .

۱۱ - در (۲م) نیست از اینجا (ده) افتادگی دارد .

۱۲ - کافر همی شوید . (۱م) یا کافر همی شنوند (کذا) (۲م) .

روز آفرید . [و دیگر گفت] : ۱ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ آندَادًا . و او را همی انباز  
 میکیرید<sup>۲</sup> ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ. بدرستی که او خدای همه خلقت<sup>۳</sup> . و از این  
 انبازان که شما ویرا نهاید کس<sup>۴</sup> اینکه او آفرید نتواند آفرید .<sup>۵</sup> وَ جَعَلَ فِيهَا  
 رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكُ فِيهَا . گفت بر زمین کوهها<sup>۶</sup> [ی] بلند نهاد تا  
 زمین استوار بکند و اندرو برکت نهاد<sup>۷</sup> تا ازو<sup>۸</sup> نباتها خیزد که از آن مر خلق را  
 منفعت باشد<sup>۹</sup> و قوت بود پس گفت : این آفرینش و این قوت<sup>۱۰</sup> بچهار روز کردم :  
 (فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ)<sup>۱۱</sup> سَوَاءٌ لِمَسَائِلِينَ . گفت<sup>۱۲</sup> [اگر] از ماروزی خواهند<sup>۱۳</sup>  
 یا نخواهند روزی زیادت<sup>۱۴</sup> و نقصان نباشد . و بخبر اندر آمده است<sup>۱۵</sup> از مقاتل

- 
- ۱ - در (۱م) و (۲م) نیست و بجای آن در (۱م) چنین است : قوله تعالی .
  - ۲ - و او را انباز گویند (۱م) و او را انباز میگویند (کم) و صورت متن از (۲م) است .
  - ۳ - آن خدای همه خلقت (۱م) او خدای .. (۲م) .
  - ۴ - کس نباشد که آفرید همه خود آفرید و هیچ کس نتواند آفرید . (۱م) و این  
 انبازان .. هیچ نتواند آفرید (۲م) .
  - ۵ - قوله تعالی : و جعل ... (۱م) در (۲م) فی اربعة ایام نیز پس از بارک فیها آمده است .
  - ۶ - در (کم) و ۲م کوهها . در (۱م) کوهها .
  - ۷ - در (کم) کرد ، و صورت متن از (۱م) است در (۲م) نیز : و اندر آن برکت نهاد
  - ۸ - ازین . (۱م) .
  - ۹ - که خلائق را از آن منفعت باشد . (۱م) (۲م) .
  - ۱۰ - و این قوتها (۲م) .
  - ۱۱ - در (۲م) نیست .
  - ۱۲ - در (۲م) نیست .
  - ۱۳ - خواهد و یا نخواهد (کم) خواهد یا نخواهد (۱م) و صورت متن از (۲م) است
  - ۱۴ - زیاده (۱م) (۲م) .
  - ۱۵ - و از مقاتل سلیمان صاحب التفسیر بخبر آمده است . (۱م) و مقاتل بن سلیمان  
 صاحب التفسیر (۲م) .

سلیمان صاحب التفسیر بتفسیر<sup>۱</sup> این آیت<sup>۲</sup> که [خدای عزوجل<sup>۳</sup> ] همی گوید<sup>۴</sup> : **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ مَا يُعِدُّهُ وَأُمُّ الْكِتَابِ** . ایدون گفت : **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ إِلَّا أَرْبَعَةَ أَشْيَاءَ : الرِّزْقُ وَالْأَجَلُ وَالسَّعَادَةُ وَالشَّقَاوَةُ** . پس جهودان گفتند : راست گفتی [ ای محمد<sup>۵</sup> ] بتوریة اندر<sup>۶</sup> هم چنین<sup>۷</sup> نوشته است [ و<sup>۸</sup> ] لیکن بروز<sup>۹</sup> پنجشنبه و آدینه چه آفرید ؟ [ پیغمبر علیه السلام<sup>۱۰</sup> ] گفت : آسمانها و عرش<sup>۱۱</sup> و کرسی آفرید ، و روز آدینه ستارگان و ماه و آفتاب و فریشتگان<sup>۱۱</sup> از اول<sup>۱۲</sup> روز تا سه ساعت ، [ و ]<sup>۱۳</sup> ساعت چهارم این جهان فریشتگان داشتند [ و ] ساعت پنجم نیز ،<sup>۱۴</sup> و اندرین دو ساعت [ هیچ ]<sup>۱۵</sup> چیز نیافرید و بساعت ششم ،

- 
- ۱ - در تفسیر . (۱م) (۲م) .
  - ۲ - این آیه که : **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ ... (۲م)** .
  - ۳ - ایزد تعالی (۱م) در (۲م) نیست .
  - ۴ - ایدون گفت (۲م) .
  - ۵ - در (۲م) نیست .
  - ۶ - که بتوریت اندر . (۱م) .
  - ۷ - هم چنین . (۲م) .
  - ۸ - در (۲م) نیست .
  - ۹ - روز (۲م) .
  - ۱۰ - علیه الصلوة والسلام . (۱م) در (۲م) نیست .
  - ۱۱ - عرشی (۲م) .
  - ۱۱ - فرشتگانرا . (۱م) .
  - ۱۲ - و اول روز (۲م) .
  - ۱۳ - ندارد (۲م) .
  - ۱۴ - نیر<sup>۱۴</sup> (۲م) .
  - ۱۵ - در (کم) و (۱م) نیست از (۲م) نقل شد و در آن (چیز) نیست .



و آن [تمامی] ۱ نیم روز بود [از روز آدینه] ۱ تا آخر ساعت آدم را علیه السلام آفرید و فریشتگان ۲ را فرمود تا او را سجود کنند و او را بیهشت بنشانید ۳ و چون آخر ۴ ساعت از روز آدینه بیود ۵ آدم [را] ۶ از بهشت بیرون آورد ۷ بدان گناه ۸ که از او ۹ آمد ۱۰ جهودان گفتند: همچنین است بتوریة اندر ۱۱ پس گفتند روز شنبه چه کرد ۱۲ گفت ۱۳: [روز] ۱۴ شنبه هیچ نیافرید که همه خلق تمام شده بودند گفتند بتوریة ۱۵ اندر چنین گفته است که خدای [عزوجل ۱۶] روز شنبه بیاسود پیغمبر علیه السلام ۱۷ خشم گرفت و گفت دروغ گوئید ۱۸ که خدای عزوجل را

- ۱ - در (مک) نیست از (۱م) نقل شد و در (۲م) چنین است: و آن تمام نیمروز از روز آدینه بود که آدم را آفرید.
- ۲ - و ملایک فرمود (۱م) و ملایکه را فرمود (۲م).
- ۳ - در بهشت بنشانند. (۱م) در بهشت بنشانند (۲م).
- ۴ - در آخر ساعت (۲م).
- ۵ - بود (۱م) (۲م).
- ۶ - در (۲م) نیست.
- ۷ - آوردند (۱م).
- ۸ - بسبب آن گناه. (۱م) بسبب آنکه آن گناه که (۲م).
- ۹ - از وی (۱م).
- ۱۰ - در وجود آمد (۱م) (۲م).
- ۱۱ - بتوریت اندر همچنین است. (۱م) و بتوریة اندر همچنین است (۲م).
- ۱۲ - چکرد. (۱م) در روز شنبه چکرد (۲م).
- ۱۳ - فرمود (۲م).
- ۱۴ - در (۲م) نیست.
- ۱۵ - بتوریت. (۱م) بتوریة اندر ایدونست (۲م).
- ۱۶ - در (۱م) و (۲م) نیست.
- ۱۷ - پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم (۱م) (۲م).
- ۱۸ - میگوئید. (۱م) فرمود دروغ میگوئید (۲م) دروغ گویند. (ده)

را آسودن نباید<sup>۱</sup> و او را ماندگی<sup>۲</sup> نباید و آسودن آنکس را بود که او را ماندگی بود. و خدای<sup>۳</sup> عزوجل این آیت فرستاد<sup>۴</sup>: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ [وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ]**<sup>۵</sup> [یعنی من اعبا، گفت]<sup>۶</sup> این آسمانها<sup>۷</sup> و زمینها و آنچه بمیان این و آن اندرست<sup>۸</sup> بشش روز آفریدم و هرگز نیاسایم<sup>۹</sup> زیرا که مرا ماندگی نبود<sup>۱۰</sup>. و دیگر گفت<sup>۱۱</sup>: **كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ**. هر روزی<sup>۱۲</sup> خدای کاری همی کند یکی را بیافریند و از شکم مادر بدین عالم<sup>۱۳</sup> آورد و یکی را [ذلیل کند و]<sup>۱۴</sup> بمیراند و ازین جهان بشکم زمین [فرو]<sup>۱۵</sup> برد<sup>۱۵</sup> و یکی

- 
- ۱ - نباید گفت و نباید، و آنکس آسودگی را بود که او را ماندگی بود. (۱م).
  - آسودگی نبایست. و آسودگی آن کس را بود که او را ماندگی بود (۲م).
  - ۲ - پیش از ماندگی (و) در (ك م) غلط است. در (ده) چنین است: و آسودن کسی را باید که از چیزی مانده باشد.
  - ۳ - تعالی. (۱م) پس خدای تعالی (۲م) از اینجا در (ده) مطالب مفشوش
  - دیگریست. ۴ - بفرستاد (۱م).
  - ۵ - در (۲م) نیست.
  - ۶ - در (۱م) و ۲م نیست.
  - ۷ - یعنی این آسمانها (۱م) یعنی آسمانها (۲م).
  - ۸ - این و آتند. (۱م) (۲م).
  - ۹ - نیاسودم (۲م).
  - ۱۰ - (۱م) (۲م) درك م: و او را ماندگی نبود.
  - ۱۱ - و نیز بجای دیگر گفت قوله تعالی (۱م) (۲م).
  - ۱۲ - هر روز (۱م) (۲م).
  - ۱۳ - بعالم (۱م) (۱م).
  - ۱۴ - در (۱م) و (۲م) نیست.
  - ۱۵ - (فرو) از (۱م) و (۲م) نقل شد.

را عزیز کند و یکی را توانگر<sup>۱</sup> کند و یکی را درویش<sup>۲</sup> و هرگز نیاساید زیرا که او از ماندگی و آسودگی منزّه است و علما [ اندرین اختلاف کردند ]<sup>۳</sup> در آفرینش آسمان و زمین<sup>۴</sup> ، گروهی ایدون<sup>۵</sup> که [ خدای تعالی ] نخست زمین<sup>۶</sup> آفرید پس<sup>۷</sup> آسمان ، چنانکه اندرین حدیث<sup>۸</sup> گفته است و گروهی [ ایدون ]<sup>۹</sup> گفتند که [ خدای عزوجل ]<sup>۱۰</sup> نخست آسمان<sup>۱۱</sup> آفرید ، و ستارگان و آفتاب و ماه ، و آنکه<sup>۱۲</sup> زمین آفرید ، و این قول درست است<sup>۱۳</sup> [ زیرا که این قول را آیت قرآن تصدیق کند ]<sup>۱۴</sup> [ آنجا که گفت ۱۴ : وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ وَ الْأَرْضَ قَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ . و دیگر گفت : أَلَا إِنَّكُمْ أَشْدَّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءَ بَيْنَهُمَا . و دیگر<sup>۱۵</sup> گفت : وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحْيَاهَا . آفریدن شما

- 
- ۱ - ذلیل (۱۲ - ۲۴) .
  - ۲ - توانگر کند و یکی را درویش کند . (۱۲) (۲۴) .
  - ۳ - در (۱۲) و (۲۴) نیست .
  - ۴ - اختلاف کرده اند . (۱۲) (۲۴) .
  - ۵ - در (۱۲) نیست . در (۲۴) چنین است : گروهی گویند که نخست .
  - ۶ - زمین را بیافرید . (۱۲) (۲۴) .
  - ۷ - آنگاه (۱۲) آنکه (۲۴) .
  - ۸ - در حدیث . (۱۲) در حدیث است . (۲۴) .
  - ۹ - در (۱۲) و (۲۴) نیست .
  - ۱۰ - و آفتاب و ماه و ستارگان آفرید . (۱۲) (۲۴) .
  - ۱۱ - و آنگاه . (۱۲) .
  - ۱۲ - درست تر است . (۱۲) موافق قرآن است . (۲۴) .
  - ۱۳ - در (۲۴) نیست .
  - ۱۴ - چنانکه گفت (۱۲) (۲۴) .
  - ۱۵ - پس گفت . (۱۲) (۲۴) .

دشوارتر یا آسمان که او را از سر خلق بنا کرد و چون آسمان خانه برداشت و راست کرد، که اگر از مشرق تا مغرب بنگری، از همه زمینها آسمان<sup>۱</sup> یکسان و بلندتر بینی، و شب تاریک برین آسمان آفرید، و از شب تاریک سپیده<sup>۲</sup> روشن بیرون آورد،<sup>۳</sup> پس گفت: **۴: بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا**. پس زمین را باز کشید<sup>۵</sup> زیر آسمان اندر، [از]<sup>۶</sup> پس آنکه آسمان آفریده بود، پس این آیت دلیلت بر قول آن گروهی<sup>۷</sup> که ایدون گویند که آسمان پیش از زمین آفرید، پس نخست خدای تعالی<sup>۸</sup> قلم آفرید، پس لوح پس عرش پس کرسی، و خدایرا نه بعرض حاجتسها و نه بکرسی و نه بهیچ مخلوقات، پس<sup>۹</sup> عالم همه یکسر<sup>۱۰</sup> از آب آفرید<sup>۱۱</sup>، آنگاه بهیبت یک نظر آب نگرید،<sup>۱۲</sup> آن آب از هیبت خدای تعالی<sup>۱۳</sup> بر جوشید، و دودی از میان آن بر آمده، از [آن] دود آسمانها بیافرید چنانکه گفت<sup>۱۴</sup>: **ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ**

۱ - بلند و یکسان بینی . (۱م) (۲م) .

۲ - سفیده (۱م) (۲م) .

۳ - پدید آورد (۱م) (۲م) .

۴ - والارض . (۱م) در (۲م) آیه قرآن نیست و پس از بدید آورد چنین است و پس از آن زمین را بگسترده .

۵ - بگسترده . (۱م) .

۶ - دلیل بر قول گروهی باشد . (۱م) (۲م) .

۷ - عزوجل (۱م) (۲م) و درین نسخه پس از (قلم) « را » آمده است .

۸ - بدانکه این عالم . (۱م) پس بدانکه خدای عزوجل این همه عالم .

۹ - نخست . (۱م) (۲م) .

۱۰ - و عالم همه آب بود (۱م) (۱م) .

۱۱ - نگریست . (۱م) (۲م) .

۱۲ - حق تعالی . (۱م) (۲م) .

۱۳ - قوله تعالی (۱م) .

دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا<sup>۱</sup> و همچنانکه از اول این آسمانها از دود آفریده، روز رستخیز چون ویران شود همه دود گرداند، چنانکه گفت: <sup>۲</sup> وَ لِلْأَرْضِ اِثْبَاتًا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ. و این هفت آسمان چون بیافریدید لخت بود، پس فرمان داد تا بهفت پاره شد چنانکه اگر بسنجند یکی بر یکی ذره‌یی تفاوت نبود و خدای عزوجل گفت: قوله تعالی فَسُوِّيَهُنَّ<sup>۳</sup> سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ [ و ] چون<sup>۴</sup> هفت آسمان راست کرد و بهره آسمانی کار اتمام کرد، و آفتاب و ماه بیافرید و هر فرشته را جای<sup>۷</sup> پیدا کرد که هر گروهی<sup>۸</sup> بکدام آسمان باشند<sup>۹</sup> [ و گفت ]<sup>۱۰</sup> وَ زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا<sup>۱۱</sup>. گفت ستارگان را

۱- وَ لِلْأَرْضِ اِثْبَاتًا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا (۱۲) (۲۲)

۲- قوله تعالی: فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ (۱۲) (۲۲)

۳- فَكُضِّيَهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا.

۴- در (۲۲) و (۲۲) نیست.

۵- مهر (۲۲) (۲۲).

۶- و همه ستارگان و فرشتگان را (۲۲).

۷- جایی (۱۲) (۲۲).

۸- در (ك) بعد از گروهی (را) است.

۹- باشد (۲۲).

۱۰- (۲۲).

۱۱- بِمَصَابِيحَ وَ حِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. (۲۲)

با آسمان فروزان کردم<sup>۱</sup> تا زینت<sup>۲</sup> بود این آسمانرا،<sup>۳</sup> تا خلق بنگرند از زمین بر آسمان به بینند<sup>۴</sup>، چون کار آسمانها<sup>۵</sup> تمام شد، این آب از زیر آسمان<sup>۶</sup> از هیبت خدای [عزوجل]<sup>۷</sup> بجوشید،<sup>۸</sup> و کف بر آورد و گرد آمد بمیان جهان، آنجا که خانه کعبه است<sup>۹</sup> امروز، و خدای عزوجل از آن کف [دریا]<sup>۱۰</sup> زمین آفرید و باز کشید چنانکه گفت [فوله تعالی]<sup>۱۱</sup> وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا. و این همه<sup>۱۲</sup> زمینها يك لخت بود چنانکه آسمان، پس بنظر هیبت خدای هفت شد<sup>۱۳</sup> همچون آسمانها، چنانکه بقرآن اندر یاد کرد و فرمود<sup>۱۴</sup>. أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا<sup>۱۵</sup>. گفت ندیدید کافران و معنی ندیدید اینجا دانستن است

- 
- ۱ - آسمان را بستارگان بیفروزیده م (۱م) ستارگان را بر آسمان فزون؛ کردم (۲م)
  - ۲ - این آسمان فروز را و زینت . (۱م) تا زینت و آرایش بود (۲م) .
  - ۳ - این آسمان فرودین را (۱م) (۲م) .
  - ۴ - و بر آسمان بر بینند . (۱م) (۲م) .
  - ۵ - آسمان . (۱م) (۲م) .
  - ۶ - آسمانها . (۱م) (۲م) .
  - ۷ - ندارد (۱م) .
  - ۸ - باز جوشید (۱م) (۲م) .
  - ۹ - و گرد آورد بیانه جهان آنجا که خانه کعبه است امروز (۱م) آنجا که امروز خانه کعبه است (۲م) .
  - ۱۰ - ندارد (۱م) (۲م) .
  - ۱۱ - ندارد (۱م) (۲م) .
  - ۱۲ - و این زمینها همه (۲م) .
  - ۱۳ - پس این زمین را هفت کرد (۱م) پس این هفت زمین را کرد همچون آسمان (۲م) .
  - ۱۴ - و به نبی اندر یاد کرد و گفت (۱م) (۲م) .
  - ۱۵ - ففتناهما (۲م) .

گفت ندانستید<sup>۱</sup> کافران که این زمینها [و آسمانها]<sup>۲</sup> يك لخت بود [پس]<sup>۳</sup> من آسمانهای يك لخت بهفت لخت کردم<sup>۴</sup> و زمین<sup>۵</sup> را. راهم چنانکه فرمود: ۶. **الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ**. سپس چون زمین را بهفت پاره کرد<sup>۸</sup>، دبر روی آب نهاد، از هر زمینی چشمهای<sup>۹</sup> آب بر آورد، چنانکه گفت: **أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَ مَرْعِيهَا**. گفت از زمین آب بر آرد و نیز گیاه بیرون آورد<sup>۱۰</sup> و این زمینها بر روی آب بر پشت ماهی بنهاد<sup>۱۱</sup> و آن ماهی<sup>۱۲</sup> باب اندرست و آن آب بر سنگی، و آن سنگ بر کف فریشته برست بهوا اندر معلق<sup>۱۳</sup>، و پای بر هیچ جای نانهاده تا آن ماهی نپندارد که زمین بر پشت ویست<sup>۱۴</sup>، یا او همی دارد،<sup>۱۵</sup> ولیکن

- 
- ۱ - ندیدند کافران که این زمینها (۲م) ندیدی کافران معنی ندیدن اینجانادانستن است (۱م).
- ۲ - ندارد (۱م).
- ۳ - ندارد (۱م).
- ۴ - من آسمانهای يك لخت کردم (۱م) پس آسمانرا بهفت لخت کردم (۲م).
- ۵ - و زمین را همچین (۱م) و زمینها را همچین (۲م).
- ۶ - قوله تعالی (۱م) چنانکه گفت (۲م).
- ۷ - **الله الذی...** (۱م-۲م). ۸ - فرمود (۲م).
- ۹ - چشمه آب (۲م). ۱۰ - بر آورد (۱م).
- ۱۱ - نهاد (۲م).
- ۱۲ - بآب انداخت و آن ماهی بآب اندر است (۱م).
- ۱۳ - و بهوا اندر آویختند (۱م) بهوا اندر آویخته (۲م).
- ۱۴ - منست (۱م) بدانند که زمین بر پشت منست (۲م).
- ۱۵ - یا من هیدارم (۱م) نه من همی دارم (۲م).

زمین<sup>۱</sup> بر پشت وی آنکس<sup>۲</sup> همی دارد که پای فریشته را بر هوای بر نگاه می دارد<sup>۳</sup> پس چون<sup>۴</sup> آن ماهی بر خویشتن بجنبیدی<sup>۵</sup> او این زمین بر پشت او بلر زیدی [و]<sup>۶</sup> خدای عزوجل دانست که این خلق عیش نتواند<sup>۷</sup> کردن بر زمین<sup>۸</sup> لرزان آنگاه [این]<sup>۹</sup> کوهها را بیافرید و میخ زمین<sup>۱۰</sup> ساخت چنانکه گفت<sup>۱۱</sup> . وَالْجِبَالِ أَرْسِیْهَا .  
 و دیگر گفت<sup>۱۲</sup> : وَالْجِبَالِ أَوْتَادًا . این کوهها را میخ زمین<sup>۱۳</sup> خوانده است تا نلرزد و یخلق بر پشت او تواند بودن<sup>۱۴</sup> و این همه [ را ]<sup>۱۵</sup> بشش هزار سال آفرید و شش روز آن جهانی بود<sup>۱۶</sup> و روز هفتم هزار سال دیگر<sup>۱۷</sup> همچنین بود، پس این فلك

- 
- ۱ - زمین را بر پشت من . (۱م) (۲م) در اصل هم (من) بود و این تصحیح قیاسی است .  
 ۲ - آن (۱م) (۲م) .  
 ۳ - تا فرشته را بر هوا بر نگاه دارد (۲م) که پای فرشته را بهوان نگاه میدارد (۱م)  
 ۴ - و چون (۱م) .  
 ۵ - و زمین (۱م) .  
 ۶ - در (۱م) (و) نیست .  
 ۷ - نتوانند (۱م) .  
 ۸ - زمینی (۱م) .  
 ۹ - ندارد (۱م) .  
 ۱۰ - و بر زمین نهاد (۱م) (۲م) .  
 ۱۱ - قوله تعالی (۱م) .  
 ۱۲ - جای دیگر گفت (۱م) (۲م) .  
 ۱۳ - کرده است (۱م) این کوهها بیافرید و بر زمین نهاد و میخ زمین ساخت (۲م)  
 ۱۴ - و این خلق بر پشت او بتواند بودن (۲م) .  
 ۱۵ - ندارد (۱م) و همه بشش هزار سال (۲م) .  
 ۱۶ - و آن شش روز (۱م) آن جهان (۲م) .  
 ۱۷ - و روز هفتم تمام شد پس این جهان (۱م) .



بگشتن گرفت، و این ستارگان<sup>۱</sup> در سیر آمدند، و هفت هزار سال عمر نهاد<sup>۲</sup> این جهانرا،<sup>۳</sup> باز همه ویران کند [پس آنگاه]<sup>۴</sup> قلم بیافرید. و تارستخیز که<sup>۵</sup> این جهان ویران شود چهارده هزار سال باشد، هفت هزار سال بافریدن<sup>۶</sup> اندر، و هفت هزار سال بنگاه<sup>۷</sup> داشتن اندر پس<sup>۸</sup> فرمود قوله تعالی: [هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا]. گفت من آفتاب را ضیاء آفریدم [و ماه را نور آفریدم]<sup>۹</sup> و نور کمتر بود از ضیاء و ضوعام بود<sup>۱۰</sup> بیشتر و نور خاص بود کمتر<sup>۱۱</sup> و جای دیگر [ایدون<sup>۱۲</sup>] گفت. وَالشَّمْسُ سِرَاجًا وَالْقَمَرُ نُورًا<sup>۱۳</sup>. آفتاب را گاهی ضو و ضیاء خواند<sup>۱۴</sup> و گاهی چراغ خواند<sup>۱۵</sup> و ماه را هر کجا یاد کرد نور خواند، و پدید<sup>۱۶</sup> آمد که ماه

۱ - برفتن گرفتند (۲م) در روش آمدند (۱م).

۲ - نهاد (۲م).

۳ - و این جهانرا باز تا آنکه ویران کند (۱م).

۴ - از (۲م) در متن: پس از آنکه.

۵ - کین جهان (۲م). ۶ - تا بیافرید (۲م).

۷ - بنگه داشتن اندر (۱م) نگه داشتن آفرینش والله اعلم (۲م).

۸ - و فرمود (۱م) و فرمود اندر معنی هوالذی جعل... (۲م). در (ك)م و جعل الشمس

است از [۲م] اصلاح شد. ۹ - ندارد (۲م).

۱۰ - و بیشتر بود (۱م). ۱۱ - و کمتر بود (۱م).

۱۲ - ندارد (۱م - ۲م).

۱۳ - و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجاً (۲م).

۱۴ - آفتاب را ضو و ضیاء خوانند (۲م).

۱۵ - گاهی چراغ خوانند (۲م).

۱۶ - (در ك)م: پدید آمد که ماه کمتر است و صورت متن از (۱م) است.

رانور کمترست و آفتاب را روشنائی بیشتر<sup>۱</sup> از بهر آن که گفتیم که خدای عزوجل روشنائی ماه را محو کرد چنانکه گفت: **فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ** پس جبرئیل را علیه السلام بفرمود تا بر روی ماه مالید تا روز از شب پدید آید<sup>۲</sup> و شمارسال و ماه پدید<sup>۳</sup> آید، و این سیاهی بر روی ماه اثر بر جبرئیل است<sup>۴</sup> و این خبر گذشت<sup>۵</sup> اندرین کتاب، اکنون علما اختلاف کردند اندر اصل آفتاب<sup>۶</sup> و ماه، که خدای<sup>۷</sup> ایشانرا از چه آفرید، گروهی [ایدون]<sup>۸</sup> گفتند که ایشانرا<sup>۹</sup> از آتش آفرید و بآخر باز آتش شوند<sup>۱۰</sup> گروهی گفتند<sup>۱۱</sup> از نور عرش آفرید و حدیثی روایت کرده است عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بدین باب اندر از پیغمبر علیه السلام<sup>۱۲</sup> که اول آفتاب

- ۱ - بیشتر است (۲م) از بهر این آفتاب راضیا خواند و ماه را روشنائی بنهاد و الا آفتاب را (کذا) (۱م) .
- ۲ - و جبرئیل را فرمود تا بروی ماه بر اندر مالید (۱م) جبرئیل علیه السلام ... پدید آمد (۲م) .
- ۳ - و شمار ماه و سال پیدا آید (۱م) .
- ۴ - و این سیاهی که بر روی ماه است اثر ... (۲م) و این اندکی سیاهی که بر روی ماه پیداست اثر ... (۱م) .
- ۵ - و این برگذشت (۲م) .
- ۶ - کرده اند در اصل (۱م) کرده اند و اصل (۲م) .
- ۷ - و خدایتعالی (۲م) .
- ۸ - ندارد (۲م) .
- ۹ - که آسمانرا (۲م) .
- ۱۰ - و اختریان آتش شوند (۲م) که آخر باز بآتش شوند (۱م) .
- ۱۱ - گروهی گویند که از (۲م) گروهی گویند از .. (۱م) .
- ۱۲ - عبدالله بن عباس اندرین باب حدیثی یاد کرده است از پیغمبر علیه الصلوة و السلام (۱م) و در حدیثی روایت کرد عبدالله بن عباس بدین باب اندر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم (۲م) .

و ماه چه چیز بود،<sup>۱</sup> هر روزی که فرو شوند [کجا فرو شوند]<sup>۲</sup>، و چون بر آیند از کجا بر آیند.<sup>۳</sup> و نیز ابوذر غفاری رضی الله عنه از پیغمبر علیه السلام روایت کند<sup>۴</sup> که يك روز نشسته بودم در خدمت<sup>۵</sup> پیغمبر علیه السلام [من گفتم یا رسول الله این آفتاب یکجا فرو شود و از کجا بر آید هر روزی]<sup>۶</sup> گفت یا اباذر<sup>۷</sup> این آفتاب بگوشه آسمان فرو شود بچشمه از آب گرم چنانکه خدای عزوجل گفت<sup>۸</sup>: وَجَدَهَا تَقْرُبُ فِي عَيْنِ حَمِيمَةٍ . گفتم یا رسول الله از آنجا کجا شود؟ گفت: آسمان با آسمان فرو همی شود تا زیر عرش، و بنزیر عرش سجده کند خدایرا عزوجل، و تا وقت سپیده دم باشد<sup>۹</sup> پس از آنجا<sup>۱۰</sup> دستوری خواهد، گوید: یا رب چه فرمایی از کدام سوی بر آیم؟ از سوی مشرق یا از سوی مغرب<sup>۱۱</sup> پس خدای عزوجل جبرئیل را بفرماید تا يك حله<sup>۱۲</sup> از نور عرش بروی افکند و او را آن<sup>۱۳</sup> فرشته گان که بر وی موکل اند بیارند بمشرق و از آنجا

۱ - که آفتاب و ماه خود اول چه چیز بوده اند (۱م).

۲ - (۱م). ۳ - کی بر آیند (۲م).

۴ ابوذر الغفاری گفت از پیغمبر ص (۲م).

۵ - با پیغمبر ص (۲م) که او يك روز وقت آفتاب زرد در خدمت حضرت رسول الله ص

نشسته بود آفتاب فرو خواست شدن (۱م) چون آفتاب خواست فرو شدن (۲م).

۶ - از (۱م) در (ک) نیست و در (۲م): مر این آفتاب کجا فرو شود هر شب، و

بروز کجا بر آید.

۷ - پیغمبر گفت (۱م) یا باذر (۲م).

۸ - ایزد تعالی گفت: قوله تعالی (۱م) خدای تعالی گفت (۲م).

۹ - یا شد (۱م). ۱۰ - از خدای (۱م).

۱۱ - یا از سوی مشرق بر آیم (۱م).

۱۲ حمله (کذا) (۱م). ۱۳ - بآن (۱م).

بر آرند همه شبی همچنین<sup>۱</sup> تا آنگاه که خدای تعالی خواهد که از سوی مغرب بر آید<sup>۲</sup> و جهان ویران شود [و]<sup>۳</sup> چون آفتاب دستوری خواهد [وقت سپیده دم دستوری]<sup>۴</sup> نیابد، سه روز همچنان بماند پس روز چهارم او را فرماید<sup>۵</sup> که از آن سوی که روشدی بر آی و آن [حله]<sup>۶</sup> از نور عرش برو نیفکنند<sup>۷</sup> و او را نور و ضیا نبود، پس از سوی مغرب بر آید<sup>۸</sup> روز چهارم بامداد سیاه گشته<sup>۹</sup> [و]<sup>۱۰</sup> تا میان آسمان بیاید<sup>۱۱</sup> تا<sup>۱۲</sup> همه خلق او را ببینند<sup>۱۳</sup> پس باز بمغرب فرو شود و او را هیچ روشنایی نبود و در توبه<sup>۱۴</sup> خلق اندر بندند<sup>۱۴</sup> [و نیز از کس توبه نپذیرند]<sup>۱۵</sup> و از آن گاه<sup>۱۶</sup> تارستخیز بس<sup>۱۷</sup> روز گارنمانده بود. ابوذر<sup>۱۸</sup> گفت [یا رسول الله]<sup>۱۹</sup>

۱ - و همچنین هر شبی (۱م) .

۲ - بر آورند (۱م) .

۳ - (۲م) .

۴ - در (۲م) نیست .

۵ - بفرماید (۱م) بفرمایند (۲م) .

۶ - در (ک) نیست از : (۱م) و (۲م) .

۷ - برو بر میفکند (۲م) برو میفکند (۱م) .

۸ - و روز (۲م) .

۹ - بود (۱م) .

۱۰ - ندارد (۲م) .

۱۱ - بر آید (۲م) .

۱۲ - و همه (۱م) .

۱۳ - بیند (۲م) .

۱۴ - بر خلق در بندند (۱م) بر خلق ببندد (۲م) .

۱۵ - در ۲م نیست در ۱م : توبه از کس ..

۱۶ - گناه (۲م) .

۱۷ - بسی نمانده بود (۱م) پس (۲م) .

۱۸ - ابوذر الغفاری (۲م) .

۱۹ - ندارد (۲م) .

پس خبیر ماه چیست؟ [فرو شدن او کجا بود؟] ۱ گفت، ۲ هم بدین چشمه [فرو شود] ۳ [و همچنان آسمان با آسمان ۴ همی شود] ۵ تا بزیر ۶ عرش خدای راسجده کند [و] ۷ چون وقت بر آمدن ۸ بود همچنان دستوری خواهد، او را دستوری دهند تا از سوی مشرق بر آید و جبرئیل یکی حله ۹ از نور کرسی بر او افکند ۱۰ از بهر آن ۱۱ نور ماه از آفتاب کمتر است ۱۲ که حله آفتاب از نور عرش [است و آن ۱۳ ماه از کرسی . ابوذر گفت: بلال بانگ نماز بر آورد و پیغمبر علیه السلام حدیث بپرید، و اندر ۱۴ مسجد شد و نماز کرد ۱۵ و هیچ دیگر نکفت] ۱۶

حدیث عبدالله بن عباس اندر صفت آفتاب و ماه ۱۷ اما این حدیث دراز

- 
- ۱ - در ۱۲ و (۲۲) نیست .
  - ۲ - و گفت (۱۲) (۲۲) .
  - ۳ - ندارد (۲۲) در ۱۲ : همچنین فرو شود و همچنین از آسمان با آسمان .
  - ۴ - آسمان بر آسمان (۲۲) .
  - ۵ - فرو میشود (۱۲) .
  - ۶ - زیر عرش خدای تعالی را (۲۲) - ۷ (۱۲) .
  - ۸ - بر آمدنش (۲۲) .
  - ۹ - کسی نور از حله (۱۲) حله از نور (۲۲) .
  - ۱۰ - بر افکند (۲۲)
  - ۱۱ - زیرا که نور ماه (۲۲) زیرا که نور ماهتاب از آفتاب (۱۲) ..
  - ۱۲ - بود (۲۲) .
  - ۱۳ - و از آن (۱۲) و از عرش و کرسی بود والله اعلم (۲۲) .
  - ۱۴ - و در مجلس مسجد (۱۲) . ۱۵ - گزارد (۱۲) .
  - ۱۶ - در ۲۲ نیست . در ۱۲ : و درین باب سخن دیگر نکفت .
  - ۱۷ - فصل در ذکر حدیث عبدالله بن عباس از پیغمبر (ص) در صفت ... (۱۲) حدیث عبدالله بن عباس از پیغمبر (ع) صفت آفتاب و ماهتاب (۲۲) .

که از عبدالله بن عباس<sup>۱</sup> [رضی الله عنهما] ۱ روایتست ۲، مقاتل بن حیان روایت کند از عکرمه مولی [عبدالله بن عباس<sup>۳</sup>] که گفت ۴ روزی نشسته بودم در خدمت<sup>۵</sup> [پیغمبر علیه السلام] ۶ مردی بیامد و [ایدون] ۶ گفت [که] ۶ من امروز از کعب الاحبار حدیثی شنیدم اندر ۷ صفت آفتاب و ماه سخت عجب [و] ۸ کعب الاحبار جهود بوده بود ۹ و علم دانست بسیار از توریة و علم پیشین [و تواریخ بسیار] ۱۰ خوانده بود و بوقت ۱۱ عمر بن الخطاب رضی الله عنه مسلمان شده بود و همه روز بمدینه ۱۲ از کتب پیشین و از توریة حدیثها کردی پس آن مرد گفت کعب الاحبار چنین گفت که ۱۳ روز رستخیز ۱۴ آفتاب و ماهتاب ۱۵ را [بیارند] ۱۶ تاریخ شده و از بالای ۱۷ سر مردم

- 
- ۱ - در (۱م) و (۲م) نیست در ۲م چنین است : اما آن حدیث دارد .
  - ۲ - روایت کند مقاتل (۱م) . ۳ - ندارد (۱م) .
  - ۴ - که روزی (۱م) گفت روزی (۲م) .
  - ۵ - پیش (۱م) (۲م) .
  - ۶ - در ۱م و ۲م نیست ، و بجای آن در (۱م) : او و در (۱م) : عبدالله بن عباس است .
  - ۶ - ندارد . (۱م) در (۲م) در (۲م) این حدیث شنیدم امروز ...
  - ۷ - در (۱م) . ۸ - ندارد (۱م) .
  - ۹ - و کعب الاحبار (کذا) یهودی بود و علی الاتصال ؛ در صدد این بر آمده که در مدینه مردمانرا از کتب (۲م) جهود بود و از توریة بسیار علم دانست (۱م) .
  - ۱۰ - ندارد (۱م) (۲م) .
  - ۱۱ - خلافت عمر (۱م) (۲م)
  - ۱۲ - در مدینه مردمانرا (۲م) .
  - ۱۳ - در روز (۲م) . ۱۴ - رستخیز (۲م) (۱م) .
  - ۱۵ - ماه (۱م-۲م) .
  - ۱۶ - (۱م-۲م) در (ک م) بیابند . ۱۷ - در اصل بالا .

بدآوند ۱ چون دو کاسه سیاه ۲ تا همه خلق ایشان ۳ ببینند و باز بدوزخ اندر  
 آرندشان ۴ تا ۵ آتش ۶ کردند که ۷ خدای عزوجل ۸ ایشانرا [هر دو] ۹ از آتش آفرید.  
 عبدالله بن عباس رضی الله عنه ۱۰ خشم گرفت و گفت: دروغ گوید این جهود ۱۱ و همه  
 از کتب جهودان سخن گوید ۱۲ و خدای عزوجل چنین همی گوید: وَ سَخَّرَ لَكُمْ  
 الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَائِمِينَ . این هر دو خلق، آفتاب و ماه ۱۳ بفرمان خدای عزوجل ۱۴  
 همی روند بزیر ۱۵ آسمان، ایشانرا چه گناه باشد ۱۶ که ۱۷ بدوزخ برآندشان پس  
 عبدالله [بن عباس] ۱۸ [رضی الله عنها] ۱۹ گفت: من شمارا حدیث آفتاب و ماه بکنم. ۲۰

- ۱ - در (ک)م بدآوند . ظ ، مانند بیاوند = بیابند و بدآوند = بتابند .  
 در (۱م) و (۲م) بیارند . ۲ - سیاه شده (۱م - ۲م) .  
 ۳ - او را (۱م - ۲م) .  
 ۴ - برندشان (۱م - ۲م) . ۵ - که (۲م) .  
 ۶ - در متن ۱۱ تش .  
 ۷ - چرا که (۲م) . ۸ - سبحانه و تعالی (۲م) تعالی (۱م) .  
 ۹ - ندارد (۱م - ۲م) .  
 ۱۰ - عبدالله عباس را (۲م) عبدالله عباس خشم گرفت (۱م) .  
 ۱۱ - آن جهود دروغ میگوید (۱م) . ۱۲ - نمیگوید (۱م - ۲م) .  
 ۱۳ - ماهتاب (۲م) . ۱۴ - تعالی (۱م - ۲م) .  
 ۱۵ - بر (۱م - ۲م) .  
 ۱۶ - چه دهد از گناه و چه گناهان باشد (۱م) .  
 ۱۷ - تا (۱م - ۲م) . ۱۸ - در (۲م) نیست .  
 ۱۹ - در (۱م) نیست . ۲۰ - گویم (۱م) بگویم (۲م) .

چنانکه از پیغمبر علیه السلام<sup>۱</sup> شنیدم [که]<sup>۲</sup> گفت خدای عزوجل [این]<sup>۳</sup> آفتاب و ماه<sup>۴</sup> از نور عرش آفرید [هر دورا]<sup>۵</sup> بروشنایی یکی بودند و آفتاب را پنهان مقدار صد و شصت و شش بار و دو دانگ و تسوی چند زمین است<sup>۶</sup> و ماه يك جزوست<sup>۷</sup> [از سی و نه جزو و ربع جزوی . و شانزده ستاره ثابت اند، که هر يك نود و چهار بار و نیم چند زمین است، و کمترین شان شانزده بار<sup>۸</sup> چند زمین است، و زحل هفتاد و نه بار و نیم چند زمین است، و مشتری هشتاد و دو بار و چهار دانگ و نیم چند زمین است، و مریخ یکبار و نیم چند زمین است، و زهره جزوی است از چهل و نه جزو از زمین، و عطارد يك جزوست از صد و سی و دو جزو از زمین و زمین، جزویست از دو هزار و سیصد و شصت و چهار جزو از آسمان]<sup>۹</sup> و از بهر آن<sup>۱۰</sup> چنین خرد<sup>۱۱</sup> بینند<sup>۱۲</sup> [کواکب را]<sup>۱۳</sup> که از چشم و دیدار<sup>۱۴</sup> دورند و اگر خدای عزوجل<sup>۱۵</sup> ماه را همچنانکه<sup>۱۶</sup>

۱ - صلی الله علیه وسلم (۲م) .

۲ - از (۱م-۲م) .

۳ - در (۱م و ۲م) نیست .

۴ - و ماه را (۲م) .

۵ - (در ک م) پس از آفرید، چنین است هر دو را، و هر دو . . .

۶ - و پنهانی آفتاب مقدار پنهانی این جهانست (۱م-۲م) .

۷ - و ماه کمترست (۱م) و ماه را کمترست (۲م) .

۸ - در متن باز است .

۹ - تا اینجا در دیگر نسخ موجود نیست .

۱۰ - این (۱م-۲م) .

۱۱ - زرد (۲م) .

۱۲ - مینماید (۱م-۲م)

۱۳ - در (۱م-۲م) نیست .

۱۴ - دیده (۱م) که از چشمها دورند (۲م) .

۱۵ - تعالی (۱م) سبحانه و تعالی (۲م) .

۱۶ - همچنان دست (۲م) همچنان درست (۱م) .



بود بگذاشتی<sup>۱</sup> کس روز از شب باز ندانستی<sup>۲</sup> و وقت آسودن ندانستی [ و وقت کار کردن ندانستی ]<sup>۳</sup> پس خدای عزوجل از لطف خودش مرگ<sup>۴</sup> جبرئیل را بفرمود<sup>۵</sup> تا پس بر روی<sup>۶</sup> او مالید<sup>۷</sup> سه بار ، تانوراو کمتر شد و آن سیاهی که بر روی ماه<sup>۸</sup> پدیدست اثر پیر جبرئیلست<sup>۹</sup> پس<sup>۱۰</sup> پیغمبر علیه السلام<sup>۱۱</sup> این آیت<sup>۱۲</sup> بر خواند [قوله تعالی]<sup>۱۳</sup> وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً<sup>۱۴</sup> لِيَسْتَفْهَمُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَ لِيَتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسَابَ وَ كُلَّ شَيْءٍ قَضَيْنَاهُ تَفْصِيلاً .

پس پیغمبر گفت علیه السلام<sup>۱۵</sup> که خدای عزوجل<sup>۱۶</sup> آفتاب را آفریده بود و باز او را یکی کرده و آفرید از نور عرش و جای آفتاب [ابتدا]<sup>۱۷</sup> آنجا ساخت

- ۱ - باز داشتی که بود ( ۱ م - ۲ م ) .  
 ۲ - ندانستی ( ۱ م - ۲ م ) .  
 ۳ - در ( ۲ م ) نیست .  
 ۴ - برین خلق ( ۱ م - ۲ م ) .  
 ۵ - فرمود ( ۲ م ) .  
 ۶ - بروی ( ۱ م - ۲ م ) .  
 ۷ - فرو مالید ( ۱ م - ۲ م ) .  
 ۸ - که بر ماه ( ۱ م - ۲ م ) .  
 ۹ - علیه السلام ( ۲ م ) .  
 ۱۰ - حضرت پیغمبر ( ۲ م ) .  
 ۱۱ - صلی الله علیه وسلم ( ۱ م - ۲ م ) .  
 ۱۲ - آیه ( ۲ م ) .  
 ۱۳ - در ( ۲ م ) نیست .  
 ۱۴ - در ( ۲ م ) آیه تا اینجا نقل شده است و در ( ۱ م ) تا من ربکم .  
 ۱۵ - پس پیغمبر علیه السلام گفت . ( ۱ م ) پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ( ۲ م ) .  
 ۱۶ - تعالی ( ۱ م ) سبحانه و تعالی ( ۲ م ) .  
 ۱۷ - در ( ۲ م ) نیست .

و آن گردون را سید و شصت گوشه آفرید و بر هر گوشه‌ی ۱ یکی ۲ فرشته ۳  
 موکل کرد از فریشتگان آسمان و همچنین آفتاب بر گردون همی کشند از مشرق  
 [تا ۴] [بمغرب [و] هر روزی که بر آید و فرو شود به چشمه‌ی فرو شود و بر آید  
 دو صد و هشتاد ۷ آب آفرید، [یعنی سید و شصت ۸] بهر ۹ یکی [اندر ۱۰] چشمه‌ی ۱۱  
 جوشان چنانکه [خدای ۱۲] گفت: وَجَدَهَا تَقْرُبُ فِي عَيْنِ حَمِيَّةٍ . از مشرق  
 به چشمه‌ی ۱۱ بر آید و بمغرب به چشمه‌ی ۱۱ فرو شود ۱۳ که برابر [او] ۸ ست تا آن  
 سید و شصت ۱۴ چشمه مشرق و مغرب سیری شود پس باز همچنان بر آن دو صد و هشتاد ۱۵  
 چشمه دیگر همی بر آید ۱۶ و فرو شود تا سیری گردد و این سید و شصت تمامی

- 
- ۱ - گوشه‌نی (ك م) .  
 ۲ - يك (۲م) .  
 ۳ - فرشته (۱م-۲م) .  
 ۴ - ندارد (۲م) .  
 ۵ - از (۱م) .  
 ۶ - یکی از چشمه (۱م) بيك چشمه (۲م) .  
 ۷ - و صد و هشتاد (۱م) (۲م) .  
 ۸ - در (۱م) و (۲م) نیست .  
 ۹ - در (ك م) « بهره » ناخواناست در (۱م) و (۲م) چنین است : بهریکی چشمه  
 ۱۰ - در (۱م) و (۲م) نیست .  
 ۱۱ - در متن چنین است : چشمه‌نی و در ۱م و ۲م چشمه .  
 ۱۲ - در (۱م) و (۲م) نیست .  
 ۱۳ - فرو رود (۱م) (۲م) .  
 ۱۴ - تا از صد و هشتاد (۱م) تا آن صد و .. (۲م) .  
 ۱۵ - صد و هشتاد (۱م) (۲م) .  
 ۱۶ - بر می‌آید و فرو میشود (۲م) .

درج سال بود<sup>۱</sup> و این [همه]<sup>۲</sup> مشرقها و مغربها را خدای تعالی<sup>۳</sup> بقرآن اندر باد کرد<sup>۴</sup> و گفت<sup>۵</sup>: **فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ**. [و] پیغمبر<sup>۶</sup> علیه السلام [ایدون<sup>۷</sup>] گفت که خدای<sup>۸</sup> تعالی بدین [هوا]<sup>۹</sup> بزیر آسمان [اندر]<sup>۹</sup> دریایی<sup>۱۰</sup> آفرید [بقدر سه فرسنگ]<sup>۹</sup> از مشرق تا مغرب [کشیده]<sup>۹</sup> آبی ایستاده است چون موجی بهوا اندر بفرمان خدای عزوجل که هرگز قطره از آن بر زمین نچکد<sup>۱۲</sup> و این آفتاب و مهتاب<sup>۱۳</sup> بمیان آب<sup>۱۴</sup> اندر همی روند از مشرق تا مغرب<sup>۱۵</sup> و این ستارگان رونده نیز پنج ستاره است که خدای گفت<sup>۱۶</sup>: **فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُسِ**

۱ - و دوصد و هشتاد و سیصد و شصت بود و تمامی سال (۱م) (۲م).

۲ - ندارد (۱م) (۲م). ۳ - سبحانه و تعالی (۲م).

۴ - بجمله در قرآن یاد کرد (۱م) (۲م).

۵ - قوله تعالی (۱م). ۶ - (كم) ندارد.

۷ - پیغمبر صلی الله علیه و سلم (۱م) پیغمبر گفت. (۲م).

۸ - عزوجل (۱م).

۹ - نف (ك م) ندارد (۱م) و (۲م): در زیر آسمان بهوا اندر دریایست از مشرق تا مغرب. از اینجا نسخه خطی مرحوم بهار و حواشی ایشان چاپ میشود و در برخی از موارد با نسخ موجود مقابله میگردد.

۱۰ - کذا نف و نا. ن س = خدا بر این هوا و آسمان برین دریایی است

اصل عربی با نف مطابق است (ك = ج ا ص ۶۵).

۱۲ - نیکنود (نف) و نا و این کلمه از (كم) است.

۱۳ - ماه (كم) (۱م).

۱۴ - > آن در (۱م) - آن اندر (كم) <.

۱۵ - > بفرغ (۱م) (كم) <.

۱۶ - > که خدای عزوجل گفتست و قسم باد کرده. (كم) که خدای عزوجل بقرآن

اندر یاد کرد. قوله تعالی (۱م) <.

الْجَوَارِ الْكُنُوسِ. همچنین<sup>۱</sup> ماه را و این ستارگان را گردونست همچون آفتاب از مشرق برآیند<sup>۲</sup> و بمغرب فروشوند. و هم بدین<sup>۳</sup> آب اندر بگذرند<sup>۴</sup> پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم<sup>۵</sup> گفت: والذی نفس محمد بیده<sup>۶</sup>، بدان خدای که جان محمد بفرمان<sup>۷</sup> اوست که [اگر]<sup>۸</sup> آفتاب را راه گذر<sup>۹</sup> بمیان آب اندر نیستی<sup>۱۰</sup> بر هیچ چیز نگذردی<sup>۱۱</sup> از مردم و چهارپای و هر چه اندر زمین است از دار و درخت<sup>۱۲</sup> و نبات که نه<sup>۱۳</sup> همه بسوزدی<sup>۱۴</sup> از تیش اوی<sup>۱۵</sup> و اگر [نه]<sup>۱۶</sup> ماه از آن گذردی<sup>۱۷</sup> همه خلق او را سجد کند<sup>۱۸</sup>، از نیکویی ماه. و<sup>۱۹</sup> علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آنجا نشسته بود گفت یا رسول الله این ستارگان که خدای تعالی گفت<sup>۲۰</sup> فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُوسِ [الْجَوَارِ الْكُنُوسِ]<sup>۲۱</sup> [کدام اند]<sup>۲۲</sup> پیغمبر علیه السلام<sup>۲۳</sup> گفت: این پنج ستاره اند:

- 
- ۱ - و همچنین (کم) .  
 ۲ - بر آید. کم > بگردند (نف) .  
 ۳ - برین (کم) .  
 ۴ - گذرند (کم) .  
 ۵ - « علیه السلام (کم) .  
 ۶ - « در کم نیست » .  
 ۷ - بدست (کم) .  
 ۸ - ن س - نف .  
 ۹ - راه - ن س - « گذر. کم » .  
 ۱۰ - « و از آب بیرون نیامدی کم » .  
 ۱۱ - « نگذردی کم » .  
 ۱۲ - از اشجار و اثمار (کم) ۲م .  
 ۱۳ - ندارد (کم) .  
 ۱۴ - بسوزندی (کم) بسوختی (۲م) .  
 ۱۵ - نف : تیش و گرما . ن س : تیش اوی . ۲م : تیش آن . ۱م : تیش وی .  
 ۱۶ - نف .  
 ۱۷ - از آب بیرون نگذشتی (کم) از آب بیرون آمدی (۲م) .  
 ۱۸ - کردندی (۲م) کردی (کم) .  
 ۱۹ - و امیر المؤمنین علی علیه السلام (۲م) رضی الله عنه (کم) .  
 ۲۰ - ایشانرا گفت (کم) فرمود (۲م) .  
 ۲۱ - در (۲م) و (کم) نیست .  
 ۲۲ - نف و ن س .  
 ۲۳ - صلعم (۲م) .

یکی زحل، و دیگری مشتری سدیکر، مریخ، چهارم زهره، پنجم عطارد<sup>۱</sup>. پس گفت، این پنج ستاره همچون ماه و آفتاب [از مشرق بر آیند و بمغرب فرو شوند]<sup>۲</sup> و هر یکی را گردون نیست همچنانکه آفتاب و ماه [راو]<sup>۳</sup> [آن<sup>۴</sup>] گردون بمیان آب اندر است [و]<sup>۵</sup> همی آشنا کنند<sup>۶</sup> چنانکه خدای [عزوجل<sup>۷</sup>] گفت: و کَلُّ فِی فَلَکِ یَسْبَحُونَ. و اگر بآب اندر نبودی<sup>۸</sup> نگفتی که همی آشنا کنند [و یسبحون، آن بود که آشنا کنند بآب اندر]<sup>۹</sup> و دیگر ستارگان بجز<sup>۱۰</sup> از این پنج همه بر جای ایستاده اند [معلق]<sup>۱۱</sup> بهوا اندر پس پیغامبر علیه السلام<sup>۱۲</sup> گفت<sup>۱۳</sup>: آفتاب همه روزی از یک چشمه<sup>۱۵</sup> بر آید بگردون اندر، و سیصد و شصت فرشته همه روزی آنجا اورا [همی کشد و هر فرشته یک گوشه گردون گرفتست و آنرا بمیان آب<sup>۱۶</sup>] اندر همی کشند از مشرق بمغرب [پس روزی که خدای عزوجل با بندگان خویش عتاب<sup>۱۷</sup> کند و ایشان را آیت خویش بنماید، آفتاب را فرماید تا از گردون بیرون آید و بر [آن]<sup>۱۸</sup> آب فرو شود و آن همه فرشتگان<sup>۱۹</sup> که گردون

- 
- ۱ - زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد (ک) (۲۴).
  - ۲ - همچون آفتاب و ماهند که از مشرق بر آیند و بمغرب فرو شوند (۲۴) همچون ماه و آفتاب اندکی از مشرق ... (ک) (م).
  - ۳ - نف .
  - ۴ - در (ک) نیست .
  - ۵ - ندارد (ک) (م).
  - ۶ - و آشنا همی کنند (۲۴) .
  - ۷ - نف .
  - ۸ - بدان آب اندر (ک) (م) بدان دریا (۲۴) .
  - ۹ - (ک) (م) .
  - ۱۰ - جز این پنج (ک) (م) (۲۴) .
  - ۱۱ - در (ک) (م) نیست .
  - ۱۲ - پیغمبر (ک) (م) پیغمبر صلی الله علیه و سلم .
  - ۱۳ - گفت که (ک) (م) .
  - ۱۴ - هر (۲۴) .
  - ۱۵ - از چشمه (۲۴) .
  - ۱۶ - نف و (ک) (م) .
  - ۱۷ - از (ک) (م) در بقی چند صفحه گاه حواشی و گاه متن نوشته های مرحوم بهار زدگی داشت و از تیرو با نسخ دیگر مقابله شد .
  - ۱۸ - ندارد (ک) (م) ن س .
  - ۱۹ - و نف و (ک) (م) فرشتگان .

کشدند<sup>۱</sup> متحیر شوند، و این آنوقت بود که آفتاب بگیرد<sup>۲</sup>، و جهان تاریک شود<sup>۳</sup> و یکساعت و دو ساعت بماند [چندانکه] ۴ خدای تعالی خواهد [پس خدای عزوجل] ۵ فرشتگان رانیر و دهد تا او را از [ان] ۶ آب بر کشند، و باز گردون بر نهند<sup>۷</sup> و [جهان] ۸ روشن شود و آنگاه بود که از کسوف بیرون آید، پس پیغامبر علیه السلام گفت خدای را عزوجل عجایب بسیار است<sup>۹</sup> بدین جهان اندرون [واژ]، عجایبهای او یکی آنستکه دوشهرستان آفریده است یکی بمشرق و یکی بمغرب و آنکه بمشرق است نام او بسریانی مرقیسیا<sup>۱۰</sup> گویند و بتازی جابلقا<sup>۱۱</sup> و آنکه بمغرب است بسریانی برجیسیا<sup>۱۲</sup> گویند و بتازی جابرسا<sup>۱۳</sup> و هر شهرستانی را ده هزاره<sup>۱۴</sup> در است ازین در [تا] بدان در یک فرسنگ<sup>۱۵</sup>، و چندانی خلق است اندران [دو] شهرستان که<sup>۱۶</sup> هر دری هر شب [ده] هزار<sup>۱۷</sup> مرد بدان [پاسبان] بود<sup>۱۸</sup> که نیز ۱ - که آن گردون را (کم).

- ۲ - طبری از آفتاب و ماه هر دو سخن میگوید و روی دادن این حالت را بهر دو نسبت میدهد. (رک: طبری ج ۱ ص ۶۷).
- ۳ - و روز چون شب گردد (کم). ۴ - (کم) در متن و نسخ دیگر چنانکه.
- ۵ - در (کم) نیست. ۶ - در (۲م) نیست. ۷ - بگردون برند (۲م).
- ۸ - نف ۹ - نف: خدای عزوجل عجایبها بسیار.. الخ. ۱۰ - اصل: جابلسا، کذا: نف. ن. س: افتاده. نا: برقیاء. طبری: مرقیسیا حاشیه مرقیسیا (ج ۱ ص ۶۸).
- ۱۱ - طبری: جابلق. حاشیه: جابلقا. ۱۲ - اصل: برجیا. طبری: برجیسیا. حاشیه: برجیسیا. برقیسیا. ۱۳ - از، نا. متن بجای این جمله: و یکی بمغرب نام او جابلقا. کذا: نف. ن. س: افتاده. ۱۴ - اصل: دوازده. نا و نف و طبری: ده هزار. ۱۵ - نا: میان هر دری ده فرسنگ. نف و طبری و متن: یک فرسنگ. ۱۶ - شهرستانها: نف: دو شهرستان... توضیح آنکه شهرستان کهنه تر است تا شهرستان: چه در اصل پهلوی: شتروستان است که تازی. شتر، بهای هوژ بدل و شهرستان شده است و شارستان لغت مستعمل آنست. اینست که در نسخ خیلی کهنه (شهرستان) دیده میشود. ۱۷ - کذا: نا. و فی الاصل و نف: هزار. طبری: ده هزار (ج ۱ ص ۶۸). ۱۸ - کذا: نا. نف: پای دارند.

هرگز [تارستخیز] ۱ نوبت بدیشان نرسد: و اگر این چندین مرد [م] نیستندی ۲  
 بمشرق و مغرب هر شب [که آفتاب] بمغرب بدان چشمه فرو شدی بانك او خلق  
 بشنودی و هر روزی [که] از مشرق از آن چشمه برآیدی بانك برآمدن و آواز او  
 خلق بشنیدندی [ولیکن] از بسیاری مردم که اندر آن دو شارستان ۳ واز بانك و  
 جلب ایشان خلق زمین بانك برآمدن و فروشدن آفتاب نشنوند، و این مردمان مؤمن اند  
 [و] بخدای عزوجل گرویده اند، و آن مردمان که اندر شارستان مشرق اند از بقیت  
 قوم عا دادند آنکه به هود پیغمبر علیه السلام گرویده اند، و آن مردم که اندر شارستان  
 مغرب اند از نسل قوم ثمود اند، آنکه بقوم صالح گرویده اند، و از این شارستان  
 که بمغرب است و این مردمان که اندرویند سه امت است یکی را هنک ۴ خوانند  
 و دیگر را تافیل ۵ و دیگری را تادیس ۶ و از پس ایشان یا جوح [و ماجوح] است.  
 و پیغمبر علیه السلام ای دین گفت که انشب که جبریل علیه السلام مرا باسمان برد  
 از مزکت ۷ بیت المقدس مرا سوی یا جوج [و ماجوج] برد من ایشان را [بخدای]  
 خواندم و مرا اجابت [نه] ۸ کردند و از آنجا مرا باهل این دو شارستان برد  
 ایشانرا بخدای خواندم اجابت کردند ۹ و روز رستخیز ایشان [اقتان] من باشند پس  
 مرا بسوی آن سه امت برد ایشان را بخدای خواندم اجابت نکردند و ایشان

۱ - طبری: و لما يلحقهم نوبة الحراسه بعد ذلك الى يوم يفتح في الصور (ص ۸۶)

۲ - کذا: نا. نف: نیستی. اصل: مرد بایستند. ۳ - کذا فی الاصل.

۴ - کذا: نف و نا و طبری (ص ۶۸) و فی الاصل: مسک.

۵ - کذا: طبری. نف: ناسک. نا، تاقیل. حاشیه طبری: تاقیل (ج ۱ ص ۶۸)

و فی الاصل: ما قیل ۶ - کذا: طبری. حاشیه: باریس. نا: باریس. نف: تارس.

۷ - کذا فی: نا. نف. مسجد. و مزکت فارسی شده مسجد است و درین کتاب

همه جا باین لهجه آمده است. ۸ - کذا: طبری و نف. نا: کردند.

۹ - کذا: نا. و طبری. (ج ۱ ص ۶۸).

هم از یاجوج و ۱ ماجوج اند، پس گفت آفتاب بچشمه از آن چشمها فرو شود [و] فرشتگان او را همی برند آسمان با آسمان تا زیر عرش خدای عزوجل، چنانکه گفت: وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. و مستقر آفتاب زیر عرش بود<sup>۲</sup> خدای عزوجل بمشرق حجابی آفریدست از تاریکی و فرشته موکل کرده است بر آن، هر شبی که آفتاب فرو شود آن فرشته [یکمشت]<sup>۳</sup> از آن تاریکی بگیرد و دست فراز کند<sup>۴</sup> و آن تاریکی از میان<sup>۵</sup> انگشتان وی بیرون همی آید و بجهان اندر [لخت لخت همی پراکند و<sup>۶</sup> همی گردد تا شفق بنشیند، او همه دست باز کند، و بزودی از مشرق تا بمغرب برسد و آن تاریکی پیر همی<sup>۷</sup> زند، از مشرق بمغرب همه تاریکی گیرد، پس چون وقت سپیده دم باشد، آن فرشته تاریکی را پیر [باز پس]<sup>۸</sup> همی زند از مشرق بمغرب همی راند، و آن تاریکی اندر دست گیرد و بمغرب بنهد آنجا که دریای هفتم است، همچنان هر شبی از آن حجاب کجا

- 
- ۱ - کذا: نف و نا: ندارد. و فی الطبری: فهم مع یاجوج و ماجوج و سایر من عسی الله فی النار (ج ۱ ص ۶۹) یعنی: ایشان و یاجوج و ماجوج و دیگر عاصیان بخدای در آتش خواهند بود. و این ترجمه متن غلط است.
- ۲ - این آیه درین موضع از طبری نیست (ج ۱ ص ۶۹).
- ۳ - از: چا. نف و نا: ندارد. نس افتاده دارد.
- ۴ - نا: باز کند. در صورتیکه مزاد بستن دست است نه باز کردن بدلیل (از میان انگشتان) و در طبری: من خلل اصابعه.
- ۵ - کذا: نا. اصل: از ان. طبری: من خلل اصابعه.
- ۶ - از: نا. نف: ندارد. نس، افتاده دارد.
- ۷ - در متن (بیر) با دو زیر است و در چاپی (بیر) و هر دو یکی است طبری: تم ینشر جناحیه. (ج ۱ ص ۶۹).
- ۸ - از: نا و باطبری اختلاف دارد. قال: فضم جناحیه ثم یضم الظلمة بعضها الی بعض یکفیه ثم یقبض علیها یکف واحدة نحو قبضته... (ص ۶۹).



بمشرق است يك مشت ۱ بمغرب آرد و چون آن همه تاریکی از مشرق بمغرب  
[آید] آنگاه جهان سپری شود ورستهخیز برخیزد .

پس گفت آفتاب بزیر عرش خدای تعالی بسجود باشد همه شب با آن فریشتگان  
که با اویند، چون وقت سپیده دم باشد خدای عزوجل فرمایدش که باز گرد از مشرق،  
و فریشتگان او را بر کرد [و] نهند و آسمان با آسمان همی فرود آرند تا از مشرق ۲  
بر آید، و همچنین ماه [و هر دو ماه] و آفتاب بیر آمدن و فرو شدن یکسان باشند ۳  
تا آنوقت که رستهخیز نزدیک آید؛ و مردمان معصیت بسیار کنند، و کس ۴ معروف  
نفرماید، و از منکر نهی نکند، و خدای عزوجل در توبه بر خلق ببندد، و آفتاب  
زیر عرش شود، آنشب سجود کند مقدار روزی، و وقت باز گشتن باشد دستوری نباشد ۵  
بباز گشتن، و آفتاب و ماه را آنجا بدارند سه شبان روز، و این جهان [همه] تاریک  
بماند، و روشنایی نبود جز ستاره، و شب بر خلق دراز شود، و کس نداند مگر عابدان ۶  
که ایشان شب نماز کنند، چون وظیفت بگزارند . . . . . ۷ دانند که شب

---

۱ - کذا : نا . اصل : نکشت .

۲ - نا ؛ تا بمشرق و از مغرب . نف : ندارد . ن س : افتاده دارد .

۳ - نا ، و هر دو همچین باشند هم آفتاب و هم ماه بیر آمدی و فرو شدن . نف

و ن س ، ندارد . ۴ - نا ، امر بمعروف . ۵ - نا ، نیابد .

۶ - طبری : الا المتجدون فی الارض وهم حیثند عصابة قليلة فی کل بلدة من بلاد

السلمین فی هوان من الناس و ذلة من انفسهم ( ج ۱ ص ۷۰ ) .

۷ - باید از اینجا چند سطر افتاده باشد که در نسخ موجود در نزد ما نیست . طبری

گوید : الا المتجدون ... فی نام احدهم تلك الليلة قدر ما كان ینام قبلها من اللیالی ثم یقوم

فی توضاء و یدخل مصلاه فیصلی ورده کما کان یصلی قبل ذلك ثم ینخرج فلا یری الصبح فینکر

ذلك و یظن فیہ الظنون من الشر ثم یقول فلعلی خفت قراتتی او قصرت صلاتی او قمت قبل

حینی قال : ثم یعود ایضا فیصلی ورده کمثل ورده اللیلة الثانية ثم ینخرج فلا یری الصبح

بقیه حاشیه در صفحه بعد

از وقت اندر گذشت، و دانند که آن شب است که ازو همی ترسند، و ندانند که چه حیلت کنند، همه بمحراب<sup>۱</sup> اندر شوند و همی گویند<sup>۲</sup> و دعا همی کنند، و خدای را عزوجل همی خوانند پس چون سه شبانه روز تمام شود جبرئیل علیه السلام بیاید و آفتاب و ماه را از خدای تعالی فرمان آرد که باز گردند<sup>۳</sup> [و] بسوی مغرب برآیند<sup>۴</sup> بی نور و بی روشنایی جبرئیل علیه السلام هر دورا سوی مغرب آرد و از آنجا برآرد<sup>۵</sup> [ هر دو را چون دواشتر سیاه<sup>۶</sup> تا نیمه<sup>۷</sup> آسمان بیارند تا همه خلق ببینند پس هر دورا باز گردانند و بمغرب فرو برند و از چشمه<sup>۸</sup> که هر روز فرو شد [ند] ای [بگردانند و]<sup>۸</sup> نهلند که آنجا فرو شوند، و هر دورا بدر توبه فرو برند، و در توبه ببینند: **عمر بن الخطاب** رضی الله عنه گفت: **یا رسول الله** در توبه چه باشد؟ گفت یا عمر، خدای عز و جل

#### بقیه حاشیه از صفحه قبل

فزیده ذلك انكاراً و يخالطه الخوف و يظن في ذلك الظنون من الشر ثم يقول فلملى خفت قراتي اوقصرت صلاتي او قت من اول الليل ثم يعود ايضا الثالثة و هو وجل مشفق لما يتوقع من هول تلك الليلة فيصلى ايضا مثل ورده الثالثة ثم يخرج فادا هو بالليل مكانه و النجوم قد استدارت و صارت الى مكانها من اول الليل فيشفق عند ذلك شفقة الغايب العارف بما كان يتوقع من هول تلك الليلة فيستلحه الخوف و يستغفه البكاء ثم ينادى بعضهم بعضا ... مجتمع المتهجدون ... الى مسجد من مساجدها و يجرون الى الله بالبكاء و الصراخ بقية تلك الليلة... (ج ۱ ص ۷۸-۷۰).

- ۱ - کذا : نا . اصل : بخواب .  
 ۲ - کذا : نا . اصل : گویند .  
 شاید عبارت : بخواب اندر شوند و همی گویند که در متن است مربوط بترجمه بقیه احوال باشد که در حاشیه ذکر شد .  
 ۳ - نا : گرایید .  
 ۴ - کذا :  
 نا . اصل : برآرید .  
 ۵ - از : نا .  
 ۶ - کذا : نا . نف و ن س  
 و چایی : ندارد . طبری : اسودین و کورین کالغرایین ( ج ۱ ص ۷۱ ) .  
 ۷ - نا : بیارد .  
 ۸ - از : نا .

توبه رادری آفریدست بدو طبق ، از آنسوی مغرب<sup>۱</sup> هر دو طبق [ از زر بمروارید و گوهر و میان هر دو طبق<sup>۲</sup> ] چهل ساله راه ، هر بنده که توبه نصح کند آن توبه را فریشتگان بدان در بیرون آرند ، پس پیش خدای تعالی برند ؛ معاذ بن جبل گفت : یا رسول الله توبه نصح کدام باشد ؟ گفت چنانکه از گنه پشیمان شوی [و] دل بر آن بنهی . که هرگز دیگر گناه نکنی ، چنانکه شیر از پستان بیاید ، که هرگز بازستان نشود ؛ و گفت در توبه گشادهست بر خلق تا آن شب که جبرئیل علیه السلام آفتاب و ماه را بدر توبه برد و ببندد بفرمان خدای عزوجل ، و نیز از هیچ گناه کار توبه نپذیرد ، و از هیچ کافر مسلمانی نپذیرد ، پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم این آیت بر خواند : **يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا** . پس ای بن کعب گفت یا رسول الله از پس این جهان چگونه بود ؟ [و این آفتاب و ماه چگونه بود پیغامبر صلی الله علیه و سلم] <sup>۳</sup> گفت : از پس آن آفتاب و ماه را روشنایی باز دهد و باز هر دو از سوی مشرق بر آیند [و بمغرب] فرو شوند ، هم بر آن عادت که بود ، ولكن تا رستخیز بسی نمانده بود ، چندان مانده بود که اسب بزاید پیش از آنک بزین برسد<sup>۴</sup> ، رستخیز بر خیزد ، و اسرافیل صور بدمد . [ حذیفة بن الیمان گفت :

۱ - اصل ، از مغرب از آن سوی . نف و ن س ، ندارد . نا و چا : از آنسوی مغرب دری آفریده است بدو طبق که دو طبق از مروارید و گوهر و ...  
 ۲ - طبری : مصرأ عين من ذهب مكللا بالدر و الجوهرة (ج ۱ ص ۷۲) نا و چا : از مروارید و گوهر . ۳ - از : نا . ۴ - کذا : نا بر آید . نف و ن س : ندارند . و این تصحیح قیاسی است . وفي الطبری : اما الدنيا فانه لو انتج رجل مهراً لم یرکبه من لدن طلوع الشمس من مغربها الى يوم یفخ فی الصور (ج ۱ ص ۷۳) .

یا رسول الله از پس آن که اسرافیل صور بدمید حال خلق چه بود؟ پیغامبر گفت<sup>۱</sup> بدمیدن نخستین همه خلق بمیرند. کس نداند آنکه بود<sup>۲</sup> [و بمفاجا گیرد چنانکه خدای عزوجل گفت: **لَا تَأْتِيَكُمْ إِلَّا بَغْتَةً**، یعنی: **إِلَّا فَجْأَةً** و بآیه دیگر ایدون گفت: **مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ** و به آیه دیگر گفت: **وَلْيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ**، بمفاجا گیرد رُستخیز این خلق را]<sup>۳</sup> چنانکه<sup>۴</sup> دو تن بهم نشسته باشند و حدیث همی کنند یکی از این سو بیفتد و جان بدهد و یکی از آنسوی، و آنگاه چهل سال [جهان] خالی بود و این آسمان و زمین و هوا و ستارگان و ماه و آفتاب همی برآیند و فروشوند، و از آسمان باران آید، و از زمین نبات روید، و از درختان بیرون آید<sup>۵</sup> و بیزد و خشک شود، و کس نبود که وی را بکار آرد<sup>۶</sup>، و نه از آدمی و نه مرغ و نه سباع اندر بیابان، پس<sup>۷</sup> خدای تعالی فریشتگان را بمیراند بهوا اندر، و باسمانها و زمینها

۱ - جمله بین قلاب در هیچ نسخه نبود ولیکن در اصل طبری موجود بود و بدون تردید از نسخ فوت شده. بدلیل آنکه این حدیث را از اول مطابق متن عربی آورده و دلیل ندارد که سئوال حدیفة الیمان را خذف کند.

۲ - کذا؟ درنا و چا این عبارت نیست و معلوم نشد مراد چیست؟ جز آنکه در اصل عربی تفصیلی است که از ترجمه افتاده یا از نسخ قوت شده است. **رك**: ج ۱ ص ۷۳ س ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱).

۳ - از: **نا**. در **نف و ن س و چا**، نیست. در عربی هم تنها آخرین آیه ذکر شده است (**ن س** از اینجا دارد).

۴ - اصل: **انك** بود بمفاجات بگیرد چنانک... **ن س**: مفاجا بگیرد رُستخیزدین خلق را چنانکه... **آرد**. ۵ - **کذا**. **نا و ن س** اصل = **آرد**.

۶ - **کذا**: **ن س**. اصل: هم آب دهد ۷ - در اصل عربی ذکر چهل سال خالی بودن جهان و مطالب بعد جزء این حدیث نیست و گویا الحاق شده باشد و اما آنجایی که بمطلب ضبری برگردد در حاشیه یاد خواهیم کرد.

کس نماند جز جبرئیل علیه السلام و ملک الموت و ابلیس ، خدای عزوجل جبرئیل را بفرماید که بزمین شو تا ۱ چه بینی ، [جبرئیل] بزمین آید و جهان بیند آبادان بر جای خویش ، و خلق و جانور نبیند ، و طعامها و میوهها و نباتها بر جای ، و آب روان ، و بوستانها با تزهت ، و زر و سیم بروی زمین ریخته چون سنگ و خاک ، و کس نه که ویرا بکار آرد ۲ ، باز جبرئیل علیه السلام باسماں شود ، خدای تعالی گوید یا جبرئیل چه دیدی ؟ گوید یا رب تو بهتر دانی ، خلقی دیدم همه مرده و جهانی دیدم همه مانده ، خدای عزوجل گوید من نکفتم با ایشان : اَنَا نَحْنُ نَرُثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا وَ إِلَيْنَا يُرْجَعُونَ . که این زمین و هر چه بوی است من آفریدم و باز بمن میراث ماند و خلق را باز گشت باز بمنست ، از بهر دنیی از من دست باز داشتند و مرا بیازردند و معصیت کردند و خونها ریختند و فسادها کردند امروز دنیا با من برآمد و ایشان ۳ [را] ناچیز شدند ، [بمرگ] پس خدای عزوجل ابلیس را بمیراند و جبرئیل و ملک الموت [را] و خداوند تعالی ماند ۴ بیزندگانی ، و آفریننده مرگ و زنده گانی [نه بزنده گانی] ۵ حاجت و نه از مرگ ۶ مضرت ؛ پس آنکه ابدون گوید بسطانی و عظمت خویش : لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ كَرَامَتِ مَلِكِ وَ پادشاهی که دعوی کردند ، و بر یکدیگر همی تاختند ، و همی کشتند از بهر پادشاهی دنیا کس نبود که جواب کند ، هم او گوید : لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مُلْكُ خدای راست واحد ، یکی خدای که او را انباز نیست و یار نیست ، آنکه ۷ همه خلق را بمرگ

۱ - کذا : ن س نا ، بنگر تا .

۲ - کذا : ن س . و فی الاصل : وی را آن بکار آرد .

۳ - کذا : نا . ن س ، بن دست باز داشتند و خود .

۴ - کذا : نا . ن س ، ندارد . ۵ - ن س ، زنده ماند .

۶ - کذا : ن س ، بزنده گانیش . ۷ - کذا : نا . س ، مرگش .

فهر کند؛ [و چون چهل سال] سیری شود، و این جهان بدین حال بماند، خدای عزوجل از همه خلق اسرافیل را علیه السلام زنده کند تا ۱ به صور اندر دمدم، باز خلق همه زنده شوند، و بجای شمار گرد آیند، پس پیش از آنکه خدای تعالی با خلق شمار کند آفتاب و ماه را بهیبت خویش بخواند، ایشان هر دو زرد کردند [و بر خویش گرد کردند از هیبت خدای عزوجل چنانکه گفت: إِذَا لَشَّمْسُ كَوَّرَتْ] ۲ پس هر دو زیر عرش سجود کنند و گویند زنهار! بگناه خلق ما را مگیر، و تودانی که اگر خلق بروشنای ۳ ما گناه کردند، و ما هم داستان نبودیم و نتوانستیم ۴ ایشان را از معصیت باز داشتن، تو ما را بگناه ایشان مگیر! خدای تعالی گوید [راست گویند] ۵ شما مرا دوبنده بودید مطیع، و من شما را از نور عرش آفریدم، و باز هم بدان [باز] ۶ برم، پس ایشان هر دورا باز روشنایی عرش باز برد، و نیست گرداند.

و عکرمه گوید که: چون عبد الله بن عباس این سخن سیری کرد، من با آن مرد سوی کعب الاحبار ۶ شدم و [آن سخن] او را بگفتم [که این مرد] ۷ از تو بنزدیک

۱ - از اینجا بیامد جزء حدیث ابن عباس است که ابتدای آن از صفحه (۴۸) شروع شده بود و قسمتهای گذشته از (آن گاه چهل سال جهان خالی بود ص ۶۳ س ۷) چنانکه در حاشیه ۳ صفحه (۶۳) اشاره شد الحاقی است یا مترجم علاوه کرده است. ۲ - از : نا کذا : ن س : و طبری عربی آیه : اذالشمس کورت، را ندارد و گوید : ف جاء بهما اسودین مکورین قد و عافی زلال و بلبال ترعد فرایصهما . . الخ (ج ۱ ص ۷۳) .

۳ - ن س : روستایی . نا : بروشنای آفتاب و ماه . . فی الطبری ، فلا تمذنبنا بعبادة المشركين ايانا فانالم ندع' الى عبادتنا ولم نذهل عن عبادتك . ( ص ۷۳ ) از بنو هر دو متن غلط و باید چنین باشد : اگر خلق پرستش (با) پرستیدن ما (با) آفتاب و ماه گناه کردند . .

۴ - کذا : ن س . اصل : نتوانیم .

۵ - از : نا و ن س . ۶ - طبری : کعب . جای دیگر : کعب العبر

(ص ۷۴) . نا : کعب الاخبار . ۷ - کذا : ن س .

عبدالله بن عباس چنین گفت اندر حدیث ماه و آفتاب، [و] او سخت خشم گرفت، و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم این روایت کرد اندر ماه و آفتاب، از آن وقت که خدای عزوجل ایشان را بیافرید تا آنکه که نیست کنندشان. گفت: کعب الاحبار برخواست و بنزدیک عبدالله بن عباس شد و ازو عذر خواست، و گفت: من این حدیث که کردم از کتابی کردم کهن شده، و شاید نبود که جهودان اندر آن کتاب کاسته بودند، و این که تو گفتی درست تراست و صواب تر، خواهم که این حدیث پیش من باز گویی تا بشنوم و از تو یاد گیرم، عکرمه گوید: عبدالله بن عباس رضی الله عنهما این حدیث تمامت بشرح ۲ باز گردانید که يك حرف پیش و پس نکفت [از] آنکه ۳ گفت ۴ اکنون بابتداء باز شویم و کیفیت آن بقدر امکان و وسع خویش یاد کنیم، انشاء الله تعالی ۵.

### ذکر نخستین خلقی که حق تعالی بروی زمین بر نشانده

پس [چون] ۷ خدای تبارک و تعالی آفرینشهای زمین و آسمانها تمام کرده ماه و آفتاب و ستارگان بیافرید [بهر آسمانی از آسمانها فریشتگان بیافرید همه از نور و روشنایی و يك گروه فریشته] خلقی بیافریده ۸ از آتش، و ایشان را جان خواند چنانکه

۱ - چا: تصرف کرده باشند. ۲ - کذا، ن س، نا: حدیث باین

درازی تمامت بشرح .. ۳ - کذا، نا، زانکه. ۴ - پایان حدیث

ابن عباس. و این حدیث از نف ساقط شده و چایی سرودست انرا شکست و در متن و نا که تنهادو نسخه مورد اعتنا بندهم چنانکه دیدیم کسوری داشت و اضافاتی که هر يك بجای خود ذکر شد. ۵ - ن س، ندارد. ۶ - ن س: در صفت آفرینش

خلق که خدایتعالی چه گونه آفرید. نف: اندر حدیث ابلیس و صفت وی. نا، گفتار

اندر ذکر نخستین خلقی که... الخ. ۷ - از، نا و ن س. نف: چنین روایت

کنند کچون. ۸ - کذا، ن س، نا، نف: قریب باین.

اندر نُبی یاد کرد و گفت: وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ. و ما رج زفانه آتش بود، و ابلیس رامتر. این گروه کرد، و نام او به سریانی و عبرانی عزازیل بود و بتازی الحارث، و خدای عزوجل این گروه فریشتگان که ایشان را جان خواند بر زمین [به] نشانند، تا او را پیرستند بزمین، و خلقها بیافرید از چهارپایان، و هرغان و سباع بیابان، و مرغ اندر هوا<sup>۲</sup>؛ و این جان اندرین جهان خدای [را] همی پرستیدند، و ابلیس رامتر کرد بر ایشان<sup>۳</sup>، و جای او با آسمان نخستین کرد و با آن فریشتگان که از نور آفریده بود، عبادت همی کرد، و او را دربان و خازن بهشت کرد، و سیصد سال همچنین [بود] [و گروهی عالمان گویند که آنکه بر زمین بودند پریان بودند و ابلیس از گروه ایشان بود لیکن جای او بر آسمان بود] <sup>۴</sup> [پس] این گروه جان در خدای تعالی عاصی شدند، و فساد کردند، و خون ریختند، خدای تعالی امر فریشتگان آسمان نخستین را بر زمین آورد، و ابلیس را بر ایشان مهتر کرد تا این [جان] را بهری بکشند و بهری را از [آبادا] نیها بیرون کردند، و بدریها و جزیرهها و بیابانها بردند، و آن فریشتگان را بفرمود [با ابلیس] تا بر زمین بنشینند<sup>۵</sup> و خدای را پرستند، و فرمان بردار او گردشان، و ملک زمین یکسر او را داد، و نخستین پادشاهی که بروی زمین بود ابلیس بود، و بمیان آن فریشتگان حکم همی کرد، و خدای همی پرستید، گهی با آسمان و گهی بر زمین، تا هزار سال همچنین ببود، پس کبر بدل ابلیس اندر آمد، ایدون اندیشید با خویشان که [چون من کیست که]<sup>۶</sup>

۱ - ن س . نف : زبانه . زفان و زفانه ، لهجه ایست از زبان و زبانه .

۲ - نف : ندارد . ۳ - نف : ابلیس را برایشان فضل کرد .

۴ - از : نف کذا فی الطبری : ( ج ۱ ص ۷۹ - ۸۰ ) .

۵ - کذا نا و نف ، اصل : و ن س : بنشینند .

۶ - از : نا و نف .



بر چندین هزار فرشته مهترم، و بر همه زمین ملک‌ام<sup>۱</sup> و اینکه<sup>۲</sup> من کردم نمی تواند کردن [که] آن چندان<sup>۳</sup> هزارجان را از روی زمین برماندیم،<sup>۴</sup> و زمین از ایشان بستدم، و خدای عزوجل از دل او همی دانست، و خلق ندانست، پس خواست که خلق را آگاه کند، تا بدانند که بعبادت بسیار فریفته نباید شدن، و ابلیس خدای را تعالی بروی زمین و آسمان چندان عبادت کردی که همه فرشتگان زمین و آسمان را از آن عجب آمدی، و خدای تعالی خواست که از آن پس<sup>۵</sup> ابلیس را بر فرشتگان ظاهر کند، تا فرشتگان بر عبادت بسیار عجب نیارند، پس وحی فرستاد بر زمین نزد ابلیس، و آن فرشتگان که زیر دست او بودند، که من خلقی خواهم آفریدن جز از شما، و او را بر شما مهتر خواهم کردن، و خلیفت خویش خواهم کردن بر زمین، و این زمین از شما بستانم، و او را میراث دهم و فرزندان او [را]، چنانکه به نبی اندر<sup>۶</sup> یاد کرد و گفت: **وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیۡۃً**. چون فرشتگان بشنیدند [ترسیدند]<sup>۷</sup> که ملک زمین از ایشان بشود، گفتند: **اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ**. گفتند: یا رب! بر زمین کسانی نشانی<sup>۸</sup> که فساد کنند،

۱ - ن س : بر فلک‌ام . نف : ملک‌کم .

۲ - اصل و ن س : اینک .  
 یعنی : اینکه و این رسم الخط درین دو نسخه بسیارست و برای آنکه با (اینک) بفتح  
 نون اشتباه نشود، ما املای آنرا بطریق معمولی برگردانیدیم . نف : که تواند کرد اینکه  
 من کردم .

۳ - ن س : که آن چندین . نا : ان چندان . نف : چندین .

۴ - ن س : برهانیدم ، کذا : فی الاصل . نف : براندم . بقیاس اصلاح شد .

۵ - ن س : آن راز . نف : فرشتگان را آگاه کند و او را بدان نیت بد  
 هلاک کند .

۶ - ن س : اندر نوی . نف : ندارد .

۷ - از : نف .

۸ - کذا : نف . ن س : کسی را نشانی، اصل :  
 کسانی بیافرینی .

و خونها ریزند، چنانکه از پیش ما کردند، و ما ترا تسبیح همی کنیم، و طاعت همی داریم؛ و خدای تعالی گفت: **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**. گفتا: من آن دانم که شما ندانید، من دانم که فرزندان آدم فساد کنند، و خون ریزند، ولیکن مرا اندر میان ایشان انبیا و اولیا و صالحان باشند، و علما و زهاد و حکما و عباد و پرهیزکاران باشند، و من دانم که ابلیس از بهر وی کافر شود. ابلیس چون بدانست که خدای تعالی هر آینه خلقی بخواهد آفریدن که این زمین بملک او را دهد، پنداشت که آن خلقی باشد از فرشتگان نورانی و [از] سپاه او باشد، و او با لشکر بسیار باشد، بدل چنان اندیشید که اگر خدای تعالی این خلق را بیافریند، و این زمین او را دهد، من این زمین از او بستانم و با او<sup>۲</sup> خراب کنم، تا او را از روی زمین برانم، همچنانکه جان را براندم، خدای عزوجل از دل وی این همه<sup>۳</sup> دانست، و خواست که بر خلق نیز ظاهر کند، [دیگر راه] ۴ وحی فرستاد: [بدان فریشتگان که زیر دست ابلیس بودند] **إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ** من یک خلق<sup>۶</sup> خواهم آفریدن از گل، که این زمین او را دهم. ابلیس با خویشتن گفت که: آن خلق که از گل آفریند، زمین از من نتواند ستن، که من از آتشم و او از گل، و آتش فاضلتر از گل<sup>۷</sup> [که [جای] ۸ آتش [از] ۸ بر همه فلکهاست<sup>۹</sup> و جای گل فرو باشد بر زمین،

- ۱ - از ن س . نف ، افتاده دارد .  
 ۲ - کذا ، ن س . نف : او را سیارم و حرب .  
 ۳ - کذا : اصل و ن س . نا ، همی . نف : بدانست  
 ۴ - کذا : ن س . نا : دیگر . اصل ، دیگر را . نف : فریشتگان که بر زمین بودند وحی فرستاد بدان فریشتگان که زیر دست ابلیس بودند .  
 ۵ - از ، نف .  
 ۶ - کذا ، ن س و نا . نف : من مردی .  
 ۷ - کذا ، نا نف ، از گل فاضلتر . ن س : ندارد .  
 ۸ - از ، ن س . اصل ، خدای .  
 ۹ - کذا : ن س . نا ، از بر همه عناصر باشد ط : از زبر همه فلکها . چا ، مقر آتش زیر افلاکست .  
 نف : که آتش از نور و روشنایی باشد و گل فروتر .

پس آنکه<sup>۱</sup> برین<sup>۲</sup> باشد بزرگوارتر<sup>۳</sup> بود از آن [که] فردود<sup>۴</sup>، بن<sup>۵</sup> بود. بدین خود را  
 فضل نهاد، بر آدم علیه السلام.

### ابتداء آفرینش آدم صلوات الله وسلامه علیه<sup>۴</sup>

پس [چون<sup>۵</sup>] خدای عزوجل خواست که آدم را علیه السلام بیافریند جبرئیل  
 را بر زمین فرستاد و گفت: از زمین يك قبضه گل برگیر، تر و خشك، و از هر  
 لونی، از سیاه و سپید و سرخ و زرد و سبز و شور و شیرین، تا این خلق را از گل  
 بیافرینم. جبرئیل علیه السلام بزمین آمد، آنجا که امروز خانه کعبه است، و  
 خواست که [بر گیرد]<sup>۶</sup>، زمین زیر او [اندر]<sup>۶</sup> بلرزید<sup>۷</sup> و گفت: چه خواهی کرد؟  
 وی گفت: [از تو]<sup>۸</sup> يك قبضه<sup>۹</sup> برگیرم [و بخدای برم]<sup>۱۰</sup> تا از تو خلقی آفریند؛ و  
 بر روی تو [بر] نشاند، زمین گفت: یا جبرئیل از من<sup>۱۱</sup> خلقی آفریند، ندانم که  
 فرمان برد او را اگر نه؟ بحق<sup>۱۲</sup> خدای بر تو که باز کردی و از من بر نگیری،  
 جبرئیل از تعظیم سوگند نام خدای باز گشت، و چیزی از او نگرفت، و پیش  
 خدای تعالی شد، و گفت: یا رب تو دانی که زمین مرا<sup>۱۳</sup> بحق تو سوگند داد که از من  
 برداری، نیارستم برداشتن. پس میکائیل را بفرستاد، و همچنین زمین با او

۱ - اصل: انك كذا: ن س. یعنی: آنکه. نف: ندارد.

۲ - كذا: ن س. نا: بر زیر. اصل: بر زمین. ۳ - كذا، ن س.

اصل: فرویدین. این جمله در نف نیست و درجا: که مقر آتش زیر افلاکت و مرکز  
 گل زیر زمین پس آنچه بالاتر بود بزرگوارتر. ۴ - ن س: در حقیقت

آفرینش... نا، گفتار اندر آفرینش. نف ابتدای آفریدن... ۵ - از: نسخ.

۶ - كذا، نف. اصل: از زمین گل بردارد. ن س، نا، از آن زمین گل بردارد.

۷ - كذا، ن س و نا. نف: بنالید. ۸ - از: ن س و نا و نف.

۹ - كذا، ن س و نف. نا، یکمشت. ۱۰ - كذا، نا و ن س. نف: نزد

خدای. ۱۱ - اصل: ازین. ۱۲ - كذا: نا. اگر نه یعنی: یا

نه. ن س، یانه. نف: او را مطیع باشد یا عاصی.

گفت ، اسرافیل را بفرستاد همچنین گفت ، پس عزرائیل را بفرستاد ، ملك الموت را چون زمین او را سو کند داد بحق خدای ، گفت: من فرمان او بسو کند تو دست باز ندارم ، و يك قبضه گل از زمین بر گرفت از هر لونی ، زرد و سیاه و سرخ و سپید و کیود و سبز ، و گل تر و خشك ، و خاك و سنك ریزه ، و زبهر آست که فرزندان آدم از هر گونه باشند [ سپید و سیاه و زرد و سرخ ، و نیز خوئیهای ایشان هر گونه باشد ]<sup>۱</sup> . خوی نیک و خوی بد ، و خدای عزوجل این همه اندر نَبی<sup>۲</sup> یاد کرد دست و گفت : اِنَّا خَلَقْنَا هُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ . و این لَازِبِ گل سپید باشد یا کیزه . و جای دیگر گفت : مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ . ان گل ؛ که زیر آب سیاه شده باشد ، و جای دیگر گفت : مِنْ صَلْصَالٍ . [ و صَلْصَال ]<sup>۳</sup> آن گل باشد که آب بسیار بر آورده بود پس از او شده<sup>۴</sup> ، و آفتاب بر او تافته ، و<sup>۵</sup> خشك شده ، و بر کیده<sup>۶</sup> ، پس چون دست بر او نهی بانك از او برخیزد ، و چون [ ز ] نکل<sup>۷</sup> [ و از بهر آن صلصال خوانند که ]<sup>۸</sup> اِنَّهُ يَتَصَلَّصَل كَالْحَدِيدِ . و جای دیگر گفت : مِنْ سُلَّالَةٍ مِنْ طِينٍ . و سلاله ان گل باشد که سپید و پاک باشد که چون بدست اندر افشاری از نازکی بمیان انگشتان بیرون آید ، گروهی ایدون گفتند که نخست خاك بود خشك از هر لونی ، چنانکه گفت : اِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ، پس

۱ - از : نا . ن س : ندارد . نف : ناقص است .

۲ - ن س : بتوی اندر . نف : از هر گونه یاد کرد . ۳ - از : ن

س و نف . ۴ - اصل : که از رود بر آورده باشد . ن س : که آب از روی

او شده باشد . نا : که آب از وی شده باشد . نف : که آب بسیار بر او برده بود پس از

وی بشود . . بقیاس از مجموع اصلاح شد . ۵ - نف : و سپید و خشك .

۶ - اصل : و بطر کیده . نف : و خشك شود و بر خویشن بطر قد .

۷ - کذا : نا و ن س . نف : ندارد . چا : زنگله . ۸ - از : نا .

آن خاک را تر کردند تا طین لازب کشت ، پس آن گل را از دست بازداشت روزگار بسیار تا سیاه شد، و حَمَامَسُنُونُ کشت ، پس آفتاب بسیار بران بتافت و صلصال کشت، قال: فَخَلَقَ اللهُ تَعَالَى آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ<sup>۱</sup>. و الهاء راجعة الى آدم عليه السلام، یعنی: علی صورت آدم، و آن صورت، آنست که امروز صورت فرزندان آدم است، و این صورت هرگز هیچ کس ندیده بوده، نه فرشته و نه جن و نه دد و دام و نه وحوش، هیچ صورتی بدین نیکوی نبود<sup>۲</sup>، و بالای آدم چندانی بود که از زمین تا بر آسمان، و چهل سال کالبد، آدم بزمین افکنده بود، آنجا که امروز خانه کعبه است، و هر که بر<sup>۳</sup> وی بگذشتی از فرشته و دیگر گونه، از آن صورت عجب داشتی، پس ابلیس بدیدن وی آمد، و پای بروی زد، و خشک شده بود، و صلصال کشته، از آن بانک بر آمد، ابلیس عجب داشت از آن صورت وی، نیکو بنگرید میانش تهی دید بدهن وی فروشد، و بشکم وی اندر بگشت، پس بسوی بینی او بیرون شد و سوی سرش بر شد و بمغزش اندر بگشت و بیرون آمد از آنجا، و آن فریشتگان که بر روی زمین بودند که او ملک ایشان بود آنجا بودند، چون ابلیس از شکم او بیرون آمد، آن کفر خویش که بدل اندر داشت بر ایشان پیدا کرد، و ایدون گفت که: این خلق [ چیست که ]<sup>۴</sup> چیزی نیست و نیرو ندارد، ازیرا که میان<sup>۵</sup> تهی است و هر خلقی که میانش تهی بود او ضعیف و بی نیرو باشد، و اگر خدای تعالی این زمین او را دهد، ما<sup>۶</sup> بدو نسیاریم، و او را از روی زمین برکنیم، چنانکه گروه جان رازاندم،

---

۱ - حدیث نبوی .  
 ۲ - نف: از دو این صورت هرگز... چنین است: پس آنکه  
 از آن گل آدم بیافرید برین صورت که فرزندانند امروز، و این صورت بر زمین نبود و نه  
 هیچ کس چنین دیده بود نه فریشتگان نه بریان و نه چهار پایان و نه مرغان و نه ددان  
 الخ .  
 ۳ - نف: هر خلقی که .  
 ۴ - کذا: ن س . نف :  
 این خلق چیز نیست .  
 ۵ - ن س ، میانه . نف : و میانش .  
 ۶ - اصل: ما را .

ایشان گفتند: ما آنکه با جان کردیم بفرمان خدای تعالی کردیم نه بفرمان تو، این زمین خدای راست، هر که را خواهد بدهد، اگر این زمین او را دهد ما بدو سپاریم، ابلیس چون از ایشان یاری ندید، ازان کفر و از آن سخن باز گشت، و طاعت آشکارا کرد و کفر پنهان کرد، و ایشان را گفت: راست گویند این زمین خدای است، آنرا دهد که خواهد، و نیز من هم برینم، و لیکن شما را بیازمودم بدین سخن، و بدل اندر [اید] و ن<sup>۱</sup> اندیشید که اگر خدای این خلق را بر من فضل کند [من او را فرمان نکنم و اگر]<sup>۲</sup> مرا بروی<sup>۳</sup> مسلط کند هلاک کنم، خدای تعالی خواست که این اندیشه وی آشکارا کند، جان را بفرستاد تا به آدم<sup>۴</sup> اندر شد، بدان و بگلولش فرو شد، و بسرش بر شد، و سر و روی و دهن و بینی راست شد؛ پس چون بگلولش فرو شد و بر شکم رسید و تا ناخن پای شد، هر کجایی که جان آنجا رسیدی، آنجای از گل همه استخوان و پی گشتی و زیر او گوشت بر آمدی؛ و بحدیث اندر ایدون آمدست که: چون [جان] بسروی اندر بگشت و بروی و چشم و دهن و بینی بر رسید، عطسه داد، جبرئیل علیه السلام بر سرش ایستاده بود گفت: بگو ای آدم الحمد لله، چون بگفت خدای تعالی گفت: **يَرْحَمُكَ رَبُّكَ** یا **آدم**، خدای ببخشایاد ترا.

[پس]<sup>۵</sup> چشم باز کرد، و بهشت بدید، و درختان دید، و آن میوه‌ها بر [او بر بدید باز]<sup>۶</sup> آورده [و چون] جان بر برش فرو شد و بعهده بر رسید، گرسنه گشت، چون

- 
- ۱ - کذا: ن س . نف .  
 ۲ - از : نا . نف و ن س : چون متن اند .  
 ۳ - اصل و ن س و نف : و بر من از : نا . طبری : قال : ثم يدخل في فيه و يخرج من دبره و يدخل في دبره و يخرج من فيه ثم يقول لست شياً للصلصلة و لشيء ما خلقت و لئن سلطت عليك لا هلكنك و لئن سلطت علي لا عصينك . (ج ۱ ص ۹۰) .  
 ۴ - نف : خواست که آنچه ابلیس بدل اندیشه کرد همه خلق را و فریشتگان را پیدا کند، پس آدم همچنان افکنده بود بر زمین، چون خدای خواست که او را زنده کند، روح بفرمود تا بدو اندر شد .  
 ۵ - کذا : ن س و نا . چا و نف : پس آدم : اصل : بر سر و .  
 ۶ - از : ن س . نا : بر او باز آورده . نف ندارد . چا : بر میوه‌های باز آورده . اصل : بر بر بدید و آورده .

جان بشکمش بگذشت<sup>۱</sup> و بنافش رسید، چندان کرسنگی آمدش؛ که خواست بر خیزد وز آن میوه بهشت بر کند، و دست بر زمین نهاد و نیرو کرد که بر خیزد<sup>۲</sup> و نیم [تن فرودینش<sup>۳</sup>] هنوز گل بود نتوانست برخاستن، جبرئیل گفت: یا آدَم شتاب مکن و خدای گفت: **كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا<sup>۴</sup>**، و بابت دیگر گفت: **خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ<sup>۵</sup>** [این خلق را بیافریدم و شتاب زده آفریدم]<sup>۶</sup>.

### سجود کردن فریشتگان مر آدَم را علیه الصلوة و السلام<sup>۷</sup>

چون جان بناخن پای آدَم رسید و خلقتش تمام شد، خدای عزوجل از بهشت حله فرستاد تا پیوشد، و بر تخت کرامت بر نشاند، و فریشتگان را گفت: **أَسْجُدُوا لِآدَمَ**. گفت: آدَم را سجده کنید، و گروهی گفتند، کآن فریشتگان را گفت: **أَسْجُدُوا لِآدَمَ**، که بروی زمین بودند، و زیر دست ابلیس بودند، و مخاطبه با [آن] فریشتگان بود خاصه، همچنانکه بدان آیت دهگر اندر ایدون گفت: **وَ إِذْ قَالَ**

- ۱ - ن س : بگذاشت . نف : چون بنافش بر رسید . ۲ - از نا . نف : از کرسنگی خواست که آهنگ آن نعمتها کند و چیزی بر گیرد و بخورد، بر آمد که بر پای خیزد، نتوانست نا : چو متن . اصل عربی : فلما دخل الروح فی عینه نظرا لی ثمار الجنة ، فلما دخل فی جوفه اشتهی الطعام ، فوثب قبل ان تبلغ الروح رجله عجلان الی ثمار الجنة (ج ۱ ص ۹۲) و باسن مطابق است . ۳ - کذا ، نا . ن س : نیم تن فرودینش . نف : یک نیبه زیرینش . ۴ - کذا ، نا . اصل و نف و ن س ، خلق الانسان عجولا . طبری : من عجل . و آیه متن در سوره بنی اسرائیل آیه ۲ است ۵ - سوره انبیاء آیه ۳۸ اصل : من نار . و در طبری تنها این آیه است و آیه اول را ندارد . ۶ - از : نف . ۷ - این عنوان در : نف نیست . ن س : در صفت خلقت آدَم علیه السلام . نا : گفتار اندر سجود ...

رَبِّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّىۡ جَاعِلٌ فِىۡ الْاَرْضِ خَلِيۡفَةً، و این مخاطبه با این فریشتگان بود که بروی زمین بودند خاصه، گروهی گفتند همه فریشتگان آسمان و زمین را فرمود، و دلیل کردند قول خدای که گفت: فَسَجَدَ الْمَلٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ اٰجْمَعُوْنَ اِلَّا اِبْلِیۡسَ، همه را نام برد که سجود کردند. و خدای تعالی او را آدم نام کرد از بهر آنکه از ادیم زمین آفریدش، پس فریشتگان همه سجود کردند. و معنی سجود معنی<sup>۱</sup> تعظیم و کرامت بود آدم را، نه عبادت و پرستیدن دون از خدای [عزوجل]، سجود خدای را بود و تعظیم و کرامت آدم را<sup>۲</sup>، همچنانکه ما را فرمود که [چون] سجود کنید روی بسوی کعبه کنید، سجود خدای بود. و بدان سجود اندر خواست خانه کعبه را تا فضل وی پدید آید بر همه زمین، و همچنین سجود فریشتگان، خدای را بود، و کرامت سجود آدم را، و آدم را قبله ساخت و فریشتگان [را فرمود سجده کردن] همه سجود کردند، ابلیس سجده نکرد آدم را، خدای گفت: مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ يَدٰیۡ. و جای دیگر فرمود: مَا مَنَعَكَ اِلَّا تَسْجُدَ اِذَا اَمَرْتُكَ<sup>۳</sup> گفت: چه باز دارد ترا که سجده نکنی آدم را چون بتو فرمان دادم؟ گفت: من برتر از آدمم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل، و اصل من برتر است و بهتر<sup>۴</sup> و جوهر من روشن تر است [و پاکتر] و هر چیزی شرف باصل و گوهر گیرد، و [ابلیس]<sup>۵</sup> بدین سخن اندر حجت بخویشتن گردانید و ندانست. ایدون گفت: خَلَقْتَنِیۡ مِنْ نَّارٍ وَّ خَلَقْتَهُ

۱ - اصل: یعنی. از: ن س و نا. نف: افتاده دارد. ۲ - ن س و نا:

درین جملات شبیه اند. نف: ناقص و ناتمام و بس و بیش است. چایی تصرف شده است در عبارات، از آنجمله: سجود تعظیم و کرامت بود آدم را نه سجود عبادت که آن خاص را باشد. ۳ - از چایی گذا: نا. ن س: بعد از ذکر دو آیه ناقص: و

معنی الا اینجامعنی صلب (گذاظ: سلب) معنی ایدونست گفت چه باز.

۴ - گذا: ن س. نا. اصل: مهتر. قرآن: و انا خیر منه.

۵ - گذا: نا. و چا: ابلیس بدین. اصل و ن س: این هم.



مِنْ طِينٍ ، نتوانست خدای را گفتن مرا تو بیافریدی ، و او را کسی دیگر آفرید ، ولیکن گفت مرا آفریدی از آتش و او را از گل . چون مقرر آمد که آفریدگار خدای است ، حجت بر او گشت ، که فضل برین دو گوهر آن [را] ۲ بود که خدای فضل کند ، که هر دو ۳ گوهر او آفرید ، پس گزین آفریدگار کند ۴ و فضل او نهد . پس چون ابلیس این سخن بیگفت همه فریشتگان را بدهد آمد از کافری او ، که خدای تعالی دانست از دل وی ، او را بلعنت ۵ کرد ، و از حد [و] صورت فرشتگی بیرون آورد ، [و] بصورت ابلیس برد . و او اندر فریشتگی نیکو صورتی بود ، و نام او عزازیل بود ، آن نام و صورت فریشتگان از وی بیفکنند ، و او را ابلیس نام کرد ، و معنی ابلیس نومید بود [از رحمت] ۶ چنانکه گفت : فَأِذَا هُمْ مُبْسُؤْنَ . [یعنی آیسونَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ] ۷ . پس خدای تعالی گفت : أَخْرَجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الْقَدِيمِ . گفتا بیرون شو ۸ و از حال فریشتگی بحال ابلیسی و نومیدی [شو] ۹ ، پس خدای عز و جل خواست که فریشتگان را پدید کند که آدم را برایشان [نه بگزاف] ۱۰ فضل کرد ، از آدم علمی پیدا کرد که فریشتگان آن

۱ - ن ، س ، نیافریدی و کس دیگر آفرید . ۲ - از : ن س .

۳ - کذا ، ن س . نا : چو هر دو . ۴ - کذا : ن س ، نا .

اصل ، آفریدگان . ۵ - کذا ، ن س . اصل : لعنت

۶ - از : نا . ۷ - از : چا و نا . ن س : ندارد . طبری : فلما ابی

ابلیس ان یسجد ابلسه الله تعالی ایشه من الخیر کله (ج ۱ ص ۹۳) .

۸ - دو : نا و چا : نگفت از زمین یا از آسمان یا ازین جهان بیرون رو و

لیکن گفت از صورت فرشتگی بصورت ابلیسی گردد نومید شو ... و این شرح در اصل عربی

نبود و درسه نسخه از نسخ قدیم هم دیده نشد جز درنا لذا ضبط نشد .

۹ - از : ن س . ۱۰ - کذا : ن س و نا . و نف : از اینجا دارد .

ندانستند و آدم دانست، تا ایشان را پدید آمد که فضل او برایشان بعلم است نه باصل و گوهر، و به نبی<sup>۱</sup> اندر یاد کرد و گفت: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ، گفت: هر چه در هوا و اندر روی زمین [و] جانور است<sup>۲</sup> که او را نام است. از زمین و [کوهها]<sup>۳</sup> و گوهرها و دریا و چهارپای و رینگ بیابان و دود و دام و جمنده و چرنده و سوام و هوام و آنچه اندر هواست از مرغان چندین گونه هر یکی را [جدا جدا]<sup>۴</sup> نامی است و نامهای درختان [و میوهها<sup>۵</sup>] و ماه و آفتاب و ستارگان و رد و بوق و هر چیزی که بر زمین است و بر آسمان و اندرین [دو میان که او را نام است، آن نامها]<sup>۶</sup> او را بیاموخت، و هیچ کس از آفریده<sup>۷</sup> این ندانست، پس خدای فریشتگان را گفت: بگوئید نامهای این چیزها اگر راست گوئید چنانکه گفت: فَقَالَ إِنِّيُنُونِي يَا سَمَاءَ هُوَ لَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ، ایشان گفتند: لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا، پس خدای عز و جل نامهای این همه از آدم باز جست و پیرسید، آدم همه بگفت، و فریشتگان همه خیره بماندند، پس چون مقر آمدند که ما ندانیم، گفت یا آدم: أَنبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ. آدم همه چیز ایشانرا بیاموخت و بگفت، تا فضل

۱ - ن س : بنوی اندر .

۲ - نا و چا : جانور را ندارد .

۳ - از ، نا .

۴ - کذا ، ن س . در اصل : زبانها که . نا : دنیا که .

نف ، هر چه بر روی زمین آدمیست و پری و دیو و چهارپای و آنچه در دریا و جز دریا از جمنده و چرنده و رونده و برنده و آنچه بدین ماند که بود و خواست بودن و رستخیز نام چیزها از تر و خشک و قلیل و کثیر چون گرما و سرما و آسمان و زمین و کوه و دشت و بیابان و آنچه بدین ماند، همه آدم را بیاموخت .... و در طبری روایات درین باب مختلف و متعدد است و نمی توان دانست که کدام متن باصل افریست .

۵ - کذا : ن س . اصل : آفریننده . نا و چا : و هیچیک از فریشتگان او را ندانستندی .

آدم برایشان پدید آمد، و بدانستند که فضل بعلم و حکمت و بدانش است نه باصل و گوهر. چون آدم ایشان را این همه پدید کرد، خدای عزوجل گفت:

الْمَ أَقَلَّ لَكُمْ إِنِّي أَعَلَّمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعَلَّمُ مَا تُبْدُونَ  
 وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ، گفت: نگفتم [شمارا که من از غیب آن دانم که] ۱ شما ندانید؟ شما ایدون گفتید که خون ریزد و فساد کند، و من دانستم که ازین خلق علم و حکمت آید و دانش، پس گفت: [وَأَعَلَّمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ یعنی] ۲ من دانم آنچه [شما به] ۲ گفتار پیدا کنید ۳ و آنچه بدل اندر پنهان دارید ۴ . آنچه پیدا کردند [ایدون] ۵ گفتند که: ازین خلق فساد آید، و آنچه پنهان داشتند آن بود که بدل ایشان اندر افتاد که این خلق از خاک آفریدست، و میانه تهیست بعبادت صبر نتواند کردن، خدای عزوجل باز نمود که فضل نه بعبادت گیرند [که بعلم گیرند] ۶ .

پس خدای عزوجل آدم را بدین جهان بحمله بهشت بیوشانید، و میوه بهشت فرستاد تا بخورد، و بر تخت بنشاندش و قبله فریشتگان کردش، تا چون فریشتگان خواستندی که خدای تعالی را پرستند روی سوی او کردند، و چنانکه بسوی قبله کنند. پس چون میوه بهشت بخورد و بر آن تخت بنشست، بر تخت خوابش ببرد. خدای عزوجل از پهلوی چپ وی حوا را بیافرید [و از این جهت گویند که زن از پهلوی چپ است. خلقی بصورت] ۶ چون ماه ۷، وحلهای بهشت او را بیوشانید و بخواب

- ۱ - از، ن س و نا . نف ، نه شما را گفته بودم که من آن دانم که شما ندانید و من غیب دان آسمان و زمینم و هر چه اندر اوست . ۲ - از : نا .
  - ۳ - اصل : کند . ن س و نا : کنید . ۴ - اصل : دارند . ن س و نا : دارید .
  - ۵ - نا و ن س . ۶ - کذا ، ن س و نا . ۷ - کذا : نا . ن س :
- همچون او ماده .

اندر بنمودش، چون چشم باز کرد او را حوا را بیالین خویش دید نشسته بر تخت، گفت: تو کیستی؟ حوا گفت: من جفت توام، و مرا خدای تعالی از تو آفرید [و] از پهلوی تو بیرون آورد<sup>۱</sup> تا دل تو بمن بیارامد [پس] فریشتگان خواستند که او را بیازمایند، گفتند: یا آد<sup>۲</sup> این را چه نام است؟ گفت: حوا. گفتند: حوا چه باشد؟ گفت از حر<sup>۳</sup> آفریده است. و این مسئله با چند مسئله دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم [را] پرسیدند جهودان، گفتند: ما را بگویی که آد<sup>۴</sup> را از حوا آفرید یا حوا را از آد<sup>۵</sup>؟ گفت: نه، حوا را از آد<sup>۶</sup>. گفتند: اگر آدم [را] از حوا آفریدی چه بودی؟ گفت: طلاق را<sup>۳</sup> در دست زن بودی. گفتند: آد<sup>۷</sup> تمام خفته بود یا نیم خفته [یا بیدار]؟<sup>۴</sup> گفت: نیم خفته. گفتند: اگر بیدار بودی چه بودی و اگر تمام خفته بودی چه بودی؟ گفت اگر تمام خفته بودی مرد از زن هیچ آگاهی نداشتی، و اگر بیدار بودی زن را پرده بیایستی<sup>۵</sup> کردن. پس خدای عزوجل آد<sup>۸</sup> را با حوا به بهشت فرستاد. و گروهی از علما گفتند: حوا را به بهشت آفرید و درست آن است که نه به بهشت اندر آفرید [۶] زیرا که همی گوید: *أُسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجَكَ الْجَنَّةَ*. و پیش از آنکه به بهشت فرستاد بر آد<sup>۹</sup> عهد گرفت از بهر ابلیس را، و ایدون گفت: *إِنَّ هَذَا عَدُوُّكَ وَ لِيُزَوِّجَكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى* گفت: این دشمن تو است و آن<sup>۷</sup> حوا جفت تو، زگر تا شما را از بهشت بیرون نکند که بد بخت شوید، پس چون به بهشت فرستاد گفت: [ *وَ كُنَّا مِنْهَا رَغْدًا حَيْثُ شِئْنَا* . هر چه خواهید همی خورید ]<sup>۴</sup> ، *وَ لَا تُقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ ، نَزِدْ بِكَ مِنْ يَكْ دَرَخْتِ*

- 
- ۱ - ن س : نو آورید . نا : ندارد .  
 ۲ - کذا : نا . ن س . چا . طبری :  
 ۳ - کذا : ن س . و نا : طلاق .  
 ۴ - کذا : نا . ن س : ندارد .  
 ۵ - کذا فی : ن س . اصل و نا : پرده  
 ۶ - کذا فی : نا . ن س : ندارد و در  
 ۷ - کذا : ن س . اصل و زن تو .

مشوید<sup>۱</sup> پس آدم ابد بهشت همی بود مقدار پانصد سال از سال این جهان و نیم روز از روزهای آن جهان<sup>۲</sup> و بخیر اندر آمده است که نیم روز از روز آدینه بشمار روزهای آن جهان گذشته بود که به بهشت ابد شد ، آفتاب فرو نشده بود که از بهشت بیرون آمد. گروهی دیگر چنین گفتند که : وقت نماز دیگر بیرون آمد از روزی آدینه ، و بزمین آمد ، ودویست سال این جهان بگریست ، و آن يك ساعت<sup>۳</sup> آن جهان بود ، چندمقدار نماز [دیگر] تا آفتاب زرد شد [ن] ، خدای عزوجل توبه او پذیرفت ، و خبر است از پیغمبر علیه السلام که بروز آدینه اندر ، ساعتی هست که هر چه بنده از حق بخواهد بدهش [ و آن وقت آفتاب فرو شدن باشد ] و توبه پذیرد<sup>۴</sup> .

### خبر بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت .

سبب بیرون آمدن [آدم] علیه السلام از بهشت آن بود که چون ابلیس از بهر آدم علیه السلام ملامون گشت و از رحمت نومید شد ، و نام و صورتش بگردانید ، خدای عزوجل [ ملک زمین و خازنی بهشت از وی بستد و ]<sup>۵</sup> ملک زمین [بآدم داد و در بانی]<sup>۶</sup>

۱ - قسمت گذشته از آغاز فصل در نف بعبارت دیگر و بترتیب دیگر گونه است و از

اینجا هم سرفصل است ( ذکر بیرون افتادن آدم و حوا از بهشت و برهنه ماندن ) .

۲ - در طبری روایات مختلف آمده است : بروایتی خمس و ثلاثین سنة . . و بروایتی ثلث

و ثمانون سنة و اربعة اشهر ( ج ۱ ص ۱۱۸ ) و بروایت دیگر ثلث و اربعین سنة و اربعة

اشهر و ذلك ساعة من ساعات يوم من الايام التي خلق الله فيها الخلق ( ج ۱ ص ۱۱۸ )

و بروایت منقول از حارث بن محمد : نصف يوم من ايام الاخرة و هو خمسمئة سنة . . .

و طبری گوید : این قول خلاف آنچه میزی است که از رسول و علمای سلف بما رسیده است .

( ج ۱ ص ۱۱۹ ) . ۳ - کذا : ن س و نا . نف : بکلی با سایر نسخ متفاوتست

و ترتیب دیگر و عبارات دیگر دارد و مثل اینست که دیگری آنرا از طبری ترجمه

کرده است و گاهی مطابق میشود . ۴ - کذا : ن س و نا . ۵ - از :

ن س . ۶ - از : ن س و نا .

و خازنی بهشت برضوان داد، ابلیس از هر سوی همی گشتی، و به بهشت اندر نتوانستی شدن، که فرمان بدست رضوان افتاده بود، و او [را] منع کردی، پس این مار، یکی بود از دربانان بهشت، و میان او و ابلیس پیشتر دوستی بود، چون ابلیس بلعنت شد، همه فریشتگان و رضوانان روی از وی بگردانیدند، و این مار همچنان بسا وی دوستی داشت، و ابلیس هر گاه بدر بهشت شدی، و با وی حدیث کردی، و از خبر آدم پرسیدی، و گفتمی آدم از آن درخت که او را منع کردند همی خورد؟ مار گفتمی نه. چنین آمدست بخبر اندر که: ابلیس، مار را بفریفت و خواهش کرد که مرا راه ده تا اندر بهشت شوم [نزد آدم] <sup>۱</sup> و با وی حدیثی کنم. مار گفت: نیارم که فرشتگان ترا ببینند، ابلیس گفت: دهن باز کن تا اندر دهن تو شوم تا ایشان نبینند، و گویند مار [بر] صورتی بود که از آن نیکو تر صورت نبود، و چهار دست و پای داشت <sup>۲</sup> پس ابلیس را اندر بهشت برد [بدهن اندر] <sup>۳</sup>، ایدون که کس او را ندید تا پیش آدم شد، آدم با حوا نشسته بودند بر تخت، ابلیس پیش ایشان شد و بنشست و از حال ایشان پرسید، آدم از خدای تعالی شکر کرد و آزادی کرد، <sup>۴</sup> و تسبیح کرد خدای را، ابلیس گفت: مرا غم شماست که شما را خدای تعالی از بهشت بیرون خواهد کرد. آدم گفت: تو چه دانی؟ گفت: این درخت که شما را گفت از این درخت نخورید، آن درخت جاودانه خوانند و هر که از آن بخورد جاودانه ایدر <sup>۵</sup> بماند، و خدای تعالی اندر <sup>۶</sup> نبی یاد کرد:

---

۱ - از: نا. ۲ - ن س: و بر. در طبری ذکر (بر) نیست و گوید بصورت

شتر بود (ص ۱۰۴ - ۱۰۵) نف: و مار را چهار دست و پای بود همچون اشتران.

۳ - کذا: ن س. نا: اندر دهن کردو به بهشت برد. ۴ - ن س: شکر و

آزادی کرد. نف: شکر و آزادی بسیار از ایزد میکرد. چا: شکر آزادی کرد. نا:

چون متن ... آزادی پیاری یعنی شکر عربی است. «در تفسیر کشف الاسرار نیز آزادی

بمعنی شکر بسیار آمده است». ۵ - ن س: ندارد - ایدر و ایدر بمعنی: اینجای.

قَالَ مَا نَهَيْكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَائِكِينَ  
 أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ. وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ فَدَلِيهُمَا  
 يَفْرُورٍ. خدای تعالی ابن سخن وی را وسوسه میخواند [چنانکه گفت: ] اَفَوْسَّوَسَ  
 لَهُمَا الشَّيْطَانُ [ لیبیدی لهما ما وری عنهما ]<sup>۱</sup> ، گفت : ابلیس ایشان را وسوسه  
 کرد، تا از آن لباس که ایشان را بود عریان شدند. و جای دیگر گفت : يَا آدَمُ هَلْ  
 أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى ، گفت : ای آدم ترا راه نمایم  
 بدرختی که اگر از آن درخت میوه بخوری جاودانه بمانی . و بسیار بگفت و آدم  
 همی گفت : من فرمان خدای را دست باز ندارم ، و فرمان تو نکنم ، چون از آدم نمید  
 شد، نزدیک حوا شد ، [و] فریب بر زنان زودتر روا گردد ، و مردان را نیز هم بر زنان  
 توان فریفتن<sup>۲</sup> . پس حوا را بگفت ، [ ری ] فریفته شد از آن درخت بار بخورد ، و  
 او را زبان نداشت<sup>۳</sup> ، از آن قبل ، که عهد آدم را افتاده بود<sup>۴</sup> [ هر چند مخاطبه بر  
 هر دو بود ]<sup>۵</sup> و گفت : وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ ، و لیکن عهد بر آدم بود ،  
 چنانکه گفت : وَ لَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَیْسَى وَ لَمْ یَجِدْ لَهُ عَزْمًا .  
 گفت : من بر آدم عهد گرفتم پیش از آنکه به بهشت فرستادم<sup>۶</sup> ، و او عهد من فراموش

۱ - از : نان س و نف : ندارند . ۲ - نف : پنداشت که ابلیس راست

همی گوید و ما ایسر جاودان باشیم و زنان بسخن شیرین زود نرم شوند . ۳ - نف ،

با حوا اصرار کرد و چنان دانست که اگر بخورد او را زبانی نرسد پاره از آن گندم بخورد

چون از آن هیچ مضرت و زیان نرسید آدم نیز . . . ۴ - نف ، ندارد .

۵ - از ، نا ، ن س ، مخاطبه نهی بود بر هر دو . نف ، ندارد . ۶ - ن س : فرستادم

شان بیهشت . نف ، ندارد .

کرد. وعهد خدای تعالی بر آدم آن بود که او را گفته بود: **إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ**  
**وَلِزَوْجِكَ**. پس آندشمنی وی فراموش کرد<sup>۱</sup> پس حوا بخورد او را زیان نداشت.  
بآدم آورد، و گفت: بخور که من خوردم مرا زیان نداشت. او گفت: من نخورم، ابلیس  
به بزرگی خدای تعالی سوگند خورد که من شما را نصیحت همی کنم، آدم<sup>۲</sup> نهی  
خدای تعالی [را]<sup>۳</sup> فراموش<sup>۴</sup> کرد، و آن سخن او بنصیحت<sup>۵</sup> پنداشت و فریفته  
شد بسو کند دروغ، چنانکه گفت خدای تعالی: **فَدَلَّيْهُمَا بِفُرُورٍ**. پس چون  
آدم یکی بشکست<sup>۶</sup> و بدهن اندر نهاد، و بگلویش اندر شد، هر دو جامه از تن  
ببرید<sup>۷</sup> و عورتهاشان [برهنه شد]،<sup>۸</sup> و همه پوست اندامشان چون ناخن بود  
و چون ماه همی تافتی، خدای تعالی آن پوست ازیشان باز کرد، چون  
بکرانه انگشتان رسید بماند، تا هر گاه که آدم بر آن ناخن نگریدی<sup>۹</sup> آن لباسی  
یاد آمدی و گریستن بروی افتادی؛ پس چون آن لباسهاشان بستند<sup>۱۰</sup>، عورتهاشان  
برهنه گشت، هر دو از یکدیگر شرم داشتند، هر یکی بر یک درختی بر گرفتند  
و عورت بدان بیوشیدند، چنانکه خدای تعالی گفت: **وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ**  
**وَرَقِ الْجَنَّةِ**. پس ایشان را گفت: **أَلَمْ أَنهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَ أَقُلَّ**

۱ - ن س و نف، ندارد. ۲ - کذا، ن س و نا. اصل: آدم را.

۳ - از: نا و ن س. ۴ - ن س، فراموش. ۵ - ن س: راست.

۶ - ن س: بشکست. نف، پاره از آن گندم بخورد... و در متنهای موجود دیگر  
و در اصل عربی در این مورد تصریح بچگونگی درخت ندارد: ۷ - ن س و نا،

ببرید. ۸ - کذا: نا. ن س: ندارد. نف: آن پوست بهشت از تن آدم فرو  
ریخت و از حوا نیز همچنین فرو ریخت. ۹ - از: ن س و نا. نف: ندارد و

عبارت دیگر گونست. اصل نگریدی. ۱۰ - ن س: ندارد. ظ: بشد.



## لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ<sup>۱</sup>

گفت: شما را نهی کردم ازین درخت و گفتم این دیو شما را دشمنست. پس خدای عزوجل مار را بلعنت کرد، از بهر آنکه ابلیس را اندر بهشت برد بی فرمان خدای عزوجل، و صورت او بگردانید، [و دست] ۲ و پایهایش بستند، و رفتنش بشکم کرد، و خوردنش خاك کرد، و هر یکی را دشمن یکدیگر کرد، [و] هر چهار از بهشت بیرون کرد: آدم [را] و حوا [را] و ابلیس [را] و مار [را] ۳، پس مار را عقوبت کرد بخاك خوردن [و بشکم رفتن] ۴، حوا را عقوبت کرد بحیض و کودك زادن [و شعی و پلیدی دیدن] ۵، از بهر آنکه دلیل آدم بود بخوردن بر آن درخت، و هر چهار [را] اندرین جهان فرستاد، و به نبی اندر ۶ یاد کرد و گفت: اِهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ . گفت: هر چهار بزمین شوید، و آنجا قرار گیرید، و هر یکدیگر را دشمن دارید، و آدم و حوا را ابلیس را دشمن اند، و ابلیس ایشان را دشمن، و آدم و حوا [و فرزندان ایشان]، مار را دشمن اند، پس [چون] بزمین آمدند هر يك از ایشان بجایی ۷ افتادند، آدم بهندوستان افتاد بکوه سرفندیب، و حوا را بجده افتاد، و

۱- ن س و نف: این آیه را ندارند. ۲- در (ك م) نیست.

۳- از: ن س. نا: چون متن. نف: پس از آن شاخهای بهشت چهار شاخ سر فرود آوردند و هر شاخ بیك تن در آویخت یکی آدم را و دیگر حوا را و سدیگر ابلیس و چهارم مار، و هر چهار را از بهشت بیرون انداخت. ۴- کذا: نا. و همچنین:

طبری. نف: و رفتن وی بشکم کرد. ۵- نا: میان، ن س: ندارد... شعی زادن در طبری هست. نف: ندارد. و پلیدی دیدن که در (نا) هست همان (حیض) است.

۶- ن س: نوی اندر. ۷- اصل: بجای، مطابق رسم خط قدیم.

[ گفتار اندر خیر آمدن آدم علیه السلام از بهشت بزمین سرندیب<sup>۲</sup> ]

بخبر اندر چنین آمده است که: آدم علیه السلام بماه نیشان [بزمین]<sup>۳</sup> آمد، پنج روز گذشته از ماه، ونیشان شمار رومی است؛ و روز آدینه [بود و]<sup>۴</sup> از روز هفت ساعت گذشته، و آفریدن او [و بزمین آمدن] [و] ببهشت بودن همه يك روز آن جهان بود، پس هر چهار بزمین آمدند [و] پراکنده افتادند، بدان گونه که گفتیم، آدم بزمین هندوستان افتاد به سرندیب، و بدان شهر کوهی هست نام او بود<sup>۴</sup> آدم بسر آن کوه افتاد، و حوا به جده افتاد بر هفت فرسنگ از مکه بلبدریا و ابلیس بشهری افتاد نام او میسان<sup>۵</sup> بزمین سند ومار به اصفهان افتاد؛ و بجهان اندر کوهی نیست بلندتر از آن که آدم برو افتاده بود؛ پس آدم همچنان بر آن کوه بنشسته بودی، و تسبیح فریشتگان آسمان نخستین شنیدی، و همی گریستی از درد گناه خویش .. و چهل روز

- ۱ - کذا : نا . ن . س : لسان ، نف : سنان افتاد از گرگان از آن سو : طبری ، میسان ... میسان بالفتح تم السكون و سین مهملة و آخره نون ، اسم كورة واسعة كثيرة القرى والنخل بين البصرة وواسط ، قصبتهاميسان . (معجم البلدان ج ۸ ص ۲۲۴ طبع قاهرة) .  
 و آنرا (دست میسان) و (دشت میشان) هم ضبط کرده اند . ۲ - از : نا . ن . س : در خیر آمدن آدم علیه السلام بزمین دنیا . . نف : ندارد . ۳ - از : نا و ن . س . نف : ندارد . ۴ - اصل : لوه بود به لام ... چا : طور . نا و نف : ندارد . ن . س : بود ، و فی الطبری : بود - حاشیه ( بوز . و نود . قال الطبری : الذی حدثنا به فی امر الجبل ان اسمه نود بالتون قال و لكن اسم الموضع بالباء و هو بود (ج ۱ ص ۱۲۰ - ۱۲۴ ) و یاقوت آرد : نود ، بفتح کوهی است بسرندیب که مهبط آدم علیه السلام در آن بود ، بر نعمت ترین و سرسبزترین کوه در جهان است چنانکه در مثل گویند : امرع من نود و اجذب من برهوت . و برهوت وادی است بحضر موت . ( از معجم البلدان چاپ قاهره ) .

۵ - کذا ... ن . س : منسان . نا و چا : میان ، رك ، حاشیه (۱) همین صفحه

چیزی نخورد، و گرسنه همی بود، خدای عزّوجلّ نخواست که او بمیرد، و ازان درخت که<sup>۱</sup> او بهشت اندر، خدای را بسبب آن عاصی شد، يك صرّه گندم بدست جبرئیل علیه السلام باو فرستاد، گفت خوردتو و ازان فرزندان تو همه ازین باشد، بکار،<sup>۲</sup> و بدرو، آس کن و آدم آنرا بکشت وهم اندر روز بر [ر] است و آدم آن گندم بخورد تا جان باوی بماند. پس جبرئیل علیه السلام اورا بیاموخت تا آسیابها [به] <sup>۳</sup> نهاد بزیر [آن] کوه اندر [و] <sup>۴</sup> بفرمودش که آن گندم آس کن، چون آرد کشت فرمودش که خمیر کن، و چاهی<sup>۵</sup> کن، و آتش اندر وی افکن [و خمیر اندر آنچاه افکن] <sup>۶</sup> تا پیزد، آنوقت بخور. و حوا چون گرسنه شدی دست

- ۱ - کذا، ن س . نا، درخت گندم . نف (دیگرگون) ، جبرئیل از آن گندم که آدم در بهشت خورده بود يك جره (کذا) بدو داد . طبری ، قیل کان ما اخرج آدم مع من الجنة صرة من حنطة و قیل ان العنطة انما جاء بها جبرئیل بعد ان جاء آدم و استطمع به فبعث الیه مع جبرئیل سبع حبات من حنطة .. الخ (ج ۱ ص ۱۲۷-۱۲۸) .
- ۲ - ن س : همین باشد ، بکار . نا : همه از این باشد این را بکار . نف : خوردن تو درین جهان اندر اینست .
- ۳ - کذا : نا . ن س ، آسیابها نهاد . نف : نداده و آرد ، پس بفرمودش تا دو سنگ از کوه بکند و بیاورد و آن گندم آس کرد چون آرد شد ، گفت بخورم ؟ گفت نه ، پس بفرمود تا تنوری از آهن بکردند ( کذا ) و این آن تنور بود که بکوفه آب طوفان از آنجا بیرون آورد چنانکه ایزد جل جلاله گفت ، و فارالتنور . پس بفرمود تا آرد خمیر کردند و تنور بتافت و به تنور اندر بست ، تابان شد ، چون آدم از آن نان پخته بدید گفت یا جبرئیل اکنون بخورم ؟ گفت : یکساعت باش ناسرد شود چون آدم از آن نان بخورد در دشکمش بگرفت هیچ جای نبود که بیرون آید جبرئیل دست بر پشت آدم بمالید تا گذار نان و آب بر وی آسان شد برین گونه که این زمان است . ( و آسیابها در پای کوه ساختن در طبری نیست و قصه تنور که نف اشاره کرده است هست .
- ۴ - کذا ، ن س . نا ، وزیر کوه و اندر . اصل : زیر کوه و ایدر .
- ۵ - کذا : ن س . نا ، جایگاهی ...
- ۶ - کذا ، نا و ن س .

بدریا فرو کردی و ماهی بر کشیدی و بشستی<sup>۱</sup> [ و بسنگی که تافته بود از آفتاب بر افکندی تا بریان شدی ] پس بخوردی،<sup>۲</sup> و آد<sup>۳</sup> دوست سال بر سر آن کوه همی کریست از درد گناه خویش، و هر آبی که<sup>۴</sup> از چشم او فرود آمد<sup>۴</sup> بر آن کوه، درختها رست چون هلیله و بلبله و آمله و دیگر داروها که فرزندانش را از آن منفعت بود، و امروز داروهای جهان از هندوستان آرند، و بدین سالها هر سالی کشت همی کردی، و جبرئیل علیه السلام او را گاوی بگرفت از گاوان دشتی،<sup>۵</sup> و از آن کوه آهن<sup>۶</sup> بیرون فرمود آوردن، و جبرئیل علیه السلام ویرا بیاموخت که از آن [آهن] چیزی<sup>۷</sup> کن که تا کشت کنده<sup>۸</sup> و بروید و بر آید و سبز گردد [و بدرو]<sup>۹</sup> و آس کن<sup>۱۰</sup> و پس پاک کن و خمیر کن و بیز و بخور، و این [همه] عقوبت آن گناه است که ترا بیهشت اندر سخت نیکو بود، خویشتن را از آن نعمت که بیهشت اندر بود بیرون آوردی، تا امروز هیچ نتوانی خوردن مگر بسختی و رنج، چنانکه گفت: **فَلَا يُخْرِجُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى** [ و این رنج و تعب از

- ۱- کذا؛ ظ: بکشتی؛ نا، افتاده دارد. چا و ن س، ندارد. ۲- کذا،
- ن س. چا، و بسنگی بر آفتاب تافته بر افکندی. ۳- کذا، ن س. چا، نا.
- ۴- نا، آمدی. ۵- نف، جبرئیل از بهشت گاو برزه آورده. (درطبری
- نیست). ۶- نا، خدای او را آهن. ۷- کذا، ن س، نا، چگونه
- کن. کم: کنی. والظاهر، از آهن خیشی. نف ندارد. ۸- ن س، کند تا
- کشت کند. نا: کن تا کشت کنی. نف، ندارد. ۹- از نا. ن س، ندارد.
- ۱۰- کذا: ن س. نا: بدروی و پاک کنی و آس کنی. کم، آنگه بروید پس پاک کنی و آس کنی و خمیر کنی و بیزی. اصل: آتش کن.

شقاوت است [۱] آ ۵۳ علیه السلام صدسال بر سر آن کوه بگریست، و خدای عزوجل خواست که او را ۲۱ عفو کند، [این] کلمات او را پیاموخت که همی گوید: فَتَدَّقِي آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ، [فتاب علیه انه هو التَّوَابُ الرَّحِيمِ] ۳. جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت: ای آ ۵۳، خدای ترا همی درود دهد، و همی گوید: من ترا بدست خویش آفریدم. و این [زه] دست جارحت است یا الت ۴، و آنگاه روح در بدن تو کردم، تا زنده گشتی و بهشت را جای تو کردم، و فریشتگان را بفرمودم تا ترا سجد کردند؛ [این] چه گریستن است؟ گفت: یا جبرئیل چرا نگریم، که از همسایگی خدای تعالی بیفتادم، و اندر فرمان او خلاف کردم، جبرئیل گفت: ای آ ۵۳ اندوه مبر، و این سخنان بگویی، تا خدای تعالی توبه تو بپذیرد و آن سخنان که خدای تعالی توبه آدم را بپذیرفت اینست: ۵: سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ [رَبِّ] عِلِّمْتُ سُوءَ وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَأَغْفِرْ لِي وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ، و دوم سخن این بسگفت: سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ رَبِّ عِلِّمْتُ سُوءَ وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَأَرْحَمْنِي وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ، سوم سخن این بود: سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ رَبِّ عِلِّمْتُ سُوءَ وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي تَبَّ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ.

۱ - از : نا، ن، س: ندارد . ۲ - نیز عقوبت نکند. (ک.م). دیگر عقوبت.. (۱۴-۲م)

۳ - از ، نا و ن س و ک م و ۱ و ۲ م . ۴ - کذا : ن س - چا : نه بد جارحه یا الت

بلکه بید قدرت. ک.م: بد جوارحت . ۵ - نا : بپذیرد و این سه سخن بود.

اول این بود ...

چون آدم این سخنان بگفت خدای عزّوجلّ توبه او پذیرفت ، و از شادی گریستن بر آدم افتاد ، و صدسال از خرمی و شکر ، همی گریست و از آن آب چشم که از پس توبه آدم بیرون آمد، همه گل [و اسپرغمها] <sup>۱</sup> و بویهای خوش بر رست، و گویند که آدم گفت یا رب مرا که آفریدی؟ گفتا: من که خدای ام ، گفتا: جان در تن من که کرد؟ گفتا: من که خدای ام . گفتا: یا رب چون از من گناه آید و تو عفو نکنی جز تو که عفو کند و که آمرزد مرا و رحمت کند و تو گفتی: **سَبَقْتُ رَحْمَتِي غَضَبِي** ، رحمت من پیشی دارد بر خشم من، و آن کلمات این بود برین قول <sup>۲</sup> ، چون این سخن بگفت جبرئیل علیه السلام بیامد، و بشارت توبه آدم علیه السلام بیاورد ، و گناه او عفو گشت بفضل باری تعالی . والله اعلم .

### خبر حج کردن آدم علیه السلام و صفت بیت المعمور .

چنین روایت کنند که آدم علیه السلام بیالاستخت دراز بود ، و چون برفتی سرش بر آسمان بر سودی، [و] با فریشتگان آسمان نخستین حدیث کردی، و آرزوی بهشت از دل وی بشدی <sup>۳</sup> و بدین جهان بیارامیدی ، خدای عزوجل بالای وی کمتر کرد ، و بر مقدار شست ارش کرد ، آنکه تسبیح فریشتگان نیز نشنیدی، [و دلش تنگ شد] <sup>۴</sup> بخدای

۱ - نا و ن س. نف: پس این آب از چشم آدم بیرون آمد و فرو دوید و درودشت

اسپرغم تر بر آمد چون نرگس و گاو چشم و بستان افروز و آنچه بدین ماند .

۲ - کذا: ن س . نف: ندارد . نا: من رحمت پیش از خشم آفریدم . مرا بران رحمت

که آفریدی یبذیر خدای عزوجل گفت: فتاب علیه فهدی بعد از آنکه خدای عزوجل توبه آدم پذیرفت جبرئیل بیامد و او را بشارت داد .. الخ با نند کی زواید که از سبک کتاب بدور است .

۳ - کذا: کم: نا و ن س نشدی و نیارامیدی . اصل: اندر دل وی افتادی .

۴ - از ، نا و ن س و ک م و م ۱ و ۲ .

تعالی بنالید و گفت: یارب بیک گناه که کردم مرا از بهشت بیرون کردی؛ و نعمتهای وی از من باز گرفتی، و مرا بیچندین سختی مبتلا کردی [و نام عصیان بر من نهادی] ۱ و بالای من باز گرفتی، تا تسبیح فریشتگان همی نشنوم، یارب بفضل و رحمت خویش بر من رحمت کن و ببخشای و مرا اندرین جهان آرام ده. خدای تعالی دعای او مستجاب کرد و خانه پدید کرد از یاقوت سرخ، تا آن تنگ دلی از وی بشد، و آن را بیت المعمور نام کرد، و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت آن را بیت الصراح نام بود آنجا [بنهاد] که امروز خانه کعبه است میان جهان، و حجر الاسود نیز از بهشت فرستاده بود، و بیک گوشه ۲ خانه اندر نهاده، و آن سنک، اسپید بود، همچون ماه بتافتی، و خانه از یاقوت سرخ بود، چون آفتاب بر [آن] تافتی شعاع هردو بیکجای افتادی، و چنان گشتی که ماه و آفتاب بیکجای گرد آمده. پس خدای عزوجل جبرئیل را به آدم فرستاد و گفت خدای تعالی همی گوید کین ۳ خانه را طواف کن کین ۳ خانه منست، تادل تو سکونت گیرد [و] همچنانکه فریشتگان کرد عرش طواف همی کنند، تو این خانه را طواف کن، پس همه مناسک حج<sup>۴</sup> اورا پیاموخت و معرفات بیرون فرمودش شدن، و آدم [را] از حوایاد نبود از غم خویش، و حوا را به جده دل [تنگ] شد، و برخاست و بمیان آن کوهها همی گشت [بر خیره] ۴ و روی سوی مکه کرد و ندانست که کجا همی رود، چون بکوههای عرفات رسید، آدم را دید، و یکدیگر را بشناختند، و آنجا معرفت افتادشان، از پس جدایی ۵ آن کوه را عرفات [از بهر آن] نام کرد [ند] ۶ پس چون آدم حج سپری کرد، بمکه نتوانست بودن، بمیان آن کوهها اندر بیامد، و کرد بیت المعمور طواف کرد، و خانه را بدرود کرد، و به هندوستان باز شد و هم بدان کوه که از آسمان بروی فرود آمده بود،

۱ - از : نا و (کم) ۲ - ن س و کم : رکن . ۳ - نا

و ن س : که این . ۴ - نف . ۵ - کذا : ن س . اصل : افتادشان از پس

خدای تعالی . ۶ - از : ن س ، کم موم : ۱ : پس خدای عزوجل آن کوه را عرفات از بهر

آن نام کرد .

رفت، و حوّا را با خویشتن ببرد، چون دیگر سال همان وقت بیود، ۴۵ را باز آرزوی خانه کعبه خاست، از هندوستان باز مکه آمد، و خانه را طواف کرد، و بمرقات شد، و مناسک حج همه تمام کرد، و به هندوستان باز آمد و چهل سال همچنین بود، وقت حج کردن به مکه آمدی و حج بکردی [و باز گشتی] و هر کجا پای بنهادست امروز آنجا شهرست و آبادانی است و هر کجا میان دو پایش بود، امروز آنجا همه بیابان است، و میان دو پای او سه روزه راه بودی، [و آن خانه تا وقت نوح علیه السلام همچنان] برجای [بود] ۱ [پس] چون طوفان آمد خدای عزوجل آنرا برداشت و [باز] با آسمان چهارم برد، و کوهی را فرمان داد تا برجای خانه نشست، تا آب [عذاب] ۲ برجای خانه نیاید، و آنکوه همچنان بود و کس [جای خانه] ۲ ندانست تا بوقت ابراهیم علیه السلام، پس خدای تعالی [آنکوه را] ۲ از آنجا برداشت و باز جای خویش برد، و خانه را جای پدید آمد، و ابراهیم را بفرمود تا آنجا خانه کعبه بنا کرد از سنگ، چنانکه اندر نبی ۳ یاد کرد، گفت: **وَإِذْ بَوَّأْنَا لِابْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ**. و گروهی گفتند آن خانه از یاقوت سرخ بود، و لیکن نه از آسمان آمده بود، چه آدم بنا کرده بود بفرمان خدای عزوجل، و آن روز که خدای تعالی توبه آدم پذیرفت و بالای او کم کرد، دل او بدین جهان [اندر] تنگ شد و نیارامیدی ۴، خدای او را از بهشت [اسپرغمها فرستاد و] ۵ میوه فرستاد، و حجر اسود سنگی بود از سنگهای بهشت، و سپیدتر از ماه بودی ۶، خدای تعالی آن را بآدم فرستاد، و از میوههای بهشت ۷ چون ترنج و نارنج و بادرننگ و مورد، آن مورد ۸ بدان کوه اندر نشانند، و

- 
- ۱ - کذا: ن س . چا .  
 ۲ - ن س و ناوکم .  
 ۳ - ن س :  
 نوی.کم: بقر آن اندر .  
 ۴ - ن س : نیار امید .  
 ۵ - ن س .  
 ۶ - ن س : بود از ماه .  
 ۷ - ن س : از آن اسپرغمها.ک م : از آن اسپرغمهای  
 بهشت خدای عزوجل آدم را مورد فرستاد و بادرننگ و ترنج و نارنج .  
 ۸ - کذا : ن س .  
 : : امروز .



آن مورد بر [ابر] درختی بزرگ<sup>۱</sup> شد، و عصای موسی علیه السلام از شاخ آن درخت بود<sup>۲</sup> و شاخ اسپرغم<sup>۳</sup> فرستاد، و از میوه‌های [بهشت]<sup>۴</sup> او [را] سی‌گوزه میوه فرستاد خوردنی، تا همه بر زمین بنشانند و [از] آن ده [گونه] با پوست و ده [گونه] بی‌پوست و میانه اندر دانه [و ده گونه] بی‌پوست و [بی‌دانه]<sup>۵</sup> اما آنچه با پوست است [ده دانه] که پوست او بکار نیاید چون: گوزست و بادام و پسته<sup>۶</sup> [و فندق] و کوکنار و بلوط و شاه بلوط و نار و موز و کوز هند<sup>۷</sup> و آن ده که او را پوست نیست و میان آن بیرون باید انداختن: چون زردآلو و شفتالو و خرما و آلو و سنجد و الخ<sup>۸</sup> و میسک<sup>۹</sup> و نبق<sup>۱۰</sup> و مقل و شاه لوک<sup>۱۱</sup> و آن ده که او را نه پوست است و نه دانه که بیندازند چون: سیب و انبرود<sup>۱۲</sup> و [آبی و] <sup>۱۳</sup> انگور و تود و انجیر و ترنج و خیار و بادرننگ و خربزه<sup>۱۴</sup>

۱ - ن س . و چا : مورد درختی . ۲ - طبری گوید : آدم از شاخ مورد بهشت عصایی با خود آورد که ده ذراع طول آن بود و آن عصای موسی بود . ( ج ۱ ص ۱۲۶ ) . ۳ - کذا : ن س ، نا : شاه اسپرغم . ۴ - اصلاحات این جمله از ن س ، با مطابقت اصل عربی است . ۵ - از ن س و اصل عربی . ۶ - چایی و مویز . ۷ - کم و مورد . طبری : و الرانج و الرمان و الوز ( ج ۱ ص ۱۲۷ ) . « و رانج بگفته انطاکی نارگیل است ( ص ۵۲ تذکره ) ۸ و ۷ - ن س لسک ( کذا فی نقطه مثل ، نسک ) . نا : پستک . نف : و خرما و آنچه بدان ماند . عربی : ( زعرور ) و زعرور بقول : زمخشری : آژد فن ل الج نل : درخت الوج ( مقدمه الادب ص ۲۹۱ ) و فی البرهان ، تشک [ ن م ] و نیبک و تیبک بفتح اول ... و آن میوه ایست سرخ رنگ دارای هسته گرد و بزرگ و ترش ( اقتباس از برهان قاطع ) و آژد ف که در مقدمه الادب اشاره شده در فرهنگها دیده نشد . و امانتک و نیبک و تیبک که در برهان هر سه لغت بیک معنی آمده بامتون ماشیه است ولی بتحقیق املائی آن معلوم نیست . و این لغت امروز در زبان معروف فارسی از بین رفته است و چیزی که شبیه آن باشد تنها ( تشک ) است که آنهم ازین مقوله خارج است و باری یا علی بعلی ( آلو بالو ) است یا الوج و مقدمه الادب هم مؤید است . « درک موم ۱ و ۲ ستانی است » اصل : الج ن س : انجه . نا : النج . چا و نف : ندارد . اصل عربی ، عناب ( ج ۱ ص ۱۲۷ ) . « کم : الخ ، و الخ یا الخ در جنوب خراسان بر نوعی گوجه پیوند نشده اطلاق میشود » . ۹ - اصل : سق ( بی نقطه ) ن س : ببق . عربی : نبق و النبق ( بفتح نون و کسریا ) مقدمه الادب آنرا : میوه کنار سدر - لو کچه ضبط کرده است ( ص ۱۹ ) . « درک موم ۱ و ۲ م ببق است و ببق معرب بینه یابنک که نوعی پسته کوهی است و در کم موم ۲ بجای میسک مقل است » ۱۰ - عربی : شاهلوج . و شاهلوج بقول برهان : آلودی زرد است . ۱۱ - کذا : ن س . عربی : الکشری . و این لغتی است از : امرود .

۱۲ - ن س : الی . نا و نف و چا : ندارند . عربی : مقابل این کلمه ( سفرجل ) آورده که همان آبی باشد . ۱۳ - عربی : الخرنوب و الحنار و البطیخ . و ظاهر امراد متن از ( حنار ) همان خرنوب است که خیار جنبه باشد ( بقول برهان ) و نوعی از خیار شنبه ( قاموس ) .

و آدم علیه السلام این همه بزمین هندوستان بگشت، و از آنجا بجهان اندر  
 پراکند، و خدای عزوجل زمین مکه را [بر] بر عرش نهاد، و آن [را] از حرمت  
 عرش خواند [حرم] ۱ و گروهی از خداوندان اخبار ایدون گویند که آدم خانه را از  
 سنگ کرد، و گویند که آدم چون میساخت ۲ خدای عزوجل آدم را بفرمود که  
 برو، و به زمین مکه شو، و آنجا خانه بنا کن از سنگ و جبرئیل را  
 بفرستاد تا با وی بمکه شد و او را جای خانه بیاموخت، و آدم حجر الاسود را با  
 خویشتن ببرد و آن خانه را بنا کرد از سنگ کوه حراء، و دیوارش از سنگ کوه طور سینا، و  
 کوه لبنان ۳ و کوه جودی، و آن کوهها [را] فضل کرد بر همه کوهها [ی جهان]، و چون  
 آدم آن خانه را سپری کرد حجر الاسود را بیکر کن آن خانه اندر نهاد و همی تافت چون  
 ماه، و از بس که کافران دست بر آنجا نهادند سیاه گشت، پس جبرئیل بفرمودش که گرد  
 این خانه طواف کن، و مناسک حج او را بیاموخت، و آدم و حواریان گرفت و باز هندوستان  
 شد و از آنجا هر سالی بحج آمدی تا بمرده، و گورش آنجا [هم اندر آن کوه] سر ندیب  
 است پس خدای تعالی نخستین چیز که آدم را بداد، آهن داد، و از آن کوه ۵ بیرون  
 آورد، و جبرئیل او را بیاموخت تا همه آلات برزگری از آهن راست کرد،  
 و از آهن تنوری بکرد و آن تنور تا گاه نوح علیه السلام بماند، و آب طوفان از آن  
 تنور بر آمد، چنانکه گفت: **وَفَارَ التَّنُورِ**. و علی بن ابی طالب رضی الله عنه گوید:

و فارتنور [وقت صبحست پس آنگاه جبرئیل او را بیاموخت تا یکی گویند] ۶  
 بگرفت و پشم او بچید، و حوا برشت و بتافت، و آدم [خویشتن را] از

۱ - از «چاو» كه م ن س : ندارد . ۲ - این جمله در : ن س نیست . نا و  
 چاو «وكم» هم ندارد . ۳ - «انبارو» كه م ن س : ۴ - «مالیدند كم» . ۵ - ن س :  
 قوة . ۶ - از «ك م» ن س و نا . چا : افزوده : «آنگاه جبرئیل گفت ای مردمان  
 خدای تبارك و تعالی شمارا خانه بنا کرد و شمارا همی خواند تا حج این خانه کنید ، خدای  
 تعالی آواز او را بهمه خلق برسانید تا هر که امروز خدای تعالی شما را خانه بنا کرد و  
 شما را همی خواند تا حج این خانه (کذا) پاسخ دادند که لبيك اللهم لبيك لا شريك لك  
 ان الحمد و النعمة لك لبيك لا شريك لك . پس آنگاه جبرئیل ص او را بیاموخت تا ... »  
 و در: نف و ن س و نا : ندارد در عربی هم نیست .

آن پیراهنی کرد و حواری پیراهنی و رکوی سری<sup>۱</sup>، تاسر و تن پپوشید<sup>۲</sup>، پس نخستین خانه‌یی که بدین جهان [اندر] بنا کردند خانه مکّه بود چنانکه فرمود: <sup>۳</sup> **إِنْ أَوْلَّ بَيْتٍ وَضِعَ لِلنَّاسِ الْاَلْدَىٰ بَيْكَةَ مُبَارَكًا**. گفت: نخستین خانه که بر زمین بنا کردند خانه مکّه بود، و کس پیش از آن خانه ندیده بود، و ندانسته، و مکّه را نیز بگه خوانند، و بگه بتازی آن بود که مردمان آنجا گرد آیند و انبوهی کنند. چون آدم [آن] خانه بنا کرد، و به هندوستان باز شد، خویشتن را نیز خانه بنا کرد، و خدای تعالی آدم را گرامی کرد، و ملک همه زمین بدو داد، و [از] هر چه بر زمین بود، از چهار پای و نخجیر و مرغ و همه جانوران فرمان بردار او کرد، و هر چه اندر زمین بود همه مسخر او گردانید، تا هر آنکه [را که] خواست خورد و هر کدام خواست کشت، و هر کدام خواست کار فرمود [تاروز کار بر آمد].

### اندر خواستن ابلیس از خدای تعالی پاداش فعل خویش

پس چون کارها بر آدم راست بایستاد، و ملک [زمین] یکسر او را شد، و خدای عزوجل ابلیس را از بهر او بلعنت کرد، و از صورت و مرتبت فریشتگی بگردانید، و مهتری فریشتگان از وی باز ستد [و دوزخ وعده کردش و از رحمتش نومید کرد] <sup>۴</sup> **و لَقِيسُ** <sup>۵</sup> بگردانید. ابلیس با خدای عزوجل مناجات کرد و گفت: یارب هیچ کس نبود که ترا خدمت کرد که نه وی را پاداش دادی، و من چندین هزار سال خدمت کردم با سمانها و زمینها، و هیچ فریشته‌یی آن نتوانست کردن که من دردم، مرا بلعنت کردی، و ملک زمین از من باز ستدی، و دشمن مرادادی، مرا بدان خدمت که کردم هیچ پاداش ندهی؟ خدای عزوجل او را گفت: ای ملعون چه خواهی پاداش؟ ابلیس گفت: **فَأَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ** مرا زندگانی ده تا آنکه [که]

۱ - «وسرپوش . ك م»      ۲ - «پوشد . ك م»      ۳ - « و خدای

بقرآن اندر یاد کرده‌ام .      ۴ - ازین سو ناوچا .      ۵ - ن س . و نا : نامش .

خلق بمیرند<sup>۱</sup> و جزا زمن کس زنده نماند اندر دمیدن صور. گفت: دادم گفت: یارب اگر مرا تا آن روز گارزند گانی داده‌ی من این را که بر من فضل کردی [یعنی] آدم، و<sup>۲</sup> فرزندان را [همه] از راه ببرم، و گلوشان بگیرم، چنانکه خدای از ابلیس یاد کرد: **أُولَئِكَ الَّذِينَ كَرَّمْتُمْ عَلَىٰ لَيْسَ أَخْرَأْتَنِي إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لِاحْتِنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا.**

گفت: یارب بدین که آدم را بر من فضل کردی و از من گرامی تر کردی، اگر مرا زمان دهی، و مرگ ندهی تا روز قیامت، من این همه ذریت و فرزندان و پیرا هلاک کنم، و از ره ببرم، و گلوشان بگیرم مگر اندکی کسرها که تو ایشان را نگاه داری، و خدای تعالی گفت: **إِذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا.** گفت: شو و از آنان هر که متابعت تو شوند، و فرمان تو کنند ایشان بتو حق تراند و تو بدیشان، و مرا اندر میان ایشان پیغامبران باشند، و کتابها باشد که ایشان را نگاه دارد، تو بدیشان [هیچ] چیز نتوانی کردن جز آنکه وسوسه افکنی و تزوین منکرات<sup>۳</sup> کنی. پس گفت: **وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْبِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكِهِمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ.** گفت: شو و آنچه توانی [کردن] بکن، و هر کرا ایشان بخوشتن توانی خواندن بخوان، هر سواره‌یی و پیاده‌یی که داری برایشان بگمار، و با ایشان بخواسته و فرزندان انبازی کن. و انبازی اندرین آنست که هر خواسته که حرام بود بهره‌تست و هر چه حلال بود، و زکوة [ازو] بدهند آن بهره‌منست، و هر فرزندی که از حرام بود بهره‌تست، و هر چه بتوانی بایشان<sup>۴</sup> وعده کن: **وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا**

۱ - چا و نا: «تا آنکه همه خلق» ن س: آنوقت که خلق. ۲ - کذا: «کم»

۳ - کذا: ن س و نا. اصل: تزوین المنکرات ۴ - «ایشان را کم»

گفت: وعدهٔ ابلیس نبود مگر همه فریب و دروغ، و وعدهٔ خدای تعالی همه راست بود. چنانکه جای دیگر گفت: **الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ**. ایدون همی گوید که ابلیس شما را وعدهٔ درویشی می کند، که زکوة مده، و کس را چیز مده که خواسته<sup>۱</sup> تو کم شود و درویش کردی [ایدون گوید] که زنا کن و معصیت کن تا تن تو از آن شادی بیند<sup>۲</sup> خدای تعالی گفت: **وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً وَفَضْلًا**. خدای تعالی همی فضل خویش را وعده کند، و ایدون گوید [که] اگر خواسته خویش نفقه کنی و ببخشی و زکوة بیرون کنی، ترا از فضل خویش دیگر دهم، و اگر گناه کنی و باز توبه کنی ترا عفو کنم، پس هر که وعدهٔ ابلیس گیرد و وعدهٔ خدای تعالی دست باز دارد، او با ابلیس<sup>۳</sup> و بدوزخ حق تر، و این سخن که خدای عزوجل گفت: **وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ**. نه او را بفرمودی که<sup>۴</sup> این خلق را هلاک کن و از راه ببر، چنین نشاید اندیشیدن بر خدای عزوجل، و لیکن این را وعید خوانند<sup>۵</sup>، صورت این سخن بظاهر امر است ولیکن معنی وعید است نه فرمان، معنی این [چنان] بود که شو، هر چه بتوانی بکن، و معنی آنست که تو خود نتوانی کردن، به نبی<sup>۶</sup> اندر یاد کرد و گفت: **إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ**. هر چه خواهید کنید که خدای همی داند. این نه امر رضا بود و لیکن این را امر وعید خوانند، و امر نهی خوانند. معنی ایدون بود که مکنید و اگر کنید نپسندم و شمارا عقوبت کنم. همچنین [گفت خدای ابلیس را]<sup>۷</sup>

۱ - دراصل «خواست» ن س؛ و «مک» خواسته . ۲ - «تا ترا از آن شادی آید. (کم)» ۳ - کذا؛ ن س. اصل با ابلیس بود و . «م؛ با ابلیس شریک گشت و بدو حقت و بدوزخ اولیتر . ۴ - ن س؛ بفرمود . «اورا که : (کم)» ۵ - «خواند. کم» . ۶ - ن س؛ نوی «نبی» که مریدگان را گفت : کم . ۷ - کذا؛ ن س و نا . اصل: که ابلیس .

وَاسْتَفْزِزْ مَنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُم بِصَوْتِكَ. نه او را بفرمود که بندگان را بخوان و از راه ببر، گفت: شو هرچه بتوانی کردن بکن که تو خودچیز [ی] <sup>۱</sup> نتوانی کردن [چنانکه گوید] <sup>۲</sup> و هرچه ترا سوار و پیاده است بر ایشان گمار، نه آنکه ابلیس را پیاده و سوار [است] [ولیکن آن را] <sup>۳</sup> آن خواست که هرچه بتوانی کردن بکن، چنانکه مردم گوید که: هرچه مرا سوار و پیاده است بدین کار اندر افکندم هرچند که آنکس را نه سوار بود و نه پیاده، پس بیشتری از فرزندان آدم ظن<sup>۴</sup> ابلیس [راست] <sup>۵</sup> کردند، و او را متابع شدند، و چنان آمدند که ابلیس ظن<sup>۶</sup> برد، و خدای عزوجل به نبی اندر ایشان گله کرد <sup>۷</sup> گفت: وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، گفت: ابلیس ظنی بکرد با این خلق که ایشان او را متابع شوند، [بیشتری از ایشان ظن<sup>۸</sup> او را متابع شدند و او را متابع شدند] <sup>۹</sup> مگر گروهی از مؤمنان که ظن<sup>۱۰</sup> ابلیس دروغ کردند و او را متابع نشدند و فرمان خدای کردند، و خدای عزوجل گفت که: وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ، گفت: ابلیس [را] بدین خلق سلطانی نبود، و نه چنان است که وی بستم کسی را از جای تواند بردن تا این کس نخواهد، و او را برایشان مسلط نکردم [بد] آنچه خواهد اگر ایشان نخواهند، و آنکه ایدون گفتم او را که هرچه خواهی بکن، از بهر آن گفتم تا پدید آید که آنکس که برستخیز بگردد <sup>۱۱</sup> کدام است، و آنکس که ابلیس را متابع

۱- ن س . ۲- نا . ۳- ن س : معنی آن خواست .

۴- اصل : اندر نبی یاد کرد گله<sup>۱۲</sup> ایشان . از : ن س . اصلاح شد . چایی طور دیگر است .

۵- از : ن س و نا . ۶- نا : بگردد . چا : نکو خیزد . نف و آنکس : که بشک شده

است کدام است و آنکه فرمان کند کدام است ..

شود کدام؟ و علما و مفسران و حکما ، تأویل این آیتها چنین گفتند که یاد من کردم تا کس نیندیشد که خدای ابلیس را مسلط کرد بر خلق، تا وی را بفرمود که بندگان مرا از راه ببر، که از این اندیشه بتوحید اندر نقصان بیاید.<sup>۱</sup>

### [ گفتار اندر ]<sup>۲</sup> فریفتن ابلیس آدم را علیه السلام اندر زمین

پس چون ابلیس با خدای عزوجل این مناجات بکرد و خدای او را امر زندگانی بداد ، بران ایستاد که آدم و فرزندانش را از راه ببرد ، نخست بر آدم آمد ، و باوی دوستی گرفت و او را گفت ای آدم ، خدای از بهر تو مرا از رحمت خویش نومید کرد ، و ملک از من بستد و ترا داد ، من اکنون با تو دوستی گیرم ، و ترا خدمت کنم ، و با آدم بیکجای همی بود بزمین هندوستان ، آدم گفت یک راه که مرا بزمین باوی زندگانی باید کردن باری با وی مدارا کنم بهتر بود ، پس نخستین چیزی که آدم را بفریفت آن بود که آدم را فرزندى آمد از حوا و یکسال بزبست و بمرد ، دیگری آمد و همچنان بمرد و سدیکر آمدهم بمرد ، و چون حوا چهارم فرزند بار گرفت ، ابلیس آدم را گفت : ای آدم من سخت غمگینم از بهر فرزندان تو که هیچکدام همی نزید . آدم گفت حکم خدای راست و مرگ و زندگانی نزد اوست . ابلیس گفت : مرا بدل [ایدون] همی آید و چنین فال همی زنم که این فرزند که بشکم حوا اندر است نیکو روی آید و درست اندام ، و زندگانی وی دراز بود . آدم گفت چنین امیدوارم از خدای . ابلیس گفت : اگر چنین آید و پسر آید مرا بخشی ؟ گفت بخشم . گفت او را بنده من خوانی ؟ گفت : خوانم . و ابلیس را نام الحارث<sup>۳</sup> بود ، گفت : او را عبد الحارث نام کنی ؟ گفت : کنم . پس حوا را پسری آمد نیکو روی و درست اندام . ابلیس گفت :

۱ - این تفصیل آخر فصل در اصل طبری نیست و از اضافات بلعی است یا کسی دیگر نف ؛ بکلی فصول مربوط بآدم را طور دیگر و مختصر و غالباً بغیر ترتیب اصل عربی ترجمه کرده ولی عبارات آن کهنه و صحیح است . ۲ - در اصل و ن س نیست . از نا . «کم ؛ بجای اندر زمین ؛ بزمین هندوستان و مکر و حیلت بر فرزندان آدم و شریک شدن بر فرزندان آدم (ع) . ۳ - املائی است از ؛ الحارث .

ای آدم نه بینی کش فال من راست آمد و پرسی آمد، همچنانکه گفتم؟ تونیز بدانچه گفتمی وفا کن، این را بنده من خوان تا مرا نیز از وی بهره‌ی بی بود، تا هم مرا بود و هم ترا. آدم آن پسر را عبدالحرث نام کرد. و خدای تعالی به نبی<sup>۱</sup> اندریا کرد و گفت:

وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَفَشَّيْهَا . گفت: بدین بسیاری که هستید از يك تن آفریدم و جفت او هم از او آفریدم تا دلتش بیارامد با او فَلَمَّا تَفَشَّيْهَا حَمَّاتٌ حَمَلًا خَفِيْفًا فَمَرَّتْ بِهِ . گفت: آدم با جفت خویش کرد آمد و بار گرفت سبک پس روزگار بگذشت و بار شکم او گران شد، فَلَمَّا أَثَقَلَتْ دَعَا اللَّهَ رَبُّهُمَا لِيُنْزِلَ آتِنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِيْنَ . چون بار تن گران شد هر دو خدای را دعا کردند، که اگر این فرزند ما را [در]ست دهی بدست و پای، شکر کنیم . فَلَمَّا آتَيْهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَيْهُمَا . گفت: چون فرزند بزاد درست با وی انبازی کردند اندرین فرزند، یعنی او را به بندگی ابلیس دادند، و عبدالحرث نام کردند، پس نخستین چیزی که ابلیس آدم را بفریفت بدین جهان اندر، این بود، و این [نه] انبازی گرفتن بود با خدای [به] کفر، چه معنی این چنان باشد که دوستی باشد که [هر] دوست خویش را گوید که این کودک من رهی تو است، این بحقیقت نه رهی باشد و نه بنده، و لیکن از دوستی باوی همی گوید، چنانکه میان دوستان بود، و آدم پیغامبری بود مرسل<sup>۲</sup>، و بزرگوار، این چنین نتواند اندیشد،<sup>۳</sup> ولیکن خدای عزوجل این از آدم نپسندید، هر چند معنی آن سخن کوچک<sup>۴</sup> بود، خدای تعالی [از] آدم

۱ - ن س : نوی . ۲ - نا : رسیده . ک م ، بزرگوار و مرسل .

۳ - و برو چنین توان اندیتیدن . ک م . ۴ - خرد . ک م .



بزرگ<sup>۱</sup> [گرفت]، و بگناه انگاشت، زیرا که از پیغمبران صغیر کباب<sup>۲</sup> بود از بزرگی مرتبت [که] ایشان راست، و گروهی گویند که: این از بهر آن بود که چون فرزندشان بمرد [آدم] حوا را گفت: باک مدار که ماهنوز برنایم دیگر بار خفت و خیز<sup>۳</sup> کنیم ما را فرزند آید، خدای تعالی گفت فرزند از خفت و خیز همی بینی؟ و این سخن را بشرک بر خواند<sup>۴</sup>. پس آن پسر بمرد و خدای تعالی آدم را پسری بداد او را شیث نام کرد، و از پس آدم پیغامبر بود [و خلیفت آدم بود بر ملک زمین] و از پس شیث دیگر فرزند آمدش و همه بزرگی برسیدند.

### [گفتار اندر] حدیث قایل و هایل که احوال ایشان چگونه بودی<sup>۵</sup>

از پس شیث، آدم را علیه السلام فرزندان اندر پیوستند<sup>۶</sup> و هر فرزندی که بزادی دو بیابوردی بیک شکم، یکی نرویکی ماده، و هر دختری که با [ین پسر] بزادی [بدان پسر دادی] که بدان شکم [دیگر] آمدی، پس دختری با قایل بیک شکم بیامد پس نیکو روی، آدم خواست که او را به هایل دهد، قایل گفت: من همداستان نباشم، آدم گفت بروید و قربان کنید، و آدم بسال اندر روزی معلوم کرد، که بدان روز قربان کردی، و دعا و سجود کردی، و از آسمان چیزی سرخ بیامدی بر گونه آتش، و آنرا [دو پر بودی سبز]،<sup>۷</sup> و بران قربان نشستی که ایزد تعالی پذیرفته بودی، و گرد آن قربان که پذیرفته نبودی هیچ نگشتی، و چون شدی هیچ اثر از آن قربان مانده نبودی، و مردم بدانستی که آن پذیرفته است، و هر قربان که ناپذیرفته بودی، هم بماندی و نسوختی، و خداوند آن قربان میان

- ۱ - «اصل، داشت. و صورت متن از ک م است» . ۲ - کذا ن س چاپی :
- ۳ - «در اصل: از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شفیع بر کباب بود» . ۳ - «خفت و خاست. ک م» .
- ۴ - «گرفت. ک م» . ۵ - ن س : اندر . . . گوید که چگونه بودند.
- ۵ - نا : گفتار اندر قایل و هایل و کشتن قایل هایل را . . کم، حدیث کشتن قایل هایل را و سبب آن» . ۶ - «پیوستند و حوا یک شکم دو فرزند بزادی ک م» .
- ۷ - کذا : نا و ن س . وفی الاصل : از وی بر بودی . . و در طبری (دو پر سبز) نیست .

خلق سیاه [ روی ] و شرمسار<sup>۱</sup> کشتی ، و این تا بوقت بنی اسرائیل بود، پس خدای تعالی این را بفضیلت خویش برداشت ، تا اگر پذیرد و اگر نه تا رستخیز جز او کس نداند .

چون قایل لجاج کرد [آدم] گفت بشوید و قربان کنید ، تا هر که قربان او برند ،<sup>۲</sup> این دختر او را دهم ایشان برفتند و قربان کردند و هابیل شبان بود .  
گوسپندی هر کدام بهتر بود بیاورد<sup>۳</sup> و بدان جایگاه قربان دست و پای بیست و بنهاد . قایل برزیگر بود دسته‌یی گندم بیاورد از آن بدترین<sup>۴</sup> ، و کهنترین ، و آدم هر یکی را پیشه‌یی آموخته بود ، پس آتش [ بیامد ] بر کونۀ مرغی ،<sup>۵</sup> و قربان هابیل بسوخت و ناپدید کرد ، و از گندم قایل بگشت<sup>۶</sup> ، قایل مر هابیل را بگفت : من ترا بکشم [ هابیل گفت خدای تعالی از ترسکاران بپذیرد ] و اگر [ تو ] دست<sup>۷</sup> دراز کنی بکشتن من ، من دست‌دراز نکندم بکشتن تو ، که من از خدای عالم بترسم ،<sup>۸</sup> و هابیل از وی شکپیدی<sup>۹</sup> و قایل او را نگاه همی داشت<sup>۱۰</sup> ، تا روزی بر سر آن کوه<sup>۱۱</sup> هابیل را خفته یافت ، سنگی بر گرفت و بر سرش زد ، و نخستین خونی که بر روی زمین ریختند [ از ] فرزندان آدم [ این ] بود ، و خدای عزوجل قصه از اول

۱ - ن س ، شرم زده . ۲ - ن س ، پذیرد . نا : پیدیزند

۳ - ن س : گوسپندی که بهتر از گوسپندان بود . نف : از همه فربه‌تر بود .

۴ - ن س ، مدبرترین . ۵ - نف : سیر مرغی . ۶ - ن س :

گرد گندم قایل نگشت . نف : هیچگونه گرد گندم که قایل آورده بود نگشت . آدم

علیه السلام دختر بهابیل داد چنانکه خدای عزوجل گفت . ۷ - از : جا . کذا نا

بالتقریب و در ن س سقطی است . ۸ - نا : زیادتی دارد از وسوسۀ شیطان که در

عربی نیست . ۹ - کذا : ن س ، یعنی : شکوهیدی و احتیاط و ملاحظه کردی .

نا : ترسیدی . اصل ، همی تشکیبید . ۱۰ - یعنی مراقبت و مواظبت . نف : چشم

گماشت . ۱۱ - ن س : سر کوه .



تا چنانچه او همی دید، یکی یکی را بکشت، و بمنقار مفاکی بکند، و آن کشته را اندران مفاک پنهان کرد، قایل چون آن بدید گفت: یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاوازی سواة اخی. [گفت ۱]: مرا چندان خرد و دانش نبود کین کلاغ [را و اکنون مرا نیز ایچنین باید کسردن] ۲ برخاست و مفاکی بکند، و برادر را بدانجا نهاد، و خاکش بر سر کرد. و آ ۴ علیه السلام بحج شده بود و همه فرزندان رابه قایل سپرده بود، چون باز آمد، هابیل را نیافت بدانست که قایل او را کم کرد، برو لغت کسرد و سخنانی چند گفت درین حال مرثیه هابیل را، ۳ و بزرگانی بودند که آن سخنها را که آدم علیه الصلوة والسلام گفته بود وزاری کرده، آنرا بشعر آورده و نظم کرده اند؛ اینست:

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَيْهَا	فَوَجَّهُ <sup>۵</sup> الْأَرْضِ مُغَيَّرَ قَبِيحٌ
تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعْمٍ وَ لَوْنٍ	هُوَ قَلَّ بِشَاشَةِ الْوَجْهِ الْمَلِيحِ
فَوَا أَسْفَا عَلَيَّ هَابِيلَ ابْنِي	قَتِيلٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ
وَ جَاوَرْنَا عَدُوَّ لَيْسَ يُعْنَى	لِعَيْنٍ لَا يَمُوتُ فَتَسْتَرِيحُ <sup>۶</sup>

۱ - از: نا. ن. س: ندارد. نف: آیه قبل و این آیه هر دو را آورده است.

۲ - از: نا. ۳ - ن. س: سخنانی چند بگفت که آنرا بشعر گردانیده اند...

و ذکر (مرثیه) ندارد. نا: که آنرا شعر گردانیده اند ندانم که او بریانی گفت یا بتازی.

نف: این چهار بیت در فراق هابیل بگفت بریانی و معنی آن بریانی نیست. طبری: قال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه لما قتل ابن آدم اخاه بکاه آدم فقال...

۴ - تفصیل در نسخ مذکور نیست، کما مر. ۵ - کذا: نسخ. طبری، فلون

۶ - این شعر و ما قبل آن در طبری نیست. و بجای آن: قال فاجیب آدم علیه السلام

ابا هابیل قد قتلنا جمعیا و صار الحی کالیت الذبیح

و جاء بشرة قد کان منها علی خوف فجاء بها یصبح

(۱ ج ص ۱۴۶) و این اشعار مفصل تر ازین هم روایت شده است و حمزة بن الحسن

آنرا در کتاب (التنبیه) معمول میدانند (نسخه خطی متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی)،

پس قایل بنفرین شد، و بخت بد بدو راه نمود، و ابلیس بدو چیره شد، و قایل نزدیک پدر نیارست بودن، خواهر خویش را بر گرفت، و بزمین یمن شد، و بکافری و کمراهی روزگار بس می برد [تا بمرده و دیگر باز نتوانست دیدن دیدار مادر و پدر] ۱.

### [ گفتار اندر ] بیرون آوردن ذریت از پشت آدم علیه السلام

پس آدم علیه السلام هر سالی از زمین هندوستان به مکه شدی وحج کردی، [و باز بهندوستان شدی. یکسال بعرفات بیرون شد] ۲ و بموقف بیستاد و حج تمام کرد، از پس کوه عرفات اندر وادیی است او را وادی نعمان خوانند، بدان وادی اندر خوابش ببرد، باری [تعالی] هر چه از پشت او ذریت خواست آفرید، همه بیرون آورد و پیش او بنمود و آدم را بدین جهان اندر صد و بیست فرزند از حوا آمد از هر شکم دو گان، یکی نر و یکی ماده، بداد ۳ خدای عزّ و جلّ هر چه از نسل وی فرزند خواست بودن تا رستخیز همه از پشت او بیرون آورد، و آدم را نمود، چنانکه به نبی اندر یاد کرد و گفت:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ. پس خدای عزّ و جلّ بر ایشان عهد کرد و گفت: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ. گفت: من خدای شما ام؟ از معنی استفهام، همه مقرّر آمدند و گفتند: بَلَىٰ شَهِدْنَا. خدای مالی گفت: أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَائِلِينَ. گفت: تا روز رستخیز نکو بید که ازین غافل بودیم، و ندانستیم، و پس آنهمه را

---

۱ - از نا: ن س: و آنجا همی بود تا ببرد. ۲ - از: نا و ن س. ۳ - کذا: و این جمله در نسخ نبود. و ظاهرأ (بداد) درستست، یعنی، بتقدیر و ایجاد. چه داد در زبان پهلوی بمعنی خلق و خلقت و عطا و ایجاد است.

بدو نیم کرد، يك نیمه از دست راست و يك نیمه از دست چپ، پس آن را که از دست راست بودند ایدون گفت: هَوْلَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَلَا أَبَالِي. گفت این نیمه ۱ را به بهشت اندر کنم و باك ندارم [و آن نیمه را که بر دست چپ بودند گفت: هَوْلَاءِ فِي النَّارِ وَلَا أَبَالِي. گفت: این گروه را در دوزخ کنم و باك ندارم] ۲ پیغامبر ما صلی الله علیه يك روز این حدیث همی کرد با یاران، پس ایدون گفت: کس بود که کار بهشتیان کند، تا میان او و میان بهشت چندانی ماند که چند ۳ شرک نعلین، پس آخر ازو معصیتی آید که آن همه باطل شود، و او بدوزخ جاودانه ماند، و کس بود که همی معصیت کند تا میان او و میان دوزخ چندان ماند چند شرک نعلین، پس آخر ازو طاعتی آید که آن همه را باطل کند و ببهشت جاودانه شود. عمر بن الخطاب رضی الله عنه آنجا نشسته بود، گفت: یا رسول الله ففیم؟ العمل؟ پس این کار کردن چسود کند؟ رسول گفت صلی الله علیه: إِعْمَلُوا فَكُلُّ مُيَسَّرٍ لِمَا خَلَقَ لَهُ. گفت: کار کنید که [از] هر کسی [آن آید] که او را از بهر آن آفریدست آنرا [که بهشتی] ۴ آفرید، ازو کار بهشتیان آید، و آنرا که از برای دوزخ آفریده، از او کار دوزخیان آید.

### [گفتار اندر] نبوت آدم [و شیخ] علیه [ما] السلام

پس خدای عزوجل بر آدم صد و بیست [سال] اندر شدت صُجُف از آسمان

۱ - ن س ، همه . نف ، ندارد . ۲ از ، نا و ن س . ۳ - ن س ،

مانند چند . نا : که چون . یعنی ، بقدر شرک و بند نعلین . ۴ - کذا ، طبری ( ۱۳ ص ۱۳۶ ) اصل : نعیم . ن س : و هم . نف : فتم . نا : نعیم ... و روایت طبری در

نست اصحاب الیمین الی آخر، با متن قدری در عبارات متفاوتست . ۵ - کذا : ن

س . اصل : آنرا بهشت .

بفرستاد ، و گروهی از علما گویند که [ بیست و یک ]<sup>۱</sup> صحف فرستاد ، و جبرئیل علیه السلام بیاورد و بروبرخواند و حروف معجم ، او را بیاموخت [ و حروف ابجد ]<sup>۲</sup> تا او هجا بداندست [ و بیاموخت ]<sup>۳</sup> نبشتن ، و آن صحفها را همه بر دست خویش نبشت و بفرزندان بیاموخت ، و چون از عمر آدم از پس توبه ، صد و سی سال<sup>۳</sup> بگذشت و قایل هاییل را کشته بود ، و پنج سال بر آمد ، خدای عزّوجلّ آدم را از حوا پسری داد تنها [ زان ]<sup>۴</sup> بی خواهر<sup>۵</sup> و جبرئیل آمد و گفت : ای آدم خدای همی گوید این بدل هاییل [ است او را شیث ]<sup>۶</sup> نام کن [ و شیث ] بزبان عبرانی است معنی آن هبة الله بود ، یعنی بخشش خدای ، پس چون شیث بزرگ شد ، آدم او را بر همه فرزندان خویش فضل کرد<sup>۷</sup> و او را ولی عهد خویش کرد و خلیفه کرد بر زمین ، و مُلک زمین بدو داد ، و او را وصی خویش کرد ، و چون آدم بمرد خدای تعالی شیث را پیغامبری داد ، و بهمه فرزندان آدم فرستاد ، و پنججاه صحف از آسمان بدو فرستاد ، و او را بسیار فرزندان آمدند ، و همه فرزندان آدم امروز بیشتر نسبت به شیث کردند ، زیرا که از دیگر فرزندان آدم نسل نماند . و ابوذر الغفاری از پیغامبر علیه السلام پرسید که خدای تعالی را بر زمین چند پیغمبر بود ؟ گفت : صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و ازیشان [ سیصد و ] سیزده مرسل بودند که جبرئیل علیه السلام وحی بدیشان آورد ، مشافهة ابوذر رضی الله عنه گوید : گفتم یا رسول الله خدای عزّوجلّ چند کتاب فرستاد ؟ گفت صد و چهارده<sup>۸</sup> کتاب ازو<sup>۹</sup> پنججاه بر آدم و شیث<sup>۱۰</sup> و

---

۱ - کذا : طبری (ج ۱ ص ۱۵۱) نا و ن س و چا : بیست . ۲ - کذا ، ن س و نا . چا ندارد . ۳ - کذا ، طبری و ن س . نا ، بیست . ۴ - از ، ن س . مقابل جنبه و توأم . ۵ - نا : و بی برادر . ۶ - ن س نا چا ، هاییل شیث اش . ۷ - نا : فضل دید . ۸ - کذا ، ن س و نا و نف . طبری : مائة کتاب و اربعة (ج ۱ ص ۱۵۳) . ۹ - کذا : ن س و نا . ۱۰ - کذا ، ن س ، نا ، نف . طبری : انزل الله علی شیث خمسين صحيفة (ص ۱۵۳) .

سی بر نوح ، و بیست بر ابراهیم ، و ده بر دیگر پیغمبران ، و این چهار کتاب یکی توریة بر موسی و دیگر زبور بر داود و سدیکر انجیل بر عیسی و چهارم فرقان بر محمد المصطفی بن عبدالله بن عبدالمطلب صلوات الله علیهم و علیه اجمعین .

### [ گنناوار اندر ] خبر مرگ آدم صفی صلوات الله علیه

پس علما اختلاف کردند بر عمر آدم ایذر که چند بود ، بیشتر ایدون گفتند: که آدم هزار سال بزیست ، و گفتند که آن روز که خدای تعالی دریت ما را <sup>۱</sup> بیرون آورد از پشت اوی ، همه را بر وی عرضه کردند [ تا بدانست که ] <sup>۲</sup> هر کسی بدین جهان اندر چند زید ، و هر گروهی را <sup>۳</sup> فوج فوج برو همی گذشتند ، چون پیغامبران آمدند ، بمیان ایشان اندر یکی پیغمبر دید که بر گناه خویش همی گریست و زاری همی کرد ، چنانکه آدم گریست ، آدم را از خویشتن <sup>۴</sup> گریستن بر سر کوه سرفندیپ یاد آمد ، و گفت یا رب این کیست ؟ گفت: این فرزندی است از فرزندان تو ، پیغمبری نام او داود [ زو ] همچنانکه زلت آید که از تو آمد ، [ و ] همچنان بگرید که تو گریستی ، آدم را برو رحمت آمد ، و گفت یا رب عمر او چند باشد ؟ گفت: چهل سال . گفت: یا رب شصت سال از عمر من او را ده ، تا او را صد سال راست شود ، خدای او را بدین اجابت کرد ، و آدم را آگاه کرده بود که عمر تو هزار سال بود ، پس چون آدم به هندوستان آمد ، عمر خویش همی شمرد که چند گذشت ، چون نهصد و چهل سپری شد ، ملک الموت بیامد که جانش را بستاند ، آدم گفت: یا ملک الموت غلط کردی <sup>۵</sup> ، از عمر من هنوز شصت سال مانده است ،

۱ - ن س : اورا . نا : آدم را . نف : ندارد . ظ : ذریت ها . ۲ - کذا :

نا ۰ ن س : کرد بدانست . اصل : کردند بدانستند . ۳ - کذا : ن س و نا . وظ :

«را» زایدست . ۴ - ن س : از حال خویش و . ۵ - کذا : ن س . . و غلط

کردی ، در قدیم بمعنی : اشتباه کردی بوده و مانند امروز معنی مجازی دشنام نداشته است



**ملك الموت** گفت: من غلط نکرده‌ام، که از عمر خویش صد سال دافود را دادی، فرزندی از فرزندان خویش را، آدم منکر شد، گفت: من ندادم. خدای عزوجل **ملك الموت** را بفرمود که باز گردد، تا او را هزار سال تمام شود. پس آدم [را] خدای عزوجل هزار سال عمر تمام کرد، پس چون بمرد آدم، خدای تعالی شیث [را] بفرمود بدان کتابها که بدو فرستاد [که] چون فرزند آدم شرطی بکند بگویی تا گواه کند [تا منکر نشود] و چون عهد ببندند بگویی تا بنویسند، تا فراموش نکنند چنانکه آدم فراموش کرد عهد مرا، تا ابلیس او را بفریفت و از بهشت بدین جهان افکند. و بخیر اندر ایدون آمد که: آدم چون بیمار شد، از پس بیست و یک روز بمرد، خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد پیش از مرگ او بیک روز [و] او را بفرمود وصیت کن، و شیث را وصی کن و خلیفت کن، پس آدم، شیث را بخواند و از همه فرزندان آدم شیث فاضل‌تر بود و عالم‌تر، و خدای تعالی خواست که خلیفت پدر، او باشد و پیغامبر بود و **ملك** زمین بود و آن وصیت کردن شیث سنت کسود فرزندان بی اندر، پس آدم وصیت کرد، و شیث [را] آنچه بپایست فرمودن بفرمود و خدای عزوجل جبرئیل را بفرستاد سوی شیث با پیغامهای خویش، و او را بفرمود که آدم را بشوی و کفن کن [و بگور کن]، تا آن سنت بماند عمرزندان آدم، و جبرئیل آدم را بشست، تا شیث پیاموخت، و خدای تعالی از بهشت مر آدم را کفن فرستاد، و جبرئیل او را بجامهای بهشت اندر پیچید، و بنهاد. و شیث را فرمود که برو نماز کن، شیث مر جبرئیل را گفت تو نماز کن، جبرئیل گفت: وصی پدر توای، ترا باید کردن، شیث بر او نماز کرد، و سی تکبیر کرد، و چهار آنست که سنت ماند و دیگری [تکبیر] ها فضل آدم را [بود] پس جبرئیل، شیث را بفرمود که آدم را بگور کن، و بمیان خاک اندر نهان کن، و این سنت را کاربند اندر همه فرزندان آدم.

---

۱ - در اصل سه تکبیر - چا، بسی، ن س، نف و نا: سی.

و علما اختلاف کردند اندر گور آدم، گروهی گفتند گور آدم بر زمین هندوستان است زیر کوه<sup>۱</sup> سرنندیب آنجا که از آسمان فرود آمد، و گروهی گویند [که گوراو بر زمین مکه است بزیر کوه ابوقیس و ایدون گویند]<sup>۲</sup> که از پس آدم، حوا يك سال بزیست و پس بمرده و شیت او را با آدم بیكجای بگور کرد، و بغیر اندر چنین آمدست که: چون خدای تعالی نوح را طوفان فرستاد نوح گور آدم و حوا را باز کرد و استخوانها [ی] ایشان بر گرفت و با خویشان اندر کشتی نهاد، چون از کشتی بیرون آمد باز هر دو را به بیت المقدس بگور کرد، [اکنون گورهای ایشان<sup>۳</sup> آنجا است].

### [ گفتار اندر ] نبوت شیت [ابن آدم] پیغمبر علیه السلام

پس آنگاه شیت بخلیقتی بنشست [بملك زمین] و ایدون گویند که [چون] آدم بمرده، مردم<sup>۴</sup> چهل هزار گشته بودند، و شیت بر همه مهتر بود، و نشست به مکه کرد، و همه عمر خویش آنجا بود، هر سالی حج کردی و جهان آبادان داشتی، و خانه را آبادان همی کردی و چون از عمر او سصد و پنجاه سال بگذشت او را پسری آمد انوش نام کردش، و شیت او را وصی خویش کرد و خلیفه کرد بر زمین، و شیت بمرده و انوش او را با آدم بیكجای بگور کرد، و شیت نصد و دوازده سال بزیست، پس انوش بخلیقتی بنشست، و او را فرزندان آمدند بسیار، و میان ایشان اندریکی فرزند آمد عالم تر از همه فرزندان، و انوش او را قینان نام کرد، و انوش نصد و پنجاه سال بزیست [و] بمرده و قینان را وصی کرد، و خلیفه زمین کرد، و قینان

۱ - ن س و نف : ندارد. نا، بدانسر کوه .

۲ - از : نا . ن س : بیان مکه است بزیر کوه بوقیس . نف : بکه برسر کوه ...

۳ - ن س : گورستان

۴ - نا و ن س : فرزندان نف و چا : ندارد

و انوش هردو خلیفتان روی زمین بودند [ و ملکان بوده‌اند ]<sup>۱</sup> و لیکن کس از ایشان پیغمبر نبود ، و این قینان را فرزندان آمدند بسیار ، و از میان ایشان یکی پسر بود نام او مه‌لایل ، و قینان مه‌لایل را وصی کرد ، و خلیفت کرد بر زمین و قینان هشت صد و چهل سال بزیست پس بمرد و مه‌لایل [ بخلیفتی بنشست و او را پسر آید ] نام و مه‌لایل نهصد و شش سال بزیست و پسر او را وصی کرد و پسر [ بخلیفتی بنشست و پسران و دختران آمدندش بسیار ، و اندر میان ایشان پسر آید نامش اخنوخ و آن ادریس پیغمبر بود علیه السلام که خدای تعالی قصه او اندر نبی یاد کرد و گفت: وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِدْرِيسَ [ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا ] .<sup>۲</sup> و اخنوخ بزبان عبرانی است ، و ادریس تازی ، و از شیث تا ادریس هیچ پیغمبر نبود ، و او را از آن ادریس گفتند که درس علم بسیار کردی .

### [ گفتار اندر ] یاد کردن نخستین کسی که آتش پرستید بر زمین

آن پسر آمد که نام او قابیل بود و برادر خویش هایل را بکشت ، از بهر آن که قربان برادرش را آتش بخورد ، چون وقت ادریس اندر آمد هنوز زنده بود ، و او را چندان فرزندان بودند که عدنان پدید نمود ، و او بکوه‌های شام اندر بود ، و فرزندان او همچنین ، پس چون سخت پیر شد ابلیس بیامد و او را گفت : دانی که آتش قربان هایل چرا خورد و آن تو نخورد ؟ گفت ندانم . [ گفت ] زیرا که هایل آتش پرستیدی ، تو نیز آتش پرست تا از تو خشنود شود ، و این ملک زمین که از تو بشدست باز بتو و فرزندان تو آید . قابیل آتش پرستیدن گرفت و سجده‌ها کرد و فرزندان بودندش بسیار همه را بفرمود تا آتش پرستیدن گرفتند و نخستین کسی که آتش پرستید او بود ، و آتش خانه بنا کرد [ اندر عدن ] و خود و فرزندان او همه بر آتش

۱ - از : نا . ۲ - از : نا . ن س : ندارد .

پرستی مردند، و یکی فرزند بود او را نام **تومال** <sup>۱</sup>، و سخت شاد کام بود، [ و لهوو ]  
 طرب دوست داشتی، و ابلیس بیامد و او را بیاموخت. تا انگور را شیره کرد و می  
 کرد و بخورد، و همه فرزندان را از آن بداد، و مست گشتند، پس ابلیس بیامد  
 [ و بربط ورودها بساخت ] <sup>۲</sup> و ایشان را بیاموخت، و ایشان را کار آن بود که آتش  
 پرستیدندی و می خوردندی، و مادر و خواهر هر کدام خواستند بزنی داشتندی، و  
 بی نکاح داشتندی، و گروهی از فرزندان آدم علیه السلام خبر ایشان بشنیدند و  
 عیش ایشان، نزدیک ایشان شدند؛ و کردار ایشان خوش آمدشان هم با ایشان بماندند  
 و آتش همی پرستیدند، و لهو و لعب همی کردند و می خوردند و زنی <sup>۳</sup> کردند، و  
 ادریس علیه السلام را خدای عز و علا سوی ایشان فرستاد از بهر پیغامبری، تا ایشان  
 را دعوت کرد.

### [ گفتار اندکی ] **آیه ادریس پیغمبر علیه السلام.**

پس چون خدای تعالی ادریس را [ به ] پیغامبری بر ایشان فرستاد، تا ایشان را  
 بخدای خواند، و از منکرات بازداشت، و از آتش پرستیدن و می خوردن نهی کرد،  
 از آن همه اندکی بدو بگرویدند، و از آتش پرستیدن دست باز داشتند، و خدای  
 تعالی را پرستیدند، و آن بیشتر بر آن بماندند، و ادریس را علیه السلام ملك  
 و پادشاهی نبود نتوانست با ایشان حکم کردن، ولیکن بزبان همی خواند [ و سیدو ]  
 شست و پنج سال بزیست و جبرئیل [ از آسمان ] سی صحف بدو آورد، و  
 ادریس آن [ همه ] بنیشت، و نخستین کسی [ که ] از پس آدم بقلم چیزی نوشت  
 او بود، و نخستین کسی که جامه دوخت او بود، و مردمان را جامهای پشم <sup>۴</sup> بود  
 که رشتندی و بافتندی، یا از پوست که او را دباغت کردند، و بر خویشتن

---

۱ - چا؛ نومال. نا و طبری: تو بال. اصل و ن س: ثوبال. ۲ - نا  
 و ن س. ۳ - ن س: ز نا. ۴ - ن س: از ابریشم.

افکنند[ند]ی. ادریس چون بیامد جامه بپريد و بدوخت [و] خوبستن را پيراهن و شلوازی کرد، پس همه کس بياموختند، پس آنگاه ادریس [ساز] ۱ غزو کرد ۲ [و از فرزندان قابیل برده آورد و] ۳ پيش خویش پيای کرد. [پس] خدای تعالی او را باسماں برد چنانکه به نبی اندر [یاد] کرد گفت: **وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا**. ادریس را پسری بود نام او متوشلخ و هفتصد ۳ سال بزیست و او را فرزند بسیار آمدی بی عد، آنگاه باخر عمر او را پسری آمد نامش لهک کرد و از پس آنکه لهک آمد دویست [و نوزده] سال بزیست و متوشلخ هصد [و نوزده] سال بیود، و آنگاه بمرد و او مسلمان بود، و خلق را بخدای عزوجل خواندی، و بسیار کس از آتش پرستی بازگشتند بگفتار اوی. پس این لهک را پسری آمد نوح نام کرد، و این لهک هفتصد و هشتاد و دو سال بزیست. نوح را از پس صد و هشتاد و هفت ۴ سال یافت، و از [پس] آنکه نوح بیود پانصد و نود و پنج سال ۵ بزیست، پس بمرد، و خدای تعالی نوح را پیغامبری داد، و خلق بدان وقت اندر کیشها بسیار بودند، گروهی آتش پرست و گروهی بت پرست و گروهی [ماه پرست و گروهی] ۱ آفتاب پرست، و از ادریس تابگاه نوح هیچ پیغمبر نبود، و لیکن ملکان بودند بعضی [آنکه بهری از جهان داشتند و بعضی آنکه همه] ۱ جهان داشتند و گروهی بردین راست بودند [و خدای را پرستیدند و خلق را بخدای خواندند] ۱

### [گفتار اندر] حدیث کیومرث و اختلاف مردم اندر گزار او

مردمان را اختلاف هست ۶ بگاه کیومرث اندر و هر کسی چیزی [همی] گویند

۱ - کذا: نا و ن س . ۲ - نا و ن س: کرد و برده آورد .

۳ - کذا: نا و ن س . ۴ - کذا: طبری. اصل: پانصد .

۵ - کذا طبری. اصل: دویست و هشتاد و دو سال . ۶ - کذا. ن س .

مردمان اختلاف کردند .

کروهان<sup>۱</sup> عجم ایدون گویند که او آنست که آدمش خوانند، و خلق ازوست [و] اورا گل شاه خوانند، زیرا که از گل آفریده است، و بر گل پادشاهی کرد [و جفت او] حوا هم از گل بود<sup>۲</sup> و جان در تن هردو بیک وقت و یک اندازه کرد نه پیش و نه پس [و گر نه چنین بودی موافقت نبودیشان]<sup>۳</sup>، و اهرمن بر زمین بود با سپاه، و ایشان دو تن بودند، و معنی گیومرث زنده گویای میرانست<sup>۴</sup> حی ناطق [این قول عجم است]<sup>۵</sup> میت، و گروهی از علماء اخبار چنین گویند که اونیبره آدم بود و گروهی از عجم گفتند گیومرث و آنکده جفتش مشی و مشایه<sup>۶</sup> بودند، گیاه بودند، از زمین بر آمدند بر صورت مردم، چنانکه امروز است، پس خدای تعالی دریشان روح عطا کرد مرقهر کردن اهرمن را [و] بخبر ایدون است که [از پس] آدم شیث بود خلیفت آدم پس [ایدونست که] انوش بن شیث [بود] پس قینان بن انوش و گیومرث<sup>۸</sup> او بود و نخستین پادشاه اندر جهان او بود، و پسر مقفع گوید: که چون قینان پادشاهی بنشست سپاه<sup>۹</sup> گرد [کرد] و بحرب جنیان شد و مهلائیل هوشنگ<sup>۱۰</sup> بود و علماء

- 
- ۱ - ن س ، گروه . ۲ ن س ، جفت او که حوا خوانند . نا : جفت او بکده حوا جفت خوانند ؟ در طبری چایی این اسم نیست ؛ ۳ - نا و ن س . ۴ - کذا ؛ ن س . نا : گویا است . ۵ تنها ؛ نا . ۶ - کذا ن س . نا ؛ افکنده . . بالاتر گفته است ؛ نکده . چنا ؛ ندارد . ۷ - ن س : مشانه ( و پیش ازین درین باب گفتگو آورده ایم رک : ص : ۱۳ ) و در حاشیه متن باخطی بالنسبه قدیمی : اسلامیان آدم و حوا گفتند . ۸ - طبری گوید : زعم اکثر علماء النبی ان جیومرث هو آدم ( ج ۱ ص ۱۴۷ ) بروایتی دیگر : جیومرث هو جامر بن یافث . ( ص ۱۴۷ ) جای دیگر : اوشهتج بیشداذ الملك هذا هو مهلائیل و آن اباه فرواک هو قینان و ان مشا هو شیث ابوانوش و ان جیومرث هو آدم صلعم ( ص ۱۵۷ ) و ظاهراً در عبارت سقطی و تحریفی شده است و اصل چنین بوده : پس قینان بن انوش پس مهلائیل بن قینان و هوشنگ او بود . . . ۹ - اصل و سپاه . ۱۰ - ن س : اوشهنگ نا ؛ لوشهنگ . طبری ؛ اوشهنگ . « مش ؛ میشنگ - هوشنگ - هیشنگ » .

اسلام گویند که او یکی از فرزندان حام آدم، بود<sup>۱</sup> چون شیث بمرد اورا با برادران [و برادرزادگان ناساخت] کاری افتاد، برخاست و با فرزندان خویش بکوه دماوند آمدند، و آنجا فرار گرفتند و بسیار شدند و گیومرث را نیز گیومرث خوانند<sup>۲</sup> و آنجا شهرها و مأویها کردند، و مردی نیکو روی بود، و تبت نیکو داشت، و بدان حد دیو [ان] ماوی داشتند و همه را از آنجا بیرون کرد بفرآزیدی، که اورا داده بود، و سلاح او یکی چوب بزرگ بود و فلاخنی نام خدای بزرگ بر آنجا نبشته، و هر کجا دیو و پری دیدی بسنگ و بدان نام برترین خدای تعالی، اورا هزیمت کردی، و همه بر میدندی، و گیومرث را پسری بود همچون او مردانه بشنک<sup>۳</sup> نام، و این پسر همیشه بر کوهها بودی [و] خدای را پرستیدی، و هر گاه که پدر نزد او آمدی، پدر را پرسیدی که از کارها چه بهتر؟ گفتمی هر بی آزاری<sup>۴</sup> مردمان، و پرستش خدای عزوجل، و گفتمی پس بی آزاری نتوان کردن مگر بخدا<sup>۵</sup> بودن از مردمان و طاعت تنها [و گاه بیدار او آمدی و او گاه بیدار پدر شدی] [تا]

- ۱ - کذا: ن س: جامی. ناجام جا: ندارد. مش (من) او یکی بوده است از فرزندان شیث نام او حام. ۲ - کذا. جمله معترضه در ن س و نا. و طبری، ندارد.
- ۳ - کذا: نا. ن س: نیشک والظاهر؛ سیامک و فی الطبری: قال: ولد لگیومرث ابنه مشا و تزوج مشا اخته میشان فولدت له سیامک بن مشا و سیامی ابنه مشا فولد سیامک بن مشا بن گیومرث افروک و دیس و براسب و اجرپ و اوراش بنو سیامک و افری و دذی و بری و اوراشی بنات سیامک مهم جیباً سیامی بنت مشا (ج ۱ ص ۱۵۴).
- ۴ - کذا: ن س و نا. اصل، آزادی. و از فرین متهم جمله پیدا است که متن درست نیست. ۵ - اصل: بخدا. ن س: ندارد. جا: مگر بخدای تعالی. . نا: بخدا بودن و بقیاس اصلاح شد. طبری: ندارد. ۶ - از: نا. ن س: گاهی بدراو بید شدی گاهی او بیدار بد آمدی: گاهی پدر بیدار او شدی و گاهی او بیدار پدر آمدی.

گروهی از آن دیوان که از دست پدرش **گیومرث** هزیمت شده بودند این **بشنگ** را تنها بران کوه بدیدند، تدبیر **هالاک** او کردند، گفتند تا دل پدرش شکسته شود، تا با ما نتواند کوشیدن، پس او را نگاه داشتند<sup>۱</sup> چون سر بسجده نهاد، یک پاره سنک از کوه برکنند و برس او زدند و **هالاک** کردندش برجای، و کس را آگاهی نبود پس از فرّ ایزدی که **گیومرث** داشت دلش غم گرفت، بی آنکه بدانست که آن از چیست، و او را چون دل غم گرفتگی نزد آن پسرشدهی، و او را بدیدی، دلش آرام گرفتگی از دوستی او، برخواست که سوی او شود، و هر گاه که فرزندان بسوی او خوردنی آوردندی او بهری بسوی<sup>۲</sup> **بشنگ** بنهادی، پس سوی او بردی، و آن پسر اندکی بخوردی، و آن دیگر بنهادی تا مرغان هوا بخوردندی. **گیومرث** این بار بسیار چیزها داشت با خویشتن، چون براه اندر همی شد جغد را دید که پیش وی آمد و براه بنشست و چند بار بانگ کرد با سهم، چون **گیومرث** در رسید برپرید، و دورتر شد و بنشست، و همی خروشید و **گیومرث** اندیشه کرد، و گفت این غم دل من، و این خروش این مرغ نه از گراف است. گفت ای مرغ اگر خیر خیر است خجسته فال ما [نیا و فال خجسته ما] ناد<sup>۳</sup> از تو در فرزندان آدم تا جهان باشد، و اگر بد است شوم باشیا و<sup>۴</sup> فال شوم ما باد<sup>۵</sup> از تو تا جهان باشد؛ و چون بر کوه شد، پسر را بیافت **هالاک** شده، جغد را نفرین کرد و بر آمد [و ازین کار را]<sup>۶</sup> مردمان عجم او را شوم دارند و بانگ او ناخجسته دارند و زجر<sup>۷</sup> ازین قیاس کنند و

- 
- ۱ - کذا: نا ون س. یعنی: مراقبت کردند و این عبارت مکرر درین کتاب خواهد آمد.
- ۲ - کذا: ن س. یعنی: برای و این لغت نادر است.
- ۳ - اصل: فال ما باد. کذا: ن س. نا وچا: فال ما ناد. و بقربینه سطر ثانی جمله اصلاح شد.
- ۴ - ن س، باشا: ۵ - اصل: فال تو شوم ما باد. ن س
- فال شوم ماناد. چا و نا، فال تو شوم ما ناد. ۶ - از: ن س. یعنی: از برای این کار.
- ۷ - کذا: ن س. نا: و از خیر به بیزاری ندارد اصل: خیر نیز.



اگر نه اورا هیچ گناهی نیست که دیگر مرغان را نیست. پس گیومرث بر کوه دهاوند بسیار بگریست، و دعا کرد تا خدای او را پدید آورد که فرزند او را که کشت<sup>۱</sup>، و ندانست که آن فرزند را چگونه [کور] کند که تباه شده بود، پس خدای عزوجل چاهی پدید آورد بر سر آن کوه، تا او فرزند را بدان چاه فرو هشت بجای گور، و مغان اندرین گفتارها ایدون گویند که گیومرث کوه را لگدی بزد، و کوه را بدان سوراخ کرد، و آن پسر را آنجا فرود انداخت، پس چون بدانست که آن فرزند را دیو هلاک کرد، آتش آورد بر سر آن چاه بفروخت آن آتش بدان چاه فرو افتاد از آن روز تا امروز هر روز ده پانزده بار پرزند<sup>۲</sup> و بهوا برشود و باز بدان چاه فرو شود، و مغان گویند آن آتش گیومرث است که دیو را از فرزند او همی دوردارد، پس چون فرزند را بگور کرد گیومرث بر سر آنچاه سه روز بیود و همی گریست و دعا همی کرد و همی گفت: یارب مرا بنمائی کین فرزندم را که کشت؟ چون دیگر شب بود بخواب دید که پیری بیاید و گوید<sup>۳</sup> چند نالی که خدای تعالی ترا فرزند بسیار داده است<sup>۴</sup> و از تو بسیار خواهد بود، و هرچه اندرین جهان اند همه فرمان بردار تو گردند ترا بر قضا<sup>۵</sup> ما<sup>۶</sup> کار نیست، و اندر کار ما<sup>۶</sup> گفتار نیست [که او آن کند که خواهد او گفت من بقضای او راضیم و لکن مرا مراد آنست<sup>۷</sup>] که بدانم که این فرزند مرا بدین حال که کشت؟ گفت گروهی از مرده کردند<sup>۸</sup> که بفلان جایگاه آند و او را بنمود جای ایشان، چون گیومرث از خواب بیدار شد خدای تعالی را شکر کرد<sup>۹</sup> [و عذر کرد] از [آن]<sup>۱۰</sup> تنگدلی کردن، و مرغان دید بران حوالی که مونس

- ۱ - ظ: جمله زیادست و بعد بیاید و ن س: ندارد، ۲ - نا: زبانه برزند  
 ن س: ندارد. ۳ - کذا: ن س. اصل: بیامد و گفت. ۴ - ن س: و ز.  
 ۵ - ن س: با قضای. ۶ - ن س: کار او. ۷ - از: ن س. کذا:  
 چا. نا: ندارد. ۸ - کذا: ن س. نا: آن مرده کردند. اصل: مرد کردند.  
 ۹ - از: نا. ۱۰ - ن س.

او بودند، هرچه از بهر آن پسر آورده بود همه پیش ایشان بنهاد، و از آن خواب [سخت] با هیبت برخاست، چنانکه هر که بروی [او] اندر نگریدی از او هیبتی بر دل وی اندر آمدی و او نیکو روی تر [و بقوه ترین و دلیر ترین و بخرد تر] <sup>۱</sup> از همه فرزندان آدم بود و عوبد بود <sup>۲</sup> بدان کوه جانوران بودند زبان کاز چون گرك و پلنگ و هر چه بدیشان ماند، هر که از ایشان **گیومرث** را بدیدی از هیبت او بگریختی، و پسری بود او را از همه کهنتر نام او ماری، گفتند، و بخرد تمام بود، او را بر همه فرزندان خویش مهتر کرد، و گفت: هرچه کنید بفرمان او کنید که برادر شما [را] **پشنگ** <sup>۴</sup> را [مرده] بکشتند، و مرا نمودند که ایشان کجا اند، بخواهم شدن که مگر کین فرزند خویش از ایشان بستانم، تا دیگر پریان همه حذر گیرند، و اگر من خامش باشم هیچ کس را زنده بنگذارند. فرزندان گفتند پس ما با تو بیاییم، و ترا خدمت کنیم، و یاری کنیم بر دشمنان. گفت مرا یاری گر خدای تعالی پسندست <sup>۵</sup> شما ایذر بآرام باشید. پس **گیومرث** چون از خدای فرزندان خویش [بیرون] شد وقت نماز پیشین بود، یکی خروس سپید دید بر میان [راه] ایستاده، و یکی ماکیان بدماوی و ماری <sup>۶</sup> پیش خروس و آهنگ او کرده، و خروس بر مار [حمله] همی برد و بغلبه او همی زد، هر باری که [خروس] مار [را] بزدی با نگی خوش بگردی پس آن دیدازو بانگ [و] حرب، **گیومرث** را خوش آمد، گفت: از مرغان این عجب

۱ - نا و ن س . ۲ - کذا ، ن س : نا : موحد بود . چا : موحد و باخرد .

۳ - کذا ن س : نا : مادی . چا . ندارد . در طبری نیست . نف : این داستانها را هیچ ندارد و از کیومرث فقط پنج سطر بیش در آن نسخه نیست و بعین روایت طبری است و زیادات را که ظاهراً بلعمی ذکر کرده است نف ندارد . ۴ - ن س شا را ،

نیشک مرده را ... مشهور : سیامک . ۵ - ن س : خدای بستد است .

۶ - کذا : نا و ن س . اصل : مار .

مرغی [ است ] برجفت خویش مهربان ، که او را از دور همی دارد و از قبل او حرب همی کند با دشمن فرزند آدم ، طبع این با طبع مردم نزدیکست . پس گیومرث سنگی مار را بزرد و بکشد ، آن مرغ بدان مقدار الهام که او را بود ، بانگ بکره بنشاط ، گیومرث را سخت خوش آمد ، طعمی که داشت پاره پیش وی انداخت آن مرغ سر بر زمین زدن گرفت و جفت را بخواندن بگرفت و هیچ نخورد ، تا این ها گیان فراز نیامد ، و آن علف نخورد ، گیومرث [ گفت ] با این هنر [ ها ] و طبع ، سخاوت [ نیز ] دارد و بفال نیک است این مرغ که من همی بطلب دشمنان شوم ، و یکی دشمن فرزند آدم مار است ، این با مار حرب همی کند ، این فرسخ مرغی است ، و داشتن<sup>۱</sup> [ او ] واجب است ، چون از آن حال خویش که همی شد پیرداخت ، خروس و ماکیان را ببرد بمیان فرزندان خویش ، و گفت ایشان را نیکو دارید که طبع او با طبع آدمی نزدیک است ، [ و ] بفال نیک است ، و عجم خروس را و بانگ او بوقت خجسته دارند ، خاصه خروس سپید را و چنین گویند که خانه که اندرو باشد دیوان اندر نیایند ، و آنکه بانگ خروس را بنماز شام بد [ د ] آرند و بفال گویند نه نیکست از آن بود که گیومرث [ را ] کار بد آخر<sup>۲</sup> رسید و نالان شد ، آن خروس که او را بود نماز شام بانگ بکره ، و هر گز بدان وقت از او بانگ نشنیده بود [ ند ] گفت این [ چه ] شاید بودن این بانگ مرغ بدین وقت ، تا بنگرید [ ند ] گیومرث مرده بود ، و از پس آن بانگ خروس بدان وقت بفال بد گرفتند تا امروز ، و خداوندان زجر<sup>۳</sup> ایدون گویند که هر خروسی که بدان وقت بانگ کند و خداوند خروس [ آن خروس ] را بکشد

۱ - ن س : داشتش و اینجا داشت با داشتن هردو یکی و بمعنی محافظت و نگاهداری

و محبت است . ۲ - کذا : ن س و ظاهراً این درست نیست چه این ذال

همیشه قبل از ضمیر آید ؛ در چا و نا : بآخر . ۳ - در اصل « آخر » ن س

زجر - زجر الطیر اطاره من البین اوتطیر منه ان کان عن الیسار . (المنجد) .

آن بداز او درگذرد و [اگر] نکشد در بلایی افتد، پس گیومرث روی بنهاد بدان نشان که او را نموده بودند تا آنجا رسید که امروز شهر بلخ است و مرده<sup>۱</sup> آنجا بر [لب] آب مأوی<sup>۲</sup> داشتند، با راه<sup>۳</sup> بدیشان رسید و بزدن گرفت، تا چندین هلاک کرد و آن دیگران بگریختند و سه تن را ازیشان بگرفت و بنام خدای تعالی هر سه را بیست، چنانکه نتوانستندی از فرمان او بیرون شدن، و دل [وی] بدان کین باز خواستن شاد شد، آرزو کرد که آنجا شهری کند، و مأوا گاه خویش کند [آن] سه پری را بفرمود که شهر را اندازه کنند، بدین میانه اندر که این دو رود است یکی بر [ر] است، و یکی بر چپ، آن پریان خط خط<sup>۴</sup> بر زدند شهر را، و جایگاه پدید کردند، و یکی را بفرمود که برو و فرزندان مرا آگاه کن تا [اینجا] آیند، تا با من شهر بنا کنیم، و بگوی تا هر که ازیشان قوی است بیاید و هر که ضعیف و خوار آنجا باشد، تا ما ازین کاربرد ازیم [آنکه] ایشان را بیاوریم، و مهر با<sup>۵</sup> آن یک پری داد و این دو پری را بفرمود تا کار همی کردند و بنا همی بر آوردند بطالع سعد و روز خجسته، تا آن پری بشد و فرزندان او را آگاه کرد، و مهر او بنمودشان، او را که<sup>۶</sup> توانایی بود با او برفتند و نزدیک پدر شدند و او را آفرین کردند و آن شهر را بنا کردند و فرزندان و زنان [آنجا آوردند] گروهی آنجا به ده<sup>۷</sup> و طبرستان بماندند و شهرها کردند [گیومرث آن شهر تمام کرد] و نامش [هنوز] نانهاده بود و گیومرث را برادری بود که بیک اشکم آمده بودند<sup>۷</sup> و هر دو یکدیگر را سخت دوست داشتندی گاهی این ببر او آمدی و گاهی او ببر این، گیومرث کرد جهان گشتی و آبادانی همی کردند [و آنجای] که آبادان کرده بود فرزندان را بنشاندی

۱ - مرده جمع مارد یعنی: ستنه یا دیو ستنه (تفسیر گازر).

۲ - اصل: پیای: ن س و نا: - ماوی. ۳ - کدان س، ناگاه: ناندازد.

مش، ناگهان. ۴ - ن س: خط. ۵ - کدا: ن س. مهر یعنی پیغام و

نشانی یا مهر نشان ۶ - ن س: آن را. ۷ - کدا: ن س؟

و ستیخ بودی نه بر حرا<sup>۱</sup> گاهی سوی فرزندان خویش شدی و گاهی سوی فرزندان آدم نزد آن گروه که مهتر ایشان قینان بن انوش بود بدیداد برادران و گروه خویش پس دیر بر آمده بود که برادر ، گیومرث را ندیده بود، بر خاست و به دماوند آمد و فرزندان را پرسید که پدرتان کجاست؟ ایشان سوی مشرق نشان دادند<sup>۲</sup> و گفتند [و] اینجا شهری می کند با گروهی فرزندان ، و دیر است تا او بدان کار اندرست ، و برادر گیومرث بنشان برفت ، تا بدان جای رسید ، و گیومرث از کردن آن شهر پرداخته بود ، از دور شخصی دید که همی آید<sup>۳</sup> بدان فرزندان گفت کسی از شما غایب است؟ گفتند نه ، گفت پس آن که شاید بودن که از دور همی آید؟ از آن پسران [یکی گفت] مگر آن یکی است از مرده<sup>۴</sup> بحیلتی آمده است ، گیومرث زود آن سلیح که بدان حرب کردی برگرفت و روی بدان شخص نهاد ، چون لختی شده بود برادر را شناخت [پسری بدنباله<sup>۵</sup> او همی شد و همی گفت [ای پدر این<sup>۶</sup> دشمن است ، گیومرث همی گفت دشمن نیست که برادر منست ] و بسریانی گفت و سریانی بتازی آمیخته است و حروفش بیکدیگر نزدیک است ، گیومرث گفت : بل اخ<sup>۷</sup> لی ، یعنی که برادر منست ، [پس آن شهر را بلخ نام نهادند بر آن لفظ که گفته بود و ابو زید بلخی<sup>۸</sup> چنین گوید بفضایل بلخ اندر ، که قدیم تر شهری از شهرهای جهان بلخ است ، و گروهی گویند که لهراسب بنا کردست ، ولیکن نیست<sup>۹</sup> آنچه او کردست و باخبار

۱ - نا : نه مدحر . ن س ، برخیره . «مش نه خیره» ۲ - ن س ، نهادند .

۳ - در اصل «شهری دید که همی بود» . از : ن س و چا نا : بر سر بالای شهری بد .

۴ - در اصل « یکی است مرد » . ۵ - اصل : بیر

او . . ن س : بسوی دنباله<sup>۵</sup> او چا : پسری در پی او . ۶ - اصل : گفت ای برادر

دشمن است . ن س : ای پدر این . چا : گفت این . ۷ - از : ن س . چا و نف :

باختصار ، كذلك ! و عجب است که برای وجه تسمیه باین گزافی برادری برای کیومرث تراشیده اند ! . ۸ - چایی ، ابویزید . . ابوزید بلخی از علما و حکمای قدیمست

(وك : الفهرست) . ۹ - بدست هم خوانده میشود و بی نقطه است ن س : بدین

شب آنچه نا بر مرده است که او چه . چا ، پدید است آنچه «مش پدید است که او چه کرد» .

وی ندیده است<sup>۱</sup>، ولیکن اصل **گیومرث** کردست، و از آن سپس هر کسی چیزی افزوده است و زیادت کردست اندر شهر، و اندر دیها و روستاها، و هر وقتی پادشاهی افزود، پس **گیومرث** برادر را بدید، شادی کرد، **گیومرث** گفت: این شهر را طالعی افتادست که مردمان [که] اندرو بوند شادی [دوست و] تمام کار، بـوند که امروز [که] این شهر تمام شد خدای عزوجل [مرا چنین شادی کرامت کرد و اکنون همچنان است که او گفت مردمی شادی دوست باشند و هر که از ایشان کاری یا پیشه گیرد اندران تمام آید، و **گیومرث** را دختری بود<sup>۲</sup> هارنه نام و پسری بود هاری نام که خلیفت بود<sup>۳</sup> از پس وی، همان روز هر دو بیسکدیگر داد،<sup>۴</sup> و ایشان را هم بنشانند، و او با برادر بحرب گروهی شدی از آن دیو [ان] که اندران میان کوههای بلخ بودند و زیان همی کردند فرزندان او را [و] ببلخ دره هست آنجا که این دره کر<sup>۵</sup> کویند و رودی اندر وی همی آید، پس وی با گروهی فرزندان بربکسوی رود برفت، و برادرش با گروهی [با] دیگر [سوی] و بحرب دیوان و پریان شدند؛ و بیشتر<sup>۶</sup> علما چنین گفتند اندر تاریخها که دیو و پری از اول آشکارا بودندی، و آشکارا یکدیگر را دیدندی و دوستی و دشمنی و حرب و آشتی ظاهر بود، تا وقت پیغامبران علیهم السلام از پس طوفان، پس [پنهان شدند] پس چون **گیومرث** بمیان آن دره رسید آنجا دست بحرب کردن بردند پس جنیان آتش همی انداختند بر برادر **گیومرث**، پس **گیومرث** آواز داد که خویش را در آب انداز، برادر خویشتن

- ۱ - ن س : باخبار وی اندر پدید است . نا : اخبار او پدید باشد که کرده است .  
 و ظاهر آ متن اصح است ، یعنی : ابو یزید گوید که بلخ از بناهای لهراسب نیست و در اخبار ندیده است .  
 ۲ « از اینجا حواشی مرحوم بهار از آخر صفحه ۹۹ بریده شده و با نسخه چاپی آقای دکتر مشکور و نسخه عکسی بود این متعلق بکتابخانه مرکزی دانشگاه علامت (بو) مقابله میشود : «مش» و بو: ماریه نام . ۳ - مش : بودند و پیداست که غلط است زیرا دختر و پسر هر دو خلیفه پدر میشوند بو : مطابق متن است .  
 ۴ - مش : و چند کس را از پس ایشان زن و شوی داد و ایشان را آنجا بنشانند . بو :  
 و چند کس را از پس وی بزن و شوی داد و ایشان را ... ۵ - مش : کن .  
 ۶ - مش : بیشترین .

را در آب انداخت تا برست از سوختن ، پس یکی از کوه سنگی بگردانید میان باد  
 وفت<sup>۱</sup> چون تنوری [ و ] در میان رود باز افتاد ؛ چنانکه آب ازین سوی اندر آید  
 و بدان سوی بیرون شود ، و عامه بلخ ایدون گویند آن زنی بودست پادشاه و بلایگی  
 کردی<sup>۲</sup> ، و هرشب مردی آوردهی و بامداد بکشستی ، پس مردی آگه شد  
 از کار او ، و حیلت کرد تا<sup>۳</sup> او را رسوا کرد ، [ و دعا کرد ]<sup>۴</sup> تا خدای تعالی او را  
 سنگ گردانید ، و بدان آب اندر افکند ، اکنون آب بدهن وی اندر همی شود و  
 بفرج وی بیرون همی آید ، چون آب کمتر کرده او پدید آید ، و آن سنگ آنست  
 که دیوان انداختند بر برادر گیومرث ، عمدا میانش کاو<sup>۵</sup> کرد [ ه ] تا برادر  
 گیومرث در آن میان گریزد<sup>۶</sup> پس بیرون آمدن نتواند [ اندر ] آب بماند و بمیرد ،  
 و اندرین گونه دیگر نیز گفته اند و همه گفته بیاید در جایگاه خویش . پس گیومرث خدای  
 رادعا کرد و بر پای خاست و [ جمله مرده ] و همه از وی بترسیدند و بهزیمت شدند ، و  
 فرزندان گیومرث از ایشان بسیاری بکشند و بسیاری اسیر کردند ، و گیومرث  
 ایشان را بنام خدای تعالی بیست [ و او ] فرزندان ، ایشان را کارها فرمودندی  
 و هر کجا که شد [ ند ] ای بر ایشان نشستندی<sup>۷</sup> ، و ایشان از بند نتوانستندی گریختن ،  
 و نه گزند کردن ، از بزرگی نام خداوند تعالی ، پس گیومرث به پیروزی باز بلخ شد ،  
 و یکی<sup>۸</sup> از آن مرده بر نشست<sup>۹</sup> برادر کرد تا او را بخانه برد ، چون بخانه خویش

---

۱ - کذا . در ن س هم چنین لغتی بوده تراشیده اند و « میان تهی » کرده اند . نا ،  
 میان باد افت . و ظاهراً ، میان باد رفت ، یا میان باد افت . بهمان معنای میان تهی است و  
 این لغت در فرهنگها دیده نشد . ۲ - کدان س ، اصل : بی نقطه - چا و نا ، ملایگی  
 ( بیم ) و بلایگی یعنی ، زنا کاری و قبحگی . ۳ - کذا ، نا و ن س . چا ، دعا  
 کرد . ۴ - از ن س . ۵ - ن س ، کاواک . کاوک و کاواک یعنی ،  
 بوک و بی مغز است . ۶ - کذا ، ن س . اصل ، لورند . آورند ؟  
 ۷ - کذا ، ن س و نا . اصل ، شدی . ۸ - اصل نیکی . ن س : یکی چا ؛  
 یکی . ۹ - اصل و ن س : بر پشت - بر نشست یعنی مرکوب .

رسید حکایت [ برادر به ] کرد و آن بسیاری فرزندانش، و فرّو پیروزی او بسیار بگفت .  
 [ پس دیگر فرزندان ] آدم نزدیک **گیومرث** آمدند و اندر آن شهرها و جایهای او  
 مقام کردند، و بسیاری شدند، و **گیومرث** همه فرزندان و فرزندزادگان آدم  
 برگشت<sup>۱</sup> و بهر شهری خطبه بکرد. و گفت: خدای عزوجل مرا بر شما پادشاه کرد  
 ست، گناه مکنید که اگر خدای عزوجل از کسی گناهی اندر گذاشتی [از آدم علیه  
 السلام در گذاشتی] <sup>۲</sup> و نخستین خطبه اندر میان فرزندان آدم او کرد، و اندران  
 گروه **مهتر قینان** بود، گفت: خلیف پدري برین گروه بر خلیف باش<sup>۳</sup>، و از دست  
 [ خویش ] هر کرا خواهی خلیف کن، و مرا بیادشاهی بشناس، که مرا خدای تعالی  
 بر شما پادشاه کرده است، هر که گناه کند ازو نپسندم، و این خطبه بود بتازی یافتن،  
 ندانم که او بتازی گفت یا پیارسی، و یا بسریانی.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ مِنْ عَلَيْنَا يَكْرَامَتِهِ وَ شَمَلْنَا بِعَافِيَتِهِ وَ اَصْطَفَا نَا لِدِينِهِ  
 اَحْمَدُهُ عَلَيَّ اَلَايَتِهِ وَ اَشْكُرُهُ عَلَيَّ نِعْمَاتِهِ الَّذِيْ مِنْ عَلَيَّ اَنْبِيَايِهِ بِرَافَتِهِ  
 وَ قَبُوْلٍ مَّعْدَرَتِهِ وَ كُوْنُو اِلَهِ عَابِدِيْنَ . ههه گفتند نیکو گفستی، و ما از تو این  
 پذیرفتیم، و از هر که ما را این چنین فرماید خدمت بریم<sup>۴</sup>، پس **گیومرث** گفت:  
 سخن پند و حکمت از هر که گوید بپذیرید، بمراد منگرید، بقیمت سخن نگرید،  
 و حق از [هر] جای که باشد بحق دارید، تا خدای عزوجل نگاهدار شما باشد از آفتها،  
 پس پند او بپذیرفتند، آن روز نام پادشاهی بر او افتاد، تا آن روز صد و ده سال از  
 عمرش گذشته بود، و سی سال پس از آن بزیست، پس از آن چون باز ببلخ آمد آن

۱ - برگشت - یعنی در میان آنان گردید - در چایی ندارد کذا، نا و ن س .

۲ - کذا : چا . ن س و نا : ندارد - ۳ - کذا : ن س و چا . ظ :

خلیفتی بیاش ۴ - ن س ، فرماید بپذیریم ورنه چندپادشاه باشد . نا، چون متن .



روز ماریه از ماری پسرى بزاد نیکو روی اورا سیامک نام کرد ، و این سیامک پدر ملوک بودست ، چون او را پیش گیومرث آوردند ، بس نیکوش یافت ، مادرش را گفت این را گرامی دار که اندرو<sup>۱</sup> نیکوهی بزرگ است ، و بدانخانه اندر که اورا اندر آنجا پرورانی خروسی سپید با ما کیان در آن خانه دار ، بدان تا دیوان بدو گزند نتوانند کردن ، مادرش شاد گشت و چنان کرد که گیومرث گفت ، و بسیر عجم اندر گویند که دیوان آگاه شدند که این پدر همه پادشاهان خواهد بودن ، تدبیر هلاکش کردند؛ ماری بگرفتند و بدان خانه که سیامک اندر بود در افکندند ، آن خروس سپید چون آن مار بدید بانگی بکرد بی عادت خویش ، چون کسی [ که ] بیگانه ببیند بخروشد<sup>۲</sup> مادر غلام<sup>۳</sup> آگاه شد ، گفت این بی وقت بانگ کرد ، چیزی شاید بودن ، بسبب اندر چراغ خواست و بنگرید ، ماری دید سهمگن و آن مرغ از مار تر سیده<sup>۴</sup> بود ، بانگ کرد تا بیامدند و آن مار را بکشتند ، گیومرث آگاه شد و ایشان را گفت: چرا همه چراغ بیالین ندارید ، هیچ وقت مباح کین<sup>۵</sup> بتاریکی بود زیرا که هر فرزندی که بزاید هر چند که فرزند روشنایی بیش بماند زیرک تر باشد ، و چون بتاریکی دارند ابله و بی خرد و یافه گوی باشد ، و این اندر تدبیر اطفال بگفته اند ، و از گیومرث بستت بگرفته اند . پس چون سیامک را بدینگونه بزرگ کردند مردی آمد بدیدار و هنر [ همه ] همچون گیومرث ، و مدام نزدیک گیومرث بودی ، و هر چه گفتی سیامک یاد گرفتی ، و گفتی سخن مهتران بزرگ دار ، و سنت که تران یاد باید داشتن<sup>۶</sup> و روزی پیش گیومرث بنشسته بود چون برون شد گفت مرا آرزوست کین<sup>۵</sup> فرزند خویش را زنی دهم در خور او نیکو روی [ و ] بخرد

۱ - کذا : ن س : اصل : که این . ۲ - ن س : و بیا شوید .

۳ - « مش ، پسر » ۴ - ن س : برمیده . ۵ - ن س و نا : که این .

۶ - کذا : نا . ن س : مر که تران را . . . جا : ندارد

و بنگرست<sup>۱</sup> تا اندر خور او کیست تا بدو دهمش تا از<sup>۲</sup> ازیشان ملکمان آیند<sup>۳</sup> مرجهان را همه بیگ زبان بگفتند<sup>۴</sup> در خور او میشی است<sup>۵</sup> دختر فراهده<sup>۶</sup> نبیره شاه گیومرث خود بر خاست و بر خانه فراهده شد، آن دختر را بدید و با او سخن گفت باهش و خرد یافتش، بفرمود تا او را بسیامک دادند و ازیشان فرزندی آمد که از او نیکو روی تر نبود، او را هوشنگ<sup>۷</sup> نام کردند، پس او هنوز کودک بود که سیامک از جای می آمد براه پریان و دیوان پیش او آمدند، با ایشان حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد، و او خسته باز خانه آمد، نالان شد، چون گیومرث آگه شد، نزد او شد، چون او را چنان دید سخت غمگین شد و گفت: درینج آیم از جوانی او، و اگر نه آدمی را از مرگ چاره نیست، سیامک چشم باز کرد و او را دید که می گریست، او نیز بگریست، گفت ای پدرا این فرزندان من بزینهار خدای<sup>۸</sup> بتوسپارم او را از دشمنان نگاه دارو کین من بخواه، گیومرث گفت پنداری که همه دلها بیگ حال آفریدست از سوی فرزندان، مرا باک<sup>۹</sup> او گرفتهست او را باک<sup>۹</sup> فرزند خویش بدین حال، و چه بیچاره و ضعیف [و بی] حیلک چیزی است این آدمی! پس بسی درنگ [نه] بود تا سیامک بمرد و گیومرث او را بکوه بلخ بران کرا نه شهر

- ۱ - کذا: ن س باواو. نا: بنگرید. و ظاهراً متن و ن س. صحیح است یعنی: نیکو روی عاقل و با ملاحظه چه (نگرست) بمعنی ملاحظه و آداب دانی و رعایت است (رك تاریخ سیستان - نگرش) و مقصود بنگرید و تفحص کنید نیست و تا در عبارت بعد بمعنی آیا است.
- ۲ - اصل: بدو دهد ازیشان. کذا: ن س. نا: دهمش تا ازیشان.
- ۳ - کذا: ن س و نا. اصل: ملکاتند.
- ۴ - کذا: ن س. نا: همه گفتند نیک زنان درخور. اصل: نیکو زمان بگفتند در خور. . . چا: ندارد.
- ۵ - کذا: نا. ن س: ستنی. «مش منسی».
- ۶ - مش: فرائیل.
- ۷ - ن س: او شهنک. نا: هوشهنک.
- ۸ - ن س: بزینهار بتو سپردم او را
- ۹ - کذا: ن س: مش: غم بجای: باک.

مرزروی گویند<sup>۱</sup> ستودانی<sup>۲</sup> کرد، و آنجا [ش] بنهاد، و خود هم بر آن حال بنشست [چند گاه] و نگاه داشت تا آن که و دك بزرگ شد، و آن گروه دشمنان که او را هلاک کرده بودند بیامدند، که خبر مردن او یافته بودند که کالبد او ببرند، و بدو بدی بکنند، گیومرث سپاهی ساخته بود و هوشنگ<sup>۳</sup> آگاه شده بود که پدر او را بچه حال بکشند، آهن [بحکمت] از کوه بیرون آورد هم<sup>۴</sup> بخوردی و از آن سلیح کرد ماهری<sup>۵</sup> کرد سهمگن<sup>۶</sup>، و سپری کرد، و بر گونه کارد چیزی کرد، و آن بالهام ایزدی کرد، نه از دید و شنید. پس آن روز چون آن سپاه او را بدید [ند] او را هوشنگ زین [آوند]<sup>۷</sup> خواندند، یعنی تمام زین افزار<sup>۸</sup> و این لقب تا امروز [برو] برمانده است. و کسروهی گویند این [لقب] طهمورث بود، پس هوشنگ بدامن کوه نشسته بود با آن سپاه بانگ حیل<sup>۹</sup> گیومرث شنید [ند] و خدای خواندن او، فرزندان<sup>۱۰</sup> آگه شد [ند] که دشمن دیدار گشت، بر سر کوه شدند و حرمی کردند، سخت، و همه را از آن حوالی براندند و بسیار هلاک کردند و بسیار را اسیر کردند و هوشنگ از آهن بندها کرد، و خمهای آهنین، و ایشان اندران خمها کرده بپند و سر آن استوار کرد، و زندان از آنوقت باز پدید آمد، و گیومرث از آن هنرها و خرد هوشنگ سخت شاد شد، پس او را بفرمود که پس کارهای من همی ران، و بزندگانی خویش خلیفت کردش و ولی عهد کردش پس مرگ، و اندر خدای نامه بهرام المؤید چنین گوید که: پدرش مشی بود و مادرش مشایه، و گیومرث

- 
- ۱ - مش: مروی گویند. ۲ - مش: سردایی گردد! ۳ - ن س و نا، اوشنگ. ۴ - کذا: ن س و نا. چا: و هم... از آن. اصل: همچون > مش: هم بدان خردی. ۵ - کذا: ن س: باهری. نا: باموایی. و الظاهر باهوئی، و باهو بقول برهان: چو بدستی بزرگیرا گویند. ۶ - نا، کرده مکرر کرده بود. چا: ندارد. ۷ - کذا: ن س. چا: نیاورند. نا: دیاونند... و زیناوند با اتفاق تواریخ لقب طهمورث است، و یعنی: صاحب سلاح است. ۸ - ن س: تمام این اوزار. نا: تمام زین و سلاح ساز. ۹ - ن س: و بانگ و حیل. نا: بانگ و استحکم چا: بانگ و اشلتم.

[ او را ] همیشه باخود همی گردانیدی بهر کجا شدی از دوستی که او را داشتی .  
 گویند هفت ساله بود [ که ] پس گیومرث [ بکوه ] بلخ همی شد ، شیری بدید  
 که آهنگ او کرد ، هوشنگ از آن فرایزدی که داشت بهردودست گوش شیر بگرفت ،  
 و سر او بسنگ همی زد تا همه دندانها و لب شیر خرد بکرد ، آنگاه او را از کوه  
 بزیر انداخت و دست شیر بشکست و برراه بیفتاد ، و هوشنگ بشتافت و بدم<sup>۱</sup>  
 گیومرث رسید ، گیومرث چون او را بدید گفت : چرا تنهامی آیی نترسی از آن دشمنان  
 که پدرت را هلاک کردند ؟ گفت : ای پدر ترس من قضای خدای تعالی باز ندارد .  
 گیومرث را از آن سخن سخت عجب آمد بدان خردی ، پس چون باز گشتند گیومرث  
 آن شیر دید براه افتاده و جان همی کند ، گیومرث گفت : این چه شاید بود ؟ او  
 هوشنگ<sup>۲</sup> قصه او بگفت ، گیومرث بی گمان<sup>۳</sup> شد بهنر و خرد<sup>۴</sup> وی ، پس وی را  
 گفت : دانی که این چیست ؟ گفت نه ، گفت : این شیر است قوی [ تر ]<sup>۵</sup> همه سیاه زمین .  
 هوشنگ گفت : پس ازین کشم<sup>۶</sup> و پس از آن گیومرث ازو عجایبهای بسیار دید ،  
 و از این است که پارسیان گروهی گویند او پیغمبر بود و پیش داد خوانندش ، و  
 گروهی مردمان گویند که گیومرث آدم بود ، و گروهی از عجم ایدون گویند که  
 گیومرث از فرزندان مهائیل بن قینان بود ، داد گریزد<sup>۷</sup> ، و [ از ] آن ملک که [ همه ]  
 جهان داشتند یکی [ این ] گیومرث بود ، و جهان آبادان کرد ، و نیکو روی بود ،  
 و او را سیاح خواندندی<sup>۸</sup> ، و ماوی و نشست او اندر کوه بود ، و با مردم کمتر

۱ - کذا : ن س و نا . اصل : بدر . بدم بضم دال یعنی بدنال او رسید .

۲ - کذا . . ن س و نا : او شهنک . ۳ - کذا ، ن س و چا . اصل :

گفت گمان . ۴ - کذا : ن س و نا . چا : بهتر . اصل : بهزوده .

۵ - کذا : نا و چا . ن س : قوی بر . ۶ - کذا : ن س . نا : همه آنرا

کشم . چا : همه کشتند . ۷ - نف : از اینجا دارد . ۸ - او را

سیاح . نف ندارد .

آمیختی، و با هیبت و بالا بود، و چندان بود بیالا و هیبت که [ هر که ] او را بدیدی  
 بترسیدی و رسم پشم رستن و موی رستن<sup>۱</sup> او آورد تا از آن جامها کردند، و [از]  
 ادريس جامعه دوختن آموخت<sup>۲</sup> و ایدون گویند که هفصدسال عمر وی بود، عاقبة الامر  
 فرو گذشت<sup>۳</sup>.

### [ گفتار اندر ] پادشاهی هوشنگ<sup>۴</sup>

وازیس [آن]، هوشنگ پادشاهی بگرفت و چنین گویند کین هوشنگ نه پسر  
 کیومرث بود، چه پسر مهایل<sup>۵</sup> بود، هوشنگ پادشاهی همه زمین بگرفت، و جهان  
 آبادان کرد، و خلق را بخدای خواند، و بر دین مسلمانی<sup>۶</sup> بود [ و دادگر بود و  
 بعمارت و آبادانی زمین مشغول بود، مسجدها بنا کرد و نماز کردن فرمود ]<sup>۷</sup> نخست  
 کسی که تخته بیرید از درختان و در کرد خانها را<sup>۸</sup> او بود، و کانهای زروسیم و  
 مس و روی و آهنین<sup>۹</sup> بیرون آورد [ و کاربز فرمود کندن تا آب از زمین بیرون  
 آورد ]<sup>۱۰</sup> و شهر [ بابل بسواد ] کوفه بنا کرد، و شهر سوس گویند او بنا کرد  
 و آبها در جویها او براند و آبادانیها کرد، و فرشها او فرمود کردن که بر زمین

۱ - ن س : رشتن . نف : دوک رشتن . ۲ - ن س : آموخته بودند ، کذا :

نا . نف : آموخته بود . ۳ - ن س : پس ببرد . نف : ندارد . ۴ - ن س :

اوشنگ نف ، هوشنگ . ۵ - در همه نسخ : مهایل . ۶ - کذا : ن س و

نا . نف : سلمانی باز آورد . . . و مسلمانی درین کتاب مکرر شده است بمعنی ( موحد ) و  
 دیگر نویسندگان قدیم هم این کلمه را بهمین معنی آورده اند . ۷ - کذا : نا . و

نف ، جهان آبادان داشت و داد کرد و عبادت گاه آبادان کرد . ن س : ندارد .

۸ - ن س : درها کرد خانه را . نف : از آن درختان تخته کرد تا درها کنند و بدر

خانها بر نهادند . ۹ - کذا ن س . و نا ، آهن . نف : فیروزه و لعل و یاقوت

( آهن ) را ندارد . ۱۰ - تنها از : نا .

باز کشند و این مویها<sup>۱</sup> که در پوشند او پدید کرد،<sup>۲</sup> چون روباه و سمور و سنجاب، و هر کسی بدو دعوی کنند از فضلش<sup>۳</sup>، و سگکان [را] شکار<sup>۴</sup> او آموخت، و دیوان از ناحیتها او بیرون کرد، و جهان آبادان او کرد، و داد<sup>۵</sup> داد بمیان خلق اندر، و هر کسی بفضل او مقر آمد، مغان پیش دادش خوانند و گویند چهل سال<sup>۶</sup> پادشاه بود و پس بمرد، و اندر سال هوشنگک خلاف بسیارست ولیکن اینک من یاد کردم<sup>۷</sup> پسر جریر ایدون گوید<sup>۸</sup>.

### [ گفتار اندر ] [ حدیث ] پادشاهی طهمورث

پس طهمورث پادشاهی جهان بگرفت، و مغان گویند که اوبت پرستید [دروغ گویند که او خدای را پرستید و] بر دین ادریس بود و خدای تعالی او را چندانی نیرو داده بود [که ابلیس را و دیوان را فرمان بردار خویشتن کرده بود] دیوان را [فرمود] که از میان [آدمیان] بیرون شوند و همه را از آبادانها بیرون کرد، به بیابانها و دریاها فرستاد دیوان را، و زینت [ملوک] و براسب نشستن و زین بر نهادن او آورد، و استر بجهان او آورد، و خر بر اسب افکندن، تا استر موجود شود، و اشتر را بار بر نهادن، و یوز را شکار آموختن، و فارسی نخست او نبشست و پادشاهیش گویند چهل<sup>۹</sup> سال بود و گویند نیز کمتر [اما خلاف بسیار کرده اند اندرین]<sup>۱۰</sup>

- 
- ۱- «مش: و پوستینها. ۲- مش: بیرون آورد. ۳- مش: که بود. ۴- مش: او شکار. ۵- مش: و داد در میان خلق بگسترد. ۶- مش: پانصد سال. ۷- مش: ولیکن این قدر که یاد کرده شد از روایات صحیح است. ۸- نا: محمد بن جریر الطبری گوید: والله اعلم. ۹- اصل و ن س و نا: چهارصد. نف: صد. طبری: چهل (ج ۱ ص ۱۷۵). ۱۰- نف: درین فصل باصل ما و طبری موافق است لکن در عبارات اختلاف بانسخ ما دارد.

## گفتار اندر [ پادشاهی جمشید ]

و از پس او جمشید بود [ چنین گویند که جمشید برادر طهمورث بود و همه جهان وی داشت و سخت نیکو روی بود و معنی شید<sup>۱</sup> روشنایی بود و جم شیدش از بهر آن خواندند که هر جا که میرفتی روشنایی از وی می‌تافتی<sup>۲</sup> ] گروهی گویند برادر طهمورث بود و گروهی گویند خویش او بود<sup>۳</sup> و نخستین کسی [ که ] سلاح کرد او بود، و سلاح مردمان از چوب و سنگ بود، او شمشیر و حربه و کارد کرد، و کرباس کرد و ابریشم و قزوورنگهای الوان [ از سیاه و سپید و سرخ و زرد و کبود و آنچه بدین ماند جمشید بجهان آورد که پیش از او اینها نبود ]<sup>۴</sup> و دیوان را فرمود تا کرمابه نهادند [ و نوره بکار داشتند ]، و غواصی کردند، و گوهرها از دریا بر آوردند، و مردمان را بیاموختند، و راهها بنهادند از شهر بشهر، و این کج و سپید آب<sup>۵</sup> و رنگها آوردند، [ و معجونها ساختند ]<sup>۶</sup> و این سپر غمها و بویها [ ی خوش بکار داشت ]<sup>۶</sup> چون عود و مشک و کافور و عنبر و غالیه [ و ] رسم [ او ] آورد و مردمان جهان را بر چهار گروه کرد، ازو گروهی [ لشکریان، و گروهی ]<sup>۷</sup> دانا آن و دبیران، و گروهی کشتارورزان<sup>۸</sup>، و گروهی پیشه‌وران، و [ هر ] گروهی [ را ] گفت که هیچ کس مباد که بجز کار خویش کند. پس<sup>۹</sup> علما کرد کرد و ازیشان پرسید که چیست که این

۱ - اصل. نف. جم. طبری: الشید.

۲ - از: نف.

۳ - طبری ندارد و گویند: جم بن و یونجهان وهو اخو طهمورث. نف: هم خویشاوندی

را ندارد. . . ۴ - از: نف.

۵ - نف و نا: کج و شنگرف و سیماب و گوگرد. ن س و طبری: ندارد.

۶ - از: نف.

۷ - ن س، چا و نا و اصل: ودانایان و دبیران را مقدم داشته و طبری مقاتله را

مقدم، شمرده و ما ترتیب طبری را اصل قرار دادیم. ۸ - ن س: کشتاورزان.

۹ - نف مفصل دارد و چون در اصل عربی و نسخ موجود نبود نقل نشد.

پادشاهی بر من باقی و پایند دارد؟ گفتند: داد کردن و در میان خلق نیکی، پس او داد بگسترده و علما را بفرمود که روز مظالم من بنشینم، شما نزد من آیدید تا هر چه [درو داد] ۱ باشد مرا بنمایید تا من آن کنم و نخستین روز که بمظالم بنشست روز [هرمز بود] ۲ از ماه فروردین، پس آن روز [را] نوروز نام کرد، تا اکنون سنت کشت، ۳ و هفتصد سال بگذشت، و چهار صد نیز گویند، و اندرین روز گار روزی دردسرش نخواست و دشمنی برو بیرون نیامد و رنجی و غمی ندید. پس روزی تنها [اندرخانه] نشسته بود و تفکر همی کرد، ابلیس بروزن فرو شد<sup>۴</sup> و پیش او بیستاد، جمشید بترسید، او را گفت تو کیستی؟ گفت [من یکی ام از فرشتگان آسمان آدمم تا ترا نصیحت کنم چه گفت گو تا چه نصیحت داری؟ گفت مرا بگوی نخست که تو چه کسی؟ چه گفت] ۵ من یکی از فرزندان آدمم، گفت: نیستی که تا بر زمین چند آدمی بیمار شد و بمرد، اگر تو فرزند آدمی بودی ترانیز مرگ و بیماری بودی، تو خدای زمین و آسمانی، و تو خود را نشناسی، تو بر آسمان بودی، و این زمین را تو آفریدی، بر آسمان، کار آسمانها راست کردی و بر زمین آمدی، تا کار زمین راست کنی، و داد گستری، و باز با آسمان شوی، اکنون خویشتن را فراموش

(۱) کذا: ن س و چا. اصل: دذ و دام. نا: ندارد. (۲) از: ن س و چا

و اصل: نا: بهمن بود. ۳- در اصل طبری گوید: ثم امر فصنعت له عجلة من زجاج فصعد فيها الشياطين وركبها و اقبل عليها في الهواء، من بلدة من دنباوند الى بابل في يوم واحد و ذلك يوم هرمز روز فروردین ماه فاتخذ الناس للاعجوبة الي رأو من اجرائه ما اجري على تلك الحال نوروز و امرهم باتخاذ ذلك اليوم و خمسة ايام بعده عيداً و التمتع و التلذذ فيها ... الى آخر (ج ۱ ص ۱۸۰) و عجب است که اینمعنی در هیچکدام از نسخ نیست و ظاهراً مؤمنین عجم چون دیده اند با عمل سلیمان شبیه است آنرا محضاً لله از نسخه فارسی حذف کرده اند!! ۴- کذا: ن س و نا. نف:

بروزن خانه فروشد - اصل: بیرون شد. ۵- از: ن س و چا.



کردی، و من از فریشتگان تو، گم‌گام، و ترا بر من حق بسیارست، و بیامدم که ترا آگاه کنم، و تو این داد بر خلق زمین بگستریدی، ایشان را بفرمای تا ترا پرستند، هر که فرمان کند اورا پاداش نیکوی کن و هر که فرمان نکند اورا بر آتش بسوزان، جمشید گفت چه حجت است بر آنکه من خدایم؟ ابلیس گفت حجت آنست که من فریشته‌ام و آدمی را بینم [و آدمی فریشته را نبیند] <sup>۱</sup> و تو مرا همی بینی معاینه، و این بگفت و نا پیدا شد، و جمشید را گفتار ابلیس اندر دل کار کرد، و گفت من خدای آسمان و زمینم، بزمین آمده‌ام تا کار شما راست کنم، اکنون کارهای شما راست کردم و چندین نعمتها شما را دادم و دردمندی و مرگ از شما برداشتم، اکنون همی باز آسمان خواهم شدن مرا، بخدایی <sup>۲</sup> پرستید، و مقرر شوید، و هر که نگرود بآتش بسوزمش، پس [به] همه شهر [ها] بدینگونه نامه کرد، و باطراف جهان خلیفتان فرستاد و بسیار کن اندرو بگرویدند، و هر که نگرود بآتش بسوخت.

### پادشاهی ییوراسب

چون [از] پادشاهی [جم] هفتصد سال بگذشت از کنار پادشاهی او از حد مشرق <sup>۳</sup> مردی برخاست نام او ییوراسب، و سپاهی بزرگ [کرد] کرد، و همی آمد و پادشاهی همی گرفت [و لشکر او را هزیمت همی کرد] تا آنجا رسید که او بود، و جمشید به طبرستان بود به دماوند، چون جمشید آگاه شد از وی بگریخت و پنهان شد یکسال. بعد از یکسال خبر او یافت و بگرفت و بکشتش، و پادشاهی بر او راست گشت، و کشتن جمشید چنان بود که آره بر سرش نهاد تا پای بدو نیم کرد، و پارسیان گویند: بیرون ازین کتاب، که جم بگریخت و به زاولستان شد بحديث دراز و گفتند [دختر] شاه زاولستان او [را] <sup>۴</sup> بیافت و بزنی او گشت و پدر ندانست، و پدرش امر بدست دختر کرده بود، پس چون دست بدین دختر فراز کرد

---

۱ - ن س و چا . ۲ - در اصل > بخدای < . ۳ - کذا فی جمیع النسخ غیر الطبری . ۴ - از : ن س و نا .

پسری آمدش تور! نام کردش، و او بگریخت و به هندوستان شد و آنجا هلاک شد. و آن پسر را پسری آمد شیداسب<sup>۲</sup>، نام کرد و او را پسری آمد طورک<sup>۳</sup> نام کرد، ویرا پسری آمدشهم<sup>۴</sup> نام کرد، و ویرا پسری آمد اثرط<sup>۵</sup> نام کرد، ویرا پسری آمدگمرشاسپ نام کرد، وی را پسری آمد نریمان نام کرد و وی را پسری آمد سام نام کرد، وی را پسری آمددستان<sup>۶</sup> نام کرد، وی را پسری آمد رستم نام کرد، وی را پسری آمد فرامرز نام کرد، و حدیثها و اخبارها و سرگذشتهای ایشان بسیارست و بسیار گویند. ابوالمؤید البلخی یاد کند [شاهنامه بزرگ] ۷.

### [گفتار اندر] حدیث نوح پیغامبر علیه السلام

پس خدای تعالی عزّشانه نوح را پیغمبری داد و بنزدیک بیوراسب فرستاد، و بقوم وی و بهمه جهان، و مغان ایدون گویند که این بیوراسب آتش پرست بود، و هندوان گویند که این بیوراسب بت پرست بود، و به نبی اندر چنانست که بت پرست بود، و خدای عزّوجل گفت:

- ۱ - نا : توز، ن س : توژ . و در گرشاسب نامهای چاپی و خطی : تور دیده شد :
- کذا : تاریخ سیستان ( طبع طهران ص ۲ ) . ۲ - کذا ، گرشاسب نامه . (خطی ص ۲۳ ) و تاریخ سیستان : بیداسب (ص ۲) ن س : شداسب چا و نا و نف : ندارند .
- ۳ - کذا : ن س و گرشاسب نامه بر وزن بزرگ . تاریخ سیستان : ندارد . رك :
- حاشیه (ص ۳) . ۴ - نا ، شهر . ن س و چا و نف : ندارد . تاریخ سیستان : اثرث بن شهر (ص ۲) گرشاسب نامه : شم . ۵ - ن س و چا : ندارد . نا : بر بط :
- تاریخ سیستان : اثرث . گرشاسب نامه : اثرط - اثرط بتاه منقوط هم بنظر رسیده است .
- ۶ - در اوستا : سام و نریمان و گرشاسب همه نام و القاب یکنفر است .
- ۷ - کذا ، ن س و نا و چا .

قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَاتَّبَعُوا مَن لَّمْ يَزِدْهُ مَالَهُ وَوَلَدُهُ إِلَّا خَسَارًا. وَمَكَرُوا مَكْرًا كَبِيرًا وَقَالُوا لَا تُتْرَكُونُ وَلَا نَحْنُ مُتْرَكُونَ. وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَفُوتَ وَلَا يَعُوْقَ وَنَسْرًا.

این همه نام آن بتان است که قوم نوح پرستیدند، و نوح را افزون از هزار سال زندگانی بود، و چون پنجاه سال از عمرش بگذشت خدای عزّوجلّ وی را پیغمبری داد، و او نهمصد و پنجاه سال خلق را بخدای تعالی همی خواند و کس بدو نگر ویدمگر اندکی، و آن روز که از آسمان طوفان آمد [او با کر ویدگان بکشتی اندر نشستند و همه [زن و مرد] ۱ هشتادتن بودند نوح و] ۲ آن یاران که بدو بگر ویده بودند و نوح را پیغمبری بر همه اهل زمین بود از مشرق تا مغرب، و بر نوح از آسمان مصحف نیامد ولیکن او خلق را بدان صحفها خواند که بر آدم و شیث فرود آمده بود، و بدین نهمصد و پنجاه سال اندر سه قرن بگذشت و هیچ کس بدو نگر وید. و کودکی چون از مادر بزادی و بزرگ شدی، پدر او را دست گرفتگی و سوی او آوردی تا نوح را بدیدی و بشناختی، پس گفتی [ای پسر] این مرد را بینی، جادوی دروغ زنت، اگر من بعیرم بوی نگر ووی، و اگر ترا فرزندی بود او را همچنین وصیت کنی، و همچنین قرن بقرن و فرزند بفرزند همی کردند، و نوح گاه گاه بشهر اندر شدی و ایشان را بخدای خواندی او را بزندی [و از آنجا برانندی]، و نوح صبر همی کرد نوح را زنی بود کافر بنوح نگر وید و خدای عزّوجلّ اندر قرآن یاد کرد، و گفت:

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأةَ نُوحٍ وَ امْرَأةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِّنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ.

و نوح را ازین زن کافره چهار پسر بود یکی سام و دیگری حام و سدیکر

۱ - از : نف . ۲ - از ، نا ، ن س : افتاده .

یافت و چهارم کنعان [ازین پسران] ۱ سه بنوح بگرویدند [و کنعان نگرود و کافر بود] و آن فرزندان را فرزندان آمدند بسیار، پس چون نوح را علیه السلام روزگار برآمد و دراز شد و رنج بسیار شد و صبر نماند دعا کرد بر قوم خویش بهلاک و گفت:

رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَّارًا . خدای عزوجل دعوت او را اجابت کرد و گفت من این خلق را هلاک کنم [و] نوح ندانست که بچه هلاک شوند، و خدای تعالی نوح را بفرمود که درخت ساج بنشان چون بزرگ گردد و درخت شود، من ایشان را هلاک کنم، و درخت ساج بچهل سال تمام شود ۲، و نوح دانست که تا چهل سال ایشان [را] هلاک نباشد، درخت بنشانند و بدان چهل [اندر] خلق را بخدای همی خواند، و [صبر میکرد با ایشان تا] ۱ درخت برسید و بزرگ شد و خدای عزوجل وحی کرد بنوح که من این خلق را به آب هلاک کنم، و از زمین آب ۳ برآرم و از آسمان عذاب فرستم ۴، و این خلق را همه هلاک کنم نوح بزمین کوفه بود و بخانه وی اندر یکی تنور بود از آهن که زنش نان پختی اندر وی ۵، و ایودن گویند که تنور آدم بود، و اندر آنجا نان پخته بود، خدای تعالی [او را نشان و علامت کرده بود] [گفته بود] علامت عذاب آنست که [آب از پیره تنور بیرون آید، چنانکه در قران فرموده است: ] فَإِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ ۶ [ و زن نوح نان بدان تنور [همی] زد. آب از میان تنور بر جوشید، نوح بترسید که او نیز هلاک شود گفت: [ رَبِّ ] نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ . مرا برهان با این مؤمنان که با من اند. خدای تعالی او را وعده کرد که ترا و اهل ترا برهانم،

۱ - از : نف . ۲ - نف : فرا رسد . ۳ - نف : عذاب .

۴ - نف : فرو بارم . ۵ - نف و طبری ندارد . ۶ - این لغت در

سایر نسخ نبود . ۷ - پره بیاه پاری و تشدید را بمعنی طرف و پهلو . ۷ - نف .

پس چون آن درخت ساج برسید، خدای عزوجل او را بفرمود ساج را ببر و بیفکن و ازو تخته کنو آن تخته ها با یکدیگر به میخ بدوز و از آن کشتی کن، و نوح ندانست که کشتی چگونه کند، خدای عزوجل جبرئیل را بفرستاد تا او را بیاموخت، چنانکه به نبی اندر یاد کرد و گفت:

فَاَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعِ الْفُلَکَ بِأَعْيُنِنَا [ووحینا]<sup>۱</sup>

و او تختهار ابدوخت بر یکدیگر و از آن کشتی کرد چنانکه گفت:

وَ حَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَ دُسُرٍ . و پس نوح آن کشتی همی کرد و مردمان بروی همی گذاشتند و او را همی گفتند: ای نوح چه همی کنی؟ گفتی خدای آسمان آب فرستد و همه غرقه شوند و نیست گردند، و من و هر که با من بگرویده باشد بدین کشتی اندر نشیند و بر [سر] آب ما همه برهیم، خلق بدو بخندیدندی و فسوس کردندندی، نوح گفت امروز شما بر ما فسوس [کنید و ما فردا بر شما فسوس] کنیم، خدای عزوجل اندر نبی یاد کرد و گفت:

وَ يَضَعُ الْفُلَکَ وَ کَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ قَالِ إِنْ تَضُرُّوْا مِنَّا فَإِنَّا نَضُرُّکُمْ کَمَا تَضُرُّوْنَ .

و اهدون گویند که نوح علیه السلام آن کشتی بیچهل سال تمام کرد [و از درون و برون بقار بیندود]<sup>۲</sup>، و درازی کشتی هزار و دو بیست ارش بود و پهناش ششصد<sup>۳</sup> ارش بود<sup>۴</sup>، و او [را] سه طبقه کرد: یک [از نزدیکتر]<sup>۵</sup> طبقه<sup>۶</sup> زیرین چهار پایان بودند، و طبق میانگین مردم بودند، و طبق ز برین مرغان بودند،

۱ - گفت نوح کشتی بوحی خدای کرد و بنظریات او . کذا ، ن س .

۲ - از طبری . ۳ - کذا : طبری . اصل : شصت . ۴ - کذا :

ن س و نا . نف : پهنای . ندارد . طبری بروایتی چون متن و بروایت دیگر ، طوله ثمانین

ذراعا و عرضه خمسين ذراعا و طوله فی السماء ثلثین ذراعا ( ج ۱ ص ۱۹۰ ) و بروایتی :

طول : سیصد ذراع . . ( ص ۱۸۷ ) ۵ - از : ن س . ۶ - ن س : طبق

طبری : ثلاثة اطباقا سفلا و وسطا و علوا و ان يجعل فيه کوا ( ج ۱ ص ۱۹۰ ) .

و خدای عزوجل گوید او را: قُلْنَا أَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ .  
 و گفت این همه خلق هلاک شوند نه سباع ماند و نه چهارپای اندر بیابان و نه مرغان  
 اندر هوا ، از هر چیز جفتی بگیر و بکشتی اندر نه نر و ماده . نوح گفت : یا رب  
 من این خلق را [ کجا ] یابم به بیابان و هوا اندر ، خدای تعالی گفت من این همه خلق  
 را فراهم آورم ، پس چون طوفان بیود ، خدای عزوجل خانه مکه<sup>۱</sup> را از جای بر  
 کرد و بهوا برد ، با حجر الاسود آنکه آدم بنا کرده بود ، و کوهی را فرمان داد تا  
 بجای کعبه بنشست تا بر آن مقدار خانه آب عذاب نرسد<sup>۲</sup> و نوح را بفرمود تا گور  
 آدم و حوا باز کرد و استخوانهای ایشان برگرفت و بکشتی اندر نهاد تا آب عذاب  
 برایشان نرسد ، پس [ چون ] از کشتی بیرون آمد ، و استخوانهای ایشان دیگر باره  
 بگور کرد ، پس چون وقت آن بیود که خدای عزوجل وعده کرده بود که آب عذاب  
 فرستم ، نوح همه فرزندان و همه مؤمنان را سوی خویش کرد کرد و زنش نان همی  
 پخت و تنور پر آتش بود ، آب از میان تنور بر آمد ، زنش بدید و نوح را آگاه کرد  
 و نوح گفت آمد وعده خدای ، پس نوح بکشتی اندر شد و همه مؤمنان را بکشتی اندر نشانند  
 [ و همه هشتاد تن بودند ] و همه ذریت نوح بودند . گروهی از علما ایدون گفتند که نوح را سه  
 پسر بود و آن دیگر هشتاد تن از گروه دیگر بودند ، و خدای تعالی به نبی اندر یاد کرد  
 و گفت : وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ . و گفت : آنکه بدین جهان بماند همه ذریت نوح  
 بودند و دیگر همه هلاک شدند ، پس چهل شبانه روز آب از زمین بر آمد ، و کشتی  
 از زمین برخاست ، چون آب کشتی را از جای برگرفت ، پسر نوح [ آنکه کافر بود ]  
 بر آب اندر بماند ، و آب او را تا بمیان بگرفت ، نوح او را گفت :

يَا بُنَيَّ اَرْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ . گفت ای پسر بکشتی

اندر آی و مسلمان شو<sup>۳</sup> ، تا با کافران غرقه نشوی او گفت : سَأُؤَيِّ اِلٰى

۱- نف و اصل ، بیت المعمور .. ۲- کذافی ، جميع النسخ . والطبری : و

رفع البيت الذي بناه آدم عم رفع من الفرق و هو البيت المعمور والحجر الاسود على ابي  
 قبيس ( ج ۱ ص ۱۹۳ ) و ظاهراً در متون فارسی اشتباه شده است . ۳- یعنی :

موحد شو .

جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ. این پسر شبان بود هر که که باران آمدی و سیل خاستی، او گوسفند بر سر کوه بردی، و خود آنجا برشدی، و از آب برستی. ایدون دانست که این نیز همچنان بود که گفت:

سَاوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي. گفت: لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ [گفت: این فرمان خدایست و از فرمان او کس را بازگشت نیست] پس با وی حدیث همی کرد تا آب موج بزد و او را غرقه کرد، نوح گفت:

إِنَّ أَيْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ. گفت: یا رب این پسر از اهل منست، و تو وعده کردی مرا و اهل مرا برهانی [آنجا که گفت و اهلك] خدای تعالی گفت: يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ. گفت: اونه از اهل تست [که] بتو نگر ویده است، پس آب بزمین بسیار شد و [ددان و] چهارپایان [و بزرگان] بسر آب آمدند، و خدای تعالی باد را فرمود تا همه را سوی نوح حشر کرد تا نوح از هر یکی جفتی بگرفت و بکشتی اندر آورد، و از دیگران دست برداشت تا غرقه شدند، و ایدون گویند که [چون] دست در دَبْ خَر زد خَر بکشتی اندر همی آمد و ابلیس باز پس میکشید و هر چند خَر را بانگ می زدند که در کشتی شود در نتوانست شد از آنکه ابلیس او را از پس میکشید<sup>۲</sup>، نوح گفت ای ملعون در آی زودتر! نوح خرا خواست که اندر آید، ابلیس با او اندر آمد<sup>۳</sup> نوح ابلیس را گفت تو اینجا چه کنی؟

---

۱ - ن س و نا: چهار پایان زمین بر سر آب. نف: ندارد و گوید، حق تعالی باد بفرستد تا همه برندگان را سوی نوح حشر کند... و طبری گوید: چون چهل روز و شب باران آمدن گرفت و وحوش و دواب و پرندگان همه سوی نوح آمدند و خدای ایشان را مسخر نوح گردانید تا از آنها چنانکه خدای فرموده بود زوج زوج برگزید (ج ۱ ص ۱۹۲).  
 ۲ - از: نف. ۳ - طبری گوید: قال نوح ويحك ادخل وان كان الشيطان معك، قال كلمة ذات عن لسانه فلما قالها نوح خلى الشيطان سبيله فدخل... (س ۱۹۱) و ذکر ملعون در طبری نیست، و دلیل ندارد که خَر بیچاره ملعون باشد؟

گفت نه تو فرمان دادی که اندر آی؛ [گفت ای ملعون اندر آی] ۱ پس آب از آسمان آمدن گرفت آب عذاب، و از زمین آب بر آمد و همه مرغان [هوا] از بیم آب کرد کشتی اندر آمدند، و نوح از ایشان بگرفت از هر نوعی جفتی، و آن دیگران همه غرقه شدند، و آب از آسمان گشاده شد، و از زمین چشمها خواست چنانکه گفت:

فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَ حَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ الْوَاحِ وَ دُسرِ .

و کشتی نوح بر سر آب آمد و راست بایستاد، چون بزمین ایستاد، نوح گفت:

بِسْمِ اللَّهِ مُجْرِيهَا وَ مُرْسِيهَا . گفت: بنام خدای ایستادن و رفتن توباد، و چندان آب آمد که هر چه اندر جهان کوه است بزرگتر، آب از بالای آن کوه چهل ارش بر شده بود [از] آن سخن که پسر نوح گفته بود که بر سر کوه بر شوم تا آب مرا نگیرد و نوح شش ماه بکشتی اندر بماند بر سر آب، و بدین شش ماه اندر آب عذاب از آسمان نگسست و از زمین، و نوح را نخست که بکشتی اندر نشست از کوفه نشست، پس کشتی برفت و بر زمین هکله شد و گرد حرم طواف کرد، و پس بسوی مغرب شد و آنگاه سوی مشرق افتاد تا بر زمین شام افتاد، و چون کشتی همی گردید، آن مردمان که اندر وی بودند همی پنداشتند [که غرقه خواهند شدن] ۲ خدای تعالی بنوح وحی کرد و گفت: مرا بدین نامها بخوان: **أَهْيَأْ شَرَاهِيَأْ اذُونِي اَصْبَأْ وَ ثَالِ شُدِي** ۳ چون این بخواند کشتی قرار گرفت، و چون ششماه تمام ببود کشتی بر سر کوه **جودِي** نشست چنانکه گفت حق تعالی: **وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِي**، و خدای

۱ - از : ن س ، و نا و چا . نف : دیگرگون . ۲ - از : ن س و چا .

۳ - کذا : ن س و نا و چا . و اصل اهايا مكرهيا . . الخ نف : ندارد و در نسخه

عربی نیز این مطلب نیست - و عبارت عبری با سریانی است .



عزّوجلّ آب از آسمان باز گرفت و بر زمین هیچ چمنده<sup>۱</sup> نمانده بود مگر آنکه با نوح اندر کشتی بودند. پس آب از آسمان باز گرفت و آنکه از زمین بر آمده بود بر زمین فرو برده<sup>۲</sup> چنانکه گفت:

وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي. پس گفت: وَ قُضِيَ  
 الْأَمْرُ. گفت: [فرمان برفت بهلاک خلق، و چون آب از کوه فرو نشست و ایشان  
 که با وی بکشتی اندر بودند آن همه بیرون آمدند، نوح گفت: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي  
 نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. و آن روز که نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد  
 عاشورا بود دهم محرم، و روز دهم ماه رجب در کشتی نشسته بود، و تمامی شش ماه  
 بکشتی اندر بماند، و نوح با مؤمنان روز عاشورا بود که از کشتی بیرون آمدند،  
 روزه داشتند بدان که از کشتی راحت یافتند، و آن خلق که با وی بکشتی اندر  
 نشسته بودند و خلق زیادت آمدند، یکی خوک و دیگری گربه، و آن دو خلق  
 بر زمین نبودند، خدای تعالی ایشان را بکشتی اندر آفرید، و آن بود که بکشتی اندر  
 پلیدی<sup>۳</sup> و سرگین چهارپایان و غایط مردمان بسیار گرد آمد، و نوح را از آن  
 اندوه همی آمد و مردم را رنج رسید، و خدای را دعا کرد بفرمود که بدنبال پیل  
 دست فرو مالید، از دنبال فیل [نر و ماده دو] خوک فرو آمد، و آن پلیدیها همه بخورد  
 [و دیگر آنکه موش در کشتی بسیار شد و طعام مردم را میخوردند و بیم آن بود که کشتی  
 را سوراخ کنند خدایتعالی نوح را فرمود که دست بر سر شیر مال] <sup>۴</sup> پس دیگر بار  
 دست بر سر<sup>۵</sup> شیر فرو مالید، و شیر عطسه بکرد و گربه [جفتی نر و ماده] <sup>۶</sup> از

۱ - ن س: جنبنده نا: جفته . ۲ - نف : و زمین را بفرمود که آب مده .

۳ - کذا: نف . ن س : کند سرگین . اصل : فکند سرگی . ۴ - از :

جایی . ن س و نا و نف : ندارد . ۵ - اصل : دنبال . طبری : بین عینی الاسد .

۶ - کذا : نف و الطبری .

بینی شیر فرود افتاد تا آن موشان را بخورد ، پس چون نوح از کشتی بیرون آمد ، بر سر کوه چهل روز بماند ، و آب بر زمین فرو شد و همه زمین خشک شد و زمین هر آبی که داده بود همه فرو برد و آن آبی که از آسمان فرود آمده بود نتوانست فرو بردن که آن عذاب بود و تلخ و شور بود اکنون آب این دریاها همه شور و تلخ از آن است که آب طوفان نوح بود ، پس چون آب کم شد ، نوح خواست که از سر کوه بزیر آید نخست زاغ را بفرستاد که شو و بر زمین بنشین و بنگر تا آب چند ماندست و زاغ برفت و بر روی زمین مردار یافت ، آنجا بر نشست و همی خورد و باز پیش نوح نیامد ، نوح بروی لعنت کرد و گفت : ترا روزی مردار باد ، پس نوح کبوتر را بفرستاد تا بنگرد که آب چند ماندست بر روی زمین ، و کبوتر بیامد و بنشست و پای آب اندر نهاد و مویش از پای بشد از شوری آب و پایش سرخ بمانده بود ، کبوتر باز پیش نوح آمد و گفت آب بر زمین پرین قدر مانده است ، نوح مر کبوتر را دعا کرد و گفت : خدای تعالی ترا بدل خلق شیرین کناد ، پس چون آب همه تمام از زمین بشد ، نوح با آنهمه مردمان بر سر کوه ، بر زمین آمدند و بین کوه دیهی بنا کردند و همه هشتاد تن بودند ، و از ایشان چهل مرد بودند ، و چهل زن ، و آن دیه امروز آبادان است ، و آن را سوق الثمانین خوانند ، و نوح از پس طوفان سیصد سال بزیست و از آن گاه باز که آمد ، تا گاه طوفان ، دو هزار و دو بیست سال بود ، و گروهی گویند سه هزار و پانصد سال بود ، ۲ ، و نوح بر زمین بابل بود ، هزار کم پنجاه سال خلق را بخدای تعالی همی خواند چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلَيْتَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا . و خدای عزوجل این چندین هزار خلق از هشتاد تن بیرون آورد و همه [خلق] جهان از مسلمان و ترسا و جهود

۱ - تا : دو هزار سال . ۲ - طبری : دو هزار و دو بیست و پنجاه و شش

سال ( ج ۱ س ۱۹۶ ) .

و گبر و بت پرست و هندو و رومی و غیره: و همه علماء چنین گفتند و همه بطوفان مُقراند مگر مغان که ایشان طوفان نشناسند، و نوح را ندانند، و باخبار ایشان خبر نوح و طوفان نیست، و ایدون گویند کین جهان تا بود آتش پرستی بود، و همه ملوک جهان آتش پرستیدندی، و پادشاهی ایشان بود تا بوقت [عمر] که از یزدگرد شهریار ملک بشد، و بمسلمان افتاد، و خبر ایشان همه خلق مُقراند. هر صحفی که از آسمان آمده است از پس طوفان مر پیغامبرانرا، چون صحف ابراهیم و توریت موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین بهمه، حدیث طوفان پیداست، و گروهی دیگر [از مغان] گویند که طوفان بود ولیکن<sup>۱</sup> بهمه، جهان نبود، و خلق بجمله جهان هلاک نشد، و نسل نبرید. نوح را پیغامبری نه بهمه جهان بود، پیغامبری او بر اقلیم بابل بود و بر زمین عراق و شام، و طوفان بدان مردمان آمد که آنجا بودند، و مردمان مشرق و مغرب را ازین خبر نبود، و لیکن به نبی اندرواست که همه خلق هلاک شدند جز نوح، و آن هشتاد تن، و خدای عز و علا همی گوید اندر شأن قوم نوح: **إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا سَوِيًّا فَاغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ . وَهَمِي كَوَيْد: وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمُ الْبَاقِينَ .** و این هشتاد تن همه بمردند و از هیچ کس نسل نماند مگر از پسر نوح از سام و حام و یافث، از سام [عرب] و عجم آمدند و سپید رویان [رومیان] و [پیغامبران] <sup>۲</sup> [ونیک] مردمان و زحام سیاهان حبشی و زنگیان و هندوان و کافران و فرعونان و ملکان و ستم کاران، و از یافث، ترک آمد و سقلاب و یاجوج و ماجوج و کسها که اندر ایشان خیر نیست<sup>۳</sup> و نوح بمرد و این [همه خلق] از پس او بماند و هر کسی از

۱ - از: نا . ۲ - از: ن و نا . ۳ - در چابی > در ایشان خبر

نست: ن و نا: چون متن .

فرزندان او بجهان اندر گوشهٔ بگرفتند پس از پس طوفان ، هزارسال ملکی پدید آمد از نسل حام بن نوح ، نامش ضحاک و جادوی دانست<sup>۱</sup> ، و او پادشاهی همهٔ جهان بگرفت ، و او را بیارسی اژدها<sup>۲</sup> خواندندی ، و هزارسال زندگی وی کم یک روز بود .

### [ اندر حدیث ] پادشاهی ضحاک نازی<sup>۳</sup>

۴ و این ضحاک را اژدها بسوی آن گفتندی که بر کتف او دوپاره گوشت بود بزرگ بر رسته دراز ، و سر آن بکردار ماری بود و آن را بزیر جامه اندر داشتی ، و هر گاه که جامه از کتف برداشتی خلق را بجادوی چنان نمودی که این دو اژدهاست و ازین قبل مردمان ازو بترسیدندی ، و عرب او را ضحاک گفتند<sup>۵</sup> ، و مغان گویند که او بیوراسب بود ، و اندرین اختلاف است بسیار ، که بیوراسب بوقت نوح بود علیه السلام ، و این ملکی بود ستمکار و همه ملوکان جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت ؛ و بایام هیچ ملک چندان خون ریخته نشد که بایام [ او و ] تازیانه زدن و بردار کردن او آورد ، و هزار سال پادشاهی راند و<sup>۶</sup> خلق جهان ازوستوه شدند ، پس خدای تعالی خواست که آن پادشاهی ازو بستاند ،

۱ - نا ، جادو دانست . ن س : جادوئی . ۲ - کذا ، ن س . نا : ار دهان

طبری : از دهاق . ( ج ۱ ص ۲۰۱ ) ۳ - ن س : ضحاک بن مرداس . طبری :

ذکر بیوراسب و هو الازدهاق . ۴ - نف : زاید بر اصل عربی دارد و سطر .

۵ - طبری گوید : ضحاک بحر بی معرب از دهاق پارسی است که زای فارسی

ض وهاراحا و قاف را کاف آورده اند . برای تحقیق این مطلب رجوع شود بمقاله ( نامهای

شهریاران ایران ) در مجلهٔ مهرسال اول و دوم . ۶ - از این جا نسخه قدیمی

ناقص - که در حدود بین قرن ۹ - ۱۰ ( بدون اول و آخر ) نوشته شده است - در دست

ما است از اینجا بدان نسخه مراجعه میشود بعلامت ( نق ) یعنی نسخه ناقص .

چون هشتصد<sup>۱</sup> سال از پادشاهی او بگذشت آن گوشت پاره که بر سردوش داشت ریش کشت و درد گرفت و بی قرار شد، و هیچ خلق علاج آن ندانست<sup>۲</sup> تا شبی گویند که بخواب دید که کسی گفتی که این ریش ترا بعغز سر مردم علاج کن<sup>۳</sup>، دیگر روز مغز سر مردم بر نهاد، آرام گرفت و دردش کمتر شد، پس هر روزی دو مرد را بکشتی و از مغز ایشان بر آنجا نهادی تا دویست سال بر این بگذشت و هر خلقی را را که اندر همه جهان بزندان بودند، آن همه بکشت. پس آن دیگر که بیرون<sup>۴</sup> بودند هر روزی دو مرد بکشتندی و مغزشان بیرون کردند از زهر آن ریش [و] **ضحاک** بهر شهری مرد فرستادی، تا هر روز بهر کوی و محلتی و وظیفتی نهادند، که دو تن بدهند و همچنین همی کردند تا خواست که بر زمین خلق نماند، و همه جهان از وی بستوه شدند، پس چون کارش بآخر رسید او را هزار سال تمام شد، بزمین **اصفهان** مردی بود کشاورزی کردی<sup>۵</sup> و بدیبهی او را دو پسر بود بزرگ شده، این هر دو پسر این مرد را عامل **ضحاک** بگرفت و سوی **ضحاک** فرستاد، آن هر دو را بفرمود کشتن، و نام پدر این پسران کاوه<sup>۶</sup> بود، چون خبر یافت از کشتن پسران صبرش نماند، بشهر اندر آمد و بخروشید و فریاد خواست [و] آن پوست که آهنگران به پیش پای بسته دارند، بر سر چوبی کرد چون، علمی و فریاد کرد، و خلق خود

---

۱ - نق: هفصد سال . ۲ - نق نداشت . ۳ - در چاپی اضافی شده

» فولی دیگر آنست که شیطان بر شکل طبیعی بروی شد گفت علاج این مغز سر مردمست کذا: شاهنامه . طبری: نه خواب را و نه طیب را ذکر میکند . ۴ - کذا: ان س نا . اصل: پیر . نق: و پس آن دیگر از هر جانی . ۵ - کذا: ن س و

نا نف: مردی بود آهنگر . نق: کشاورز و آهنگری کردی . طبری: مردی در بابل بر **ضحاک** خارج شد و علمی بیست و مردم اصفهان از نژاد اویند . . . (ج ۱ ص ۲۰۴) و جای دیگر روایتی گوید: از عامه مردم اصفهان و کابی نام داشت . . . و از پیشه او نیگوید . (ج ۱ ص ۲۰۷) . ۶ - طبری: کابی (ج ۱ ص ۲۰۷) .

از ضحاک ستوه شده بودند که خلقی بسیار بدین سبب بکشته بود .

و او [ را ] خوان سالاری<sup>۱</sup> بود کین کار بدست او بود ، او را دل بسوخت از بسیاری خلق کشتن ، پس هر روز از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی ، و مغز سر گوسفندی باوی بر آمیختی و بر جای نهادی ، و چون روزی چند بر آمدی ، آن مردی چند که گرد آمده بودند ، ایشان را بشب از شهر بیرون کردی و گفتی با بادانیها میایید ، و به بیابانها و کوهها روید تا کس شما را نبیند . و ایدون گویند که این اصل گردان<sup>۲</sup> که اندر جهان است از ایشان است .

پس چون بسیار را بکشت و گاو را فرزندان کشته شد ، برخاست و فریاد خواند<sup>۳</sup> و گفت : تا کی ما این جور و ستم کشیم ؟ پس خلق بر او گرد آمدند و بسیاری کس او را اجابت کردند ، و گاو آن خلیفت ضحاک را که اندر اصفهان بود بکشت و شهر بگرفت ، و بامیری نشست<sup>۴</sup> ، و خزانه و سلیح برداشت ، و بمردمان بخشید ، و خراج بستد ، و متابش بسیار گشت ، و به اصفهان مردی خلیفت کرد ، و خود [ به اهواز ]<sup>۵</sup> برفت و آن مرد که از قبل ضحاک آنجا بود بگرفت و بکشت و یکی را بر جای او بنشاند ، و از هر شهری بسیار خواسته بگرفت و بسیار خلق متابع او گشت آن روز ضحاک به دماوند بود و طبرستان ، چون ازین کار آگاه شد ، بسیار لشکر فرستاد و گاو ایشان را بشکست و شهرها همی بگرفت ، و او علم چرمین را پیش داشت ، چون بهری رسید مردمان را گفت : ما اکنون بنزدیک ضحاک رسیدیم اگر او

---

۱ - کذا ن س و نا و نق . و در چایی افزوده است : و حال آنکه او را دو مهمان سالار بودند از مائیل و کرمائیل نام ، دل ایشان بر مردم بسوخت الخ . و ظاهراً نسخه چایی این زیادتی را از شاهنامه گرفته است . در ظیری این قصه نیست .

۲ - کذا فی النسخ . ۳ - کذا : نا و ن س و نق و چا . نف دیگر گون .

۴ - اصل ، باسب بر نشست . ۵ - اصل : با هزار مرد .

ما را بشکنند ملك او را باشد، و اگر ما او را بشکنیم<sup>۱</sup>، یکی باید که ما همه او را نپسندیم تا همان روز او را بملکی بنشانیم تا جهان بی ملك نباشد، و هر کسی بجای خویش بیاراند. گفتند: ما را تو بس که این جهان بدست تو براحث افتاده باشد، هم تو سزاوارتر باشی بدین کار، گفت: من این کار را نشایم زیرا که من نه از خاندان ملك ام<sup>۲</sup>، و پادشاهی کسی را باید که از خاندان ملکان باشد، من مردی آهنگرم، نه از بهر آن برخاستم که مملکت گیرم، که مراد من بدین آن بود که خلق را از بیدادی ضحاک برهانم، و اگر من او را بگیرم و ملکی خویشتن رادعوی کنم [هر] کسی گوید این ملك [را] نشاید. و اگر پادشاهی نباشد، جهان تباہ شود و بر من نماند کسی را طلب کنید از خاندان ملك تا او را بنشانیم، و ما پیش او بیستیم و فرمان او کنیم. پس دو ماه از او زمان خواستند بر جستن این کس، و از فرزندان جمشید مردی مانده بود باخرد و دانش و نیکو روی و بردین فوح بود، و با نوح بکشتی اندر بوده بود و از آن هشتاد تن بود، چون از کشتی بیرون آمده بود او را فرزندان آمدند، و از نسل او جوانی مانده بود، بوقت ضحاک بگریخته بود، ضحاک را خبر دادند که از فرزندان جم یکی تن مانده است که او را آفریدون خوانند و این ملك بردست آن مرد [بشود و او بردست آفریدون هلاک] شود طلب آفریدون همی کردند، آفریدون گریخته بود و به طبرستان شده، ضحاک بطلب او بدین حد آمده بود. چون گاو بهری آمد آفریدون از پنهانی بهری آمد، پس چون گاو خبر آفریدون شنید شاد شد و بفرمود تا طلب او کردند و بیرون آوردش و سپاه و خزینه و پادشاهی همه بدو سپرد، و پیش او بایستاد، و آفریدون را گفت [که با ضحاک حرب

---

۱ - کذا: ن س و نق و تقریباً چا. اصل: رسیدیم که او ما را بکشد و اگر ما او را بکشیم یکی باید...  
 ۲ - کذا: نا. نق: نه از اهل بیت ملوکم. جایی: برای آنکه نه پادشاهم نه از تخم ملکم. ن س، از خانگاہ ملك ام.

کن تا اورا بگیریم و جهان بردست تو راست کنیم [آفریدون] ۲ روی به ضحاک نهاد و کاوه سپهسالار بود، و همه کار بدست او بود [ و ضحاک روی بدیشان نهاد و حرب ۱ کردند و آفریدون ظفر یافت ] و ضحاک را بگرفت و بکشت و همان روز تاج بر سر آفریدون نهاد، و جهان بدو سپرد، و آن روز مهر روز بود از ماه مهر، آن روز مهرگان نام کردند: و عیدی کردند بزرگ، و داد و عدل بدین جهان اندر بگسترد و مهر نیکو اندر جهان در افتاد، ۳ و آفریدون بیادشاهی بنشست و کاوه آهنگر را سپاه سالار خویش کرد و هر چه بود بدو سپرد.

### [اندر حدیث] آفریدون بن اثنیسان؟

و چون جهان بر آفریدون راست شد، کاوه سپاه سالار خویش کرد. کاوه سپاه برداشت و گرد جهان برآمد، و همه جهان را از مخالفت ۵ پاک کرد و جهان آفریدون را صافی شد و کاوه هر کجا حرب کردی آن علم خویش [در پیش داشتی] ۶ و پیروزی یافتی، و بیست سال کاوه اندر جهان بگشت [و جهان چنان راست کرد بر آفریدون که هیچ] ۶ کس او را مخالفت نماند. پس آفریدون ولایت اصفهان و ناحیتش به کاوه سپرد، و کاوه برخاست و به اصفهان شد و ده سال بر ولایت بماند، پس

- ۱- کذافی النسخ . ۲- نف : جنک . و درین نسخه همه جا حرب را جنگ ضبط کرده و در قدیم حرب از جنگ فصیح تر بوده است . ۳- نق ، و آن روز مهران بود از مهر ماه و مهرگان آیدون بود که چون مهران داد و عدل گسترد و نیکویی او اندر جهان . . . افتاد ن س : مهر نیکویی او بجهان اندر . . . چا : و نف : ندارد .
- ۴- کذا : ن س . بدون نقطه ، اصل : ایتین کذا : نا . لطبری : اثنیسان . بندهشن :
- فریتون اسفیان (طبع بیبی ص ۲۲۹ س ۴) منتهای پهلوی : فریتون اثنیسان (رك :
- نامهای شهریاران ایران - سال اول مجله مهر) . ۵- کذا : ن س . نق :
- مخالف ، ۶- ن س ، نق . نا .



بمرد و او را فرزندان ماندند، و آفریدون آن [ همه ] خواسته او [ بگذاشت و ] دست باز داشت و هیچ چیز نستد، مگر آن علم، و اندر خزینه بنهاد از بهر فال را، و بهر حربی بزرگ<sup>۱</sup> که بودیش آن بگشادی و ظفر یافتی، و از پس او بدست ملوک عجم همی آمد، و هر کسی چیزی بران همی کردی از گوهر و یاقوت و جواهر الوان تا چندان برو کردند که پوست ناپدید گشت، تا وقت یزدگرد شهریاری آخر ملوک عجم آن درفش کاویان خواندندی، و معنی درفش بر زبان پهلوی علم باشد، و چیز تابان را درفش خوانند، زیرا که هر گاه این را باز گشادندی از آن گوهرها جهان فروغ گرفتگی، پس بروزگار یزدگرد چون مسلمانان خزینه او غارت کردند آن درفش پیش عمر الخطاب رضی الله عنه آوردند، عمر بفرمود تا آن گوهرها برداشتنند و آن پوست را بسوختند، و ایدون گویند که آفریدون از پس گاو دهویست سال بزبست و جهان پر عدل و داد کرد، و مغان گویند که آتش پرست بود [ و هندویان گویند بت پرست بود ]<sup>۲</sup> و همه مقر اند، که داد گر بود، و علما و حکما را بزرگ داشتی، و نخستین ملکی که بعلم نجوم اندر نگرست او بود، و بعلم طب نیز رنج برد، و تریاک بزرگ او بدست آورد،<sup>۳</sup> و نخستین کسی که بر پیل نشست او بود از ملکان، و پیل را حرب فرمود، و او را سه پسر بود مهترین را [ نام ] طوج<sup>۴</sup> و میانگین

۱ - نق : جنگ بزرگ . ۲ - ن س و نق . ۳ - نق و نا :

و تریاک او آمیخت . چایی : و تریاق او ساخت . ن س : ندارد .

۴ - کذا : ن س و نا . اصل و نق ، تور . نف ، ندارد . و فی الطبری ایضاً، طوج و سرم ( سلم ایضاً ص ۲۲۹ ) و ایرج ( ج ۱ ص ۲۲۶ ) و در بندهشن : سرم ( که سلم هم خوانده میشود ) و توژ ( که توج و توج هم خوانده میشود ) و ایرج بکر راه ( بندهشن متن پهلوی طبع ببسی صفحه ۲۲۹ س ۱۳ ) و در سایر تواریخ قدیم نیز طوژ و طوج و توج و تور دیده شده است و توج باصل اوستایی اقربت .

را سلم و کهنترین را نام ایرج، و آفریدون هم بزندگانی خویش جهان میان فرزندان قسمت کرد [ و ] بسه‌بهر کرد ناحیت ترک و خزران ۱، و چینستان و زمین مشرق طوج را داد، و او را فففور نام کرد، و زمین عراقین: جمله ۲ بصره و بغداد و واسط و پارس و [ ناحیتش و آن کجامیان جهان بود و آبادان تر بود و زمین ] ۳ [ سند دهند و ] حجاز و یمن همه ایرج را داد، و افریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی، ولایت او را بدو باز خوانندی ایران شهر، و زمین مغرب و روم [ و روس و سقلاّب و آذربایجان و اران و گرج تمامیت مر سلم را داد ] و او را قیصر نام کرد [ ۴ پس افریدون بمرد [ و آن ] هر سه پسر پیادشاهی نشستند [ آنگاه ] طوج و سلم عهد پدر را بشکستند و، بر برادر کهنتر حسد بردند و گفتند پدر ملک بهتر او زاده و تاج بر سر او نهادما او را بکشیم، هر دو بیامدند و با او حرب کردند و او را بکشند ۵ و جهان بدو نیم کردند و نتوانستند نگه داشتن، و هر جای یکی برخاست و پادشاهی همی گرفت و بدست ایشان جز اقلیم بابل نبود مانده، و بمردند و پادشاهی از فرزندان ایشان بشد، و بملکی دیگر افتاد ناهش کوشی از فرزندان

۱ - ن س : و خزران و حشان . نا : و خزران و چینیان . نق : خوزان و چینستان .

چا ، و خرز و چین و ماچین . طبری ، الترك و الخزر و الصين و کانونا یسوناها صین بفا و جمع الیها النواحی التي اتصلت بها ( ج ۱ ص ۲۲۹ ) و فی الاصل : و حرمان و عیسان .

۲ - ن س : بجملة . نق : عراق و خراسان و . . . ۳ - کذا ، ن س . نق ،

روم و سقلاّب و روس از حد مغرب ۴ چا : روم و روس و آلان و مغرب . . آذربایجان و

گرج در نسخ نیست . . طبری : الروم و الصقاله و البرجان و ما فی حدود ذلك ( ج ۱ ص ۲۲۹ ) . . . ۴ - از ن س و . . و در جمیع نسخ این تقسیم سلم بعد از طوج

و آخرین ایرج است . ۵ - طبری نیز بروایتی قتل ایرج را پس از مرگ فریدون

دانسته است خلاف اوستا و بندهشن ( بندهشن ص ۲۲۹ س ۱۵ و ص ۲۳۰ س ۱ ) و شاهنامه،

و روایت بندهشن را خود طبری هم در ص ۲۳۰ و ۴۳۱ - ۴۳۲ عینا نقل کرده است که با

شاهنامه هم تا حدی مطابقت دارد و در ترجمه هم هر دو روایت ذکر کرده است جز در نف .

حام بن نوح، و اقلیم ایران همه بدست او شد. و بت پرستید، و چهل سال پادشاهی کرد. و بیداه گر بود و ستمگر، پس پسرش کنعان این مملکت بگرفت، و اونیز بت پرستیدی و گروهی دیگر چنین گویند که چون برادران ایرج را بکشتند افریدون زنده بود، گفت: یا رب مرا مرگ مده تا از فرزندان ایرج کسی را بینم که [کین] ایرج ازین فرزندان من باز خواهد، افریدون را پسری بود و ایرج را دختری، افریدون دختر ایرج پیسر خود داد و نام این دختر گوشک<sup>۱</sup> بود، ازین دو فرزند دختری آمد زوشک<sup>۲</sup> نام، و این دختر را دختری آمد نامش فروسنگ<sup>۳</sup> و افریدون با این دختر نبود، و او را دختری آمد نامش ایرک<sup>۴</sup> و با این دختر [پسری آمد] نامش منمخر فاغ<sup>۵</sup>. پس این پسر با [خواهر خویش بود] منوچهر بیامد و این پسر جریر گوید بدین کتاب انذرو حدیث منوچهر بیاورد بعد از این حکایت<sup>۷</sup>

- 
- (۱) کذا فی: نا؛ نق: کوشنک. ن س، کلاوشنک. طبری، ایرج دو پسر داشت، و ندان و اسطونه و دختری خوزک نام و بروایتی خوشک (س ۲۳۰) ولی در بند هشت (س ۲۲۹) پسران ایرج را (اوتباد) و (استوبو - استوب) و این دختر را (گوژک) ضبط کرده و ازینرو ضبط متن اصح است و حرف ژ به ش مکرر بدل شده است. و دریند هشت و طبری ذکر از پسر فریدون نیست و از اختراعات مترجم است. ۲- اصل: روشنک نا، روشک. ن س و نق و چا و نف ندارد ۳- ن س. چا، فروشنگ کذا، نا. نق: ندارد. ۴- ن س، ارک، نا و نق: اترک. چا: فرتک.
- ۵- ن س: منمخر باع. طبری: منمخواربغ. ۶- کذا: ن س و نا. و الاصل: با دختر ایرج بیود. ۷- طبری: و هو منوشهر کنار به کیازبه - کیازند. ن ل) .. این منمخورنر این منمخواربغ بن ویرک بن سروشنک بن ایرک بقیه حاشیه در صفحه بعد

## [ اندر حدیث ] پادشاهی نمرود بن کنعان

و این نمرود بن کنعان بن کونس بن حام بن نوح بود و بت پرست بود و

بقیه حاشیه از صفحه قبل

( ابرك . ن ل ) بن بتك بن فرزديك بن زشك بن فرگوزگ بن گوزك ( گوشك - گوژك . ن ل ) بن ایرج بن افریدون بن اثفیان بر کاو ... و قد تزعم بعض المجوس ان افریدون وطیء ابنة لابنه ایرج يقال لها گوشك فولدت له جاریة يقال لها فرگوشك ثم وطیء فرگوشك هذه فولدت له جاریة يقال لها زوشك ثم وطیء زوشك هذه فولدت له جاریة يقال لها فرزوشك ثم وطیء فرزوشك هذه فولدت له جاریة يقال لها بیتك ثم وطیء بیتك هذه فولدت له جاریة يقال لها ارك ( انرك - ایرك : ن س ) ثم وطیء ارك فولدت له ایرك ثم وطیء ایرك فولدت له ویرك ثم وطیء ویرك فولدت له منشخرفاغ و يقول بعضهم منشخواربغ و جاریة يقال لها منسحرك و ان منشخرفاغ وطیء منسحرك فولدت له منشخرنر و جاریة يقال لها منشاروك و ان منشخرنر وطیء منشاروك فولدت له منوشهر . طبری مصر ص ۱۹۴ ) .

و در بند هشن بطریق ذیل آمده است :

از ایرج دو پسر و دختری زاد پسران دو گانه را نام ( اویتار ) و ( اوستوب ) بود و دختر را نام ( گوژك ) بود ، سلم بهمراهی توژ ایرج و فرزندان او را همه بکشت و آن دختر را فریدون پنهانی بداشت و از آن دخت دختری زاد و با ایشان بیود ، پس سلم و توژ مادر آن دختر را کشتند و فریدون کودک را پنهان کرد تا ده پیوند ، پس منوس خورشید یعنی از آن دختر بزاد که چون بزاده بود روشنی خورشید به بینی او افتاده بود . از منوس مزبور منوش خورنر زاد و از منوش خورنر منوچهر زاد ( متن پهلوی طبع بمبی ص ۲۲۹ - ۲۳۰ ) و شك نیست که متن بندهشن که در دست اینجناب است طرف اعتماد نیست و بنسخه تصحیح شده هم دسترسی نبود لیکن چند اسمی که در این متن موجود است از قبیل ( اویتار اوستوب - گوژك - منوش خورشید بینی - منوس منوش خورنر ) درست است و در حواشی طبری چاپ لیدن هم از طرف مصحح اشاره بآنها شده است - و پیدا است که در قرائت اسماء و روایات مختلف چه بلاها بر سر این اسامی آمده است !

ستمکار بود و بت خانهای بسیار بنا کرد، و همه اهل مملکت را باقلیم بابل بت پرستیدن فرمود، و بتان کرد همه از زر و او را یکی سرهنگ بود نیش بیهلوی تاریخ<sup>۱</sup> و بتازی آزر و [از] فرزندان سام بن نوح بود علیه السلام؛ [درود گر بود]<sup>۲</sup> پس این آزر را نمرود سوی خویش خواند، و بخویشتن نزدیک کرد، و آن بت خانه زرین همه اندروست او کرد [و] وزارت دادش، هم خزینه دار بود و هم وزیر، و مردمان ایدون گویند که تنها خزینه داشت و وزیر نبود ولیکن سخت گرامی بود، و این تاریخ<sup>۳</sup> بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن صالح بن قینان بن ارفخشذ بن سام بن نوح و سی بت خانه او داشت، پس او را پسری آمد نامش ابراهیم خلیل الله صلی الله علیه وسلم، و از طوفان نوح تا عهد ابراهیم علیه السلام هزار [و دویست و شصت و سه] سال بود و بدین هزار و دویست سال اندر هیچ هیچ پیغامبر نبود بر زمین مگر هود و صالح علیهما السلام و ما اکنون حدیث هر دو را فرا پیش می داریم، آنگاه حدیث نمرود بن کنعان با ابراهیم خلیل علیه السلام تمام کنیم انشاء الله تعالی و حده.

### حدیث عاد و ثمود

و این عاد و ثمود دو ملک بودند از دو قبیله هر دو قبیله را بدیشان بازخوانند و عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود و هر دو [قبیله] را خانه بیادیه حجاز<sup>۵</sup>

۱ - ن س : تاریخ . طبری : چون متن . ۲ - کذا : نق . نف :

ندارد . ن س : و زر کرد . اصل : و آزر کرد طبری : یصنع الامنام ( ص ۲۵۸ ) .

۳ - اسامی اجداد ابراهیم از روی متن طبری است . و نسخه بدلهایی هم داشت که ذکرش ضروری نبود . ۴ - طبری ( ص ۲۲۵ ) و بروایتی هزار و هفتاد و نه ( ص ۲۲۵ ) .

۵ - کذا : ن س و نق . طبری : ثم لعقت عاد بالشعر فقلبه هلکوا بواد یقال له

منیث ( ص ۲۲۱ ) و جای دیگر گفته : مسکن عاد احقاف بود تا حضر موت و بین ( ص ۲۱۷ )

بود و بیکدیگر نزدیک بودند و زمین عاد به مکه نزدیکتر بود و [ثمود به] ۱  
 زمین [حجر] ۲ و این [حجر] بر کرانه بادهایست بر راه شام و اصحاب [الحجر] ،  
 قوم ثمود بودند و خدای تعالی همی گوید :

وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ .

و قوم عاد و ثمود هر دو عمزادگان بودند و میانشان دویست سال بودست و خدای  
 عزوجل نخست حدیث قوم عاد یاد کردست پس حدیث ثمود ، و عادیان بیشتر بودند  
 [و ایشانرا عاد الاول گویند و ثمود را عادالثانی هر کجا بقرآن اندر یاد کرده است  
 نخست حدیث ثمود یکجا گفت : كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ ، آنگاه حدیث ثمود گفت  
 و دیگر جای گفت :

فَأَمَّا عَادُ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ ، پس گفت : وَ أَمَّا ثَمُودُ

فَهَدَيْنَاهُمْ . و بجهان اندر خلقی نبود از ایشان قوی تر و بیالا از ایشان بلندتر و به  
 نیروتر ، و هر مردی [را] دوازده ارش [بالا] بود بارش خویش ، و ایدون گویند  
 [که] چندان نیروی داشتند که پای بر زمین خشک زدندی و تا زانو بر زمین فرو  
 بردندی ، و اندر آن زمینهای خویش بناهای عظیم کردندی ، چنانکه خدای عزوجل  
 یاد کرد و گفت :

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ . إِرْمِ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ

مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ . الم تر، یعنی الم تسمع . همی گوید نشنیدی ای محمد که خدای  
 تو چه کرد بقوم عاد ذات العمد خداوند ستونها ، یعنی بالاشان ، و يك جای دیگر ،  
 تشبیه بنخیلهای بزرگ [کرد و] گفت : كَانَتْهُمْ أَعْبَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ .

۱ - بقرینه اصلاح شد . ۲ - اصل و ن س و ن ق : حجاز، این حجاز . از

طبری (ص ۲۴۵) .

و ایشان پرستش بت گرفتند و جباری کردند ، پس خدای تعالی هود را به پیغامبری بدیشان فرستاد ، و هود بتازی است و عبرانی عابر بن شالغ بن ارفخشد بن سام بن نوح بود ، [ و هود را ] برادر ایشان خواند : وَ اِلَىٰ اَعَادِ اٰخَاهُمْ هُوْدًا و برادری دو گونه بود یکی نسبت و قرابت ، و یکی بدین [ و ] این برادری قرابت است ، پس هود ایشان را بخدای خواند و گفت : يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهِ غَيْرِهٖ . ایشان بدان [قوت] خویش فریفته شدند و گفتند : مَنْ اَشَدُّ مِثًا قُوَّةً . خدای گفت : اَوْلَمْ يَرَوْنَ اَنَّ اللّٰهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُمْ . گفتند : کیست از ما قوی تر که ما را عذاب تواند کردن ، خدای تعالی گفت : ندانستند که خدای ایشان بدان قوت از ایشان قوی تر است و عدد این قوم هود فروتر از پنجاه هزار بود ، پس هود علیه السلام با ایشان [عتاب] کرد و ای دون گفت :

اَتَّبِعُونَ بِكُلِّ رَيْعٍ آيَةً تَبَعْتُوْنَ . گفتا : بهر جای همی کنید و علامتی و خانه و باز نپسندید باز کنید ، و باز دیگر بار بنا کنید [ چنانکه بازی کنند ] ۱ وَ تَتَّخِذُوْنَ مَصَانِعَ لَكُمْ تَخْلُدُوْنَ . و کوشکها همی بنا کنید به محکمی و استواری ، گویی بدین جهان [ جاوید خواهید ] بودن وَ اِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِيْنَ . چون بر کسی خشم گیرید چنان گیرید که جباران [ و ] خشم گرفتن جباران چنان باشد که هیچ رحمت و بخشایش اندرون نبود . فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ اطِيعُوْنَ . از خدای بپرهیزد ، مرا فرمان کنید پس نعمتهای ایزد عزّ و جلّ بر ایشان ۲ عرضه کرد و گفت :

---

۱ - از نا : تا ون س و ن . . . ۲ - یاد کرد ( بر ) چون سطرهای آخر این صفحه و تمام صفحه ۱۵۵ مقابله نشده بود از بنرو با نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ۷۱۵ مقابله و بعلامت ( بر ) نموده میشود . یعنی نسخه بریتیش موزیم ) .

وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ . أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَ بَيْنٍ وَ جَنَاتٍ وَ عُيُونٍ [ اِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ]<sup>۱</sup> .

گفت پیر هیزید<sup>۲</sup> از خدای که شما را این جهان ، [ آن ] داد [ که ] شما دانید ، و شما را چهارپایان داد و فرزندان داد ، و بوستانها و چشمهای آب داد . [ و از بهر آن چهارپایان را بدیشان یاد کرده که مردمان را بیابان چهارپای بود و گوسپند و گاو و استر ، و این گرامی تر بود بریشان ولیکن با این اندر یکی لفظ است از حکمت که بانعام نخست چهارپای یاد کرد . پس فرزند ، و معنی آنست که خواسته بر مردم دوستر و گرامی تر از فرزندانست یعنی که مردم نخست خواسته کسب کند و خواسته آرزو کند پس فرزند خواهد ، که فرزند وبال بود و هر چند که از وی شادی بود ( چون خواسته نبود ، نه خویشتر تواند داشتن و نه فرزند را ، از بهر این بطبع مردم اندرست که خواسته دوستر بود برو از فرزند . و جای دیگر به نبی اندر تصدیق این سخنان یاد کرد و گفت : **الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** . نخست مال یاد کرد<sup>۳</sup> پس فرزند . و هود علیه السلام<sup>۴</sup> ایشان را پنجاه سال بخدای همی خواند و پند همی داد ، ایشان او را ابدون<sup>۵</sup> جواب دادند و گفتند : **سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْ عَظَّتْ أُمَّ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ** . گفت [ اگر ] خواهی پند ده و [ اگر ]<sup>۶</sup> خواهی مده ، بر ما یکی است<sup>۷</sup> ما بتو نخواهیم گرویدن ، [ و ]<sup>۸</sup> چنانکه خدای تعالی [ از ایشان حکایت کرد و ]<sup>۸</sup> گفت :

- ۱ - بر : ندارد .      ۲ - بر : بترسید از خدایی که شمارا بدین جهان فرزندان  
 و بوستانها داد و چشمه های آب بسیار .      ۳ - ( بر ) ندارد .      ۴ - بر :  
 پس هود ایشان را بخدای خواند پنجاه سال و ایشان را پند همی داد .      ۵ - بر :  
 چنین .      ۶ - بر : ندارد .      ۷ - بر : که بر ما یکی است و بتو ...  
 ۸ - بر : ندارد .



قَالُوا يَا هُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَ  
مَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ .

گفتند: یا هود ما را همی گویی که این خدایان تو نه خدای اند، و ما را برین  
حجتی و دُرستی<sup>۱</sup> نیاوردی و ما بگفتار تو ازین خدایان دستباز نخواهیم داشتن و  
بتو نخواهیم گرویدن اِنْ نَقُولُ اِلَّا [ اَعْتَرِكَ ] بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ . و ما  
ایدون گوییم که تو دیوانه شده و این خدایان که تو ایشان را پرستی ترا دیوانه  
کرده اند<sup>۲</sup> و هود<sup>۳</sup> پنجاه سال ایشان را بخدای همی خواند<sup>۴</sup> پس کسی نگروید  
و آنکه بگرویدند دین [خویش] پنهان همی داشتند و آشکارا نتوانست کردن<sup>۵</sup> ، پس  
چون روزگار [دراز]<sup>۶</sup> بر آمده هود ازیشان نومید شد، و خدای دانست که بیش از آن  
نگروند، خواست که ایشان را عذاب کند چشمهای آب همه خشک کرد و چهار  
پایان ایشان همه بمردند، و سه سال از آسمان باران نیامد و قحط بریشان افتاد، و آن  
مردمان هر که بزمین شام و حجاز بودند هر گاه که باران باز استادی بزمین مکه  
آمدندی، و آنجا قربان کردند، و خدای عزّوجل را بخواندندی، هر چند کافر، و دندی  
[ حاجتشان روا شدی ]<sup>۷</sup>، و خانه را اثر پدید نبود تا وقت ابرهیم [آن خانه را بر  
آورد]<sup>۸</sup> و لیکن کافران همی دانستند که زمین مکه زمین حرم است و شنیده بودند  
که آن خانه خدای آسمانست پیش از طوفان، و همه حرم را بزرگ داشتندی [ و  
آن مردمان را که بر زمین مکه و حرم بودند بزرگ داشتندی ] و هر کسی [ را ]  
که حاجتی بودی و دانستی که آن حاجت جز از خدای تعالی کس روا نتواند کردن،

(۱) کذا: ن و ن س و نا . ۲ - این ترجمه گرچه متفق علیه نسخ است

ولی اشتباه است در معیشت آن است که در عوض مخالفت تو در تبلیغ خدایان ما تو را

دیوانه کردند. بر: ترجمه را ندارد . ۳ - بر: پس هود . ۴ - بر:

پس کسی . ۵ - بر: نیارست کردن . ۶ - بر: ندارد . ۷ - از: بر:

۸ - از: بر .

چنانکه باران خواستندی، و یا کسی اسیر بدست دشمن اندر مانده بودی، و یا ستمی که بر کسی آمدی، و او را آن ستمکار بس نبودی، بزمین مکه آمدندی و آنجا قربان گردندی و خدای را بخواندندی هر چند کافر بودندی، و خانه را اثر پدید نبود، [ و از ] وقت طوفان [ نوح ] باز نا پدید [ شده بود تا ابراهیم صلوات الرحمن علیه آنرا بر آورد، و علما و متکلمان ایدون گفتند که این از بهر آن بود که خدای تعالی هر گز زمین بی حجت ندارد و خلق را بفقلت اندر نپسندد ]<sup>۱</sup> و بدان پیش از هود و از پس نوح پیغمبر نبود که خلق را بخدای خواندی، تا خدای این حرم را حجت خویش کرد بر زمین تا حاجتهای ایشان روا کرد، و این علامتها بدیدندی و بدانستندی [ که ایشانرا خدایی هست و ] این کارها او همی کند نه این بتان و این حجت خدای بود بر ایشان، تا هر که بخدای نگرود او را حجت نبود، و نتواند گفتن که من نشناختم یا خدای را ندانستم یا نام خدای نشنیدم، بل که حجت خدای بود بر وی تا چرا وی را بپرستید و ایشان را بدوزخ کند بحجت.

گفت پس چون کار سخت شد قوم عاد هیچ حیلت ندانستند گفتند: رسول فرستیم به زمین مکه تا دعا کنند و باران خواهند، گرد آمدند و پنج تن بیرون کردند، یکی لقمن بن [ عاد و یکی ] لقیم [ بن هزال ]<sup>۲</sup> و سدیکر مرثد بن سعد و این مرثد<sup>۴</sup> مسلمان بود<sup>۵</sup> و چهارم<sup>۶</sup> [ جلهة بن انحیبری و پنجم ]<sup>۷</sup> قیل بن عشر<sup>۸</sup>،

۱ - چون نوشته‌های مرحوم بهار پاره شده بود از نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۸۳۱ متعلق به کتابخانه بودلین (اکسفرد) نقل شد.

۲ - اصل و نسخ: سه تن. و بحساب طبری پنج تن است (ج ۱ ص ۲۳۵).

۳ - کذا: طبری... و نسخ باختلاف و مفروط.

۴ - اصل: هر دو. طبری گوید: مرثد مسلمان بود و بس... کان مسلما یکنم اسلامه.

(ص ۲۳۵). ۵ - اصل: بودند. ۶ - اصل: سدیکر...

۷ - کذا فی الطبری و نسخ این نام را ندارند. ۸ - کذا: طبری و

الاصل: قیان بن عمرو و نسخ باختلاف...

و این لقمان بنسب از ایشان همه بزرگتر بود پس <sup>۱</sup> عاد بزرگ بود و به هود بگرویده بود <sup>۲</sup> و از قوم همی نهان داشت . و مرثد بن سعد آشکارا به هود بگرویده بود ، و قیل کافر بود و با هود عصبیت کردی ، پس این سه تن را بفرستادند با چهار پایان بسیار و کوسفند و گاو و اشتر و ایشان را گفتند به مکه روید و این قرباها آنجا بکشید و از خدای باران خواهید در میان ایشان و مکه سه روزه راه بود ، و هود ایشان را گفت : یا قوم [ بمن ] بگروید تا خدای تعالی شما را باران دهد چنانکه خدای عزوجل گفت :

وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلْ [السَّمَاءَ] عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا . وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ .

[ایشان سخن هود نشنیدند و این سه تن را فرستادند] چون بزمین مکه آمدند آنجا ایشان [را] خویشاوندان بودند هم [از] گروه عاد از [قبیله] مهاویه بن بکر ، ایشان را فرود آوردند و مهمان کردند [و دانستند که] ایشان وفد عاواند و بیاران خواستن آمدند گفتند سه روز مهمان باشید و آنگاه بکار خویش مشغول شوید و <sup>۳</sup> نبید آوردند و کنیزکان مغنیه ، و بمی خوردن مشغول شدند ، و یک ماه بماندند و از قوم خویش یاد نیامدشان ، و امروز به عرب اندر این مثل است که هر کجا رسولی فرستند بکاری و آن رسول بکار خویش مشغول شود او را وفد عاخواندند . و چون سر ماه بیود این مهمان دار دانست که ایشان قوم خویش فراموش کردند و غم همی خورد که قوم عاد خویشان او بودند ، و شرم داشت که ایشان را از خانه خویش بیرون کند ، مغنیه را شمری بیاموخت تا به مجلس اندز برایشان بخواند . اینست :

۱ - اصل : پس لقیم بن ن س : اقمین بن لقیم بن ... طبری : لقمان بن عاد و کان سید عاد ( ص ۲۳۸ ) . ۲ - چنین چیزی در طبری نیست . ۳ - کذا : ن س .  
نق : سبکی . نا : سنکی . چا : ندارد .

الا يا قیل و یحک تم فهیم  
 [ فیسقی ارض عادٍ ان عاداً  
 من العطش الشدید فلیس یرجى  
 و قد کانت نساؤهم بخیر  
 و ان الوحش تأتیهم جهاراً  
 و انتم ههنا فیما اشتهیتم  
 فقبیح و قد کم من و قد قوم  
 لعل الله یسقینا غمأما  
 قد امسوا لا یمینون الکلاماً ]  
 به الشیخ الکبیر و لا الغلاما  
 فقد امست نساؤهم عیاما  
 و لا تخشى لعادی سها ما  
 نهارکم و لیلکم التماما  
 و لا لکوا التحیة و السلاما

ایشان چون این بیتها بشنیدند و بدو ایدر<sup>۲</sup> حدیث عاد کرده بود و آن سختی و  
 تشنگی<sup>۳</sup> که بدیشان رسیده بود ، با خویشان گفتند ما خطا کردیم ، و بر خاستند  
 که قربانها کنند و لقمن و مرثد<sup>۴</sup> هر دو به هود گرویده بودند و از پنهان خدای  
 همی پرسیدند این خویش پیدا کردند و مر قیل را گفتند: اگر قوم ما به هود بگرویدند  
 ایشان را خود باران آمدی ، و این قربانها بکار نبایستی و این رنج ما و ایدر<sup>۵</sup>  
 آمدن قیل دانست که ایشان بهود گرویده اند و از هلاک قوم باک ندارند؛ ایشان را دست  
 بازداشت و خود تنها برفت، و بزمین مکه شد و ایشان هر دو از پیش برفتند و بمکه  
 شدند تا بجای کعبه ، چون فراز رسیدند مرثد دست برداشت و بنازی سخنانی بگفت

۱ - در نسخ تحریفاتی بود از اصل طبری گرفته شد (ج ۱ ص ۲۳۶) . ۲ - بو: اندر

۳ - کذا: ن س و نق و جا . اصل و نا : سنگ . ۴ - طبری : اینجا

لقمان را ندارد . ۵ - اصل : رنج ما را بدر . ن س : ما را اندران . نق و

نا ، بردن و اندر . بقیاس اصلاح شد .

شعر گونه ۱ تفسیرش چنین بود « ای [خدای دهنده و بزرگوارویگانه ، پسر عمرو یعنی قیل بر تو آمده است از نزد قومی کافر که باران خواهند، یا رب توحاجت وی روا مکن » ۲. و لقمن هم بتازی بسجع گفت : « یا رب من مؤمن ام و تو دانی و ترا بر است دارم منت کن بر من منتی که باران از قوم عاد باز داری و ندهی » ۳. پس بانگی شنیدند که دعای شما را اجابت کردیم ، پس ایشان بکناره باز شدند که نخواستند مهتر ایشان قیل بدانند که پیش از وی بدعا شدند ۴ ، برخلاف او ، چون يك زمان بود قیل بن عمرو ۵ همی آمد از آنجا که قربان کرده بود و آن قربانها بکشته بود براه هفی ، پس [ بیامد ] تا جای خانه کعبه و هم بسجع گفت ۶ : « ای خدای آسمان و زمین تو دانی که من ایدر بحاجت آدمم و حاجت من بتو [ نه ] بیمار است که از بهر او عافیت خواهم ولیکن مبتلا شدیم بدانچه رسید از فحط و کم بودن چهارپایان و بهیچ کس باز گریخت نتوانیم مگر بتو، ما را بیارانی ارزانی دار ، و فراز و هامون تر کن ، و ما را اسیر آب مکن » ۷ پس در آن ساعت سه ابر بر آمد یکی سرخ و دیگری

---

۱ - کذا : فی النسخ . طبری : ندارد و گوید : اللهم اعطني سؤلی وحدی ولا تدخلنی فی شیء مایدعوك به و فدعاد ( ص ۲۳۸ ) و این عبارت شعر گونه نیست و گویا عبارت منادی که در همان صفحه از طبری خطاب به قیل بن عمر کرده و گوید : اخترت رمادا رمدا لا تبقی من عاد احداً . . . النسخ که شعر پنج هجایی است با دعای مرثد التباس شده است ؟

- ۲ - این دعای شعر گونه در طبری دیده نشد . ۳ - طبری : قال اللهم انی جئتک و حدی فی حاجتی فاعطني سؤلی . ( ص ۲۳۸ ) و این دعا که شبیه بدعای مرثد است نه سجع دارد و نه با متن موافقت و لابد این اختلاف مربوط بنسخه طبری بوده است زیرا همه نسخه فارسی چنین است . ۴ - طبری گوید : لقان بعد از فراغ یاران از دعای خود دعا کرد ( ج ۱ ص ۲۳۸ ) . ۵ - طبری : عرا ، بی نقطه و درحاشیه : عر . عر - عر - عیر - عمرو - عشر بکسر عین و هو الیختار ( ج ۱ ص ۲۳۵ ) . ۶ - در طبری سجع نیست و مضمون دعا نیز چنین نیست . ( ج ۱ ص ۲۳۸ ) ۷ - کذا : ن س و نا :

سپیدوسدیدیگر سیاه، و از هوا [ آواز ] آمد که ازین هر سه [ هر ] کدام خواهی برگزین تا بقوم تو شود. قیل با خویشتن اندیشه کرد که این سپید باری دانم که تهی بود و اندر [ میان ] وی هیچ چیز نبود، و این سرخ ندانم که میان وی اندر چه بود، ولیکن این سیاه دانم بدرست که اندرو باران بود، که [ ما را ] باران چون آمدی [ از ] ابر سیاه آمدی. پس این ابر سیاه بگزید و بانگ کرد که ابر سیاه خواهم که بقوم من فرستی، و بدان سیاه اندر باد عذاب بود، [ و خدای عزوجل فرشتگان را ] بفرمود تا آن ابر سیاه برانندند و بر زمین قوم عاد بر [ د ]ند، و قیل از کوه فرود آمد سوی آن یاران خویش و گفت: ابری سیاه بیامد پر باران بقوم خویش فرستادم، و با ایشان بنشست و همی خورد، و آن ابر برفت و بقوم عاد شد. چو ابر بتزدیک ایشان بر رسید ایشان شادی کردند و گفتند: باد آمد و ابر آمد، چنانکه خدای تعالی یاد کرد از ایشان و گفت: فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُّمْطِرٌ نَا . و هود علیه السلام همی دانست که آن عذاب است، که خدای عزوجل او را بیا گاهانیده بود، ایشان [ را ] گفت:

بَلَىٰ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ .

و چون ابر بدیشان رسید بر سر ایشان بیستاد بامر ایزد عز و علا: و آن [ ریح ] عقیم از آنجا بیرون آمد چنانکه گفت جل ذکره:

[ وَ فِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ ] .

و عقیم آن بود که اندرو هیچ منفعت نبود و از باد درین جهان منفعتها بسیارست که درختان را آب بریزد و بویهای خوش آورد و میوها بگیرد و کشتیها اندر دریاها براند و هر بادی که از او این منفعتها نبود او را عقیم خوانند زیرا که خدای تعالی

این باد را عقیم خواند و بجای دیگر ایدون گفت [ ۱ ] :

وَ اَمَّا عَادٌ فَاهْلِكُوا بِرِيحِ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ

و «صَرْصَر» باد سرد بود<sup>۲</sup> و «عاتیه» بی فرمان بود، آنکه [کسی از او] خویشتن نگاه نتواند داشتن، و ازین باد مردمان خویشتن را نگاه دارند بخانها [ و نهفتها ] و از آن باد کس خویشتن را نگاه نتواند داشت، از بهر آن عاتی خوانند او را، پس چون [ آن ] باد بر [ سر ] ایشان بایستاد، بهرچه ایشان را چهارپای بود از زمین بر گرفت و بهوا بر بُرد [ و ] بز زمین زد [ و ] لغت لغت کرد، چنانکه خدای تعالی، گفت :

مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ اَتَتْ عَلَيْهِ اِلَّا جَعَلْتَهُ كَالرَّمِيمِ

و «رمیم» آن استخوان بُود که سالهای بسیار برو برآمده بُود [ و آفتاب و باران براو بگذرد ]<sup>۳</sup> و پوسیده بُود، چون بدست اندر بمالی خاک گردد، گفت بهر چیزی که باد براو بر آمدی خاک گردانیدی پس ایشان چون هول آن بدیدند، يك بایك میگفت صبر<sup>۴</sup> کنید که [ به پس ] باد اندر باران بُود، و همه از خانها بیرون آمدند و بر ساده زمین پای بز زمین زدند و پاشان بز زمین فرو بردند و بیستادند بمردی. و هود همی پنداشت که سوی او آیند و خواهش کنند و بخدای بگروند و هیچ نگروریدند [ به ] مردی و جاهلی بیستادند، و باد اندر آمد و هر یکی را از زمین بر گرفت و بهوا بر برد و باز بز زمین زد و بکشت، و هر مردی بود از ایشان چند درختی خرما، آنچنانکه ایزد گفت :

۱ - از ، نق و نا . ن س : ندارد .

۲ - کذا فی النسخ . و فی الطبری ،

و العرصر ذات الصوت الشدید ( ص ۲۴۴ ) .

۳ - تنها : نا .

۴ - کذا : ن س و نق . اصل ، خبز .

فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَارَعِي كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ .

گفت: چنان بودند چون بیخهای درخت خرما بن که از زمین بر کنی و بیفکنی. و جای دیگر گفت: کَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ . و آن باد هفت شب و هشت روز همچنان همی آمد تا آن همه مردمان را بر زمین زد و بکشت، و زنان بخانها اندر شدند و باد بخانها اندر شد و ایشان را از زمین همی بر گرفت، و ازین دیوار بدان دیوار همی زد، تا همه را بکشت، و هفت شب و هشت روز باد بر ایشان مسلط بود چنانکه خدای تعالی گفت:

سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا .

یعنی: دایمۀ تا ز ایشان کس نماند مگر هود پیغامبر علیه السلام و آن کسها که مؤمن شده بودند ایشان را هیچ گزند نکرد، چنانکه گفت خدای تعالی ذکره: وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ نَجَّيْنَا هُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ . و این وفد ایشان به مکه نشسته بودند، آگاهی نداشتند، تا خبر ایشان آمد از قوم خویش که هلاک ایشان بر آمد. برخاستند و بر سر کوه شدند، و لقمین و مرثد قیل را گفتند مسلمان شو تا برهی، گفت: ما را از پس قوم خویش زندگانی بکار نیست، و روی بسوی آسمان کرد و گفت: «ای خدای آسمان اگر این سخن راست است و تو مردمان را هلاک کردی، مرا نیز هلاک کن!» هنوز این سخن نگفته بود که خدای عزوجل از آن بلا لختی بفرمود تا نزد او شد و او را بر گرفت و از آن سر کوه بینداخت و پاره پاره کردش، و آن دو تن که مؤمن بودند بیامدند و قربان خویش بکشتند، آواز آمد که شما هر یکی حاجتی بخواهید تا زوا شود، مرثد گفت: «که مرا گندم بود تا بزیم و نان گندمین



خورم<sup>۱</sup>، اجابت آمدش و او برفت و به مکه شد و آنجا همی بود، خدای عزوجل او را چندان گندم بداد که تا زنده بود بسنده بودش. و لقمن گفت: «یا رب مرا عمر هفت کر کس بده، آواز آمد اورا که اگر چند بزبی آخر بپاید مردن، لقمن گفت: رواست. پس اجابت آمدش، پس گفتند لقمن کر کس بجه بگرفت و بزرگ کرد تا آنوقت که بمرد، پس دیگری بداشت، همچنان تا هفت کر کس بجه بگرفت و بیورود، و بمردند: و آن پسین لبد نام بود، و عرب بمثل اندر گویند: «طال الأمد علی لبد». پس چون این لبد بمرد لقمن نیز بمرد. و محمد بن جریر گوید که هر یکی هشتاد سال بزیست و بخبرهای دیگر گفته که کر کسی پانصدسال بزیست. پس هود علیه السلام با آنکه<sup>۲</sup> بدو گرویده بودند پنجاه سال آنجا بماندند، پس بمرد، و زندگانی هود [صد و] پنجاه سال بود. و از پس هود [صد سال هیچ] پیغامبری نبود تا وقت صالح علیه السلام، و همه ملوکان بودند گروهی بت پرست بودند، و گروهی آتش پرست، و گروهی ستاره پرست، [و گروهی آفتاب پرست] تا آن وقت که خدای عزوجل صالح را [به نمود] بفرستاد.

پس عباس رضی الله عنهما چنین گوید که: خدای عزوجل از باد صرصر مقدار فراخی انگشتری فرستاد. گر بیشتر بودی همه خلق زمین هلاک کردی.

و زعبل<sup>۳</sup> چنین گوید که با علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه نشسته بودم و

- ۱ - کذا: ن س نق: تا زنده باشم نان گندم می خورم. چاپی: تا چندانکه بزیم، نان گندم می خورم نا: مرا گندم بود تا بزیم نان گندمین خورم. اصل: گندم بود تا بیزم و نان گندمی خورم. طبری: اعطنی برا و صدقا! (ج ۱ ص ۲۴). ۲- آنچه. اصل.
- ۳ - کذا فی الاصل. ن س: دغفل. نق: دعبل. والصحیح کما فی التّن و دغفل رجل نسابه و اما زغفل کجعفر محدث روی عنه ابو قدامة العارث بن عبید و ابن الولید الشامی (فاموس).

جایی همی شدیم بی‌کجای پیری کهن فراز آمد گفت : امیرالمؤمنین کدامست ؟  
ما علی را بدو نمودیم روی بعلی کرد و گفت : شعر

اسمع کلامی هداک الله من هاد  
وافرج بعلمک عن ذی غلّة صادی  
سمعت یالدین اذ جاء النبی به  
محمد شرف للحضر و الباد  
فادل علی القصد واجل الریب عن خلدی

بسرعة ذات ایضاح و ارشاد  
ان الهدایة للایمان ما حیة

عن العمی و التقی من خیر ازواد<sup>۱</sup>

بیارسی این بیتها چنین همی گوید ۲ : « رهنمای راست و دلیل من باش برحق  
[ تا شك ] از دل من بزداپی<sup>۳</sup> که دین محمد نیک ترین زادست ۴ ، و دین حق دین  
محمد مصطفی است ، مرا رهنمای باش . چون علی کرم الله وجهه بشنید ، عجب بماند  
از شعر و فصاحت او ، پس گفت : از کجایی ؟ گفت : از مردمان حضر موت ، بر تو  
رغبت کردم و بمسلمانی ، مرا راه [های اسلام به] نمای علی گفت : خدای [ترا] بر

۱ - این اشعار و این حدیث در طبری نیست . و بروایات مختلف در متون ضبط

شده و ماباصل و ن س اقتصار کردیم . ۲ - نا : بارسی این بیتها ایدونست .

۳ - در اصل : برادی - چاپی « برداری » ن س : بزدمی . ترجمه معنی است !

۴ - کذا در چاپی - نق : ادیانست .

توفیق نیکو دارا<sup>۱</sup>، هر چه خواهی تو از من بیایی، پس اورا پرسید که دانش [ تو ] چیست بدانجا بگامهای احقاف که رسیدی؟ مرد گفت: مگر خواهی که از کور هود پرسی؟ [ علی گفت ]: بلی گفت: [ من ] بوقت برنایی با گروهی از اهل بیت خویش بگور هود علیه السلام رسیدیم [ و بشکافی در بایست ]<sup>۲</sup> شدن سخت تنگ [ به ] میان کوه اندر، بر کرد [ ار سردایی ] مطبق، برو سنگی بزرگ. چون آنجا در رسیدیم خانه دیدم چهار سو کتمه، چهل ارش اندر چهل ارش، و پیش گاه آنخانه تختی نهاده از رخام دراز و فراخ، و هود علیه السلام بر آنجا خوابانیده، دست بخت او فرا بردم، تازه ایستاده بود<sup>۳</sup> بر کردار زنده، و بر سر تخت لوحی ساخته بود هم از رخام، و بر آنجا نبشته بود:

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ الْعَلِيُّ وَ أَنَا هُودُ النَّبِيِّ وَ رَسُولُ رَبِّ الْعِبَادِ  
إِلَى الْمَلَاءِ مِنْ عَادَ وَ دَعَوْتُهُمْ إِلَى الْإِيمَانِ وَ خَلَعُ الْأَنْدَادِ  
وَ الْأَوْثَانِ وَ الْأَضْدَادِ [ فَلَمْ يَطْعَمُوا ]<sup>۴</sup> هَلِكُوا بِالرَّيْحِ الْقَقِيمِ  
فَأَصْبَحُوا كَالرَّمِيمِ .

و پارسی این چنان است که می گوید: بنام تو خدای بزرگوار، و من پیغامبر  
هود بقوم عاد بودم [ بر آنچه ] ایشان [ را ]<sup>۴</sup> بایمان خوانم و [ از ] بت پرستیدن باز

۱ - در اصل: خدای بر توفیق نیکو دارد ن س و نق: خدای ترا توفیق نیکو  
دهاد - در چایی: ترا توفیق دهاد < . ۲ - در اصل: بشکل در باست. از نق  
و چایی و ن س و نا . ۳ - اصل باز ایستاده در نق: تازه بود - در چایی: تازه  
ایستاده بود. در ن س و نا: تازه ایستاده . ۴ - از نق و چایی والاخذ اند ندارد  
نا: والاخذ فلم اطعموا . ۵ - در اصل: بایمان ایشان. از نق و چایی و نا  
اصلاح شد .

دارم ، فرمان نبردند ، بباد عقیم هلاك شدند . پس امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت : راست گفتی همچنین ، است پس بفرمود تا اورا سورتی چند از قرآن پیاموختند و بسیار هدیه داد او را وز عیال چنین گوید که : چون قوم عاد را هلاك رسید بزمین یمن ، جز آن کسها که به هود گرویده بودند که به حضر موت بودند ، یعرب بن قحطان بن قحطان بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بود علیه السلام ، برادران خویش را گرد کرد و همه از يك مادر بودند و مادر ایشان از قوم عاد بود [ و از آن روزگار باز همه تازی بود ]<sup>۱</sup> و مهتر پسر را یعرب نام بود پس جرهم و نعمان<sup>۲</sup> و متلمس و عاصم و قطاهمی و عاصب و حمیر [ و اصع ] و حصی . گفتند قوم عاد را هلاك آمد ، و بجای [ گاه ] ایشان از ما کس سزاوار تر نیست ، همه برادران و کسهای ایشان برفتند و جایگاههای عاد همه بدست فراز گرفتند ، و پیشتر همه یعرب بن قحطان بود که آنجا رسید .

### [ اندر حدیث ] شدید بن هاد و برادرش شداد بن عملاق<sup>۳</sup>

و پس چون قوم عاد هلاك شدند و بر زمین شام یکی گروه دیگر بودند هم از فرزندان [ عاد ] خلقی بسیار و ایشان را مهتری بود نام او شدید بن عاد بن عملاق ، و بر دین راست بود ، و داد گر بود ، و سیصد سال پادشاهی کرد و از اهل بیت خویش پیشتر بشد<sup>۴</sup> ، و برسم کار راند ، و داد کرد و ازو داد تا بدانجا بود که گویند از بیت المال مشاھرہ پدید کرد و قاضی فراز کرد و این قاضی یکسال بنشست و مرد

۱ - از نق . چا بی ندارد نا : و از آن گاه همه تازی بودند . ۲ - در

اصل : لقمان . نق و پجایی و نا : نعمان . ۳ - ن س : بن عاد که بزمین شام بود .

۴ - کذا : ن س : بیشتر نشد . نق : و داد او این حد بود که گویند از اهل

بیت خویش بر تر شد .

همی گرفت و هیچ کس بداورى بنزدیک او نیامد ، پس قاضی بنزدیک شدید شد و گفت مرا [ این مشاھره ] حلال نیست که هیچ کاری نکنم . گفت تو بنشین و اجرى ۱ و مشاھره می ستان ، و قاضی يك چند دیگر بنشست ، دو مرد بداورى آمدند پسر او یکی [ از آن ] دیگر لختی زمین بخریده بود ، گنجی اندرو پدید آمده بود ، پس خلافشان افتاد ، فروختار گفت : من زمین و هرچه اندروست بفروختم خریدار ۲ ، گفت : من زمین خریده بودم بی کنج . و خلافشان دراز گشت . پس قاضی پیرسید که شما را فرزندان هستند ؟ بگفتند : یکی را پسری [ است ] و یکی را دختری ، قاضی دختر این پسر آن دیگر داد ، و کنج میان هر دو ببخشیدند . و هود علیه السلام نزدیک شدید بسیار شدی ۳ و او را بخدای تعالی خوانده بود ولیکن نگروریده بود تا هم بر آن کافری بمرد . پس برادرش شداد بن عاذ بن عملاق بجای او بنشست و بت پرستید . و هود علیه السلام سوی او شد چنانکه سوی برادرش شدی ، و او را بخدای خواندی و از بت پرستیدن نهی کرد ، شداد گفت : من فرمان تو کنم خدای تو مرا چه دهد ؟ هود گفت : بهشت جاودانه ، و صفت و نعت او یاد کرد ، شداد گفت من خود بهشت چنین بکنم بدین جهان اندر ، و برین بایستاد و عزم کرد و ضحاک که او را ازدها [ك] خواندند عم زاد آن شداد بود و پادشاهی ری و طبرستان و سررمان و خراسان تا هندوستان او را بود ، و دو یست و شصت ۵ وزیر در فرمان او بودند آنکه

- 
- ۱ - نق : و اجرى همیران . نا : و اجرى همی گیر ن س : اجرا و مشاھره همی گیر .  
 ۲ - اصل : فروختار و ن س و نق : مشتری - چابی : خریدار . و : فروختار ؛ باید مقابل خریدار و بمعنی فروشنده باشد - چه ( ار ) وقتی بفعل ماضی ضم شود در برخی از موارد معنی وصفی میدهد .  
 ۳ - کذا : نا و نق . اصل : شد بدلشان . ن س : شدید شد پاره شدی . .  
 ۴ - در نق : از دقاق : از دقاق - چابی ، ندارد - ن س ، چون متن نا : ازدهاک .  
 ۵ - در نق : دو یست و شصت سال ملک بفرمان او بود - چابی ، دو یست و شصت ملک در زیر فرمان او بودند . کذا ، ن س . نا : سال ملک والظاهر ، میر ، بقرینه سطر بعد .

ایشان را هلك خواندندی [پس] این [شداد] نامه کرد<sup>۱</sup> تا آنچه اورا بود و آنچه امیران او را که زیر دست او بودند از جواهر و زر و سیم و مروارید و زبرجد و مرجان و بویهای خوش چون مشك و كافور و عنبر و آنچه بدین ماند چندانکه گرد توان کردن گرد بکنید و بفرستید، و مردمان را فرمان کردند تا از دریا مروارید بر آورده، پس بفرمود تا از هر گونه پیشه کاران استاد گرد کردند و بیاوردند و خواسته ایشان همه گرد کرد، و وزیران را بخواند و از ایشان شانزده مرد بگزید، و بچهار سوی جهان فرستاد و با ایشان زیرکان و هو [۱] شناسان<sup>۲</sup> بفرستاد تا جای بگزید، دشت و کوه و هوای خوش و درست بدست آرند، این مردمان بگشتند تا آتزمین اندر نواحی شام یافتند، پس جمله آنجا رفتند و آن مالها و جواهرها با خود بردند [و يك مرد بالا اندر بوم شدند و بر آوردند بسنگك جزع پس بر روی زمین آمد] <sup>۳</sup> و حصی از زر و سیم بر آورده چنانکه يك خشت زرین بود و يك سیمین، پس از بلور استونها نهادند، پس سقف از زر کردند و گهرها اندر نشانده سرخ و زرد و سبز و كبود، و چنان استوار کردند که کسی بر نتوانستی گذدن که همه [از] اندرون [به] بیرون آورده بود<sup>۴</sup>، و کوشکها کرد، و جویهای آب اندرو روان، و درختان کرد بر کنار جویها از زر و سیم و بارهاش کرد از یاقوت ملون و مروارید، و بر آن درختان [مرغان]<sup>۵</sup>، مجوف کرد، و میان ایشان پر مشك و عنبر آکنده، هر که که باد بوزیدی از دهن ایشان بوی خوش بیرون ریختی، و بوم را<sup>۶</sup> بجای سنگك ریزه یاقوت و مروارید کرد، و بجای گیاه زعفران،

۱ - در نق : پس شداد نامه کرد . چایی و ن س : پس این شداد نامه کرد .

۲ - در اصل « هوشناسان » ن س و نق : هواشناسان در چایی : ستاره شناسان -

نق : ندارد . ۳ - از : ن س . ۴ - کذا ... در نق : که آنچه از

اندرون به بیرون آوردند . چایی ندارد - نا : همه از اندرون به بیرون . ن س : اندرون

بیرون . ۵ - نا : مرغان و مجوف ، کذا : ن س . ۶ - نق : بوم زمین

را . و متن صحیح است ، چه بوم خود بمعنی زمین است . ن س : بوم .

و بجای خاک مشك و عنبر، گویند دوازده هزار کنگره بکرد از زر وسیم، و جواهر اندرو نشانده، چنانکه چون آفتاب بر تافتی چشم از آن خیره گشتی، و دوست وزیر بود اورا، پس کرد بر کرد آن دوست کوشك فرمود از زر وسیم مرین وزیرانرا [و] هزار سرهنك بودش بزرگك، هزار کوشك بفرمود کردن از بهر آن سرهنگان، و پانصد سال اندرین روزگار شد و زر و سیم جهان سپری شد، و جواهر و طیب همه آنجایگاه بکار شد، پس اورا خبر آوردند و او به حضرموت بود، گفتند تمام شد. برخاست با هزار [سرهنك] و دوست وزیر و سی هزار حشم [برفت] چون بیک منزلی رسید آهوی پیش آمد بر خیال آهو از ۲ سیم و [زر و]، سروهاش ۳ از زر، و چشم از یاقوت و پاهای او بیروزه، و چنان بچشم آمد که ازو نیکوتر چیز هرگز ندیده بود، شداد اسب برانگیخت و از پس او بشد [و از سپاه جدا شد] آهواناپدید شد، سواری دید که روی بوی نهاد، چون بنزدیک او رسید اورا گفت: ای بنده ضعیف همی چه اندیشی و چکنی، بدین که کردی از مرگ امان یافتی؟ شداد خیره گشت، پس گفت تو کیستی؟ گفت: من ملك الموتم گفت چه خواهی؟ گفت: جان تو، گفت: زنهار چندان امان ده تا این جای که کردم ببینم، گفت: فرمان نیست، گفت: چندانی که باز این لشکر خویش شوم، بگویم که من ازین جهان همی روم، گفت: فرمان نیست. پس ملك الموت گفت روی بگردان! شداد روی بگردانید. ملك الموت خود را بدو نمود و جان ازو جدا شد، و از اسب اندر بگشت و بیفتاد، و آن سپاه او هم آنجا ده رسیدند يك بانك از آسمان بیامد، و آنهمه لشکر را جانها از تن بگست. و هیچ خلق بدانجا نرسیدند و ندیدند، و همه هلاك شدند.

---

۱ - کذا: ن س. نق: بر خیال پرها برتن آهواد. . . چایی بر مثال آهوا از ۲ - ن س:

آهوی. ۳ - نا: سرون.

و هود علیه السلام پیش ازین بچهارصد و پنجاه سال مرده بود ، و هود هم از عم زادگان ایشان بود . و نسبت شداد ایدون بود : شداد بن عاد بن عملاق بن عاد بود . و هود بن الخلود ۱ بن عامر بن العملاق بن عاد بود . و ایدون گویند که هیچ کس از مردم بدان شهرستان نرسید ، تا بروز کار معاویه بن ابی سفیان به شام مردی را اشترازی کم شده بود ، همی گشت به بیابان اندر ، تا بدانجای برسید [ چیزی دید ] که هرگز کوش وی چنان نشنیده بود و چشم وی چنان ندیده بود ، ندانست که آن چیست ، پس باندرون شد و اندرو بگشت و خواست که از آن گوهر که بدیوار نشانده بود بکند ، نتوانست که اندرون آورده بود ۲ ، پس از آن مروارید و از آن مشک لختی بر گرفت ۳ و جواهرها پس کرد و بر اشتران نهاد ، و باز آمد تا دیگر بر گیرد [و] در آنجا بماند تا سه شبان روز از تابش گوهرها شب پیدا نبودی ، عاقبت چیزی دیگر نتوانست بر گرفتن ، بیرون آمد و اشتران را ندید

۱ - نق : هود بن خالد بن الخلود بن عاد بن عملاق . ن س : ندارد . طبری ،

هود بن عبدالله بن رباح بن الخلود بن عاد ( ج ۱ ص ۲۳۱ ) . ۲ - نق ندارد

کدان س : اندرون آورده - یعنی اندر نشانده و نصب کرده .

۳ - نا و ن س و نق : این تفصیل را ندارند و گویند : « .. از آن مروارید

و مشک لختی بر گرفت و بیاورد و بدمشق آمد نزدیک معاویه و او را از آن آگاه کرد معاویه را از آن عجب آمد کعب الاحبار گفت که بوقت عمر مسلمان شده بود و باخبار اوایل عالم بود ازو پرسید کعب الاحبار گفت راستست و مردی برین گونه بود سرخ روی و سرخ موی و گربه چشم . معاویه بفرمود تا آن مرد را بیاورند کعب الاحبار گفت این شاید بودن و معاویه کس با آن بفرستاد و باز نیافتند معاویه دانست که خدای عزوجل آن از چشم خلق پنهان کرده است پس عبدالله بن ابی قلابه را بخواند و با این مرد سوی امیر المؤمنین علی فرستاد و نامه نوشت به علی و این خبر یاد کرد و آنچه این مرد گفته بود خواست تا بداند که چنانست یا نه الخ . » چاپی : عبارات متن را ندارد و بانق قریب است .



بسر اسیمه سر می گشت ، [آن] اشتران بیامدند تادمشق معاویه آن را بدید و عمارت مسجد جامع از آن ساخت پس از مدتی آن شخص بیامد و خبر باز دانست و بامعاویه بگفت ، احوال را تمامت از آن بهشت شداد ، معاویه مردی بنزد [کعب الاحبار] که بوقت عمر رضی الله مسلمان شده بود و باخبار اوایل عالم بود [فرستاد] و حال باز جست [کعب الاحبار] گفت : راست است و مردی برین گونه بیند سرخ موی و سرخ روی و کربه چشم ، پس معاویه [آن مرد را بفرمود آوردن کعب] گفت این شاید بودن معاویه [ بسیار کس فرستاد به جست و جوی آن بهشت باز نیافتند . مرد گفت : یا امیر المؤمنین چون از آنجا چند يك فرسنگ بیامدم چیزی بدلم اندر افتاد ، باز گشتم هر چند طلب کردم نیافتم ، معلوم داشت که خدای عزوجل بر چشم وی پوشیده داشتست . پس عبد الله بن قلابه را بخواند و با این مرد سوی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرستاد ، و نامه نبشت ، و این خبر یاد کرد ، و آنچه آن مرد گفته بود ، خواست که بداند که چنانست [یا نه] چون مردمان سوی علی آمدند ، علی گفت : راست گوید که از پیغامبر صلی الله علیه و سلم شنیدم صفت این مرد ، پس بمعاویه نامه کرد [که] کس آنجا دیگر نرسد .

### [اندر حدیث] ثمود و پیغمبرشان صالح علیه السلام

و اما ثمود از فرزندان سام بن نوح بود و نسب او ایدون بود : ثمود بن جاثر بن آدم بن سام بن نوح و آن گروه از فرزندان او بودند و ایشان بزمین حجر نشستندی و آن میان حجاز است و میان شام<sup>۳</sup> و خدای عزوجل

۱- رجوع به حاشیه صفحه ۱۷۱ شماره ۳ شود . ۲- کذا : ن س و هر دو

جا در اصل : امیر المؤمنین و کعب الاحبار درستست و کذا نا .

۳- نق : میان اول شام - چایی : میان جد اول شام . و در عربی : یسکنون الحجر

الی وادی القرى بین الحجاز والشام (ج ۱ ص ۲۴۵) .

[گفت: وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسِلِينَ وَ زمين] حجر امروز پیداست و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم چون بغزو قَبوَكُ شد آنجا بر گذشت، یاران را گفت: این جای ثمود است و ایشان بیادیه<sup>۱</sup> بودند بنزدیک کوههای شام، و آن کوهها از سنگ است، و مردمانی [بودند] بزور و قوت همچون قوم عاد و بدان کوهها اندر [از سنگ] خارا خانها کردند چنانکه خدای گفت:

[كَانُوا] يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ.

و يك چشمه بود مر ایشان را بزرگ که همه گروه از آنجا آب خوردندی و همه [را] بس بودی، و ایشان همه بت پرست بودند، پس خدای عزوجل صالح را علیه السلام سوی ایشان فرستاد چنانکه گفت: وَ إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا. و از بهر [آن] اخاهم گفت او را [که] بقرابت برادر بود، و هم از قبیله ایشان بود از فرزندان ثمود، و او صالح بن عبید بن اسف بن ماسخ بن عبید بن خادر بن ۲ بن ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح بود، پس صالح ایشان را گفت:

يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ أَسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَفِرُّوه ثُمَّ تَوَبُّوا إِلَيْهِ إِنْ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ  
ایشان گفتند: يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهِنَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ.

و صالح اندر میان ایشان بت نپرستیدی بگوید کسی، ایشان گفتندی تا بزرگ شود پس پیرستد، چون بزرگ شد این بگفت، و ایشان این جواب گفتند که ما

۱ - در اصل: بیاده. ۲ - اصل: فارس. ن س: خاوری. طبری:

خاور (۱ ج ص ۲۴۴).

گوش داشتیم که تو بزرگ شوی و این بتان ما بیرستی ، اکنون مارا نیز پرستیدن چیزی که پدران ما پرستند نهی همی کنی؟ و ما از آن که تو دعوی همی کنی و می گویی [ بر شکیم ]<sup>۱</sup> و صالح بسیار روزگار میان ایشان بماند و کس بدونگروید، پس گفتند : یا صالح مارا [برهائی] بنمای که تو پیغامبری ، صالح گفت چه خواهید؟ گفتند آن خواهیم که ازین کوه سنگ خارا اشتری بیرون آوری ماده با بچه سرخ موی و گربه چشم [که ما را شیر دهد تا بخوریم ]<sup>۲</sup> و آنکاه بتو بگرویم ، صالح گفت این بر خدای آسانست ، و اگر بر شما دشوارست ، پس جبرئیل علیه السلام سوی صالح [آمد]<sup>۳</sup> و گفت : یا صالح این خدای عزوجل پیش از آنکه ترا آفرید و قوم ترا ، بچندین [هزار] سال تقدیر کردست ، ده کن که وقت اظهار تقدیر بدین نزدیک آمد پس صالح دعا کرد و کوه بیک نالیدن بنالید بکفید<sup>۴</sup> ، و از میان آن سنگ اشتری بر آن کونه که ایشان خواستند بیرون آمد با بچه ، بفرمان خدای تعالی . گروه چون آنرا بدیدند گفتند جادوی کرد و این بجادوی آورد،<sup>۵</sup> پس

۱ - کذا : ن س و چا . ۲ - کذا : ن س و نق . ۳ - نق و چایی :

آمد . و کذا نف . ۴ - نق : از هم شق گشت - چایی : بشکافت .

۵ - از نق و چایی ، و نادرین محل افزوده است و ظاهراً اصل نبوده و در متن ون س هم نیست : « اکنون این گروه ملحدان گویند که این کی شاید بودن و اشتر از کوه چگونه بیرون آید ؟ ایشان این عادت شناسند و خلاف این عادت که ما همی بینیم روا ندارند ، و ندانند که معجز پیغمبران خلاف عادت باید و الا هیچ فایده ندهد که آنچه عادت باشد خود هر کسی بتواند ، از اینجا افتاده است که خدایرا نشانند ، پیغمبران را چون اقرار دهند و گویند موز چون سخن گوید ؟ و نماز چه باشد ، و سنگ انداختن چه باشد؟ و عوام را دز بهشت افکنند پس گویند بخور و برگیر و صد و نوزده درم بده که یاک همی شوی که خدای همی گوید : و اقرضو الله قرصاً حسناً ، و حسنا صد و نوزده است بحساب جبل و اینچنین افسون دارند بعوام و خواست ایشان بخورند و برایشان بخندند اکنون بعدیت خود شویم که اگر فضاحت مذهب ایشان و مقالاتشان باز گویم غرض از کتاب فوت شود . خدای تعالی جمع مسلمانان بسیار کند و همه آفتهای ایشان از امت محمد باز دارد والسلام . چایی (س ۵۵) طبری : ندارد .

چون اشتر از آن میان سنگ بیرون آورد بقدرت خویش با بچه ، هم اندز زمان بانگی بکرده و فراز علف خوردن ایستاد ، ایشان گفتند این جادویست [که این در قدرت خدای محال است که کند و تواند کردن] [ پس اشتر بچشمه آب آمد و آن آب ایشان همه بخورد ]<sup>۱</sup> بفرمان خدای تعالی [ زیرا که ] آن عبرت بود و [ سبب ] هلاک ایشان بود ،<sup>۲</sup> [ و از بلا چیزی نتوان دید که بر دل موافق آید ] ایشان آن روز آب نیافتند ، سوی صالح آمدند و گفتند : ما را آب باید ، صالح گفت : يك روز آب شما را و يك روز اشتر را [ آنروز که شتر گیاه خورد آب شمارا و آنروز که بآب شود شما اورا بدوشید هم چندان که آب باید شیر ازو بیاید و بکار برید ] ،<sup>۳</sup> و این همه بهانه عذاب بود و هلاکشان پس برین بایستادند چنانکه خدای همی گوید :

قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبٌ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ .

و صالح ایشان را گفت [ بنگرید ] که این شتر را نیازارید و نکشید و چون چیزی بخواهد بودن نهی از آن در پیش افتد<sup>۴</sup> ، و مردم را حرص خلاف آن نهی بسیار شود ، تا در آن یکی شوند اول [ از ابلیس بین که خدایتعالی ] ابلیس را گفت : سجد کن ، مخالفت پیش آورد ، پس آدم را گفت ازین [ گندم ] مخور ، مخالفت پیش آورد ، و قایل را گفت هابیل را کوش دار<sup>۵</sup> و او را میازار ، مخالفت پیش گرفت ، و هابیل را بکشت ، و هاروت و ماروت را گفت : راستی کنید ، و معصیت مکنید ، مخالفت پیش گرفتند ، و یوسف را گفت : خواب پیش برادران مگویی ، مخالفت پیش گرفت ، و برادران را گفت : وی را میازارید مخالفت پیش گرفتند ، و

۱ - از نق و چا و ن س و نا ، و دراصل بیان این جمله : « همی علف خوردن گرفت » .

۲ - نا و نق : کذا . ۳ - از : نق . ۴ - کذا : ن س . چایی

« چون چیزی بودنی بخواهد بود » نق : « بنی آدم را از هرچه نهی کنی حرص او بر آن چیز زیاده شود و مخالفت کند الخ » ۵ - کذا : ن س . کوش داشتن حمایت

کردن با کف نق و نا : نیکو دار . چایی : میازار .

چون گفت: ترسم که گرکش بخورد، از گرک نگاه دارید بر گرک بستند<sup>۱</sup> و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم گفت: **إِنَّ آدَمَ حَرِيصٌ [عَلَى] مَا مُنِعَ**. پس صالح ایشان را گفت [نگرید] تا این را نکشید، مخالفت پیش گرفتند و طمع کشتن او کردند، و این اشترسی سال اندر میان ایشان بماند، و خدای عزوجل دانست که ایشان اشتر را بکشند، و چون ندانست که خود آن اشتر را از بهر هلاک ایشان آفریده بود: **أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ؟** پس چون صالح علیه السلام ایشان را گفت: شما این اشتر را بکشید گفتند: که کشد از ما؟ نام آن کس بگوی تا هم اکنون او را بکشیم! گفت: این را غلامی سرخ [کونه و] گربه چشم، [کشد] و هنوز از مادر نژادست. ایشان دو زن بیاوردند و برزانی که بارداشتند بر گماشتند و گفتند نکه دارید هر که پسر زاید و بر آن پسران این نشان بود ما را آگاه کنید تا بکشیمش، ایشان برفتند و نگاه همی داشتند، چون پسر دیدندی برین نشان، مردمان [را] آگاه کردند و آن پسر را بکشتندی، و پدر سخن نیارستی گفتن، ولیکن بر صالح دشمن شدی، و با وی عصیّت نهادی، و نیت کردی که او را بکشد. و هر مردی را که پسری آمدی برین نشان بکشتندی تا نه پسر بکشتند، بده سال اندر، و آن پدران و مادران ایشان همه بر صالح دشمن گشتند، و بر خون او بیستانند، و ایدون همی گفتند که صالح را بکشیم، و از بیم قوم خویش نیارستندی با آشکاره گفتن، و بدل اندر این کینه همی داشتند، و خدای عزوجل حکایت کرد از ایشان و گفت: **وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تَسْعَةٌ رَهْطٌ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ**. و فساد ایشان بزمین آن نیت بود که بر صالح همی داشتند. پس مردی از مهران

---

۱ - نق: بر گرگی بستنش. چایی: گفتند که گرکش بخورد. نا: بر گرک

سر بستند س: بر گرگی بستند.

ایشان او را کودکی بیامد برین گونه<sup>۱</sup>، چون خواستند کش بکشند، آن [نهتن]<sup>۲</sup> گفتند این حدیث صالح را اصلی نیست، و او بجادویی و حیلت فرزندان ما را همی کشد، و از دور بر ما فسوس میکند، و کس این اشتر را نخواهد کشتن، پس دست از کودک برداشتند، و او خود آن بود که صالح ازو نشان داده بود، پس این پسر این مهتر بزرگ شد، و هم بر آن [نشان] آمد که صالح گفته بود، و این شتر بر دست او کشته شد، و قوم نفوذ ازین هلاک شدند، و بر زمین فرزندی بتر ازو نه از مادر و نه از پدر ازو شوم تر<sup>۳</sup> [بر] قوم خویش نژاد. و تا امروز در عرب و عجم مثل همی زنند و همی گویند (عَاقِرُ النَّاقَةِ)<sup>۴</sup> پس آن غلام بزرگ شد، و بیست ساله شد و بجایگاه [مردان] رسید، آن نه مرد که بسبب او [پسران] کشته شده بودند، هر که که بدین غلام اندر نگرستندی [بگریستندی] و [گفتندی] اگر صالح فرزندان ما را نکشتی امروز هم چندان غلام بودندی، و برین درد صبر نتوانستندی کردن. و این نه تن گرد آمدند و جهد کردند در پنهان، و سوگند خوردند بخدای و بتان که صالح را بکشیم بدل آن فرزندان خویش و [نیارستند] اندر میان قوم خویش آشکارا [کردن] تدبیر کردند که هر نه نفر بسفیری شویم و لختی بسرویم و از پس کوهی بنشینیم، چون شب اندر آید باز در شهر آییم [و] روزگاری چند متواری همی باشیم، تا مردمان پندارند که ما بسفیریم؛ پس شبی گرد آییم و صالح را بکشیم. پس روزی چند بیرون آییم و گوئیم کنون آمدیم تا کس ما را تهمت نکند. اگر اولیاء صالح و خویشان او ما را چیزی گویند ما گوئیم بشهر نبودیم و خدای عزوجل بحکایت این از ایشان یاد کرد و گفت :

۱ - نسخه نق در اینجا افتادگی بزرگی دارد و مورد استفاده واقع نمی شود. و در نا نیز عبارت مفشوش است. ن س. چون متن است. ۲ - کذا : نا. ن س : فرزندی نژاد از مادر و نه از پدر و شوم تر بر ... ظ : نه از ماده و نه از نر شوم تر بر قوم ... ۳ - نا : و نام این غلام قدار بود، اندر مثل گویند : شر من قدار. و فی مجمع الامثال : اشأم من احمر عاد، هو قدار بن سالف عاقر الناقة و يقال له ایضا قدار بن قدیره. (بصیفة تصغیر) وهی امه ... (طبع تهران ص ۳۲۵)

قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ  
 أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ.  
 خدای تعالی گفت: که ایشان مکر کردند و من پاداش مکر ایشان بدادم و ایشان  
 ندانستند پس آن تدبیر بساختند و از شهر بیرون رفتند و زیر سنگی بزرگ پنهان  
 شدند تا [چون] شب اندر آید بشهر باز آیند بتدبیر کشتن صالح. پس خدای تعالی هم  
 اندر آن شب آن سنگ را از جای بر کند و بدیشان گردانید و همه زیر آن سنگ  
 بمردند، چنانکه خدای گفت:

فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَا هُمْ وَ قَوْمَهُم أَجْمَعِينَ.  
 پس چون روزی چند بر آمد مردی از ایشان بر آن کوه بگذشت آن مردمان را  
 دید بزیر سنگ اندر مرده، باز آمد و قومه را آگاه کرد و بیرون شدند ایشان را  
 دیدند بزیر سنگ اندر مرده، بیرون آوردندشان، و بشهر اندر آوردند، و از صالح  
 برگشتند و گفتند نه بس بود که ما را بفرزندان فراز کردی [بفسوس] تا بکشتیم،  
 نیز پدرانشان را بکشتی، ما را این [اشتر] بکار نیست، ما او را بکشیم، کرد  
 آمدند و کسی همی جستند که آن اشتر را بکشد، هر کرا گفتند کسی اجابت نکرد  
 این غلام سرخ این مهتر زاده<sup>۱</sup> را اجابت کرد، برخاست و نزدیک آن اشتر آمد بس  
 آن چشمه که آن روز آب اشتر همی خورد با بچه، وز دور بایستاد با یاران خویش،  
 و شمشیر بر کشید، و بر پای اشتر زد و بیفکند، و آهنک سوی بچه کرد، بچه  
 بگریخت و بر آن کوه بر شد. [که مادرش از آنجا بیرون آمده بود] و بر سر کوه  
 بر شد صالح را خبر دادند که اشتر را بکشتند، صالح بیرون آمد و گفت: یا قوم

---

(۱) کذان س و چا و نا والاصل مهتر را.

عذاب را بیارایید که عذاب آمد از آسمان ، ایشان پشیمان شدند و از عذاب بترسیدند ، صالح را گفتند ما نفرمودیم و نپسندیدیم ، این غلام کشت اکنون ما را چه حیلست ؟ گفت : بنگرید تا آن بچه اشتر را بیابید ، که تا وی بمیان ما ندر باشد عذاب نیاید ، صالح با قوم برفت بدان کوه که [بچه] آنجا بر شده بود ، بچه چون صالح را بدید با قوم بایستاد روی سوی ایشان کرد و سه بانگ بکرد ، پس برفت ، و باز پس شدند و اندر نیافتند ، صالح گفت : عذاب را بیارایید ، بدانید کین بچه سه بانگ [که] بکرد مر شما را سه روز زمان است ، نخستین روز رویهاتان زرد شود و دیگر روز سرخ شود ، سه دیگر روز سیاه شود ، روز چهارم عذاب آید ، چنانکه خدای تعالی حکایت کرد ، صالح که گفت :

[ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ] ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ .

پس روز نخستین رویهاتان زرد شد و دیگر روز سرخ شد و روز سیم سیاه شد ، دانستند که [عذاب] از آسمان بیاید و ندانستند که از کدام سوی آید پس ناگاه بانگی از آسمان بیامد که از سهم آن بانگ همه چنانها از تن جدا شد ، چنانکه گفت :

وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ .

و کس از ایشان زنده نماند مگر صالح ، و آنکه بدو گرویده بودند ، و دیگران همه هلاک شدند چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِرَحْمَةٍ .

صالح بماند با مؤمنان و هیچ کس دیگر نماند از کافران که نه همه هلاک شدند ، و از ایشان یکی به مکه بود کنیت او ابو رغال ، چون این خبر شنیدم بر جای بمرود ، چنانکه گفت :

(۱) ن س : بر جای بود . نف : ندارد و این جمله زاید است و طبری گوید ابو رغال

بیرکت حرم باقی ماند (ج ۱ ص ۲۵۰ - ۲۵۱) .



شَكَانَ لَمْ يَفْنُوا فِيهَا . چنان شدند که گفتی هرگز نبودند ، و صالح با آن مؤمنان هم آنجای بودند تا بمردند ، و از پس صالح پیغامبر نبود تا وقت ابرهیم صلوات الله و سلمه علیه ، و این حدیث ابرهیم خود اختی گفته بودیم که چهار بی ملک مانده بود ، آنگاه ملك بملك همی آمد تا به کنعان بن کوش ، وار کمان به پسرش آمدنمروود بن کنعان .

### قصه ابرهیم صلوات الله و سلامه علیه

و از پس صالح نیز پیغامبری نبود تا وقت ابراهیم علیه السلام و جهان از ملك بملك همی گشت و زمین بابل آنجا که امروز زمین بغداد است و عراق آبادترین جهان بود بدست این ملك افتاد که نامش نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح بود ، و از جد میراث یافته که ایشان هم بزمین بابل [ملك] بوده بودند ، و ایشان هر سه بت پرست بودند و ستمکار ، و این نمرود از همه ستمکار تر بود و بتان زرین داشتی و بتخانه زرین داشت و ایشان راپیرایها<sup>۲</sup> بود از زروسیم و گوهر و سرهنگی بود او را نامش بتازی آزر و بعبیرانی و پهلوی تارخ بن [ناحور] ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالغ بن قینان بن ارفخشذ بن سام بن نوح ، و این آزر بر بتخانه نمرود بود ، و بر آن خواستها که اندر آنجا بود نگهبان [واستوار] بود و گروهی از مردمان اخبار ایدون گویند که نمرود ملك همه جهان بود ، و این خبیر نا درست است که درست تر آنست که نمرود ملك اقلیم بابل بود و گروهی گویند که از پس نوح پیغامبر ملك این جهان کس را تمام نبود مگر چهار ملك را ، دو مسلمان و دو کافر ، از کافران نمرود و بخت النصر ، و از مسلمانان سلیمان بن داود و ذوالقرنین . و اخبار مختلف آمدست اندرین ، و درست آنست که نمرود ملك بر زمین بابل بود [ پس ] چون وقت زادن ابراهیم علیه السلام [ بیود ] مردمان نجوم

۱- نا : دو آیه ذکر کرده است که یکی تکرار است و دیگری در نسخ نبود .

۲- از نا : ن س و در اصل : س رایها .

کرد آمدند و نمرود را گفتند که اندرین سال پسری آید پادشاهی<sup>۱</sup> تو که این همه بتان بشکنند و دینی دیگر آورد و هلاک تو بر دست او بود، و نمرود بهر خانه زنان بر گماشت تا آنکه بچه پسری آرد اندرین سال او را هلاک کند، پس مادر ابراهیم علیه السلام بار گرفت و شکمش بزرگ شد، پدر او را گفت کاشک این دختر بودی تا ملک او را نکشتی؟ پس چون وقت بار نهادن بود، پسر آمد، همدار او را پنهان کرد، و او را گفت، مارا پسری آمد و بمرد و بگور کردمش بدو گفت نیک کردی، پس نیارست او را به خانه اندر داشتن، بر گرفت و بکوهی برد و بشکاف کوهی اندر پنهان کرد، و سنگا بر در آن غار نهاد و گفت: این را اگر شیری یا گری به خورد به بود چون<sup>۲</sup> پیش منش بکشند، و هر وقت، مادر نزد او آمدی و او را نگاه داشتی و شیر همی دادی [ هر وقتی که آمدی با خود گفتمی که او بمرد ]<sup>۳</sup> چون همی آمدی او را بدیدی زنده و انگشتان خویش همی مزیدی، و خدای عزّ و جل او را از آن انگشت همی روزی بیرون آوردی، و هر روز چندان بیالیدی که کودکان دیگر بیک ماه، تا پانزده ماه بدان غار اندر بماند و چندان بالا کرد چند کودکان پانزده ساله، پس ابراهیم علیه السلام مادر را گفت مرا ازین جای بیرون بر، مادر بیامد و وقت شفق فروشدن بود و شب تاریک گشته بود، او را از آن غار بیرون آورد، چون بیرون آمد و سر بر کرد و آسمان دید با ستارگان، با خویش اندیشید کین آسمان و ستارگان [ را ] علی حال<sup>۴</sup> خداوندی است که این را بیا فرید، و طبع توحید و معرفت خدای تعالی اندر و سرشته بود، و اندرو کار کرد بی آنکه کسی او را بیاموخت. و حکما ایدون گویند که مثل

- ۱ - پادشاهی، یعنی: کشور و دولت بمعنی امروز. ۲ - کذا: ن س و نا چون بمعنی (تا) فرخی گوید:  
 خاری که بمن در خلد اندر سفر هند به چون بحضر بر کف من دستة شب بوی  
 (دیوان فرخی طبع طهران) ۳ - نا. ن س: ندارد.  
 ۴ - کذا: ن س و نا - یعنی: علی ای حال.

ابراهیم اندر آن وقت چنان بود که مثل زیتون و زیتون را طبع آنست که ازو روغن آید چون بفشاری ، [ که او ] این کار را آفریده است ، پس چون زیتون [ نیک ] طبع بود اندرو روغن بسیار بود ، و هم بر درخت ازو روغن دود پیش از آنکه چون بفشاری<sup>۱</sup> همچنین آن معرفت خدای عزوجل و جستن او و طلب کردن توحید از ابراهیم [ بیرون آمد پیش که او را پیغامبری داد یا کسی او را بیاموخت ] پس چون سر سوی آسمان کرد و ستاره روشن دید گفت : هَذَا رَبِّي . و این سخن بمعنی استفهام است نه بمعنی ایجاب ، چو آنکه کسی را غایبی بوده باشد ، از دور کسی ببند گوید این فلان است یا نه ؟ [ از روی پرسیدن نه ] بر وی حکم کردن که این فلان است .

و محمد بن جریر این نگفتست لیکن از بهر آن نوشتم تا کسی نپندارد که ابراهیم ستاره و ماه را خدای خواند که هر کس که چنین پندارد کافر گردد ، ایدون باید دانستن که ابراهیم این سخن که گفت بمعنی<sup>۲</sup> طلب کردن خدای گفت ، و معنی : هَذَا رَبِّي ، بر شبه لفظ استفهام بود ، چنین باید دانستن چنانکه خدای گفت :

جَمَلًا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا .

و دیگر سخنی یاد کنیم نیکو و این آنست که خدای عزوجل گفت : ما حکم چنین کردیم که هر که [ ماه ] را شریک گیرد او را بر آتش بگذرانیم ، چون ابراهیم این سخن گفت که این بظاهر شرک بود و بیاطن توحید ، و ما نیز بظاهر آتشی ساختیم و بیاطن بوستانی کردیم ، تا ظاهر مر ظاهر [ را ] باشد و باطن مر باطن [ را ] . پس مادر ابراهیم او را بدر غار بنشانند تا از شب نیمی بشد و مردمان بختند ، پس بشهر

۱ - ن س : پیش که بفشاری و اینجا در اصل جملة « این کار را آفریده اند » بود

و مکرر بنظر میرسید . ۲ - کذا : ن س و نا . اصل : یعنی .

اندر شد پنهان ، و چون يك بهره شد آن ستاره روشن بمغرب فرو شد و ناپدید گشت ابراهیم گفت : **لَا أُحِبُّ إِلَّا فُلِينَ** . دانست که فروشونده خدایی را نسزد پس آن را که فرو شود و ناپدید و غایب شود نخواهم ، پس زمانی بیود ، ماه بر آمد گفت : این بود خدای ، روشنایی او بیشترست و ماه بیکاست بود<sup>۱</sup> چون ماه فروشد دانست که آن نیز خدای نبود ، چون روز شد آفتاب بر آمد باز گفت : اینست خدای من چون شب اندر آمد و آفتاب فرو شد گفت : این همه که من همی بینم خدای نیست ، و این همه را یکی خدای است که بر آورد و فرو برد ، و این همه را او آفریدست پس گفت :

**إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذَّيِّ فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا  
وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ .**

من روی ازین همه گردانیدم و روی سوی آنکس نهادم کین آسمان و زمین او آفرید . **حَنِيفًا** یعنی طاهرأ بدن<sup>۲</sup> پاک بگریدم ، و با او انباز نگیرم ، وهم اندر ساعت درخت توحید بدل او اندر برست<sup>۳</sup> ، و دیگرروز مادر او را پیش پدر برد ، و گفت این : فرزند ماست ، و نگفت من با وی چه کردم ، تا کنون خدای تعالی مهر او در دل پدر افکند ، و مادر ابراهیم را گفت : نيك آوردی ، و ابراهیم با پدر همی بود و بزرگ همی شد و آن بتان نپرستیدی ، پس خدای تعالی برو وحی کرد و فرمودش که نمرود را بخوان با قومش ، و مسلمانی برایشان عرضه کن . ابراهیم تدبیر کرد که چگونه کند که این حدیث برایشان پیدا کند پس نخستین وقتی که ایشان را

۱- این کلمه در متن هم « بی کاست » و هم « بر کاست » خوانده میشود . نان س :  
بر کاست و ظاهرأ : ماه پرمه بود - یعنی : بدر تمام - چا و نا و نف : ندارند .  
۲ - کذا : نا و ن س . نف : ظاهرأ . اصل : ظاهر اندران ۳ - کذا : ن س و نا و نف . اصل : بنشت .

بخواند آن بود که ایشان را عیدی فراز آمد، و رسم ایشان چنان بود که روز عید از شهر بیرون شدند مگر کسی که بیمار بودی، پس پدر ابراهیم ابراهیم را گفت: تو نیز با ما، بعید بیرون آی - گفت: من بیمارم بیرون نتوانم شدن، چنانکه گفت:

فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ .

و بدان وقت عالم نجوم غالب بود، و هر کسی چیزی از احکام نجوم بدانستی و دعوی کردی و [ ابراهیم ] بر ایشان فسوس کردی<sup>۱</sup>، پس او گفت: من بیمارم از حکم نجوم، چنانکه شما حکم کنید، و بدین نه دروغ خواست، ولیکن بهانه خواست تا ایشان او را بعید با خویشتن نبرند، بیماری بهانه کرد و پریشان حالی<sup>۲</sup> زلیبیس کرد، گروهی بتفسیر این (سقیم) گویند معنیش (سأسقم) [ است ] گفت من بیمار خواهم شدن. و بر در بت خانه ایستاده بود. و ایشان را رسم چنان بودی که روز عید باعداد سوی بت خانه آمدندی، و بتان را سجود کردند، و آن طعام که آن روز خواستندی خورد هر کسی پیش بت نهادی، و چون از عید باز آمدندی باز بتخانه آمدندی و بتان را سجود کردند و آن طعام از پیش او بسر گرفتندی، و گفتندی برکت او بدین طعام افتاد، و ببردندی و آن طعام بخوردندی ابراهیم علیه السلام استاده بود، چون ایشان بیرون آمدند و بعید شدند، ابراهیم گفت:

وَ تَوَلَّاهُ لَا كَيْدَ لَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُولَّوْا مُدْبِرِينَ .

گفت: بینید که برین بتان چکنم تا شما باز گردید؟! يك دو تن از او این سخنها بشنیدند و خوار داشتند، چون از شهر بیرون شدند خازن آن بت خانها پدر

۱ - در چایی: هر کسی علم ندانستی ایشان بر وی فسوس کردند - نا: او بر ایشان.

ن س: چون اصل. فاعل افسوس کردن ابراهیم است. ۲ - اصل و ن س: حال.

و بقیاس اصلاح شد چه در قدیم گاهی یاهای نکره حذف می شده است.

ابراهیم بود او را گفت : بعید بیرون نخواهی آمدن آن بت خانه را نگاهدار، و خود با دیگر مردمان بعید بیرون شد، خدای عزوجل گفت :

فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ .

چون ابراهیم علیه السلام تبری بیاورد و به بت خانه اندر شد همه بتان را دستها ببرید، مگر آن بت بزرگ را، و بدان خانه یکی بت بزرگ بود از زر، چون تبر بیاورد و به بت خانه اندر آمد و طعامها دید، بدیشان فسوس کرد و گفت :  
الْأَتَا كُلُّونَ ، این طعامها نخورید؟ مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ . چه بودست که همی سخن نگوید؟ پس چون آن بتان را دستها ببرید، تبر برگردن آن بت بزرگ نهاد تا حجت خویش بریشان درست کند تا اگر گویند که کرد؟ گوید این بت بزرگ کرد! چون گویند این بت این نتواند کرد. بگوید چرا آنرا پرستید که ازو منفعت و مضرت نبود و سود و زیان نتواند کردن، چون از عید باز آمدند به بت خانه شدند و آن بتان را دیدند [بد] انحال همه گرد آمدند و فرود را آگاه کردند، فرود بر نشست و به بت خانه آمد، و مردمان همه گرد آمدند و گفتند :

مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ .

این که کرد برین بتان که ستم کرد بر خویشان . آن دو سه تن که از ابراهیم شنیده بودند نزد بت خانه که او گفت :

و تَاللَّهِ لَا كَيْدَ لَنَا بِكُم بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ .

این مردمان سوی فرود آمدند و گفتند : سَمِعْنَا فَمَتَى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ

لَهُ اِبْرَاهِيمُ . گفتند : از جوانمردی شنیدیم که ایشان را بد گفت ، نام او ابراهیم مگر او این کردست، فرود گفت من کسی را عقوبت نکنم تا درست نشود که این

او کردست، چنانکه گفت:

فَاتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ .

او را پیش مردمان آرید تا مقرر شود و ایشان گوا باشند بروی، ابراهیم [را] بیاورند و گفتند: أَنْتَ قَعَلْتَ هَذَا يَا لِهَيْتِنَا يَا اِبْرَاهِيمُ . گفتند: این تو کردی بخدایان ما این چنین؟ ابراهیم گفت:

بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ .

گفت: این مهترشان کرد اینک بپرسید اگر سخن گویند که بدیشان که کرد! و این سخن بظاهر بدروغ ماند که گفت مهترشان کرد؛ ولیکن این را معنی آنست زی علما و اهل تفسیر، تا بدانی که ابراهیم بدین سخن [که] بظاهر بدروغ ماند [چه معنی خواست] تا بدروغ نیندیشی، که دروغ از گناهان کبایر است و پیغامبران معصوم بود [ند]، و من این معنی بگویم هر چند پسر جریر نکفتست [تا] با ابراهیم تهمت دروغ نکنی، و معنی این نزد علما آنست که: بَلْ فَعَلَهُ، اینجا [وقف کنی پس] ۱ ابتدا کنی: کَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ . چنانکه ایدون گوید: آری ۲ مهترشان [اینک] بپرسیدشان [اگر] سخن گویند. ابراهیم وقف نکرد ۳ و لکن سخن از اول تا باخر همه بگفت و برایشان [پوشیده کرد] ایشان ایدون پنداشتند که او همی گوید مهترشان کرد، و ابراهیم معنی وقف خواست هر چند وقف نکرد و ایشان [را] گمان جز از آن معنی افتاد که او خواست، تا سخن برایشان پوشیده شد، و او را دروغ گفته نیامد، پس ایشان گفتند: [لَقَدْ عَلِمْتَا

۱ - از چایی و نا و ن س . ۲ - کذا : ن س . چایی و نا : گوید کرد

آری ... ۳ - کذا . در چایی : ابراهیم وقت کردن برایشان پوشیده کرد تا ایشان

پنداشتند میگوید مهتر ایشان - نا : ابراهیم وقف کردن برایشان بپوشید .

مَا هُوَ لِأَنْ يَنْطِقُونَ . تو نيك دانى كه ايشان سخن نگويند [ابراهيم عليه السلام]  
 حجت بر ايشان گردانيد] و گفت اگر دانيد سخن نگويند و كس را منفعت و مضرت  
 نكنند ، پس ايشان را چرا پرستيد ؟ چنانكه گفت :

قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ .

همى پرستيد چيزهايى را كه شما را منفعت و مضرت نكند و حجت خويش  
 بر ايشان لازم كرد ؛ چون ابراهيم عليه السلام آن را بگفت ، ايشان را درست شد كه  
 ابراهيم كردست آنگاه تدبير عقوبت ابراهيم كردند ، و ابراهيم عليه السلام پيغامبرى  
 آشكارا كرد . و خلق را بخداى خواند و از بت پرستيدن نهى كرد ، و قوم با وى  
 حجت گفتند و اورا ايدون گفتند : ما را نهى همى كنى [ از دينى ] كه پدران ما بر  
 آن بودند ؟ ابراهيم گفت پدران شما بر خطا بودند ، كه چيزى پرستيدند كه از و  
 منفعت و مضرت نبودى ، ابراهيم عليه السلام بر ايشان بر حجت غلبه كرد ، چنانكه  
 خداى عز و جل گفت :

وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ .  
 و چنان كه گفت : وَ حَاجُّهُ قَوْمُهُ قَالُوا أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ .

پس فرود روزى ابراهيم را پيش خود خواند و گفت : خداى تو ملك آسمان  
 دارد [چه] تواند كردن كه من نتوانم كردن ، چنانكه خداى عز و جل گفت :

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ .

ابراهيم گفت : رَبِّى الَّذِى يُحْيِى وَيُمِيتُ . گفت : خداى من مرده زنده

كند و زنده را مرده كند ، فرمود گفت : من نيز مرده زنده كنم ، و بفرمود تا دوتن  
 را بياورند از زندان ، و يكي را بكشت و گفت : اينك مرده ، و آندىگر را دست باز  
 داشت و گفت اينك زنده ، اگر خواستى باز بكشتمى ، كه بدست من اندر مرده بود ،



چون نكشتم چنانست كه زنده‌اش من كردم . و ابراهيم ازو اين نخواست ، وليكن بر قوم تلبيس كرد ، پس ابراهيم [ديد كه اندر حجّت مناظرت ميكند و مردمانرا همي پوشد] ۱ اين سخن برو دست بازداشت ، و بديگر حجّت شد كه دانست كه او را از آن هيچ تلبيس نرود ؛ و اين بابي بزرگ است اندر باب نظر ۲ و جدل ، كه با خصم مناظره كني و خصم اندر حجّت همي مخرفه كند ، و ترا حجّتي ديگر بود پيدا تر از آن حجّت ، بدان حجّت ديگر بايد شدن ، تا خصم را از آن مخرفه برود و زود غلبه شود ، پس ابراهيم گفت :

فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِي بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ

گفت : آفتاب خدای هر روزی از مشرق برآید ، اگر تو همچون او ملکی و هر چه او کند تو نیز بکني ، يك بار آفتاب سوی مغرب بر آر ، نمرود بماند برین حجّت و هيچ مخرفه نتوانست كردن ، چنانكه گفت خدای عزوجل : فَبِهَتَ الَّذِينَ كَفَرُوا ، متحير شد نمرود بدين حجّت واندر بماند ، و ابراهيم عليه السلام خلق را بخدای همي خواند ، و كس بدو نيارست گرويدن از بيم نمرود . پس ابراهيم عليه السلام پدر را بخواند و گفت :

يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا .

چرا پرستی بتی را كه او نشنود و نبیند و نه تورا سودی دارد ؟ و پدر را غلبه كرد همي به حجّت . پس پدر او را گفت : چون از پادشاهی ۳ نمرود بیرون شويم من بتو بگروم . ابراهيم آن وعده را چشم همي داشت ، و پدر را دعا همي كرد ، و از خدای همي خواست تا او را بمسلمانی راه دهد ، و همي گفت :

۱ - از نا : ۲ - ن س : منظر . مراد باب مناظره است .

۳ - مراد از « پادشاهی » در سخنان قدیم ، مملکت و کشور است .

و اغْفِرْ لِي يَا بِيْ اِنَّهٗ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ .

گناهان وی بیامرز . پس پدرش هم بسر کافری بمرده ، و ابراهیم علیه السلام دانست که خدای تعالی کافر را نیامرزد ، پس ازو بیزارشده<sup>۱</sup> و او را نیز دعا نکرد و استغفار نکرد . و باخبار مغازی<sup>۲</sup> اندر روایت کند بیرون ازین کتاب ، که روز فتح مکه چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم بمکه اندر شد بایاران خویش ، همه یاران بگور مادران و پدران شدند و دعا و استغفار کردند و [آمرزش] ایشان را از خدای بخواستند ، پیغامبر صلی الله علیه چون بشنید ایشان را گفت : استغفار مکنید این کافران را که بر کافری بمرزند ، خدای ایشان را نیامرزد عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله نه خدای تعالی هم به قرآن اندر همی گوید که ابراهیم علیه السلام پدر را استغفار کرد و [از] خدای خواست و او کافر بود ؟ خدای تعالی هم اندر آن ساعت این آیت بفرستاد :

وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ اِبْرٰهٖمَ لِيٰبِهٖ اِلَّا عَنْ مَّوْعِدَةٍ وَّعَدَّهَا اِيَّاهُ .

گفت : استغفار ابراهیم مر پدرش را [بزندگی] همی بود از بهر آنکه پدر او را وعده کرده بود که بگروم :

فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ اَنَّهُٗ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ . يَعْنِي : فَلَمَّا مَاتَ عَلٰى الْكُفْرِ ، چون بر کافری بمرده ، ابراهیم را پیدا شد که خدای تعالی او را نیامرزد ، ازو بیزارشده . پس چون پدرش بمرده ، نمرود تدبیر عقوبت ابراهیم کرد ، و ایدون گفت :

حَرِّ قُوَّةٍ وَّ اَنْصِرُوْا اٰلِهَتِكُمْ . گفت : او را بسوزید و خدایان خویش را نصرت کنید و او را هلاک کنید ، پس بفرمود تا سرایبی بنا کردند و دیواری کرد بر کرد او ده جفت زمین ، و هیزم بدان دیوار بست بکرد ، چنانکه حق تعالی گفت :

۲ - دراصل « معاوی » نا : معادبی

۱ - اصل با ذال معجمه نسخ : بیزار .

ن س : مغازی .

## قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ .

و هیزم [کرد] کردن گرفتند، و نمرود همه کسهای خویش را بهیزم جمع کردن مشغول کرد، و گفت: تا ابراهیم را بسوزم، و ایشان را گفت: من از شما خدمت نخواهم جز آنکه هیزم جمع کنید، و همه رعیت را دستوری داد و گفت: شغلهای شما برداشتم تا این هیزم جمع کنید، پس دو سال هیزم کرد همی کرد [تا پیداشاهی او هیزم اندر نماند و از بیرون آن دیوار بست نیز بسیار هیزم بنهادند] تا چنان شد که اگر کسی را حاجتی بودی [نذر کردی و] کفتی اگر حاجت من روا بود من چندین خروار هیزم را آتش را گرد کنم، پس چون دو سال سپری شد، آتش بهیزم اندر زد و ده روز همی سوخت، تا آتش بالا گرفت و بهوا اندر مرغ نتوانستی پریدن، و ابراهیم را دو سال نمرود بخانه بازداشته بود و ببند خویش همی داشت، پس چون آتش قوت گرفت ابراهیم را بفرمود بر آتش افکنند، کس فراز آتش نتوانست شدن، و هیچ کس ندانست که آنرا چه حیل است؟ پس نمرود حکیمان را برگرد کرد و گفت بدانید که من همی خواهم که ابراهیم را اندرین آتش افکنم و کسی نزد آتش نتواند شدن، چه حیل دانید اندرین؟ حکیمان تدبیر کردند و منجنیق نهادند، و پیش ازین منجنیق کس نساخته بود، پس درود گران بیامدند و دو روز همی منجنیق کردند، و آتش بالا همی گرفت چون منجنیق راست شد بنهادند و سنگی اندر نهادند و بینداختند و سنگ میان آتش اندر افتاد، پس نمرود بفرمود که ابراهیم را بمنجنیق اندر نهند و ابراهیم علیه السلام [را] سر تا پای بسلسلهای بستند و بمنجنیق نهادند، و نمرود بر منظره شد و همی نگریست، پس خواستند که منجنیق بکشند و بیندازند، آسمانها وزمینها بنالیدند و فریشتگان آسمان وزمین بگریستند و خدای عزوجل جبرئیل را فرمان داد که سوی ابراهیم شو و اگر از تو یاری خواهد

یاریش کن پس ابراهیم را علیه السلام بهوا از منجنیق بینداختند جبرئیل علیه السلام بهوا با او برابر شد و گفت: یا ابراهیم اَلْكَ حَاجَةٌ بِمَنْتَ حَاجَتِ هَسْت تَا رَا كُنْم؟ ابراهیم علیه السلام بدانحال اندر بسلسلهای اندر بسته بمیان آتش همی شد جبرئیل را گفت: اَمَّا اِلَيْكَ فَلَا كَفْت: حاجت من بنزدك تونيست حَسْبِي اللهُ وَ نِعْمَ الوَكِيل. گفت بسنده است خدای عزوجل. آن سخن ابراهیم را بشنوانید<sup>۱</sup> تا فریشتگان هفت آسمان بشنیدند، و عجب بمانندند از قوت نفس ابراهیم و از عصمت او باخدای تعالی. و خدا اندر ساعت ابراهیم را بدوستی گرفت، و او را خلیل خواند و بختت بر وی گواهی داد<sup>۲</sup>، و فریشتگان گواه کرد پس ابراهیم علیه السلام از جبرئیل در گذشت و بآتش رسید، خدای تعالی بآتش وحی کرد و گفت: [یا] آتش این دوست من است اگر موی بر تن وی بیازاری ترا بر آتش کبری بسوزانم. و آتش کبری آنست که چون مؤمن بر صراط بگذرد آتش گوید ای مؤمن بگذر که نور ایمان تو نار مرا بکشت و آنکه خدای تعالی گفت: نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْاُقْدَةِ. پس خدای گفت: یا نَارُ كُونِي بَرْدًا و سَلَامًا عَلَى اِبْرَاهِيمَ. بآتش خطاب کرد<sup>۳</sup> ای آتش سرد گرد بر ابراهیم سردی سلامت. کسر نگفتی: و سلاماً، آتش ایدون سرد گشتی که تا رستخیز او را تف نماندی، پس چون ابراهیم بآتش رسید آن سلسلهای را همه بترکانید<sup>۴</sup> و يك تار موی از وی نیازد، ابراهیم بمیان آتش بایستاد بنماز، و چهل شبانروز فروغ [آن آتش] ننشست و آن همه آتشها<sup>۵</sup> انگشت

۱ - نا: بگشاد ۲ - کذا: ن س و نا. اصل: خلت بروی گرامی کرد

۳ - ن س اضافه دارد: یا آتش آن ابراهیم دوست من بعصمت نام من نگاه

داشت من او را از قدرت چیزی بنمایم که جبرئیل و همه فریشتگان و آدمیان

اندر آن قدرت عاجز شوند. ۴ - نق: بترکید در نف بترکانید. ن س:

بترکانید. ۵ - کذا: ن س. نق و نف: هیزمها.

گشت ، و فروغ همی داد ، و کس نیارست پیش آتش آمدن ، نمرود بر آن منظره بزرگ خویش بر شد که آن آتش را پهنا و مقدار چه مایه است ، چون بنگرید ابراهیم را علیه السلام دید در میان آتش نشسته ، خواست که هش از وی بشود . او را بانکه کرد : ای ابراهیم ترا آتش نسوخت ، چه بازداشت این را از تو ؟ ابراهیم گفت : این را از من خدای تعالی بازداشت که آتش او آفریدست ، گفت : پس از آنجا بیرون آی تا بینمت ، ابراهیم برخاست و بر آن انکشتهای سوزان همی رفت ، و هر يك چند کوهی ، و بگذشت [ و بیرون آمد ، ] نمرود متحیر شد ، پس گفت : ای ابراهیم بزرگ خدایی داری که ، تو او را پرستی ، و نمرود در فراز کرد ، و دهر روز کس را بار نداد ، و تدبیر همی کرد که بخدای ابراهیم گروم و ایمان آرم یا نه ، باز دلت نداد ، پس ابراهیم را بخواند و گفت : ای ابراهیم این خدای تو ملکی بزرگ است و قادر است و مرا آرزوست که او را قربانی کنم ، گفت : خدای من قربان تو نپذیرد تا تو بمن نگروی و ازین بتان دست بر نداری ، نمرود گفت نتوانم ازین بتان دست باز داشتن ولیکن این قربان بکنم ، و بفرمود تا ۱ چهار هزار گاو آوردند و همه را قربان کرد و بکشت ، و خدای عزوجل از وی هیچ نپذیرفت ، و محمد بن جریر ایدون گوید بدین کتاب اندر که خدای تعالی فریشته را بفرستاد تا ابراهیم را بدان آتش اندر مونس بود تا دل ابراهیم تنگ نشود ، و ابراهیم سربکنار وی نهاد ، و این حدیث نا درست [است] ۲ و این سخن منکر است نزد علما و اهل حکمت ، زیرا که ابراهیم آنکس بود که دلت با خدای عزوجل بسته بود ، چنانکه به جبریل میل نکرد بدان [چنان] جایگاه اندر پس او را بدان آتش بخلوت معرفت خدای تعالی نه بس بود ، و شادی خلقت و شوق و محبت ، که فریشته بایستش تا او را مونس باشد ؟ و آنجا که

۱ - کذا : ن س و نق . نا : چهارصد هزار . نف : هشتاد . طبری : اربعة آلاف

ج ۱۶ ص ۲۶۵ ) . ۲ - ن س : نادر است و سخت منکر است . نف : این قسمت را

ندارد تا آخر ،

عارف را معرفت بود و اُنس خلوت [بود] و شادی و صلّت بود، آنجا فریشته را چه قیمت بود، یا آسمان و زمین را و بهشت و همه [خلق] را که دونِ خدای است بچشم عارف چه مقدار و منزلت بود؟

### [ اندر ] هجرت ابراهیم علیه السلام

خدای تعالی ابراهیم را مبتلا کرد بهجرت و او را از خانه و شهر خویش بیرون کرد، و بغربت انداخت، چنانکه پیغامبر ما علیه السلام که از مکه به مدینه هجرت کرد [و آنجا بمرد] ۱ پس چون ابراهیم علیه السلام از آتش بیرون آمد، خلق را بخدای همی خواند، و از مردمان لختی بگرویدند از پنهان [نمرود] و نمرود همی دانست و [ز] آزر [م] پدرش او را چیزی نگفت ۲ پس چون آزر بمرد، نمرود ابراهیم را بخواند و گفت پادشاهی بر من [همی] تباہ کنی، برخیز و از حد [پادشاهی] من ۳ بیرون شو، که خدای تو هر کجا که شوی ترا خود نگاه دارد، پس ابراهیم علیه السلام ساز رفتن بگرفت، و برادری بود او اهاران ۴ نام بود بمرد، و او را پسری مانده بود نام اولوط ابراهیم از همه خویشان خویش لوط را بخواند، و بدین خویش خواند و لوط بر او بگروید، چنانکه خدای عزوجل گفت:

وَ آمَنَ لَهُ لُوطٌ، و ابراهیم لوط را آگاه کرد که من ازین زمین بخواهم رفتن. لوط گفت کجا روی؟ گفت: زی خدای تعالی شوم کایدردین را نتوانم داشتن، چنانکه خدای عزوجل از او حکایت کرد: وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي سَيِّدِينَ. لوط او را اجابت کرد، و گفت: با تو بیایم، و ابراهیم را عم دگر بود مرد، نام هم هاران، و دختری مانده بود از وی ساره نام، و بزمان وی از وی نیکوتر نبود بر همه روی

۱ - از : نا . نف : هم اینجا بغریبی بمرد . ۲ - اصل : چنین بگفته .

۳ - از : نق و نا . نف : از ملک من بیرون شو . ۴ - اصل : هامان .

زمین ، و ابراهیم ساره را بزنی کرد [ و ۱ ساره را بدین خویش خواند، ساره اجابت کرد و بگروید . و ابراهیم صلوات الله علیه اورا گفت : مرا با من از شهر بیاید رفتن، ساره اجابت کرد، و ابراهیم آن مردمانرا که بدو بگرویده بودند آگاه کرد که من از این شهر بخواهم رفتن ۲ بجایی که این دین بتوانیم داشتن ، ایشان همه اورا اجابت کردند ، هر کسیرا از ایشان زن و فرزندان و خویشاوندان بودند خواهش کردند ایشانرا که مروید و ما را دست مدارید ، ایشان از زنان و فرزندان و خویشان بیزار شدند ، و گفتند ما از شما بیزاریم مگر بخدای عزوجل بگروید ، و خدای عزوجل ذکره این قصه [مر] پیغامبر ما را ۳ صلی الله علیه و آله وسلم بقرآن اندر یاد کرد ، چون ۴ پیغامبر هجرت کرد و از مکه به مدینه آمد و یاران با وی بیامدند ؛ هر کسیرا زن و فرزند بود و خویش و دوست ، آرزوی ایشان آمدشان ، و بغریبی دلشان تنگ شد ، خدای عزوجل این آیه فرستاد و گفت :

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ وَقَالُوا  
 لَقَوْمِهِمْ أَنَا بَرَاءٌ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا  
 بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ .

گفت : شما را اقتدای نیکو است با ابراهیم و آن مؤمنان که با او هجرت کردند و بغریبی شدند ، چون آرزوی زنان و فرزندان و خویشان و دوستان آمدشان ، ایشانرا گفتند ما از شما بیزاریم . و میان ما و شما دوستی نیست ، بلکه دشمنی و عداوتست تا شما بخدای نگرید [و] همی بیامرز و یاران پیغمبر صلی الله علیه را که

۱ - اینجا تا چند صفحه بعد از نسخه اصل افتاده بود و از نسخه دانشکده معقول

و معقول نقل شد . ۲ - اصل : بیرون میشوم . از : ن س . نف : من فلان وقت

خواهم رفتن : نق : مرا ازین شهر بیاید رفت . ۳ - از : ن س و نق : و نف : (مر)

۴ - ن س : چو .

[شما] نیز زنان و فرزندان و خویشان را همچنین گویند. پس ابراهیم صلی الله علیه از شهر بابل برفت با لوط و با ساره و آن گروهی که بدو بگرویده بودند، و از پادشاهی نصرود بیرون شدند، و بر زمین شام شدند؛ شهری نام آن حران و آنجا روزگاری چند بودند، و آنجا ملکی بود بت پرست ابراهیم از او بشکوهید<sup>۱</sup> که [مگر] آگه شود و او را رنجه دارد، برخاست با ساره و [تنها بر رفت و] بزمین مصر شد و لوط به شام شد بزیمینی که او را مؤتفکات خوانند، پنج ده بود بیکجا [ی نهاده] بحد فلسطین اندر، و فلسطین نیز هم از شامست، و آن دهها [یی] بود آبادان، و میان هر دیهی بانگی<sup>۲</sup> زمین بود، و بهر دیهی اندر بیش از صد هزار مرد بود، و مؤتفکات یعنی مکذبات، یعنی پیغامبر خویش را دروغ زن کردند، و دروغ را بتازی افک خوانند، و این حدیث ایشان باز بیاید اندر قصه لوط بتمامی. پس ابراهیم صلوات الله علیه با ساره بمصر شد و بجایی فرود آمد که او را کس نشناخت، و روی ساره از نیکویی همی تافتی بروز همچنانکه ماه تابد بشب، و بمصر اندر خبر پراکنده شد که مردی غریب آمده است و با او زنیست که بجهان اندر از وی نیکوتر نیست، و مردمان هر کسی بدیدار وی همی آمدند، و خبر بملک مصر رسید، ملک ابراهیم را بخواند و پرسید که تو از کجایی؟ گفت: از زمین بابل، گفت ایدر بچه کار آمدی؟ گفت: داد و عدل شنیدم، خواستم که پادشاهی ملک اندر بباشم، گفت: این زن که با تو هست کیست؟ ابراهیم بترسید، و گفت اگر گویم که زن من است مرا بکشد و ساره را بستاند، گفت: خواهر منست، و معنی خواهر آن خواست که همه

۱ - اصل: بشکومید. ن س: بشکهد. ۲ - کذا: ن س. نق: یک

بانگ. نف: ندارد. بانگی زمین یا یک بانگ زمین یعنی بقدریکه بانگ مردی ازین سر بآنسر زمین برسد و هم امروز بخراسان روستایان گویند ازین جا بفلان جا یک جیق راهست.



مؤمنان با یکدیگر خواهر و برادر باشند بدین، [و] دروغ نگفت [و] از قول خدای [گفت] عزوجل چنانکه گفت: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ**. و محمد بن جریر چنین گوید که ابراهیم صلوات الله علیه این دروغ از بیم گفت [و] خدای او را عفو کرد که معذور بود، و آنچه گفت: از بیم گفت، و حدیثی روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه و ابوهیره روایت کند که ابراهیم سه دروغ گفت دو از بهر خدای، و یکی از بهر خویش، آن که از بهر خدای گفت آن بود که چون مردمان آن روز بعید شدند ایدرن گفت: **إِنِّي سَقِيمٌ**، من بیمارم بعید نتوانم آمدن، و دیگر چون او را گفتند این بتانرا دستها و پایها که بشکست، گفتا مهتر ایشان کرد، و آن دروغ که از بهر خویش گفت آن بود که ساره را خواهر خویش خواند، و این حدیث بر این این گونه نبایستی که روایت کردند [ی] که سخنان پیغمبر را که معنی درست و نیکو باشد بمعنی زشت نباید بردن، و پیغمبران علیهم السلام معصوم بودند از کبایر و صفایر و مغفور بودند، و معنی این سخن ابراهیم آنست که پیدا کردم تا کسی بر ابراهیم دروغ نیندیشد که نشاید بر خلیل خدای دروغ اندیشیدن. و ابراهیم ساره گفت این ملک تورا از من میستاند، و من او را گفتم تو خواهر منی، اگر تورا پرسد تو همچنین گوی، و ابراهیم ساره را بخدای سپرد، و خود بنماز ایستاد. پس آن، کس آمد ساره را بنزد ملک برد، و ملک بدو اندر نگر ایست رویی دید که هرگز چنان ندیده بود، او را گفت: این مرد که تو با او بی ترا چه باشد؟ ساره گفت: برادر منست، ملک گفتا من ترا بهتر از این برادر، و خواست که آهنگ او کند، ساره خدای را بخواند، خدای هر دو دست ملک خشک کرد تا بهیچ حال نتوانست جنبانیدن! ساره را گفت: ای زن این دست را چه کردی؟ گفت: من چیزی نکردم، خدای من کسرد، گفت: خدای تو کیست او را بخوان تا دست من درست کند، که مرا با تو کار نیست. ساره خدای را بخواند و دعا کرد باز دستهای ملک گشاده گشت، ملک دیگر بار آهنگ

ساره کرد، باز ساره دعا کرد و دستهای ملک خشک شد، نیز نتوانست جنبانیدن، باز ملکه ساره را گفت و خواهش کرد، و ساره خدای را بخواند<sup>۱</sup> و دعای کرد، و هر دو دستهای ملکه بگشاد، تا سه بار همچنین کرد و گفت: مرا بیش با این زن کار نیست، و مر ساره را [دست باز داشت و] کنیز کی بخشید [اورا] نام هاجر و قبطی [بود از قبط مصر و ساره را با هاجر بر دست حاجبی از آن [خویش] بدو فرستاد، گفت: شو این به برادر سپار، و اورا بگویی که برخیز و از پادشاهی من بیرون شو، و این زن از اینجای بر، چون ساره با [ز] ابراهیم آمد با هاجر، ابراهیم را یافت بنماز ایستاده، پس ابراهیم سلام بنماز باز داد، ساره گفت: خدای عزوجل کید این ملک از من بازداشت، و دستش از من کوتاه کرد، و قصه ویرا بگفت که چگونه بود، ابراهیم صلوات الله علیه خدایا شکر کرد، و دیگر روز برخاست با ساره و با هاجر و از مصر بیرون آمد، و به شام باز آمد، هم بر زمین فلسطین، جایی نام او سبع بمیان بادیه شام اندر آمد، آنجا که مردم نبود، و ساره را و هاجر را آنجا بنشانند، و بدان جایگاه آب نبود، ابراهیم چاهی<sup>۲</sup> بکند و آب بر آمد، و از بر زمین<sup>۳</sup> برفت، و با ابراهیم لختی طعام بود، آن طعامشان سپری شد، و از آنجا تا شهر و آبادانی لختی [راه] بود، ابراهیم جوالی بر گرفت، ساره را گفت شما ایدر باشید تا من شما را طعام طلب کنم<sup>۴</sup>، و با او سیم نبود، پس چون یک فرسنگ بشد، متحیر شد و ندانست که چکند، آن جوال پر از ریگ کرد و باز سوی ساره آمد، و دل او بدیدن آن جوال از دور خوش کرد، تا مگر خدای اورا فریاد رسد، پس آن جوال بیاورد، و پیش ساره بیفکند، و با وی سخن نگفت و بخت، ساره هاجر

۱ - از ن: س. اصل: بخدای خوانده. ۲ - کذا نسخ. اصل: جایگاهی.

۳ - ن: س: بر آمد و زیر زمین. نق: بر آمد و بر زمین. نف: آب بر آمد و طبری: فاحتر به برآ و اتخذ به مسجداً فکان ماء تلك البشر معیناً طاهراً. (ج ۱ ص ۲۷۱)

۴ - طبری این قصه را در ضمن قصه نرود بطریق دیگر آورده است (ج ۱ ص ۳۲۰)

را گفت: بر خیز و بنگر تا؛ ابراهیم چه آورده است؟ هاجر بنکر است، جوال  
 پسر از گندم دید گفت: پسر گندم<sup>۱</sup> است، پس ساره با هاجر از آن گندم  
 دست آس کردند و پیختند، و ابراهیم علیه السلام را بیدار کردند، و گفتند: خیزی تا  
 چیزی بخوری، گفتا که: چه خورم که چیزی نوست؟ گفتا: از آن گندم که آوردی  
 دست آس کردیم و پیختیم، ابراهیم بر خاست و فراز جوال شد، آن گندم دید دانست  
 که صنع و لطف خدایست عزّوجل، و ساره را چیزی نگفت، و آن طعام بخورد، و دیگر  
 روز از آن گندم بکشت بر لب چاه، و آن کشت بر آمد، و خدای عزّوجل بر آن  
 برکت کرد، و اصل خواسته ابراهیم صلوات الله علیه از آنجا بود، و او را بسیار  
 گندم کرد آمد، و مردمان بیابان بیامدند، و آن گندم از او بخریدند، و بگویند  
 و به بنده [و] پرستار [تا] چنان شد که ابراهیم توانگر [تر] شد از همه کس<sup>۲</sup> آن  
 بیابان. پس مردمان پیش او گرد آمدند [و] آنجا خانها کردند [و] ابراهیم آنجا  
 مسجدی کرد، و دهی بنا کرد بزرگ، و مردمان آنجا گرد آمدند و آبادانیها  
 کردند و آن دیه چون شهری بکشت<sup>۳</sup> بزرگ و آن آب از چاه روان بر روی زمین  
 و چند رودی شد بزرگ، سالی چند ابراهیم آنجا [به] بود و از او تادیهای **مؤتفکات**  
 که جای **لوط** بود یک شبانه روز راه بود، و ابراهیم خیر او همی یافتی، و لوط نیز  
 خیر ابراهیم یافتی، پس آن مردمان بر ابراهیم ستم کردند، ابراهیم از آنجا برفت  
 و عیال خویش و کوسفندان و چهار پایان از آنجا ببرد، و بزیمینی شد هم از حد  
**فلسطین** نام او **قسط**<sup>۴</sup> و آنجا بنشست، پس آن مردمان پشیمان شدند و از پس

۱ - کذا: نق. ن. س: برو. ۲ - ن. س: از همه مردمان. نق: ازهر

کس که در آن بیابان بود. نف: ابراهیم توانگر شد. ۳ - ن. س: چوشهری

گشت. این تفصیل در طبری نیست. ۴ - طبری: قط اوقط. بالفتح والکسر

(ج ۱ ص ۲۷۱).

ابراهیم علیه‌السلام بشدند ، و او را خواهش کردند و گفتند این دیه تراست و این آب تو پیدا آوردی ، باید که آنجا باز آیی ، ابراهیم علیه‌السلام اجابت نکرد و گفت: [جایی که] یک ره از آنجا برقم و دل برداشتم نیز نتوانم باز آمدن ، پس گفتند این آب همی کمتر شود چه کنیم ؟ ابراهیم گفت : هفت بز از بز ان من ببرید و بر سر آن بدارید ، تا آب کم نشود ، و نگرید تا زن حایض [ و مرد جنب ]<sup>۱</sup> فراز چاه<sup>۲</sup> نشود ، پس زنی حایض فرا سر آن چاه شد ، آن آب کم شد ، و از روی زمین بچاه فرو شد ، چنانکه بدلو و رسن حاجت کشیدن شد ، و امروز آنچاه و آن مسجد و آن دیه بجایست ، و آنجا مردمان بسیارند ، و آنرا دیه ابراهیم خوانند ، و ابراهیم بدان ده قط قرار گرفت و خواسته او [ روز ]<sup>۳</sup> افزون شد ، و چهارپایان [ او ] افزون [ همی ] شد [ند]<sup>۴</sup> و آن دیه نیز [ به ] میان بیابان اندرست ، و هر که [ بر ] ابراهیم برگزشتی ، سوی او فرود آمدی و ابراهیم او را مهمان داشتی ، تا چنانشد که ابراهیم بی مهمان طعام نخوردی ، و اگر دو<sup>۵</sup> روز بماندی گرسنه ، و هر گاه که وقت نان خوردن او بودی رهیان<sup>۶</sup> خویش را بر نشاندی<sup>۷</sup> تا بدان بیابان اندر برگزشتندی ، و هر که را بیافتندی از گذریان بیاوردند [ ی ] تا [ با ] ابراهیم نان خوردندی . و خدای عزوجل برخواست ابراهیم برکت [ اندر ] کرد تا خواسته او از شمار و عدد [ اندر ] گذشت ، و میان وی و آن لوط دو روز راه بود ، و لوط بدیهیهای

۱ - کذا : ن س و نق و نف و در طبری تنها زن حایض دارد .

۲ - کذا : ن س . نق : آنجا بگاه . نف : فراسر آن چاه . اصل : برسر آن آب فرا جایگاه . طبری : فلا تفرقن منها امرأة حایض ( س ۲۷۱ ) ۳ - اصل :

را افزون ن س : افزون . نف : افزون همی . نق : افتادگی دارد . اصلاح قیاسی است .

۴ - کذا : ن س . ۵ - کذا . ن س . اصل و نق : ده .

۶ - کذا : ن س اصل : راهیان نف : دهیان نق : نوکران ( ۱۴ ) .

۷ - کذا : نف نق : نشاندی . ن س : براسبان نشاندی . اصل : بر آستان نشاندی . . .

مؤلفکات نشستی و آنجا زنی کرده بود هم از گروه ایشان [ وایشان ] همه بت پرست بودند ، و لوط آنجا همی بود و گاه گاه بسلام ابراهیم علیه السلام آمدی و باز گشتی :

### گفتار اندر هلاک شدن نمرود ملعون بواسطه پشه<sup>۱</sup>

چون ابراهیم صلوات الله علیه از شهر نمرود بر رفت [ را ] آن آیات و عجایب که از ابراهیم دیده بود بوقت آن آتش ، بدل اندر بود ، و هر روزی کفر او و کبر او فزون همی شد ، پس ایدون همی گفت : که مرا آرزوست که بر آسمان همیشوم ، و خدایرا ببینم ، و بنگرم که کیست که چندین قدرت دارد ؟ وزیران او را گفتند : نتوان بر آسمان شدن ، پس او خود تدبیر کرد و یکی مناره بکرد و آن مناره را قاعده و اساسی بنهادند بزرگ و یک نیزه بالا بزمین فرو شد ، و از آنجا بر آورد بسنگ و خشت پخته ، تا دو مرد بالاو کرد بر کرد آن صدرش ، پس این منارها را یکسال دست باز داشت تا خشک شد و سخت گشت ، پس بفرمود تا<sup>۲</sup> منارها بنا کردند بدین اساس ، تا بدانجا رسید که همه استادان بماندند ، پس گفتند [ نیز برتر ] ترا زمین نتوان کردن<sup>۳</sup> پس صبر کرد نمرود تا آن خشک شد ، پس بر سر آن منارها بر شد و آسمان نگه کرد ، همچنان دید از منارها که از زمین دیده [ بود ] هیچ نزدیکتر ندید متحیر شد و ندانست که چه کند ، از آنجا فرود آمد ، و آن منارها دیگر روز از بن اندر بیفتاد و خلق همدت رسیدند ، و هش از مردمان بشد ، از هوّل آن و زبان خویش فراموش<sup>۴</sup> کردند ، و زبان ایشان سریانی بود ، و چون بهوش باز آمدند هر کسی بلغتی همی گفت از فرع و سهم تا بهفتاد و دوزبان مختلف [ سخن

۱ - ن س ، اندر حدیث نمرود و هلاک شدن او . نق : فصل در ذکر خیر هلاک

نمرود . نف : حدیث نمرود بن کنعان و هلاکت . ۲ - ن س : قفسی مناره . . .

طبری : ندارد . ۳ - ن س : شدن . ۴ - کذا : ن س . اصل :

فراموشت .

گفتند که هیچ کس زبان یکدیگر ندانستند و از آن روز باز زبانها] ۱ بجهان اندر بسیار شد و خدای عزوجل بقرآن اندر یاد کرد [ و ] ایدون گفت :

قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَآتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ .

پس چون منارها فرود آمد<sup>۲</sup> نمرود متحیر شد ، و سوگند خورد که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را نبینم ، و بر آسمان برنشوم ، و بفرمود تا چهار کر کس بچه بیاوردند خرد و ایشانرا ده سال همی پرورد تا بزرگ شدند ، و بنیر و گشتند ، پس بفرمود تا قفس کردند چهار که چنانکه دومرد اندر آنجاتوانستند نشستن ، و آن قفس را دودر کرد ، یکی زیر و یکی زبر ، و بچهار گوشه قفس چهار چوب باریک [ و دراز اندر بست و بر سر هر یکی بر یکی پاره گوشت بنهاد و آن کر کسان را سه روز گرسنه کرد پس بیرون آوردشان و خود بایکتن ] ۳ از خاصگان خویش بر آن قفس اندر نشست و در زیر بیست ، و بفرمود تا آن چهار کر کس را بر چهار گوشه قفس بیستند ، زیر چوبها و بر زبر خود گوشت بدیدند بر سر چوب ، پس قصد پریدن کردند ، تا گوشت بگیرند و قفس را از زمین برداشتند و بهوا بردند ، و یکشبانه روز بشد [ نمرود آنمرد را که با او بود گفتا در قفس سوی آسمان بگشای تا چه بینی ؟ مرد بگشاد و بنگریست ] نمرود را گفت آسمان بر حال خویش است نمرود نیز نگاه کرد ، آسمانرا همچنان دید که از زمین دیده بود ، باز در بیست و بفرمود که در زیرین را نیز بگشای ، نمرود بنگریست زمین همه آب دید و دریا پس بفرمود که در ببند ، بیست باز بمقدار یکشب روز دیگر صبر کرد ، و کر کسان

۱ - از ، ن س و نف . ۲ - طبری این تفصیل را ندارد .

۳ - از : ن س .

همچنان برهوا بر شدند، گفتا در آسمان بگشای چون بگشاد نمرود نگاه کرد  
 آسمانرا دید همبران حال خویش؛ در زمین بگشاد نه آب دید و نه خانها، و این  
 زمین را دید چون یکی گوی خرد، باز درها بیست و یکشبانه روز دیگر صبر کرد،  
 پس در آسمان بگشاد آسمان را همچنان دید که از زمین دید؛ در زمین بگشاد هیچ  
 ندید مگر تاریکی، نمرود [ را دل ] بترسید<sup>۱</sup> در زمین بیست و خود با یار خویش  
 برخاست و آن چوبها که گوشت براو کرده بود بگردانید، و آن سر که زبر بود زیر  
 کرد و کر کسان آهنگک زیر کردند و آن قفص از آسمان فرود آمد و بزمین آمد،  
 و بهوا اندر بانگ آمد از پرهای کر کسان، و هر خلقی که بر زمین بودند جز [ مر ] دم  
 ایدون دانستند که از آسمان امری آمد از امرهای خدای تعالی و از هیبت خدای  
 [ زمین ] بلرزید، و کوهها خواست که از جای برخیزد چنانکه خدای گفت :

وَقَدْ مَكْرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ  
 لَيَتَزَوَّلُ مِنْهُ الْجِبَالُ .

پس چون نمرود باز بزمین آمد، خجل شد از خلق، بر آن کار [ که ] بکرد  
 و سال چند بر آمد، پس چون چهارصد سال از ملک نمرود بر آمد، خدای عزوجل  
 فریشتها سوی نمرود فرستاد بر صورت آدمی، او را پند داد و گفت ای بنده مکن<sup>۲</sup>  
 مکن و بخدای بگرو، بر خدای دلیری مکن، که پیغامبر خدای ابراهیم را بآتش  
 [ اندر ] افکندی، و از شهر بیرون کردی [ و ] بفریت افکندی و با این بد کرداری  
 خدای ترا چهارصد سال ملک زمین بداد، و تو آهنگک آسمان کردی، از خدای بترس  
 که ملک او از آن تو بیشتر است و سپاه او از آن تو بیشتر، اگر بخواید تورا هلاک

۲ - ن س : ای بنده مکن .

۱ - کذا : نف . ن س : نمرود دل . .

نق : چنین مکن . نف : ندارد .

کند بضعیف‌ترین خلقی. نمرود گفت: من جز خویشتن هیچ‌خدای نشناسم، اگر ملک آسمان را سپاهست بگویی تا بیاورد تا من نیز سپاه خویش بیارم و با او حرب کنم فریشته او را گفت شو سپاه خویش بیار، گفت: سپاه مرا بایده تا گرد کنم، فریشته گفتا: ترا سه روز زمانست، پس نمرود سه روز همه سپاه خویش را گرد کرد، و روز چهارم سپیده دم همه برنشاند، خلقی بی اندازه، و از شهر بیرون آمد، و بایستاد، و همی چشم داشت که خدای آسمان سپاه از کدام سوی فرستد، خدای عزوجل آن فریشته را سوی [او باز فرستاد و گفت: ای بنده ضعیف مکن که تو با سپاه خدای بر نیایی نمرود گفت خدای را بگویی که من سپاه خویش آوردم] ۱ اگر سپاه داری بیار، پس چون نمرود پند نپذیرفت خدای عزوجل پشگانرا فرستاد، و بفرمود تا از بر سپاه او گرد آمدند، و چون آفتاب برآمد روی آفتاب از ایشان بیوشید از بسیاری که بودند، و بسر [و] روی آن خلق افتادند، و گزیدن گرفتند، و هر کس بخویشتن مشغول شد، و همه روی باز پس نهادند و بهزیمت رفتند، نمرود بتعجب بماند، و باز خانه شد خدای تعالی آن فریشته را بفرستاد سوی نمرود، او را گفت: ای بنده ضعیف دیدی که خدای عزوجل مر سپاه ترا بضعیفترین خلقی هزیمت کرد، از خدای بترس و بدو بگرو، پس اگر نگروی ترا هلاک کند، چون نگروید، خدای عزوجل یکی پشه ضعیف را که از او ضعیفتر نبود بفرمود تا بر لب [زیرین] نمرود نشست و بگزید ۲، و آن روز لب نمرود درد گرفت [و بیاماسید] ۳ پس به بینیش بر شد، و بسرش اندر رفت و آنجاهمی [به] بود و مغزش هم بخورد، و هر گاه که [چیزی] ۴ بسرش بر زدندی آن پشه خاموش شدی، و آنخارش از وی کم شدی، و چون دست از زخم بازداشتندی، آن پشه

۱ - از : ن س . ۲ - ن س : تا بر لب زیرین نمرود بگریید . .

نق چون متن . نف و طبری : ندارد . ۳ - از : ن س . نف و طبری این جمله

را ندارند . ۴ - کذا : نق . اصل و ن س ، هر گاه بر سرش .



باز بخوردن گرفتگی، پس خایسکها [ی] آهنین کردند و پیش او بیفکنندی، و هر کس که سوی وی اندر آمدی پیش از آنکه زمین بوسه دادی تحیت آن بودی که آن خایسک بر گرفتگی و هر چند توانستی بر سر وی زدی، و هر که بیشتر زدی گرامی تر بودی، تا چهارصد سال بدین عذاب اندر بماند، هم چندانکه ملک داشت، پس هم بر کافری بمرد [و] جاودانه دوزخی گشت، و آن ملک وی بیکی شد هم از گروهی نام وی نبط<sup>۱</sup> نه فرزند نمرود، ولیکن از خویشان وی بود، و صدسال آن ملک بروی بماند پس بمرد، و پادشاهی به پسر او شد<sup>۲</sup>، و هشتاد سال پادشاهی کرد، و باز [به پسر<sup>۳</sup>] پسرش شد [صدو<sup>۴</sup>] بیست سال، و از پس نمرود آن پادشاهی سیصدسال باهل بیت وی اندر بماند، پس از ایشان بشد، و بدست ملکان عجم افتاد که آتش پرست بودند.

### گفتار اندر قصه ابراهیم صلوات الله علیه و در وجود آمدن اسمعیل<sup>۵</sup>

پس چون ابراهیم صلوات الله علیه بدان دیه شد که نام او قط<sup>۶</sup> بود بزمین فلسطین اندر بادیه شام آنجا بنشست با ساره و با هاجر کنیزك ساره<sup>۷</sup>

۱ - اصل: بیظن س: بیظ. نق: نبط والنبط بفتحین جمع الانباط. قومی بودند از بنی سام که در بین النهرین دولتهای کوچکی بوجود آوردند و بدست اشکانیان منقرض شدند. طبری: نبط بن قعود (ج ۱ ص ۳۲۵) نف: ندارد و بجای این جملات تا آخر فصل گوید: آن پادشاهی سیصدسال باهل بیت او بماند ۲ - طبری: داوس بن نبط. ۳ - ن س: باز بر سری. طبری: ثم بن داوس بن نبط لبالش بن داوس (ص ۳۲۵). ۴ - از: طبری. ۵ - کذا فی الاصل وهو: نا. و کلمه (در وجود) قدیم نیست و مستحدثت. ن س: در حدیث مولد اسمعیل... نق: ... مولود اسمعیل. نف: گفتار حدیث اسمعیل.. نسخه متن اصل افتاده دارد. ۶ - طبری: قط (بفتح قاف) او قط (بکسرها). (ص ۲۷۱) اصل: قسط. کذا، نق: ن س: قط. ۷ - نق: که کنیزك ساره بود. ن س: و هاجر...

و خواسته‌اش بسیار شد، گوسپندا<sup>۱</sup> و چهار پایان، و رهیان، و گشت و آب و ژهین،  
 پس ابراهیم را وساره را آرزو [ی آن] آمد که ایشانرا یکی پسر آید، سال بسیار ۲  
 براین برآمد [و هیچ نیامد] و ابراهیم باخدای تعالی نذر کرد که اگر مرا پسری  
 باشد، او را پیش خدای قربان کنم، پس ساره ابراهیم را گفت از من فرزندی همی  
 بر نیاید، اگر خواهی تا هاجر بتو بخشم، مگر ترا از او فرزند آید؟ ابراهیم گفت  
 خواهم [ساره] ۳ هاجر را با ابراهیم بخشید، و ابراهیم دست فر از هاجر کرد، و هاجر  
 نیکو روی و جوان بود [و زوی] ۴ اسمعیل بیامد و اسمعیل بزبان تازیست و بعبرائی  
 اسمویل<sup>۵</sup> است پس چون یکسال برآمد ساره را از اورشک آمد و نیز صبر نتوانست  
 کردن [سو گند خورد که من یکی اندام هاجر ببرم، و همی خواست] که دستش  
 به [برد یا پای، یا گوش یا بینی، باز از خدای بترسید، و اندیشه کرد، و گفت: این  
 کناه من کردم که هاجر بدو بخشیدم، اکنون بزه بود اگر من دستی و یا پای از آن  
 او ببرم، و چاره نبود که سو گند خورده بود، پس تدبیر کرد، و گفت لختی از فرج  
 او ببرم، تا او را آرزوی مردان کمتر آید، پس لختی از فرجش بیرید، تا شهوت  
 از او کمتر شد، و هر زنیرا [که] آن اندام او بریده باشند او را آرزوی جماع بیش  
 باشد، و آنرا که بریده باشد کمتر آیدش، و ختنه برزنان بهر آن واجب شد که زن  
 را شهوت ده چندان از مرد<sup>۶</sup> است، پس چون از [آن] اندام بریده آید آرزوی  
 مردانش کمتر باشد و بر مردان ختنه کردن واجب شد از بهر آنکه تا پاکتر باشد،  
 تا چون از جنابت [سر] بشویند، و طهارت<sup>۸</sup> کنند آن پلیدی آنجا نماند و گنده

۱ - ن س : و گوسپندا ...      ۲ - نق ، بسیار سال ،      ۳ - کذا  
 ن س . نق : پس هاجر را .      ۴ - اذن س .      ۵ - نق : اسمویل .  
 ۶ - اذن س .      ۷ - ن س . ونق : آنرا ندارد .      ۸ - ن س .  
 و نق : ظهور . نف . چو متن .

نُشود ، و هم چنین سنّت ناخن بردن ، از بهر این نهادند تا چیزی از وسخ بمیان ناخن و سرانگشت نماند که تپاه گردد ، و پلید شود ، و ختنهٔ زنان از بهر این نهادند که گفتیم ، دلیل بر این قول پیغامبر است صلی الله علیه وسلم هر چند محمد بن جریر روایت نکرده است ، و این حدیثی است مشهور که : به هدیثه بوقت پیغامبر صلی الله علیه و آله زنی بود که زانرا ختنه کردی ، و دخترانرا که از مادر بزادندی ، و او را ام عطیه خواندندی ، یکروز پیغامبر علیه السلام نشسته بود بر در مسجد ، این زن بگذشت ، و بجایی همی شد بختنه کردن ، پیغامبر گفت : یا ام عطیه اشعی<sup>۱</sup> ولاتنمکی فانه اضوی للوجه و احظی عند الزّوج ، گفت چون زنی را ختنه کنی از اندام وی [بسیار] مبر ، لختکی بر تا روی او روشن تر بود ، و چون شوی کند [شوی] دوست تر بود ،<sup>۲</sup> از بهر آنکه چون بسیار بری او را جماع آرزو نکند ، پس ساره از بهر این از اندام هاجر لختی ببرد [تا آرزوی مرد نیابدش پس خدای تعالی هم بر ابراهیم] و هم بر ساره ختنه کردن واجب کرد ، و ایشانرا نیز بدان مبتلا کرد ، تا ایشان نیز ختنه کردند و این بر همه خلق سنّت بماند ، نشان دین حنیفی ، دین ابراهیم علیه السلام .

**گفتار اندر بیرون آوردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و هاجر را بزمین مکه .**

پس ساره با هاجر و ابراهیم صبر نتوانست کردن ، ابراهیم را گفت : این زن و این کودک را بر گیر از پیش من ، و جای بی بر که من ایشانرا نبینم ، که من ایشانرا همی توانم دیدن ، و اندامی از این زن ببریدم ، و خدای ما را بدان مبتلا کرد ، ترسم که بر دست من کاری آید که خدای عزّوجل از<sup>۳</sup> ما بیازارد ، ابراهیم ، اسمعیل و هاجر را بر خری نشاند و خود با ایشان برفت و از رهیان ابراهیم چند تن با او

۱ - اصل : اسمی ، نق : اسمی . ن . س : سمی .<sup>۲</sup> و تصحیح متن قیاسی است ، اشام اندک بریدن حجام و خافضه ختان و بظرا یقال : اشم العجم الختان و اشمت الخافضه البظر ، ادا اخذا منها قليلا . از ( منتهی الارب ) .<sup>۳</sup> ۲ - کذا : ن . س . نق : بجامعت خوشتر بود . ۳ - کذا : نقن و س . اصل : بر ما .

برفتند ، و لختی طعام و مشکی آب بر ستوران نهادند و برفتند ، و ابراهیم سر به بیابان اندر نهاد ندانست که ایشانرا کجا برد ، و جبرئیل فرود آمد ، و او را گفت ای ابراهیم این زن و این کودک را بخدای سپار [ که خدای تعالی ایشانرا خود نگاه دارد و تو از غم برهی ، گفتا : کجا برمشان ؟ گفت : بحریم خدای بزمین مکه برو آنجاشان بنه و بخدای سپار <sup>۱</sup> ] و خود باز گرد ، ابراهیم علیه السلام روی بزمین حجاز نهاد و چون بحریم رسید و بمکه اندر آمد ، همه کوهها [ د. ] <sup>۱</sup> و زمین خشک ، نه بنا ، و نه مردم ، و نه نبات ، و نه آب ، و نه طعام . گفت : چگونه کنم ، این زن را و این کودک را اینجا چگونه دست باز دارم ، و بکی اسپارم ؟ پس دل بخدای بست ، و گفت : خدایشان نگاه دارد ، و هاجر را از خر فرود آورد و آنجا که امروز خانه کعبه است و چاه زمزم ، بنشانند ، و اسمعیل را آنجا بکنار وی بر نهاد ، و اسمعیل دو ساله <sup>۲</sup> بود ، از [ آن ] طعام لختی بمانده بود ، و از آب [ یک ] مشک مانده بود ، بر ایشان بنهاد ، و خود باز گشت ، چون آهنگ باز گشتن کرد ، هاجر بر پای جست و دامن ابراهیم بگرفت ، و گفت ای ابراهیم ، از خدای بترس ، یکی زن ضعیف را و یکی کودک خود را دست باز داری ، بدین چنین جای [ ویران ] ما را [ کی ] نگاه دارد ، و ترا این که فرمود ؟ ابراهیم گفت : خدای فرموده است . هاجر گفت : پس ما را خود خدای دارد ، و ابراهیم باز گشت و هاجر با اسمعیل آنجا بماندند ، چون آن آب که داشتند سپری شد ، هاجر را تشنگی شد ، <sup>۳</sup> بر خاست بر کوه صفا [ بر ] شد و راست و چپ بنگریست که ، کسی بیند ، کس ندید ، از کوه صفا فرود آمد ، بکوه هروه بر شد ، و بنگریست چیزی ندید ، فرود آمد و بکوه

۱ - از : ن س . ۲ - کذا : نق و ن س . و اصل : ده ساله . طبری : فلما ولدته و کبر اقتل هو ( ای اسحاق ) و اسمعیل ففضبت ساره علی ام اسمعیل ( ج ۱ ص ۲۷۵ ) ۳ - نفی : هاجر تشنه شد . نق و ن س : ندارد .

صفا بر شد، و بنگریست چیزی ندیده، تا هفت بار بدان کوه و بدین کوه بر شد، چیزی ندید، و اسمعیل همی گریست از تشنگی، و پای بر زمین همی زد،<sup>۱</sup> چنانکه کودک خرد کند. و پاشنه بر زمین زند، چون چیزی خواهد، زیر پاشنه او چشمه آب بر جوشید، این آب که اکنون زمزم است، و آن آب بر رفت بر روی زمین آبی بسیار، هاجر چون بانگ گریستن کودک شنید، و کس را ندید، و آب نیافت، از کوه فرود آمد، و سوی کودک آمد، تا او را خاش کند، چون فراز او رسید، آب بدید که بر روی زمین همی رفت، شاد شد، پس رسید که آن آب ضایع شود، خاک گرد کرد پیش آن آب اندر انداخت، تا بر جای بایستد.<sup>۲</sup> بر سر آن چشمه. و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم گفت که: هاجر اگر آن آب را دست باز داشتی تا برفتی، اکنون این آب زمزم، همچند رودی بودی، ز زر که که اندر مکه بر رفتی. [پس] چون روزها [جر] آنجا بیود، و [آن] آب فزونی گرفت، مرغان بر آن آب گرد آمدند، و هر کجا که آب بود مرغان گرد آیند، و از زمین [مکه] بر یک روز راه، مردمانی بودند نشسته بر آبی<sup>۳</sup>، و ایشانرا قبیله جرهم خواندندی، و ایشانرا بر آن چاه خویش آب کم شده بود، و گروهی از مردمان ایشان همی گشتند به بیابان اندر، و بمیان کوهها اندر، تا جایی آب یابند یا چشمه یا بند که آنجا اقامت توانند کردن، چون بمکه رسیدند بمیان کوهها اندر مرغان دیدند، بهوا اندر گرد آمده گفتند [۴]. ایدر اگر آب نیستی این مرغان چه کنند آنجا، مگر ازین کوهها چشمه بیرون آمدست؟، چون آنجا رسیدند چشمه آب دیدند، و زنی دیدند و کود کسی خرد آنجا نشسته،

۱ - طبری این روایت را دارد و روایتی دیگر که: فوجدته یفحص الماء بیده من

عین قد انفجرت من تحت یده فشرب منها... (ج ۱ ص ۳۷۹). ۲ - طبری،

فیعلتها حسیا ثم استقت منها فی قربتها تذخره لاسعیل... (ص ۲۷۹) ن س: چنان

گرد کرد. ۳ - ن س، بر سرچاهی. نق: بر سر آبی.

۴ - تا اینجا از نا نقل شد. و ازین پس از روی نسخه اصل باز آغاز میشود.

گفتند: ای زن ترا که آورد اینجا؟ گفت: خدای . گفتند: [ترا آب که داد؟ گفت: خدای، گفتند] ۱: ایدر تو زنی هستی تنها، و ترا ایدر دل تنگ شود، و ما مردمانی ایم بر سر چاهی از ایدر يك روزه راه، آب ما کم شده است، و ما اندرین بیابان آب همی جویم دستوری دهی تا يك گروه اینجا آییم، و بر سر این آب ترا مونس باشیم، تا دل تو تنگ نشود و ترا و این کودک را بداریم؟ هاجر گفت: روا باشد، و از آن مردمان نیمی آنجا آمدند، و با هاجر همی بودند، و اسماعیل علیه السلام بزرگ همی شد، چون سه ۲ سال بر آمد، ابراهیم مز جبریل را خبر اسماعیل پرسید، گفتا: خدای عز و علا او را چاه پدید آورد، و مردمان بسیار بر سر آنچاه [همی باشند، ابراهیم را آرزوی اسماعیل آمد، از ساره دستوری خواست که به مکه شود، و یکی آن کودک را ببیند] ۳ ساره دانست که اگر او را از آرزوی دیدار فرزند بازدارد او را بزه بود و خدای نپسندد. ابراهیم را دستوری داد که بشود و ایشانرا ببیند [و فرود نیاید و شب آنجا نباشد، و ابراهیم را بران سوگند داد، و ابراهیم علیه السلام برفت، و از آنجا که ابراهیم بود از زمین فلسطین، تا بمکه پنج روزه راه بوده است، خدای تعالی براقی بفرستاد از آسمان چنانکه شب معراج سوی پیغامبر ما فرستاد، و او را بشبی به بیت المقدس برد، همان براق سوی ابراهیم فرستاد تا ابراهیم بر آن نشست [بمکه شد بامداد بر نشست] ۴ و نیم روز بمکه بود پنج روزه راه، و اسماعیل و هاجر را بدید و هم آنگاه باز گشت و فرو نیامد، و شبانگاه با بر ساره آمد بيك روز بر براق ده روز راه برفت [و ابراهیم همچنین هرسالی یکبار بمکه شدی و ایشان را بدیدی و فرو نیامدی، بامداد بشدی بر براق و شب را باز آمدی، تا اسماعیل پنج ۶ ساله

۱ - از نا. ۲ - نا: سر. ۳ - از: نا. نق هم قریب بدین

معنی است. ن س ، ندارد. ۴ - از: ن س و نق. ۵ - نا.

۶ - نا: پانزده.

شد. و خدای تعالی جبریل سوی قوم لوط فرستاد تا ایشان را هلاک کند، و جبریل پیامد و گذر بر ابراهیم کرد، و او به اسحق بشارت داد، که از ساره اورافرزندی آید نام او اسحق [و برفت] ۱ و قوم لوط را هلاک کرد، و این قصه خود بیاید، [بدین کتاب اندر] و اسحق در وجود آمد. پس چون اسماعیل پنج ساله شد، اسحق از مادر بیامد، و اسحق ایدر ده ساله شد [و اسمعیل آنجا پانزده ساله] ۲ پس هاجر بمرد، و اسماعیل او را بگور کرد به مکه، و خواست که از سرچاه برود، مردمان و مهتران جرهم او را گفتند: این چاه تراست، و ما را ایدر، مادر تو آورده، و ما همه فرمان بردار تویم، و پرورده بنعمت توایم، از ایدر مرو و آن مردمان اندیشه کردند که این چاه از آن این مردمست، و خدای آسمان پدید آورد از بهروی، اگر اواز سر [چاه] برود ترسیم که این آب خشک شود، گفتند [پس] حیلت کنیم گفتند او را ایدر بیاید داشتن، و مرد جوان را بهیچ نتوان داشتن مگر بزن پس مهتر ایشان گفت من دختر خویش بدو دهم بزنی، گفتند: نیک باشد، و آن مهتر دختر خویش را بزنی اسماعیل را داد، و اسماعیل آنجا با ایشان بماند، و ایشان را کار صید بودی بدان کوهها و بیابانیه اندر صید کردند.

### قصه زیارت کردن ابراهیم [اسمعیل را از پس آن که زن خواست] ۳

پس ابراهیم علیه السلام آن سال بدیدار اسماعیل آمد بر ابراق، آن سال هاجر مرده یافت، و اسماعیل بخانه نبود، ابراهیم فرا رسید، و اسماعیل را طلب کرد، زنت بیرون آمد، و نه ابراهیم او را شناخت و نه ابراهیم را او، پس ابراهیم گفت تو کیستی؟ گفت: من زن اسماعیل، گفت شوی تو کجا است؟ گفت: بصید شدست. گفت:

۱ - نا . ۲ - نق : پانجده . . و جمله از نق مشوش است . از : نا .

۳ - ن س .

تراکی بزنی کرده است؟<sup>۱</sup> [گفت اسمال مادرش بمرد و او مرا بخواست<sup>۲</sup> ابراهیم خواست که این زن را بیا زما دید گفت: مهمان خواهی و چیزی داری؟ گفت: هیچ چیز ندارم، و زن مهترزاده بود، و ابراهیم را نشناخت، و چیزی پیش او نبرد، و نکفت فرود آی و سخنی خوش نکفت، پس ابراهیم باز گشت، و زن را گفت [اکنون] چون شوی تو بیاید بگویی که [این] آستانه در تو [نه] نیکوست این را بگردان و بدیگر بدل کن و برفت، و باز نزد ساره آمد، چون اسماعیل باز آمد از صید، زن او را گفت که مردی آمد چنین و چنین گفت، اسماعیل گفت: ای زن آن پدر من بود ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه، و این آستانه در تو ای، مرا همی فرماید که ترا دست باز دارم و زنی دیگر کنم: گفت تو به دانی، اسماعیل زن را دست باز داشت و زنی دیگر بزنی کرد، هم از قبیله جرهم و ایشان همه بت پرست بودند،<sup>۳</sup> پس چون سال بر آمد، ابراهیم بدیدار اسماعیل آمد، او را همچنان بخانه نیافت. زنش را گفت تو کیستی گفت من زن اسماعیل ام گفت ترا کی بزنی کرد؟ گفت: اسمال، و آن زنی که داشت دست باز داشت، ابراهیم گفت چیزی [خوردنی] داری؟ گفت: دارم، فرود آی، گفت فرو نتوانم آمدن، زن بخانه اندر شد، و گوشت پخته آورد و شیر و خرما، و او را بزبانی بسیار لطف کرد و بنواخت، و عذر خواست، که ما مردم بیابانیم ما را گندم نبود، طعام ما این گوشت و شیر و خرما بود، ابراهیم گفت خدای برین گوشت [و شیر] شعا برکت کناد، پیغامبر ما صلی الله علیه گفت اگر این زن لختی جو یا گندم پیش ابراهیم آوردی تا ابراهیم بر آن دعا کردی ببرکت او، چنانکه به هکله گوشت و شیر

---

۱ - نف : ترا کی بزنی کرده است نق : کی ترا بزنی کرد . ن س : ترا بزنی کی کرد . اصل ، ترا که بزنی اسماعیل خواست .  
 ۲ - نا . ن س : بزنی کرد . نق : بخواست .  
 ۳ - نق و نا ، و اسماعیل خدای را پرستیدی . و ظاهر ا حذف این جمله ا فصیح و ابلغ است .



فراخ است همچنان جو و گندم فراخ بودی، [ و ] از جای دیگر نباستی آوردن. زن ابراهیم را گفت فرود آی، نیامد، و از آن زن طعام نخورد، زن گفت اگر طعام نخوری بباری بباش، ۱ تا [ سرو ] رویت بشویم، که کرد و خاك آلودست، ابراهیم پای از براق بگردانید، و سنگی بر در سرای اسماعیل بود بزرگ و بلند، پای راست بر آن سنگ نهاد و پای چپ همچنان در رکیب داشت، و زن آب آورد و سرو روی ابراهیم از خاك بشست، و ابراهیم پای از سنگ بر گرفت و بر براق راست بنشست، و نشان انگشتان ابراهیم اندران سنگ بماند، و آن سنگ آنست که امروز مقام ۲ خوانندبه مکه، پس چون ابراهیم علیه السلام همی باز گشت، این زن را گفت: نگه کن، چون شوی تو بیاید او را بگوی کین آستانه در تو سخت نیکوست نگه دار، و باز گشت و سوی ساره شد، پس چون اسماعیل علیه السلام از صید باز آمد، زنش او را این خبر بگفت، و آن پیغام بداد، اسماعیل شاد شد و گفت: ای زن آن پدر من بود ابراهیم خلیل الرحمن، و آستانه درتوی، مرا گفت که او را نگه دار. و اسماعیل با این زن دل بنهاد، و او را فرزندان آمدند بسیار [ و ] تا بزیت [ با ] او بود.

### قصه لوط علیه السلام.

آن وقت که ابراهیم مر اسماعیل و هاجر را بمکه برد، و سوی ساره آمد هر سالی یکبار بدیدار اسماعیل شدی، و هم اندر آن روز باز گشتی، چنانکه گفتم، و یک دو سال برین بر آمد، و ساره و ابراهیم را آرزوی آن بود که ایشان را فرزندی بود و دعا همی کردند خدایا، پس چون پنج سال بر آمد حق تعالی دعای ایشان مستجاب کرد، و جبریل و میکائیل را علیهما السلام بدیشان فرستاد، تا ایشان را بشارت

۱ - کذا: ن س . نف : فرود آی . نق : بنشین .

۲ - کذا : ن س :

نف و نق : مقام ابراهیم است .

دادند، و برفتند و قوم لوط را هلاک کردند، و لوط بزمین مؤتفکات بود از حد اردن<sup>۱</sup> از زمین شام، و برادر زاده ابراهیم بود، و آن وقت که ابراهیم به فلسطین بنشست، لوط بزمین مؤتفکات آمده از ابراهیم بر یک روزه راه، و مؤتفکات پنج دیه بود یکی را [نام] صبعه<sup>۲</sup> و دیگر صعره و سدیکر عمره چهارم و دوما پنجم سدوم<sup>۳</sup>. و اندر هر یکی صد هزار مرد بودند کم و بیش، و ازین دیهها سدوم بزرگ تر بود و این دیهها بوی باز خواندندی، و کسروهی گویند چهار ده بود، و بدان چهار ده اندر صد هزار مرد بودند همه بت پرست، و آن زمینی است میان حجاز و شام چونکه از مکه بشام شوی بدانجا باید گذاشتن، چنانکه خدای تعالی گفت: **وَ اِنَّهَا لَيْسَبِيلٌ مُّقِيمٍ**. گفت: این زمین قوم لوط بر شاه [راه] برست<sup>۴</sup> مردمان مکه را گفت چون بشام شوید آنجا گذر کنید چرا که عبرت بگیرید، پس او بمیان ایشان اندر همی بود سالی چند، و از ایشان زنی بزنی کرد، هم بر دین ایشان، و او را از آن زن فرزندان آمدند و لوط که [گاه]<sup>۵</sup> بسوی ابراهیم آمدی بزیرت، و او را بدیدی و باز گشتی، و ابراهیم او را طعام بخشیدی از گندم و جو و گوسفند، و او را از قوم خویش آگاه کردی<sup>۶</sup> [ ابراهیم گفتی صبر کن و این قوم لوط با بت پرستی نیز فساد

۱ - کذا فی النسخ . اصل : آردین .

۲ - اصل : صبه کذا : ن س . نسخ : باختلاف . از طبری اصلاح شد .

۳ - کذا فی الطبری قال : « و کن خمس قریات ، صبعه و صعره و عمره و دوما و سدوم هی القرية العظی . ( ج ۱ ص ۳۴۳ ) .  
 ۴ - کذا : ن س - نق و چا :

بر شاه راهی بود . نف : ندارد .. برست ، بجای : براست ، یعنی : بر شاهراست .

۵ - کذا : ن س در نق و چایی « گاه گاه » .  
 ۶ - ن س و در نق و چایی

از قوم خویش گله کردی .

کردندی فسادى كه پيش از آن هرگز كس نكرده بود، با پسران [بيودندى] ۱ و با مردمان برپيش ۲ چنانكه گفت:

[إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ .

و جاى ديگر گفت:

آتَاؤُنَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ وَ تَدْرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ  
مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ ۳ .

و با اين گناه نيز راه زنددى و هر كه بدان ديدها اندر بگذشتندى قوم لوط  
راهشان يگرفتندى ، پس با مردان بيودندى ، چنانكه خداى عزوجل گفت :

أَنْتُمْ ۴ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي  
نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ .

گفت شما با مردمان بياشيد ، و راه زنيد، و خواسته بستانيد ، و بميان [مردمان]  
اندر نشسته باشيد [و] كار منكر كنيد؟ [و] تفسير منكر اين آمدست بخبراندر [كه]  
ايشان نشسته بودندى بر راهها و بر سر كوهها ، چون كسى بر ايشان بگنشتى [برو]  
فسوس ۵ كردندى و سنگ انداختندى ، و قفا زنددى ، و با مجلسها تيز دادندى ، و  
بخبر [ديگر] اندر اهدونست كه : بمجلس پيش مردمان يك تن را بيفكندندى و با  
وى كرد آمدند ، و خداى تعالى اين همه منكر خواند .

---

۱ - كذا : نق . ن س ، بيودى . اصل : بيوندى . ۲ - با پسران  
بيودندى ، و با مردمان برپيش ، قسمت اول معلوم ، و مردمان برپيش ظ : مردم ريش دار .  
۳ - دو اصل اين آيه : اتاتون الفاحشة وانتم تبصرون . و در طبرى : آيه ، انكم لتاتون  
الرجال... الآية است ( ص ۳۲۹ ) . ۴ - اصل : اليكم . ۵ - فسوس  
كردن ، استهزا كردن و توهين آوردن است ، و اين معنى از معنى امروزي فسوس و افسوس  
كه مترادف با دريغ ميباشد قديمى تر است .

پس چون فساد ایشان بسیار شد و سالیان بر آمد، خدای عزوجل لوط را سوی ایشان فرستاد به پیغامبری، و پیش از لوط هیچ پیغامبر دیگر نفرستاده بود سوی ایشان، و معنی این که خدای تعالی گفت:

وَالْمُؤْتَفِكَاتِ آتِيَهُمْ رَسُولُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ .

لوط را خواست تنها، پس لوط پیغام خدای تعالی ایشان را بداد، ایشان بر وی فسوس کردند، و گفتند اگر خدای ما را عذاب خواهد کرد بدست تو [گو] بکن! ۱ شو ۲ عذاب خدای تعالی بر ما بیار چنانکه [راست همی] گویی و خدای عزوجل حکایت کرد. از ایشان و گفت:

فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ .

و لوط همچنین از قرابت ایشان بود که ایشان هم از فرزندان سام بن نوح بود [ند و از بهر آن] گفتست باری تعالی:

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطِ الْمُرْسَلِينَ، إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطُ .

[یعنی فی النسب] و همچنان که گفت: [اذ قال لهم اخوهم نوح، این همه قرابتی است نه برادری، و در معنی آنکه گفت: کذبت قوم لوط المرسلین] بدین جماعت [لوط را خواست تنها و همچنین نیز گفت: ۳ کذبت قوم نوح المرسلین نوح را خواست [تنها] که پس از نوح ایشان ۴ را پیغمبر نبود، و هم ایدون گفت: قوم شعیب را:

۱ - نق: گو بکن اگر بدست اوست. ن. س: چو متن . ۲ - کذا: ن. س و چا. اصل و نق: و برو و عذاب ... ۳ - از: ن. س کمی افتاده دارد . ۴ - کذا: ن. س. نق: نوح را خواست تنها و جز نوح ایشانرا ...

## كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ.

شعیب را خواست [تنها و همچنین:] كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ.

صالح را خواست [تنها] كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ. هود را خواست تنها و

[ایدون اندر گفت عرب بسیار آید که لفظ یکی بود] یا دو و جماعت را خواهد. فاما

لفظ جماعت که معنی يك تن را خواهد<sup>۱</sup> کم آید بکلام اندر، و بشعر اندر، و این

باب جز به نبی<sup>۲</sup> اندر نیاید، زیرا که این معنی که لفظ جماعت گوید<sup>۳</sup> و يك تن را خواهد،

آن لفت عامه عرب نیست، این لفت قریش است خاصه و نبی<sup>۲</sup> به لفت قریش فرود

آمدست، و ازین سبب است که این [معنی] جز بنبی اندر نیاید [و این بابی

است از لفت عرب سخت نیکو]<sup>۴</sup>.

پس قوم لوط را گفتند:

[لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ].

ای لوط اگر تو از این سخن که می گویی و ما را بدان همی خوانی و دعوی

پیغامبری که همی کنی [باز نیایی]<sup>۵</sup>، ما ترا از میان خلق بیرون کنیم، و لوط

را چهار دختر بود از آن زن کافره؛ و دختران مسلمان بودند و بر دین لوط بودند،

و لوط را نیز خواسته و چهار پای بود، و لوط نیز مهمان آوردی از اعرابیان، ایشان

آن مهمانان او را بگرفتندی و با ایشان فساد کردند، و لوط را گفتندی نیز کس

مهمان مکن. لوط نیز کس مهمان نیارستی کردن، و چون سالی چند بر آمد کس

۱ - از چایی و نق ن س: افتاده دارد. ۲ - ن س: نوی.

۳ - کذا فی النسخ. اصل: گویدی. ۴ - ن س: ندارد.

۵ - از ن س و نق.

بدو نگر وید، مگر آن دختران و آنکجا<sup>۱</sup> بخانه او اندر بودند، که خدای عزوجل ایشان را اهل او خواند، چنانکه لوط گفت:

نَجِّنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْلَمُونَ . خدای گفت: فَنَجِّنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ  
إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَايِرِينَ .

این همه کسها آن بودند که اندر خانه لوط بودند از فرزندان و فرزند فرزند، و بیرون خانه کس بدو نگر ویده بود؛ و لوط صبر همی کرد بر بلای ایشان، و هر گاهی که بسوی ابراهیم علیه السلام آمدی گله کردی از قوم خویش، و ابراهیم او را همی صبر فرمودی، او نیز کردی، تا سالها بر آمد و لوط [را صبر]<sup>۲</sup> برسید، پس دعا کرد و گفت:

رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ .

و خدای عزوجل دعای او در حق قوم مستجاب کرد بهلاك ایشان، پس خدای تعالی جبریل و میکائیل را و اسرافیل را صلوات الله عليهم اجمعین بفرستاد تا قوم لوط را هلاك کنند، و بفرمودشان گذر بر ابراهیم کنید، و او را و ساره را بشارت دهید، پس ایشان سوی ابراهیم آمدند بر صورت سه غلام که از آن نیکو روی تر کس نبود، و ابراهیم آن روز مهمان نیافته بود و نان نخورده بود، و چون ایشان را بدید شاد شد و بخانه اندر شد و ندانست که ایشان که اند، و ساره را گفت ما را مهمانانی آمده‌اند که گویی فریشتگان اند، و ایشان بر ابراهیم سلام کردند، و او ایشان را

۱ - کذا: ن س . اصل: آنچه نق: دختران بیکجا . . و بظاهر باید چنین باشد؛

مگر آن دختران و آنان کجا . ۲ - کذا: ن س . صبر برسید - یعنی صبر تمام شد. درنق: سالها بر آمد و صبر نماند . چاپی: سالها بر آمد و لوط دا نیز صبر نماند و متن بنظر صحیح تر میرسید و فعل « برسیدن » در قدیم یعنی تمام شدن است .

بنشانند ، و ایشان را تحیت کرد چنانکه گفت جلّ ذکره :

وَ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ .

پس ابراهیم اندیشه کرد که ایشان را چه تدبیر کند بطعام ، کوسالهٔ بودن نوزاده فریه و مادرش بچرا شده بود و کوساله بخانه مانده ، چنانکه گفت :

فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ . پس ابراهیم کوساله را بکشت و بریان کرد ، و بخبری دیگر گفته است که : بیخت ، و خدای عزوجل گفت : فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ .

حنیذ . وحنیذ آن بود که سخت پخته بود ، چون پیش ایشان نهاد ایشان را بکار نیبود ، که فریخته طعام نخورد ، پس ایشان بدان طعام همی نگرستند و ابراهیم با ایشان نشسته بود ، و ساره بر سر ایشان ایستاده بود و خدمت همی کرد ، جبریل همی گفت : ما این طعام بی بها نخوریم ، گفت روا باشد بهاش بدهید ، گفتند بهاش چیست ، گفت : این طعام خدای است و شما بندگان خدا و چون بخوردن گیرید بگوئید : بسم الله ، و چون خورده باشید بگوئید الحمد لله ، تا بهای این نعمت بخداوندش داده باشید ، پس جبریل میکائیل را گفت نه بگزاف ابراهیم دوستی خدای یافت ، پس چون ساعتی برآمد و ابراهیم ایشان را همی گفت بخورید ، و ایشان دست فراز نکردند ، ابراهیم نخست دست کرد ، پس چون دید که ایشان همی نخورند ، از ایشان شکوه آمدش ، و ترس اندر دل آمدش : چنانکه گفت : خدای تعالی .

فَلَمَّا رَأَى أَنِ لَا يُصَلُّ إِلَيْهِ نَكَرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً .

و سبب ترسیدن ابراهیم آن بود که بدان زمانه چون کسی [ بکسی ] بد خواستی از طعام وی نخوردی ، چون از ایشان بترسید ، ساره بخندید و از ترسیدن ابراهیم عجب داشت [ که ابراهیم با چندین کسان که دارد از چاکران و رهیان از

دوسه تن همی ترسد] <sup>۱</sup> پس جبریل چون دانست که ابراهیم پترسید، خویشتن پیدا کرد و گفت:

لَا تَخَفِ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ .

گفت مترس که ما رسولان خداییم، بقوم لوط همی شویم تا ایشان را هلاک کنیم، آنگاه ابراهیم جبریل را بشناخت، و جبریل او را بشارت داد و گفت: ترا ازین زن پسری آید نام او اسحق، و از اسحق پسری آید نام او یعقوب، و از پشت او پیغامبران آیند بسیار، ساره شگفت داشت، که ساره را هفتاد سال بود، و حیض ازو گشته <sup>۲</sup> بود، چنانکه گفت خدای تعالی: قَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ، و ابراهیم علیه السلام از ساره بده سال مهتر بود، ساره گفت: از زنی کنده پیر و مردهی فرتوت فرزندان چون آید؟ چنانکه خدای تعالی حکایت میکند:

قَالَتْ يَا وَيْلَتَا أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ .

جبریل علیه السلام گفت:

كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ .

گفت چنین گفت خدای تعالی و چنین حکم کرد، و دیگر گفت همچنین:

[ أَمْجِنَ ] مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَةً لِلَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ

إِنَّهُ حَمِيدٌ مُجِيدٌ .

۲ - کذا: ن س . اصل: گشته . نق: هفتاد

۱ - از نق و ن س .

ساله شده . بود و ست گشته .



ابراهیم را گفتند : **بَشْرَانَاكَ يَا أَحَقَّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ** . پس چون ابراهیم علیه السلام ایمن شد از ایشان ، باز غم لوط خورد ، که خدای عزوجل گفت :

**فَلَمَّا ذَهَبَ [عَنْ اِبْرَاهِيمَ] الرُّوحُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ .**  
 ومجادله او آن بود که خدای عزوجل از وحکایت کرد : **قَالَ اِنْ فِيهَا لُوطًا .**  
 گفتا یا جبریل شما همی روید که این قوم را هلاک کنید و لوط میان ایشان اندرست .  
 جبریل گفت : **نَحْنُ اَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنَنْجِيَنَّهٗ وَ اَهْلَهُ الْاَمْرَ اَنَّهُ .** ما دانیم که اندر آنجا کیست ، او را برهانیم و اهل او را برهانیم . ابراهیم گفت آنجا مومنان اند  
 گفت : هر که مومن است او را نیز برهانیم ، خدای تعالی گفت :

**فَاجْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ .**

گفت هیچ کس بدان خلاق اندر مومن نبود مگر اهل بیت او آن دختران و فرزندان ایشان . پس جبریل و میکائیل و اسرافیل علیه السلام از پیش ابراهیم برفتند و بشهر لوط شدند ، چون بکناره شهر برسیدند و دختر لوط را بدیدند دانستند که او دختر لوط است <sup>۱</sup> و لیکن ازو پرسیدند که خانه لوط کدامست ، گفت که شما چه کسید و از لوط چه میخواهید ؟ گفتند ما غریبانیم مهمان لوط آمدیم ، گفتا از پس من بیا [ببید] تا من شما را بخانه لوط برم ، دختر برفت و ایشان از پس او همی رفتند ، چون بخانه اندر شدند ، زن را گفت که ما را مهمانانی آمدند که اندر جهان

---

۱ - نق : دختران لوط را دیدند که آب می ستند دانستند که این دختران لوط اند :

جایی : دختر لوط را دیدند کذا ، ن س .

ازیشان نیکو روی تر کسی نیست، چون اندر آمدند بر لوط سلام کردند، لوط چون ایشان را بدید اندوه آمدش و دلش تنگ شد از بهر آنکه نیکو روی بودند، گفت: این قوم بیایند و با ایشان رسوایی کنند، و مرا از بهر ایشان فضیحت گردانند. چنانکه خدای تعالی گفت:

وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ .

گفت امروز روزی دشوار است مرا که این مهمانان را پنهان همی باید داشتن تا قوم من ایشان را ببینند.

پس ایشان را بخانه پنهان کرده، زنش برفت و قوم را آگاه کرد و گفت: لوط را مهمانان آمدند که هر گز نیکوتر از ایشان نیامدند. قوم کرد آمدند و ده تن را سوی لوط فرستادند و گفتند لوط را بگویند [نگفتیم] که کس را مهمان مکن. چون گفتند لوط اندر آن میان بیچاره شد، و ایدون گفت:

هَؤُلَاءِ بَنَاتِي [هُنَّ] أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَخْزُونِ [فِي ضَيْفِي] أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ .

گفت: اینک دختران خویش مرا شما را [بزنی دهم هر که از شما] ۱ بخواهد، [پس از خدای به] ترسید و [مرا] رسوا مکنید از [بهر] این مهمانان رسولان باز گشتند و پیغام بردند. ایشان همین رسولان را باز فرستادند و گفتند لوط را بگویند:

لَقَدْ عَلِمْتَمَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِيدُ .

۱ - کذا: ن س و نق و چاپی .

گفتند: تو دانی که ما را بدختران تو حاجت نیست، تو دانی که ما چه خواهیم.  
و رسولان [را] گفتند ۱۱ اگر مهمانان را از خانه بیرون کند، و اگر نه ۲ دستشان  
بگیرید و از خانه بیرون آرید.

رسولان باز آمدند و پیغام بدادند [و] گفتند ما ایشان را از خانه [تو] بیرون  
بریم، لوط گفتا:

لَوَّانَ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوَى إِلَيَّ رُكْنٌ شَدِيدٌ .

گفت [اگر] ۳ مرا با شما نیرو بودی یا کسی بودی که مرا نیروی دادی بر  
شما . چون خواستند که جبریل را علیه السلام دست گیرند و بیرون آرند،  
جبریل باد بر چشم ایشان بدمید بفرمان خدای تعالی نابینا شدند، چنانکه گفت حق  
عَزَّوَجَلَّ: وَ لَقَدَّرَ أَوْدُوهُ عَن ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ . پس رسولان باز شدند و قوم را  
گفتند که این مردمان که اندر خانه لوط اند جادوانند که ما را نابینا کردند،  
ایشان لوط را کس فرستادند، گفتند نه بس بودی که تا اکنون هر چه خواستی  
کردی، اکنون جادوان اندر خانه آوردی تا چشمهای مردمان کور  
همی کنند. برخیز و از شهر ما بیرون شو بزودی، و اگر نه فردا بیایم و ترا و هر  
که بخانه تو اندرست همه را کور کنیم. لوط از آن سخنان بترسید، پنداشت که  
ایشان جادوانند، ایشان را گفت: إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ . شما سخت منکر

---

۱ - نق: گفتند که . . . ۲ - کذا در ن س . و این قبیل جمله‌های شرطی

درین کتاب بسیار است که اگر را بمعنی (یا) آورده‌اند و امروز گویند: یا از خانه بیرون  
کند و یا فلان خواهم کرد . یا اینکه: اگر از خانه بیرون نکرد فلان و فلان خواهم کرد . . .

و نق و چایی بهمین سبب عبارت متن را بهم زده‌اند . ۳ - کذا: ن س و نق

«واین اگرط: بمعنی تمنی است چنانکه در بعض تفسیرها «لو» را کاش ترجمه کرده‌اند و در  
مغنی نیز «لو» بمعنی تمنی آمده است .»

مردمانند، که مردمان را همی نابینا کنید. پس چون جبریل بدانست [که] لوط همی ترسد از قوم، خویش [را] پیدا کرد [و] گفت:

إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ .

گفتند: ما رسولان خداییم مترس که ایشان با تو بر نیایند، و بتو چیزی نتوانند کردن. لوط گفت: بچه کار آمدید؟ گفتند: جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ . گفتند: بدان آمدیم که ایشان با تو مجادله کردند، و ایDON گفتند که ما را هیچ عذاب نیاید ما ایشان را عذاب آوردیم. لوط گفتا: پس چرا عذابشان نکنید؟ گفتند:

إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ .

گفتند: این میعاد وقت صبح سپیده دم است، پس چون از شب لختی بگذشت او را گفتند:

فَأَسِرْ بِأَهْلِكَ يَفْطَعُ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ .

گفتند: از شب لختی مانده<sup>۱</sup> است همه اهل ترا هر که مومن است بشب بفرست تا بروند، و ایDON گفت که چون بامداد بود از حد این زمین بیرون شده باشید، وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ . و تو نیز از [پس] ایشان برو. چون لوط علیه السلام همه اهل خویش را گرد کرد، و خود [مومن] کسی نبود جز آنکه بخانه لوط بودند، و ایشان را گفت این خلق را عذاب آمد از خدای عز و علا، و این مهمانان ما رسولان خدایند ایشان [بر این قوم عذاب] آوردند، ما را از میان ایشان بیرون باید شدن.

---

۱ - کذا: ن. س. درنق بعد از آیه: چون از شب لختی مانده بود همه اهل خویش را هر که مومن است بشب بفرست. چایی: چون از شب بخشی مانده بود گفتند همه اهل خویش را... الخ.

و این بزَن خویش را بگفت و نیز با اهل<sup>۱</sup> خویش از میان ایشان بیرون برد،

چون وقت سحر بود [ و روش شد ]<sup>۲</sup> لوط با همه اهل بیت خویش از زمین موفکات بیرون آمدند بودند، خدای تعالی گفت: **إِلَّا آلَ لُوطٍ نَّجَّيْنَاهُمْ بِسَحْرِ**. پس چون روز بود و روشن شد جبریل علیه السلام از میان ایشان بیرون آمد گفت: ما عذاب چنانکه ایزد فرمود بجای آریم و **لَقَدْ صَبَّحَهُمْ [ بُكَرَةً ] عَذَابٌ مُسْتَقَرٌّ**. و گفت: **إِنَّ مَوْعِدَهُمُ [ الصُّبْحُ ]**. و جبریل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام از آبادانی بیرون آمدند، و جبریل بر بر زمین فرو برد، و این همه شهر موفکات را از زمین بر کند و تا آسمان ببرد پس بر گردانید و تگون سار کرد و روی زیرین زیر کرد، و بهر شهرستانی اندر صد هزار مرد مقاتل بودند جز زن و کودک که همه تا قمر دوزخ همی شدند چنانکه خدای تعالی گفت: **فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا**. و بسیار کس بود از ایشان که از زمین بیرون شده بودند بشهرها بطاجتها، هر یکی را از آسمان سنگی آمد بر سر وی از آتش و او را بر جای بسوخت، چنانکه حق تعالی گفت: **وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ حِجَابًا مِنْ سَجَلٍ**. پس چون روز روشن شد، لوط همی رفت با اهل بیت خویش و روی سوی ابراهیم علیه السلام نهاد بر زمین فلسطین، و آن زن لوط زمان زمان باز پس همی نگریست تا کسی بیند از آن شهر که از پس ایشان همی آید تا ازو بیرسد که کار ایشان بچه رسید. از آسمان سنگی بیامد بر سر وی ویرا نیز هلاک کرد. چنانکه خدای عزوجل گفت:

۱ - ن س : زن خویش را نیز بگفت تا اهل بیت . تق : قریب بستن .

۲ - ن س . - ۳ - در تق : جبریل از میان ایشان بیرون آمد بعد از

چنانکه ... در جای : جبریل از میان ایشان بیرون آمد بعد از چنانکه . ن س : بیرون آمد

وَلَا يَلْتَمِثُ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتُكَ إِنَّهُ مُصِيبُهُمَا مَا أَصَابَهُمْ .

و جای دیگر گفت: إِلَّا أَمْرَاتُكَ كَأَنْتَ مِنَ الْغَائِرِينَ . لوط چو-

دید که آن سنگ بر سر وی آمد و هلاک شد ، بشتافت تا به ابراهیم رسید ، و میان ایشان يك روزه راه بود . ابراهیم چون او را بسلامت یافت سخت شاد شد و او را بر خویشتن فرود آورد ، و همه خواسته خود با او بدو نیم کرد . و آن همه که با لوط بودند از مسلمانان همه با هم چهارده تن بودند، و لوط هم با ابراهیم صلوات الرحمن علیهما همی بود .

### قربان گردن ابراهیم علیه السلام .

پس چون ابراهیم را علیه السلام اسحق بیامد و بزرگ شد ، و اسماعیل آنجا به مکه بزرگ شد ، و اسحق پنج ساله شد ، و ابراهیم با خدای تعالی نذر کرده بود که اگر مرا بسری آید از قبیل خدای تعالی قربان کنم . پس پسران بزرگ شدند ، خدای تعالی ابراهیم را آن نذر یاد کرد ، و او را بخواب بفرمود که آن نذر خویش را وفا کن .

و برین خواب ابراهیم را یکی حکم است<sup>۱</sup> هر چند پسر جریر ننگفته است ، ازیرا که پیغامبران خدای تعالی گونه گونه بودند از ایشان گروهی را جبریل آمد بوحی و سوی ایشان وحی آورد مشافیه ، و آن پیغامبران مرسل بودند ، چنانکه پیغامبر ماعلیه السلام و عیسی و موسی و ابراهیم و نوح صلوات الله علیهم اجمعین . و گروهی آن بودند که بخواب دیدندی ، و هر چه ایشان را از آسمان فرمان آمدی بخواب آمدی و لیکن آن گروه بودند که ایشان را انبیا خوانند و مرسل نخوانند ، بدین گروه

---

۱ - نق و چایی و ن س : حکمت .

صحف و نُبی<sup>۱</sup> فرو نیامد از آسمان ، و ایشان را [ نه ] فرمود که شریعت نهند ، و ایشان همه از صحف پیشین که به پیغامبران آمده بود همی خواندند و هم بر آن شریعت که از پیش بود [ی] همی رفتندی ، و آن [ که ]<sup>۲</sup> مرسلان بودند [ آن بودند ] که هر کسی را از آسمان صحف و نبی<sup>۱</sup> و شریعت آمد . و خدای تعالی يك را بريك فضیلت کرد چنانکه گفت :

وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ

و ابراهیم علیه السلام از مرسلان بود ، از آن کسها که جبریل علیه السلام بسوی ایشان آمدی ، و مشافهه او را از خدای پیغام دادی ، پس چون این فرمان ذبح آمد که پسر را ذبح کن ، او را بخواب نمود ، و جبریل را نفرستاد که او را بمشافهه [ بگفتی ]<sup>۳</sup> [ و بدین ] اندر دو علت است و دو معنی ، یکی آنست که پیغامبری گونه گونه است چنانکه گفتیم [ یکی بمشافهه و دیگر با آواز و سیوم بخواب ]<sup>۴</sup> باید که همه نوعهای<sup>۵</sup> پیغامبری اندروی<sup>۶</sup> بود ، و اگر مرسل نبود يك نوع بود [ آواز و خواب ] ، اما مرسل را هم پیغام بود و هم آواز و هم خواب [ پس ابراهیم را جبریل مشافهه بود ]<sup>۷</sup> ، خدای تعالی خواست تا همه نوعهای پیغامبری او را جامع شود . نبینی که پیغامبر ما علیه السلام مرسل بود و او را جبریل علیه السلام پیغام آورد از خدای تعالی ، و لیکن بسیار

- ۱ - ن س : نوی . ۲ - ار : ن س . ۳ - در اصل : بشافهتی  
 اندر دو علت است - در نق ، پسر را ذبح کنی بایستی جبریل آمدی و او را بشافهه بگفتی  
 بدین اندر دو علتست . از ، ن س اصلاح شد . ۴ - از نق . ن س : ندارد .  
 ۵ - کذا ، ن س . اصل ، فرها . نق : مرسل راهه انواع نبوت گرد آمد .  
 ۶ - نق . ن س ، ندارد . ۷ - ن س ، ندارد . نق ، پس ابراهیم را .  
 جبریل پیغام آوردی .

چیز بخواب نمود او را ، چنانکه ۱ ، روز حدیبیه که به مکه آمد با یاران - از مدینه بیامدند آنکه به مکه اندر شود ۲ و حج و عمره کند ۳ و هفتاد اشتر آورده بود که بمکه قربان کند و باز گردد ، همچنانکه از هر جای گروهی آمدندی و حج کردند و کس ایشان را باز نداشتی ، و او نیز ندانست که کس او را باز دارد پس بحدیبه فرود آمد ، و مردمان مکه کس بیرون فرستادند [ و او را بمکه اندر نگذاشتند ۴ و عثمان بن عفان را رضی الله عنه بمکه اندر فرستاد ] ۵ تا با ایشان صلح کرد ، بدان شرط که دیگر سال باز آید و ایشان مکه او را خالی کنند تا او با یاران خویش اندر آید و حج کند ۶ و سه روز بباشد و باز گردد ، و صلح نامه نوشتند بحدیبه ، چنانکه باخبر مغازی اندرست ، و روایت کنند که پیغمبر علیه السلام آن اشتر [ان] را همه بحدیبه بحرم اندر قربان کرد و باز گشتند ، و یاران پیغمبر از آن اشتران ۷ دل شکسته شدند ، و این حدیث اندر جایگاهش اندرین کتاب گفته آید بشرح . پس پیغمبر علیه السلام براه اندر بخواب دید چنانکه او با همه یاران به مکه اندر شدی و حج کردی و سر بستردی . خدای عزّ و جل دانست کین [که] بخواب بنمود به بیداری بنمودی ، [و جبریل را بفرستادی تا او را بمشافهه بگفتی و آیتی فرستادی اندرین] ولیکن خواست که او را از نبوت خواب بهری بود ، تا همه اصناف و انواع پیغمبری او را جامع شود ، پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم برخاست و یاران را بشارت داد ، و گفت من دوش چنین بخواب [دیدم] و دلشان خوش کرد ، و بدان مؤمنان اندر ۸ منافقان بودند ، با یکدیگر گفتند نبینید که محمد علیه السلام

۸ - اصل زیادتی داشت : چنانکه روز حدیبیه و چنین بخواب بنمودند او را کی روز حدیبیه ... ۲ - کذا : ن س . اصل : شد . ۳ - اصل : کرد .

۴ - کذا : نق و چا . ن س : نهشتند . ۵ - از : نق و چا .

۶ - نق : عمره . ن س : ندارد . ۷ - ن س و نق ندارد - چایی : و یاران

پیغمبر همه سخت شکسته دل شدند . کذا ن س . ۸ - ن س : مؤمنان اندر . نق در

آن میان چایی : و بدان میان اندر .



برین مردمان چه فسوس همی دارد ، اورا به مکه اندر نهشتند و از آنجا برانندند ، او به بیداری با ایشان سخن نیارست گفتن ، اکنون همی گوید که بخواب دیدم که اندر مکه شدم ؟ پس خدای عزوجل جبریل را بفرستاد و آیت آورد :

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ  
 إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُجْلِبِينَ رُؤُسِكُمْ وَمُتَّصِرِينَ لَأَتَّخِفُونَ .

پیغامبر علیه السلام ای‌دون گفت :

الرُّؤْيَا الصَّالِحَ يَرَاهُ الْعَبْدُ الصَّالِحَ أَوْ يَرَى لَهُ جُزْءًا مِنْ سِتِّهِ وَ  
 أَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النَّبُوَّةِ .

گفتا خواب نیک [که] مردی [نیک] بیند ، جزوی است از چهل و شش جزو از پیغامبری ، پس خدای پیغامبر ما علیه السلام [را] حدیث فتح مکه بخواب بنمود و جبریل را بفرستاد . بمشافهه ، گفت : خواب تو جزوی است از پیغامبری ، خواست تا همه اجزای پیغامبری او را کرد آمده بود و همچنین حدیث بانگ نماز که بدین شریعت اندرست بمشافهه گفته نیست ، و به نبی اندر یاد کرده نیست ، ولیکن بخواب نمودست ، و باؤل اسلام چنان بود که چون نماز خواستند کردن تا مردم بنماز کرد آمدندی ، پیغامبر علیه السلام بلال را فرموده بود تا بر مناره شدی و بانگ کردی: الصلوة جامعة . و بلال حبشی بود و بانگش سخت روشن بود و تیز [و] <sup>۱</sup> بلند ، چون بانگ کردی همه مدینه بشنیدی <sup>۲</sup> ، پس مردی از انصار نام او عبد الله بن زید <sup>۳</sup> الانصاری بخواب دید چنانکه فریشته از آسمان فرود آمدی و ای‌دون گفتی که او را بگویی الله اکبر [الله اکبر] و این بانگ نماز را تا باخر بدین

۱ - نق : او را آواز تیز و بلند بود . جایی : بانگش سخت و روشن و نبره بودی و بلند . ن س : و تیز و بلند . اصل : نیز بلند . و بانگ بلند و تیز در عبارات پہلوی و در نثر قدیم بسیار آمده است ولی بانگ روشن جز در اینجا ندیده ام . ۲ - ن س بشنیدندی . نق : بشنودندی . ۳ - کذا : نق و ن س و فی الاصل : بزید .

تالیف که امروز است اورا بیاموختی ، پس چون بانگ نماز سیری کرد ، عبدالله را گفتی چون بانگ نماز کنید چنین کنید ، پس این عبدالله دیگر روز سوی پیغامبر آمد گفتا یا رسول الله من [به] خواب دوش دیدم این<sup>۱</sup> چنین ، پیغامبر علیه السلام گفت : آن فریشته بود ، خدای تعالی او را بفرستاد تا شما را کار دین بیاموزد و بفرمود که بانگ نماز بلال را بیاموز که آواز او از آن توتیز ترست ، و این بستت بماند بدین شریعت اندر ، اگر خدای عزوجل خواستی که این بزمان جبریل سوی پیغامبر فرستادی به نبی اندر بگفتی ، چنانکه دیگر کارهای دین ، و لیکن بخواب بفرمود تا امر این شریعت لختی بخواب بود ، و لختی بوحی ، تا این دین را از همه اجزای نبوت بهره بود .

و همچنین اگر خدای تعالی خواستی ، ابراهیم را وحی کردی بزبان جبریل و بفرمودی که پسر<sup>۲</sup> قربان کن ، و لیکن بخواب نمود ، تا ابراهیم از همه نبوت با نصیب بود .

و معنی دیگر اندرین اینست که این ذبح فرزنده امر بود از خدای تعالی بر ابراهیم ، ولیکن ندزی بود که ابراهیم با خدای تعالی کرده بود ، خدای تبارک و تعالی او را بیامود تا او [ آن ] را وفا کند یا نه ، و خدای تعالی دانست ، که او دل<sup>۳</sup> خوش کند بوفاکردن اندر نذر ، او را فدا<sup>۴</sup> دهد ، و از اول دل<sup>۵</sup> نهادن طلب کرد بر آن وفا کردن نذر را<sup>۶</sup> ، از بهر آن وحی [ نه ] فرستاد ؛ پس ابراهیم علیه السلام چون خواب دید که پسر را ذبح کن ، هر آینه دل بنهاد ، و پسر را بذبح برد بجای قربان ، تا او را ذبح کند ،

۱ - ن س : دوش بخواب چنین دیدم . کذا : نق .

۲ - پسر . و یس بضم یانیز لغتی است از پسر .

۳ - کذا : ن س . نق : او را

۴ - ق : و نذر او را .

۵ - نق : از او دل .

۶ - کذا : ن س .

و علما اندرین اختلاف کرده‌اند که کدام پسر بود؟ گروهی گفتند اسحق بود و عجم<sup>۱</sup> بر این قول اند، که عجم فرزندان اسحق‌اند، و عرب گویند که اسماعیل بود، و بخبر اندر [از] پیغامبر علیه‌السلام هر دو روایت آمده است هم اسحق [را] و هم اسماعیل را خبرهای درست، و لیکن از پیغامبر خبری درست روایت کنند که آن دلیل است که ذبیح اسماعیل بود، و آن آنست که پیغامبر علیه‌السلام گفت:

أَنَا ابْنُ الذَّبِيحَيْنِ مِنْ پسر دو ذبیح ام، و [دو] پدر مرا از بهر خدای ذبیح خواستند کردن یکی اسماعیل را و دیگری [پدرش عبدالله] را [و عبدالمطلب مهتر همه مکه بود و چاه زمزم ویران شده بود و آب همی برنیامد و خشک شده بود، و عبدالمطلب را ده پسر بود خود با پسران بایستاد و آن چاه بکندن گرفتند و هر چند می‌کنند، آب برنیامد عبدالمطلب باخدای تعالی نذر کرد که اگر این آب بدست [او و بدست] فرزندانش برآید [او یک] فرزند خویش را قربان کند، پس آب برآمد و چاه آبادان شد، عبدالمطلب فرزندان را گرد کرد و گفتا چه گویند اندرین نذر من،؟ گفتند ای پدر نذر خویش وفا کن و هر که را خواهی قربان کن، عبدالمطلب گفتا قرعه زنم هر که را قرعه بر او آید بمیان شما، او را قربان کنم، پس قرعه زد میان ده فرزند، قرعه بر عبدالله آمد.

و بخبری دیگر اندر آید بیرون ازین کتاب محمد بن جریر [که] عبدالمطلب از همه فرزندان عبدالله را دوستر داشتی، و او کوچک [تر] بود از همه بسال<sup>۲</sup>، پس چون قرعه خواست زدن، همی ترسید که بر عبدالله اوقند، روی سوی آسمان کرد و بگریست و گفت: **اللَّهُمَّ لَا تَجْمَلْهَا [عَلَى] عَبْدِ اللَّهِ**<sup>۳</sup>.

۲ - نف : بنج

۳ - ن س :

۱ - مراد یهود و ترسایان غیر عربست نه ایرانیان .

ساله و او کبتر از همه بود، نق و چا و ن س ، چو متن .

لا تجمله عبدالله .

گفت: ای خدای من تو این قرعه بر عبد الله میار. پس قرعه زد بر عبد الله آمد، خواست که عبد الله را قربان کند، و عبد الله هنوز پنج ساله بود و مادرش از بنی مخزوم ۱۴ بود و بنی مخزوم مردمانی بودند [که] به هککه [اندر] غلبه ایشان را بود چون آگه شدند، بدویدند ۲ سوی کسهای ۳ خویش و فریاد خواستند. ایشان بیامدند و عبد المطلب را گفتند ما نپسندیم که تو این فرزند را بکشی، گفتا پس چکنم که نذر کرده‌ام و قرعه زده‌ام بر او آمد؟ گفتند او را فدا کن بدل او یکی گوسفند بکش چنانکه ابراهیم فدا کرد مر اسماعیل را بگوسفندی. گفتا رواست عبد المطلب اشتر بیاورد و پیش عبد الله بیای کرد و قرعه میان اشتر و عبد الله بزد گفت اگر خدای این نپسندد قرعه بر اشتر آید و من این اشتر بکشم بدل عبد الله، و اگر قرعه بر عبد الله افتد پس چاره نباشد از کشتن او، پس چون قرعه زد بر عبد الله آمد، ایشان گفتند راضی نباشیم اشتر بیفزای، عبد الله اشتر پنج کرد، پس [قرعه] بزد قرعه بر عبد الله آمد، ایشان راضی نمی شدند [و پنج پنج همی افزود و قرعه بر عبد الله همی آمد] تا اشتر بصد کرد پس قرعه زد بر اشتر آمد آنکه گفتند کنون پدید آمد که خدای تعالی این صد اشتر بقدای عبد الله بپسندید، و این سنت گشت بمرب اندر، هر که مردی بکشتی دیت او صد اشتر بودی که اولیا و خویشان او را بدادندی، و تا امروز همچنین [است] و تا رسته خیز بود؛ و اما آیت نبی [هم دلیلست اسحق را و] هم دلیل است اسماعیل را، و اما دلیل اسحق آنست که خدای تعالی گفت:

فَبَشِّرْ نَاهُ بِبَلَإٍ حَاسِلٍم . گفت: ابراهیم را بشارت دادیم بیسری حلیم،  
 پس گفت: فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ . گفت چون این پسر بزرگ شد [چنانکه]

۱ - کذا: ن س و نق و چاپی: بنی زهره . ۲ - کذا فی النسخ . اصل:

و بیامدند . ۳ - کذا: ن س . نق ، کسان و برادران .

با او هم پهلو بتوانست<sup>۱</sup> بودن ،

قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ .

ای پسر من<sup>۲</sup> بخواب [ایدون دیدم که ترا ذبح کنم ، گفت: يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ . ای پدر آنچه ترا فرمودند بکن ، این همه مخاطبه با این فرزند کرد که بوی بشارت [داد او را و همه مردمان مقرند که بشارت]<sup>۳</sup> باسحق بود نه باسماعیل و خدای عزوجل گفت:

فَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ و [گفتا: فَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ وَ مِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ .

پس بلفظ قرآن و بحکم آیت نبی دلیل [همی] کند که ذبیح آن پسر بود که بشارت بدو بود ، و آن اسحق بود نه اسماعیل ؛ اما آن آیت که دلیل است که ذبیح اسماعیل بود است که خدای عزوجل قصه ذبح بگفت بدین آیت اندر:

فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ  
الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبْتَلَى وَفَدَيْنَاهُ  
بِذَبْحٍ عَظِيمٍ .

این همه قصه بگفت، که او دل بخدای نهاد و دل بر کشتن پسر راست کرد ، و من او را پیدا کردم تا ابراهیم هر چه بخواب دید راست کرد ، و او را کبشی فدا کرد که این را از بهر آن بکش بدل او ؛ خدای تعالی آن بیستید و برو ثنا کرد ، و او را از محسنان و نیکوکاران خواندش ، پس آنکه گفت:

۱ - کذا: نق . ن س : نتوانست . اصل : ناخوانا .

۲ - اصل : مرا . از

ن س . ۳ - از : ن س و نق و نف .

## وَبَشَّرَانَاهُ بِإِسْحَقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ .

چنانکه او فرزند بجای قربان آورد و نذر وفا کرد ، خدای تعالی از وی بیسندید و ثنا کرد و آنگاه به اسحق بشارت داد چون نیکوی کرد و او را از ساره فرزندى آمد چنانکه آرزوی وی بود ، و اسحق آنگاه آمد که ذبح کرده بود و گذشته ، پس این آیت دلیل آنست که ذبیح اسماعیل است علیه السلام ، خدای تعالی گفت : **فَبَشِّرْ نَاهُ بِإِسْحَقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَقَ يَعْقُوبَ** . خدای عزوجل ابراهیم را بشارت داده بود ، و گفته شمارا فرزندى بود نام او اسحق ، و او پیغامبر بود ، و اسحق را پسری بود نام او یعقوب و او پیغامبر [و پدر پیغمبران بود] پس بدانکه خدای عزوجل به ابراهیم گفته بود که اسحق را پسری بود اگر از پس آن بگفتی که اسحق [را] بکش و آن پسر اسحق هنوز نابوده ، ابراهیم [را خود دستور] نیامدی ، و یا بشارت یعقوب باطل شدی ، و یا این فرمان ذبح باطل ببودی ، پس این دلیل لطیف است که اسماعیل بود نه اسحق .

پس خدای عزوجل قصه ذبح یاد کرد که ابراهیم مر پسر را گفت : که هر که بود یا اسماعیل یا اسحق [که] **يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ** . و این آنگاه گفت پسر را که بجای ذبح بود . و بخبر ایدون آمدست که خود ابراهیم این خواب ندید [ه بود و] دل بنهاد که هر آینه آن نذر وفا کند ، و فرزند را ذبح کند ، مادر آن فرزند را ایدون گفت که این پسر را با من بفرست تا کار کند ، و پسر را گفت رسنی آر تا بدین کوه شویم و هیزم کنیم ، و من با تو بیایم . پسر رسن بر گرفت و ابراهیم کارد بر گرفت و بر رفت ، و همه خلق آسمان و فریشتگان همی نگاه کردند ، چون او بکوه مکه بر آمد بر کوهی نام او **ثبیر** <sup>۱</sup> همه فریشتگان بگریستند ، گفتند یا رب چه

(۱) کذا فی الطبری : فلما خلا ابراهیم بانه فی الشعب وهو فیما یزعمون شعب ثبیر .

(ج ۱ ص ۳۰۴) و فی الاصل : ستر - نق و چاهی ندارند . ن س : ثبیر .

بزرگ بنده است این ابراهیم ترا ، که از بهر ترا او را با آتش افکندند پس [ اوباک  
 نداشت و اکنون بفرزندش مبتلا کرده ای تا از بهر تو فرزند قربان میکند و باک  
 نمیدارد ]<sup>۱</sup> چون بکوه [بر] همی رفت کوه بلرزید ، گفتا چه روز آمد [مرا]  
 که پیغامبری پسر خویش بمن بر می کشد ، [ چون ] کوه بلرزید ، پسر<sup>۲</sup> ابراهیم  
 را گفت : ای پدر کوه چرا همی لرزد ؟ گفت : ای پسر خدای عزوجل قادر است هر  
 چه خواهد کند ، پس ابلیس را غم گرفت از نیت ابراهیم و صدق او ، ندانست که  
 چه کند ، بوقت [سوی] مادر این پسر آمد ساره ، یا هاجر ، و خویشان بدو نمود بر  
 صورت پیری ، و گفت : ابراهیم پسر ترا کجا بُرد ؟ گفتا بهیزم بُرد گفتا نبرد ،  
 ترا بفریفت و کارد با خویشان برد ، و پسر را بخواهد کشتن ، زن گفتا : همانا که  
 تو ابلیسی که گویی پیغمبر خدای پسر خویش را بکشد ، گفتا ای دون همی گوید ،  
 که خدای تعالی فرمود ، گفتا اگر خدای فرمودش من نیز خدای را فرمان بردارم ،  
 چون از مادر نومید شد بیاید بسوی پسر ابراهیم ، که مگر بتواند فریفتن که دل  
 کودکان ضعیف تر بود ، پسر از پس پدر همی رفت ، او را گفت : ای پسر این پدر ترا  
 بخواهد کشتن ، پسر گفتا مگر تو ابلیسی ؟ پیغامبر خدای تعالی پسر خویش را  
 چگونه کشد ؟ گفتا آری همی گوید که خدای تعالی فرمودست ، گفت : اگر خدای  
 فرمود ، من خدای را فرمان بردارم ، چون از پسر نومید شد سوی ابراهیم شد ،  
 و او را گفت : ای ابراهیم این پسر راهمی بری که بکشی ، همانا که ابلیس ترا بخواب  
 نموده است که پسر را بکش ، اگر چنین کنی بخدای عاصی شوی . ابراهیم گفت ای  
 عدو الله از من دور شو که من بفرمان تو هرگز فرمان خدای تعالی را دست باز ندارم ،  
 از ابراهیم نومید [باز] گشت ، [ ابلیس و ] ابراهیم بر آن کوه بر همی شد تا مانده

۱ - از : نق . ن س . ناقص است . ۲ - نق : اسمعیل برسد و پدر را ...

جا : پسر ابراهیم برسد گفت . ن س : گفت ...

شد، پس بنشست و پسر را پیش بنشانند و کارد از آستین بیرون آورد، و سر پسر بر کنار نهاد و بگریست و پس گفت پسر: ای پدر چه بودت و این کاره چیست؟ گفت:

يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى .

ای پسر من بخواب چنان دیدم که ترا باید کشتن، بنگر تا چه بینی، پسر گفت: يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمِرُ . [ای] پدر آنچه فرمودند بکن، گفت: ای پسر تو زیر کارد چگونه توانی صبر کردن؟ گفت: سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ . گفت مرا از صابران یابی! اگر خدای بخواهد، پس پسر بگریست، گفت: ای پدر اگر مرا بخانه گفته بودی من مادر و خویشان را پدرود کرده بودمی، ابراهیم علیه السلام سرش بکنار بگرفت و همی گریست، و پسرش همی گریست، و آسمانها وزمینها و کوهها و فریشتگان با او همی گریستند<sup>۱</sup> چون پسر آن چنان دید، پدر را گفت ای پدر بر خیز و فرمان خدای بر، و روزگار بمبر، تا من و تو اندر خدای تعالی عاصی نشویم، ابراهیم گفت، ای پسر چگونه کنم، گفت ای پدر بر سن دست و پای من ببند که بود [که] چون کارد بمن رسد من بطیوم و جامه تو بخون بیالاید، و مادرم بدانند، ابراهیم برخاست و دست و پای پسر ببست، و پسر را بر دست راست بخوابانید و بدان تسلیم کرد، خواست که کارد بگلولی پسر بر نهد، آب از چشمش فرود آمد و دستش بلرزید و پسر چشم [فراز]<sup>۲</sup> کرد [ه بود] خود را بخدای سپرد [ه]، چون

۱ - نق و چاپی در اینجا افزوده اند: و اندرین يك سخن است نه از کتاب محمد بن جریر نگر تا نینداری که ابراهیم از جزع گریست یا از کراهت امر خدا بتعالی و لکن از طبع بشریت و از رحم مردمی و از مفارقت فرزند آتش بچشم اندر آمد. و ن س و نا و نف: ندارند. ۲ - کذا: ن س و نق و نف در اصل: باز کرد. و آن غلط است و فراز کرد صحیح بنظر می آید - چه جای معنی چشم برهم نهادن است نه باز کردن و لفظ فراز در اصل استعمال بمعنی بستن است.



دهد که پدر گلوی او نمی برد، چشم باز کرد و پدر را دید که همی گریست، گفت: ای پدر روی من ببینی و کارد و دستت کار نکنند، که گلوی ببرد، و ترسم که من و تو اندر خدای تعالی عاصی شویم، مرا بروی اندر افکن و کارد بر قفای من نه<sup>۱</sup> و گلوی من ببر، فریشتگان هفت آسمان بر ایشان نظاره گشتند و شگفت همی داشتند از دل پدر و تسلیم پسر، و ابراهیم دل بخدای داد و خویشتن بدوسپرد، و پسر را بروی اندر افکند، و کارد بر قفای وی نهاد، چنانکه خدای تعالی گفت:

فَلَمَّا اسَلَمًا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ . چون کارد بر قفای<sup>۲</sup> کودك نهاد و نیرو کرد [کارد] بر گشت و روی تیز [از]، بر آمد و کند از سوی قفای کودك، ابراهیم عجب داشت از آن، و پسر چون تیزی کارد نیافت، گفت: ای پدر چه بودت، چرا چندین تأخیر همی کنی، گفت: ای پسر عجیبی همی بینم از فضای خدای تعالی، این کارد بر گشت و روی کند سوی تو آمد و تیزی سوی زبر، گفت ای پدر غلط<sup>۳</sup> همی کنی و کارد بغلط بر نهادی، نخست تیزی کارد بر قفای من نه و فرو بر بگلو، و چندین تأخیر مکن، ابراهیم تیزی کارد بقفای<sup>۱</sup> پسر بر نهاد؛ اندر وقت خدای عزوجل جبریل را علیه السلام بفرستاد تا کبشی از بهشت بیاورد، کوسفندی سید و چشمهای او سیاه، و چهار دست و پای او سیاه، و سروهای بزرگ، و سیاه، و جبریل علیه السلام بیامد و گوش کبش گرفته، و بکوه آمد نزدیک ابراهیم، و بیستاد تا ابراهیم همی چه کند، پس ابراهیم کارد بگلولی پسر بر نهاد و نیرو کرد کارد دو تا گردید، ابراهیم متعجب بماند و بیستاد، پسر گفت ای پدر چه بودست که این کارد همی نبرد، گفت

---

۱ - طبری، ادخل الشفرة من تحنى .... ثم ادخل الشفرة لعلقه (ص ۳۰۵ - ۳۰۹)  
و ذکر بریدن از قفا نیست - گوید او را بروی افکند و کارد بر حلقش راند ... بهر دو روایت .  
۲ - ن س : قفای پسر .  
۳ - یعنی : اشتباه میکنی ، نه بمعنی  
که امروز متداولست .

خدای را همانا اندرین امریست که من و تو ندانیم ، این کار دو تا شد ، [ گفت ] ای پدر دست تو همی بلرزد و ترسم که فرمان خدای تاخیر شود ، کارد را راست کن و تو زود طعنه کن <sup>۱</sup> ، ابراهیم کارد را راست کرد و بر گلوی پسر نهاد ، و خواست که ببرد ، خدای عزوجل وی را ندا کرد ، گفت یا ابراهیم آن خواب که دیدی راست کردی و نذر را وفا کردی ، ابراهیم این بشنید از هیبت خدای عزوجل بلرزید ، و کارد از دستش بیفتاد و بسنگ خارا در نشست تمامت ، و جبریل علیه السلام بانگ کرد و گفت : الله اکبر سر بر کرد جبریل زدید که گوش کبش گرفته و همی آورد ، دانست که خدای عزوجل فرستاد ، گفت : لا اله الا الله و الله اکبر . پس پسر را گفت : ای پسر سر بر کن که خدای تعالی فرج داد ، پسر برخاست ، جبریل زدید با آن کبش ، گفت : الله اکبر و لله الحمد . و بخر چنین اندر آمدست که این [ تکبیر که ] بروز گاز گوسفند کشان <sup>۲</sup> گویند ، این سه تن تالیف کردند ، جبریل امین خدای ، و ابراهیم خلیل خدای ، و پسر ابراهیم <sup>۳</sup> ذبیح خدای ، و هر که این تکبیر بدان روزگار بسیار گوید ، روز رستخیز این سه تن شفیع او باشند پیش خدای ، پس ابراهیم دست پسر بگشاد ، و خدای تعالی نزد ابراهیم وحی فرستاد که پسرت را بگویی که اندرین ساعت حاجتی از من بخواه ، هر چه بخواهد روا کنم . ابراهیم پسر را بگفت ، پسر روی سوی آسمان کرد و گفت یا رب هر که از مومنان پیش تو آید با گناه بسیار و بایمان وی اندر تقصیری باشد تو آن گناهان وی مرا ببخش ، پس جبریل علیه السلام آن کبش پیش ابراهیم ببرد تا قربان کند ، کبش از دست کودک

- 
- ۱ - نق : زور کن - در چاپی : کارد راست کن و طعنه کن . ن س : راست کن تو زود . نف : ندارد طعنه کن ، یعنی کارد را بکار بر و بز . و این معنی در عربی نیست .  
 ۲ - نق : اندر عید اضحی گویند . و گوسفند کشان همان عید اضحی است بفارسی  
 ۳ - کذا : ن س . اصل و نق و چاپی « رجوع به التفهیم بیرونی ص ۲۵۲ شود » .  
 و نا : اسمیل نف : ندارد .

بجست<sup>۱</sup> وزان کوه فرو شد و بکوه منی بر شد آنجا که امروز ، جای قربان است و حجاج آنجا قربان کنند و آنجا سنگ اندازند ، و خدای تعالی چنان خواست که جای قربان بر منی بود، آن کودک از پس کبش بدوید<sup>۲</sup> و کبش آنجا بیستاد که نخستین روز سنگ اندازند ، ابراهیم هفت سنگ بینداخت و کبش بیستاد ، و ابراهیم فراز شد و او را بگرفت و قربان کرد، آنجا که امروز جای قربانست، و خدای عزوجل گفت:

وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ . و خدای تعالی آن کبش را عظیم خواند ، نه بزرگی کبش خواست ، بزرگی آن فداخواست ، و آن سنت که از ابراهیم بماند تا امروز [ز] آن آن گوسپند کشتن و قربان کردن [گفت بزرگ] فدایی بود که ابراهیم را دادم که سنت آن تا رستخیز بماند بر فرزندان آدم علیه السلام، و پس خدای عزوجل ابراهیم را ثنا کرد<sup>۳</sup> . [و گفت] :

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ .

گفت: این بزرگ آزمایشی بود که مرا ابراهیم را بدان مبتلا کردیم ، و ابراهیم نیکو کار کرد که جانب ما نگه داشت ، و فرزند بما سپرد ، و نذر ما وفا کرد ، و ما جزای او بدادیم ، که فدا دادیم پسرش<sup>۴</sup> را ، ما ویرا نهایت کشتن [و کشتن] کبش از وی پسندیدیم ، پس گفت : إنا كذلك نجزي المحسنين .

[چنین] پاداش دهیم نیکو کاران را .

و خبرهای مختلف آمده است [در حدیث کبش و کشتن کبش] گروهی گفتند آن کبش آن بود که پسر آدم هابیل آن را قربان کرده بود ، و خدای تعالی

۱ - کذا : ن س . نق و چایی ، « از دست کودک » را ندارد . نف ، از دست ایشان .

۲ - کذا : ن س نق : ندارد - چایی : پسر ابراهیم از بی کبش بدوید .

۳ - ن س : بر ابراهیم ندا کرد . . . ۴ - کذا ، ن س . نق : فداء او .

اصل : پسرش اسمعیل . .

از وی بپذیرفته بود و اندر بهشت همی چرا کرد و سوی ابراهیم فرستاد تا او را قربان کرد و از وی بپذیرفت، و گروهی از علما گفتند: کآن کیش کوهی بود خدای عزوجل جبریل را فرمود تا او را بگرفت و به ابراهیم آورد.

### حدیث بنا کردن ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام خانه کعبه را

قال الله سبحانه وتعالى :

وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ .

گفتا: پیدا کردیم ابراهیم را جای خانه، و فرمودیم او را که بنا کن، و خدای عزوجل مرآدم را علیه السلام بیت‌الهممور داده [بود] و آدم با فرزندان آنجا طواف کردند، پس بوقت نوح علیه السلام چون طوفان آمد خدای تعالی آن خانه را از زمین برداشت و جای [وی] خالی بماند، چون توده سرخ، و خدای تعالی خواست که [فخر بنا کردن آن خانه]، ابراهیم را [بود او را] بفرمود که به مکه شو با اسماعیل، و آن خانه را بنا کن، و اسماعیل بزرگ شده بسود و زن کرده، و او را فرزندان آمده و بمکه بنشسته بود، و هر سال یکبار ابراهیم بدیدار او شدی، این بار که شد اسماعیل را یافت بسر کوهی نشسته و تیر همی تراشید که صید کند، ابراهیم گفت ای پسر مرا خدای فرمودست که ایدر خانه کن، اسماعیل گفت ای پدر هر چه خدای فرمود بکن [گفت و تو نیز با من یاری کن، گفت فرمان بردارم]، و ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام هر دو ان بایستادند<sup>۱</sup> به بنا کردن خانه کعبه، و ابراهیم ندانست که کجا باید کردن.

و بخبر اندر ایدون روایت کنند که خدای عزوجل بوقت طوفان<sup>۲</sup>، آن خانه

۱ - ن س : بیستادند .

۲ - اصل : که وقت طوفان بود . از : ن س .

نق : طوفان نوح . . .

را [که] بیت المعمور گفتندی، برداشته بود از زمین و کوهی فرموده بود تا بر اساس خانه بنشینند، چون ابراهیم بیامد آن کوه برخاست از زمین، تا اساس خانه پدید آمد.

و گروهی گویند که اساس خانه بگشاده بود، و لیکن ابراهیم ندانست که کجا است، و چه مقدار است، خدای عزوجل بادی [را] بفرمود تا آن زمین چندانى که مقدار خانه را بنا کنند بر کندا، و گروهی گویند که ماری بفرستاد تا گرد خانه برفت و آن اثر او را پدید آورد، و گروهی گفتند ابری بیامد و باران بیارید و بر زمین بیستاد بر مقدار خانه، و ابراهیم بر مقدار آن آب این بنا کرد. و گروهی گفتند خدای عزوجل جبیریل بفرمود تا مقدار آن خانه او را پدید آورد. پس ابراهیم و اسماعیل بیستادند، و آن اساس بمقدار بالای مردی بود بزمین فرود کردند<sup>۲</sup>، و آنکه از آنجا سنگ بیاورد تا روی زمین، پس از کوه سنک ببردند تا دیوار خانه بنا کردند، چنانکه خدای عزوجل گفت:

وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ .

سنگک همی دادی اسماعیل، و ابراهیم بدست خویش بنا همی کرد، چون

۱ - نق: چندان که مقدار خانه بود رفت از زمین. ن س: که مقدار خانه راه پیدا کرد. نف: آن مقدار که بنا بود رفت. و طبری هر دو را یکی داند و گوید: فارس عزوجل السکينة وهی ریح خجوج ولها ارسان فاتبع احدهما صاحبه حتى انتهت الى مكة فتطوت على موضع البيت كقطوى العبة (س ۲۷۵) روایت دیگر: فبعث الله عزوجل ریحاً... لها جناحان ورأس فی صورة حبة فنكتت لها ماحول الكعبة عن اساس البيت الاول (س ۲۷۶) و ظاهر آن در روایت ما اشتباهی شده و یا از جانب نسخ روایات آشفته و درهم شده است و نیز در طبری ذکر باران نیامده است. ۲ - کذا، نق و نف. ن س شدند. اصل، شد.

دیوار بلند بر شد از زمین، و ابراهیم بر دیوار نرسید سنگی زیر پای نهاد و از بر وی بیستاد و بر سنگ نیرو کرد تا دستش بر دیوار رسید، نشان ابراهیم را پای بر آن سنگ است<sup>۲</sup> پس چون خانه تمام کردند گفتند: رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ

السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. ای خدای بزرگوار تو این را از ما بپذیر؛  
رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ. یعنی مُخْلِصِينَ لَكَ. وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً  
مُسْلِمَةً.

و از فرزندان ما همچنین کسها که ترا مخلصین باشند. و هر کاری که کنند؛  
خالص ترا کنند؛ وَ آرِنَا مَنَّا سَكَنًا. و این کار حج بتامی که چگونه باید  
کردن ما را بنمای؛ وَ تُبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. ما را توبه  
دهی که توبه دهنده و بخشاینده،

رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُم  
الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يَزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.  
ای خدای از فرزندان ما یکی پیغمبر فرست سوی ایشان تا ایشان را آیتهای  
تو برخواند و کتاب تو و حکمت تو بیاموزد، و ایشان را از گناهان پاک کند.

پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم ای دون گفت: أَنَا دَعْوَةُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ.  
گفت آنکه پدر من [ ابراهیم ] دعا کرد و از خدا پیغامبری خواست که بفرستد به  
مکه از فرزندان ابراهیم، آن پیغامبر منم که خدای تعالی مرا فرستاد بدعای ابراهیم

۱ - نق: بردیوار سبک تر رسید. ۲ - نق و ن س و نا: نشان پای

ابراهیم بر آن سنگ بماند.

و خدای تعالی همچنین آیت فرستاد بر پیغامبر علیه السلام گفت :

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ  
يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ .

گفتا خدای بر مومنان رحمت کرد و منت کرد خاصه بر این اهل مکه ؛ که ایشان را پیغامبری فرستاد هم از نژاد ایشان ، تا ایشان را باز در خدای<sup>۱</sup> خواند ، و ایشان را از گناهان پاک کند ، چنانکه ابراهیم دعا کرد .

پس خدای جبرئیل را بفرستاد تا ابراهیم را پیاموخت که بدین خانه طواف چگونه کند و حج چگونه کند . و بگفت او را که به منی و عرفات شو و سنگ انداز و احرام گیر و قربان کن و سر بستر و از احرام<sup>۲</sup> بیرون آی ، پس ابراهیم علیه السلام آن سال حج کرد بوقت ، و خانه به اسماعیل سپرد و گفت ای پسر این جای تست و آن فرزندان تو تا رستخیز ، و باز بر سر کوه منی بر آمد گاه سوی شام نگاه کرد و گاه سوی مکه ، آن وادی دید پرسنگک و کوهها بی آب ، و گیاه و کشت نه و سبزی ، و آنجا بشام همه زمین سبز بود و خرمی بود و آب روان بود ، دلش بسوخت بر اسماعیل و فرزندانش ، و گفت چگونه باشند اینان میان این کوههای بی آب و گیاه دور از آبادانی و از مردم و خرمی ؟ خدای را دعا کرد که :

رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ .

گفت : این زمین مکه ایمن دار ، از همه بیمی ، و اهل این زمین را روزی کن از همه چیزی از میوها که بر روی زمین است هر چند که ایدر نیست . مَنْ آمَنَ

۱ - کذا : ن س . نق : بخدای . ۲ - کذا : ن و ن س . اصل و

نق : حرم .

مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ . آنکه از ایشان بخدای بگروند [و بروز رستخیز]

پس خدای عزوجل گفت :

وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَيُشْسِ الْمَصِيرُ

گفت آنکه کافر بود اندر زمین مکه از فرزندان تو او را همچنان روزی دهم بدین زندگانی [اندک] ۲ که اندر [این] جهانست پس بدان جهان بدوزخ جاودانه فرستمش . ابراهیم دانست که از فرزندان او نیز کافر بوند اندر زمین مکه گفت : وَأَجْنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ . گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن دور دار ، پس چون دانست که از فرزندان او بت پرستند ، گفت : رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلَلَنِي كَثِيرًا مِنْ النَّاسِ گفت این بتان بسیار کس از راه ببرند فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي . هر که از فرزندان مرا متابعت باشد وی خود از من است و بدان جهان با من است :

وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ .

و هر که مرا عاصی شود از فرزندان من ، و راه مرا دست باز دارد تو خود آمرزگاری و بخشاینده ۳ گفت هر که عاصی شود او را عذاب کن ، تا [بر] فرزندان خود دعای بد کردی ، و نیکن [گفت] تو آمرزگاری و مرعاصیانرا بخشاینده . پس گفت :

رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ

الْمَحْرَمِ .

۱ - از بن س. نق: بروز قیامت . ۲ - چایی و نف ، زندگانی اندک . نق : بدهم

و بر من چه زیان دارد تا اندرین جهانست . ۳ - کذا : بن س و نف . نق : ندارد .



گفت یا رب من اسماعیل را و فرزندانش او را بدین وادی بنشانم و بدین  
 جایگاه بی کشت [ و ] بی آب و گیاه بنزدیک خانه تو ، رَبَّنَا لِيَقِيمُوا الصَّلَاةَ  
 از بهر آن تا ترا پرستند .

فَجَعَلْ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوَى إِلَيْهِمْ وَارزُقُهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ  
 لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ .

و دل‌های مردمان با ایشان دوست گردان تا از آن میوه‌ها و نعمت‌ها که بشهرها  
 باشد سوی ایشان آورندبازرگانان تا ایشان ترا شکر کنند ،

خدای جلّ جلاله او را اجابت کرد ، اکنون کشت نیست ، و لیکن از شهرهای  
 دیگر کرد جهان از مصر و یمن و دیگر جایها که چیزها خیزد همه چیزها آنجا  
 کشند ، تا از میوه به مکه در بیش است از آنکه بدان شهرهای خودخیزد .  
 پس چون ابراهیم علیه السلام دعا سپری کرد ، خدای عزوجل گفت :

و طَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْمَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ .

خانه مرا پاک کن مرا آنکسها را که از گرداگرد جهان بیایند و طواف کنند و  
 نماز کنند ، پس گفت :

وَ اَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا .

و آگاه کن خلق را که این خانه را بنا کردی تا بیایند و حج کنند ایدر .

يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ .

تا بیایند پیاده و سواران از هر جانبی بحج و زیارت ، جبریل علیه السلام مر

ابراهیم علیه السلام را گفت آواز کن خلق را و بحج این خانه خوان ، گفتا یا جبریل در ا خوانم که اندرین کوهها کس نیست گفتا : تو بخوان تا خدای تعالی بشنوند آنرا که وی خواهد ، تا همچنان فخر بنا کردن ترا بود فخر خواندن نیز هم باید که<sup>۱</sup> ترا بود ، ابراهیم علیه السلام بر کوه آواز داد و گفت :

يٰۤاَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى قَدْ بَنٰى لَكُمْ بَيْتًا وَّ دَعَاكُمْ اِلٰى حَجَّةٍ  
فَاٰجِبُوْهُ .

گفت: ای مردمان ، خدای شما را بنا کردست خانه و شما را همی بخواند تا این خانه را حج کنید خدای آن آواز او همه خلق را بشنوانید بدان کس که خدای او را امروز حج روزی کردست ، آن روز پاسخ داد و بانگ کرد .

لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ لَبَّيْكَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالتَّعْمَةَ لَكَ  
وَ الْمُلْكُ لَا شَرِيْكَ لَكَ .

خدای عزوجل آن آوازهای ایشان از چهار گوشه جهان بگوش ابراهیم رسانید پس آنروز هر که لبیک کرد امروز حج تواند کرد و هر که آنروز لبیک نکرد امروز [ حج ] نتواند کردن ، پس ابراهیم علیه السلام خانه مکه به اسماعیل سپرد و خود به شام باز گشت آنجا که بود ، بسوی ساره ، و ابراهیم هرسالی وقت حج بمکه شدی و حج بکردی و اسماعیل را بسیدیدی و بنزدیک ساره باز آمدی تا روزگاری برین بر آمد .

حدیث مرگ ساره [ و زن خواستنی ابراهیم بعد از آن ]

پس چون ساره را صدو سی سال برآمد [ بمرد و ایدون ] گویند چون اسحق

۱ - در اصل ، که هم تو را .

را بزاد هفتاد ساله بود و گروهی ایدون گویند که نود ساله بود ، و ابراهیم از ساره  
 بده سال مهتر بود ، ساره دختر هاران بود عم ابراهیم علیه السلام ، و ابراهیم  
 را برادری بود نام او هاران و لوط پسر او بود ، و ساره دختر عمش بود و هر که  
 علمش ندانند پندارند که دو هاران یکی است . و ساره خواهر لوط بودست و هر دو  
 برادرزادگان ابراهیم بودند ، و این خطاست که برادر زاده را بزین نشاید کردن ،  
 دختر عم را شاید ، و [ این ] دین ما آن دینست که ابراهیم داشت ، و خدای عزوجل  
 پیغامبر ما را چنین گفت :

ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا .

و گروهی دیگر گفتند نه دختر عم ابراهیم بود که دختر ملک حران بود نام  
 [ او ] توئیل از فرزندان سام بن نوح و بدان وقت که ابراهیم علیه السلام از زمین  
 بابل هجرت کرد و به شام آمد بزمین حران ، این توئیل به مصر ملک حران بود و ساره  
 دختر وی بود و با ابراهیم بگروید و او را بزنی کرد و به مصر شد . و گروهی گویند  
 دختر توئیل بود و لیکن توئیل ۱ عم ابراهیم بود و مادر ابراهیم نیز ملک زاده بود  
 نام او ثوئاب بن کوئتا ۲ و این کوئتا ۳ ملک بود در اقلیم بابل ، و بزمین عراق رودی  
 همی رود بزرگ تر از رود بخارا آن را نهر کوئی گویند ، و ایدون گویند که  
 آن رود ، کوئی کنده است که جد ابراهیم بود .

۱ - این نام در طبری بنظر نرسید . ۲ - کذا : و در نق ، ثوئاب بن تاین

کوی و این تاین کوی ملک بود باقلیم بابل . ن . س : و تائبت - کرشیا . چاپی ندارد - طبری :  
 « کان ابو ابراهیم من اهل حران فاصابت سنة من السنین فاتی هر مزجرد بالا هواز و معه  
 امرأته ام ابراهیم و اسما نونا بنت کرینا بن کوئی . من بنی ارفخشذ بن سام بن نوح »  
 ( چاپ مصر ج ۱ ص ۱۵۹ ) . ۳ - و الصحيح « کوئی » .

پس روزگزار برآمد و اسحق بزرگک شد و یعقوب بیامد اسحق [ را ]  
بزند گانی [ ساره ] و ابراهیم ، چنانکه گنت :

وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً .

[ گفت ابراهیم را اسحق دادیم و یعقوب نافلة دادیم و معنی نافلة ]! زهدت  
بود یعنی که بنوه ۲ فزونی دادم ، گفت او یکی پسر خواست از - ساره - من اسحق  
بدادم و یعقوب نافلة ، یعنی زیاده پس اسحق زنی بزنی کرد نام او رفقا بنت بتویل ۳  
بن الیاس و از وی دو فرزند آمدش یکی عیص و دیگر یعقوب ، و هر دو بیکی شکم  
آمدند نخست عیص آمد پس یعقوب ، و خدای عزوجل یعقوب را به نبی اندر نام  
برد و عیص را نبرد ، زیرا که یعقوب علیه السلام پیغمبر بود و فرزندان او همه پیغامبران  
بودند ، و عیص پیغامبر نبود و نه فرزندان او و فرزندانش او رومست ۴ و اسحق را  
بزند گانی ساره چشمها بشد ۵ .

و گروهی ایدون گویند که یعقوب از ابراهیم و ساره آمد و نه چنین است که  
قول خدای درست تر است که همی گوید :

فَبَشِّرْهُنَّ بِإِسْحَقَ وَ مِنْ وَرَاءِ إِسْحَقَ يَعْقُوبَ .

گفت بشارت دادم ابراهیم و ساره را باسحق و یعقوب ۶ ، و ابراهیم یعقوب

---

۱ - از ، نق . ن س ، ندارد . ۲ - ن س و نق ، نبیره . چایی ندارد .

۳ - اصل و چایی : بنومیل . ن س : بنومیل نق : نسومیل . نف : رفقا بنت بتویل .

طبری : بتویل ( ۲ - ۱ ص ۳۵۴ ) . ۴ - نق : و از فرزندان او رومیانند

چایی : و فرزندان او بروم و خزرند . نف و ن س : و ز فرزندان رومست و خزر . طبری :

فولدت له الروم من عیص فكل بنی الاصفر من ولده . . و بعض الناس یزعم ان الاشبان

من ولده ( ۱ - ۱ ص ۳۵۴ ) . ۵ - یعنی از نور و یشایی بشد .

۶ - کنذا . ن س و در نق : بشارت دادیم باسحق و بشارت دادیم ب یعقوب . نف :

ابراهیم را اسحق دادم و هم یعقوب - چایی : باسحاق و یعقوب .



او آبادان کرد ، و فخر خانه اوراداد و مناسک اورا بیاموخت تا کار حج اورا تمام کرد ، و هر چه اندر آن فخر بود از کارهای دوجہانی همه اورا بداد : و او را ده سنت بفرمود از سنتهای دین ، از آن پنج سنت [بسر] اندر : یکی مضمضه [کردن] دیگر استنشاق - مضمضه آب در دهن گرفتن و استنشاق آب در بینی بر کشیدن [ تا آنجا که شاید . سدیگر سبکت راست داشتن ۱ . چهارم مسواک کردن ] ، پنجم فرق سر راست داشتن ۲ هر کرا موی دراز بود ۳ چنانکه ابراهیم را بود و پیغامبر ما صلوات الله علیہ و سلامہ [را] . و آن پنج دیگر بهمہ تن اندرست : یکی ناخن چیدن . دو دیگر موی بغل پاک داشتن . سدیگر زہار را از موی پاک داشتن . چهارم ختنہ کردن . پنجم چون حدث کنی جای بول و غایط پاک داشتن . این ده سنت پاکی دین است ، و ابراهیم علیہ السلام بدین همه وفا کرد ، آنگاه سی خصلت دیگر برو نهاد ، و او همه بجای آورد ازو ده آنست کہ بسورۃ براءة اندر یاد کرد :

التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ [الْحَامِدُونَ] السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ  
الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ  
وَ يَشْرِ الْمُؤْمِنِينَ .

و ابراهیم علیہ السلام این هر ده وفا کرد . تائب بود و عابد و حامد بود و ساجد بود و سائح آن بود کہ از شهر بشهر شود جایی کہ دین خدای نگہ تواند داشتن - و راکع بود و ساجد بود ، امر معروف کردی و نہی منکر کردی ، و همه حدہای

۱ - کذا : نف . ن س : بست داشتن . نق : راست کردن .. « ده : سبله چیدن . »

۲ - کذا : نف . ن س و نق : کردن .. راست داشتن در مورد سبکت و موی سر ،

مراد اصلاح کردن آنست نہ سر بالا داشتن آن و راست کردن ہم بہمان معنی است .

۳ - در نق افزوده : و باب تر کردن پیش از غسل جنابت .

خدای نکه داشتی ، و ده خصلت دیگر آنست که اندر سوره الاحزاب اندر گفت :

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ  
 وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ  
 وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَّصِدِقِينَ وَالْمُتَّصِدِقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ  
 وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ .  
 و شش آنست که بسوره المؤمنون یاد کرده است و گفت :

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ  
 عَنْ النَّمْرِ مَعْرُضُونَ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ... وَالَّذِينَ هُمْ  
 لَأَمَانَتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ حَافِظُونَ .

این خود آنست که يك راه گفته است ، و چهار آنست که بسوره سأل سائل اندرست :

إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ [ وَالَّذِينَ فِي  
 أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ  
 بَيِّنَاتٍ مِّنَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ خَائِفِينَ وَالَّذِينَ هُمْ  
 بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ .

این همه خصلتها آنست که ارکان اسلام است ، و ادب دین است ، و ابراهیم  
 علیه السلام بدین همه وفا کرد و خدای عزوجل بر ابراهیم ثنا کرد و گفت :

وَ اِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى . پس خدای تعالی این همه بر ابراهیم تمام کرد ،

و همه ما را بدان بداد و بشرایع دین اندر بنمود ، و ما را بفرمود کردن ، پس گفتا :  
 مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ ، گفتا این دین که شما را دارم دین پدرتان است ابراهیم ،  
 شما همه بدین [دین] وفا کنید<sup>۲</sup> پس بایغمبر علیه السلام گفت :

ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا .

گفتا: بتو وحی کردم که ملت ابراهیم [را] متابعت باش بدان دین پاک ، و خدای  
 تعالی بر ابراهیم آنرا تمام کرد ، و از آسمان بر او ده صحف فرستاد ، چنانکه  
 بخبر اندر روایت کردند از ابوذر الغفاری که گفت : [ از پیغامبر ما علیه السلام  
 پرسیدم گفتیم : یا رسول الله خدای از آسمان چند صحف فرستاد ؟ گفت : صد و چهار  
 صحف ، ده بر آدم ، سی بر ادریس ، و پنجاه بر شیث ، و ده بر ابراهیم ، این صد  
 بود ، و تورات به موسی ، و زبور به داود ، و انجیل بر عیسی ، و فرقان به  
 محمد صلی الله علیه و هر چه بدان صحفها [ اندرست بدین قرآن ]<sup>۳</sup> اندرست .  
 چنانکه گفت :

إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى .

ابوذر الغفاری رضی الله عنه گفت : ایدر گفتیم یا رسول الله اندر صحف ابراهیم  
 چه بود ؟ گفت : همه موعظها و پندها ، و از آن یکی آن بود که ایدون گفت :

أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمُسَلِّطُ الْمَبْتَلَى الْمَعْرُورِ [نَبِي] لَمْ أبعثكَ لِتَجْمَع

- ۱ - کذا ؛ ن س : ما را بداد و بشرایع . نف : ما را بداد و بدین ما اندر بنهاد .  
 نق : اندر بشود (کذا) . ۲ - در اصل : بدین وفا کرد . > ده : ابراهیم بدین  
 وفا کرد ، شما نیز وفا کنید . ۳ - از : نف و ن س و نق .



الدُّنْيَا ۱ بَعْضَهَا إِلَى بَعْضٍ وَلَكِنْ بَعَثْتُكَ لِتُرَدِّعَنِي دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنِّي لَا أَرُدُّهَا وَإِنْ كَانَتْ مِنْ كَافِرٍ ۲ .

گفتا: ای بنده من ترا ملک دادم و پادشاهی و فرمانروایی و بر خلق مسلط کردم؛ ترا اندرین ملک بیازمودم، [نه] بدان دادم ترا این ملک تا ستم کنی، بدان فرستادمت تا ستمکاران را دست کوتاه کنی [و دعای ستم رسیده راز من باز داری که من] دعای ستم رسیده رد نکنم اگر همه کافر است، و از مثلها و پندها که اندر صحف ابراهیم بود آن بود که:

وَعَلَى الْعَاقِلِ مَا لَمْ [يَكُنْ] مَغْلُوبًا عَلَى عَقْلِهِ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَرْبَعُ سَاعَاتٍ سَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَسَاعَةٌ يَذْكُرُ مِنْهَا صُنْعَ اللَّهِ ۳ وَنَيْمِهِ وَسَاعَةٌ يَخْلُو فِيهَا لِحَاجَتِهِ مِنَ الْحَلَالِ فِي الْمَطْعَمِ وَالْمَشْرَبِ وَ سَاعَةٌ تُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ [فِي مَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ]

ایدون همی گوید که مرد خردمند را ایدون باید [که] او را ازین جهان چهار ساعت بهره بود، ساعتی آنکه باخدای تعالی مناجات کند و حاجتهای خویش از وی بخواهد، و یکساعت دیگر نعمتهای خدای بر خویش یاد کند و شکر کند و تفکر کند، و یکبار با تن خویش [حساب] کند و گناهان خویش یاد کند، و یک ساعت [بحلال] دنیا مشغول شود از طعام و شراب که تن وی بیای دارد، گفت:

۱ - اصل: الم یفتکن س: الم یفتک . در اصل عربی: ایها الملك المسلط البتلی الممرور انی لم أبعثک لتجمع الدنیا بعضها الی بعض ولكن بعثتک لتردعنی دعوة المظلوم فانی لا اردھا و ان کانت من کافر (چاپ مصر: ص ۱۶۱) ۲ - اصل: ولو من کلن کافرا . ن س: و لو کان من کافر . ۳ - اصل: بالفظة - طبری: مغلوباً علی عقله. کذا: ن س، طبری: ساعة يفکر فیها فی صنع الله عزوجل. ( ص ۱۶۱ طبع قاهره).

و على العاقل ان لا يكون ظاعناً الا في ثبات تزود لعماد او  
مرمة لعماش<sup>۱</sup> [۱] و لذة في غير محرم .

گفت: هر کسی که عاقل است باید که حرکت وی نبود مگر به چیز یا همی  
زاد بر گیرد آن جهان را یا همی مرقت کند کار عیش این جهانی را یا لذتی از بهر  
تن خویش بستاند بحلال .

و على العاقل ان يكون بصيراً بزمانه مقبلاً على شأنه حافظاً  
للسانیه .

گفت: هر که خردمند است ای دون باید که زمانه خویش را بداند و کار خویش  
کند و زبان خویش نکه دارد .

قال : و من حسب كلامه من عمله قل كلامه الا فيما يعنيه .

گفت: هر که گفتار خویش نکه دارد و بخویشتن بشمارد و ذکر دارد<sup>۲</sup> سخن  
او کمتر بود الا بدان چیزی که [ از وی چاره نبود ] پیغام بر علیه السلام گفت: این  
به صحف ابراهیم اندر بود ، و از آسمان برو فرود آمده بود . و ابراهیم علیه السلام  
[ مر این ها را ]<sup>۳</sup> کار بند بود ، و همه او بها [ خدای را ]<sup>۴</sup> وفا کرد و حقهای  
خدای بگزارد ، تمامی ، و خدای عز و جل به نبی<sup>۵</sup> اندر یاد کرد :

- 
- ۱ - کذ : ن س ، در طبری : تزود لعماده و مرمة لعماش ( س ۱۶۱ قاهره ) و در  
نق : على العاقل ان لا يكون حركة الا في ثبات تزود لعماد او مرمة لعماش  
اولفة في غير حرام . ۲ - کذا : . . . در نق : هر که گفتار خویش از کردار  
خویش شمرد سخن کمتر گوید الا بدان چیز که از وی چاره نبود . - ن س : و برخویشتن  
بشمارد . و کردار دارد . ۳ - کذا : نق . ن س : این همه را .  
۴ - کذا : ن س . نف : همه او بها خدای یاد کرد . نق : همه او بها خدایتعالی وفا  
کرد . ۵ - ن س : نوی .

وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ .

گفت: خدای ابراهیم را مبتلا کرد بسخنائی و آن سخنها ابراهیم همه تمام کرد  
خدای عزوجل از وی بیسندید و ایدون گفت :

إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا . گفت : من ترا امام کردم بر همه خلق روی  
زمین تا همه از پس تو بتو اقتدا کنند ، و ابراهیم علیه السلام خویشتن را دعا کرد ،  
ایدون گفت :

رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ .

مرا بدین جهان اندر حکم ده و این حکم [ایدن] بمعنی نبوت است ، گفت : مرا  
پیغامبری ده و مرا بدان پیغامبران نیکو اندر رسان که پیش از من درین جهان بودند ،  
پس گفت :

وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ ۱

پس گفت: از پس [ من ] مرا ثنای نیکو ده تا خلق بر من ثنای نیکو کنند ۲  
و بدین اندر فخر مسلمانان را باشد ، و آن امت محمد مصطفی اند علیه السلام ،  
ازیرا که از پس هر که ۳ از کسی اندر خواهد ، این مسئله ۴ گویند خواهی که دوستان  
تو [ مرا ] ۵ نیکوی [ گویند ] و ثنا کنند ، نه گویند که خواهی که دشمنان تو مرا  
نام گیرند ۶ ، و مسئله دعاه نیکو ۷ گفتن بدوستان کنند نه بدشمنان ، پس این دلیل

۱ - نف : و اجعلنی من وژته جنة النمیم . ۲ - نف : و مرا بدانجهان

بهشت ده . ۳ - نف و نق ، ندارند . ن س : زیر که هر که از کسی اندر

خواهد . چایی : زیرا که هر کس که این در خواهد . ۴ - ن س ، مسئله

خواهد گویند چایی ، این در خواهد گویند ، ۵ - کذا : ن س . چا ، تو بر من

۶ - کذا ن س . چا : مرا یاد کنند . ۷ - ن س : دعا بنیکو . چا :

ندارد .

باشد بدانکه<sup>۱</sup> امت محمد علیه السلام دوستان خدای اند، و این دعاست<sup>۲</sup> که اندر  
تشهد نماز گویند :

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ | كَمَا صَلَّيْتَ عَلٰى اِبْرٰهِيْمَ  
وَ اٰلِ اِبْرٰهِيْمَ ]

پس نام ابراهیم برند .

[ كَمَا صَلَّيْتَ عَلٰى اِبْرٰهِيْمَ وَ اٰلِ اِبْرٰهِيْمَ ]<sup>۳</sup> .

پس گفت : وَ اجْعَلْنِيْ مِنْ وَّرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيْمِ .

مرا بدان جهان بهشت ده ؛ خدای عزوجل گفت :

وَ آتَيْنَاهُ اَجْرَهُ فِى الدُّنْيَا وَ اِنَّهٗ فِى الْاٰخِرَةِ لِنَسِى الصّٰلِحِيْنَ .

گفتا: مزد [و] ای<sup>۴</sup> بدین [جهان]<sup>۳</sup> دادم و او را ثنای نیکو نهادم بر زبان همه

خلق که هر چه اندر جهان خلق است بر هر دینی که هست بر ابراهیم علیه السلام  
بگرویده اند، و دعوی کنند که او بدین ایشان [بود و امام ایشان بود و ایشان]

متابع اویند، و هر پیغامبری را که بدین جهان اندر بود يك گروه بپذیرند و يك

گروه نپذیرند، چنانکه موسی را جهودان [بپذیرفتند و ترسایان و بت پرستان]

نپذیرند<sup>۵</sup> [و عیسی را ترسایان بپذیرفتند و جهود و باقی گروه بدونگرویدند]<sup>۶</sup>

۱ - چایی : پس این فال دلیل کند بر آنکه . . . الخ . ۲ - چایی :

و آن ثنا اینست که . . . نق : و ازینست که . . . ظ : و این دعا آنست که . .

۳ - از : نق . ۴ - اصل : مزدی . ن س : مروی . نف : جزای او .

۵ - ن س : و غیرش نپذیرفتند ( بجای جمله بین قلاب که از نف نقل شد .

۶ - از : نف .

و محمد را علیه السلام جهود و ترسا و گبر [ و بت پرست ] بدونگروند، و ابراهیم علیه السلام [ کور و ]<sup>۱</sup> بت پرست و جهود و ترسا و مسلمان همه بدو آگرویده‌اند، و دعوی کنند که آن دین که ایشان دارند دین ابراهیم است؛ و او امام ایشان است، و خدای [ عزوجل ] ابراهیم را از ایشان بیزار کرد، چنانکه به نَبی اندر گفت:

مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا  
وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ .

گفت: ابراهیم نه جهود بود چنانکه جهودان گفتند و نه ترسا چنانکه ترسا آن گفتند و لَكِنْ مُسْلِمًا . پاک بود و حنیف، اَلْحَنِيفُ: الطَّاهِرُ . پاک‌دین و پاک‌تن<sup>۲</sup> و همه سنتهای پاک او آورد [ بدین خلق اندر ]، و نه مشرک بود چنانکه مشرکان گویند، پس همه خلق را از و بیزار کرد، مگر این امت را، و ایشان را که بر دین او بودند در عهد او، ایدون گفت خدای عزوجل که:

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا.  
محمد مصطفی علیه السلام، گفت از همه خلق به ابراهیم آن حقتر که ویرا متابِع بودند، و این پیغامبر پاک او را متابِع بود و این مومنان ایشان ولی ابراهیم بودند، و خدای عزوجل ولی مومنانست .

پس چون این همه فضیلتها و همه فخرها و بزرگیها با ابراهیم اندر کرد آمد و ذریه او به شام و بجهان اندر بپراکند، و فرزندان را فرزندان آمدند، و دوست سال اندرین جهان بزیست، خدای تعالی مَلِكِ الْمَوْتِ را سوی او فرستاد، و بفرمودش که جان ابراهیم بستان بفرمان او: آنکه که سپیدی بریش ابراهیم اندر آمد

۱ - کذا: ن س: (لور - باصلاح قیاسی) اصل: با ابراهیم علیه السلام گروند ...

۲ - کذا: ن س. نف، بك و حنیف پاک‌دین و پاکتن بود.

گفت: یا رب این چیست؟ گفت: وفاراست، گفتا: مرا این وقار فزون کن، پس بگفتا: [یا رب از پس این چبود؟ گفت: از پس این مرگ گفت:] یا رب مرا مرگ مده تا مرا کارهای<sup>۱</sup> خویش تمام کنم، و راست کنم کار این جهانی و آن جهانی، پس دعا کنم و مرگ بخوام، خدای عزوجل او را اجابت کرد، و چون وقت بیامدش ملك الموت را سوی وی فرستاد، گفتا: اگر او بخواد جانش بستان، ملك الموت نزد او آمد بر صورت مردی پیر، و دست و پایش همی لرزید، ابراهیم پنداشت که مگر مهمان آمدست، سُبُكْ طعام پیش آورد، و ابراهیم را دویت سال بود، و به بعضی اخبار اندر چنین است که صدو هفتاد و پنج سال بود، پس ملك الموت دست بطعام کرد، دستش بلرزید، چون لقمه برداشت بگوش اندر نهاد، و نزدیک بود که از دستش بیفتادی، ابراهیم گفت: ای مرد ترا چبودست؟ گفتا: مراسم بسیار بر آمدست، گفتا: ترا چند سال است؟ او سال خویش بگفت، از آنکه سال ابراهیم بود دو سال بیش بود، ابراهیم گفت من نیز بدو سال دیگر چنین کردم؟ گفتا: آری، ابراهیم گفت یا رب مرا مرگ ده و مرا بیش ازین بدین جهان اندر مدار، چون این بگفت ملك الموت هم در زمان جان از وی بستد، و اسحق او را بشت و برو نماز کرد و او را [با ساره بدان زمین بگور اندر] کرد<sup>۲</sup>.

قوله تعالى: رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ ۗ

این خبریست که محمد بن جریر یاد نکرده است بدین کتاب اندر و من بگویم

۱- ن س: تا کارهای. نف: تا من کارهای. ۲- نق: و او رایپهلوی

ساره دفن کرد. اصل: او را دفن کرد. از ن س و نف نقل شد. ۳- نق: وصل

در ذکر خبر چهار مرغ که اندر قرآنت در ابراهیم علیه السلام - قال الله تعالى و اذ قال ابراهیم رب ارنی . الخ . ن س: اندر حدیث ابراهیم علیه السلام . نف: این فصل را ندارد.

[که اندرو هم حکمتست و هم عبرت، تا کسی که این کتاب خوانده باشد و این آیت، معنی آیت بداند قوله تعالی:

وَ إِذْ قَالَ اِبْرٰهٖمُ رَبِّ اَرِنِيْ كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى .

و این خبر در آخر عمر ابراهیم علیه السلام بود چنانکه باخبار و کتب<sup>۱</sup> پیشین روایت کنند، و این دعا به هکاه کرد آن سال باز پسین که حج کرد بمیان آن کوهها اندر، و گفت: یا رب مرا بنمای که روز رستخیز مرده چگونه زنده کنی:

قَالَ اَوَّلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰى وَ لٰكِنْ لَّيَطْمِئِنَّ قَلْبِى .

گفت: یا ابراهیم نگر ویدی که من مرده زنده کنم؟ گفت کرویدم و لکن خواهم که ببینم:

قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصِرْهِنَّ اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يٰ تَيْنٰكُ سَعِيًّا .

و ابراهیم علیه السلام بمیان چهار کوه اندر بود گفتا: چهار مرغ بگیر و سوی خویش پاره کن<sup>۲</sup> و بر سر این چهار کوه اندر بر سر هر کوهی پاره بر نه ابراهیم چنانکه [بخبر] اندر آمد [ست]<sup>۳</sup> چهار مرغ بگیرت یکی عقاب، دیگر کرکس، سدیگر

---

۱ - نق: ندارد - چابی: چنانکه از اخبار و کتب بیشتر. و در اصل: باخبار گفت و گفت پیشین. از: ن س نقل شد. ۲ - ن س: گرد کن. نق: بدست خویش سرشان برگیر و بکن و ایشان را پاک کن و بعد ازین ایشانرا با همدیگر خرد کن و چهار قسم گردان و بر سر هر کوهی. الخ و این عبارات همه تازه و از تصرف نساخ است. ۳ - کذا ن س - در نق: ابراهیم چنین کرد. چابی ندارد (بین هر سه نسخه فرق و تفاوت عبارتی زیاد است و متن و ن س از همه بیشتر دارد و سیاق ترکیب عبارت متن هم صحیح است.

دلنگه، چهارم حواصل، و هر چهار بکشت و اندامهاشان پاره کرد و بهم برآمیخت و بچهار بهر کرد و نهر کوهی ازین چهار کوه یکی بهر بر کرد و نهاده<sup>۱</sup> **ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَا تَيْبُكَ سَمِيًّا** . و باز ایشان را بخوان . چون ایشان را بخواند [ و ] نگاه کرد [ بر هوا ] بهوا اندر همی شد. این بدان و آن بدین تا هر مرغی را اندام [ و پر ] و موی گرد آمد . پس برخاستند بقدرت خدای عزوجل گفت: [من باواز] اسرافیل همه خلق را از چهار گوشه زنده کنم چنانکه این چهار مرغ را ، پس گفت خدای تعالی عزیز و حکیم است<sup>۲</sup> .

### [ اندر ] حدیث پیغمبری اسماعیل علیه السلام

چون ابراهیم علیه السلام بمرد و اسحق علیه السلام او را به شام بگور کرد [ با ] ساره بیک زمین ، اسماعیل به مکه بشنید ، بیامد و گور پدر را زیارت کرد و با اسحق دیدار کرد ، پس خدای تعالی اسماعیل را پیغامبری داد ، و هر سالی یکبار زیارت بگور پدر آمدی ، و اسماعیل را دوازده پسر آمد از آن زن که بمکه

۱ - ن س : یکی بمدین نهاد . نق و چابی : این عبارت را ندارند .

۲ - در نق افزوده است ، بدانکه خداوند سبحانه و تعالی عزیز است و حکیمست هر چه خواست کرد و هر چه که خواهد کند اکنون بدین حدیث اندر حکمتی است ، اگر کسی چنین داند که ابراهیم را یقین نبوده که خدای عزوجل مرده زنده کند هر که چنین پندارد کافر باشد که اندر ایمان ابراهیم نقصانی اعتقاد کرده است و این معنی چنان است که ابراهیم گرویده بود که خدای تعالی مرده زنده کند و ندیده بود . گرویدن او بردانش او بسود آنکه دیده خواست ، تا همچنانکه یقین دانشش بود یقین دیدنش بزبان . ن س و چابی : همچنان این جمله را ندارند و بنظر میرسد که این جمله الحاقی باشد .



کرده بود، دختر مهتر قبیلۀ جرهم نام مضا [بن عمرو] ۱ و ابراهیم فرموده بودش که آستانه در بگردان و او آن زن را دست بازداشت [که] نامش لیا بود و خواهرش را سیده ۲ [را] بزنی کرد، و ازین سیده دوازده پسر آمدش نام این پسران: ثابت و قیدار و ادیل و میثا و مسمع و دما و ماس و اذد و قطورا و قسی و طمیا و قیدمان ۳ و [بزمین یمن از آنسوی مغرب] میران و فرعونان بودند از عمالیک و بزمین حضرموت اندر بت پرست بودند خدای عزوجل اسماعیل را بسوی ایشان فرستاد. به پیغامبری اسماعیل ایشان را بخدای خواند نگر و پندند ۴ و اسماعیل پنجاه سال بمیان ایشان اندر بود و خدای تعالی برو ثنا کرد و گفت:

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمَاعِیلَ اِنَّهٗ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ کَانَ رَسُوْلًا نَبِیًّا  
اسماعیل را یاد کن که او پیغامبری بود مرسل.

وَ کَانَ یَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَ الزَّکٰوةِ وَ کَانَ عِنْدَ رَبِّهٖ مَرْضِیًّا .

قوم خویش را نمار فرمود و بزکوة و شریعت ابراهیم خواند و سوی خدای پسندیده بود، و اسماعیل صد و سی سال بزیست و بآخر عمر به مکه باز آمده و

۱- کذا: در نق. ون. س. مصاص بن عمرو در طبری مضا بن عمرو. (۱-۲ ص ۳۵۱ لیدن).

۲- اصل ون س سیدم - در نق و طبری «سیده» . ۳- در طبری، و طور و

نفیس و طما. و در سطر دیگر گوید: فیقول بعضهم فی قیدر قیدار و فی ادیل ادبال و فی میثا میثام و فی دماز و ما و مسا مداد و یتم و یطور و نانس و قادم (س ۱۶۶ قاهره .)

۴- کذا: ن س در نق و چاپی نگر و پندند. اصل: نگر و پندیده . ۵- در نق افزوده «و از مکه بگور پدرش ابراهیم رفت و زیارت کرد و اسحق را بدید و اسحق نابینا شده بود و او را دو فرزند آمده بود یکی یعقوب و یکی عیص و هر دو بیک شکم آمده بودند و لیکن نخست عیص از شکم مادر بیرون آمد. ن س و چاپی، بامتن مطابق است نف: ابن فضل راهم ندارد .

اسماعیل را دختری بود نامش بسمه آن<sup>۱</sup> دختر بزنی به عیص داد، و دختر بعیص فرستاد، و خود بمکه بنشست و دیگر سال بمرد، و او را فرزندان هم آنجا بگور کردند بمکه [هم] پهلوی گور مادرش هاجر، پس فرزندان او بجهان پیرا کنندند، بهشام و یمن و مصر و مغرب و نسل وی بسیار شد و دو پسر به مکه بنشستند یکی را نام ثابت و دیگر قیدار<sup>۲</sup>، و فرزندان آمدند ایشان را و عرب و زمین حجاز هر چند هستند از فرزندان اسماعیل پیغامبراند.

### [ اندر ] حدیث اسحق بن ابراهیم علیهما السلام

اسحق پس از اسماعیل، صد<sup>۳</sup> و بیست سال بزیست، و خدای تعالی او را پیغامبری داد و سوی شام فرستاد و به کنعان، و بفرمودش که جای دیگر مشو، که نایباً بود نتوانست گشتن، و زنی داشت نام او رفقا هم از زمین کنعان دختر مهتر کنعان نام بتویل بن الیاس، وزن او را دو پسر آمد یکی عیص و دیگر یعقوب و هر دو بیک شکم آمدند، و یعقوب پاشنه<sup>۴</sup> عیص بگرفته بود، و بتازی پاشنه را عقب خوانند او را از بهر آن یعقوب نام کردند، پس یعقوب و عیص هر دو بزرگ شدند، و عیص دختر اسماعیل را بزنی داشت، و اسحق یعقوب را گفت [ای پسر] نگر تا از زمین شام از کنعانیان زن نکنی، همچنانکه برادرت عیص دختر عم را بزنی کرد دختر اسماعیل را، تو نیز دختر خال خویش را بزنی کن. و مادر یعقوب را برادری بود نام او لبان<sup>۵</sup> بن شویل بن الیاس، و از زمین کنعان رفته بود و خواسته بسیار کرد کرده، و دختران و پسران آمده او را، چون اسحق، یعقوب را

۱ - ن س : بیه در نق : اسما - در چایی : اویسه . عربی : بسمه ( ص ۱۶۲ )

اصل : بسمان دختر . ۲ - در نق در چایی : قیدر . ن س : ثابت و قیدار .

قیدر و قیدار و قیدر و قیدار دیده شده است . ۳ - اصل : سد .

۴ - «در متن باشته است ولی باشته بمعنی باشته دیده نشد؛ پهلوی ، Pâehnak

اوستا : Pâehna رجوع به حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین شود . ۵ - اصل

و ن س و نق : لیان - عربی : لبان بن ناهر ( لیدن ۱ - ص ۳۵۵ ) .

گفت دختر خال بزنی کن ، و یعقوب پیش اسحق همی بود وزن نکرد تا اسحق زنده بود ، و عیص صید کردی و گوشت صید خوردی ، و یعقوب گوسپندان داشتی ، يك روز اسحق عیص را گفت: مرا گوشت صید همی باید ، خواهم كه يك بزغاله كوهی صید کنی ، و بریان کنی ، و پیش من آری تا بخورم و دعا كنم تا خدای تعالی ترا پیغامبری ارزانی دارد<sup>۱</sup> ، عیص تیروكمان برداشت و بصید شد<sup>۲</sup> ، مادر زود سوی یعقوب آمد و گفت یکی بزغاله بریان کن و سوی پدر بر تا این دعا کند ، یعقوب بره فربه بریان کرد و سوی پدر آورد ، اسحق چون بوی بیافت ، گفت این کیست و چیست ؟ یعقوب سخن نگفت ، و مادرش گفت این پسر تست عیص ، آنچه خواستی بریان کرد و آورد ، اسحق گفت پیش آر ، مادر یعقوب این بره پیش اسحق برد ، و اسحق بخورد و خوش آمدش ، گفت: دعا کن این پسر را كه این آورد ، گفت: یا رب این پسر مرا كه این طعام آورد پیغامبری ده ، پس چون زمانی نبود عیص آمد و آن صید پیش پدر آورد و گفت: آوردم ای پدر آنچه خواستی ، اسحق دانست كه مادر حیلت كرد از بهر یعقوب تا آن دعا [ او را کرده آمد ، اسحق عیص را گفت برادرت یعقوب دعا ] از تو ببرد ، [ و اسحق عیص را دوستر داشتی و مادر یعقوب را دوستر داشتی ]<sup>۳</sup> عیص را خشم آمد ، گفت من یعقوب را بسكشم ، اسحق گفت ای پسر ترا نیز دعایی دیگر بكنم ، و او را دعایی دیگر كرد و گفت یا رب [نسل] پسر عیص را از نسل همه كس بسیار كن<sup>۴</sup> تا عیص را نسل بسیار شد و همه [زمین]

۱ - نق افزوده است ، و فرزندانی كه از پشت تو آیند ایشان را نیز پیغمبری دهد .  
 چایی نا مطابق است . ن س : پیغامبری دهد .  
 ۲ - نق افزوده : و اسحق عیص را دوستر داشتی و مادر یعقوب را از عیص دوستر داشتی چون این سخن از اسحق بشنید كه عیص را گفت . چایی مطابق متن است كذا : ن س .  
 ۳ - از نف . ن س : ندارد . نق : جای دیگر آورده . ر ك حاشیه : ( ۲ ) .  
 ۴ - نق : نسل عیص بیشتر از نسلها گردان . ن س : نسل عیص بیشتر از نسل همه كس کن . نف : از همه كس بیشتر گردان .

کنعان و لبدریا از فرزندان عیص پرشد، و همه زمین اسکندریه و مغرب بگرفتند و او را پسری آمد نام او روم . و آن پسر آنجا شد که امروز روم خوانند، و روم را آنجا فرزندان آمدند بسیار، و آن زمین دو بهراست از جهان، و روم زرد روی بود، و از بهر آنست که عرب رومیان را بنی الاصر خوانند، و اسحق صدوشست سال بزیست پس وفات یافت و عیص او را [ببر] ابراهیم [و ساره] درگور کرد.

### [ اندر ] حدیث یعقوب و برادرش هبسی .

چون اسحق علیه السلام بمرد، یعقوب از عیص بترسید که او را بکشد، بشب بیرون آمدی و بروز پنهان شدی، تا روزگاری براین برآمد، پس نتوانست بودن آنجا که عیص بود، مادر او را گفت برادر من ایان آنکه شبان<sup>۱</sup> است و خواسته دارد بسیار، و مهتر است، پدر ترا گفتست که دختر او را بزنی کن، برخیز و سوی او شو و دختر او بخواه، و اگر دهد و اگر ندهد آنجای همی باش، تا برجان خویش ایمن باشی. یعقوب برخاست و بشب از [آنجا بشدوز آنجا] برفت از پنهان برادر، از بهر آن یعقوب را اسرائیل خوانند، لِأَنَّهُ أَسْرَى إِلَى اللَّهِ . که او بشب زی خدای رفت، و هجرت کرد از دست برادر، و نزد خدای تعالی گریخت، و بزیمینی شد که برخویشتن ایمن بود، و بشب رفتن را اسری خوانند، و رفتن روز را سیر خوانند<sup>۲</sup> پس چون یعقوب بسوی خال خویش رفت، ایان را دو دختر بود یکی لیا و دیگر راحیل و کبهترین راحیل نام بود، و نیکو روی تر بود، و یعقوب راحیل را از خال خویش بخواست که بزنی بدو دهد، و گفت مرا پذیر وصیت کرده است که دختر ترا

۱ - کذا: ن س . نف ، آنکه بشامست . کذا : نق . ۲ - کذا ن س و

چایی و نف . اصل : اسیر . نق : ندارد . ۳ - نق : رالیا . چایی و ن س

و نف : لیا کذا طبری . اصل : لبایل . ۴ - کذا : ن س . اصل ، بزیمین .

بخواهم ، خال او را گفت : [ ای پسر ]<sup>۱</sup> همی نبینی که مرا چند خواسته است و ترا از پدر خواسته مانده نیست ، من دختر بتو چکونه دهم ؟ یعقوب گفت : ای خال مرا خواسته نیست [ و ایکن ] ترا مزدوری کنم بشبانی ، تا مزد من بر تو گرد آید ، و آن مزد من کاوین<sup>۲</sup> دختر تو باشد ، گفتا : رواست ، کدام دختر خواهی ؟ گفت راحیل را ، لیان اجابت کرد و برین شرط بنهادند [ که یعقوب هفت سال اورا شبانی کند ، و چون ] هفت سال سپری شد ، دختر از وی بخواست ، آن دختر بشب بخانه وی فرستاد ، و دختر مهتر فرستاد ، چون دیگر روز بود ، یعقوب بیامد و گفت : ای خال ، من این دختر نخواستم که راحیل را خواستم ، دختر [ کهتر را ] گفت : ای پسر زشت بود [ و ] من ننگ دارم که نخست دختر کهتر بشوی دهم [ و ] مهتر بخانه اندر مانده ، مردمان مرا بدین عیب کنند . پس اگر دختر کهتر خواهی هفت سال دیگر شبانی کن تا دختر کهتر ترا دهم ، و بدان زمانه حلال بودی که مردی دو خواهر بیکجای بداشتی بزنی ، همه آل ابراهیم بدین بودند ، تا وقت موسی به تورات اندر حرام کرد ، و انجیل نیز حرام کرد بزمان عیسی و به فرقان ما اندر همچنین حرام کرد و گفت :

وَ اَنْ تَجْمَعُوْا بَيْنَ الْاُخْتَيْنِ اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ .

گفت : حرام کردم که مردی دو خواهر بیکجای بزنی دارد [ مگر آنکه گذشت بدین ابراهیم ]<sup>۳</sup> : اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ . یعنی آنکه گذشت بدین ابراهیم<sup>۴</sup> ، پس یعقوب هفت سال دیگر شبانی کرد ، و این خال دانست که دختران هر دو . یعقوب بخواهد بردن ، خواسته خویش بر یعقوب فراخ کرد ، و او را گوسفندان بخشید و

۱ - کذا : ن س . اصل : بین . ۲ - ن س و نق و چایی : کابین - کاوین

اصیل تر از کابین است ، چه غالب باها در اصل و او بوده و بعد بیا تبدیل شده است .

۳ - کذا : ن ف . ۴ - ن س اضافه : مگر یکی در گذشته باشد ... و نسخ :

ندارند .

خواسته او را کرد آمد بسیار، و هر دو دختر بخانه یعقوب آمدند، و خواسته یعقوب از خواسته او بیشتر شد، و هفت سال دیگر آنجا بود با خال، و او را از لیا خواهر مهین شش<sup>۱</sup> پسر آمد: رویل<sup>۲</sup> دیگر شمعون<sup>۳</sup> و سدیگر یهودا<sup>۴</sup> و چهارم لاوی و پنجم یالون<sup>۳</sup> و ششم بحر<sup>۳</sup>، و سالها بران برآمد و از راحیل هیچ فرزند نیامد، و این راحیل را یکی کنیزك بود نیکو روی نام اوزلفه<sup>۴</sup> مر یعقوب را بخشید، گفت ترا از من هیچ فرزند نیامد، این کنیزك ترا بخشیدم تا مگر ترا ازو فرزند آید، یعقوب را ازین زلفه دو پسر آمد یکی دارم<sup>۵</sup> و دیگر هبا<sup>۵</sup> و لیا را نیز کنیزکی بود نام او بلهه<sup>۶</sup> لیا این کنیزك را به یعقوب بخشید، و یعقوب را نیز ازو دو پسر آمد: یکی نام جاد و دیگر اشر<sup>۷</sup>، و یعقوب را ده پسر تمام شد پس باخر یعقوب را از راحیل پسری آمد او را یوسف نام کرد یازده پسر شد، و کهنتر از همه یوسف بود، و نیکو روی تر بود و بر پدر گرامی تر بود، پس یعقوب بیست و یکسال بزمین شام<sup>۸</sup> بود و خواسته [اش] بسیار شد، و آرزو آمدش که بزمین خویش به کنعان آید به فلسطین<sup>۹</sup>، آنجا که مادرش بود، و خانه را ببیند و برادرش عیص را نیز ببیند، و عیص را نیز آرزو آمدش تا یعقوب را ببیند، یعقوب از خال دستوری خواست، خال او را دستوری داد و نیز خواسته دادش و

۱ - کذا: ن س و نف . نق : هفت . طبری : چهار ( ۱ - ۱ ص ۳۵۶ : لیدن ) .

۲ - طبری : شمعان . ۳ - نق : مالالون ، مسخر . چابی : بنیامین ،

سخرن . ن س : مالون - بشجر . نف : زمالون بسجر . طبری : ندارد .

۴ - کذا : ن س . طبری : زلفا . ۵ - نق : دادم - هابیل - چابی :

دارم - لعیا - اسیر - نف : دارد - هبالی . ن س : دارم - بقتالی . طبری : دان . نفتالی .

( ۱ - ۱ ص ۳۵۶ ) ۶ - نق : نلهولیا . چابی : و کنیزکی یعقوب از آن خویش

داشت الخ . وروایت « کنیزك » لیا را ندارد . ن س و نف : فلهه . طبری : بلهها .

۷ - ن س : حیاد - اسر . نف : حیاد - شر . طبری : جاد - اشیر ( ۱ - ۱ ص ۳۵۷ )

برخاست و روی جخانه نهاد، با دو زن و دو مادر فرزندان<sup>۱</sup> و بازده پسر و خواسته بسیار و کوسفند و چهار پای زر و سیم و چاکران، و از عیص همی ترسید و عیص را خود آرزوی آن بود که او را ببیند، و چون یعقوب بنزدیک زمین کنعان برسید بر یک روزه راه فرود آمد، و عیص بشکار آمده بود، چون از دور کوسفندان دید فراز آمد، تا بیرسد که این کوسفندان از آن کیست [یعقوب چون او را دید بشناخت و خویشتن را در پس مردمان پنهان کرد و آن رهی خویش را گفت که چون این مرد فراز آید تا بیرسد که این کوسفندان و خواسته از آن کیست]<sup>۲</sup> تو گوی که عیص را یکی رهی بود به شام نام او یعقوب، از شام همی آید، و این کوسفندان از آن اوست، چون عیص فراز آمد شبان را آن سخن بیرسید، شبان همچنان بگفت که یعقوب فرموده بود، عیص چون نام یعقوب بشنید آب از چشم فرود آورد از آرزوی او، گفتا: یعقوب رهی عیص نیست که برادرش است و گرامی [تر خالق] است بر عیص<sup>۳</sup> یعقوب چون دید که عیص چنین گفت، بیرون آمد و او را بکنار [اندر] گرفت و هر دو بسیار بگریستند، و آن روز عیص آنجا فرود آمد دیگر روز هر دو بشهر اندر آمدند؛ چون یکسال ببود یعقوب را از مادر یوسف راحیل پسری آمد بن یامین<sup>۴</sup> نام کرد، و یعقوب را دوازده پسر تمام شد، و راحیل [چون بزاد] بمرد بن یامین برکنار خال<sup>۵</sup> بماند و خدای تعالی یعقوب را پیغامبری داد، و خلقی بسیار بدو

---

۱ - مادر فرزند یعنی ام ولد که در اصطلاح عرب کنیز زرخرید را گویند که اولاد زاید . ۲ - از : نق و ن س . ۳ - نق : که یعقوب جان و روشنایی چشم و برادر عیص است . ن س و نف و چایی : ندارند . ۴ - کذا جیب النسخ و الصحیح : بن یامین . کذا : طبری . ۵ - در نسخ خاک . اصل : خال . ز نق مزید کرده ، یوسف و ابن یامین یکباره با خاله بماندند و خاله ایشان را همی پرورد و همچنین فرزندان خویش همی داشت پس خدایتعالی یعقوب را . . الخ .

بگریزند، عیص چون دید که او پیغامبر گشت نیز نتوانست با او بوذن، او را گفت ای یعقوب من بسیار سالها اینجا بودم، و تو بغربت بودی، اکنون من بغربت شوم تو ایدر باش که پیغامبر این مردمانی، و یعقوب علیه السلام بدرود کردش<sup>۱</sup>، و او را فرزندان بسیار بودند پراکنده بجهان اندر، با او یکی پسر بود نام او روم او را ببرد و از زمین شام شد بزمنی که امروز روم خوانند [و انجا عیص همی بسود تا آترمان که وفات کرد و پسر وی اندر روم بماند و] فرزندان آمدند او را [و] بهمه نسل عیص هیچ پیغامبر نبود، مگر ایوب صابر علیه السلام و دیگر از فرزندان یعقوب بودند علیهم السلام.

### [ اندر حدیث ] یوسف علیه السلام

وازیں حدیثها که بقدم اندر بود [ست] هیچ حدیثی نبوده است از آن پیغامبران و ملوکان زمین عجب تر و شگفت تر و آیتها بدو بیشتر از حدیث یوسف صلوات الله علیه و هیچ حدیثی نیست به قرآن اندر که خدای تعالی گفته است چنانکه حدیث یوسف که سورتی فرستاده است اندر و تمامی صدویازده آیت، و همه حدیث او اندک و بسیار اندر او یاد کرده است، باول سوره ایدون گفت:

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّابِغِينَ

گفتا: بیوسف و بیرادرانش اندر و آن [کارها که میان ایشان بوده است آیتی است مران را که آیتهای خدای پسر شد و خواهد که عجایب] [۲] کارهای خدای بداند و بآخر سوره گفت:

لَقَدْ كَانَ فِي قِصَّةِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ .

گفت: بدین قصه ایشان اندر عبرت است مر خداوندان خرد را که کار ایشان

۱ - نسخ: کرد . ۲ - از: ن س .



بدین جهان اندر نگرند و عبرت گیرند و این حدیث را بقرآن اندر قصه نیکو خواند، گفتا :

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقِصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ

گفت: من قصه<sup>۱</sup> پیشینگان با تو بگویم یا محمد، و نیکوترین قصه این قصه است، پس گفتا: (الر) قال: الالف آلاء من بود که با یعقوب کردم: (لام) قال<sup>۲</sup>: لطف من بود که با یوسف کردم در آن چاه که با او باز گفتم که با تو چه خواهم کردن، تا هر چه بدو رسید چشم بدان عاقبت نهاده داشت، یا بلا برو آسان شد: قال: (را) رافت من بود و رحمت من که با برادران یوسف کردم که عفوشان کردم از آنچه کردند بجای یوسف. پس نخست همه چیز ازین بلاها سبب ریاضت بر یوسف کرد، نخست خواب نمودش، تا پدر او را گفت راز نگه دار، که در پادشاهی هیچ چیز عظیم تر از راز نگاهداشتن نیست، چون راز آشکارا شد بنمود که از راز آشکارا شدن چه بلا خیزد، پس حال زلیخا بر او<sup>۳</sup> بدید کرد تا بدانند که در پادشاهی و حال داورها صرف و صروف<sup>۴</sup> چگونه باشد. پس حال چاه بنمودش که

---

۱ - در نق، قصصهای. ن س: قصهای.

ن س: پس اگر و الالف الاء من بدکی. نق: گفت الرالف الای من بود... ل لطف من... نف ندارد. ۳ - کذا: ن س و نق. اصل: حال زانچه براز.

۴ - کذا: ن س و نق. نف: ندارد - و از جمله (الف لام را و تحقیقاتی که کرده تا جایی که گوید این لفظها محمد جبر بر یاد نکرده است و ما یاد کردیم در دو سطر بعد ظاهراً قدیم نیست و از ملحقات قرون ششم یا پنجم است. بدلیل تعقید و عدم فصاحت و بودن عبارت (صرف و صروف) و بودن دو کلمه (در) در همه نسخها بجای (اندر) و کلمه (مطوره) و غیره. ونف هم این چند سطر را ندارد و این هم دلیل دیگر است.

[ بدانند که ] حال مطموره<sup>۱</sup> و چاه معاینه چون است [ تا ] چون پادشاه کرده ، داند که مستوجب چاه و مطموره<sup>۱</sup> کیست ، و این لفظها محمد جریر یاد نکرده است و ما یاد کردیم [ تا مردم بدانند ] ۲ .

پس چون یعقوب به کنعان باز آمد و عیص برفت ، و فرزندان یعقوب دوازده تمام شدند ، و از همه پسران یوسف نیکو روی تر بود و بر پدر گرامی تر بود ، و مادرش مرده بود ، و او پنج ساله شده بود ، و برادر دیگر بود خرد و شیر خواره ، خاله او را همی پرورد و این برادر خرد ، بن یامین نام بود ، و اسحق را پدر یعقوب ، یکی دختر بود مهتر از یعقوب و مهتر از همه فرزندان اسحق ، يك روز بخانه آمد بزیرارت برادر و فرزندان او را بدید ، یوسف او را خوشتر آمد ، یعقوب را گفت ای برادر ترا چندین فرزند است و یکی فرزند خرد از یکی زن ، و این زن آن همه فرزندان را نتواند داشتن ، ازین فرزندان یکی مراده که مرا فرزند نیست ، تا منش بدارم ، گفت: هر که را خواهی [ بسر ] آن زن یوسف را بخانه برد و همی داشت ، و یعقوب را هر گاه که آرزوی یوسف آمدی بخانه خواهر رفتی و او را بدیدی ، چون دو سال برآمد یعقوب را بر یوسف مهر بیفزود ، و خواهر را ایدون گفت که این فرزند بمن باز ده که من از وی جدا نتوانم بودن ، خواهرش گفتا او را چون باز دهم که مرا ازو شکیبایی نبود یعقوب گفت چاره نیست ، و بسیار الحاح کرد [ و ] با خواهر گفت بی او نتوانم بودن ، خواهر یعقوب را گفت پس يك هفته او را بمن دست باز دار ، آنکه بتو باز فرستم ، یعقوب اجابت کرد و باز گشت ، پس چون روز وعده بیامد ، آن خواهر نامش ایلیا بود حیلت کرد با یعقوب ، و اندر شریعت وی چنان بود تا وقت موسی علیه السلام که هر که دزدی کردی خداوند کالا چون دزد بگرفتگی

۲ - از : ن س .

۱ - اصل : مطموره . مطموره بمعنی سیاه چالست .

ویرا دو سال رهی خویشتن گردی، و اسحق را یسکی کمر بود از دوال<sup>۱</sup>، و آن کمر ابراهیم بود علیه السلام که وی بر میان بستنی، چون کاری کردی و یا جایگاهی رفتی، و فرزندان اسحق چنین گفتند که ذبیح اسحق بود، آن روز که اسحق را ذبیح برد، اسحق گفت: دست و پای من ببند، و با ابراهیم چیزی نبود جز آن کمر دوالین، دست اسحق بیست، و آن کمر ابراهیم با خویشتن داشتی، و آن را بفال کردی، چون ابراهیم علیه السلام بمرد اسحق آن کمر را بزرگ داشتی. و [فرزندان دست] بدست همی گردانید [ند] ی<sup>۲</sup>، و هر فرزند که مهتر بودی او را دادندی، و از همه فرزندان اسحق آن خواهر بزرگتر بود که یوسف را داشت و وصی اسحق بود، آن کمروی داشت و بسندوقی اندر نهاده بود، چون آن روز [بیود] که وعده کرده بود [ند] که یعقوب یوسف را باز خانه برد، ایلیا آن کمر را بیاورد و بمیان یوسف بست زیر جامه، و گفت کس را مگو که من بر میان تو بستم، و ایلیا پیش یعقوب شد گریان و گفت آن کمر اسحق یاد کار [مبارک] پدر من بدزدیدند، یعقوب تافته شد، بفرمود که هر که بخانه اندرست با وی بجوید تا همه بجستند نیافتند، یعقوب گفت یوسف را نیز بجوید، زن گفت یوسف کودکی خردست، این چنین نداند، یعقوب سو کند خورد که تا یوسف را بجوید دل تو ایمن شود، و یوسف را بجست، کمر در میان او یافتند، یعقوب [از آن] خجل بشد، پس خواهر یعقوب گفت يك ره که این غلام دزدی کرد چاره نیست تا دو سال مرا بندگی کند یعقوب گفتا فرمان بردارست، پس دو سال دیگر با آن زن بماند، چون دو سال بگذشت، این زن بمرد، و یعقوب یوسف را باز بخانه برد، پس از همه فرزندان یوسف پیش یعقوب گرامی تر بودی، و ویرا دوستر داشتی و برادران را بروی حسد آمدی، يك روز یوسف پدر را گفت

۲ - از نف. ن س و

۱ - دوال یعنی چرم باریک بریده.

نف قریب بدان.

من دوش بخواب دیدم که یازده ستاره از آسمان فرود آمدی و آفتاب و ماه با ایشان  
مرا سجود کردی چنانکه گفت قوله تعالی :

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ  
الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ .

یعقوب دانست که تأویل این خواب آنست که این یازده برادر یوسف را  
سجده کنند و فرمان بردار وی شوند ، یوسف را گفت قوله تعالی :

يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا .

گفت : ای پسر این سخن با برادران مگوی که ایشان بدی کنند بتو پس  
یعقوب خواب وی را تأویل کرد و گفت قوله تعالی :

وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ .

[ گفت : خدای تعالی ترا بر ایشان برگزید و حال و کردار تو از ایشان به  
بود و ترا علم خواب بیاموزد ]<sup>۱</sup> .

وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ  
مِن قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ .

و نعمت خویش بر تو تمام کند و بر همه آل یعقوب ، پس چون برادران  
دهن بدهن این سخن بشنودند و خیر آن خواب بدانستند که یوسف به خواب [چه]  
دیده است و یعقوب چگونه گزارش این خواب [را] ، ایشان را اندوه آمد [ازین]  
و گفتند یوسف و بن یامین [از ما] بر پدر گرامی ترند ، و پدر ایشان را دوست تر

۱ - از : ن س .

دارد و ایشان دو تن اند، و ما ده تن، پس بنشستند و تدبیر کردند، و گفتند: ما یوسف را بکشیم یا بزمینی دیگر افکنیم قوله تعالی:

اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ طَرْحُوهُ أَرْضاً يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ.

تا روی پدر شما ازوی خالی بماند. وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ. و شما چون این کار بکنید پس آن بخدای نیکوکار<sup>۱</sup> باشید، پس توبه کنید، و پدر را مطیع باشید، تا خدای شما را عفو کند، و آن گناه از شما در گذارد، و بمیان ایشان [آندرد] يك تن بود نام او **یهودا**، و همه برادران فرمان بردار وی بودند، چون کاری<sup>۲</sup> کردند ی با مر وی کردند، او گفت:

لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ  
إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ.

او گفت: یوسف را مکشید که کشتن یوسف کاری بزرگست و لکن او را بچاهی فرود افکنید برره کاروانیان<sup>۳</sup>، تا کسی از کاروانیان او را از چاه بر کشد و بشهری دیگر برد و شما از وی برهید، و خون وی در گردن شما نبود و همه کرد آمدند که چنین کنند، و بنزدیک پدر آمدند که از وی دستوری خواهند تا او را با خویشان بنزدیک گوسفندان<sup>۴</sup> برند، و ایشان را را گوسفندان بود<sup>۵</sup> بر سر چاهی بریک فرسنگ، هر روزی بر گوسفندان<sup>۶</sup> شدند بامدان، و همه روز آنجا بودند و صید کردند و تیر انداختندی و شب باز آمدندی،

۱ - ن س، نیک کردار . ۲ - کذا: ن س . و فی الاصل: شکاری .

۳ - ن س: رهگذار کاروان . ۴ - ن س: بگوسبند . ۵ - ن س:

بودند . ۶ - ن س: بگوسفند

و پدر ویرا نفرستادی<sup>۱</sup> با ایشان از بیم آنکه<sup>۲</sup> ضایع شود یا راه کم کند یا ایشان ویرا کید کنند؛<sup>۳</sup> پس ایشان همه گرد آمدند که پدر را بگویند تا یوسف را با ایشان بفرستد، و از آن همه<sup>۴</sup> برادران بر پدر یهودا [دلیر تر بود و] کستاخ تر [با پدر]، ویرا گفتند: تو پدر را بگویی و دستوری خواه، گفت: من نکویم تا شما با من عهد نکنید که یوسف را نکشید، ایشان با یهودا عهد کردند که یوسف را نکشند، آنکه همه سوی پدر رفتند و گفتند قوله تعالی:

يَا أَبَانَا [مَا لَكَ] لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ حَافِظُونَ .

گفتند: چه بوده است که ما را با یوسف<sup>۵</sup> ایمن نداری، و ویرا با هانفرستی بگوسفند؟ آرسله معنا غداً يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ . فردا او را باما بفرست تا نشاط [کنیم] و صید [کنیم]<sup>۶</sup> و بازی کنیم و دل وی نیز بگشاید؛ یعقوب ایشان را گفت: ترسم که شما او را ببرید و هلاک کنید، گفت:

إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَدْهَبُوا بِهِ .

گفت: شما بشوید و او را از بیش ببرید، و مرا تنها غم گیرد، و اندوه آید [و دلتنگ شوم] أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّيبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ . ترسم که شما بکاری مشغول شوید و او را کرک بخورد، ایشان گفتند:

لَيْنَ أَكَلَهُ الذِّيبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ .

گفتند: ما ده تنیم و او يك تن اگر ما او را نتوانیم نگاه داشتن و کرک

۱ - ن س : پدر او را صبح نفرستادی . ۲ - ن س : از بهر آنکه مگر

ضایع ... ۳ - ن س : بر او بدی کنند . ۴ - ن س : وز همه .

۵ - ن س : بر یوسف . ۶ - کذا : ن س .

اورزا بخورد اَنَا إِذَا لَخَاسِرُونَ . ما زبان کار مردمانی باشیم <sup>۱</sup> ، پس یعقوب ایشان را اجابت کرد ، ده بگر روز یوسف را با ایشان بفرستاد ، و آن چاه که گوسفندان ایشان بر سر آن چاه <sup>۲</sup> بودندی بريك فرسنگ بود ، او را سه فرسنگ ببردند ، و چاهی براه بیت المقدس بود ، و یوسف آن وقت هفده ساله بود ، و آن چاه بر سر راه بود ، چون خواستند که او را بچاه فرو هلند پیراهن از وی بکشیدند [ او ] گفت: ای برادران [ من ] بچاه اندر عورت بچه پوشم ؟ گفتند: آن آفتاب و ماه و ستارگان را بخوان که ترا بخواب سجود کردند تا بچاه اندر ترا جامه آرند ، پس پیراهن از وی جدا <sup>۳</sup> کردند ، و او را بچاه [ فرو ] هشتند و بچاه اندر آب بود بسیار ، و سنگی در چاه بود از میان آب بلندتر برآمده بود ، بر سر آن سنگ بایستاد <sup>۴</sup> ، و خدای تعالی بدو وحی فرستاد ، بالهام ،

لَتَنبِيئُهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ .

گفت : روزی بود که تو ایشان را خبر دهی بدین که بتو کردند ، و ترا چندین مرتبت بود که ایشان ندانند که تو یوسفی ، پس برادرانش پیراهن وی بر گرفتند و بجای [ گوسفند ] خویش آمدند ، و گوسفندی بکشتند ، و خون وی به پیراهن یوسف علیه السلام بر زدند ، و شب نگاه پیراهن سوی یعقوب آوردند و [ گریستند و ] گفتند: يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَاكْفُلْنَا الذَّيْبُ . [ ای پدر ] یوسف [ را ] بر جامه دست باز داشتیم [ و ما به تیر انداختن رفتیم ] و گریه بیامد و وی را بخورد .

۱ - ن س : ما از زبان کارانیم . ۲ - ن س : بر سر او بودندی .

۳ - ن س : بیرون . ۴ - ن س : بیستاد .

وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَ لَوْ كُنَّا صَادِقِينَ .

و تو ما را استوار نداری هر چند که ما راست گوئیم : و جَا وَا عُلَى قَمِيصِهِ  
يَدِّمُ كَذِبًا . و پیراهن یوسف بیاوردند [ پر از خون ] و به پدر نمودند ، چون  
بنگریست پیراهن بود پر خون و هیچ جای دریده نبود ، یعقوب را تهمت آمد  
برایشان ، که همی دروغ گویند و دانست که آن کار ایشان است با یکدیگر سکالیده اند  
بهلاك یوسف ، گفت : مگر این گرك بر یوسف از شما مهربان تر بود [ او را بخورد  
چنانکه پیراهنش ندرید . این چیز است <sup>۱</sup> که شما بآرزوی خویش کرده اید و من  
خدایر اصبر کنم صبری نیکو و صبر نیکو آن بود ] که اندرو هیچ جزع نبود نه بگفتار  
و نه بکردار

و از همه برادران یهودا مهربان تر بود بر یوسف ، دیگر روز برخاست و  
طعام برد مر یوسف را ، و بچاه فرو هشت تا بخورد ، و او را [ دلخوشی داد و ] گفت  
اندیشه مدار که من برادران را خواهش کنم تا سرا از چاه بر آرند ، و چشم همی  
داشت [ که مگر کاروانی یا کسی بگذرد و او را از چاه بر کشد و بجایی برسد ، و  
یوسف سه روز بدان چاه اندر بماند ، روز چهارم کاروانی همی گذشت [ آنجای ] از  
غرب ، و به مصر همی شد ، و [ بسبب ] اندر بنزدیک چاه فرود آمدند ، و چون بامداد  
بود دو تن را بسر چاه فرستادند از کاروان ، تا آب آرند ، یکی را نام مالك بن وعر  
بود <sup>۲</sup> و دیگر را نام بشری و این بشری [ بنده ] هندو بود آزاد کرده ، و آن چاه

---

۱ - ن س : این چیست . نق ، چیز است . ۲ - ن س : الذعر نق ،

مالك بن وعر - بشیر : عربی چاپ مصر : ان بائمه الذی ناعه بمصر كان مالك بن وعر بن  
بویب بن عققان بن مدیان بن ابراهیم . ( طبری مصر ص ۱۷۲ ) و نیز نسخه عربی : بر کشنده  
یوسف را از چاه ( بشری ) نام میبرد ( ص ۱۷۱ چاپ قاهره ) . - اصل : دغر



[ امروز ] بر راه **یت المقدس** پیداست ، چون **مالك** بسر چاه فراز آمد ، دلو ورسن فرو هشت چنانکه خدای تعالی گفت : **فَادَلِّي دَلْوَهُ** . دلو فرو هشت ، یوسف دست برسن اندر زد : **مالك** و بشری هر چند خواستند که او را بر کشند نتوانستند [ بر کشیدن ] ، **مالك** بسر چاه فرو نگریدست یوسف را بدید که [ چون ] ماهی می تافت <sup>۱</sup> **مالك** [ آن دید ] بشری را گفت : **يَا بُشْرَى هَذَا غَلَامٌ** . این دلو زیر اکران <sup>۲</sup> است که بدین چاه اندر کود کیست <sup>۳</sup> ، و دست اندر دلو زده است ، پس هر دو نیرو کردند تا یوسف را بر کشیدند ، آنگاه **مالك** یوسف را گفت : تو کیستی ؟ ، گفت : من غلامی **کنعانی** ام مرا برادران بدین چاه فرود افکندند [ بیگناه ] ، **مالك** او را بنواخت تا او بیارامید ، آنگاه بشری را گفت : اگر یاران ما بدانند که ما این غلام [ را ] از چاه بر کشیدیم ، از ما بستانند ، و از ما انبازی خواهند اندر بهای او ، و من [ این ] غلام را به مصر بیهای نیک بتوانم فروختن ، یاران را گوئیم که برسر چاه مردمانی بودند فرو آمده ، و این غلام ما را دادند که بمصر بفروشیم و اندر بهای او [ انباز باشیم ] ، چنانکه حق تعالی گفت : **وَ اَسْرُوهُ بِضَاعَةً** . چون روز چهارم بود ، برادران با **یهودا** بیامدند تا بنگردند که یوسف بچاه اندر ماند یا کسی بردش ، چون بر سر چاه آمدند یوسف را بچاه اندر نیافتند [ چون ] بنگریستند ، بنزدیک چاه کاروانی دیدند فرود آمده ، سوی ایشان آمدند ، و یوسف را بمیان ایشان اندر دیدند ، گفتند : این غلام را که دارد ، ؟ **مالك** گفت : من دارم ، گفتند : این بنده ایست و زما بگریخته است ، گفت : بمن فروشید این را که بمصر همی شوم تا آنجا بفروشم ، گفتند : رواست ،

۱ - ن س ، سر بچاه فرود کرد روی یوسف دید که همی تافت .

۲ - کذا ، ن س . نق و نف ، از آن . ظ : ازیرا . . یعنی : از آنرو .

۳ - کذا : ن س . اصل و نف و نق : غلامست . غلامی است .

و او را بفروختند به بیست درم بشمار [ناسخته] ، و آن بیست درم بستند و ده تن بودند ، بزخویشتن قسمت کردند ، و هر یکی را دو درم رسید ، چنانکه خدای تعالی گفت :

و شَرُوهُ بِمَنْ بَخَسَ دَرَاهِمَ مَمْدُودَةَ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ .

بشمار بیست [ درم ] و بسنگ کم از بیست ، و بدان زمانه [درم] بسنگ کم ، کم بود از چهل درم سنگ و چهل درم را اوقیه خواندندی<sup>۱</sup> و هر ستد و دادی که کم از چهل<sup>۲</sup> بودی ، بشمار درم دادندی و نسختندی<sup>۳</sup> ، و این برادران نخواستند که یوسف باز ایشان آید و کَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ . و خواستند که از شهر ببرندش و آنجا همی بودند تا او را ببرند ، و کاروان برقت ، چون مالک او را به مصر برد و بریبع عرضه کرد<sup>۴</sup> ، و بشهر مصر اندر ملکی بود از عمالیک از فرزندان سام بن نوح و [ نام ] او [ د ] یان بن الولید بن ثروان بن ارشثه بن قاران بن [عمر بن] عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح<sup>۵</sup> [ بود ] و او را خزینه داری بود نام او عزیز و بزرگوار بود

- 
- ۱ - نق: و آن زمان درم بوزن کم بود و چهل درم يك وقیه بود. در عربی: لان الدرهم حينئذ فيما قيل اذا كانت اقل من اوقية وزنها اربعون درهماً لم تكن توزن لان اقل اوزانهم يومئذ كانت اوقية ( طبری چاپ مصر ص ۱۷۲ ) . ن س : بدانروزگار سنگ کم از چهل درم سنگ نبود و چهل راوقیه خواندندی و هر ستد و دادی که کم از چهل بودی بشمار دادندی نسجیدندی .
- ۲ - نق : کم از وقیه بودی . اصل: و دادندی و ستدندی که کم از چهل
- ۳ - کذا ، نف . در اصل : بسختندی . ن س : بسجیدندی . سختن همان نسجیدن است ، ولغتی است قدیتر و سخت تر .
- ۴ - ن س : تریبع داشت .
- ۵ - نق : ملکی بود از عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح . و متن از روی اصل عربی اصلاح شد ( ص ۱۷۲ ) .

و او را عزیز مصر خواندندی، و نامش عامر<sup>۱</sup> بود، و گروهی گویند اطفیر بن روحیب بود<sup>۲</sup>، این عزیز، یوسف را بخزید و بخانه برد، و او مردی بود عتین [که] بزنی نتوانستی فرو شدن<sup>۳</sup>، و فرزندش نبودی هرگز، و زنی بود او را که بمصر اندر ازو نیکو روی تر<sup>۴</sup> نبود، و مهترزاده بود و توانگر، و نام او زلیخا [بود این عزیز] زن را گفت:

اَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ اَنْ يَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا .

گفت: ای زن این غلام را نیکودار، مگر چون بزرگ شود ما را از وی منفعتی بود و بفرزندى پذیرمیش، که ما را فرزند نیست، و ایشان [خود] ندانستند که این فرزند پیغامبرانست<sup>۵</sup>، و خدای تعالی گفت:

وَ كَذٰلِكَ مَكْنٰنًا لِّيُوسُفَ فِى الْاَرْضِ وَ نَعَلِمُهٗ مِنْ تَاوِيلِ الْاَحَادِيثِ .

گفت: چنین جایگاه دادیم یوسف را بزمین مصر اندر پس از آنکه بچاه اندر بمانده بود، و او را پیاموختیم عبارت‌های<sup>۶</sup> خواب که این علمى بزرگست .  
وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهٖ . و خدای آن کند که خود خواهد، و حکم و قضای او

۱ - نق: ندارد . عربی: السدی اشتره قطفیر و قیل ان اسمه اطفیر بن روحیب و هو العزیز (س ۱۷۲) ن س: حامر .  
۲ - طبری، اطفیر بن روحیب . (طبع قاهره س ۱۷۲) ن س: اصغر بن حبیب . اصل: اصفی بن حبیب . ۳ - ن س: که باذن خفت و خیز نتوانستی کردن . نف: بزنی فراز نتوانستی شدن و ظاهراً اصل متن با نف یکی بوده و فرو شدن غلط است .  
۴ - ن س: نیکو تر روی .  
۵ - ن س: فرزند پیغمبر است .  
۶ - اصل: عبادتها، خواب: ن س: عبادت خوابها . نف: علم و عبادتها و خوابها . نق: تعبیر خواب را . بقیاس اصلاح شد . چه (عبارتها در متن و سایر نسخ عبادتها شده و مراد از (عبارت) همان تعبیر است که هر دو مصدر اند .

غالبست بر همه خلق و لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ . ولكن [از] مردمان  
بیشترین ندانند.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نُجْزِي  
الْمُحْسِنِينَ .

پس چون سالش افزون [تر] شد و قوتش بیفزود و با شد رسید، و اشد از  
ازهیجده<sup>۱</sup> بود تا چهل، و یوسف هفده ساله بود که به مصر اوفتاد، و بخانه عزیز  
اندر شش سال بیبود، و بزندان اندر هفت سال بود، و چون سی ساله شد خدای تعالی  
او را پیغمبری داد .

[ اندر حدیث ] یوسف علیه السلام با زلیخا .

خدای عزوجل ایدون فرماید :

و رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَقَتْ الِابْوَابَ

[ این زن عزیز ] زلیخا مر یوسف را دوست گرفت، چون شش سال بخانه

ایشان اندر بماند و بیست و سه ساله شد، زلیخا از وی صبر نتوانست کردن، او را

[ بخویشتن ] خواند و یوسف او را اجابت نکرد، تا يك روز یوسف بخانه اندر خفته

بود [ این زن ] بخانه اندر شد، و در سرای بیست، و یوسف را بیدار کزن، و او را گفت

هَيْتَ لَكَ، أَي هَلُمَّ إِلَيَّ . گفتن بیا که خویشتن را بسوی آ تو آراستم، یوسف گفت :

معاذ الله، زینهار از خدای ترسم<sup>۳</sup> .

۱ - ن س : هژده .

۲ - ن س : برای تو . نف : ای یوسف

چند دور گردی بیا که من خود را بیاراستم از بهر تو .

۳ - ن س :

بخدای ترسم . نف : ندارد .

## رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ .

این شوی تو که خداوند منست مرا نکو همی دارد و نیکو داشت و بجای من  
بیکوبهای فراوان کرد و همی کند و من با وی این بی وفایی نکنم .

و اندرین یکی سخن است بیرون ازین کتاب، آگاه باش که یوسف زنا از بهر  
خدای دست باز داشت نه از بهر شوی او را ، چه زلیخا را<sup>۱</sup> بیم خدای تعالی نبود  
تا یوسف او را بخدای بیم کردی و او را بیم از شوی بود، ازیرا یوسف او را بشوی  
بیم کرد ، و از بیوفایی [ همی ] بترسانید ، پس زلیخا<sup>۲</sup> دست از وی باز داشت و او  
را بزنا خواند، چنانکه فرمود: **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا** . زلیخا<sup>۳</sup> آهنگ  
او کرد، و یوسف نیز آهنگ او کرد [ پس گفت : **أَوَلَا أَن رَأَى بُرْهَانَ رَبِّي** ] .  
گفتا : اگر نه آن بودی که یوسف برهان خدای تعالی بدیدی ، و چون برهان بدید  
آهنگ نکرد و آهنگ زنی [ نا ] کردن یوسف<sup>۴</sup> ، و برهانش آن بود که یعقوب را  
دید چنانکه از سوی دیواری بخانه اندر آمدی ، و انگشت نخستین بدندان گزیدی ،  
و او را گفتی<sup>۵</sup> ، یوسف هاه! <sup>۶</sup> و یوسف از خانه بیرون دوید بی زانکه آهنگ زنا کرد  
یا نیت کرد ، یا بدل خواست ؛ و گروهی گفتند که: یعقوب را دید که از دیوار بیرون  
آمدی<sup>۷</sup> و با او حدیث کردی و گفت: یا یوسف نگر که این کار نکنی که مثل تو

۱ - ن س : و لیکن آن زن را از خدای بیم نبود . نف : ندارد .

۲ - ن س : و این زن . کذا ، نف . ۳ - ن س ، این زن . کذا ، نف

۴ - اصل : چه آهنگ زنی کرد نه یوسف . ن س ، و آهنگ بحرام نا کردن یوسف .

۵ - ن س ، گوید . ۶ - نق : هان ای یوسف . نف : یا یوسف

۷ - ن س : آمد .

چون مرغست که اندر هوا می پبرد ، چون پرو دمش <sup>۱</sup> بکنند از هوا بیفتد ، تو اگر این کار بکنی از درجه نبوت [و] بیغامبری بیفتی ، و گروهی ای دون گویند که یعقوب را ندید و لیکن از بیغولخانه آواز آمد گفت: يَا يُوسُفُ تُزْنِي وَ أَنْتَ نَبِيٌّ . زنا کنی و تو بیغامبری <sup>۲</sup>؟! و بیغامبران معلوم باشند <sup>۳</sup> و معصوم از [گناهان] صغائر و کبائر که اگر کسی گوید که یوسف زنا کرد ، یا خواست کردن ، آنکس کافر باشد ، که یوسف [صدیق خدای بود] پسر یعقوب اسرائیل خدای بود پسر اسحق ذبیح خدای [بود] ، پسر ابراهیم خلیل خدای [بود] [صلوات الله علیهم اجمعین ، چون کسی چنین گوید بر یوسف چه فضل بود و خدای تعالی یوسف را ثنا کرد] و گفت :

كَذَلِكَ لَنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ .

و فحشاء زنا بود و معصیت . اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ . [ او از بندگان مخلص بود ] آنکس که بدین بزرگی و پاکی بود ، بر و معصیت [زنا] نشاید اندیشیدن . پس یوسف از خانه بیرون دوید و وزن از پس او همی دوید ، و جامه یوسف بگرفت [و بکشید] و از پس بدرید وَ الْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ . - یعنی زوجها . چون در باز کرد شوی را دید بر [در] سرای ایستاده [و با پسر عم زن] حدیث همی کرد ، چون ایشان را بدید یوسف و زلیخا ، هر دو خجل شدند ، و یوسف خواست

- ۱ - اصل : برودش . ن س و تق : ندارد . نف : چون این کار بکردی ترا بال و بر شکست و نیز بدرجه بیغمبری نرسی . چایی : چون متن . ۲ - ن س : باشی . نف : بیغامبری . ۳ - کذا ؟ . ن س : معصوم بودند از زنا و گناهان کبائر و صغائر . تق : معصوم اند از صغائر و . . . کذا : چایی . نف : ندارد . ۴ - ن س : پس بشکر چه فضل بود آنکس را که خدا تعالی بر او <sup>۴</sup>

که بهانه کند تا زن پیش شوی رسوا نشود، زن زودتر از یوسف سخن گفت [ترسید که یوسف او را رسوا کند]:

قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابَ أَلِيمٍ .

این زن مر شوی را گفت: پاداش آنکس که رسوایی اهل بیت تو خواهد چه بود؟ ویرا جزا آنست که بزندان [بری] و عذاب کنی. چون زن نخست سخن گفت آنکه یوسف گفت: هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي . وی مرا به خویشتن خواند بمعصیت و من از وی بگریختم . وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا . این پسر عم این زن شویش را گفت این سخن [از راست و] دروغ، به پیراهن پدید آید، اگر این پیراهن از پس دریده است این زن دروغ زن است و غلام راست گوی، و اگر از پیش دریده است، این غلام دروغ زنست و زن راست گوی [و غلام آهنگ او کرده است] چنانکه خدای تعالی گفت، و حکایت کرد:

إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدِّمَ قَبْلَ فَصَدَقْتَ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَ إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدِّمَ دُبُرٍ فَكَذَبْتَ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ . فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدِّمَ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَتِيدِ كُنَّ .

چون بدیدند پیراهن از پس دریده بود، سخن یوسف راست شد و سخن زلیخا دروغ،

و گروهی ایدون گویند که کود کسی بود بگهواره اندر، از گروه این زن، خدای عزوجل این کودک را بسخن آورد تا [آن] حکم [به] کرد به پیراهن، پس چون

شوی نخواست که زن را رسوا کند، گفت: **يُوسُفَ اَعْرِضْ عَن هَذَا .**

ای یوسف نگر تا این سخن کس را نگویی تا مردمان آگاه نشوند، و زن را گفت:  
**وَ اَسْتَغْفِرِي لِدُنْيِكِ اِنَّكَ كُنْتِ مِنَ الْخٰطِئِيْنَ .**

گناه ترا بوده است، از خدای آمرزش خواه و استغفار کن که تو از  
گناهکاران بودی .

**وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِيْنَةِ امْرَأَةٌ الْعَزِيْزُ تُرَاوِدُ فَتْيَهَا عَن نَّفْسِهِ .**

زنان بودند بشهر اندر [این] سخن [زن] عزیز بشنودند و او را ملامت  
کردند و گفتند این زن [بزرگوار این زن] عزیز خزینه دار ملک شرم ندارد که  
بنده خویش را دوست میدارد و همی [به] خویشتن خواند .

**قَدْ شَغَفَهَا [ حُبًّا ] اِنَّا لَنَرِيهَا فِي ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ .**

[ یعنی ] دوستی این بنده بدل وی اندر شد .

و چون آن زنان او را ملامت کردند ازیشان بخانه خواند و مهمان کرد و  
بکتابهای مفسران اندر، ایدون است که ایشان پنج زن بودند یکی زن حاجب، و یکی  
زن صاحب شرطه، و یکی زن خوان سالار، و یکی زن شرابدار، و یکی زن [آخر]  
سالار، زلیخا ایشان را بخانه به مهمان خواند، و یوسف را سر و تن بشت و جامه  
نیکو اندر پوشانید و طعام [فراز آورد و یوسف را بخانه اندر برابر مجلس ایشان  
بنشانند و در بر او فراز کرد، و اندر یوسف ده چندان نیکویی بود که اندر همه خلق،  
پس یوسف را بخانه اندر بنشانند .

---

۱ - نق و چاپی: آخور سالار. ن س و نف: آخر سالار



وَأُعْتَدْتُ لَهُنَّ مِنْكُمْ وَآتَتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سَكِينًا .

و هر کسی را [ترنجی] <sup>۱</sup> بنهاد ، و از پس آنکه طعام خورده بودند و بمجلس شراب نشسته هر یکی را کاردی بدست اندر نهاد ، و هر اسپرغمی که بکاربردن چون خربزه [ و ترنج ] و امرو و سیب آنرا متکا <sup>۲</sup> خوانند : وَ قَالَتْ أَخْرُجْ عَدِيْبَهُنَّ . چون ایشان [ کارد ] بدست گرفتند که ترنج ببرند [ زلیخا یوسف را گفت ] که [ از خانه بیرون آی ، یوسف بیرون آمد ، و زلیخا او را به پیش ایشان پیای کرد ، و روشنایی یوسف برایشان تافت [ چون آفتاب ] چون ایشان نگاه کردند خیره شدند و کارد بر ترنج نهاد [ ه بودند که ترنج بر ] ند و چشمشان بیوسف مازده بود ، هر پنج زن دستها بیریدند ، و آگاهی نداشتند که هش ازیشان بشده بود ، از نیکو روی یوسف ، چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ .

پس این زنان گفتند : حَاشَ لِلَّهِ پر گست <sup>۳</sup> باد ، ازین که مردم است ، مگر فریشته است <sup>۴</sup> گرامی بدین نیکویی :

۱ - از ن س و چایی و نق . ۲ - کذا فی نسخ الموجود و الصحیح :

آن را متک خوانند ، چه الف متک علامت نصب است و در اصل لغت نیست .

۳ - در اصل : برگشت . و آنچه صاحبان فرهنگ آورده اند برگست با باء ابجد و سین بمعنی حاشا و هرگز است برخلاف در ن س و نف و نق و چایی این لغت نیست . نق حاشا و چایی و نف و ن س معاذالله آورده است و ترکیب برگست باد هم از ترکیبات قدیم است فردوسی گوید :

سخنها که گفتی تو برگست باد      دل و جان آن بدکش گست باد

و در متون پهلوی نیز با بای فارسی و کاف و سین دیده شد .

۴ - ن س ، این نیست مگر فرشته گرامی . نف : این نیست مگر فرشته کریم .

إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ . زلیخا گفت : فَذَلِكَ الَّذِي لُمْتَنِي فِيهِ .

ابن آنست که مرا ملامت کردید از بهر وی ، و پیش ایشان برآست مقرر آمد ،

چنانکه زنان با زنان راز خویش گویند از کار مردان<sup>۱</sup> ، و گفت :

وَلَقَدْ رَاودَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ .

گفت : من تن او خواستم خویشتن را و نداد<sup>۲</sup>

وَلَيْنَ لَمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرَهُ لَيُسَجَّنَ وَ لَيَكُونَنَّ مِنَ الصَّاعِرِينَ .

و اگر آن نکند که من فرمایم او را بزندان کنم و ذلیل و خوار کنم :

قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ .

یوسف گفت : یا رب زندان<sup>۳</sup> به [زی من] و دوستر بر من<sup>۳</sup> از آنکه ایشان مرا بدان

[همی] خوانند [پس گفت] :

وَالْإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ .

و اگر تو کید این زنان از من بساز نداری من بدیشان میل کنم و بر تن

خویش نه<sup>۴</sup> ایمنم .

و چون یوسف علیه السلام بر تن خویش ظن بد کرد و از خدای تعالی فریاد

خواست ، خدای [آن از وی بیسندید و] او را اجابت کرد و کید [آن] زنان

۱ - این عبارات زیبا در نق و تف نیست و در چاپی هم سر و دست شکسته آمده

است . ن س : چون متن . ۲ - نق : من او را بخود خواستم و او خود

را بمن نداد . چاپی ندارد . ن س : خویشتن مراننداد . ۳ - کذا : ن س .

۴ - نق : برتن خویش نه ایمنم را ندارد و دارد : از جمله جاهلان باشم . و چاپی :

برتن اینم نیستم ( ص ۹۵ ) .

ازو باز داشت ، و گفت :

فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ .

و از پس آن نیز او را بستم بخوابیدن نخواند ، و لیکن خوابیدن را بر وعرضه کردی و او را همی نخواستی و خواستی گاه بخلوت با او بنشستی ، او را گفتم ای یوسف چه نیکو رویی ، یوسف گفتم روی بخاک اندر شود و خاک کردن ، گفتم یا یوسف چه نیکو چشمها داری ؟ گفتم این کرمان راست که بگور اندرون بخورد ، پس چون روزگار بر آمد و دانست که یوسف بمراد او نرود و تن خود بوی ندهد ، خواست که وی را بزندان کند یک دو ماه تا او نرم شود ، بر شوی [ بر ] حیات کرد و شوی را مراد نبود که یوسف را بزندان کردی زیرا که دانست که یوسف را گناه نبوده است ، این زن گفتا او را که : این غلام کنمانی مرا رسوا کرد بدین شهر اندر ، هر آینه هر که او را ازین حدیث پی رسد همی گوید که مرا گناه نبود زترا بود و مرا رسوا همی کند ، و این غلام را گاهی چند بزندان کن تا مردمان بدانند که گناه او بوده است [ عزیز ] آن حدیث از وی بشنید پس با پسر عم آن زن گرد آمد که حکم پیراهن کرده بود ، و تدبیر کردند و گفتند : صواب همین است که این غلام را گاهی چند بزندان کنیم تا این حدیث از دهن مردمان فرو نشیند .

و یوسف را علیه السلام بزندان فرستاد چنانکه خدای تعالی گفت :

ثُمَّ بَدَأْهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنْهُنَّ حَتَّىٰ حِينٍ .

پس ایشان را رای آمد ، زن و شوی را و پسر عم<sup>۲</sup> را که یک چند یوسف را بزندان کنند ، یوسف [ چون ] بزندان اندر شد و بنماز ایستاد ، [ یا ] نماز کردی و [ یا ] زندانیان [ را ] حدیث کردی و ایشان را دل خوش کردی ، و یا خواب

۱ - ن س : ازدهان مردم بیوفتند .

۲ - ن ق : حدیث پسر عم ندارد .

گزاردی . و هیچ کس چندان خواب نبیند که محبوسان<sup>۱</sup> .

پس یوسف هر بامدادی که برخاستی از هر کس خواب پرسیدی ، هر گونه که بودی ، یوسف خواب او بگزاردی [ و ] همچنان بودی که او گفتی راست ، و هر که بزندان اندر بیماری بودی پرسیدی ، و اگر درویش شدی بزندان اندر [ بر کشتی و ] او را سیم کرد کردی<sup>۲</sup> ، و خدای گفت: **وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ** . دو جوان مرد<sup>۳</sup> از کسهای ملك بزندان باز داشته بود ، یکی خوانسالار<sup>۴</sup> و دیگری شراب دار ، و سبب بازداشتن ایشان آن بود که ملك روم رسولی فرستاد سوی ملك مصر و با وی زهر فرستاد از پنهان ، تا کسی را دهد از کسهای ملك ، تا ملك را بدان بکشد ، آن رسول را فرود آوردند بخانه زنی گنده پیر [ اندر ] ، و آنجا چند گاهی بیبود ، و با آن زن گستاخ شد ، و او را سوگند داد و زن را از راز خویش آگاه کرد ، این زن پیش رسول ملك روم بنالید و گفت<sup>۵</sup> مرا شویی بود از بزرگان مصر بود ، بمرد و این خانه من رسمی<sup>۶</sup> کردند ، و رسول او را گفته بود که تو و خانه تو ازین ملك برهانم ، و ملکی باشد شما را داد گستر ، پس آن زن همی حیلت

---

۱ - نق : زندانیان . کذا چاپی و ن س .

۲ - اصل : دادی . ن .

س : گرداگردی .

۳ - فی الاصل ، جوانمرد .

۴ - ن س : سالار . و سالار در اصل : سردار بوده و در زبان دردی سالار و سالار شده است

۵ - ن س : بیبختی گوید : « و الدة سلطان مسعود و عمة وی از قله بزیر آمدند و برای

ابوالعباس اسفراینی رفتند که برسم امیر مسعود بؤد ( طبع طهران ص ۷ ) و معلومست که مراد سرای ابوالعباس وزیر سلطان محمود بوده است که پس از عزل و حبس سرای او را بنام مسعود رسمی کرده بودند یعنی ضبط دولت شده بود . و بی رسمی یعنی دیگر است و متمم جمله هم این معنی را تایید میکند .

کرد و آن سخن از دهن رسول بیرون کرد ، تا رسول او را بگفت ، از پس آنکه او را سوگند داد<sup>۱</sup> و رسول خبر آن زهر او را بگفت ، زن گفت این از دو تن یکی تواند کردن ، یا شراب دار یا خوانسالار ، که بطعام اندر زهر دهد ، رسول بر شرابدار عرضه کرد ، شرابدار نپذیرفت ، و بر خوانسالار عرضه کرد او پذیرفت . رسول او را زرداد بسیار ، و وعده کرد که [ اگر ] این کار بکند ، ملك [ روم ] بیاید و مصر بگیرد ، و او را خلیفت خویش کند بر همه مصر ، و رسول آن زن را بگفت [ که ] کار تمام کردم ، یکی تن ازیشان زهر پذیرفت . و رسول بروم باز گشت ، این گنده پیر برخاست و پیش ملك آمد و خلوت خواست ، و او را از همه چیز آگاہ کرد ، و بگفت که از هر دو تن زهر سته است یا شرابدار یا خوانسالار ، ملك بفرمود تا هر دو را باز داشته‌بد ، تا کار ایشان پیدا شود [ که ] درست نداشت که این زهر که داشت<sup>۲</sup> چون بزندان آوردند [ شان ] یوسف را بدیدند ، و روزگاری چند بر آمد ، یوسف بزندان اندر همی نیکوی کرد با زندانیان ، آن دو تن از امیر زندان باز پرسیدند که این غلام کیست و بچه تهمت باز داشته اند ؟ امیر زندان گفت : این غلام خزینه‌ار ملك است ، عزیز مصر [ او را ] بتهمت زنان باز داشته است ، زندانیان یکبار دیگر گفتند : ما این غلام [ را ] بیازماییم که این از علم خواب خبر دارد یا نه خوابی بنهیم نادیده ، از وی بیرسیم تا چگونگی گوید ، و نام این خوانسالار<sup>۳</sup> مخلب<sup>۳</sup> بود و نام

۱ - اصل : رسوا کند . کذا : نف . در نق : از بی سوگند که او را داده بود . از

ن س اصلاح شد . ۲ - ن س : شود درست که آن زهر که سته است .

نف : شود که این زهر که دارد . نق : شود که درست ندانست که کدام آن زهر سته است .

۳ - ن س ، مخلب کذا نق و ( طبری چاپ لیدن ۱ - ۱ ص ۳۷۷ ) و فی الاصل :

مخلب .

شراب دار سوش<sup>۱</sup>، شراب دار نخست ابتدا کرد<sup>۲</sup> و گفت: اِنِّیْ اَرَانِیْ اَعِصْرُ حُمْرًا. شراب دار گفت: من بخواب اندر چنان دیدم که همی انکور فشاردم و شیره کردم. وَ قَالَ الْاٰخِرُ اِنِّیْ اَرَانِیْ اَحْمِلُ فَوْقَ رَاسِیْ خُبْرًا اَنَا كُلُّ الطَّيْرِ مِنْهُ. خوانسلاز گفت من ایدون دیدم که یک طبق نان بر سر نهادم و مرغان هوا آن را می خوردند. هر کسی از پیشه خویش نهادند و کار خویش و گفتند: نَبِثًا بَتَّوْیِلَهُ. گفتند: ما را تأویل این خواب بگوی، اِنَّا نَرٰیكَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ. که ترا از نیکو کاران می شماریم تا زندانیان را خوابها می گزاری. یوسف دانست که این یک تن را تأویل چیست نخواست تا او را غمگین کند با غم زندان، و ایشان هر دو بت پرست بودند، پس یوسف از خواب گزاردن دست برداشت، و بدیگر حدیث مشغول شد، و ایشان را بخدای خواند، و هر کسی که خواب داند گزاردن، و استاد بود، چون کسی او را خوابی پرسد اگر آن خواب بسد بود او خاموش بود و نگزارد، و گفت: لَا یَاۡتِیْکُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهٖ اِلَّا نَبَاۡ تَكُمَا بَتَّوْیِلَهُ. یعنی فی النوم<sup>۳</sup> قَبْلَ اَنْ یَّاۡتِیْکُمَا.

گفت: هیچ طعام نیاید بخواب اندر، یا هیچ چیز نبینید بخواب اندر، که تأویل آن شما را بگویم پیش از آنکه بشما رسد، یعنی بدانید که من این تعبیر خواب می دانم هر چند نگویم، ذٰلِکُمَا مِمَّا عَلَّمَنِی رَبِّیْ. و این آنست که

۱ - نق: نیوش. ن س: سوس. طبری: نیو- نیوق- نمو (۱- ۱ ص ۳۸۷)

۲ - طبری: اول خباز سخن گفت (ص ۳۸۷ - ج ۱ - حلقه ۱ طبع لیدن).

۳ - کذا: نق. ن س و نف: ندارد. طبری: فی الیقظة (ص ۳۸۷).

خدای تعالی مرا آموخته است :

إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ  
وَآتَبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ [ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نَشْرِكَ  
بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ] ( إِلَى قَوْلِهِ ) وَ لِيَكُنَّ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ .

گفتا من کفر دست باز داشتم و پدران خویش را متابِع شدم و ما نتوانیم که  
بخدای شرک گیریم با چندان نیکوی که ازین گونه مهربان بر ماست ، و ایشان را  
بخدای خوانند :

يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ .

گفتا شما خدایانی پرستید که هیچ چیز نبینند و ندانند :

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ .

گفت : این بتان نه خدایند و این نامهای خدایان ، شما برایشان نهاده‌اید  
بی آنکه خدای بدین حجت فرستاد : **إِنَّ الْحُكْمَ لِلَّهِ ( یعنی الامر ) . حکم**  
**و فرمان خدایست عزوجل : أَمَرَ آلَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ .** ایدون فرمود که  
جز او هیچ خلق پرستید ، پس هر چند یوسف علیه السلام ازین حدیث بگفت و خواست  
که مشغول کنندشان تا از آن خواب نیرسند ، چون بسیار الحاح کردند ،  
یوسف گفت :

أَمَا أَحَدُكُمْ فَيَسْمِعُ رَبَّهُ خَمْرًا وَ أَمَا الْآخِرُ فَيُصَلِّبُ فَنَّا كُلُّ الطَّيْرِ  
مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ .

گفت شراب دار را ملک کرامی کند و هم بدان کار خویش باز دارد ، و دیگر

را بردار کنند و مرغان هوا گوشت وی بخورند بردار، چنانکه نان همی خوردند از سر وی، ایشان گفتند ما این خواب ندیدیم و دروغ گفتیم، یوسف گفت این کار بیود و این قضا برفت بر شما، همچنان که بر زبان را ندید، و این بابی است از فال و از آن بابست که بتازی مثل [زند و] گویند<sup>۱</sup>.

إِحْفَظْ لِسَانَكَ لَا تَقُولَ فِتْنَةً لِي إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنِطِقِ<sup>۲</sup>

همیشه مردم زبان نگاه باید داشتن و بجز سخن نیکو نباید گفتن، و چنان فال نیکو نباید زدن، که هر چه مردم بزبان بگویند همان فال برو بیاید، و این را از قرآن سه آیت شاهد است، و هر سه آیت بدین سوره اندرست، یکی آنست که یعقوب گفت: وَ أَحَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّيْبُ. گفت: ترسم که گرگش بخورد چون وی را از پیش پدر بردند ایشان همان سخن از دهن وی فراز گرفتند، و پیش یعقوب آمدند و ویرا غمگین کردند بهمان سخن که بر زبان وی رفته بود، دُ دیگر آنست که یوسف گفت آن روز بمیان زنان اندر که:

رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ .

گفت: یا رب زندان بر من دوستر از آنکه ایشان مرا بدان همی خوانند، پس همچنانکه بر زبانش برفت بر زندان افتاد، و سدیکر آن دو تن که خواب نادیده گفتند و با خویشان فال زدند بهر کس همچنان بیامد. آنکه نیک گفت نیک آمدش و آنکه بد گفت بد آمدش:

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا إِذْ كُرِنِي عِنْدَ رَبِّكَ .

۲ - شعر در اصل

۱ - جایی افزوده: بقول جلیل علی بن ابی طالب .

احفظ لسانك لا يعقوب فتعلمي ان البلاء... الخ بطريق نشر .



پس یوسف مر این شراب دار را گفت چون پیش ملك خداوندت بنشینى و بمرتبت خویش باز شوى<sup>۱</sup> مرا یاد کن و بگو او را که بزندان اندر غلامى غریب باز داشتست بی گناه، خدای گفت : فَأَنْسِيَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ . دیسو [ این سخن او را ] فراموش کرد تا با یاد نیامدش : فَلَمَّ يَثْ فِي السِّجْنِ بَضْعَ سِنِينَ . و بضع [ بلفغت ] اندر بیشتر از پنج<sup>۲</sup> بود و کمتر از ده<sup>۳</sup> بود؛ و مفسران این جایگه هفت سال گفتند . \* اکنون اندرین جای نکته ایست که نه علم محمد جریر است و نه گفته او، و

آن آنست که چون شاید که یوسف [ با ] این همه جالات و مرتبت حاجت خویش بکافری بردارد ، و بنزدیک کافری فرستد و امید خدای عزوجل بدو کند؟ بدانکه یوسف علیه السلام نیک دانست که کارها بحکم خدای است و لکن او را اندر چاه آگاه کرده بود که تو پادشاه خواهی بودن ، دانست که هر کس را خدای تعالی سببی کردست و دانست\* که حاجت بر آنکس [ باید ] برداشتن که نزدیک پادشاه او را شناخت و معرفت بود بر راستی و استواری ، و نزدیک همه کس بهتر [ است ] از آن کس که کسی [ او را ] نشناسد<sup>۴</sup> [ و ] پنداشت<sup>۵</sup> که این لفظ<sup>۶</sup> خدای تعالی سبب<sup>۸</sup> کار او کرده است . و این دو علم است<sup>۹</sup> یکی آنست که بر هر کسی واجبست که

- ۱ - ن س : باز مرتبت خویش باز رسی . ۲ - ن س : بر پنج بود .
- ۳ - ن س : زیر ده بود . ۴ - ستاره تا اینجا در ن س نیست -
- و نف از ستاره تا آخر تحقیقات که بیرون از کتاب طبری شده است ندارد . نق با متن مطابق است و اینجا افزوده : جواب بدانکه . ۵ - ن س ، از ستاره بیعد : که پادشاه بدان کس نزدیک تر باشد که نزدیک پادشاه معروف و شناخت باشد تقنی و راستی او
- ۶ - کذا : ن س و نق . اصل : پیداست . ۷ - کذا : ن س . نق :
- تلفظ . ۸ - ن س : خدای بسبب . نق : خدای کرده است .
- ۹ - ن س : علم دو است . نق : دو حکمتت و دو علم .

بشناسد، و یکی [نه واجبست، اما آنچه واجبست آنست که بدانند که مسبب خدايست در همه چیزها، و آنچه نه واجبست و رواست که بدانند] ۱ آنست که بدانند که چه چیز است که سبب کاروی است. پس یوسف دانست که مسبب خدای است [لیکن] ۲ پنداشت که این سبب خواهد بودن، و این صغیره بود، و خدای تعالی با او عتاب کرد که طلب سبب ممکن که هنوز هفت سال دیگر مانده است تا تقدیر ما اندر گذرد؛ دیگر نپنداری که دیو چیزی از یاد کسی تواند بردن، که این نزدیک همه گروهی از مسلمانان خطاست، و لیکن این چنانست که گفت: هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ . و آن عمل هوسی بود و آن باز گفته شود جایی دیگر، و لیکن ازین چاره نیست که گویند زنی ۳ کردن و خمر خوردن کار دیو است، معنی آنست که این از آن کارهاست که دیو دوست دارد که مردم بدین مشغول باشند، پس آن نسیان هم از این قبیلست ۴ یعنی که دیو خرم بیود ۵ که آن مرد را حدیث یوسف از یاد بشد و گفته نیامد، هر چند قضای خدای تبارک و تعالی بود، چنانکه مرگ پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین خلاف نیست که قضای خدايست، و لیکن دیوان بدان خرم باشند و دوست دارند؛ پس یوسف پنداشت که آن سبب [او] خواهد بودن، گفت چون آنجا شوم ایشان را بخدای خوانم و علم خواب بگویم تا معروف کردم نزدیک همه کسها، پس خدای گفت این از ما بیابست ۶ دانست که ما خود ترا باز نمودیمی، چه بایست نادانسته این یاد کردن، پس این عتاب موعظت ۷ است نه عتاب عقوبت، زیرا که

- ۱ - از ن س . نق : افتاده دارد . نف : ندارد . ۲ - اصلاح قیاسی است و در نسخهها نیست . ۳ - یعنی ، زنا . ن س : می خوردن و زنا کردن . ۴ - ن س : از نیست . ۵ - اصل و ن س : نبود ، نق : شود . بقیاس اصلاح شد . ۶ - ن س : شایست . ۷ - اصل : کتاب . ن س عتاب غبطه ، نق : افتاده .

از درجه بدرجه گشت اندر [ درجات ] [ عبادت ]<sup>۱</sup> نه از درجه بدرجه درآمد<sup>۲</sup> از درجات زلت<sup>۳</sup>

پس چون هفت سال اندر [ زند ] ان بماند خدای خواست تا او را فرج آورد از آن سبب که او امید نداشت و او را بنمود<sup>۴</sup> .

### [ اندر حدیث خواب دیدن ملک و بیرون آمدن یوسف از زندان ]<sup>۵</sup>

پس چون خدای تعالی خواست که یوسف را از زندان فرج آورد سببی نهاد بی اکتساب یوسف و بی آنکه یوسف از آن آگاه بود ، آن پادشاه را بخواب نمود چنانکه گفت :

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلْنَ سَبْعَ عِجَافٍ وَ  
سَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضِرٍ وَأُخْرَى يَأْسَافٍ .

ملک بخواب دید چنانکه هفت گاو بیند فربه و هفت گاو نزار مران گاو [ ان ] فربه را می خورند ، و هفت خوشه گندم بیند سبز ، و هفت دیگر خشک ، چون دیگر روز بیود معبران و منجمان را گرد کرد ، و همه علما و حکما را که<sup>۶</sup> بررد او بودند ، و ایشان را ایدون گفت :

يَا أَيُّهَا الْعُلَمَاءُ افْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبِرُونَ .

۱ - کذا ، ن س . اصل : اندر عتاب . ۲ - ن س ، آمد . ظ : اندر

آمد . نق : افتاده . نف : ندارد . ۳ - کذا : ن س . اصل : ذلت . و زلت

بزاه معجمه ضد خدمت و عبادت و بمعنی صدور ناشایست غیر عمد است .

۴ - ن س : نداشت یوسف بدو نمود . نق : نداشت بنمود و از زندان فرج داد .

۵ از : ن س : اصل و نق : حدیث صاحبی السجن . بجای تمامی این عنوان .

۶ - ن س : منجمان را و علما را و حکما را گرد کرد و خواب گزاران را که . .

نق : معبران را . . . و خواب گزاران که .

این خواب ایشان را بگفت و گفت این خواب ما تعبیر کنید و بگویید که معنی این چیست اگر شما خواب گزار [ان و دانا آن ا] [اید و ایشان اندر ماندند و ندانستند] ایدون گفتند :

أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ .

گفتند : این اضغاث احلام است ، خوابهاست که بکار نیاید ، و این را تاویل نبود<sup>۱</sup> ، و ما این را تاویل ندانیم .

پس چون آن شراب دار دید که ملك از بهر این خواب دل مشغول شد و کس آن خواب را تاویل نداد ، و ملك از بهر آن اندیشه از شراب خوردن دست بازداشت ، او را آن حدیث یوسف یاد آمد و زآن خواب نادیده که وی گفته بود و یوسف مر آن را گزارده بود و راست آمده ، ایدون گفت : أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُون . من خبر این تاویل و خواب شما بیارم و کسی را دانم که این را بداند ، مرا بفرستید ملك گفتا برو ، و وی بزندان آمد یوسف را گفت :

أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتِ سِمَانٍ يَا كَلْهَمَ سَمِعَ عِجَافٌ .  
گفت : ای راست گوی مرا راست بگوی معنی این خواب ، و آن خواب ملك را را بگفت ، یوسف جواب داد چنانکه آمد و نگفت تا<sup>۲</sup> بیرون آیم و آنکه بگویم ، و لیکن دل باخدای و رضای حق تعالی راست بگوده بود و دست از سبب بازداشته<sup>۳</sup> بود و بسبب سبب بمسبب بیرون نخواست که کسی اکتساب کند<sup>۳</sup> دانست

۱ - ن س : تعبیرش نبود هوی است . ۲ - ن س : یوسف چنانکه

آمد و گفت ما . نق : یوسف جواب داد چنانکه شرابدار بمجب ماند و نگفت که تا . .

۳ - کذا . نق : از سبب باز داشته و دانست که اگر . چایی ، و آن سبب بمسبب سببیده دانست که اگر . الخ . « ص ۹۸ » ن س : دست از سبب الی آخر تا ( پس یوسف ) را ندارد .

که اگر خدای عزوجل خواهد این سبب فرار از آورد، هیچ تکلف نکرد که سببی کند فرج خویش را پس یوسف گفت: این هفت گاو فربه هفت سال فراخی بود که کشتهها بپر آید و این هفت خوشه گندم سبز آن نعمتها بود که بدان هفت سال فراخ اندر شما را بود، پس گفت:

تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا  
مِمَّا تَأْكُلُونَ .

و این هفت گاو نزار که این گاو ن فر به رami خوردند هفت سال بود از پس آن گاو ن بقحط و تنگی و بدان سالها اندر تنگی بود، و آن نعمتها که بدان سالهای فراخ کرد کرده باشد، بخورند و این هفت خوشه خشک آن خشکیهاست و سختیها که شما ببینید بدین هفت سال تنگی اندر:

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ .

گفت: از پس آن هفت سال از تنگی و قحط، خدای تعالی خلق را فریاد رسد و دانه از زمین برویاند و میوهها از درخت باز پدید آید و انگور از رزها<sup>۱</sup> بشارند و نعمتها باز بسیار شود، و حدیث این سال فراخی بدین خواب اندر نیست و لیکن یوسف خواست تا همچنانکه ایشان را بمحنتها خبر داد بفراخی نیز خبر دهد تا بدانند که از پس آن سالها چه بود، و اگر نکفتی ایشان را دل باندیشه شدی که از پس این سالها بتنگی بمانند یا فراخی بود، و این بابیست از تفسیر پر حکمت [تعبیر] که معبر چون خوابی بگزارد بشدت، از پس آن خبری نیکو بگوید، بدین معنی

۱ - کذا: ن س . اصل: انگور را ورزها این جمله درنق نیست. در چاپی، وانگور

بشارند. (س ۹۹) .

فال بود<sup>۱</sup>، هر چند که بخواب اندر دلیل نیست، بر روی<sup>۲</sup> فال بگوید، و آن شدت را غایب کند<sup>۳</sup>، و نیز چون ایشان را بشدت خبر داد حیلتهشان بیاموخت، و هر چند که بخواب آن دلیل حیلته<sup>۴</sup> نبود، ایدون گفت: بدین هفت سال فراخی گندم بسیار بود، و جز از گندم نعمتهای دیگر و باید که بشما بماند آن سالهای تنگی را، و گندم هفت سال نتوان داشتن که تباہ شود و کسرم بخورد، او گفت همچنان بخوشه اندر دست باز دارید، تا تباہ نشود و کرم نخورد، پس آن رسول بنزدیک ملک باز شد و این خبرها بگفت: ملک شاد شد گفتا: ایتونی به استخِصه. آن شخص که این چنین علم و حکمت داند جای او نه زندان است، همان رسول را بفرستاد که او را بیاورد فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ. چون رسول باز آمد سوی یوسف، دانست که فرج آمد بسببی که خدای عزوجل کرد، و یوسف [را] اندر آن سبب کسب نبود و نه علم بود بدان، پس یوسف اندران وقت صبر کرد و آهستگی نمود و ثقت او بخدای عزوجل [بود]<sup>۵</sup> مردی نمود<sup>۶</sup> از خویشان، که همه خلق را بدان<sup>۷</sup> زمانه و همه

- ۱ - ن س: بمعنی فال. نق: و بدان معنی این فال بود. ۲ - نق: بوجه فال. چایی: ندارد. ن س: بروی فال: ۳ - نق: و این شدت را غایت گوید. چایی: تا آن شنیده را غایب کند. ن س: تا آن شدت را غایب کند.
- ۴ - ن س: هر چه بخواب اندر دلیل بود آن حیلته. نق: آن حیلته را دلیل.
- ۵ - در اصل (ثقت) بی نقطه است. نق: و امید او بخدای تعالی بود. ن س: و بخدای عزوجل مردی. بقیاس اصلاح شد. ۶ - اصل و نسخ: مردی. بقیاس اصلاح شد، زیرا در رسم الخط قدیم یاء نکره را غالباً بعد از یاء نمی نوشته اند و اینهم از آن جمله است بقرینه بعد.
- ۷ - نق: را در آن. ن س: خلق بدان عاجز ماند.

پیغامبران که از پس او بودند قصه او چون بشنیدند عجب داشتند از صبر و ثبات وی [ و ثبات دل وی ] اندر آن حال ، از زندان بیرون نیامد بگفتار رسول که آمده بود و باخویشتن بیندیشید که این ملکی بزرگست و مرا بسوی او بعلم و حکمت صفت کنند ، و مرا از بهر این همی خوانند [ و چاره نیست ] تا بس جریده<sup>۱</sup> زندان اندر بنگرند ، و نام زندانیان و گناههای ایشان بدانند ، و چون ببیند که مرا بتهمت زنان باز داشته اند ، و تهمت زنان [ سختست بر جوانمردان و ] سخنی است که بر جوانان<sup>۲</sup> نیکو روی استوار دارند ، و او را بدل آید که من مردی<sup>۳</sup> بودم رهی [ مردی ] پس<sup>۴</sup> آهنگ زن او<sup>۵</sup> کردم و خیانت کردم و مرا از بهر آن تهمت بزندان بازداشت آنکه بنزدیک آن ملک مرا چه مقدار بود ، خواست که نخست بسی گناهی خویش پیدا کند آنکه از زندان بیرون آید ، رسول را گفت :

ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ لَهَا بِالْأَنْسَوَةِ اللَّاتِي قَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ .

رسول را گفت : نزد یک خداوندت باز شو و نخست [ باز پرس که مرا بچه گناه بازداشتند پس مرا بیرون کن و ] آن زنان را که دستهای بریدند در آن روز مهمانی زلیخا [ پیرس ]<sup>۶</sup> ، تا گواهی دهند که مرا چه گناه بود از آن تهمت که این خداوند من کرد بزین خویش ، که مرا بزندان باز داشت تا چندین سال بزندان

۱ - ن س : بگریده . نق : بدینحال در ننگرد . ۲ - اصل : جوانمردان .

نق و چا : جوانان . ن س : تهمت زنان سختست بر جوانمردان . . بقیاس و قرینه اصلاح شد و طبری در اینشورد خوش است و این جمله از اضافاتست . ۳ - کذا

ن س : اصل : بودی . نق : ندارد . ۴ - ن س : بنده مردی .

۵ - نق : من آهنگ زنان کرده ام . ۶ - ن س : درین جملات نامی

از زلیخا ندارد و روز مهمانی او ندارد و در طبری هم زلیخا را راعیل نام میرد و ذکر زلیخا نیست و ظاهر آکلمه ( زلیخا ) در اصل نبوده و بعدها اضافه شده است .

تو [ اندر ] بستم بازداشته [ بناندم ] پس چون رسول باز پیش مدب سد و این خبر بگفت، ملك سخت عجب داشت از صبر يوسف و ثبات وی و مردی، و باخبارتفسیر روایت کنند که پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم چون این آیتها بخواندی و بدینجا رسیدی که :

فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ. پیغامبر گفتی: رَحِمَ اللَّهُ أَخِي.  
يُوسُفَ أَوْ كُنْتُ مَكَانَهُ لَا بُدَّ رُتِ النَّبَابِ .

گفتی خدای عزوجل برادر من يوسف را بیمار زاد که اگر بجای او من بودمی و هفت سال بسختی زندان اندر بودمی چون رسول ملك بیامدی و مرا بیرون خواندی من بشتاب بدویدمی، پس ملك آن پنج زن که دستهای خویش ببریده بودند حاضر کرد پیش خویش و زلیخا<sup>۱</sup> را نیز بفرمود آوردن، و ایشان را گفت چگونه بود این کار شما که [ شما ] يوسف را [ به ] خویشتن خواندید، و آهنگک او کردید شما یا او آهنگک شما کرد؟ و ایشان يوسف را گفته بودند: مَا عَابَكَ لَوْ قَضَيْتَ حَاجَتَهُمَا. خدای تعالی گفت: إِذْ رَأَوْدُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ . معنی آن سخن بدین آیت درست شد قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا مِنْ سُوءٍ . گفتند معاذ الله که ما يوسف را بهیچ بدی نشناختیم، و ما را این کار این زن گفت که يوسف را [ او ] بخویشتن خواست، و این زن عزیز<sup>۲</sup> پیش ملك مقرر آمد، و گفت :

الآن حَصَّصَ الْحَقُّ أَنَا رَأَوْدَتَهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ .

گفت: اکنون چون پیدا آمد، من خواستم يوسف را او مرا [ نه ] خواست که او راست گوی است، پس رسول بنزدیک يوسف آمد، و يوسف را گفت آن زن

۱- ن س : زن عزیز . ۲- کذا : ن س : اصل و نق : زلیخا .



مقر آمد پیش ملك كه گناه مرا بوده است و پاکی تو پیش ملك پدید شد ، یوسف را شادی آمد كه خلق را معلوم گشت كه او بی گناهست و خداوند خویش را خیانت نكرد ، و ایدون گفت :

ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ إِنِّ أَنَا أَنِّي كَيْدَ الْخَائِنِينَ .

از بهر آن خواستم كه تا [ آن ] عزیز هصر بدانند كه من او را خیانت نكردم و بد نیندیشیدم بر حرم وی <sup>۱</sup> [و] بی گناه بودم از آنكه مرا لمنسوب کرده بودند ، پس یوسف بترسید [بر خویشتمن] كه تن <sup>۲</sup> وی عجب آورد [ آنرا ] فرو شكست و ایدون گفت :

وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنِّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَآرِحِمَ رَبِّي .

گفت : من نیز تن <sup>۳</sup> خویش را بیزار نكنم از بدی كه تن <sup>۳</sup> بدی فرمایند است الا كه خدای رحمت كند و باز دارد ، پس ملك گفت : ایتونی به استخاضه لِنَفْسِي . این غلام را بیارید كه من خاصه خویش كنم كه با من بدین عقل و خرد كس نیست . پس یوسف را از خداوندش عزیز بخريد و آزاد كرد ، چون یوسف را پیش ملك بردند یوسف علیه السلام بسخن آمد ، ملك بر و ثنا گفت و سخن كرد با او و عذر خواست

۱ - اصل ۱ و بر جرم . ن س : بر حرم وی . نق و چایی ندارند .

۲ - نق : نفس وی . چایی و ن س : تن وی عجیب گیرد . طبری گوید ، فقال له

جبرئیل ولا یوم هست بها فقال وما ابری نفسی . . . الخ ( ۱ - ۱ ص ۳۹۱ ) و ظاهراً اصل بجای ( تن ) خویشتمن بوده و خویشتمن یعنی ( نفس ) است و نسخ آنرا تن کرده اند و نق آنرا همه جا نفس نوشته است .

۳ - همه جا در نسخه متن نفس

و تن معنی کرده و نق و گاهی چایی : نفس و ن س هم تن آورده اند و ظاهراً اصل : خویشتمن بوده است كما مر .

و ایدون گفت: إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ . گفت: تو امروز بنزدك ما گرامی و امینی بهر چیزی . و اگر یوسف بگفتار رسول بدان پیغام اول بیرون آمدی از زندان ، و پیش ملکه شدی پیش از آنکه پاکی وی پدید آمدی ، چون پیش ملکه شدی عذر یوسف را بایستی خواست ، و پاکی خویشتن پیدا کردن ، پس یوسف ملکه را گفت :

اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ .

ترا چاره نیست تا این هفت سال گندم کرد کنی بخزینه اندر ، و ترا کسی باید مر این کار را ، مرا خزینه دار کن تا من این خزینه نگاه دارم بی خیانت ، و دانم که این گندم را چگونه باید داشتن تا تبه نشود ، ملکه آن خزینه بدست او کرد .

و آگاه باش که یوسف نه از حریصی گفت ، یا رغبت عزّ این جهانی را ، خزینه داری خواست ، [ ولیکن آن خواست که حق آن ملکه بگذارد بدان که او را از زندان بیرون کرد و او را از بندگی آزاد کرد ، خواست ] که وی را نصیحت کند بکار [ی] مهم و ملکه را [ اندر آن وقت ] هیچ کاری نبود مهمتر از آنکه گندم را محافظت کند ، و ملکه او را بخزینه<sup>۱</sup> دار کرد بر گندم<sup>۲</sup> ، تا هر چه گرد کردند و اندر آوردند بدان هفت سال فراخی بخزینه و انبارها اندر آن همه بعلم یوسف بود و بمهر او ، و بخبر اندر ایدون آمده است که چون<sup>۳</sup> از پس بیرون آمدن یوسف علیه السلام از زندان ، عزیز مصر که خداوند [ بود وقتی ] بمرد ، و خزینه ملکه او داشتی ،

۱ - کذا؟ ن س و ن ق : خزینه دار . ۲ - ن ق افزوده است : و آن

مهم را بکفایت او تفویض کرد . کذا چابی . ن س ، ندارد و بیبداست که این جمله از عبارات قرن ششم یا هفتم است و کهنه نیست . ۳ - کذا . ن ق . ن س و ن ف

چون دو سال بیود . طبری : فذکر لی ان اظفر ملک فی تلك اللبالی (۱ - ۱ ص ۳۹۲) :

ملك آن خزینه به یوسف سپرد، و یوسف خزینه دار گشت بر همه خزینها از کندم و خواسته<sup>۱</sup>.

پس چون روزگار بر آمد ملك یوسف را ایدون گفت که بدان وفا که تو<sup>۲</sup> با آن خداوند خویش کردی و او را خیانت نکردی، مرا ایدون آرزوست که من این زن را بزنی بتو دهم، یوسف علیه السلام اجابت کرد، و ملك آن زن را<sup>۳</sup> بدو داد پس چون بیکجای کرد آمدند<sup>۴</sup> زن ترسید که مگر یوسف را ایدون بدل آید که آن زن بلا به<sup>۵</sup> است و همچنانکه آهنگ او کرد آهنگ نیکر کسی کند، پس چون یوسف خواست که با وی باشد خویشتن<sup>۶</sup> را بکشید و گفت ای یوسف مرا دستوری ده تا با تو بیک سخن گویم، گفت: بگوی، گفت<sup>۷</sup> نگر نینداری که من چنین بلا به زنی که آهنگ هر کس کنم چنانکه آهنگ تو کردم که مرا بکار تو اندر [ دو ] عذر بود، یکی آنکه نیکوترین خلق روی زمین بودی و هر که آهنگ تو کند معذور است، و دیگر آنکه شوی من مرد<sup>۸</sup> نبود و دست فراز من نتوانست کردن، و زن جوان [ با چنان مرد ] چند صبر تواند کردن و معذور بود، هر چه کند، و من هرگز [ بهیچ مرد رسیده نیم ]<sup>۹</sup> بجز از تو بهیچ مرد آهنگ نکردم و من همچنان بمهر خودم<sup>۱۰</sup> چنانام که از مادر زادم، یوسف بدین سخن شاد شد

---

۱ - ن س : و دیگر خواست .

۲ - کذا ، ن س و چایی . اصل : فالی تو که . نق : پاکی که .

۳ - نق و چا : زلیخا .

۴ - نق و چا ، زلیخا .

۵ - بلا به بکر اول هرزه گوی و نابکار و بدکاره و بیشتر این لفظ بر زنان اطاولی شود ( انجمن آرا ) اصل : بلا به . نق و ن س بلا به .

۶ - نق و چایی : زلیخا خویشتن .

۷ - نق و چایی .

۸ - ن س ، عنین بود او را مردی نبود . نق و چا : عنین بود زلیخا گفت .

۹ - ن س : کذا و جمله بعد را ندارد .

۱۰ - ن س : چنانم که از ما در آدمم نق : من همچنان دخترم .

[ با وی بیبود ] و او را بگریافت<sup>۱</sup> همچنانکه گفت ، و با یوسف بماند تا آخر عمر و خدای تعالی همه زنان پیغامبران را از زنا معصوم داشت تا هرگز زنا نکردند و گر چه کافر بودند ، چون زن نوح و زن لوط و آنکه جز ایشان بود ، و هرگز هیچ پیغامبری پیش از پیغامبری بت نپرستید<sup>۲</sup> .

یوسف رادو پسر بود یکی را نام [ ا ] فرایم و یکی هیشا ، و یوسف خزینه دار ملک گشت بر همه خزینها ، و چون روزگاری برآمد ملک او را با خزینه داری نیز وزیری داد ، و همه کار مصر و ملک بدو سپرد و بی فرمان او هیچ کار نکرد چنانکه خدای تعالی گفت : **وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ .** چنین بیاز آمدیم<sup>۳</sup> و جای کردیم یوسف را بزمین مصر تا هر چه خواست بزمین مصر اندر همی کرد ، پس گفت : **وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ .** ما ضایع نکنیم مزد نیکو کاران .

**وَلَا جُرْأِخْرَةَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ .**

و نیکوان و مومنان را مزد بدین جهان بدهیم و آن مزد که بدان جهان دهیم بهترست از آن مزد که بدین جهان دهیم<sup>۴</sup> .

### [ اندر حدیث ] آمدن برادران یوسف به مصر از بهر طعام

پس [ چون ] هفت سال فراخی بگذشت و سالهای تنگی اندر آمد ، نخستین

۱ - ن س : کنیزک یافت . ۲ - اینجمله اخیر در ن س نیست و

اینجا بی مورد است ۳ - کذا ؛ ظ : از ماده آرام ، و شاید : بی آراء دیدیم باشد ؛ نق : تمکین دادیم . چابی : آرام دادیم . ن س : مکین کردیم .

۴ - ن س : بجای این جمله ترجمه : و مزد آن بهتر است که بدان جهان دهم مومنان را ، والله لا یضیع اجر من احسن عملا .

سال هیچ بر ندرودند و آنچه داشتند بخوردند و سال دیگر فقط اندر افتاد و خبر بجهان اندر شد که بر روی زمین کسی گندم ندارد مگر ملک مصر ، و از چهار گوشه جهان روی بمصر نهادند باخواستها ، و یوسف همی فروخت و خواسته همی ستمر ملک را ، و بخزینه اندر همی نهاد ، و رسم بنهاد که هر مردی را یک خردار پیش ندادی ، و اندر بیابان کنعان [ آنجا ] که جای ابراهیم بود که یعقوب و فرزندان آنجا بودندی فقط برخاست ، و کس طعام نیافت ، و خبر آمد [ که ] بجهان [ اندر ] جز از مصر طعام نیست ، و ملک مصر را خزینه داری [ هست ] مسلمان بردین ابراهیم علیه السلام و با مردمان نیکوی همی کند ، و یعقوب از غم یوسف نابینا شده بود ، فرزندان را گفت بروید و بمصر شوید و درم ببرید و اختی طعام بخرید که من ایدون همی شنوم که آن ملک را خزینه داری هست مسلمان بردین ابراهیم ، او را بگویند که ما از فرزندان ابراهیم خلیلیم ، مگر شما را محابا کند و گروهی همی گویند هر ده پسر را بفرستاد و آن پسر که برادر یوسف بود بیاد کار بازداشت ، ایشان از پیش پدر برفتند و چون بمصر آمدند و پیش بوسف شدند ، یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نمی شناختند ، که او را با عَزْو دولت دیدند و ملک ، چنانکه خدای تعالی گفت : **وَ جَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ .** یوسف ایشان را گفت : شما را چیست و بچه کار آمده اید ؟ گفتند ما بطلب گندم آمدیم ، خواست که کار خویش بر ایشان بیوشد و ایشان را بترساند ، گفت ایدون گمان برم که شما جاسوسانید ازین ملوکان ، و اینجایکه بخبر جستن آمدید ؟ گفتند ما هیچ ملک را نشناسیم که مردمان بیابانی ایسم از زمین کنعان ، ما یازده برادریم <sup>۲</sup> مردی [ را ] از فرزندان

۱ - اصل ، در مصر . ن س : بمصر رسیدند .

۲ - ن س : برادریم

مردی را نام او یعقوب نق : برادریم از فرزندان مردی نامش یعقوب از فرزندان ابراهیم  
ظ : یازده برادریم مردی را یعنی فرزندان مردی و ایجازیست بعکم وضوح .

ابراهیم نام او یعقوب **س**رائیل پیغامبر خدای عزوجل، مارا قحط افتاد همچنانکه همه خلق را، یوسف خواست که خبر برادر خویش بن یامین <sup>۱</sup> باز پرسد که از مادر وی بود که او را چه حال است و چگونه است، گفت: اگر شما یازده برادرید چرا ایدر <sup>۲</sup> ده آمدید؟ گفتند آن يك از ما کهتر است و پدر او را دوست تر دارد، و او را سوی خویش باز گرفته است و با ما نفرستاد، یوسف گفت اگر پدرتان پیغامبر است و اینکه شما گوید راست است، پس چرا کهتر از مهتر دوست تر دارد، گفتند: آن پسر را یکی برادر بود نام او یوسف و از مادر او بود و پدر او را از همه دوستر داشتی و او را گرگ خورن، اکنون پدر او را بجای آن برادر دارد و جدا نتواند بودن ازو، یوسف گفت گندم بشما فروشم بدان شرط که دیگر باز آید و آن برادر کهتر را با خویشتن بیارید تا ببینم <sup>۳</sup>، بر آن شرط بفرمود تا آن درمهای ایشان بستند و هر مردی را خرورای گندم بدادند و ایشان خواهش کردند که ما را ده خرورار بیش باید، گفت: من چنین رسم نهاده‌ام با ملنک که هر مردی یک خرورار بیش ندم، چون باز آید و برادر را بیارید از بهر او یک خرورار افزون کنم.

و گروهی آیدون گویند که یک برادر شمعون باز گرفت گروکان تا ایشان باز آیند و آن برادر کهتر را بیارند، و این خبر نه درست است که اگر چنین کردی ایشان بگمان افتادندی که این مگر یوسف است که گروگان باز گرفت،

---

۱ - نسخ: ابن یامین . ۲ - کذا: ن س . نف . اصل: اینجا

نق: اینجا . ۳ - نف . (افزوده است) ، بینم و بنگرم که اندرو چه هنر است که پدر او را دوستر دارد و یوسف خواست که آن برادر خود را ببیند که شانزده سال بود که او را ندیده بود که چون یوسف را بچاه افکندند هژده ساله بود و شش سال بخانه عزیز مصر اندر بود و هفت سال بزندان اندر بود چون ملک او را خزانه دار کرد سی ساله بود یوسف بفرمود . . .

و وعده کردشان که اگر برادر را با خویشتمن بیارید یک● خروار گندم بیشتر دهم و درم باز دهم، و اگر نیارید نه گندم دهم و نه بار، چنانکه خدای تعالی گفت:

فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرُبُونِ .

ایشان گفتند: سَمْرَاوِدُ عَنْهُ آبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ . گفتند: از پدر ما بیاید

خواستن و بخواهیم و او را بیاریم، یوسف دانست که ایشان مردمانی بیابانی اند. ایشان را درم کم بود ترسید که درم نیابند و نیز باز نیابند بفرمود تا آن درمهای ایشان بمیان گندم پنهان کردند چنانکه ایشان ندانستند، باز پس گشتند و جوالها پر درم و گندم باز بردند:

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ آيِهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ .

گفتند: ای پدر این برادر دیگر با ما فرست تا از وی خرواری گندم بیشتر بستانیم ما او را نگاه داریم و ضایع نگذاریم چنانکه یوسف را ضایع کردیم، یعقوب گفت:

هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ .

گفت: من شما را بدین برادر همچنان ایمن ندارم که بر یوسف گفتند هیچ چاره نیست باید فرستادن و اگر نه ما را کندم ندهد که آن ملک گفت اگر برادر را نیارید من شما را گندم ندهم، یعقوب گفت:

فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ .

چون آن جوالها بشکافتند درم خویش بدیدند [ باز ایشان داده ] گفتند:

يَا أَبَانَا مَا نَبَغِي هَذِهِ بِضَاعَتْنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا .

گفتند [ ای پدر ] ما نیز چه جویم از نیکویی جز<sup>۱</sup> این که یافتیم بارها  
و این درمها، ما را باز داد<sup>۲</sup> ، و اگر این ملك از آل یعقوبستی<sup>۳</sup> بجای ما [ نیکویی ]  
بیش ازین نکرده ، ما برویم دیگر بار و اهل خویش را طعام آوریم .

وَ نَحْفَظُ أَخَانَا . وَ بَرَادِرَ نَظَرًا . وَ نَزْدَادُ كَيْلٍ بَعِيرِ ذَلِكِ  
كَيْلٍ يَسِيرٌ .

و خرواری گندم فزون<sup>۴</sup> بستانیم ، یعقوب گفت :

لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنْ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ  
يُحَاطَ بِكُمْ .

گفت : من او را با شما نفرستم تا مرا عهد خدای ندهید و سوگند نخورید  
که او را باز من آرید ، مگر شما را [ همه ] هلاک کنند . فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ .  
چون سوگند بخوردند و عهد بکردند گفتند : اللَّهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَ كَيْلٍ . یعنی

۱ - کذا : نف . فی الاصل : ما را چه گویی چرا . ن س : ما نیز چه جویم نیکویی  
جز ازین : نق : ما را چه گویی که این ملك درمها . . . و ( نیز ) در اینجا بمعنی ( دیگر )  
است و اینمعنی در ادبیات قدیم متداول بوده است .  
۲ - نف جزین  
که یافتیم و نیز ملكی از نیکویی بجای کسی چه کند جز این که ملك بجای ما کرد و اگر .  
ن س : جز این که یافتیم که این درم ما را باز داد و اگر . . . نق : این ملك درمهای ما را  
باز داده و اینک در بارها یافتیم اگر . . . کذا چا .  
۳ - ن س : یعقوب  
استی . نق و نف : یعقوب بودی . . . و یعقوبستی بمعنی یعقوب بودی است و سبکی قدیم  
۴ - کذا : ن س . اصل : فرو . نق : ندارد .



شهید [خدای بر این که ما گفتیم گواست] . پس گفت :

يَا بَنِي لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ .  
و یازده پسر بودند چون یازده ستاره ، و گروهی گویند که یعقوب را هنوز چشمش نشده بود ، آنکه بشد که پسرانش باز آمدند از مصر و آن برادر دیگر را [بن یامین را] نیاوردند ، و یعقوب دانست که ایشان را چشم کنند چون بیکجای باشند گفتا: چون بمصر شوید همه بیک در بمصر اندر نشوید، پراکنده شوید بپردری. و یعقوب دانست که اگر خدای تعالی بر ایشان قضا کرده است این حیلت سود ندارد سبک گفت : وَمَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ . و ایشان از پیش یعقوب بر رفتند و آن درم که یوسف باز ایشان داده بود باز آوردند تا یوسف نیندیشد که ایشان را سخت حاجت است بسیم یا سخت درویش اند ، چون بددر مصر برسیدند پیرا کنند چنانکه پدرشان گفته بود چون پیش یوسف اندر آمدند بن یامین را پیش یوسف بردند گفتند ایست برادر ما که تو او را خواستی [یوسف اندر نهان] شاد شد و برایشان پدید نکرد ، خواست او را که نزد خویش فرو دارد و ازیشان جدا کند تا او را خبر پیرسد، تا بحیلت او را ازیشان جدا کرد ، و یوسف را مهمانخانه بود هر خانه را دو تن فرود آورد و بن یامین تنها بماند گفت : این برادر را برهن

---

۱ - ن س (افزوده است) : یا عصمت دل از خدای بگست و بحیلت مشغول شد گفت اگر خدای قضا کرده است بر شما من شا را فریاد نسرم . نف : پیران و معصومان چنین بوده اند که هر کجای ازیشان سخنی آمده است که بریشان از آن عیبی خواستی آمدن سبک آنرا اندر یافته اند اگر بسخن و اگر بکردار تا آن عیب برایشان اندر نیامدی پس گفتا: ان الحكم الا لله عليه توكلت و عليه فليتوكل المتوكلون . تق و چابی چون متن .

فرود آرید ، و بن یامین یوسف را نشناخت ، یوسف ترسید که دل او تنها تنگ شود و با او خلوت کرد و خوبستن را بدو پیدا کرد و گفت :

إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ .

ای برادر من اینک زنده‌ام ، بن یامین او را بشناخت ، شاد شد ، و او را خبر های پدر بداد ، یوسف گفت تو ایشان را از خبر من آگاه مکن ، تا من ترا ایدر بحیلت بدارم ، پس یوسف حیلت کرد چنانکه گنه خدای که : من او را بیاموختم و مملکت را یکی سقایه بود سیمین و سقایه چیزی بود که اندرو آب خورند ، یوسف بفرمود تا آن سقایه ببرند و بیار او اندر نهادند ، چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَجُلٍ أُخِيهِ .

و منادی یوسف بانگ کرد . آيْتَهَا الْعِيبُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ . ای مردمان

کاروان شما دزدانید و [ نه ] از روی تحقیق گفت : از بهر آنکه دانست یوسف که ایشان نه دزدانند ، و نشایستی بدزدی اخبار کردن .

و باخبار و تفسیر اندر ایدون است که بمصحف عبداللہ بن مسعود بنشته

است . ائسکم لسارقون بر [ ر ] وی استفهام و سوال و بمصحف عثمان رضی اللہ عنہ

بیک الف گوید ، و معنی او هم استفهام [ است ] و این از بهر آنست تا بر یوسف عیب

نیاید که او دزد خواندو کسی که نه دزد بود ودانست که نه دزدانند ، و هیچ فسه نیست

دشخوارتر از قصه یوسف علیه السلام ، که او را حالهای گوناگون افتاده است و در

همه حالی نگاه داشت باید کردن تا بر و عیب نیاری که یوسف پیغامبری مرسل و

بزرگوار و معصوم بود ، و خندای تعالی او را صدیق خواند [ و ] بر روی حکایت

[ کرد ]

قَالُوا وَاقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ قَالُوا نَفَقْدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ .

گفتند: جام ملک بجویم و لَمَنْ جَاءَ بِهِ جَمْلٌ بَعِيرٌ وَ آتَاهُ زَعِيمٌ .

و هر که بیاورد او را خرواری گندم دهیم ، و این منادی گفت من پذیرفتارم بدین .

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ .

گفتند : والله که شما دانید که ما دزدی را نیامدیم و نه آنرا آمدیم که بزمن

مصر اندر فساد کنیم و ما دزدان نیستیم و اگر ما دزد بودمانی<sup>۱</sup> آن درمها که اندر

جوال ما بودی باز نیاوردمانی<sup>۱</sup> .

قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ . گفتند: [ جزای ] این چیست اگر

شما دروغ گوید ؟ قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ .

هر چه بدان زمان حکم بود همان حکم بر خوشتن نهادند ، یعنی .

جزاء صواع ان توخذبید له من معه الصواع<sup>۲</sup> .

گفتند : جزای او آنست که هر که این سقابه اندر با روی بیاییم او را بدل

صاع باز گیریم تارهیی کند<sup>۳</sup> ، و اندر دین ماچنانست<sup>۴</sup> و بحکم مصر اندر چنان بود

۱ - نق و ن س و نیاوردیمی : بودیمی . و بودمانی هم لهجه است قدیم بهمان

معنی بودیمی یعنی می بودیم و نیاوردمانی بمعنی نمی آوردیم . نف : اگر دزدان بودیمان

نیاوردیمی . بودیمان هم لهجه است قدیم بهمان معنی .

۲ - کذا . . در

نق و ن س و نف نیست چایی هم ندارد در عربی هم این جمله بنظر نرسید و ظاهراً . .

بیدن مع الصواع ، باید باشد .

۳ - کذا ، نف . ن س : بندگی کند .

نق : تا یکسال خدمت آنکس کند . و باید ( رهیی ) با دو یا خوانده شود بپاء مصدری

و اصل رهی بپهلوی ( رهیک ) و با پاء مصدری ( رهیکه ) است و رهی در اصل بمعنی

غلام عربی است و اینجا بمعنی بنده است .

۴ - ن س : بر حکم ابراهیم .

علیه السلام و بدین ما اندر چنین است . نف : طور دیگر و نق : ندارد .

که هر که درمی بردی دو درم تاوان باز دادی ، و اندر حکم ایشان دزد رهی گشتی خداوند چیز را ، و ایشان بحکم خویشتن گفتند :

فَبَدَّءَ يَأْوِعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ .

نخست این بارهای برادران بجستند و پس بار بن یامین بجستند و آن صواع از بار بن یامین بیرون کردند و برادران یوسف خجل شدند ، و مر بن یامین<sup>۱</sup> را گفتند چند بلاها که از تو و برادر تو بدیدیم ، و همچنان می بینیم ، بن یامین گفت : من و برادرم خود از بلای شما نرهیم و برادرم را ببردید و ضایع کردید و گفتید که گرك بخورد و مرا بیاوردید و بدزدی سپردید ، گفتند: این اندر بار تو که نهاد ؟ گفت: من چه دانم این ببار من اندر آنکس نهاد که آن درم را ببار شما اندر نهاد ، پس یوسف برادر را زی خویش باز گرفت [ و خدای عزوجل فرمود که کذالك کدنا لیوسف گفت : چنین آموختم یوسف را حیلت کرد تا برادر را نزد خود باز گرفت چنانکه خدای فرمود و ما کان لیاخذ اياه فی دین الملك الا ان یشاء . برادر را نه بدین و حکم ملک باز گرفت که بحکم و شریعت ابراهیم بازداشت ]<sup>۲</sup> و ایشان دلخوشی یوسف را و راست گویی یوسف را گفتند :

أَنْ يَسْرِقَ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ .

گفتند [ اگر ] این غلام دزدی [ کرد ] شاید که او را هم برادری [ بود یوسف نام دزدی کرد و تو ملک راست گویی ، و بدین دزدی حدیث آن کمر خواستند که باول قصه یاد کردیم ] و گروهی گفتند که این بتی زرین بود از آن لیا که برداشته بود .  
فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَتَمَّ يَبْدُهَا لَهُمْ .

[ یوسف ] بدل خویش اندر ایدون آورد . أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا یعنی صنیعاً .

۲ - از جا و ن س . نق ، ندارد .

۱ - ن س و نق : بن یامین .

یوسف گفت شما بد کردار ترید بجای یوسف از آنکه او کرد: **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا تَصِفُوْنَ**  
و خدای داناتر بدینکه شما همی گوید.

**وَ قَالُوْا يَا اَيُّهَا الْعَزِيْزُ اِنَّ لَهٗ اَبًا سَیِّئًا كَیْمِرًا فُخِّدْ اَحَدَنَا مَكَانَهٗ.**

یوسف را خواهش کردند و گفتند اگر تو این را باز گیری حق چنین است  
و بدین ما چنین است و ما مر [این] دین را مخالف نباشیم، ولیکن او را پدری هست  
پس و برادر او را اگر که<sup>۱</sup> بخورد، و پدر را بدو دل بیارمیده<sup>۲</sup> است، اما زهر  
کدام که خواهی بددل او بگیر تا [ترا] خدمت کنیم و این را دست باز دار،  
یوسف گفت :

**مَعَاذَ اللّٰهِ اِنْ نَّأْخِذَ الْاِیْمَنْ وَجَدْنَا مَتَاعًا عِنْدَهٗ اِنَّا اِذَا لَطَّالِمُوْنَ.**

گفت : معاذالله کی من کسی دیگر را بگیرم ، جز آنکه چیز خویش را باوی  
دیدم ، پس چون بخواهش بر نیامدند بدرستی بگفتند، و مهترشان بسال روبیل بود  
و هر گاه که خشم گرفتگی مویهانش بر پا خاستی و از جامه سر بیرون کردی. و هر گاه  
که بانگ رها کردی هر که بانگ وی بشنیدی بمردی از بیم و سهم بانگ او ، و  
آن خشم ننشستی تا کسی از آل **یعقوب** دست بر او نهادی ، پس روبیل سوی یوسف  
اندر آمد و او را گفت: یا عزیز مصر مرا خشم اندر آمد و اگر من بانگ رها کنم.  
هر که آواز من بشنود بمیرد از بانگ من ، اگر این برادر با من<sup>۳</sup> دهی ، و اگر  
نه بانگی رها کنم ، و تو با همه اهل مصر هلاک شوی ، و یوسف حقیقت آن دانست ،  
و دانست که چنانست که وی همی گوید ، و موی بر تن او بیای خاسته بود ، یوسف  
پس خویش را فراییم<sup>۴</sup> را گفت نرم نرم برو و چون روبیل بنشیند تو از پس او فراز

۲ - ن س : بدین: پسر دن نیازمند

۱ - ن س : برادر این گرگ .

۴ - ن س و طبری : افراییم .

۳ - ن س : باز من .

شو و دست بر کتف وی بر نه چنانکه دست تو بتن او رسد ، افرایم همچنان کرد و خشم رویل بنشست ، و یوسف چون دانست که خشم رویل بنشست و نیروش بر نیاید ، گفت : من غلام را دست باز ندارم تو هر چه بتوانی کردن بکن ، رویل نیرو کرد تا آواز کند آوازش بر نیامد ، عجب آمدش گفت مرا ایدون نماید که اندرین خانه از آل یعقوب کسی است از فرزندان ابراهیم که دست بر من نهاده است و مرا این خشم کم شد . پس بیرون آمد و برادران را حکایت کرد و ایشان نومید شدند از وی ، و ایدون روایت کنند که چون برادران دیدند که برادر را باز داشت نزد خویش و آن صواع که از بار وی بیرون آورد ، یوسف پیش آن برادران دست بر آن صاع زد ، بانگی آمد ، یوسف گوش بر آن بنهاد ایشان را گفت که این صاع من همی گوید که شما دوازده برادر بودید ، شما یکی را بفروختید ، بن یامین چون این بشنید زمین بوسه داد و گفت ای ملک از وی پیرس که آن برادر من زنده است ، یوسف دست بر صاع زد و گفت همی گوید که هست ، و تو او را ببینی ، گفت این صاع را پیرس که صاع را که دزدید ، یوسف دست بر صاع زد گفت صاع من خشم آلود شده است و میگوید مرا چه پرسد که [ مرا ] دزدید ، خود دید که از بار که بیرون آوردند ، پس خدای تعالی گفت : فَلَمَّا اسْتَمْسَا سَوَاءً مِنْهُ خَلَّصُوا نَجِيًّا . چون برادران یوسف نومید شدند که بن یامین را بدیشان نمی دهد ، تدبیر کردند که چگونه کنیم و بنزدیک پدر چگونه باز شویم .

قَالَ كَيْفَ يَكْفُرُهُمْ آلِمُ تَعَلَّمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ .  
 مهترشان رویل - و گروهی گویند که مهترشان یهودا بود - و برادر کهنتر بود و لیکن بعلم مهتر بود [ گفت ] بدانید که پدر ما را چه گفته است و چه عهد کرده است بر شما که این پسر را اگر باز نیارید شما همه هلاک شوید .

وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ . [بیش ازین دانید که بجای یوسف چه کردید]  
 فَلَنْ أBRحَ الْأَرْضِ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ  
 خَيْرُ الْحَاكِمِينَ .

من ازین جای نجنبم تا فرمان پدر مرا آید و یا حکم کند که مرا ایدر مرگ  
 آید ، پس ایشان را گفت :

ارْجِعُوا إِلَىٰ آبَائِكُمْ قُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ .

باز گردید سوی پدر و بگویند که پسر تو دزدی کرد ، و ما از تو پذیرفته  
 بودیم که او را نگاه داریم از کرک و نخجیر و ندانستیم که او دزدی کند :

وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ وَاسْتَلِ الْقَرْيَةَ  
 الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي آتَيْنَا بِهَا .

و اگر استوار نداری پسر از کاروان و مردمان [ که ما با ایشان آمدم ]<sup>۱</sup>  
 یا آن مردمان آن شهر که بتو بگرویدند<sup>۲</sup> ، تا بتو بگویند که این صاع<sup>۳</sup> از بار او  
 بیرون کردند : وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ . و ما همی راست گوئیم .

يعقوب ایشان را تهمت کرد و گفت هر باری که شما به مصر شوید یا از پیش  
 من بشوید یکی از شما کم آید ، آن بار شدید شمعون از شما کم آمد کفتید او را  
 گروگان گرفتند ، و این بار همی گویند بن یامین دزدی کرد و یهودا با او بندشت  
 بَلْ سَوَّلَتْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ .

۱ - کذا : ن س . نق : از کاروانیان باز پرس که از کمان همراه ما آمدند تا ترا  
 بگویند .

۲ - ن س : تا مردمان آن شهر را که بر تو لرزند (۲) نق : ندارد .

۳ - نق : صواع ملك .

این کاریست [که شما] يك بار دیگر نهاده [اید].

فَصَبِرْ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ .

شکیبایی کنم نیکو مگر خدای تعالی این فرزندان را باز من آرد .

وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَا عَلَيَّ يَوْسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ

فَهُوَ كَظِيمٌ قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذَكُرُ يَوْسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ

مِنَ الْهَالِكِينَ .

يعقوب همی گریست ، و یوسف را یاد همی کرد و چندانی بگریست که

چشمه اش سپید شد ، گفتند : یوسف یاد همی کنی تا پیر شدی ، و ضعیف گشتی ، و همچنین همی کنی تا هلاک شوی ، بمرگ .

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ .

من نه با شما همی گویم غم خویش را ، و من آن دانم از خدای که شما ندانید .

زیرا که یعقوب دانست که آن خواب او راست کرده ، و آیدون گویند که یعقوب

ملك الموت را بخواب دید و او را پرسید که جان یوسف من استدی ؟ گفت هنوز

نه ، یعقوب دانست که یوسف زنده است ، پس گفت :

يَا بَنِي إِذْهَبُوا فَتَجَسَّسُوا مِنْ يَوْسُفَ وَآخِيهِ .

ای پسران من به مصر شوید و خپر یوسف و برادرش بجوئید .

وَلَا تَبْأَسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُبْأَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ [الا القرم

الكافرون] .

۱ - اصل : بار دیگر . نق : با همدیگر ساخته . ن س : با یکدیگر نهادید .



از خدای تعالی نومیید<sup>۱</sup>، حریب و ابر رحمت او، پس ایشان بر رفتند و لختی درم  
 نفایه<sup>۱</sup> کرد کردند و لختی پشم گوسفند و روغن، و سوی یوسف آمدند و یوسف  
 را گفتند :

يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَ أَهْلْنَا الضَّرُّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ . (الضَّرُّ  
 یعنی الضَّرُّ ع )

گفتند: ای بزرگوار عزیز ما را و اهل ما را گرسنگی رنجه کرد و تباه کرد .  
 وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ . آئی، قَلِيلَةً نَاقِصَةً . وما بضاعتی آوردیم اندک  
 [مایه] . فَأَوْفٍ لَّنَا الْكَيْلُ وَ تَصَدَّقَ عَلَيْنَا إِنْ اللَّهُ يُجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ .  
 ما را ازین گندم [بکیل تمام] ده و صدقه کن بر ما چنان است که مرما را  
 بخشوی<sup>۲</sup> که خدای عزوجل جزای صدقه مر صدقه دهنده را ضایع نکند، یوسف چون  
 این از برادران بشنید که گرسنگی مردش را تباه کرد، نیز صبرش نماند خویشتن  
 را بر ایشان پیدا کرد و گفت :

هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ .

[گفت هیچ دانید که شما بایوسف و برادرش چه کردید، یوسف را بچاه افکندید  
 و برادرش از وی جدا کردید لیکن] آن وقت شما ندانستید که مر یوسف را خدای  
 تعالی نگه دارد و بدین جایگاه افکند و او را ملک و بزرگی دهد .

۱ - نفایه سیاه رنگ و تیره قام و درم ناسره را نیز گویند . انوری گفته :

اینکه زحمت کم کنم نوعی ز تشویر است از آنکه

نقدهای بس نفایه است این و ناقه بس بعیر

ن س : بفايه . نق ، بقايه .<sup>۱</sup> ن س : چنانکه مردمان را بیخشی .

نق : ندارد .

قَالُوا اِنَّكَ لَآتَىٰ يُوْسُفَ قَالَا اَنَا يُوْسُفُ وَ هَذَا اَخِي .

بروی استفهام گفتند که تو یوسفی؟ گفت من یوسفم و این برادر من است

خدای بر ما منت کرد .

اِنَّهُ مِّنْ يَّتَقَىٰ وَيَصْبِرُ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيْعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِيْنَ .

هر که از خدای بترسد و صبر کند خدای تعالی او را ضایع نکند . ایشان از

یوسف بترسیدند و عذر خواستند و گفتند :

تَاَللّٰهُ لَقَدْ اٰتٰرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَاِنْ كُنَّا لَخٰطِئِيْنَ .

گفتند خدای ترا بر ما بگزید و ما بجای تو بد کردار بودیم . یوسف دانست که

ایشان از یوسف بترسیدند ایشان را ایمن کرد و گفت :

لَا تُثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ .

گفت : مترسید که من کردارهای شما عرضه نکنم ، و خدای شما [ را ]

بیامرزد ، پس از ایشان خبر پدر بیرسید ، گفتند چون نزد پدر شدیم و بن یامین را

نبردیم پدر را از غم او چشم بشد ، یوسف گفت :

اِذْهَبُوْا بِقَمِيْصِيْ هٰذَا فَاَلْقُوْهُ عَلٰى وَجْهِ اَبِيْ يٰٓاْتِ بِصِيْرًا .

گفت : این پیراهن من بپسید سوی پدرم و بروی وی افکنید تا بوی من بیاید

و چشمش روشن گردد: وَ اَتُوْنِيْ بِاَهْلِكُمْ اَجْمَعِيْنَ . و همه کسهای شما را اینجا

آرید : فَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيْر . چون کاروان مصر همی بیرون آمدند با گندم بسیار

آنکه یوسف علیه السلام ایشان را داده بود ، و پیراهن یوسف ، خدای عزوجل باد را

بفرمود تا از مصر بوی یوسف با زمین کنعان برسد ، سوی یعقوب ، چون یعقوب

بوی یوسف یافت گفت: **إِنِّي لَا جُدْرِيحُ يُوسُفَ** . آن زمان خویشان خود را گفت: من همی بوی یوسف یابم . **لَوْلَا أَنْ تُقْنِدُونَ** . اگر شما نگویند که عقل تو تباه شد نیست<sup>۱</sup> ، گفتند: **تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ** . گفتند: توهم دران مذهب پیشینی و از یاد یوسف نیاسایی ، و چهل سال بر آمد تا یوسف را ندید پس چون برادران یوسف بنزدیک برسیدند **يهودا** آن پیراهن بستند و پیش بیامد ، گفتا آن روز که پیراهن یوسف خون آلود بود من بر دم پیش پدر و گفتم یوسف را گریه بخورد ، اکنون این بشارت من دهم .

**فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقِيَهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَأَرْتُدُّ بِصِيرًا** .

چون بشارت بیاوردند و آن پیراهن بر روی **يعقوب** افکندند خدای سبحانه و تعالی مر **يعقوب** را چشم باز داد و این نیز آیتی بود از علامتهای نبوت، پس **يعقوب** مران پسران را گفت :

**أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** .

گفت: بنگفتم شما را که من از خدای آن دانم که شما بدانید؟ گفتند:

**يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ** .

ای پدر ما را از خدای تعالی استغفار و آمرزش خواه که ما گناه کاریم . گفت آری چون وقت آن بود که خدای را مناجات کنم شما را نیز آمرزش خواهم، و **يعقوب** شب نماز کردی و سحر گاه مناجات کردی و دعا کردی ، و اندر خبر ایدون گویند که گفت تا شب آدینه شما را دعا کنم . حکیمان چنین گویند که آهستگی پیران اندر شتاب جوانان پدید آید ، که چون از یوسف عذر خواستند گفت :

۱ - ن س : شده است . نق : مرا عقل تباه شده است و پیر شده .

لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ . و يعقوب گفت آری تاوقت آید .  
فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ  
إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ .

و یعقوب علیه السلام با همه فرزندان به مصر آمد و آن روز که بمصر اندر آمد  
خدای عزوجل گفت : وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ . پدر و مادر را با خویشتن  
بر تخت نشاند و مادرش مرده بود و لیکن خاله اش زنده بود ، و خدای عزوجل خاله را  
مادر خواند زیرا که [ خاله ] نیمه مادر بود و عم نیمی از پدر : وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا .  
پدر و خاله و یازده برادر همه یوسف را سجده کردند و یوسف پدر را گفت :

يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ .

و ایدون است اندر خبر که [ چون ] یوسف پدر را باز یافت پدر او را گفت :

يَا بُنَيَّ حَدِّثْنِي عَنْ صُنْعِ إِخْوَتِكَ فَقَالَ يَا أَبَتِ لَا تَسْأَلْنِي عَنْ صُنْعِ

إِخْوَتِي وَ لَكِن سَأَلْنِي عَنْ صُنْعِ اللَّهِ .

گفت : ای پدر مرا مپرس از کردار برادران که با من کردند از آن پرس که  
خدای عزوجل با من کرد از فضل و کرم ، و نخواست که آن کردار برادران دیگر  
باره [ باز گرداند تا دیگر باره ] دل پدر بسدیشان درشت نشود ، و ایشان را دشمن  
گیرد . و این غایت کرم و جوانمردی بود که یوسف [ کرد و گفت ] این تأویل آن  
خواب است ای پدر که من دیدم ، و خدای راست کرد ، و با من نیکویی [ که مرا از  
زندان برهانید و شما را از بیابان بیاورد و ایدر بمصر آورد و ما و شما را بهم گرد کرد ] ۱

۱ - از نق . ن س : کرد آورد .

مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي .

از پس آنکه [ ابلیس دل ] برادران بر من تباه کرد .

إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ .

و آن جفاهای برادران همه با بلیس منسوب کرد ، تا دلشان نیازارد و حشمت ایشان<sup>۱</sup> بر نخیزد ، و یوسف علیه السلام چون کار این جهان بروی راست شد ، و پدر را باز یافت ، و از غمها پرست : آنگه غم آن جهان خورد ، و مرگ آرزو کرده و گفت :

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ .

گفت : یا رب مرا بدین جهان اندر ملک دادی و علم خواب و حکمتها آموختی فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ . و آفرید کار زمین و آسمان و خداوند هر دو جهان [ تویی ] . تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ . [ همچنان ] که کار این جهان نیکو کردی از آن آن جهان نیز نیکو کن ، و مرا بر مسلمانی مرگ ده و بر مسلمانی ازین جهان بیرون بر وحشر من باینکنان کن ، و بدان پدران نیک مرا اندر رسان ، به ابراهیم و اسحق .

و بجزر اندر ایدون است که یوسف [ از ] آن خواب که دید تا آن وقت که آن خواب راست شد چهل سال اندرین بگردید ، و گروهی گفتند : هشتاد سال و خبر چهل سال درست تر ، و چون یعقوب به مصر آمد خدای عزوجل او را چشم باز داد

---

۱ - کذا ، نق و ن س . اصل : خشم شان . حشمت برخاستن از میانه ، باسلاح

امروز : روی کسی یا جماعتی باز شدن و احترام بر افتادن از میان دوتن یا گ-رومی است .

و هفت سال<sup>۱</sup> دیگر بزیست پس بمرد، و عمر یعقوب علیه السلام صد و چهل سال بود، و یوسف را وصیت کرد که [مرا] بر پدرانم اسحق و ابراهیم بگور کن، یوسف برفت و او را بگور کرد، و خود باز مصر آمد باز برادران، و پس یعقوب بیست سال بزیست، و خدای عزوجل او را پیغامبری داد و آن ملک را بخدای خواند و باو بگروید، و یوسف را دو پسر آمد، یکی افرائیم و دیگر میثا، و برادرانش بمصر زنان کردند، جز آنکه داشتند، و فرزندان آمدند ایشان را، و نسل یوسف و برادرانش بسیار شد تاغلبه گرفتند، و آن روز که بنی اسرائیل با یعقوب بمصر آمدند هفتاد تن بودند؛ و آن روز که با موسی از مصر بدر می آمدند، هزار هزار و هفتصد<sup>۲</sup> بودند، جز آنکه اندر مصر بودند.

از پس آن ملک بمصر بمرد و ملکی دیگر بنشست هم از خویشان او از عمالیق نام او قابوس بن مصعب بن [معاویة بن] نمیر بن سلوف بن [قاران بن] عمرو بن [عملاق بن] لاوی بن<sup>۳</sup> سام بن نوح، و کافر بود و خدای عزوجل یوسف را پیغامبری بدو فرستاد و نگروید، و هم بر کافری بمرد، و یوسف از پس مرگ پدر بیست و سه سال بزیست و آنگاه بمرد، و سال او بصدو بیست رسیده بود، و از برادران یوسف یهودا مهتر بود بعلم و دانش، او را وصی کرد، و گفت: مرا هم بمصر بگور کن، و گفت: از فرزندان من پیغامبری آید نام او موسی بن عمران

۱ - طبری: سبع عشرة سنة (۱ - ۱ ص ۴۱۳ طبع لیدن).

۲ - ن س: هزار هزار و هفتصد هزار. کذا: نق و نف و الاصل: دوازده هزار و هفتصد: طبری: خرج موسی فی ستمائة الف وعشرين الف مقاتل لا یعدون ابن العشرین لصفرة ولا ابن الستین (۱ - ۱ ص ۴۷۹ طبع لیدن).

۳ - کذا: طبری: قابوس بن مصعب بن معاویة بن نمیر بن السلواس بن قاران بن عمرو بن عملاق بن لاوذهن سام الخ (۱ - ۱ ص ۴۱۳ لیدن) ن س: . . . یمیر بن سلوان بن عمر بن لاوی.

و پیغامبری بود مرسل و این فرزندان ما را ببرد، شما وصیت کنید فرزند فرزند تا این وصیت بموسی برد تا آن روز که او از مصر بیرون شود با بنی اسرائیل تا بوقت من بزرگم و با خویشانش ببرد، و بر پدرانم یعقوب و اسحاق و ابراهیم علیه السلام اندر گور کند، یهود او را بتابوتی اندر نهاد از سنگ رخام و اندر میان نیل بمصر اندر گور کرد [ و فرزندان را وصیت کرد ] و فرزند فرزند همی شد تا [ به موسی و ] موسی، چون از مصر برفت و بنی اسرائیل را ببرد [ تا بوقت ] یوسف را با خویشانش از مصر ببرد [ بزمین شام ]، و بر ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیه السلام بگور کرد، خدای عزوجل از همه پسران یعقوب خشنود شد، و ایشان را با یعقوب و یوسف و ابراهیم کرد آورد بدین جهان اندر و همه را بیکجای نام برد و گفت:

أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ .  
و این از بهر آن گفت تا کسی [ را ] زبان در برادران یوسف دراز نشود که ایشان ببهشت رسیدند که شاید که از بهر دشمنی ایشان کسی بدو رخ شود.

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ .

گفت: این از آن [ خبرهای ] غیب است و ما بتو وحی کردیم .  
وَمَا كُنْتُ لَدَيْهِمْ إِذْ جَمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ .

و تو آنجا نبودی که ایشان برادر بچاه افکنند، من بر تو خواندم تا همه را اندر نگری و بدانی و همچنان باشد که آنجا بودی .

لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ .

گفت: ازین قصصهای ایشان عبرت بود خداوندان عقل را . مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى . نه حدیثی بود این دروغ و لکن تصدیق الذی بین یدیه . ولیکن

اندر تورات حدیث یوسف چنین یاد کرده بود، خدای تعالی خواست که همچنین  
 اندر قرآن یاد کند: وَ تَفْصِيلُ كُلِّ شَيْءٍ، وهر چیزی را اندر نبی بیانست. وَ هُدًى  
 وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. این نبی هدی است و رحمت مؤمنان.

### [ اندر ] حدیث ایوب صابر

محمد بن جریر رحمه الله علیه حدیث ایوب پیش از حدیث یوسف<sup>۱</sup> کرده  
 است، اندرین کتاب، وایدون گفتست که: ایوب، بگناه یعقوب بود پیش از یوسف، واین  
 خطاست، زیرا که ایوب بن اموص بن غریل بن عیص<sup>۲</sup> [بود] وایدون گفت: که زن  
 ایوب دختر یعقوب [لیا] بود و این خبر نه درستست که یعقوب بزیست تا پسر  
 عیص بزرگک شد، و دختر او را داد، و درست آنست که زن ایوب رحمه بود دختر  
 افرائیم بن یوسف، و هم بدین کتاب شعیب را پیش از یوسف<sup>۳</sup> گفتست و این نیز هم  
 خطایی بزرگست، که شعیب را پیش از یوسف گفتست و شعیب بوقت موسی بود، و  
 اندر نبی پیدا است، من این هر دو قصه را از پس قصه یوسف نبشتم تا بر نظم تاریخ  
 راست بود.

پس ایوب این اموص بن اریخ بن<sup>۴</sup> عیص بودست وزن او رحمه این افرائیم بن  
 یوسف، و او را دو پسر بود و هر دو پیغامبر بودند، و از فرزندان عیص هیچ پیغامبر  
 نبود مگر ایوب الصابر علیه السلام، و ایوب بنده بود نیک و پیغامبری معصوم و  
 پاک، و خدای عزوجل آزمایش کردش ببالاها که هیچ پیغامبری را بدان نکرده بود،  
 و صبر کرد ایوب، چنانکه کسی دیگر نکرده بود، و خدای عزوجل اندر نبی

- ۱ - در اصل: حدیث یوسف پیش از حدیث یعقوب کرده است. و از روی ن س:
- و نق و چایی اصلاح شد. کذا فی الطبری. ۲ - طبری، ایوب بن موس بن  
 رغویل بن عیص بن اسحق. و بعدیت دیگر: ایوب بن موس بن رازح بن عیص (ص ۳۶۱)
- نق: ایوب بن انوش بن دعر بن عیص. ن س: بن آموص بن زعریل بن عیص.
- ۳ - نق. ( ذکر شعیب پیش از ذکر ایوب گفته است ) ولی بعد از مراجعه باصل  
 عربی متن صحیح است چه شعیب بعد از ایوب و پیش از یوسف است. کذا، ن س.
- ۴ - طبری: بن موس بن رازح ( ۱ - ۱ ص ۳۶۱ طبع لیدن ).



ایدون گفتست: **إِنَّا وَجَدْنَا صَابِرًا نِعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ** .

آن را [که] خدای گوید نیک بنده بود، او بحقیقت نیک بود، و جای ایوب زمین شام بود بناحیتی که آن را **بثنیّه**<sup>۱</sup> خوانند و آن **بثنیّه**<sup>۱</sup> امروز پدیدست، شورستانی است میان دمشق و رمله، [و] این دو شهر بزرگست و آبادان، و خدای عزوجل او را بزمین شام [به] **بثنیّه**<sup>۱</sup> فرستاد به پیغامبری و هفت سال آن مردمان را بخدای همی خواند، از ایشان همه سه تن بگرویدند، و خدای عزوجل ایوب را علیه السلام خواسته بسیار داد، و آن رؤسای **بثنیّه**<sup>۱</sup> و وادیهها همه او را شد، و او را پانصد جفت گاو بکار بود که [بدان دیبها] کشت کردند و بهر جفتی گاو او را خسری بود که آلت جفت برداشتی، و آن همه ماده بودند و از پس هر خسری دوسه کره بودند و آن همه برزگران [رهیان] او بودند و او را هزار [رعه] گوسفند بود، و ایدون گویند و اندر خبر است که اندر [هر رعه] هزار گوسفند<sup>۲</sup> بود و ایدون گویند بیهضی اخبار که آن شبانان همه رهیان او بودند، و او را ده فرزند بود بزرگ شده، از آن ۳ هفت پسر و سه دختر، و همه از ده ساله<sup>۴</sup> برتر شده بود [ند]، و ایشان را معلم آورده بود و همی صحف ابراهیم آموخت، و خدای را عزوجل هیچ بنده نبود بعبادت ایوب، و خدای تعالی نعمت برو همی افزود و میان فریشتگان ثنای او

- 
- ۱ - نق: ماهه . اصل و ن س و چایی : ثانیه . عربسی : البثیة من الشام كلها ( لیدن ص ۳۶۲ ج ۱ مصر ص ۱۶۶ ) البثه بفتح ثم السكون و نون . . . هو اسم ناحية من نواحي دمشق و هی البثیة . . . و قیل هی قریة بین دمشق و اذرعات عن الازهری و کان ایوب النبی علیه السلام منها ( یاقوت ج ۲ ص ۶۰ ) . ۲ - اصل : ده هزار چایی . که هر رعه هزار گوسفند بود . ( ص ۱۰۸ ) نق : اندر هر رعه هزار گوسفند بود کذا : ن س . طبری : کان له بها الف شاة برعانها . . . ( ج ۱ ص ۳۶۲ ) .  
۳ - اصل : و ازو . کذا ، ن س . نق : از آن . یعنی از آن ده فرزند .  
۴ - ن س : دوساله .

بزرگ کرد، و فرشتگان آسمان بروی درود کردند، و ابلیس را بروی حسد آمد  
 و بر آن حال، همچنانکه [ بر ] آ ۵۴، خدای را گفت: یارب ایوب را نزد تو عبادت  
 بسیار است و کدام بنده است که با چندین نعمت عبادت چنین [ نه ] کند، یا رب مرا  
 بخواسته او مسلط گردان تا آن خواسته او هلاک کنم، تا ببینی که او کافر شود،  
 خدای عزوجل خواست که ابلیس را بنماید تصدیق آن سخن خویش که او را گفته بود:

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ .

گفت: [ ای ] ملعون! شو و هر چه خواهی و بتوانی بکن! ابلیس بیامد و  
 بر زمین بانگی بکرد، همه شیاطین برو کرد آمدند، ایشان را گفت: مرا یاری کنید  
 تا این خواسته ایوب را هلاک کنم، تا وی بخدای کافر شود، و هر کجا که ایوب [ را ]  
 خواسته بود و چهار پای بود، دیوان را بفرستاد و خود بتن خویش بگوسفندان ایوب  
 شد، و از دهان آتشی بیرون دمید، و بهوا اندر آتش خواست<sup>۱</sup>، و آن گوسفندان  
 و چهار پایان و بندگان که شبانان بودند همه بسوختند، و ابلیس خود پیش ایوب  
 آمد بر صورت یکی [ رهی ] که مهتر بود هم شبانان [ را ] و پیش ایوب آمد و گفت:  
 یا ایوب خدای آسمان آتش فرستاد و گوسفند و چهارپای تو همه بسوخت و جز من  
 کس نیست، ایوب گفت این همه مرا خدای داد و هم وی بازستد، و اگر اندر [ تو  
 ایدر ] خیری بودی تونیز بسوختی، تا من نیز [ از تو ] مزد بیافتمی، ابلیس خاکسار  
 باز گشت و گفت: یا رب ایوب ترا شناسد و بیقین است که تو [ او را بی ] روزی یله  
 نکنی، مرا بر [ فرزندان ] مسلط کن تا ایشان را هلاک کنم [ خدای گفت ] یا  
 لعین کردم؛ ابلیس بدان خانه آمد که فرزندان ایوب نشسته بودند و زمین پلرزانید  
 تا خانه فرود آمد و همه پسران و دختران اندر زیر او بماندند و با معلم هلاک شدند،

---

۱ - کذا: ن س . ن: بیرون دوید و بهوا اندر برخواست .

و ابلیس بیامد سوی ایوب بر صورت معلم جامه دریده و خون او بر روی همی رفت گفت یا ایوب خدای تعالی زلزله افکند و آن خانه که فرزندان تواندروا<sup>۱</sup> بودند بر سر ایشان افکند و همه بمردند جز من کس نرست و من بیامدم و ترا آگه کردم، و بر زمین هیچ جای زلزله نیامد مگر آنجای [که فرزندان تو بودند اگر تو بدیدی فرزندان را که بزیر خاک و چوب اندر بچه زاری مردند و سرها و اندامهای ایشان همه خرد و شکسته بود و چشمهایشان از سر بیرون جسته بود و مغزهایشان از سر بیرون افتاده و اگر تو شنیدی بانگ زاری و ناله ایشان که چگونه مینالیدند و چگونه مادر و پدر میخواندند و بفریاد و زاری جان از تن ایشان برآمد بسیار اندوهها که کشیدی! و ابلیس بر اینگونه همی گفت]<sup>۲</sup> ایوب را برای فرزندان آب در چشم فرود آمد و دل بخدای افکند و صبر کرد و جزع نکرد، و او را گفت: چند گویی همانا که ابلیسی؟ ابلیس خاکسار باز گشت و گفتا مرا بر تن او گمار - گفت ترا بر عقل و زبان و دل وی سلطنت نیست، دیگر اندامها ترا! ابلیس بیامد و ایوب همی نماز کرد و چون سر بسجده نهاد ابلیس پیش روی وی بزمین فرو شد و دمی بیبئی وی دردمید چنانکه از وی تف آتش بتن وی پیرا کند و همه اندام وی [سرخ گشت] سوراخ شد، و خون و زرد آب دویدن گرفت، و همه تن وی کرم خاست از سر تا پای، و هیچ اندام وی درست نماند، مگر سر و روی و چشم و دل وی و با وی هیچ نماند از آدمی مگر رحمه، تا هر چه داشت بروی نفقه کرد، پس بدیهه‌اشدی و از مردمان چیزی خواستی، و سوی ایوب آوردی، و بر ایوب جز استخوان هیچ چیز نمانده بود و آن کرم‌ان او را همی خوردند، و هر گه که از ایوب کرمی بیفتادی زن<sup>۳</sup> را گفتی این کرم - بر کبر و باز تن من نه روزی خویش بخورد و مزد وی از [من

۱ - کذا: ن س . نق : اندران . اصل : در آن . ۲ - از نق و ن س

افزوده شد . ۳ - کذا ن س ، نق . اصل : ایشان .

بنشود] ۱ تا چنان شد که گنده شد و مردمان رارنجه کرد، نتوانستند باوی بودن اندر آن ديه، او را ديه از ديه بپرون کردند، و بردرديه از دوری یکی خاکدان بود، آنجا او را بیفکنند، تا هم ایدر بمیرد، پس ایوب درین بلا هفت سال بماند، و هر روزی بلا بر بلا همی افزودی، و ایوب علیه السلام صبر همی کرد، و شکر همی کرد و یکساعت زبان وی نیاسودی از تحمید و تهلیل، و سخن نگفت و بردل وی اندیشه نرفت که خدای نپسندیدی، تا وی از حد صبر بحد جزع افتاد، تا فریشتگان آسمان اندرو عجب بماندند، و ابلیس اندر کاروی خیره شد، و متحیر گشت، و ندانست که چه حیل کند، پس حیل آن کرد تا زن وی را از وی جدا کند، تا ایوب تنها بماند و کس وی را تعهد نکند و طعام نیارد و مگر بدان [ اندر ] جزع کند، یک روز آن زن همی آمد با طعام که سوی ایوب شود، ابلیس براه اندر پیش آمدش بر صورت پیری و گفت: ای رحمه [ نه تو دختر افرائیمی پسر یوسف پیغامبر؟ او گفت آری، [ این چه حالتست که ] ۲ ترا همی بینم؟ گفت: شوی من ایوب پیغامبر است مبتلا شدست او را همی خدمت کنم، گفت ایوب را خدمت مکن که بالای وی بتو رسد چون دست بروی نهی، زن گفت مرا چاره نیست که او پیغامبر خدای است و شوی منست [ و او را بر من حق هاست بنعمت با او بودم کنون بشدت ] از وی جدا نشوم، [ ابلیس ] ازو نومید باز گشت، رحمه ایوب را بگفت، ایوب گفت: آن ابلیس است نگر تا دیگر باوی سخن نگویی، پس یک روز دیگر ابلیس لعنه الله پیش رحمه آمد بر صورت مردی نیکو روی، و او را گفت تو زن کیستی بدین نیگویی؟ و رحمه دختر

---

۱ - کذا: ن س . اصل: ازیشان . توضیح آنکه نق از اول مرض ایوب شرح جراحات را اندکی مبسوطتر ذکر کرده و چون شرط ما نقل متن کتاب قدیم می باشد آن زواید را که بمعنی دخلی ندارد نقل نکردیم . خاصه که نسخه چاپی ون س هم با نسخه متن برابر و آن زاوید را نداشت . ۲ - کذا نق چاپی ، چه جایست . ن س : چه جایست .

پس ریوسف پیغامبر بود و او را نیکویی بود بسیار ، و گفت مرا شویی است مبتلا و من طعام خواهم از مردمان و او را برم تا بخورد ، گفت : ای زن با این روی نیکو شوی مبتلا را چه کنی ؟ او را بگویی تا ترا طلاق دهد ، از وی بیرون آی تا من ترا زن کنم و من از فلان دیهام خواسته من چنین و چنین است آن همه ترا دهم و ترا نیکو دارم ، زن گفت : شوی من پیغامبر خدای است و من بروی هیچ کس دیگر نگرینم . ابلیس از وی نومید گشت و رحمه بنزدیک ایوب شد آنچه ابلیس بوی گفته بود پیش ایوب بگفت ، گفت : ترا نکفتم باوی سخن مگویی ، گر دیگر بار باوی سخن گویی من ترا بزخم چون روز کاری چند بر آمد ابلیس علیه اللعنة بر صورت فرشته بیاید و او را گفت خدای عزوجل چند نعمت ایوب را داده بود از زن و فرزند و مال و خواسته ، اکنون آن همه از وی باز ستد ، و وی را بدوزخ خواهد برین ، تو باری خویشتن جدا کن تا ترا بدوزخ نکنند و عذاب نیابی تو چنانکه بروی آمد ، آن زن چو بدید او را و این سخن بشنید رحمت آمدش بر ایوب ، و ابلیس اندر گذشت و رحمه بنزدیک ایوب آمد و او را این سخن بگفت ، ایوب دل تنگ شده بود [ گفتا ترا یکبار و دوبار گفتم که آن ابلیس است ترا و مرا بعذاب دارد با او سخن مگویی و ایوب ] ۱ - سو کند خورد که اگر من از این بلا بیرون آیم و تن درست شوم ترا صد چوب بزخم ، پس روز کار بر آمد و این زن او را خدمت همی کرد و از دیهها سه تن بوی گرویده بودند یکی را نام بلد د دیگر را نفر و سدیگر را ماترا ۲ ایشان هر سه بیامدند تا ایوب را پرسند از پس آنکه هفت سال سپری شده بود ، او را بدیدند

---

۱ - از : نف نق افزوده : دلتنک شد گفت ای سبحان الله چند گویم که با او سخن مگویی که او ابلیس است و جهد همی کند ترا از من جدا کند و رنج و حق چندین ساله تو بیاد بردهد پس ایوب در آن دلتنگی . . . ن س : چون متن . ۲ - نق ، یلد البقر - صافر . چایی : یلده - نفره - اماتران س : بلنده ، نفر . ماتر . طبری : یلده - البنفر - صافر ( ج ۱ ص ۳۶۳ - ۳۶۴ لیدن ) .

بدان سختی و بدان عذاب و بلا، گفتند همانا که خدای تعالی این را بلعنت کرد و نامش از پیغامبری بسترده<sup>۱</sup>، و برفتند و ایوب آن سخن ایشان بشنید و دلش تنگ شد سخت آمدش و [خدایرا] گفت: **اَنِّي مَسْنِي الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ**.  
و جای دیگر گفت:

**اَنِّي مَسْنِي الضَّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ .**

گفت: یارب این سخن بر من سخت آمد و تو رحیم خداوندی، و این سختی او را بیم از خدای بریدن بود، بخدای بنالید، پس بنگر تا ایوب چگـونه لطافت کرد با خدای عزوجل بدین دعا که نکفت مرا عافیت ده و ازین سختی برهان گفت:  
**مَسْنِي الضَّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ .** خدای تعالی گفت: **فَاَسْتَجِبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ .** گفت یا ایوب وقت فریاد رسیدن آمد.

**اُرْ كُضُّ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ .**

پای بجنبان بر زمین [چون] پای بجنبانید از زیر پای وی هم بران خاک چشمه آب برآمد که خوشتر آبی بود از آبها که بر زمین است، و آن [آب] بر جوشید، خدای عزوجل بفرمود که خویشتن بشوی بدان آب، و او را قوت نبود که خود را بجنبانند، آن زن او را از آن آب برتن و سر ریخت تا خویشتن بشست، و آن همه رنج از وی فرود آمد، و همان ساعت آن ریشها و زخمها بر روی درست شد، و نیکوتر از آن شد که پیش از آن بود، خدای تعالی فرمودش که از آب بخور، ایوب از آن آب بخورد، و هر چه اندر تن وی گرم بود و بلا و بیماری همه از تن وی بیرون آمد و درست شد، و آن دیه امروز به **شام** اندر پیداست، آنرا قریه ایوب

---

۱ - کذا، ن س . اصل: از جریده پیغامبران ببرد . نق ، از دیوان پیغامبری بیرون

آورده است .

خوانند، و آن چشمه را عین ایوب خوانند، و من آن دبه و آن چشمه دیدم و هیچکس آنجا [نشود از خداوند] بیمار [بها] <sup>۱</sup> که از آن آب خورد و خویشتن بشورد <sup>۲</sup> بدان آب [که نه] همه بیماری از وی بشود، و من <sup>۳</sup> آنجا [به] سال هجرت سیصد و سی بودم [و از آن آب من عجایبها دیده‌ام از بیماران که از آن آب درست شده‌اند] <sup>۴</sup> پس خدای تعالی ایوب را گفت:

وَ خُذْ بِيَدِكَ ضَغْنًا فَأَضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ .

ایوب را گفت نی تو سوگند خورده بودی که زن را چوب بزنی؟ خدای عزوجل نخواست که ایوب سوگند دروغ کند، و رحمه را نیز بزند [با] چندان خدمت که او کرده بودی، ایوب را گفت: ضغنی بگیر و ضغث دره بود یا دسته چوب باریک <sup>۵</sup> کز وی سخت درد نیاید، خدای عزوجل بفرمود که چنین کن ایوب دسته چوب باریک بستد صد چوب بیکجای در [او] بست. فَأَضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ . و رحمه زن خویش را بزن تا بدان چوب باریک زده باشد، و چوبها باریک بود تا او را درد نکند، همچنان کرد و از آن سوگند بیرون آمد، و این را فقها حاجت کردند، کسی که او را سوگند افتد بکاری که دشوار شود کردن آن کار، فقها حیلت کنند تا او [را] سرگند دروغ نشود. و از آن سوگند بیرون آید. چنانکه مردی سوگند

۱ - این جمله: من آن دبه و آن چشمه دیدم، از گفتار بلعی است، نه از گفتار محمد بن جریر و در اصل عربی نیست. در (چاپی) هم این جمله افتاده است: و من آنجا سال سیصد و سی بودم. نق اضافهات دارد و نقل شد. ۲ - کذا ن س . و در نق: بشوید. ۳ - کذا: ن س و نق. نف: ندارد. و مراد اینجا بلعی است. ۴ - از نق و نف: ن س: ندارد. ۵ - نق: در یکجای صد چوب باریک بسته بست. ن س: در زه بود با دسته چوب باریک. نف: دره بود با دسته چوبها باریک. الضغث بالكسر، قبضة حشيش مختلطة الرطب باليابس ( قاموس ) و دره بالكسر، التي يضرب بها ( قاموس )

خورد که بدین سرای اندر نیایم و او را چاره نبود ، حیلت آنست که او را دست و پای ببندند و اندر سرای برند چنانکه نتواند خویشتن از آن بازداشتن ، تا او خود اندر نشده باشد ، و سوگند دروغ نشده باشد چنانکه ابوحنیفه گفته است رحمه الله که اگر مردی همی نماز خواهد کردن ، سوگند بخورد که بدین نماز اندر قرآن نخوانم و نماز بی قرآن نشاید ، او را حیلت آنست که نماز از پس امام کند تا خواندن امام او را بس بسود و نمازش روا بود و او را [ قرآن ] خواندن نیاید و سوگند دروغ نشود ، و حجت این همه این است که خدای عزوجل ایوب را فرمود تا بدین حیلت رحمه [ را ] زده آید ، و سوگند دروغ نشود ، و حجت این همه این است که خدای فرمود :

وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لِبَنِي إِذَا لَبِيتِ .  
و اندرین آیت دیگر گفته : رَحْمَةً مِن عِنْدِنَا وَذِكْرَى لِبَنِي إِذَا لَبِيتِ .

و هر چه از ایوب بشده بود از خواسته و چهار پای و فرزند ، خدای تعالی آن همه بوی باز داد و گفت رحمت کردم برایوب علیه السلام تا یاد کار باشد مرعابدان را و خداوندان عقل را و هر که بجای من نیکویی کند من رنج او ضایع نکنم ، و ایوب علیه السلام از پس آن نعمت بسیار بزیست تمامی نود و سه سال پس بهرد ، و او را بسیار پسران بماند و نسل او بسیار شد و از میان آن همه پسران پسری را وصیت کرد نام او حل مل <sup>۱</sup> و خدای تعالی او را پیغامبری داد و او را ذوالکفل خواند و خدای تعالی او را به نبی اندر یاد کرد و گفت

وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كَلٌّ مِنَ الْمَسْمُورِينَ .

۱ - ن : س : نق : حرمل . چاپی : جبل تیل ( ؟ ) - عربی : حومل . نف : ندارد .



و نیز ایوب را پسری بود نام آن پسر بشر<sup>۱</sup> خدای تعالی او را پیغامبری داد و این بشر بن ایوب هفتاد و پنج ساله بود که بمرد و پسری را از آن خویشتن وصی کرد نام او عبدان ، واز [یس] بشرین ایوب علیهما السلام بفرزند [ان] عیص اندر [هیج] پیغامبر [ی] نبود .

### قصه شعیب پیغمبر علیه السلام

محمد بن جریر رحمه الله گوید: که شعیب پیغامبر علیه السلام از فرزندان ابراهیم علیه السلام بودنه از فرزندان اسحق و نه از فرزندان اسماعیل ، ولیکن از فرزندان مدین بن ابراهیم بود و نام او بعرانی یثرون<sup>۲</sup> بود و بتازی شعیب بود بن صیفون بن عنقا بن ۳ ثابت بن مدین بن ابراهیم ، و مادرش از فرزندان لوط

۱ - نق و چابی : بشیر - و ن س: بشر ، و فی العربی ، د و انه اوصی عند موته .  
الی ابنه حومل و ان الله عزوجل بث بعه ابنه بشر بن ایوب نبیاً و سماه ذالکفیل و امره بالدعاء الی توحیده « الخ - کذا فی قصص الانبیاء السمی بعرايس المجالس حرف بعرف و زاد بعه : « ان نبیاً من الانبیاء قال من یکفیل لی ان یقوم اللیل و یصوم النهار ولا یغضب فقام شاب فقال انا فقال له اجلس ثم انه اعاد مثل قوله الاول فقام ذلك الشاب فقال انا . . . . فقال له تقوم اللیل و تصوم النهار ولا تغضب قال نعم فبات ذلك النبی فجلس ذلك الشاب مکانه یقضی بین الناس فکان لا ینضب فجاهه الشیطان فی صورة انسان لیغضبه و هو صائم یریدان یفطر فضرِب الباب ضرباً شديداً فقال من هذا فقال رجل له حاجة فارسل الیه رجلاً فقال لا ارضی بهذا الرجل فارسل معه آخر فقال لا ارضی فخرج الیه فاخذ بیده و انطلق معه حتی اذا کان فی الوق خلاه و ذهب نسفی ذالکفیل و قال بعضهم ذوالکفیل بشر بن ایوب بعنه الله بعد ابيه رسولاً . . الخ » ( چاپ مصر ص ۱۰۸ ) .

۲ - اصل : یثرون . ن س : بثرون . نق : برون . طبری : یثرون . نسخه بدل : یثرون  
یثرون . بیروز . ۳ - اصل : شمعون بود بن عقبان . از طبری اصلاح شد ( ج ۱ ص ۳۶۵ طبع لیدن ) .

پیغامبر علیه السلام بود، و گروهی ای دون گویند که شعیب از فرزندان ابراهیم نبود لیکن از فرزندان یکی بود که با ابراهیم گرویده بود بزمن بابل، و با ابراهیم هجرت کرده بود [و] بزمن شام آمده، و خدای عزوجل را هیچ پیغامبر نابینا نبود مگر شعیب، و با نابینایی و ضعفی پیغامبری آمدش و باک نداشت از قوم و با نابینایی سخن گوی بود و حاضر جواب، و پیغامبر ما علیه السلام او را خطیب پیغامبران خواند از نیکویی سخن که او گفته است و از نیکویی که قوم را بخواند و جواب داد، و خدای تعالی قصه شعیب نه بیک سورت اندر پدید کرده است و نه بدو اندر، چنانکه به نبی اندر یاد کرده است. و شعیب را پیغامبری شهری اندر بود بزمن شام نام آن شهر مدین، و امروز هنوز بر جای است و درختان بسیار. و ایشان را خدای تعالی اصحاب الایکه خواند و گفت:

كَذَّبَ اصْحَابُ الْاِيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ اِذْ قَالُ لَهُمْ شُعَيْبٌ اَلَا تَتَّقُونَ .

وایکه بتازی غیضه<sup>۱</sup> خوانند یکی درختستان و مرغزار خرم بود، و خدای تعالی ایشان را نعمت بسیار داده بود و همه بت پرست بودند و ترا زو [و پیمان] کم داشتند یکی آنکه بستند و یکی آنکه بدادندی، آنکه بستندی افزون بودی و آنکه بدادندی کم بودی، و ایشان را درم بودی که بشمار دادندی و بستندی<sup>۲</sup> و هر گاه که آن درم بدادندی لختی<sup>۳</sup> ازو ببردندی گردا گرد چنانکه پیدانمودی و کم شدی، و محمد بن جریر ای دون گفت که اهل مدین دیگر بودند و اصحاب الایکه

۱ - الایک الشجر الملتف الكثير او النیضه ( قاموس ) . و غیضه بفارسی بیشه یا جنگل باشد که هر گونه درختان درم در آن روییده باشد .  
 ۲ - سخن و سنجیدن یکی است . و در قدیم مسکوکات طلا یا نقره را وزن میکردند و بشمار میدادند ، چه در سکه ها فلز گاهی کمتر می شد و گاه زیاده تر و پایه ارزش وزن بود نه عدد .  
 ۳ - در اصل : درختی - از نق و ن س اصلاح شد - چابی ندارد .

دیگر ، و شعیب هر دو شهر را پیغامبر بود ، و نه چنین بود که او روایت کرد ، سوی خداوندان تفسیر و اخبار و علما اندر تاریخ ایدونست که اصحاب الایکه اهل مدین بودند و این قول درست است و خدای تعالی اهل مدین را نام ایشان بنقصان ترازو و پیمانه صفت کرد و ایدون گفت :

وَ اِلَىٰ مَدْيَنَ اٰخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهِ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ وَ كَذَّبَ اَصْحَابُ الْاَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ اِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ اَلَا تَتَّقُونَ اِنِّى لَكُمْ رَسُولٌ اٰمِيْنٌ . فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ اطِيعُوْا وَا سْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْرٍ اِنْ اَجْرِيْ اِلَّا عَلَى رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ اَوْ فِوَاكِيْلٍ وَلَا تَكُوْنُوْا مِنَ الْمُخْسِرِيْنَ وَ زِنُوْا بِالْقِسْطِ اِسْمُ الْمُسْتَقِيْمِ .

پس پدید شد که يك گروه بودند ، و بدین قصه شعیب اندر يك نکته گفته است از معنی لغت ، و آن آنست که چون خدای عزوجل قوم نوح را یاد کرد و نوح را برادر ایشان خواند و عاد و ثمود را همچنین و لوط را و این همه برادری بقرابت اندرست نه برادراند [ به نسبت ] پس چون شعیب را یاد کرد و گفت :

كَذَّبَ اَصْحَابُ الْاَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ اِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ .

و نگفت اخوهم زیرا که شعیب نه از قبیله ایشان بود ، و نه [ از قرابت از بهر آن ] برادر نخواند [ پس شهری را نام برد و او را برادر ایشان خواند ] و این را معنی هست از روی لغت سخت نیکو که ایشان که اندر معنی قرآن سخن گفتند : آن نگفتند [ پس خدای عزوجل به نبی اندر بگفت : آن مناظره ها که میان قومش رفت و آنچه ایشان جواب دادند گفت : وَ اِلَىٰ مَدْيَنَ اٰخَاهُمْ شُعَيْبًا . گفت شعیب را با اهل مدین فرستادم و بقوم مدین .

قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ .

با ایشان گفت خدای عزوجل را بپرستید که شما را بجز او خدایی نیست  
قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ . شما را از خدای تعالی پیام آمد و پیدا شد  
که بجز او خدایی نیست .

فَاَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ .

و پیمانان و ترازو راست کنید و مردمان را چیزی که بدهید کم مدهید .  
وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا . بزمین [خدای] فساد  
مکنید بنقصان کیل و وزن . ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ . و اینکه  
من میگویم شما را بدان جهان بهشت باشد، پس گروهی بگریزند و گروهی نگر و بمانند  
و مردمان شام چون پیغامبری شعیب بشنیدند همی آمدند که او را ببینند و سخن  
او بشنوند، قومش بر سر راه بنشستندی و هر که بشهر اندر آمدی و او را خواستی  
که ببیند، ایشان گفتندی بدان کس که باید که دین شعیب قبول نکند که او دیوانه  
است و مردمان را بسخن بفریبد شعیب قوم را گفت :

وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ

آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا .

بر هر راهی منشینید و مردمان را بیم مکنید و هر کسی براه خدای آید او را  
همی از راه بپرید و براه دگر افکنید .

وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَشَرْتُمْ . و اگر شما را امروز عدد

---

۱ - کدان س . . چایی : بیان . نق ندارد .

بسیار است و پندارید که کسی با شما نه بس، یاد کنید، آنکه که شما را عدد اندکی بود، و خدای عزوجل شما را بسیار کرد، و ایشان را بیم کرد از عذاب قومهای پیشین و گفت:

وَ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ .

پس آنکسها که بوی گرویده بودند خوش دل کرد و گفت:

وَ اِنْ كَانَ طَآئِفَةٌ مِّنْكُمْ اٰمَنُوا بِالَّذِيْ اُرْسِلْتُ بِهِ وَ طَآئِفَةٌ لَّمْ يُؤْمِنُوْا فَاصْبِرُوْا حَتّٰى يَحْكُمَ اللّٰهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِيْنَ .

گفت: اگر گروهی از شما بمن بگردند و گروهی نگردند، آن گرویدگان را بگویند که شما صبر کنید تا خدای عزوجل میان ما و آن دیگران حکم کند آنکه که خواهد که ایشانرا هلاک کند و ما را از ایشان برهاند.

وَ قَالَ الْمَلَا الَّذِيْنَ اسْتَكْبَرُوْا مِنْ قَوْمِهِ لِنُخْرَجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَكَ مِنْ قَرِيْبَتِنَا وَ لَتَعُوْدَنَّ فِيْ مَآتِنَا .

و قومش و مهتران او را گفتند که [یا] شعیب ما ترا ازین شهر بیرون کنیم با هر که بتو گرویده‌اید. و لَتَعُوْدَنَّ فِيْ مِلَّتِنَا. یا با دین ما آیی [شعیب گفت:

اَوْ لَوْ كُنَّا كَارِهِيْنَ قَدْ اَفْتَرَيْنَا عَلٰى اللّٰهِ كِذْبًا | اِنْ عُدْنَا فِيْ مِآتِكُمْ بَعْدَ اِذْ نَجَّيْنَا اللّٰهَ مِنْهَا .

اگر ما با دین شما آئیم خدای را دروغ گفته باشیم که گفتیم که جز او خدای نیست.

وَ مَا يَكُوْنُ لَنَا اَنْ نُّعُوْدَ فِيْهَا اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ رَبَّنَا وَ سِعَ رَبُّنَا كُلُّ

شَيْءٍ، عَلِمَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ .  
 میان ما و قوم ما حکم کن و هر که براه راستست او را نصرت ده ، و هر که براه  
 راست نیست او را هلاک کن که تو مهتر همه حاکمانی، پس قوم وی مهتران و کهنتران  
 را گرد کردند و گفتند :

لَيْنِ اتَّبَعْتُمْ [ شُعَيْبًا ] إِنْكُمْ إِذَا لَخَّاسِرُونَ .

اگر شما شعیب را متابع شوید زیان کنید هم بدین و هم بدینا ، هر چند ایشان  
 قوم را از شعیب نهی کردند شعیب همی خواند ایشان را وهمی گفت :  
 وَلَا تَعْمُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ . بر زمین خدای تعالی تباهی مکنید بدانکه  
 خلق را از راه خدای باز دارید و ترازو و پیمانۀ [ کم کنید ، بقیۀ الله خیر لکم ان  
 کنتم مومنین . گفت : شما اگر ترازو و پیمانۀ ] راست کنید ، خدای عز و جل شما را  
 ثواب دهد و بر خواسته شما برکت کند و ثواب و برکت خداوند اندر خواسته شما  
 را بهتر از آنکه شما را بترازو و پیمانۀ بود ،

قَالُوا يَا شُعَيْبُ اصْلُواثَكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرَكَ مَا يَعْْبُدُ آبَاؤُنَا .

گفتند : ای شعیب این دین تو ترا چنین فرماید که ما را گویی که آنکه [ را ]  
 پدران ما پرستیدند یعنی بتان ، دست بردارید ، هر چه خواهیم کنیم ، خواهیم کم کنیم  
 خواهیم بیش ؛ اِنَّكَ لَا تَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ . تو مردی بخردی و [ براه راستی ]  
 استمهنز گفتند شعیب را و فسوس کردند چنانکه خواهی که کسی را گویی بی خردی  
 گویی مردی بخردی ؟ ، شعیب گفت : یا قوم خدای ما را راه راست [ پیدا کرد ، و رزقی  
 منه رزقاً حسناً ، و مرا هدی و ایمان روزی کرد و آن روزی نیکو ] .

۱ - در متن چنین است ولی در اصل آیه : علی الله توکلنا نیز هست به سوره  
 اعراف (۷) آیه ۸۷ رجوع شود . ۲ - چاپی : تو سخت بخرد مردی . نق :  
 تو مردی عاقلی . ن س چون متن .

وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَيْكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ  
مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ .

و توفیق من از خدای است برو توکل کنم و دل بازوی گردانم تا مرا نگاه  
دارد ازینکه شما مرا همی بیم کنید .

وَايَا قَوْمٍ لَا يُجِرُ مِنْكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ  
نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ . لَا يُجِرُ مِنْكُمْ شِقَاقِي ( یعنی و لایحمتکم  
عداوتی و خلافی ) گفت ای قوم نگرید تا از بهر من و از بهر عداوت من و مخالفت  
که میکنید بعد از خدای نیفتید و شما را آن رسد که بقوم نوح رسید از عذاب یا  
بقوم هود و یا بقوم صالح .

وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تَوَبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ .

و معنی این آنست، یعنی استغفروا و توبوا .

قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا  
وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ .

گفتند ما ندانیم ای شعیب تو چه گویی، و همی دانستند، ولیکن این بروی<sup>۱</sup>  
استخفاف گفتند : و ما ترا همی ضعیف بینیم میان خویش ، اندر .

و لولاهطك ، یعنی عَشِيرَتُكَ وَ قَرَابَتُكَ .

[ اگر ] عشیرت و خویشان تو چنین بسیار نیستندی ما ترا بسنگ [ بکشیم ]

---

۱ - بروی ، یعنی بوجه ، و در نق : بوجه ، ضبط شده و درین کتاب این معنی هم  
جا براین وجه آمده است .

وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ . تو بر ما نه گرامی ای شعیب [گفت]: أَرْهِيظِي عَلَيْكُمْ  
أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ .

ای مردمان [آیا] قرابت من [بر] شما عزیز تر و گرامی تر از خدای عزوجل؟  
وَأَتَّخِذُ تُمْوهٌ وَرَأْسَكُمْ ظُهُرِيًّا . و خدای پس پشت افکندید و از وی نه اندیشیدید  
إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ  
إِنِّي عَامِلٌ .

ای قوم شما کار خویش کنید و من کار خویش، این سخن نه بر معنی امر است  
[که] بر معنی وعید است، گفت:

فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَارْتَقِبُوا  
إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ .

(یعنی انظر و اکیف) گفت: حکم را از آن خدای تعالی چشم داربند که من  
نیز همی دارم، ایشان او را ایدون گفتند: إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمَسْحُورِينَ . ترا جادوی  
کرده اند و تو دیوانه شده و بسیار همی گویی، مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا .. و تو  
همچون ما یکی مردی، چرا ترا خدای پیغامبری داد و ما را نداد .

وَإِنْ نُنْظِقُكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ . و نزد ما چنانست که تو دروغ میگوینی .

فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ .

اگر راست گویی و پیغامبری بهری ازین [ابر] آسمان بر زمین افکن تا ما  
بدانیم که تو پیغامبری . قَالَ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ . ایشان را بخدای سپرد



گفت: خدای خود داند که با شما چه همی کند، پس هیچ کس از پیغامبران که خدای تعالی او را اندر نبی یاد کرد و صفت کرد و خواندن آن قوم خویش، و مناظره کردن با ایشان، و سخن ایشان را جواب محکم دادن، چنانکه شعیب نبود، و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله شعیب را خطیب پیغامبران خواند از نیکویی مناظره او و مراجعتها<sup>۱</sup> که خدای تعالی حکایت می کند از آن قوم<sup>۱</sup> پس چون وقت عذاب بیامد و ایشان بیش نگریدند و خدای ایشان را دو گروه کرد چنانکه گفت:

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا  
وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ .

و دیگر جای گفت: فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابٌ يَوْمِ الظُّلَّةِ .

خدای تعالی خواست که ایشان را عذاب بکند گرما بشهر ایشان افتاد [بشب و روز تا ایشان صبر و فرار نیافتند پس بریک] فرسنگی از شهر ابری پدید آمد و آفتاب بیوشیده و هر که بتوانست از شهر بیرون رفت و برابر ابر بیستاد که مگر راحتی یابند و از آن گرما يك زمان برهند، و هر که نتوانست رفتن از زنان و کودکان و پیران در خانه [بنشستند] خنک تر بود، و خدای عزوجل از آن ابر آتش فرستاد و از زمین تف آتش برآمد و هر که بر زمین [بودند در زیر ابر] بجوشیدند و بریان شدند [و زنان و کودکان و پیران که از شهر نتوانستند بیرون رفتن درخانها شده بودند] پس جبرئیل علیه السلام آواز داد تا همه را جان از تن جدا شد [جز از] شعیب و آنکه با او بودند از مومنان، چنانکه خدای گفت:

۱- کذا: ن س در نق و چاپی نیست.

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا بِرَحْمَةِ مِنَّا .

پس خدای گفت :

الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَغْتُوا فِيهَا الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا  
كَأَنَّهُمْ الخَاسِرِينَ .

گفت آنکسها که شعیب را دروغ زن گفتند همه هلاک شدند ، گوییی اندرین جهان نبودند ، و از پس آن شعیب با آن مؤمنان اندر آن شهر بسیار شدند تا از مصر موسی علیه الصلوة و السلام بنزدیک وی آمد و شعیب دختر را بموسی داد .

### [ اندر ] ملك منوچهر و پادشاهی او

و همیشه عجم را ملکی بود کین پیغامبران که بزمین شام بیرون آمدندی [ و بزمین مغرب، بوقت او بیرون آمدندی ] و جای ملك عجم بزمین بابل بود آنجا که امروز بغداد است ، و شهرهای اهواز و کوه ۱ و بصره ، و گروهی بزمین پارس نشستندی ، و ازین ملکان عجم کس بود که عرب بفرمان او بودی و ملوک شام و ملوک یمن او را فرمان کردندی و کس بود که ملك او از رود دجله و فرات از آن سو ننگذشتی ، و کس از عرب و زمین مغرب فرمان او نکریدی [ و این منوچهر ملکی بود از آن عجم بزرگوار و پادشاهی او تا شام و مغرب رسیده بود و لیکن ملوک مصر از عمالیق بودند چنانکه نسب ایشان گفتیم و هم فرعونان بودند و هیچ ملك جهان را فرمان نکرده اند نه پادشاه شرق و نه پادشاه مغرب را و پادشاهی منوچهر ، تا بمغرب رسیده بود و لیکن فرعون بمصر فرمان او نکریدی ] ۲ .

---

۱ - در اصل ۲ کرد و بصره . از نبق و چایی و ن س . مراد اقلیم بابل است

بین النهرین و ابله تا حدود اهواز . ۲ - از نبق و نف . ن س : و این منوچهر

ملکی بود با عدل و تدبیر و او را با ملك ترك الخ و جمله های متن را ندارد .

و زمین مصر از ملك او بیرون بود و از زمین شام و حجاز و یمن اندر ملك او بود، و موسی علیه السلام از ملك او بیرون آمد، و این منوچهر ملكی بود با عدل و تدبیر و او را با ملك ترك و ملوك مشرق حریها افتاد بسیار، و او خطبه کرده است که همه ملکان را واجب است که آن خطبه او بخوانند و بدانند، و این خطبه بدین کتاب اندر یاد کنیم. ایدون گفتست اندرین کتاب که منوچهر از فرزندان افریدون بود، و قصه افریدون پیش ازین باین کتاب اندر یاد کرده ایم آنکه بیرون آمد مملکت ییوراسب [را به] کشت و کاوه اصفهانی را اسفستار کرد، و افریدون چون بملك اندر بنشست او را سه پسر بود یکی قور اُد دیگر سلیم و سدیگر ایرج و چون بمرد مملکت سه بهره کرد و بدین سه پسر داد، و آن جای که نشستی از زمین عراق و [ایران] شهر بایرج داد که کهنتر بود، چون افریدون بمرد آن پسر [ان] ایرج را بکشتند، گفتند: پدر بر ما ستم کرد، تو کهنتر بودی ملك ترا بیشتر داد، و او را بکشتند و خود مملکت بدو نیم کردند، و بگرفتند. و منوچهر از فرزندان ایرج بود و نسب او ایدون گفتند: منوچهر [کیازیه] بن منشخور نر بن منشخوار بغ بن ویرك بن ایرك بن بتك بن فرزشك بن زشك بن فرکوزك بن کوزك بن ایرج افریدون ۲

---

۱ - ن س : نوح . طبری : سرم ، طوج ، ایرج ( ج ۱ ص ۴۳۳ ) شرم - توز - ایرج هم دیده شده است .  
 ۲ - این اسامی از طبری ( ج ۱ ص ۴۳۰ تا ص ۴۳۲ لیدن ) اصلاح شد و نسخه بدلها را در زیر ثبت کردیم ؛ اصل : منوچهر بن منسحور بن منسحور بن یبع بن ویرك بن شورسك بن ایرك بن بتك بن فرسك بن شسك بن فرکودك بن کتودك بن ایرج بن افریدون الملك . ن س : منوچهر بن منسحور بن مسحور بن فح بن ویرك بن شورسك بن العرك بن سك بن فرسك بن دستك بن فرکوزك بن کتودك بن ایرج بن افریدون . نق : منوچهر بن میشحون بن ویرك بن سروشك بن اترك بن عنك بن فروشك بن روشك بن مرکوژك بن ایرج ...  
 نف : منوچهر بن منسحور بن ویرك بن سروسیك بن ایرك بن بتك بن فرشك بن زشك بن فرکوزك بن کوزك بن ایرج بن افریدون ( رك ، حاشیه ۹ صفحه بعد )

الملك، و خداوندان علم [نسب از علمای عجم بدین] نسب او [اندر] خلاف کردند، گروهی چنین گفتند [و گروهی ایدون گفتند] که [او] از پشت افریدون بود که افریدون دختر ایرج را بزنی کرد و باوی بیود، و ایشان بزرگین آتش پرستی بودند تا با مادر و با خواهر و با دختر بودن بحلال داشتند [ی]، پس افریدون دختر ایرج را که دختر پسر خویش بود بخواست، و نام این دختر **كوشك** ۲ بود، ازو دختری آمد و نام او **فر كوشك** ۳ با او بیود دختری آمد نام او [ **روشك** ]، با او بیود و دختری آمد نام او **فر زوشك** با او بیود دختری آمد نام او **ییتك**، با او بیود دختری آمد نام او **ایرك**، با او بیود دختری آمد نام او **ایزك**، با او بیود دختری آمد نام او [ **۴ ویرك** ] با **ویرك** بیود دختری آمد نام او **منسجرك** ۶ و پسری نام او **منشخرفاغ** ۷ پس این برادر با خواهر بیود [پسری آمد نام او **منشخرفر** و دختری نام او **منشر اروك** و این دو با هم بیودند] ۸ این **منوچهر** ۹ بیامد، و

- ۱ - كذا: ن س . اصل: نسب . ۲ - اصل: كوسك . ن س : كوشك . نق : كوش كره . نف : ندارد . ( رك حاشیه ۱۰ ) . ۳ - اصل : فلاله . ن س : فلاله . نف : بنتك . نق ندارد . ۴ - از طبری نقل شد . ۵ - اصل : اراك . ن س : ایرك . نف : ایراك . نق : ندارد . ( رك حاشیه ۹ ) . ۶ - ن س : منسرك . نق : منسرك . نف : منسورك . اصل مسرك . طبری: بی نقطه و درحاشیه منسرك . ۷ - ن س : مسخرفاغ . نف : منشرفاغ . نق : فاغ . اصل : مسخرفاغ طبری : منشرفاغ و يقول بمضهم : منشخوابخ . ۸ - از طبری نقل شد . ۹ - متن را از روی متن طبری طبع لیدن ( ج ۱ ص ۴۳۰ تا ۴۳۲ ) اصلاح کردیم و نسخه بدلها را از نسخه اصل و نسخ موجود در زیر هر کلمه در حاشیه نوشتیم و اکنون اصل آن اسامی و ترتیب آنها را از روی کتاب ( بندهشن ) که ماخذ اصلی طبری بوده است و بزبان پهلوی تا امروز موجود است ترجمه و نقل میکنیم ، در بندهشن طبع بیبی ص ۲۲۹ - ۲۳۰ س ۱۳ آمده است ، > از ایرج دو پسر و يك دختر بزاد پسران دو گانه را بقیه پاورقی در صفحه بعد

هنوز **افریدون** زنده بود و او را پیش او بردند سخت خرد او را بدید ایدون گفت که ازین ملکی بزرگ آید و تاج بر سر او نهاد و از بر سرش بداشت از بهر فال ملک را، و افریدون بمرد و پسرانش **طوج** ۱ و **سلم**، **رایرج** را بکشتند و ملک بگرفتند سیصد سال، و این **منوچهر** بزرگ شد و بر زمین وی بود و آنجا زاده بود، و گروهی گفتند در زمین **دماوند** بود، چون بزرگ شد پادشاهی بگرفت و **توج** ۲ و **سلم** هر دو زنده بودند، سپاه بریشان کشید و حرب کردند، هر دو را بکشت از بهر خون پند را، و تاج بر سر نهاد، و ملکی بود باداد و عدل و با هیبت و مدد و بیست سال ملک او بود، و هر شهری که اندر پادشاهی او بود، بفرمود تا گردا گرد شهر کنده کنند، و نخستین کسی که اندر جهان خندق کرد ۳ وی بود، و بهر شهری

بقیه از صفحه قبل

نام ( اویذار - ندان در طبری ) و ( استوبه - اسطونه، طبری ) بود و دختر را **نسام** ( **گوژک** - **خوژک**، طبری ) بود. **سرم** و **توج** و **ایرج** را و فرزندان و نوادگان او را همگی بکشتند، جز آن دختر که فریدون وی را در نهان همیداشت و با وی بیود، و از آن دختر **ایرج** دختری بزاد، آنها خواستند آن مادر و دختر را نیز بکشند، ولی فریدون آنانرا پنهان کرد [ و با آنان بیود ] تا ده پیوند. پس **منوشخورشید** به بینی از این دختر بزاد، و چون بزاد روشنی خورشید به بینی او افتاد، از **منوس** **اخمور** ( **کذا؟** ) مانیش خورنر و از **مانوش** **خورنر** **اخمور** ( ؟ ) **منوشهر** زاد، آنکه او **سرم** و **توج** را بکشت و کین **ایرج** را بغواست . . ( روایت دیگر که در ذیل همین روایت در بندهشن آمده است **منوشچهر** ( باضافه **مه جا** ) **منشچهرنر** **منوشخورناگ**، **منام** **گوژک**، ( **کما** **مسوزک** هم خوانده اند ) **ایرک**، **شریتک**، **بیتک**، ( **بوتبرک** هم خوانده اند ) **فررزوشک**، **زوشک**، **فرگوژک**، **گوژک**، **ایرج**، **فریدون** . . .

۱ - فی الاصل: **طوج**. **کذا**: **نس**. **نف**: **تور**. **کذا**: **نق**. **رک** **حاشیه** **ص** ۳۴۲ **و توژ** و **توز**

هم ضبط شده است. ۲ - **ن** **س** **نوح**. **نق** و **نق** و **چا**، **تور**. **اصل**: **توج**.

۳ - **ن** **س**: **خندق** **آمین** **آورد**. **نق**: **کنده** **آمین** **آورد**.

آلت حرب و سلاح، وی کرد کرد، و بهر شهری<sup>۱</sup> و بهر دیهی دهقانان را گفت که آبادانی این ده از شما خواهم، و رعیت را بفرمود که فرمان این دهقانان کنید تا این جهان آبادان شود، و ملک بداشت بـداد و عدل و فراخی صدو بیست سال، و چون ملکی او شست سال بیود، موسی علیه السلام به پیغامبری فرود آمد و به مصر شد و فرعون غرقه شد و دین موسی به شام و مغرب آشکارا شده بود، و این منوچهر همی شنید و لیکن بتن خویش مشغول بود و ملک افراسیاب برو بیرون آمده بود، و زمین مشرق برو تباہ کرده، و این ملک افراسیاب ملک ترک بود پسر فشنج بن<sup>۲</sup> دشمن<sup>۳</sup> ملکی بود بزرگ و خلق زمین مشرق بفرمان او بودند و نشست او به بلخ بود و گه که به مرو، و این زمین ماورالنهر ترکان داشتندی و از حیجوت گذشته بود و بیابان مرو تا بیابان بلخ و زمین شهر مرو و زمین بلخ همه ترکان بودند و خرگاهها و خانهای ترکان<sup>۴</sup> بود [ و تا سرخس و تا حد عقبه مزدوران<sup>۵</sup> ] از آن ایشان بود برسه منزل ازین سو و این همه افراسیاب را بود،

۱- کذا: ن س و نف . نق : بهر شهری دیهها فرمود و دهقانان را فرمود که این دیه را آبادانی از تو خواهم . طبری ، فجعل لكل قرية دهقاناً و جعل اهلها له خولا و عبيداً و البسهم لباس النذلة و امرهم بطاعته . ( ج ۱ ص ۴۳۴ طبع لیدن ) .

۲ - نق : اسبنج بن رستم . ن س : فسبح بن رستم چایی ، پسر فشنج . عربی : افراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك الذي تنسب اليه الاتراك ابن شهراسب و يقال ابن ارشعب بن طروج بن افریدون و قد يقال لفشك فشنج بن زانشين . ( ص ۱۹۵ ) شاهنامه : پشنگ . بندهشن : پشنگ ( طبع ببی س ۲۳۰ سطر ۱۰ ) ۳ - کذا فی الاصل ن س و نق : رستم . کذا : طبری . بندهشن زایشم ( ص ۲۳۰ سطر ۱۰ ) شاهنامه : زادشم .

بیرونی : ریشم ( زیشن ۲ ) ، الآثار الباقية ص ۱۰۴ . ۴ - کذا : ن س و نق اصل : گرگان . ۵ - نق : ندارد . چایی : سرحد عقبه نردوران از نیشابور . ن س : عقبه مزدوران ایشان .

و سپاه او را عدد پیدا نبود و پادشاهی او از حدّ سرخس بود تا حدّ چینستان<sup>۱</sup> سپاه بسیار بکشید و بحرب منوچهر آمد و منوچهر با وی حرب کرد و خود چند بار منوچهر را بشکست و او را اندر زمین طبرستان بحصار کرد و سپاه گسردا گرد وی فرود آورد و چند سال گسرد طبرستان اندر نشسته بود با ترکان، و منوچهر بزمین طبرستان بشهری که نامش آمل است بحصار بود، و گسردا گسرد طبرستان همه خاراست و درختان بسیار، سپاه غریب آنجا حرب نتوانند کردن.

و باخبار دیگر ایدون خواندم بیرون ازین کتاب بکتاب فضایل شهرها<sup>۲</sup> اندر فضیلت شهر آمل اندر، که آن قصه طبرستان است [و ملک طبرستان را] نشست آنجا بود و هیچ چیز نیاید از خوردنی از طعام و میوه و شراب [وزدیگک ازارها]<sup>۳</sup> و دانهها و شکر [ی] و فانید و بخور و جامها از پوشیدنی و از فرش تابستانی و زمستانی هیچ چیز نیست که مردم را بهیچ اندر بکار آید که [نه همه] بشهر آمل [اندر نیاید و از بیرون طلب نباید] کردن، و ملک افراسیاب با همه سپاه ترک بر [دز] طبرستان ده سال بنشست و ملک منوچهر با سپاه خویش همه بآمل بود که هیچ چیز از پوشش و خوردنی از بیرون شهر نبایست آوردن، و اندر شهر چیزهایی بود از جامها و کلیمهای الوان که اندر هیچ شهری نبود و اسپر غمها و ریاحین چون ترنج و دیگر چیزها [که همی] افراسیاب را هدیه فرستاد، و او را ایدون گفت که چند توانی بدر این شهر نشستن، و مرا این حصار چه زیان دارد، و بر من چه تنگی بود

۱ - اصل: سیستان. ن س شستان (نق) گوید: از حد سرخس بود تا جیعون و زمین از آنسوی آب تافرغانه تا حد چین. نف: سرخس بود تا آب جیعون و از آب جیعون و از آب یسو تا آب فرغانه و همه زمین ترکستان تا حد چینستان او را بود. ۲ - نق، کتاب فضایل البلدان نف و جای ندارد. ن س: فضایل شهرها. ۳ - از: ن س. یعنی: توایل و ادویه، نق: دیگر ازارها نف: دسگر ازارها.

و هر چه بجهان اندرست بدین شهر اندرست، و مرا از بیرون شهر بهیچ چیز حاجت نیست، و بدین شهر اندر بسیار چیزها است از میوها و بویها که اندر جهان نیست و افراسیاب را از هر چیزی بفرستاد.

و ایدون خواندم اندر کتاب که **منوچهر** را بده سال اندر از شهر [آمل] بیرون هیچ چیز نبایست مگر پلپل که ایشان اندر دیگرها کردند و از آن [نشکافتندی] که فلفل مرطوبت را برد، و آن شهر بر لب دریاست و هوش با رطوبت است و این فلفل از زمین هندوستان برند آنجا وهمه جهان، پس منوچهر مر حکما را گرد کرد و گفت این کار پلپل را چه حیلت کنی که بدین هوای شهر اندر ازو چاره نیست؟ حکما منوچهر را گفتند: ایدر یکی تره است، زنجبیل خوانند بفرمای تما آن را در دیگرها می کنند بجای فلفل، منوچهر شاد شد [و آن تره را بجای فلفل کار بستند] و تا امروز آن تره همچنان است.

و منوچهر را از بیرون آن شهر حاجت نبود، پس چون ده سال برآمد افراسیاب بر [در] طبرستان ستوه شد، و سپاه ترکان ستوه شدند افراسیاب با منوچهر صلح کرد و باز گشت.

اکنون بدین کتاب اندر محمد بن جریر ایدون گوید که صلحشان بر آن شرط بود که حدی بنهند میان زمین ترک و آن عجم، هر چه از سوی ترکستان است مر ملک ترک را بود و هر چه ازین سوی عجم است منوچهر را بود و هیچ کس را [روا] نبود بعد از آن، که بعد یکدیگر آیند. و چنان گفتند که مردی بنگرید بلشکر منوچهر اندر که ازو قوی تر کس نباشد، و تیری بیندازد، هر کجا تیروی بیفتد آنجا سرحد ملکشان بود، و از آن سوی تیرحد ترکان را بود و افراسیاب را، و ازین سوی عجم را بود و منوچهر را، و برین بنهادند و هر دو ملک و هر دو سپاه این اتفاق بستند و صلح نامه بنبشتند چنین، منوچهر مردی قوی بنگرید اندر همه



سپاه خویش نام او آردش بود که بر زمین<sup>۱</sup> ازو تیراندازتر مردی نبود و قوی تر، و را بفرمود که بر سر کوه دهاو نسد شو، و آن کوهی است که بهیچ شهر کوه بلندتر از آن نیست، بفرمود که بر سر آن کوه شو و آن تیر بینداز بهمه نیروی خویش تا خود کجا افتد، و او از سر آن کوه تیر بینداخت بهمه نیروی خویش، تیر از همه زمین طبرستان [وزمین گرگان و زمین نسا بور و از سر خسی و همه بیابان مرو] ۲ بگذشت و بر است ۳ جیحون افتاد.

افراسیاب را سخت اندوه آمد که چندان پادشاهی او از حد سرخس تا لب جیحون به منوچهر بایست دادن، و عهد کرده بود و صلح نامه نوشته و نتوانست از آن شرطها بازگشتن، سپاه را بازگردانید و جیحون را آن سو بگذاشت، و جیحون بمیان حد نهادند، و منوچهر از حصار بیرون آمد و بمملکت بنشست و از لب جیحون تا حد یمن و مغرب همه اندر پادشاهی او گشت، و داد اندر میان خلق بگسترد و دهقانان را بهر شهری و دیهی بفرستاد، و [ایشان] جهان آبادان کرد [ن] بفرمود، و ز رود جیحون رودهای بسیار کند [ورود فرات به] سوی مغرب؛ روان

---

۱ - در اصل: سپاه خویش تا او را آزمایش کند ازو. ن. س: سپاه خویش با آوازش بود که بر زمین ازو. نق: پس منوچهر مردی با قوت بنگریست که نام او آرش بود و اندر همه دوی زمین ازو تیراندازتر نبود. الخ. چایی: پس آرش را اختیار کردند و آرش مردی بود که از وی تیراندازتر نبود الخ. نف: بنگرید اندر همه لشکر نام او آرش که بر زمین ازو تیراندازتر نبود. وظه. جمله: (تا او را آزمایش) در متن و جمله (با آوازش بود) در ن. س. مصحف. (نام او آرش) است کما فی نف و نق. طبری: ارشیا طیر و ربا خفف اسم بعضهم فیقول ایرش (ج ۱ ص ۴۳۵) و در کتب پهلوی ویرا (ایرش شبک تیر) نویسد. ۲ - از نق. ۳ - نسخ: بر لب، و در محل فرود آمدن تیر آرش در کتب تاریخ اختلافانی است بعضی عقبه مزدوران، بعضی مرو بعضی نهر بلخ و برخی لب جیحون و همچنین کوهی که از انجا تیر انداخت محل اختلاف است.

۴ - اصل، مغرب رودهای. ن. س: بسار کند سوی مغرب رودی فرات. نق: و از

بقیه در صفحه بعد

گرد [ و خراج بر خلق سبک گرد ] ، و خواسته بسیار بنزدیک او گرد آمد ، و [ سپاه را ] روزی بفرمود و هر کسی را طبقات جدا کرد ، آنکه بشمشیر کار کند ، [ و آنکه بزوبین کار کند ] و آنکه بنیزه ، و آنکه تیر انداز بود ، و گروهی از ایشان بر همه مهتر گرد و مقدمه سپاه کرد تا وقت حرب ایشان را در پیش باشند ، و درم [ بیش ] ستانند ، و آن مرد که نام او آرش بود که آن تیر بربل جیحون انداخت ۲ ، او را بر همه پادشاه کرد ۳ ، و جهان آبادان شد ، و نرخها رزان شد و خلق را آسانی افتاد .

سی و پنج سال [ پس از آن ] افراسیاب بزیست و آنکه بمرد و ملک بپسرش افتاد ۴ و سالی چند برآمدترگان از آب جیحون اندر گذشتند [ و کناره پادشاهی

بقیه باورقی از صفحه قبل

رود جیحون تا رود بلخ رودهای بسیار کرد و رود فرات بسوی مغرب روان کرد . نف ، از رود جیحون بسوی بلخ رودهای بسیار کردن فرمود و از دجله رودهای بسیار کند و از سوی مغرب رود خواست روان کردن . طبری : اشتق من الصراط الفرات و دجله و نهر بلخ انها را عظاما و قيل انه هو النهر کرا الفرات الاکبر ( ج ۱ ص ۴۳۶ ) .

۱ - ن س : بودند گروهی . نف ، هر کسی را طبقات جدا کرد و گروه تیراندازان را بر همه سپاه مهتر کرد . نق : و گروه تیراندازان را بر همه سپاه مهتر کرد و حکم ایشان بر همه پادشاهی اندر روان کرد . طبری : زاد فی مهنة المقاتله بالر می . ۲ - ن س : بر همه پادشاهی خویش امر روان کرد . نف : مهتر کرد حکم او بر همه پادشاهی خویش روان کرد . طبری ، ریاست تیراندازان را بآرش داد . کما فی المتن . ۳ - اینجا در حاشیه باخطی بالنسبه قدیمی نوشته شده است : « در اصطلاح بلخ پادشاه گویند وزیر اعظم را پاشا از آن غلط شده است » ازین عبارت معلوم میشود که این نسخه که در دست ماست دتر کستان یا بلخ نوشته شده است . ۴ - کذا نق و نف . ن س : افتاده دارد . طبری : ندارد . قال : لما مضت من ملکه خمس و ثلثون سنة تناول الترك من اطراف رعبته ( ج ۱ ص ۴۳۶ ) .

بروی مضطرب گشت] ۱ و او از آن تلافی شد مهتران سپاه را بخواند و ایشان را پند داد و گفت: ای مردمان نه همه مردمان اندر جهان شمااید جز شما اندر جهان مردم بسیار است، و هر کسی کار خویش همی کند و بر جای خویش همی جنبید، شما خفته و آهسته و آسانی گزیده، و مردان نگاه مرد بود که او را جنبش بود، تا منفعت خویش بدانند و بگیرد [ و از خویشتن سود بیند ] و دشمن را از خویشتن ۲ باز دارد، چون جنبید و کاری نکنند او از شمار مردمان نبود، از شمار مردگان ۳ بود، این سپاه ترک آمد و کناره پادشاهی گرفت، و این از آن بود که شما خاموش شدید و با ایشان حرب نکردید و از ایشان باک نداشتید و آهنگ ایشان نکردید تا ایشان آهنگ شما کردند، و خدای عزوجل این [ ملک ] مرا بداد تا من سپاس داری کنم بمملکت نیکو داشتن و داد کردن بر خلق و آبادان کردن جهان [ تا مراد افزون کند و ملک بدین جهان پادشاه دهد نه که ] ۴ تا سپاسی کنم و خلق را و پادشاهی را ضایع کنم تا اندرین جهان ملک از من بستاند و بدان جهان مرا عقوبت کند و مرا خدای عزوجل از اهل بیت ملک آفرید این جهان بمن داد و من این [ ملک ] ضایع نخواهم کردن، فردا همه خلق کرد آیند لشکر و رعیت تا من گفتی بگویم و امر ایزدی بفرمایم، ایشان همه عذر خواستند و فرمان کردند.

---

۱ - از نق. کناره پادشاهی مراد سرحد کشور است و در قدیم مصطلح بوده است. ن. س. ندارد. نف: لختی از پادشاهی منوچهر بگیرفتند. ۲ - نق: از خانه خویش. ن. س. و نف چون متن. ۳ - نق: در اینجا شرحی که در خطبه دیگر در متن خواهیم خواند آورده است. و پس از مراجعه ب متن عربی معلوم میشود که خطبه منوچهر و نطقی که پیش از آن برای سپاه کرده در ترجمه مخلوط شده و در هر نسخه بطریقی آنرا مخلوط تر ساخته اند و با ناچار متن را با اصلاحاتی بحال خود گذاریم چه مفصل تر از دیگر نسخ است. ۴ - از نف. ن. س. ندارد. نق: تفصیلاتی دارد که همه دست غورده است.

## اندر خطبه [گردن] هنجوچهر الملک

پس چون ده‌نگر روز ببود بفرمود تا همه سپاه را که بحضرت او بودند کرد کرد و خرد و بزرگ را همه بخواند و هر کسی را از مهتران سپاه و رعیت بجای خویش بنشانند و اندر مرتبت کس تقصیر نیفتاد ، و خود بر تخت مملکت بنشست و تاج بر سر نهاد و موبد همه موبدان را بر کرسی بر آن تخت بنشانند و او موبد همه علما و حکمای زمانه بود ، و چون دانست که هر کسی بجای خویش بنشست ، او بر تخت برپای خاست [ و این خلق همه برپای خاستند ] ایشان را بفرمود تا بر جای خویش بنشینند [ که من از بهر آن برپای خاستم تا ] شما همه مرا ببینید و سخن من بشنوید پس ایشان را خطبه کرد و ابتدای خطبه خدای را سپاس داری کرد ، پس ایشان را ایدون گفت :

ای مردمان این همه خلق را که شما ببینید بدین چندین بسیاری و چندین گونه خلق که اندرین جهانند [ این همه را خالقست که آفر کار ایشانست ]<sup>۱</sup> و نعمت بر ایشان از ویست ، آفریدگار را بیاید پرستیدن ، و بر نعمت او سپاس داری باید کردن ، و خویشتن بر قضای او سپردن که هر چه بود نیست چاره نیست که بیاشد ، [ و هیچکس نیست ضعیف تر از مخلوق بدست خالق که اگر مخلوق چیزی بجوید نیابد و اگر او را بجوید بیابند ]<sup>۱</sup> و هیچکس نیست قوی تر از خالق بر مخلوق زیرا که خالق هر که مخلوقی را بجوید [ این مخلوق ] بدست او اندر باشد ، پس از همه خالق قوی تر و قادر تر و از همه این مخلوق ضعیف تر ، که هر چه بجوید یافت نتواند ، و چون او را بجوید گریخت نتواند ، و اندیشه کردن اندر کار خالق و مخلوق

---

۱- از : نف و ن س . نق : طور دیگر است و متن با اصل عربی نزدیکتر

است .

روشنایی افزایش اندر دل و غفلت و نااندهشیدن ازین تاریکی افزایش اندر دل و نادانی کم بودگی است و همیشه بر هر ره‌ی که رود ره کم کند، و پیشینگان رفتند و جهان بما دست بازداشتند و ما را چاره نیست از پس ایشان رفتن، و ایشان مارا [چنانند چون] بیخ [درخت و ما ایشان را چون شاخ درخت، که] درخت را از بیخ [برکنند شاخ از پس او چه مایه پای دارد ما نیز از پس ایشان پای نداریم اندرین جهان، و خدای عزوجل بزرگی خویش این ملک ما را بداد و ما او را سپاس داریم، از وی خواهیم که ما را [بر] سپاس داری نیرو دهد، و بر راه راست [بدارد و دل ما بر یقین] بدارد، تا ما بدانیم کین همه از وی است، و ما را باز گشتن بدوست، آگاه باشید که مملکت را [و رعیت حق بود] ۱ بر سپاه و رعیت را نیز بر ملک حق است و سپاه را نیز همچنین، اما حق ملک بر سپاه آنست که او را فرمان کنند و با دشمن حرب کنند و او را نصیحت کنند، اندر آن حرب، تا دشمن از او بازدارند و پادشاهی او برو نگاه دارند، و حق ایشان برو آنست که ایشان را روزیها بدهد و بوقت بدیشان برساند و تاخیر نکند. و ایشان ملک را چنان اند که چون پر مرغ را و مرغ بی پر بکار نیاید و اما حق ملک بر رعیت آنست که او را فرمان برند و جهان آبادان دارند و کشت و رز کنند و درخت نشانند و بنا کنند تا جهان آبادان بود تا ایشان خراج ملک بتوانند گزاردن، و خراج از وقت تاخیر نکنند [و حق] رعیت بر مملکت آنست که

---

۱ - در طبری زواید است که در نسخ موجود نبود و ما ترجمه کردیم: «و حق رعیت بر ملک آنست که ایشان را نگاه بدارد و رفق و آهستگی کند، و بر آنچه طاعت آن ندارند ایشان را بر آن بر نگارد، و اگر آفاتی از آسمان یا زمین بر کشت و بوستان رعیت فرود آید و بحاصل و بار آنان زیان رسد، خراج آنچه بزبان آمده است از رعیت نستاند، و اگر مصیبت بزرگ شد از بیت‌المال رعیت را یاری دهد و ایشانرا بر عمارت خرابیها مدد کند و پس از آن بسالی یا بدو سال آن داده بیت‌المال برفق و مدارا بازستاند (طبع لیدن ج ۱ ص ۴۳۷ - ۴۳۸).

برایشان داد کند و ستم نکند و خراج از ایشان برفق و نرمی بستاند و برایشان دشواری نکند، و سخت نگیرد، و ستمکاران برایشان نگمارد، و ایشان را کاری نفرماید که نتوانند کردن، و اگر ایشان را بکار آبادانی جهان اندر بکشت و ورز، نفقه حاجت آید ملک ایشان را از خواسته خود یاری کند تا خراج او نشکند و قوت ایشان نشود، و اگر سالی از آسمان آفت آید که ثمره را زبانی باشد آن سال خراج ایشان بيفکند و اگر آن دیگر سال باران نیاید خراج نباید خواستن از ایشان تا ایشان بدان [جهان] آبادان کنند و آنگاه که باز خواهند چندان ستانند که ایشان تباه نشوند.

و بدانید که ملک ایدون باید که اندرو سه خصلت بود یکی راست گوی بود و دروغ نگویید. و دیگر با سخاوت بود و بخیلی نکند. سه دیگر خشم نگیرد زیرا که خلق همه اندر دست وی است، و دست او برایشان دراز است هر چه خواهد بر ایشان تواند کردن و فرمودن، و ایدون باید که هر چیزی او را بود از نعمت و خواسته و فراخی نعمت رعیت را همچنان بدهد، مگر آن چیزی که ملک را بود خاصه که رعیت را بکار نیاید چون اسبان و آلات سلاح و گورها و چیزها که آن جز ملککان را بکار نیاید، اما آن چیز که خلق را بکار آید نباید که او خوبستن را چیزی [خاصه] بدارد و خلق را از آن باز دارد چنانکه ایدون گوید فلان طعام مخورید تا من بخورم یا فلان شراب مخورید تا من خورم یا فلان جامه بپوشید تا این خاصه مرا بود یا فلان اسپرغم بپوشید تا من بپوشم، و ایدون باید که ملک همیشه عفو کننده بود و عقوبت کم کند، جایی که عفو باید کردن عفو کند و چون عقوبت باید کردن بسیار جای نیز عفو کند، تا عفو بیشتر بود از عقوبت [که اگر بعفو خطا کند به که بعقوبت. اگر جایی] عقوبت باید کردن و او بغلط عفو کند تواند کردن که اندر یابد، و [اگر] جایی [که عفو] باید کردن بغلط عقوبت کند آن از دست گذشت و نیز اندر نتواند یافت<sup>۱</sup> و ایدون باید که [اگر کسی] از رعیت [پیش ملک] گله کند از کار داری

۱ - از ن س . نق ندارد : نف : ناقص دارد چایی چنین است: در عقوبت کردن تعجیل

نکند که تعجیل کردن در کارها را فساد بسیار است .

که برو بستم کرد ، ملک باید که آن کاردار را محابا نکند و بسوی او میل نکند و آن کاردار با متظلم کرد آورد اگر ستم کردست آن ستم ازو بردارد ، و اگر چیزی آن کاردار بستدست بستم ، بفرماید که باز دهد ، اگر کاردار ندارد ملک بدهد ، و آن کاردار را ادب کند تا دیگر باره چنان نکند ، وهم بدان جای باز فرستد تا هر تباهی که کردست او خود نیکو کند و هر ستمی که کردست داد بدهد ، و اگر کسی مر کسی را بستم بکشد ملک باید که آن کشنده را عفو نکند ، و داد اولیای کشنده باز دهد ، و دیت او بستاند ، مگر آن اولیای کشته او را عفو کنند . این است رسم داد و عدل ، و شما را این همه بر من واجبست ، و من [ برای همه ایستاده ام و تمام کردم ، اکنون از شما آن خواهم که مرا بر شما واجبست ] از فرمان برداری کردن و حرب کردن با دشمنان . و این دشمن ترك اندرین مملکت ما طمع کرد ، و از حد خویش بحد ما اندر آمد ، با او حرب کنید و مرا و خویشتن را ازیشان برهانید و بهر شما اندرین است ، چون [ بهر ما و ]<sup>۲</sup> فرمودم تا شما را سلاح تمام بدهند ، سلاح بر من و حرب بر شما ، و تدبیر و رای من باشما [ یکیست هر ]<sup>۳</sup> تدبیری که بکنید من آن کنم و شما آن کنید ، و من یکی انباز شما ام اندر تدبیر و رای ، و مرا ازین ملک چیزی نیست جز نام و فرمان برداری . اگر فراخی بود یا نعمت بسیار بود یا نرخ ارزان بود شمارا بهره بیشست اندر آن که مرا . و من از شما بفرمان برداری

---

۱- کذا: ن س و نف. اصل: خویش اندر پای خواست نق: از حد خویش بعد ما اندر آمده چایی ، بعد ما درآمد و تنها خانه من درین ملک نیست همه را خانه و زن و بچه درین ملک است پس پشت بر پشت یکدیگر نهید و دفع این دشمن این ملک بکنید و خود را و ما را باز رهانید ( ص ۱۱۸ ) و متن با طبری یکیست .  
 ۲- کذا: ن س . نق : اندرین پیش است . نف : بهره شما اندرین پیش است که بهره من . طبری : فاکفونا فانما تکفون انفسکم .  
 ۳- از ، نق . ن س با متن یکی است . نف : تدبیر و رای من بر شما هر تدبیر . طبری : انا شریککم فی الراى .

بس کردم . و هر که مرا فرمان کند اورا پاداش نیکو کنم ، و هر که مرا خبر آرد از کسی که او فرمان بردار نیست ، آن کس که خبری دهد بپذیرم ، و بسخن او این را عقوبت نکند تا این بیازمایم ، چون یقین شوم که این فرمان بردار نیست و مرا مخالف است ، آنگه بجای مخالفان دارمش ؛ و بدانید که اندر مصیبتها چیزی بهتر از صبر نیست ، و یقین بدانید که هر چه بودنیست بیاشد ، و هر که او بدین جهان بحرب دشمن کشته شود خدای ازو خوشنود شود . خویشتن بخدای سپارید که از کارها آن به که خویشتن بخدای سپارند و برضای او بایستند ورنه ایستند چه کنند و کجا گریزند از آن [ چه ] بودنیست ، و این جهان سفرست که مردمان بارها بسته و بسفر همی روند و هر چه با ایشان است همه عاریتی است و این همه عاریت ببايد گذاشتن ایدر و ازین سرای [ بدان سرای ] چیزی نبرند مگر شکر نعمت و تسلیم کردن قضا را و کار نیک کردن و خویشتن سپردن بدان کسی که از وی گریختن نتوان و با وی نه بسی<sup>۱</sup> و جز او کس [ نداری و هر گاه که نیت شما با خدای درست بود و بدانید که نصرت جز او کس [ را ] ندهد خدای شما را نصرت دهد . و بدانید که پادشاهی نتوان داشتن مگر براه راست و بفرمانبرداری و هر گاه که ملک راه راست دارد و سپاه و رعیت او را فرمانبردار باشند داد گسترده بود و دشمن شکسته و کسانهای مملکت از دشمن نگاه داشته ، و داروی این کار بدست شماست اگر فرمان برید و با دشمن حرب کنید ، شما راست ، بر من راست داشتن و داد دادن ، و مرا و شما را نیز و خدایتعالی دهد و شما که رعیت اید و سپاه منید این که گفتم کار بندید و شما که کار دارانید بر رعیت داد کنید و ستم نکنید ، که این رعیت خورش و طعام و شراب ما و از آن شما اند ، هر چند که داد کنید و رعیت آبادان دارید ، خراج من زودتر بر آید و روزیها تاخیر نشود و هر گاه بیداد و ستم کنید رعیت دست از آبادانی جهان باز دارد . و جهان

---

۱ - کذا . . . نق . و چاپی ندارد .



ویران کند و خراج من ناچیز گردد و روزیهای شما تاخیر گردد ، اکنون این رعیت را بداد نیکو دارید ، و هر جای اندر جهان آبادانی باید کردن و نفقه آن از بیت‌المال بود زود بدهید و آبادانی کنید پیش از آن که خرابی بافزون شود تا آنچه خرد است بزرگ شود ، و آنچه اندکست بسیار گردد ، و هر چیزی که نفقه آن بر رعیت است بخواهید و اگر ندارند از بیت‌المال ایشان را وام دهید تا آبادانی کرده بود ، پس وقت غله آن وام از ایشان بازستانید و اگر وام بیسک سال نتوانند دادن بدو سال و سه سال [ و چهار سال ] بازستانید هر سال چهار یکی یا سه یکی یا نیمی ، چندانکه بدیشان پدید نیاید ، و حال ایشان تباہ نشود ، اینست راهی که من دارم و اینست فرمان که مر شما را فرمودم ، شنیدید و دانستید؟ همه رعیت و سپاه بانگ کردند که: [ سخت نیکو گفتی و ما ] ۱ شنودیم و دانستیم و فرمان برداریم .

**منوچهر گفت:** ای موبد تو بر این گواه باش ، این سخن از من نگاه دار و هر چه امروز از من بشنودی وفای آن از من بخواه ۲ پس از پای بندشت و بفرمود تا خوان‌ها بنهادند و آن همه خلق را طعام داد و پیرا کردند .

پس سپاه بفرستاد و ترکان را بشکست [و] مملکت خویش از ایشان پاک کرد و تمامی صد و بیست سال بملک اندر بزیست و ملک مغرب و مشرق همه بگرفت و آن ملوکان یمن که کس را فرمان نکرده‌اندی همه فرمان بردار او گشتند ، و بيمين اندر ملکی بود از راه رایش ۳ خواندندی از فرزندان یهرب بن قحطان نامش حارث بن ابي شداد ۴ بود و او را رایش از بهر آن خواندندی که بسیار غنیمتها بیاورد و جنگها

۱ - طبری : قالوا تم قد قلت فاحسنت و نحن فاعلون ( اصلاح از عربی ) .

۲ - این جمله از طبری نیست . ۳ - ن س : و رایش نق : ایش . و در عربی : رایش

بن قیس بن صیفی بن سباین بن شجب بن یهرب بن قحطان ... و اناسی الرایش و اسه العارث بن سدد و لثنیمة غنمها من قوم فا دخلها الین نسفی لذلك الرایش ( ج ۱ ص ۴۴۰ لیدن ) .

۴ - اصل و ن س ، بن شداد . نف کذا : الی شداد .

کرد و دشمنان را بشکست و ملکی بود بزرگوار و از ملوک یمن کس نبود از بزرگتر و پادشاهی او تا زمین هندستان برسد و با ایشان جنگ و کشتن کرد و خواستها و بردگان از زمین هندوستان بیاورد و باز از یمن به کوه طی بیرون آمد و به عراق آمد بناحیت انبار و موصل ۱ و بدان حدها برگشت و به آذربایجان شد و این زمینها همه بدست ترکان اندر بود همه از ایشان بستد و ایشان را مقهور کرد و زمین از ایشان پاک کرد، و بزمین آذربایجان اندر دو سنگ است بزرگ معروف نام خویش و آمدن و رفتن و مقدار سپاه خویش و ظفرها که ویرا بود بدان سنگ بنوشت بکنده و تا امروز مردمان آن هم میخوانند و بزرگی او همی دانند [و این ملک با این همه پادشاهی و بزرگی فرمان بردار ملک منوچهر بود، و از پس او پسرش بملک اندر بنشست و نام او ابرهه بود و ملکی بود بزرگ با سپاه بسیار و او را لقب ذومنار خواندندی زیرا که سپاه بزمین مغرب برده بود و ترسید که چون باز آید سپاهش راه کم کنند بدان تاریکیها ۳ اندر بهر بانگی زمین مثاره بکرد تا چون بیرون آیند نتوانند آمدن، و این ملک ذومنار ۲ بدین بزرگی و بدین سپاه و پادشاهی فرمان بردار ملک منوچهر بود، و از پس این ملک ذومنار پسرش بملک بنشست نام او عبدین ابرهه بود و این عبد را ذوالاذاعر خواندندی از بهر آنکه او بروزگار پدرش لشکر بزمین مغرب کشید و بانجا رسید که کس آنجا نرسیده بود و کشتن بی اندازه کرد و خلقی بسیار برده کرد] ۴ و باز یمن آورد سوی پدر، و این بندگان را رویاسپاه

۱ - در عربی اضافه دارد: و انه وجه منها خيله و علیها رجل من اصحابه یقال له شمر بن العطف فدخّل علی الترك ارض آذربيجان . . الخ (ص ۱۹۸) .  
 ۲ - اصل: ذوالنارین - ن س: ذوالنار . طبری: ذومنار (ج ۱ ص ۴۴۱ لیدن) .

۳ - کذا . . . و در عربی این معنی (تاریکیها) نیست و چنین است (و خاف علی جیشه الضلال عنه قفوله) ای رجوعه . . و باید (ریگهای) درشت باشد و باز مین مغرب که افریقا باشد و صحرای کبیر مناسبت دارد .  
 ۴ - از ن س و تف و نق و اصلی که مفشوش شده بود نقل شد .

بود و زشت و سخت منکر، مردمان یمن از ایشان بترسیدند<sup>۱</sup> و این عبد را بزندان گانی پدر ذوالاذعار خواندند، چون پدرش بمرد او پیادشاهی بنشست، و ملکش بزرگ شد، و پادشاهی او بسیار شد و این ملک نیز فرمان بردار منوچهر بود، و این را از بهر آن گفتم که ملک منوچهر به مغرب رسیده بود، و ملک یمن و مغرب او را فرمان بردار بودند، مگر فرعون<sup>۲</sup> مصر که هیچ کس را فرمان نکردی.

و باخبار تفسیر ایدون است بیرون ازین کتاب که ملک مصر همه ساله بدست [آن] فرعون<sup>۳</sup> بود، و همیشه بسر خویش<sup>۴</sup> بودند، و آن فرعون<sup>۵</sup> [نا] از فرزندان عملاق بود [ند] که ایشان را عمالیق خواندندی، و ملک یمن و ملک شام را و ملوک عجم را فرمان نکردندی، و موسی علیه السلام که به پیغامبری آمدسوی فرعون بمصر آمد، [و در آنوقت] ملک منوچهر [پادشاه جهان] بود و از ملک او شست سال گذشته بود.

### [ اندر حدیث ] مولد موسی علیه الصلوة و السلام

موسی بن عمران علیه السلام پیادشاهی منوچهر اندر بزان، و پیغمبری آمدش و ملک جهان منوچهر را بود، و ملک مصر فرعون را بود نام او الولید بن مصعب، و بخبر یوسف اندر گفتیم که آن فرعون که بگناه یوسف بود، و ملک مصر بود نامش الریان بن الولید و او بآخر عمر خویش بیوسف بگروید و از بت پرستی دست باز

- ۱ - الذعر الخوف والوحشة. فی الطبری: فذعر الناس منهم (ای من الناس الذین جاء بهم ذوالاذعار) فسوه ذوالاذعار (ج ۱ ص ۴۴۲ لیدن). ۲ - نق و نف فرعونان. ن س: مگر فرعون مصر که فرعونان مصر همه کس را فرمان نکردندی.
- ۳ - نق: فرعونیان. ن س، فرعون. از نف اصلاح شد. ۴ - کذا، ن س. نق و چایی این جمله را ندارند. نف: بود بسی بسر بیسر همی شد. ظ، بسر خویش - یعنی، مستقل بودند و منقاد کس نبودند. «مش: ملک مصر همیشه بدست فرعونیان بود پسران او < ۵ - نف: و ایشان.

داشت، و از فرزندان **عمالیق** بود، و نسبت او آنجا بگفتیم، چون او بمرد بجای او ملکی بنشست نام او **قابوس بن مصعب**، و ملکی بود بزرگ و هم از عمالیق بود از خویشان آن ملک پیشین، و بت پرست بود، و خدای تعالی **یوسف** را بفرمود که او را بخدای خواند، بخواند، نگر وید و هم بردین خویش همی بود.

و **یوسف** را فرزندان آمدند و نیز برادرانش را فرزندان آمدند و ایشان راهمه بنی اسرائیل خوانند، و اسرائیل **یعقوب** بود و این همه فرزندان او بودند، و به مصر اندر ایشان بودند که خدای را پرستیدندی، دیگر همه بت پرست بودند، مگر گروهی اندک که بیوسف بگرویده بودند، پس **یوسف** علیه السلام بمصر بمرد و او را بمیان نیل اندر بنهادند، و **یوسف** وصیت کرد بران برادران که فرزند بفرزند وصیت کنید تا آن روز که بنی اسرائیل از مصر بروند و به **شام** روند، [تا بوقت مر این گیرند و بسا خویش ببرند و پیش **اسحق** و **یعقوب** بنهند، پس برادران **یوسف** از پس یکدیگر همی مردند و از پس **یوسف** بسالی چند همه بمردند، و فرزندان ماندند ایشان را بسیار، و بمصر اندر دو گروه بودند یکی گروه، این بنی اسرائیل بودند و فرزند زادگان **یعقوب**، و دیگر گروه مصریان بودند و ایشان را **قبطیان** گویند که ایشان همه از **قبط** بودند، و زبان ایشان **قبطی** بود آمیخته بازبان تازی، و این گروه بنی اسرائیل کمتر بودند، و **قبطیان** و مردمان مصر بیشتر، پس این **فرعون قابوس** نام خلق را به بت پرستی خواند، که بت پرستند و دین **یوسف** دست بازدارند، همه مهتران **قبطیان** اجابت کردند، هر که بردین **یوسف** بود باز گشت و بت پرستند و این بنی اسرائیل و فرزندان و برادران، ایشان را اجابت نکردند، و هم دین **یوسف** نگاه داشتند، این ملک **قابوس بن مصعب** ایشان را خوار کرد، و مردمان مصر را بفرمود که ایشان را خوار دارید و بیگار فرمایید و کار پلید چون سر کین کشیدن و کارهای زشت، و مزد مدهید، و ایشان را زده دارید و خوار کرده، و نیز

جزیت بر ایشان نهاد و بستد ، پس سالی چند بود این قابوس بمرد و برادرش بملك بنشست نام او الولید بن مصعب ، و این فرعون موسی بود و از همه فرعونان مصر او بتر بود و ستمکارتر بود بر بنی اسرائیل ، و چون بملکی بنشست همه ملك برادر بگرفت و زنی بود برادرش را بزرگ از اهل بیت ایشان ، و نام او ایسیه بنت مزاحم پسر عبید بن الریان بن الولید فرعون اول صاحب یوسف ، و با عقل بود و پارسایی ، و این فرعون الولید بن مصعب آن زن را بزنی کرد ، و آن زن را بزرگ داشتی و گرامی ، و اندر ملك باوی تدبیر کردی ، گفتی من بدان چیز که از ملك برادر بمن رسید چنان شادنیم که بدین زن و این فرعون همان دین برادر داشت و بت پرستیدی و خلق را بدان دین خواندی که بتان را پرستند ، چون خلق اجابت کردند بیست سال هم برین بود ، پس باز گفت<sup>۳</sup> من خدایم و من بزرگترم ازین بتان که ایشان بدست من اندرند [ خواهشان بشکنم و خواهشان بدارم که ] آن بتان را من بخدایی اندر نشاندم ، مرا پرستید ، چنانکه عزوجل حکایت کرد .

فَفَحْشَرْنَا فَنَادَى فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْآلَاءِ عَلَىٰ .

گفتا [ مردم را جمع کرد و گفتا ] خدای بزرگتر منم [ و ایشان که تر منند ] و چهل سال برین سخن بود ، پس آنکه در بت خانه بر آورد ، و بتان راهمه هلاک کرد ، و ای دون گفت : مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي . شما را جز من خدایی نیست و خلق را بپرستیدن خویش خواند ، و مردمان مصر از قبطیان هر که را بخواندی او را

۱ - نق و ن س : آسبه - چایی ، آسبه . عربی : آسبه ابنة مزاحم ( ص ۱۹۹ ) .

۲ - اصل : گرد کردند - در نق و چایی نیست . ن س و نف : اجابت .

۳ - کفان س . اصل : عاقبت هم باز پس گفت . نق : پس گفت . نف : پس آن

فرعون گفت .

اجابت کردی، و این بنی اسرائیل اجابت نکردندی، و او نتوانست ایشان را از مصر بیرون کردن که ایشان بسیار بودند و همه بردین یوسف همی بودند، و از همه فرعونان او بتر بود برایشان [پس ایشان را] بر اصناف کرد<sup>۱</sup> و بفرمود که يك گروه را بدیهها بیرون فرستند تا آگشت کنند [وسرگین کشند] و گروهی اندر شهر بنا نهند و کارها [ی] بیگار کنند، و هر سرهنگی را از آن خویش بفرمود و هر مهمتیرا که اندر مصر بودند که [از] ایشان چندانکه باید بکار خویش بگیرند و کار فرمایند بشهرها و دیهها [و خوار دارند] و بفرمود که هر که از ایشان از کار خویش و زکار من و کار شما افزون آید بروی جزیت نهید<sup>۲</sup>، و قبطیان بنی اسرائیل را سخره گرفتند و همه کار برایشان کردن تا آب کشیدن و سرگین کشیدن و هیزم شکستن بشهر اندر و بدیهها اندر، و هر یکی از مصریان ده [از] بنی اسرائیل چا کر داشتند بر مقدار آنکه حاجت بودی، و فرعون صد هزار از ایشان چا کر خویش کرد که او را کار کردند بشهر و بروستاها، و آنکه بماندند جزیت بر نهادند، و زنان نیز همچنان زنان داشتند [ی از] زنان بنی اسرائیل پرستار [و بندگان] کرده، و هر زنی از مصریان چندان کش ببایستی از زنان بنی اسرائیل [بر] ده و بنده داشتی، مگر آسیه<sup>۳</sup> [زن فرعون هیچ بنده نداشت و] بر دین یوسف بود [و بردین بنی اسرائیل و خدای را پرستیدی از نهان فرعون و گروهی گفتند که او از بنی اسرائیل بود] و فرعون او را از بهرنیکویی زن کرده بود، و این خبر نه درستست، خبیر درست اندر نسب آسیه آنست که گفتم، ولیکن دردین او شك نیست که بردین اسرائیل بود،

---

۱ - کذان س و نف و چا . نق ، ایشان را چند گروه کرد . ۲ - چایی ،

بجای این جمله ، و از ایشان آنچه کاربرد نباشد بروجزیه نهید . نف : بجای این جمله : مردم مصر را فرمود . . . . بگیرید تا شما را بندگی کنند و گفتار ایشانرا خوار دارید و بزید و دشنام دهید . ۳ - نف : ایسه .

پس [ ده سال بنی اسرائیل ] اندرین سختی بودند ، و همی چاکری کردند ، و از هرمان قبطیان در سختی همی بودند و از دین خویش و مسلمانی دست بازداشتند چون خدای تعالی خواست که موسی از مادر بزاید و وقت نزدیک آمد ، فرعون بخوابدید که از زمین بیت المقدس آتش آمدی به مصر ، و همه قبطیان را بسوختی و خانه‌شان نیز بسوزیدی <sup>۱</sup> ، و بنی اسرائیل را هیچ نسوختی و زیان نداشتی ، و دیگر روز بامداد چون برخواست خواب گزاران و منجمان و جادوان را گرد کرد و این خواب پیرسید ، ایشان ایدون گفتندی که از بنی اسرائیل فرزندی زاید که هلاک این قبطیان بردست او بود ، و گفتا دیدم نیز تخت و سرایم بسوخت . گفتند هلاک تو نیز بر دست او بود ، منجهان گفتند ما نیز همچنان دانیم از حکم ستارگان .

فرعون فرمود که تا برهرزنی از بنی اسرائیل زنی از قبطیان موکّل کردند تا هر گاه که زنی از بنی اسرائیل بار گرفتندی <sup>۲</sup> چون کودک جدا شدی و دختر بودی [ دست بازداشتی و گریسر آمدی ] دست بدو فرار کردند و بگرفتندی <sup>۳</sup> [ و بکشتمدی ] و گاه بودی که زنان باردار پیش او بردندی و عذاب کردند تا آن کودک بیفکندی و پنج سال همچنین کردند و با این عذاب همی کار فرمودی . پس بمادر بفرزند برافکندندی تا همی ایشان را عذاب کردند تا آن کودک بیفکندی <sup>۴</sup> و همه فرزندان

۱ - کذا ن س در نق و نف ، بسوختی . ۲ - کذا : ن س . نف ، گرفتنی .

۳ - اصل : نکرندندی و نگرفتندی . ۴ - کذا : نق و چایی و نف ندارد .

و ظاهراً جمله از کله ، ( پس ) تا کله ( بیفکندی ) جمله است ترجمه این عبارت طبری : « کان یامر بالقب فیشق حتی یجعل امثال الشفار ثم یصف بمضالی بعض ثم یاتی بالجبالی من بنی اسرائیل فیوقفهن علیه فیحز اقدامهن حتی ان المرأة منهن لتصح بولدها فیقع بین رجلیها فتظل تطوه تنقی به حز القصب عن رجلیها لما بلغ من جهدها ( ج ۱ ص ۴۴۶ ) ن س : کس مادر بفرزندان بر افکندند تا همی ایشان را عذاب کردند تا آن کودک بیفکندی .

را بکشتمدی و بنی اسرائیل صبر همی کردند درین بلااندر و این بلائی بزرگ بود  
و خدای عزوجل به نبی اندر بلارا بزرگ خواند و گفت:

وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يَدَّبْحُونَ  
أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ .  
و بجای دیگر گفت:

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةٌ  
مِنْهُمْ يُدَّبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ .

پس [ چون کشتن ایشان ] بسیار شد، و اسراف شد کار فرعون اندر کشتن  
و بدین سالها اندر بنی اسرائیل<sup>۱</sup> بسیار بمردند، مردمان مصر پیش فرعون شدند  
و گفتند این بنی اسرائیل، آن [ که ] بزرگ [ است ] می‌میرند، و هر که بزاید  
همی کشید، پس سالی برنیاید کین همه مردم هلاک شوند، و این کارهای ما که ایشان  
همی کنند باز ما را باید کردن و بر ما دشوار شود، بفرمود که یکسال [ بکشید و یکسال ]  
نکشید، باز چون آخر سال سپری شد دلش نداد از بهر آن خواب که دیده بود،  
و از گفتار منجمان که او را گفته بودند. بفرمود که باز بکشند، اهل مصر بر در  
او باز گرد آمدند تا بران برنهادند که یکسال بکشند و یکسال نکشند<sup>۲</sup> تا نسل  
مردمان بنی اسرائیل [ منقطع نشود ]<sup>۳</sup>

---

۱- نف: در بنی اسرائیل طاعون افتاد . . . ۲ - جمله‌های از ستاره تا اینجا  
در نف و طبری نیست ولی ن س و نق با متن مطابق است. رك: طبری ( ج ۱ ص ۴۶ )  
۴۴۷ - ۴۴۸ لیدن ) . ۳ - كذا: نق در اصل : تا اهل مردمان بنی اسرائیل  
شود: ن س و نف : تا اهل . . . . . نشود چایی : تا بنیاد مردم بنی اسرائیل بر نیفتد .



و این عمران که پدر موسی و هرون بود از فرزندان لاوی بن یعقوب بود، و نسبش ایدون بود: عمران بن یصهر بن [ فاهت بن لاوی بن یعقوب ] و مردی بود اندر میان بنی اسرائیل روی شناس، و جزیت همی دادی، و عمران را زنی بود او را، هم از بنی اسرائیل مسلمان و پارسا نام او [ یو ] خاهم<sup>۲</sup> از فرزندان لاوی بن یعقوب، این زن بار گرفت اندرین سال که همی نکشتمند، و پسری بزاد و هرون نام کرد، و دو سال بر آن بگذشت پس اندرین [ سال ] که همی کشتند بار گرفت و موسی علیه السلام بزاد و پنهان کردش از همه خلق، خدای تعالی بدلش اندر الهام کرده که این را برود نیل اندر افکن تا من ویرا خود نگه دارم و باتو دهم و او را پیغامبری دهم، چنانکه خدای تعالی گفت:

وَ اَوْحَيْنَا اِلَىٰ اِمِّ مُوسَىٰ اَنْ اَرْضِعِيهٖ فَاِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَاَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ  
وَلَا تَحْزَنِي اِنَّا رَاٰوْهُ اِلَيْكَ وَ جَاعِلُوْهُ مِنَ الْمُرْسَلِيْنَ .

و این وحی نه وحی پیغامبری بود، و لیکن وحی الهام بود چنانکه گفت:

وَ اَوْحَىٰ رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ اَنْ اَتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوْتًا .

وحی الهام است، پس مادر موسی علیه السلام سه روز ویرا شیر داد و آنکه وی را تابوتی کرد و او را بجامه اندر نوشت و بدان تابوت اندر نهاد و در بیست و تابوت را بیرون بیوست اندر گرفت، و پس بقبر بزد تا آب اندرو نشود، و پس برود اندر افکنند. و این تابوت نیز هم بوحی، خدای تعالی بدلش اندر افکنند، چنانکه گفت:

۱ - نق: عمران بن نظهر بن فاهت بن لاوی بن یعقوب. و در عربی هم چنین است

و اصلاح شد. ۲ - ن س. یوخا. نف: بوخامد نق: برحا. چاپی: نوحا. عربی

یسوخاید، و قیل اسمها: اناسیید (ن س: بوخاید - اناخته. اناساخته. اباجیه (س

۴۴۳ لین).

وَ اَوْحَيْنَا اِلَىٰ اِمْرَاٰتِكِ مَا يُوحَىٰ اَنْ اَقْدِفِيْهِ فِي التَّابُوْتِ فَاَقْدِفِيْهِ  
فِي الْبَيْتِ .

و ایدون روایت کردند باخبر تفسیر که آن درود گر که آن تابوت کرد از آل فرعون بود و بر دین بنی اسرائیل بود و نام او حزقیل<sup>۱</sup> و مادر موسی راز بر او بتوانست<sup>۲</sup> گشادن، و او آن مرد بود که چون موسی بفرعون آمد به پیغامبری و فرعون باقوم خویش تدبیر کرد که موسی را بکشد، و دین خویش را پیدا نتوانست کردن، و لیکن ایشان را ایدون گفت: همی کشید مردی را که او را گناه نیست مگر آنکه گوید خدای من یکی خدای است. و خدای عزوجل او را همی به نبی اندر یاد کرد و گفت:

وَ قَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ اِيْمَانَهُ اتَّقَتْلُوْنَ رَجُلًا  
اَنْ يَقُوْلَ رَبِّيَ اللّٰهُ .

و اندر آل فرعون بهمه قبطیان و به مصر اندر، آن روز مومن جز او نبود. و رود مصر را نیل خواندند و آن رودست بمیان آن شهر اندر همی رود [و شهر مصر ازین سو و نیمی از آنسو همه] چون بخارا<sup>۳</sup>، و لیکن پنهانی رود و بالای آب ده چندین<sup>۴</sup> بود و رفتن آب سخت است و تیز و موج بسیار<sup>۵</sup>، پس مادر موسی تابوت موسی را برود نیل افکند، و کوشک فرعون بر کناره شهر بسود

۱ - ن س : حزقیل . نف : جزیل . نق : حزقیل . عربی : ندارد . ۲ - کذا

اصل : در آن نتوانست . ن س : داز برو نتوانست . نق : راز باوی نتوانست .

۳ - نق : همچون رود محایل . نف : ندارد . و این سند خوبی است که وضع شهر

بخارا و رود جیحون را در زمان تالیف کتاب میرساند . ۴ - کذا : ن س . نق

دوچندان . ۵ - کذا : ن س و نق . اصل : سروضع . نف و چایی : ندارد .

بر لب رود نیل و آنجا درختان بسیار بود و آنجا آب بسرای فرعون اندر آمدی چون تابوت را آب برگرفت و از پیش چشم مادرش غایب کرد، مادر خواست که بخروشد و پدید کند که این فرزند منست، خدای تعالی دلش نگاه داشت چنانکه گفت:

لَوْلَا أَنْ رَبَّنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لَيَكُونَنَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ .<sup>۱</sup>

مادرش باز گشت و موسی را خواهری بود نام او مریم، مادر او را گفت: لب بر لب رود همی رو و چشم بتابوت دار تا کجا شود خدای تعالی گفت:

وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ . (یعنی اتره) قَبَّصَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ .

آن خواهر بر لب رود همی رفت و از دور چشم بر تابوت داشت، و ایشان ندانستند تا آب تابوت را اندر سرای فرعون برد و اندر میان درختان بداشت، کنیزکان فرعون بر لب رود آمدند، بر درختان آن تابوت بدیدند، از آب برگرفتند نیارستند گشادن گفتند؛ اندرین خواسته بود، پیش آسیه<sup>۲</sup> بردند، او نیز نیارست گشادن، گفتا که بود که این از دست او بجست<sup>۳</sup> و بدین اندر خواسته است، و فرعون مرا استوار ندارد تا پیش او نگشایم همانگه خبر بفرعون فرستاد که تابوتی یافتم بآب اندر شاید بودن که اندر آنجا خواسته است [بیاید] و سرش بگشاید فرعون بسرای زنان اندر آمد، آسیه آن تابوت را سر بگشاد، آلودگی یافت اندر آنجا، فرعون گفت این چه عجایب است؟ آسیه گفت همانا که یکی زن بیچاره از بنی اسرائیل از بیم آن که فرزندش را بکشند بآب اندر انداختست تا باری هر چه بدو رسد مادرش

۱ - طبری این آیه را در مورد بدایگی بردن مادر موسی دارد .

۲ - اصل : آسیه . ۳ - ن س ، که این از زور دست غواصان بجستست .

نق ، گفتند در رود از دست غواصان افتاده است . نف : ندارد .

نبیند. فرعون گفت این را بکشم. آسیه گفت:

قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ وَلَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا.

گفت: مرا پسر نیست این پسر مرا و ترا روشنایی چشم بود، این را مکش که [از] این یکی مر بنی اسرائیل را نه کم بود و نه بیش، همی خواهش کرد تا فرعون بدو بخشید، گفتا بتو دادم و این خدای گفت:

فَأَلْتَقِطُهُ أَلْفِ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا.

پس آسیه او را از تابوت برگرفت و بفرمود تاجامها ازو بیرون کردند و جامهای خویش اندرو پوشید، او را پیسری پذیرفت، و موشا<sup>۱</sup> نام کرد و مو بزبان عبرانی آب بود و شا<sup>۲</sup> درخت، و او را میان آب و درخت یافته بودند، از بهر آن موشا نام کردندش، پس بتازی موسی نام کردندش، آنگاه آسیه گفت این را زنی آرید تا شیر دهد، هر زن که بیاوردند موسی شیر او نگرفت خدای تعالی گفت:

وَ حَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ. و آن خواهر موسی برادر استاده بود، چون خیر بیرون آمد که این کودک شیر کس نیگیرد، و آسیه تافته شد و روز بنیمه رسید [ترسید] که از گرسنگی بمیرد، این خواهر موسی مریکنیز کان فرعون را که طلب<sup>۲</sup> دایه کردند ایدون گفت:

هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ.

شما را دلیل باشم براهل بیتی که پیروند و نصیحت نگاه دارند، خیر او باسیه بردند آسیه او را پیش خواند و گفت تودانی که این کودک از آن کیست؟ گفتا ندانم [گفت پس چه دانی که این زن نصیحت کند گفت دانم] که زنی هست که بخانه

۱ - کذا: ن س و نف . اصل: سا . طبری: شا (ج ۱ ص ۵۴۹ طبع لیدن).

۲ - اصل: مرطلب . ن س: طلب.

ملك اندر کار کند و دایگی کند که نه او را نصیحت کند . گفتا : برو و این را بخوان و آسیه کس خود را بدو فرستاد ، مادر موسی بیاوردند ، موسی چون پستان مادر یافت شیر بگرفت ، آسیه شاد شد و او را ایدون گفت ، بخانه من بباش و این کودک را بدار تا من ترا نیکو دارم ، مادر موسی خواست که ایشان آگه نشوند کین فرزند وی است ، بخویشتن نکشید و دلش بیقین بود که خدای این فرزند بوی باز داد ، آسیه را ایدون گفت که مرا فرزندان اند وشوی و خان ومان این همه دست باز توانم داشتن ، این [ را ] بخانه برم و بدارم و هر گاه که خواهی بسوی تو آرم ورنه [ تو به دانی ] آسیه اجابت کرد پس موسی را مادر بر گرفت و بخانه آورد ، بامداد او را بتابوت اندر نهاد ، و برود اندر افکند و پیش از شب او را باز داده بود ، چنانکه خدای گفت :

فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ ۗ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ .

گفتا موسی را باز مادرش دادیم تا چشم مادرش روشن شد و بدانست که وعده خدای حق است ، پس مادر موسی را بیرورد ، و هر هفته يك روز پیش آسیه آورد تا او را بدیدی تا پنج ساله شد ، يك روز موسی پیش آسیه بود و باوی بازی کرد ، و فرعون اندر آمد ، آسیه موسی را بکنار فرعون اندر نهاد گفتا این پسر تراست ، فرعون گفت مرا بکار نیست چون موسی بر کنار فرعون نشست ریش فرعون بگرفت و بکند فرعون دست او بگرفت ، گفت اینست فرزند بنی اسرائیل که من او را همی جویم این را بکشم! آسیه گفت او را بیازمایم اگر بدانایی کرد او را بکش پس بفرمود تا يك طشت بیاوردند پرانگشت ، و يك طشت پر یاقوت سرخ ، موسی را اندر میان موطشت اندر نشاند ، گفتا اگر دست بسوی یاقوت کند و بسر گیرد و یاقوت را [ از انگشت باز داند پس دانیم که او آنچه کرد از دانایی کرد و اگر یاقوت ] از انگشت باز نداد بدانکه این بنادانی کرد ، پس موسی دانست ، آهنگ یاقوت کرد خدای

عزّوجل جبریل را بفرستاد تا دست موسی بگیرفت و باتش برد ، موسی انگشتی از آتش بر گرفت و بدهن برد و بزبان نهاد ، زبانش بسوخت بگریست . آسیه آن آتش از دست او بستد و او را بر کنار بر نهاد ، فرعون را گفت کنون دیدی که این خطا بنادانی کرد؟ فرعون برخاست و باز بمجلس خویش رفت ، و موسی را زبان عقده بگرفت و زبان موسی شکسته شد ، چنانکه بتازی الثغ گویند ، و موسی از همه سخنان سین نتوانستی گفتن ، و آن عقده بر زبان وی بماند تا بزرگ شد و خدای عزّوجل او را پیغامبری فرستاد و موسی ایدون گفت :

وَ اَحْلَلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي ۱ .

پس موسی را مادر با خانه برد و همی داشت تا بزرگ شد و باسب بر نشست . و چون به مصر اندر بر رفتی از خانه مادر بخانه فرعون ، سواران و چاکران باوی همی رفتند ، او را پسر فرعون خواندندی و فرعون او را دوست گرفت و چون بر نشست موسی را پهلوی خویش داشتی ، تا بزرگ شد و بزبان او علمها و حکمتها بسیار رفتی ، و هنوز پیغامبری نبودش ، فرعون آن حکمت او را شنیدی او را دوست گرفتی چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ لَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَ اَسْتَوٰى . یعنی قوت ، یعنی چون بزرگ شد

و قوت برسید :

آتِنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا وَ كَذٰلِكَ نُنْجِزِي الْمُحْسِنِينَ .

پس چون سی سال بر آمد ، فرعون او را زنی داد و بخانه آورد ، و نفقه کرد و چندانی اندر مصر شادی کردن بود از سپاه و رعیت چنانکه پسر ملکزی زن کند ،

۱ - در چایی افزوده است ، « آن عقده را خدایتعالی از زبان او بر گرفت و فرمود

که قد اوتیت مسؤلک یا موسی ، ص ۱۲۳ نق : هر دو آیه را ندارد .

و موسی را از آن زن دو پسر آمد یکی نام جرشون و دیگر ایلیماز و موسی همی بود تا چهل سال تمام شد اندر عزّ و دولت و مملکت و حکم و خوش دلی و شادمانی .

### [ اندر حدیث ] هجرت کردن موسی علیه السلام

پس موسی علیه السلام همی بدان عزّ میبود و بنی اسرائیل بدان ذلت و سختی اندر و بدان سخره کردن ، و موسی نتوانست [ بنی اسرائیل را ] از آن رهانیدن ، و به آشکارا معاونت دادن ، که فرعون بدانستی که او از ایشانست همچنان صبر همی کرد ، تا چهل سال شد ، چون وقت آن بیامد که خدای خواست که موسی را از فرعون جدا کند ، یک روز موسی بدر فرعون آمد ، فرعون را نیافت بنزهت رفته بود از شهر بیرون بشهری دیگر هم از پادشاهی مصر ، نام او منف<sup>۲</sup> بر دو فرسنگ از مصر . و مصر را کردا کرد ، شهرها بسیار است و بهمه شهرها اندر منبر است<sup>۳</sup> ، و فزون<sup>۴</sup> امروز آن شهرها آبادانست ، موسی چون خبر فرعون یافت از پیش بیرون شد تنها ، و چون بشهر منف رسید وقت نیم روز بود و چنان گرم شده<sup>۵</sup> و مردمان از بازارها بخانه شده بودند چنانکه خدای تعالی گفت :

- 
- ۱ - اصل : خرشون و بلیما نق : بذیما . ن س : جرشون و بلیما . نف ، جرسون و ایلیماز . چایی خرشون ایلیماز . طبری : جرشون . ایلیماز ( ج ۱ ص ۴۴۳ لیدن ) .
  - ۲ - کذا : ن س در اصل : سفه . نق ، صیف چایی ضعیف . و در نسخه متن دوسطر بعد هم ( منف ) دارد . یا قوت گوید ، منف ، به فتح و آنگاه سکون ، نام مدینه فرعون بصر ... قضاعی گفت ، اصل آن بلغت قبط نانه است و معرب آن منف است . ( از معجم البلدان ) .
  - ۳ - منبر بودن در شهر باصطلاح قدیم ، داشتن مسجد جامع است که کنایه از شهر بودن و دیه نبودن آن جاست . ۴ - کذا . در نسخه ها نیست . ن س ، منبر است و امروز . نف : ندارد . ۵ - در ن س و چایی : جهان گرم شده . نق : وقت زوال بود و مردمان .

وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا .

یعنی حین القايله<sup>۱</sup> بوقت آنکه مردمان نيم روز بهخسبند .

فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَةِ هَذَا وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ .

موسی علیه السلام دو مرد را دید یکی از بنی اسرائیل و یکی قبطی که همی جنگ کرده ندادین قبطی مر بنی اسرائیل راهمی بزد که کار فرماید، و بنی اسرائیل نمی شنید ، چون موسی از دور پدید آمد، آن بنی اسرائیل از وی فریاد خواست . موسی آن قبطی را گفت دست ازو بازدار ، نداشت ، موسی دست نیز بر<sup>۲</sup> قبطی زد زد چنانکه خدای تعالی گفت: فَوَكَّزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ . و (و کزه) ایدون بود که بچهار انگشت دست برزد و پشت دست سوی او [ بود ] موسی گران دست بیود و باتیزی بود، انگشتان بر پستان قبطی بر آمد و پستان جای جان بود، قبطی بیفتاد<sup>۳</sup> و بمرد . اسرائیل از دست او ستوه شده بود [ برست و ] برفت . موسی پشیمان شد از کشتن آن قبطی، هر چند کافر بود بکشتن کافران پشیمان شد که گفت :

هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ .

گفتا این کار دیو است که مردی را بکشتم که بروی کشتن واجب

و موسی خدایرا استغفار کرده گفتا :

رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي . خدای گفت: فَغْفِرْ لَهُ اِنَّهُ هُوَ الْعَفُوُّ الرَّحِيمُ .

۱ - کدان س . . نق، حین القیل . و این هردو درستست: قال قیلا و قابلة و قیلولة

و مقالا و مقیلا - نام فی منتصف النهار ( ایضاً ) القائلة و القیلولة النوم فی الظهيرة

( النجد ) . ۲ - ن س : موسی هر بر . نف : دست بر . کذا : نق

۳ - اصل : بیافت . . در باقی نسخ : بیفتاد .



موسی ایدون گفت :

رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ .

یعنی ممیناً للکافرین - گفت: برین که خدای مرا برین کشتن عقوبت نکرد  
نیرو نکتم کافران را، ازیرا که آن بنی اسرائیل بود، و لکن کافر بود و آنکه  
خدای گفت :

هَذَا مِنْ شِعْبَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ . معنی آنست که مِنْ قَرَابَتِهِ . پس  
موسی علیه السلام دیگر روز بامداد برخاست و همی ترسید که اگر فرعون آگه  
شود لو را عقوبت کند، خبر بنزدیک او بردند که بنی اسرائیل قبطی بکشت گفتا  
بنگرید تا کی بود او را عقوبت کنم، همی چستند و ندانستند، فرعون دیگر روز  
همچنان بود تا بدرست بدانند کین که کشته است، موسی ندانست کین کشته را  
می جویند بامداد برخاست و همی ترسید چنانکه خدای گفت :

فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ .

باز آن مرد بنی اسرائیل را دید که یکی قبطی دیگر گرفته بود و همی زدن  
او را گفت : إِنَّكَ لَأَعْرَضٌ مُبِينٌ . سخت بدبخت مردی تو، هر روزی ترا مردی

میگیرد از میان این همه خلوقا پس آهنگ این قبطی کرد که این را از دست او  
جدا کند، این اسرائیلی بترسید که موسی آهنگ او کرد که برو خشم گرفته بود  
از بهر آنکه گفته بود . إِنَّكَ لَأَعْرَضٌ مُبِينٌ . پس موسی را اسرائیلی ایدون گفت

أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ .

خواهی که مرا بکشی چنانکه دی یکی را کشتی ؟

---

۱ - کذا : نف. ن س ، روزی ترا یکی مرد بزد از . . اصل : هر روزی مردی بکش

نق : ندارد .

إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ  
مِنَ الْمُصْلِحِينَ .

تو خواهی که چنان [ باشی ] که هر چه تو بگویی بکنند ورنه هر روز یکی  
را بکشی و نه خواهی که از آن کسان باشی که [ میان ] خلق صلح کنند ، این قبطی  
اسرائیلی را دست باز داشت ، و بدانست که آن قبطی که مُرد موسی کشته است .  
برفت و خبر بفرعون برد ، و این همه او را گفت : فرعون گهت این آن بنی اسرائیل  
است که مارا هلاک کند ! بفرمود که او را طلب کنید و بکشید .

وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى .

آن مرد از قبطیان فرعون که مومن بود و تابوت موسی کرده بود ، همی آمد  
سوی موسی و او را گفت : إِنَّ الْمَلَأَ يَا تَمْرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ . این سپاه همی تدبیر  
کنند که ترا بکشند . فَأَخْرَجَ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ .

ازین شهر بیرون شو که من ترا همی نصیحت کنم . فَأَخْرَجَ مِنْهَا خَافِيًا .  
موسی اندر وقت از آنجا بشد سر برهنه و پای برهنه و باز مصر نیارست شدن  
و سر به بیابان اندر نهار و روی به شام کرد سوی مدین ، و نزدیکتر شهرستان آن  
بود ، و از مصر تا آنجا هشت روزه راه بود همه بیابان ، موسی راه ندانست از خدای  
تعالی راه خواست گفت :

وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ .

خدای تعالی فرشته را بفرستاد تا او را راه مدین بنمود ، هشت شبانروز همی  
رفت سر برهنه و پای برهنه ، چو آنجا رسید يك پوست از کف پهای او افتاده بود ،  
زیرا که بنعمت خو کرده بود و سختی ندیده بود ، و اندر آن هشت شبانروز هیچ نیافت

که بخوردی، جز گیاه، و مردمان مدین همه گوسفندان داشتندی و خواسته ایشان آن بود، و شعیب پیغمبر آنجا بود و خدای عزوجل کافران مدین را هلاک کرده بود چنانکه بقصه شعیب اندر بگفتیم. و شعیب با آن مؤمنان اندر شهر مانده بود، و شعیب را هزار گوسفند مانده بود بیرون از چهار پایان و مزدوران، و مقدار صد گوسفند بخانه بود چنانکه او را منفعت پشم و شیر بودی، و دو دختر بود شعیب ارسیده و شوی نا کرده یکی صفرا و یکی غیرا<sup>۱</sup> و این صفراروی سپید بود وزرد [و شیرین]، و غیرا سیاه چرده بود، و هر دو نیکو بودند، مرشعیب را بخانه مزدور نبود و گوسفند خانه ایشان داشتندی و بگیاه بردندی، و بآب آوردندی و مزدوری همی جستند که او را بمزد بگیرند، و مدین را یکی چاه آب بود از شهر بیرون، مردمان گوسفندان آنجا آب دادند، و بر سر چاه یکی سنگ بود نهاده که چهل کس بایستی تا برداشتندی و دلوی بود آن چاه را بزرگ بجهن تن آن دلو بر کشیدندی، چون وقت آب دادن بودی بگناه نیم روز، مردمان بر سر چاه گرد آمدندی، و چون چهل تن راست شدند آن سنگ از چاه بر گرفتندی، و دلو بر کشیدندی، و گوسفندان را آب دادندی، باز سنگ بر سر چاه پوشیدندی، تا بشب چهارپای یا مردم در چاه نیفتد، و دختران شعیب هر روز وقت نیم روز بر سر چاه آمدندی و گوسفندان آوردندی [و از دور بداشتندی تا مردمان گوسفندان خود را آب بدادندی]<sup>۲</sup> و باز گشتندی، پس ایشان گوسفندان خویش را آب دادندی، از آنکه بآخر مردمان سرآمدی<sup>۳</sup> موسی بر سر

۱ - نق: صفرا و غیرا. چابی: صفرا و غیرا. طبری: لیا و صفوره و امرأة موسی

همی الصفوره ابنة شعیب - بروایتی امرأة موسی صفوره ابنة یثرون کاهن مدین - بروایتی ابنة یثرون ابن اخی شعیب النبی - و بروایتی: الذی استاجر موسی بثری صاحب مدین و هو ابو امرأة موسی (ج ۱ ص ۴۶۲ - ۴۶۳).  
۲ - از: ن س و چا. نق:

ندارد. ۳ - کذا؟ ن س: بر آمدی. نف و نق: ندارد.

چاه رسید مانده بود و گرم شده، بر سر چاه مردمان دید کرد آمده، همی چشم داشتند تا چهل تن تمام شوند و سنگ را از سر چاه بر کیزند و آب بر کشند، و دختران شعیب را دید از دور با کوسفندان ایستاده، موسی علیه السلام فراز شد و سر دختران شعیب را ایستاد گفت که شما از دور چرا ایستاده‌اید؟ چنانکه خدای تعالی گفت:

عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ. وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ  
(یعنی تجمسان غنهما الماء) ۱.

قَالَ مَا خَطْبُكُمْ قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصَدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ.  
موسی دختران شعیب را گفت شمارا چه بوده است که کوسفندان را آب ندهید گفتند تا مردمان همه باز نگردند فراز چاه نشویم، وما را پدری هست پیرو نابینا. و پیغمبر خدای است بدین شهر اندر. موسی گفتا بیایید تا من بیایم و شما را آب دهم تا شما زود باز گردید که شما عورت‌اید<sup>۲</sup>، موسی علیه السلام فراز چاه شد و مردمان را گفت چرا آب نکشید، گفتند تا چهل تن فراز هم آیند و این سنگ بردارند از سر چاه، موسی دست فراز کرد تنها و آن سنگ بر گرفت و دور<sup>۳</sup> بینداخت، و دلو فروهشت و رسن بگرفت و تنها دلو پر آب بر کشید و کوسفندان را آب داد، و ایشان را گفت باز گردید، و خود بسایه درخت بنشست و کرسنه بود چنانکه خدای عزوجل گفت:

۱ - در نق و چایی ندارد. در اصل: < بحیلتان عنهما الماء > و از اصل عربی

اصلاح شد و در عربی (الماء) ندارد (ص ۳۰۵). ۲ - کذا: ن س نق: ندارد.

چایی: عورتانید. ۳ - نق و چایی: و بدور انداخت. اصل، زود. ن س: دور.

فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ .

دختران باز نزد شعیب شدند ، ایشان را کفت امروز شما چرا بگناه باز گشتید؟ گفتند: مردی بیامد وما را آب داد و آن سنگ را تنها بر گرفت و دلو تنها بر کشید و هرگز ما از وی قویتر کس ندیدیم، و گرسنه است و پای برهنه شعیب آن دختر مهتر را که صغرا نام بود بتازی صفوره ، او را کفت شوآن مرد را بخوان تا او را طعام دهیم ، این دختر بیامد. چون نزدیک موسی آمد شرم داشت، از دور باهستاد، و کفت پدرم ترا می خواند چنانکه کفت :

فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمِشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ .

کفت : پدر تو از من چه خواهد ؟ کفت : لِيَجْزِيَكَ أَجْرًا مَا سَقَيْتَ لَنَا .

ترا جزای این کار که ما را آب دادی بدهد ، و موسی برخاست و همی رفت ، و این دختر پیش او اندر همی شد ، موسی جوان بود و دختر نیکو بود ، نخواست که چشم او بزن اقتادی و بر بالا و قد او ، کفت : ای دختر تو از پس من میرو و من از پیش تو روم اگر راه خطا کنم تو آواز کن ، زن دانست که از پارسایی میگوید ، پیش رفت و زن از پس تا سوی شعیب رسید ، موسی را پرسید کفت تو کیستی ؟ کفت من پسر عمران از بنی اسرائیل از مصر از فرزندان لاوی بن یعقوب اسرائیل الله، و قسه فرعون بکفت و گریختن او از بیم فرعون شعیب کفت :

لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ .

کفتا : مترس که از دست

کافران برستی .

پس موسی علیه السلام طعام بخورد و بخت ، این دختر که موسی را آورده بود  
شعیب را گفت :

يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ .

گفت یا پدر تو همی مزدور طلب کنی ، این مرد را بمزد گیر که این هم با  
نیروست و هم با امانت ، شعیب گفت یا دختر قوتش بدیدی اما تنش بچه دانستی ؟  
گفت من او را بدانستم ، پیش اندر همی رفتم تا راه نعیم ، او نخواست که بالای من  
ببیند مرا گفت از پس من رو ، شعیب را دل با موسی بنشست ، و دانست که مرد  
جوان را جز برزن نتوان بستن ، او را گفت من این دختران خویش هر کدام که  
خواهی بتو دهم ، تا تو با من باشی ، موسی گفت من چیزی ندارم که کابین دهم گفتا ،  
عَلَىٰ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ .

گفتا تا باین دختر من آن باشد که تو مرا هشت سال مزدوری کنی و گوسفندان  
من بداری و گرد ده سال تمام کنی از تو است ، و توبه دانی .

وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَمْلِكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ .

گفت من نخواهم که بر تو گران کنم اگر خدای خواهد از نیکو کاران  
باشم ، موسی گفتا :

ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجْلِينَ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ  
عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ .

گفتا این شرط که میان من و تو است هر کدام که خواهی وفا کنم [و خدای تعالی  
بر ما گواه است ، شعیب بیسندید و موسی بصره شد بگوسفندان شعیب] چون هشت سال  
تمام شد ، گفتا دو سال دیگر بباشم تا سخن خویش را وفا کنم ، موسی ده سال تمام

کرد، پس سوی شعیب آمد و شعیب دختر مهتر که نامش صفرا بود، بزنی بدو داد، پس چون روز گاری چند برآمد، موسی گفت مرا به مصر مادر و پدر و برادر و خواهر است و مرا آرزوی ایشان آمد، و شاید بودن که خدای تعالی آن قوم فرعون را هلاک کرده است، و من آنجا خواهم شدن، این زن مرا ده تا ببرم، گفت: یاپسر مرا خواسته نیست کین دختر را جهایز ۱ دهم، جز این گوسفندان، امسال نیز با من بباش تا ازین گوسفندان هر چه نر آیند ترا ۲ دهم. موسی همچنان کرد و آن سال نیز نزدیک شعیب بیود، و آن سال گوسفندان شعیب همه دو بچه آوردند همه نر، شعیب آن همه بموسی داد، چون خواست که برود باز گفت این همه گوسفندان نر اند ماده هیچ نیست امسال نیز با من بباش [ هر چه از گوسفندان من بچه ماده آورد ترا باشد و آن سال ] دیگر پیش شعیب بیود، هر يك دو بچه آوردند همه ماده. شعیب آن همه بدو داد پس موسی شعیب را بدرود کرد و خواست که باز گردد، شعیب را بخانه اندر عضا بود بسیار چنانکه شبانان را بشاید که خوب بدست دارند، و بدان میان اندر يك عضا بود او را سردو شاخ، و یکی فرشته آورده بود [ و شعیب را بودیمه داده بود و ] بر صورت مردی آمده بود، و شعیب ندانسته بود کان فرشته است، چون موسی بخواست رفتن، شعیب گفتا: بدین خانه اندر شو یکی ازین عصاها بر گیر تا بدست گیری و ترا براه اندر نیرو بود. موسی بدان خانه اندر شد آن عضا که خدای تعالی آیت او خواست کردن بر پیغمبری، آنکه فرشته آورده بود، و شعیب ندانسته بود که آن فرشته است، چون موسی بخانه اندر شد آن عضا بدستش آمد، بیرون آورد ۳، شعیب آن

---

۱ - ن س، خواسته نیست کاین دختر ترا دهم و جهاز باید که بدهم. نف، که این دختر را جهیز کنم. ۲ - اصل: سرابند. ن س: نر بزاید. نف: ماده آورد. نق: بچه آید هر چه زاید. ۳ - طبری گوید: آن دختر که زن موسی بود آن عضا را آورد نه خود موسی (س ۴۶۰ لیدن ج ۱).

را بدید، گفتا ودیعت مردی است سوی من، شو دیگری بر گیر، موسی آن عصا ببرد و بدان چوپها بر افکنند، و خواست که دیگری بردارد همان بدستش آمد، شعیب دست بر نهاد، گفتا: این باز بر، دیگری بیار، همان بدستش افتاد، بیرون آورد. شعیب گفتا مگر توحق تری بدین، شعیب آن عصا اوراداد و موسی برفت با کوسفندان، و زن خویش، و روی به هصر نهاد. چون از مدین برفت شعیب را پشیمانی آمد از بهر عصا، گفتا بود که خداوندش باز آید و من خیانت کرده باشم، از پس آن بیرون آمد و بشتافت اندر یافت، گفت ای پسر عصا باز ده که آن را خداوند است و بود که آید و از من باز خواهد و من بدهم، موسی گفت: این مرا دادی آن من گشت، من نیز باتو ندهم، و یکبار دیگر از این معنی سخن رفت، بر آن بر نهادند که نخستین کسی که ایدون بگذرد حا کم کنند، یکی فرشته همی آمد اندر بیابان بر صورت مردی، چون فراز رسید ایشان ازو پرسیدند، گفتا من میان شما حکم کنم این عصا بر زمین افکنید [هر که بر گیرد عصا از آن او باشد موسی عصارا بر زمین افکنند] شعیب فراز آمد هر چند کوشید آن عصا از زمین بر نتوانست گرفت. موسی دست فراز کرد و بر گرفت، و آن فرشته حکم کرد که موسی بدین حق تر است، شعیب عصا بموسی دست باز داشت.

و گروهی ایدون روایت کردند که این خصومت میان موسی و شعیب آنگاه بود که موسی را علیه السلام بمزد بگرفت و بیابان فرستاد بگوسپند خویش، و این عصا او را داد باز از پس موسی شد و این داوری بمیان ایشان آنگاه بود.

و گروهی ایدون روایت کنند که آنوقت که موسی از هصر برفت بسوی مدین و این فرشته بیامد که او را راه نماید، این عصا آن فرشته بدواد تا برفت بمدین.



## [ اندر حدیث ] نبوت موسی علیه السلام

قال الله تبارك و تعالی :

فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا .

موسی علیه السلام از بر شعیب برفت با اهل و باگوسفند و پنج روزه راه برفت تا بگوشه کوه طور سینا ، شب فراز آمد و باد برخاست و سرما و تاریکی برآمد ، و چون شب اندر آمد زن را گفت آتش بزنی با آتش افروزی تا گرم شویم ، هر چند زن آتش زد از سنگک و آهن آتش نیامد ، موسی بیچاره شد ، چون از شب لختی بشد موسی علیه السلام از دور بر کناره [ کوه ] آتشی دید ، زن را گفت من آنجا شوم که آنجا مردمان رهگذری اند یا شبانان فرود آمده اند ، شما را لختی آتش آرم تا گرم شوید یا چیزی یابم یا کسی بینم که مرا راه نماید ، چنانکه خدای تعالی گفت :

لَمَلْنِي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جُدْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَمَلَكُمْ تَصْطَلُونَ .

موسی عصا بر گرفت و برفت چون نزدیک رسید ، آتشی دید بر سر درختی نه بر زمین ، ایدون گویند که آن درخت عوسج بود ، و عوسج خاربنی بود بزرگ<sup>۱</sup> و بخبر اندر ایدون آمدست که از همه درختان بر زمین [ نخست درخت عوسج رست و نخستین چیزی که از بهشت ] آمد بر زمین و امروز او را همی بینند حجر الاسود است و بخانه هکله نهاده است ، و گروهی گفتند [ که عصای موسی ] ازین درخت عوسج بود و گروهی گفتند از درخت مورد بود .

موسی بترسید ، خواست که باز گردد خدای عزوجل گفت :

نُودِي مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ .

۱ - نق : خاری بود بزرگ همچند باخک ( ۲ ) .

موسی بشنید سجده کرد زیرا که بدلش اندر یقین شد که این سخن خدای است پس خدای عزوجل موسی را لطف کرد و ایدون گفت :

إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى .

[ و بیای موسی اندر نعلین بود خدای تعالی گفت : ای موسی نعلین از پای بیرون کن که تو بر زمین پا کیزه. الوادی المقدس ] یعنی، المطهر و طوی نام آن وادی است و خداوندان اخبار ایدون گویند که آن پوست خر بود ناپیراسته و پلید بود، زیرا که موسی را خدا گفت نعلین پلید بیرون کن ، و این حدیث خپیر نیست. که موسی پاک تر از آن بود که نعلین پلید اندر پای کردی ، و لیکن معنی نعلین ، معنی هیبت بود خدای خواست که موسی رسم هیبت بحکم بندگی بجای آورد ، خدای عزوجل او را بفضل خویش نزدیک کند و پاداش و بندگی سزای او را بدهد زیرا که گفت : فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ . و بدین باب حکما را سخن بسیار است و خداوندان معرفت اندرین سخن بسیار گفته اند ، و لیکن نه از راه [ این ] کتاب و نه از علم خداوندان این کتاب .

پس بدانکه خدای موسی را بدان مقام همه اطراف توحید و شریعت پروراست کرد ، و شریعت او پیدا کرد تا موسی هر چیزی که از خدای خواست بدین باب از او توحید و شریعت همه بر موسی تمام شد، پس آنکه او را پیغمبری داد ، و به فرعون فرستاد ، و آیت عصا و دست سپید بنمودش ، اما از توحید باوی سه سخن گفت و اصول توحید و دانستن خدای تعالی بر بوییت و بسوحدانیت و یکی<sup>۱</sup> ، همه اندر [ این ] سه سخن است . یکی ایدون گفت :

إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدْنِي دَدِيكَرْ كَقَوْلِي : إِنِّي أَنَا رَبُّكَ . وَسَه

۱ .. کذا و الظاهر : یکی یعنی یکتایی و یگانگی . ن س : یگانگی کذا : نف .

دیگر گفت: **إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ**. و هر که خدای را بدین هر سه صفت بشناخت توحید درست کرد و به یگانگی خدای را شناخت، و اما معنی شریعت ایدون گفت: **فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**.

گفتا مرا پرست و نماز کن مرا و به عبادت کردن مشغول باش بنگر که چون بزرگ شریعت است و بزرگ عبادت، که خدای موسی را از همه شریعتها و عبادتها به نماز فرمود نخستین چیزی، پس گفت:

**إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى**.

گفت: بدان هر آینه روز رستخیز بیاید، و خلق را پاداش دهم بهره کرده باشد از نیکوی و بدی، تا موسی را نیز ایمان برستخیز و بمیعاد و بعث و قیامت درست شد همچنانکه بتوحید، پس چون همه کار موسی تمام شد از باب توحید و از باب شریعت آنگاه او را ندای پیغامبری داد به فرعون، چنانکه گفت:

**وَ إِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنْ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ  
أَلَا يَتَّقُونَ**.

ندای توحید بود و دیگر ندای شریعت و راست کردن اصل دین، و از پس آن ندای نبوت و پیغام دادن بفرعون و قومش، بآن ندای نبوت آیت نمود، گفتا: **وَ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ**. تا دل موسی بیقین شد، و قوی شد بدان آیت بگزاردن پیغام، تا بدانی که کجا ابتدا کرد با او، تا بآخر این درجه و مرتبت، و بهر یکی از این درجات اندرو ازین مراتب اندر حکمتی است حکما<sup>۲</sup> را بسیار، چون موسی را بنبوت [ندا] کرد،

۱- ن س، باشد. ۲- در اصل، از حکما را - نق حکمتی است: بسیار. چایی

حکما را حکمت. ن س: حکما را.

ایدون گفت: وَمَا تِلْكَ بِبَيْتِكَ يَا مُوسَى . گفت آن چیست که بدست راست داری؟ و اندرین بابی است از حکمت بزرگ، موسی را نه از بهر آن پرسید که خدای ندانست که آن چیست یا موسی ندانست، و دانست که همی موسی دانست که همی آن چیست، یعنی خوب است و مقرر آمد که اندرو [چه] هنر است و اندرو چه منفعت خواست تا چیزی بنماید او را جز آن که او دانسته است [اندر آن عصا و آن آیت بزرگتر بود و دل بران نشسته تر بود و این را معنی تقریر خوانند پس موسی گفتا: هِيَ عَصَايَ خَدَايَ كَفْت [که این عصا ترا بچه کار آید؟ گفتا: اَتَوَكُّوْ عَلَيْهِا كَفْتا: چون راه روم برو نیرو کنم تا زحمت [ماندگی کمتر بود. و اَهْشُ بِهَا عَلٰی غَنَمِي . چون جایی گیاه نبود بدین عصا درخت را بزخم تا برگ بریزد و کوسفندان بخورند. وَلِي فِيْهَا مَا رَبُّ اٰخِرِي . و نیز حاجتهای بسیار مرا بدین عصا بود که ازو چیزی بیاویزم و بیشت بر گیرم، و چون فرود آیم بزمین زخم و ازو چیزی بیاویزم و نیز سلاحی باشد، چون موسی مقرر آمد بدانچه اندر عصا بود از همه هنری آنگاه خدای عزوجل اندر عصا چیزی نمود که موسی ندانست که آن چنان<sup>۱</sup> شاید بودن [اندر] عصا، تا دل موسی نخست بنبوت یقین شد آنگاه بفرمود که شو بسوی فرعون پیغام بر، اگر خدای موسی را نفرمودی که این عصا بیفکن و مار نگردانیدی و موسی را بدان خو [گر] نکرده بودی، چون پیش فرعون بیفکندی و مار گشتی موسی از آن بیش بترسیدی که فرعون، پس خدای خواست که نخست موسی را بدان ریاضت کند. تا موسی بردیدار مار خو کند و آن خوب مار گردد. تا موسی را بهر چیز مهذب کرد و راست کرد از توحید و شریعت و عبادت و نبوت و آیت فتوت<sup>۲</sup> و نبوت

۱ - ن س : آن چه . ۲ - کذا . . و در نسخه ها ( فتوت ) نیست . ن س :

آیت نبوت و ظ : زاابد است .

پس آنکه برسولی سوی دشمن خویش فرستاد تا بهر چیزی حکمت خدای پدید آید چنانکه ملکی رسولی را خواهد فرستادن، مردی نگرده هر کدام بخردتر و باهشتر و او را بهر چیزی بیازماید و هر چه نداند او را بیاموزد تا بهمه اخلاقها و ادبها او راست شود و تمام گردد، پس برسولی فرستندش گفت: **أَلْقِيهَا يَا مُوسَى** . این عصا از دست بیفکن. **فَالْقِيهَا فِإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى**. و بر زمین بیفکند، آن عصا مازی گشت. مار ثعبان، و ثعبان آن مار بزرگ بود که او را کردن سببر بود<sup>۱</sup> و بروی سرو بود<sup>۲</sup> چون موسی بدید بترسید چنانکه گفت:

**فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلِي مُدِيرًا وَ لَمْ يُعَقِّبْ .**

چون بدید که آن چوب مار گشت بترسید.

**وَ الْجَانُّ كَالْحَيَّةِ الَّتِي لَا يَتْرُكُ حَيَّةً**<sup>۳</sup> . از بیم مار آن سوی ترشد و پشت

سوی او کرد که بگریزد. **وَ لَمْ يُعَقِّبْ** . یعنی لم یلتفت. و سوی او ننگر بست، ناخدای

گفت یا موسی، باز آی که تو ایمنی ازین، موسی باز آمد، خدای تعالی گفت:

**خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى .**

این را هم چنان چوب گردانم چنانکه بود و موسی علیه السلام بدین ترسیدن معذور بود که این ترسیدن از قوت یقین بود که خدای وی قادر است که از چوب مار گرداند و فرعون<sup>۴</sup> را بدان هلاک کند<sup>۵</sup>، و فرعون را عقوبت کند، ولیکن ندانسته که او

۱ - در نق و چایی و ن س : سببر . ۲ - کذا : ن س . نف : و روی چون

سراسب . این جمله در نق و چایی نیست . ۳ - کذا . . . ن س .

۴ - کذا : ن س : مار گرداند . نف : ندارد ( ؟ ) . ۵ - در نق نازد :

چایی ، باز گرداند و او را هلاک کند .

راباز چوب خواهد گردانیدن ، و این آیت نبوت خواهد کردن نه عقوبت ، پس چون خدای عزوجل او را ایمن کرد و گفت :

حُذِّهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى .

و بفرمودش که بگیر و مترس که این را باز چوب خواهم گردانیدن ، موسی بدانست کین قدرت خدای است نه قدرت عقوبت ، نیز ترسید و دست دراز کرد و گردن مار بگرفت ، آن مار بدست وی اندر چوب گشت ، همچنان که بود ، پس چون این آیت بدید بیارمید ، و دیگر آیتش بنمود [گفت] :

أَسْأَلُكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ ۱ .

یعنی من غیر برص ۲ - گفتا دست بجیب فرو کن و برکش ، دست دراز کرد ، دست راست بقرعاه پشمین فرو کرد ، و گونه موسی و روی و اندام سیه چرده بود برسیاهی زدی ، دست از جیب بر کشید همی تافت اندر تاریکی شب چون ماه اسپید ، نه اسپیدی پیسی ۳ و عَظْمٌ ، و لیکن سپیدی آیت و علامت نبوت و نشان خدای ، گفتا :  
فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ . و این دو آیت هر دو حجت است ترا بر پیغامبری

تو بسوی فرعون ، پس پیامش بداد :

إِنِ اتَّيْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ إِلَّا تَمُوتُونَ .

پس چون خدای موسی را همه آیت داده بود و همه ادب راست کرده ، موسی نیز بنگر چه ادب و حکمت کار بست ۴ با خدای عزوجل اندر آن مقام [که] هر چیزی که دانست

۱ - نق : و اضمم يدك في جنانك . الخ . « اصل : و ادخل يدك ... » ن س : هلاك

کند و عقوبت کند . نف : ندارد . ۲ - اصل : ترس . ن س : برص .

۳ - اصل : به بینی . ن س : بیشی . ۴ در اصل : دا و بست . ن س : کار بست

نق : کار کرد . نف : حکمت کرد . بقیاس اصلاح شد .

که او را اندران پیام گزاردن بیامد از احکام پیغامبری، و اسباب او تا آن پیام ۱  
 بتواند گزاردن همه از خدای بخواست اندران مقام و گفت: رَبِّ اشرح لي صَدْرِي.  
 و موسی بطبع خویش تنگ دل بود، دانست که پیغام گزاردن را دلی باید فراخ،  
 و صبر بسیار، تا هر چه بر [وی] آید [از] سختی و مکروه و از آنکه او را دروغ زن  
 کنند و جادوی خوانند و هر سختی، احتمال تواند کردن. گفتا: یا رب این تنگدلی  
 از من بردار و دل من فراخ کن: وَ يَسِّرْ لِي اَمْرِي. و کار من آسان کن تا مرا  
 دشواری نیاید که این صبر نتوانم کردن، و این مناجات از موسی علیه السلام سخت  
 محمود بود بنزدیک حکما که این نعمت که خدای تعالی او را داده است سخت بزرگ است.  
 این بار نبوت که برو نهاده است سخت گران است و کشیدن او دشوار است. موسی  
 برین بار نعمت و نبوت اندرضعیفی خویش پیدا کرد و بضعیفی و تنگ دلی و عاجزی بر خویش  
 مفر آمد، تا قدرت نعمت خدای تعالی شناخته بُود و عصمت با خدای بسته بود،  
 پس گفت: وَ اَحْلِلْ عُقْدَةَ مِنْ لِسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي.

گفتا این عقده از زبان من بردار تا من سخن نیکو پیدا توانم کردن، و ایشان  
 از من اندر یادند، و آن عقده بود که بر زبان موسی گرفته بود بکودکی آنکه که  
 آتش بدن اندر نهاد پیش فرعون، پس گفت:

وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي. هَرُونَ اَخِي.

و معنی وزیر معین بود. گفتا: مرا از کسهای من یاری ده به هرون برادرم.  
 اشدُّ بِهِ اَزْرِي. وَ اَشْرِكُهُ فِي اَمْرِي. با من پیغمبری ده تا من بدو  
 نیرو کنم. پس گفتا که:

۱ - اصل: اسباب او تمام نتواند. کذا: ن س. نف: پیغمبری و اسباب پیام با آن

تواند کردن. نف: اسباب آن تا آن پیغام نتواند گزاردن.

كَبِيَ نَسِيحَكَ كَثِيْرًا وَنَذَرَكَ كَثِيْرًا . اِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيْرًا .

یعنی (نصلى معاً و نذکر معاً) بنگر که چگونه ضعیفی نمود از خویشتن بدین لطافت که خدای او را شریعت فرمود و پیام گزاردن فرمود، او اندر همه چیزى عجز خویش پیدا کرد، گفتا: یارب هر و ن را بانبازی ده اندر پیغامبری، تا بیکجای پیغام بگزاریم و بیکجای هر دو ترا پرستیم، تا اگر از من تقصیری آید از پیغام گزاردن یا اندر پرستیدن تو، او مرا یاری کند تا آن تقصیر تمام کنم. خدای دانست که او را به پیغامبری<sup>۱</sup> و پرستیدن خدای یاری باید<sup>۲</sup> هر چیزی که موسی بخواست همه او را بداد و اجابت کرد و ایدون گفت:

قَدْ اُوْتِيتَ سُوْلَكَ يَا مُوسَى . آنچه خواستی تو همه بدادم، تنگ دلی ازو ببرد و دلش فراخ کرد، ایدون که یکسال بر در فرعون بماند و بار نیافت، همه خلق را بخدای خواند و خدای را پرستید و دلش تنگ نشد، و زبانش راست کرد، و هر و ن را باوی پیغامبری داد [و یا روی کرد و گفت] که هر و ن را از من پیغام ده تا با تو بدر فرعون آید و پیام من با تو بگزارد، و نیز موسی بدانجای اندر يك سخن گفت که مردم نادان بران عیب<sup>۳</sup> کنند و اندران سخن حکمتی است:

قَالَ رَبِّ اِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَاَخَافُ اَنْ يَقْتُلُوْنِ .

گفت: یارب من یکی ازیشان بکشته‌ام و مرا بجای او بکشند. و نگر تا

---

۱ - اصل: خدای داد برادر او را پیغامبری. ن س: خدای دانست که او را پیغامبری.

نف: خدای دانست که هر چیزی که موسی بخواست که او را پیغامبری داد. نق، خدای تعالی دانست که هر چه موسی خواسته است همه آنست که او را به پیغامبری اندر باید. بر این قیاس اصلاح شد (۴).

۲ - اصل: پرستیدن خدای را یاری باید. ن س: و پرستیدن

خدای را باز باید نف: و پرستیدن خدای اندر باید. بر این قیاس اصلاح شد.

۳ - اصل ون س: عجب. نف و نق: عیب.



نپنداری که موسی از کشتن برترسید، با از بیم جان، و لیکن از نقصان شدن مرتبت را اندر پیغامبری و نارسیدن تمام کردن پیام. و اندرین آن خواست که آن مرتبت او تمام شود، و آن تدبیر محمود بود و آن مرتبه از قربت که موسی را داد از نبوت و پیغامبری و مناجات باوی و سخن خویش او را بشنوائیدی آنکه میان او اندر هیچ فریسته بود و هیچ واسطه. موسی خدای را بحقیقت بدانت و امر او را بیقین پذیرفت. این چنین بزرگ بنده را بدین مرتبت اندر کار خداوند، و اندر فرمان گزاردن او، جان را بچشم او چه خطر بود، تا تن را یازند گانی را سوی او چه مقدار بود، که بروی زمین اندر آن وقت خدایا بنده نبود گرامی تر از موسی. بنگر که خدای عزوجل بنده را اهدون گوید: **وَاصْطَنَمْتُكَ لِنَفْسِي**. بنگر چه بزرگ سخن است، و چه مرتبت بود بنده را، همچنانکه ملکی بود که مر بنده خویش را اهدون گوید که من خویشتن ترا دادم و یا گوید من ترا از بهر خویش دارم، بنگر تا چند مرتبت بود و بر دیگران چند فضل دارد، و این همه صفتها آن سخنها است که گفت: **وَاصْطَنَمْتُكَ لِنَفْسِي**. پس این موسی با این بزرگی که بود جان را بچشم او چه خطر بود، و از خویشتن نترسیدی بر کشتن و از بیم شدن جان. لابل از آن ترسید که پیغامبری تمام نشود. و اندرین مرتبت بزرگ نقصانی آید، تا این فرمان خدای تمام کند، و این پیغام بگزارد و از درجات پیغام گزاردن کار تمام کند، پس آن آرزو بر خدای عرضه کرد همچنانکه دیگر حاجتها و خدای او را بداد و او را آگاه کرد که فرعون ترانتواند کشتن، و تو او را غلبه کنی و پیغام من گزاراری و فرمان من تمام کنی تا او ازین ایمن شد و بدین شاد شد و این حاجت وی چون دیگر حاجتهای او روا کرد، چنانکه گفت:

سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكَ مَلِكًا مِّنَّا .

یعنی (حجة) و قوه. گفتا: من ترا نیرو کنم بر برادرت هرون و شما را حاجتها

وقوتها دم: فَلَا يَصْلُونَ إِلَيْكُمَا يَا أَيَّتُهَا فِرْعَوْنَ وَ قومه ،

فرعون و قوم او از شما ترسند و شما را نتوانند کشتن .

أَنْتُمْ وَمَنِ اتَّبَعَكُمُ الْغَالِبُونَ . و شما را متابعان باشند و غلبه شما را

باشد، پس چون موسی دل شاد شد و حاجتهایش روا شد و نبوت و قربت و شریعتش

درست شد و هر چیزی را که او را در پیغامبری بپایست ، از خدای بخواست، خدای

عزوجل او را بدان، آنکه او را پیغام داد که برو سوی او شو، و گفت: إِذْهَبْ أَنْتَ

وَ أَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي . إِذْهَبَا إِلَيَّ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى .

گفتا تو و برادرت بدر فرعون شوید و سستی منماید اندر مقام گزاردن و سستی

مکنید اندر پرستیدن .

وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي یعنی (الرسالة و العبادة) گفتا: فَأْتِيَاهُ قَوْلًا إِنَّا

رَسُولَا رَبِّكَ .

نزد او شوید و او را بگویید، که ما هر دو پیغمبران خداییم .

فَأَرْسَلْنَا مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تَعِدُّ بِهِمْ .

بنی اسرائیل را بامسپار و این عذاب از ایشان بر گیر ازین سخره کردن و

بستن ، قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ . ترا از خدای آیت آوردیم این عصا و این دست .

وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَتَّبِعَ الْهُدَى . پس آنکاه به دین فرمود خواندن <sup>۱</sup>

و ایدون گفت: سلام خدای بر آنکس که او را مسلمانان را متابع شود و خدای را پرستد

و بتان و [ دین ] کافری دست بازدارد .

---

۱ کذا . . . نق : پس آنکاه بدین فرمود و چنین گفت سلام خدا . الخ .

إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَىٰ مَن كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ .

بگویند که بما چنان وحی آمد از خدای که عذاب خدای آنراست که اوروی [ از خدای ] بگرداند و از خدای نترسد و پیغامبر آن خدای [ را ] دروغ زن باشد<sup>۱</sup> پس اندرین پیغام خدای بدین تالیف که به نبی اندر است از حکمت آنست که نخست بفرمود سخره بنی اسرائیل بر گیر، پس آنگاه مرا پرست، تا بدانی که آن سخره که او بسر رعیت کرد و بر آن مسلمانان، بسر خدای سخت تر بود از آن بت پرستی و کافری.

پس چون خدای عزوجل بگفت که فرعون را چه گوید و چه پیغام دهد، نیز ادب پیغامبری بیاموختش، تا همه کار ادب اندر بآید تا آن کار تمام شود، ایدون گفت :

فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ .

گفتا ای موسی شما به در فرعون شوید که او عاصی شدست و از بزرگی که خویشتن را دارد<sup>۲</sup> دعوی خدایی کند، و خلق را بر پرستش خویش خواند. شما چون با او سخن گویند بنرمی گویند تا بشنود و شما در پیغامبری من تقصیر نکرده باشید پس این ادب پیغامبری بود که او را بیاموخت تا همه ادبش تمام شد، و همه نعمت بر او تمام شد، و مناجات سپری شد و موسی از مقام مناجات باز گشت بامر تمنا و نعمتها و بر کتبا و بر کت پیغامبری و بر کت وحی و مناجات و بر کت شریعت و دین و بر کت مرتبت و قربت. پس چه مبارک مقام بود آن جایگاه موسی و چه بسیار برکت بود او را اندران جایگاه، زیرا

۱ - نق : تکذیب کند . چایی : دروغ ظن دارد . ن س : پیغامبر آن خدای و آبت

خدای دروغ زن باشد . ۲ - کذا . ن س و چایی . نق ندارد . اصل ، و او بزرگ

دعوی خدایی کند .

که خدای تعالی آن جای را مبارك خواند ، و ایدون گفت : **فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ** .  
پس چون موسی از آن مرتبتها باز آمد وقت سحر گاه بود وزن همی بیدار بود و او  
را چشم داشت چون بیاید زن گفت :

**أَتَيْتَنَا بِالنَّارِ قَالَ [ بَلَى ] أَتَيْتَكُمْ بِالتَّوْرِ .**

گفتش آتش آوردی؟ گفتا: نه و لیکن روشنایی پیغامبری آوردم که از همه  
روشنائیها روشن تر است .

و بزمانه پیشین اندر حکیمی بود از حکمای بزرگ نام او جنید<sup>۱</sup> ، او را  
مناجاتهای بسیار باخدای بودست ، بمناجاتی اندر ایدون گفت :

**إِلَهِي كَيْفَ آيَأُ سٍ مِنْ رَحْمَتِكَ وَ جَاءَكَ مُوسَى يَفْتَبِسُ الْجُدْوَةَ  
فَأَنْصَرَفَ عَنْكَ بِالنُّبُوَّةِ .**

چگونه نومیدشوم از تو و تو آن بارخدایی که موسی بدر تو آمد که پاره آتش  
آرد و با بزرگی و کرامت نبوت باز گشت .

و نیز اندر مناجات موسی حکمتهاست و این همه که اندرین باب گفتم بیشتر  
آنست که بدین کتاب اندر نیست ، و از بهر آن چنین گفتم تا تو بدانی که اندر همه  
قصه که خدای تعالی اندر نبی گفتست نیز بر هر سخنی اندر حکمتی است ، و از بهر  
آن گفتست تا حکما آنرا بفهم استنباط کنند ، نه از بهر حدیث را ، چنانکه گفتا :

---

۱ - نق : و پیش از من ( ظ : این ) جنید بغدادی در مناجات چنین گفته است . چایی : و  
بزرگی بوده است از بزرگان نام او جنید رحمة الله علیه او را بسیار مناجاتهاست باخدای  
تعالی در مناجاتی چنین گفته است . ( ص ۱۳۲ ) ن س : چون متن . کذا نف ، و مراد جنید  
زاهد و عارف معروف بغدادیست و عجیبت که بلعی او را حکیم خوانده است ، و ازین  
پیداست که در قرن چهارم تصوف بشکل حکمت و فلسفه شیوع یافته بوده است .

مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى . و این حدیثها که اندر نبی یاد کرده است مثل او چنانست چون درختان باردار، این حدیث درختست و میوه او این نکتهها و حکمت له اندر است و چون بزیر درخت اندر سایه بنشینن ایدون باید که از میوه درخت تو نیز بخوری تا راحت آن بتو رسد<sup>۱</sup> .

### [ اندر حدیث ] شدن موسی بهصر به هوت گردن بر فرعون<sup>۲</sup>

پس موسی علیه السلام دیگر روز از آنجا برفت تا به مصر آمد باعیال و کوسفندان، و شبش بشهر اندر آمد و مادرش زنده بود و خواهر و پدرش مرده بود، چون بدرخانه اندر آمد، مادرش باز نشناخت<sup>۳</sup> که دوازده سال از پیش او غایب شده بود. او را پرسید که تو کیستی؟ گفتا مردی از راه آمدم امشب مهمان شما باشم، او را بخانه اندر جای کردند، و طعام پیش آوردند، و هر دو را گفت بنشین تا این مهمان نان بخورد تا او را گرامی کرده باشی، ایدون گفت بخیر اندر که خوردنی آوردند و پیش موسی بنهادند، چون هر دو باوی بنشست و به زهرمی باوی سخن گفت: هر دو او را بشناخت، و آنگاه مادرش بشناخت، موسی چون طعام بخورد پیغام خدای عزوجل به هارون بگزارد، هارون گفت: سَمِعًا وَ طَاعَةً . چون دیگر روزه بود موسی و هر دو برخاستند که بدر فرعون روند، مادر بگریست و گفت هر دو پسر

---

۱ - ازین فصل که گذشت (نف) بان س و نسخه اصل ما تقریباً یکی است و اختلافات آغاز کتاب در آن نیست .  
 ۲ - نف ، حدیث گزاردن موسی علیه السلام رسالت بر فرعون . ن س : اندر حدیث رفتن موسی بهصر و پیغام گزاردن بر فرعون . نق : تازه است .  
 ۳ - نف : مادرش بشناخت . نق : مادرش او را .  
 ۴ - نف : مدتی بود تا .  
 ۵ - نف دو روز .

را بکشد. موسی گفت ای مادرانده مدار که خدای ما را از بد او<sup>۱</sup> ایمن کردست. پس بدر فرعون شدند و بخیبتر اندر آیدون است که همان گاه پیش فرعون باریافتند. و اندر خبر دیگر آیدون روایت کنند که دو سال بر در فرعون بماندند. موسی گفت: من رسول خدایم، ایشان گفتند: خدای فرعون است، او گفتا خدای آسمان و زمین، از حاجبان و دربانان<sup>۲</sup> آیدون گفتند کین دیوانه است، آن روز باز گشت چون دیگر روز بیامد با هرون همچنین او را بدیوانه انگاشتند و کس خبر او پیش فرعون گفتن نیارست، تا دو سال بی بود، فرعون را یکی مسخره بود با وی حدیث خنده کردی<sup>۳</sup> یک روز پیش وی نشست به بود با ندیمان و حدیث دین برفت. و فرعون میگفت که من خدایم، مسخره گفت عجب تر آنست که بر در یکی نشسته و دعوی میکند که رسول خدایم و گوید خدایم است جز تو، فرعون خشم گرفت، گفتا این کیست؟ بشوید و بیاریدش، آن مسخره بیرون آمد بر در، و موسی را بیافت با هرون، هر دو را پیش فرعون برد، گفتا من چنان دانستم که یکی است کفون دومی چندین گویند، فرعون بموسی اندر نگریدست او را گفت تو کیستی؟ گفتا منم رسول رب العالمین رسول خدای همه خلق، فرعون او را بشناخت گفت: **أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا**. تو نه آنی که ترا خرد پروریدم و بزرگ شدی: **وَ لَمِثَّتْ فِينَا مِنْ عُمَرِكَ سِنِينَ**. و چند سال میان ما بودی.

وَفَعَلْتَ فَعَلَّتْكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ.

پس آنکه نعمت مرا حق نشناختی و ناسپاس شدی و آن مرد قبطی را بکشستی

۱ - کذا: ن س. نق: جمله گریستن مادر و جواب موسی را ندارد. چپایی: ما را از فرعون

ایمن کرده است. نف: خدای ما را نگاه دارد. اصل: از بدان. ۲ - نف: از

بدان. ۳ - کذا: نف. ن س. نق: با وی مضاحک کردی.

و ترا طلب کردیم بجستی گفتا آری من آنم . فَعَلْتُهَا إِذَا وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ .  
 یعنی (من المخطئین) گفت: من آن مرد را بخطا کشتم ، او را دست برزدم  
 نخواستم کشتن بخطا کشته شد ، و کشتن خطا را قصاص واجب نیاید ، شما مرا طلب  
 کردید و خواستید که مرا بکشید بجای او .

فَقَرَّرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَ جَعَلَنِي  
 مِنَ الْمُرْسَلِينَ .

من از شما بترسیدم ، بگریختم ، خدای تعالی مرا حکم داد ، یعنی علم وفهم ،  
 و مرا پیغامبری کرد ، فرعون گفت : وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ . آنکه ترا فرستاد  
 چیست و کیست ؟

قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ .

گفتا: خدای آسمانها و زمینهاست و آنچه بدین دو میان اندرست ، همه او آفرید  
 و اونکه دارد . قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْتَمِعُونَ . هر کسان و خویشان خویش ۲  
 را که کرد او نشسته بودند گفتا نشنوید که همی چه گوید ؟ قَالَ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ  
 آبَائِكُمُ الْأُولِينَ . گفت : خدای شماست و خدای پدران شما که پیش از  
 شما بودند ، فرعون گفتا :

إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ .

بر روی فسوس گفتا : شما را رسول دیوانه فرستادند ، گفتا :

۱ - ظ : باید با بای نکره خوانده شود . نق : پیغامبری داد . ن س و نف : پیغامبر

کرد . ۲ - ن س : مرجلسای خویش را . . . نف : مقرران که گردا گرد او بودند .

نق : هشتیان خود را . . .

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ مَا بَيْنَهُمَا . همچنانکه آسمان و زمین و آنچه

اندرین میانه است او راست همچین مشرق و مغرب ، فرعون گفتا :

لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُورِينَ .

فرعون گفتا : کس جز من خدای را پرستی ترا بزندان کنم ، موسی گفتا :

وَأَوْجِبُكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ . ترا چیزی بنمایم ، آیتی ۱ ، که تو بدانی که من پیغامبرم؟

قَالَ : قَاتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ .

گفتا: اگر راست کوی بیارو بنمای ، فالقی عصاهُ فإِذَا هِيَ تُعْبَانُ مُبِينٌ .

موسی علیه السلام عصا از دست بیفکند ، ماری گشت بزرگ و دهان باز کرد یک

لب ز برین بر لب تخت نهاد و لب زیرین بر کناره کنگره ، حالی خواست که فرعون

را با کوشك فرو برد ، آن همه که با فرعون بودند از بیم برجستند ، فرعون بترسید

و از تخت فرود آمد ، وزیر تخت اندر شد ، و شکمش فرو شد ۲ از بیم ، و ایدون

گویند که يك هفته شکمش همی رفت ، و او را هر هفته یکبار آرزوی حاجت آمدی ۳

[وازی بود] که او درخویشتن چیزها دید که اندر کس نبود تا او بخویشتن فریفته

شد ، گفت من نه آدمیم ، من خدایم .

پس فرعون از زیر تخت موسی را زنهار خواست ، گفتا : ای موسی این را بگیر

تا بتو بگروم ، و آن کنم که تو فرمایی ، موسی گردن مار بگرفت همچنان عصا

گشت ، و فرعون از زیر تخت بیرون آمد و باز جای خویش بنشست ، موسی علیه السلام

۱ - کذا: ن س . نف : ترا چیزی پیدا کنم و آیتی بنمایم . نق ترا معجزه نمایم .

۲ - کذا: ن س . نف: بزیر تخت اندر شد بشکم از بیم . نق : ندارد . چا : شکمش

اطلاق شد . و متن نیز بهمین معنی است . ۳ - ن س : هفته روزی یکبار حاجت

آمدی . نف : هفته یکبار شکم آمدی . نق : حاجت آمدی .



دست از جیب دراعه بر کشید سپید همچون ماه .

و نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّظِيرِينَ قَالَ لِلْمَلَأِ حَوْلَهُ هَذَا  
سَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ .

فرعون یاران را گفت این جادوی است استاد و دانا و همی خواهد شما را  
ازین مصر بجادوی خویش بیرون کند چه مشورت کنید بر من ، گفتند :

أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَبْنَيْهِ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ يَا تُوَكُّ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ

گفتند : پیادشاهی تو اندر جادوانند [ ازین داناتر او را و برادرش را باز دار  
و جادوان ] ، کرد کن ، تا این را غلبه کنند بجادوی ،

فرعون او را گفتا: باز کرد تا بکار تو اندر بنگرم ، موسی باز کشت و خبر  
بمصر اندر افتاد ، و هر کسی بدیدار او همی آمد ، و بنی اسرائیل بر او گرد آمدند  
و بگرویدند و هر روزی بدر فرعون همی آمد و نیز پیش او بار نیافت و خلق را برد  
او بخدای همی خواند و فرعون نهی کرد و خبر بدو همی [ بر ] داشتند ، و فرعون  
بهمه پادشاهی مصر اندر کس فرستاد و هر کجا جادوی بود بیاورد - بخبر اندر آیدون  
گویند که سه هزار جادو گرد کرد ، پس فرعون بفرمود کزیشان استادان بگزینند  
هفتاد دو تن را بگزینند و همه گرد آمدند و اتفاق کردند که [ بر ] همه روی زمین  
ازیشان استاد تر نیست بجادوی ، و ایشان را چهار مهتر بود نامهایشان : شابور و  
عازون و حطط و مصفی ۱ فرعون هر چهار را بخواند و آیدون گفت کاید جادوی

---

۱ - کذا : ن س . . در عربی : شابور ، عاذور ، حطط ، مصفی ( ج ۱ ص ۴۷۲ )

لیدن ) نف : عارون . و حطیط و سعی و شما . نق : چهار امیر بود که مهتر ایشان  
بودند شانوث و جانوث و قطط و مصفر . نسخه بدل طبری و حواشی : سالور ، شانور  
( Schaleoun ) و غاذور ( Galeoun ) و حططه ( Hatil ) و مضی .

آمدست استاد ، باید که او را غلبه کنید ، گفتند او چه جادوی میکند ؟ گفتا چوب باز مار می گرداند ، گفتند از جادویها ازین آسان تر نیست ، گفتند : او يك چوب را مار گرداند ، ماهزار چوب را مار گردانیم پس با فرعون شرط کردند .

أَيْنَ لَنَا لَاجِرًا إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ .

ما را عطاهاست نزد تو گرما غالب آئیم . قَالَ نَعْمَ وَإِنِّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ .  
فرعون گفت شما را عطاا دهم و نیز بر خویشتن نزدیک کنم .

پس موسی را بخواند گفت ای موسی اینک این جادوان اند [و] همچون تو جادوی کنند و ترا غلبه کنند . موسی گفت : چه خواهند کردن ؟ فرعون گفتا :

مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ . و فرعون را یکی روز عید بودی که همه خلق مصر آنجا گرد آمدند ، گفتا آن روز عید وعده کنند که گرد آیند ، تا همه خلق ببینند ، پس موسی از پیش فرعون بیرون آمد و با آن جادوان سخن گفت ، چنان که فرعون از دور همی دید و بشنید و ندانست که همی چه گویند ، ایشان را بمسلمانی خواند و از جادوی نهی کرد ، و گفتا :

وَيَاكُمْ لَا تَقْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَيْدًا . فَيَسْحَتَكُمْ يَعْذَابِ وَقَدْ خَابَ .  
مِنَ افْتَرَى .

بر خدای دروغ مگوئید که من جادو نیستم ، من پیغامبر خدایم ، و خدای تعالی شما را عذاب کند ، ایشان [ او ] را گفتند ای موسی ما جادوی کنیم که تو آنرا غلبه نتوانی کردن ، اگر ما را غلبه کنی ما بدین تو بگرویم ، پس موسی باز گشت ، و ایشان چوبها گرد کردند و رسنها ، تا چوب [ را برپای کنند و ]<sup>۱</sup> بزمین<sup>۲</sup> ببندند ،

۱ - کذا : ن س . نف ندارد . نق : رسنها یا چوبها برپای کنند .

۲ - اصل : بزمین . ن س و نق . سن . نف ندارد .

[تا برپای ببینند]<sup>۱</sup> پس جادوی کنند و مردم را اهدون نمایند که آن مسارانند، ایدوست باخبار تفسیر اندر که صد خروار چوب ورسن گرد آوردند، تا آن روز عید فراز آمد، فرعون بیامد و بفرمود تا منادیان بانگ کردند همه شهر مصر اندر:

هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ لَمَلْنَا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ .

بفرمود که همه گرد آید تا ما این جادو را غلبه کنیم، تا آن کسها که بهر عیدی بیامدندی بیامدند، پس چون روز عید بود فرعون بر سر تخت بردند از دیبا، و خود بیرون او از مصر بیرون بردند بصحرا و قبه فرعون بر سر تخت بردند از دیبا، و خود بیرون آمد بزینتی و برحالی که هیچ عید بیرون نیامده بود از بهر قوت جادوان، که موسی را علیه السلام غلبه کنند، و خلاق همه گرد آمدند، و موسی بیامد و جادوان باستانند و فرعون بر تخت ملک بنشست زیر قبه اندر، جادوان موسی را گفتند:

إِمَّا أَنْ تُلْقَىٰ وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ .

گفتند نخستین تو چوب خویشتن می افکنی یا ما افکنیم؟ موسی گفت: أَلْقُوا، شما بیفکنید ایشان صد خروار چوب بر زمین بیفکنند و برسها ببستند و جادوی کردند تا آن همه چوبها بچشم خلق چون ماران نمودند که همی روند، و آهنک خلق کنند، و چیزی کردند که هرگز [کس] بروی زمین چنان جادوی نکرد، و خلق ازیشان بترسیدند، چون خدای عزوجل گفت:

فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَ أَسْرَبَهُمْ وَ جَاؤُا بِسِحْرِ عَظِيمٍ .

[خدای تعالی میگوید جادویی کردند عظیم و آنچه خدای تعالی آنرا] بزرگ خواند، بنگر تا چه بزرگ بود، و سو کند خوردند بزرگی فرعون که ما امروز او را غلبه کنیم، گفتند:

۳ - کذا ن س و ن ق . ن ق : ندارد .

يَعِزَّةٍ فَرَعُونَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ . آن خلق بترسیدند چنانکه خدای  
تعالی گفت :

فَإِذَا جِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْمَى .

چنان دانستند که همه چوبها و رسنها ماران اند، آهنگ خلق کرده تا همه  
خلق را فروخورند، فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةَ مُوسَى . اکنون بیاید دانستن که  
موسی علیه السلام از چه ترسید؛ هر چند اندرین کتاب این نکته یاد نکردست، اگر  
گوییم موسی بترسید که آن بچشم او هول آمد، و برداش بییم [ آمد ]، شاید گفتن،  
و موسی را عیب بود که از جادوی بترسد. و او پیغامبر خدای بود، و اگر گویی  
بترسید که ایشان او را غلبه کنند هم شاید گفتن، که موسی ترسید، که جادوی  
پیغامبری را غلبه کنند. و نه از آن ترسید که بکار خویشتن اندر بشک بود، که  
دانست آن او حق است و آن ایشان باطل، موسی نه ازین رویها ترسید، و لیکن  
موسی از نادانی خلق ترسید و ایدون گفت: که این خلق از جادویی ترسیدند و زین  
ماران و همی دانند که جادوی است و نه حق است، ترسم که من چون چوب را مار  
گردانم این خلق ایدون گویند که آن من نیز همچنان است که آن ایشان چون آیت  
پیغمبری ببینید آنرا جادوی پندارند. پس ترس موسی از نادانی خلق بود که گفته  
آمد، خدای گفت :

إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى. وَ أَلْتِي مَا فِي يَمِينِكَ تَلَقَّفَ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا  
كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى .

آنکه اندر دست داری بیفکن، آن عصای تو، تا این همه را که ایشان کردند  
فرو برد و بخورد.

فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ .

موسی علیه السلام عصا از دست بیفکند، آن عصا ماری گشت بزرگ تر از آن همه ماران و دم<sup>۱</sup> بر زمین زد و مردم را بر قبه<sup>۲</sup> فرعون اندر آورد، و دهان باز کرد و آن همه ماران را فرو خورد تا از ایشان یکی بر روی زمین نماند، خدای تعالی گفت:

فَوَقَعَ الْحَقُّ قَبْطَلًا مَا كَانُوا يَمَعُونَ .

گفتا [حق] موسی<sup>۳</sup> آن همه دروغ ایشان باطل کرد، پس موسی عصا بر گرفت و بدست او هم چنان چوب گشت، و این همه چوبها و رسنها ناپدید شد، هیچ پیدا نیامد:

فَغَلَبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ .

این جادوان مغلوب شدند و موسی غالب شد، و آن همه خلق خوار گشتند، و حقیر. فَأَلْقَى السَّحَرَةُ سُدُجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ .

جادوان خدای را سجده کردند و بنبوت موسی بگرویدند، و ایشان را حق از باطل پدید آمد.

اکنون بیایند استن که این جادوان را چه پدید آمد از حق تا ایشان مسلمان شدند و بیاطل خویش مقرر آمدند، زیرا که موسی هم چنین کرد بظاهر که ایشان کردند و یکی چوب مار گردانید و ایشان صد خروار چوب مار گردانیدند، بنگر تا نکته حق درین چه بود که ایشان را پدید آمد، که آن ایشان جادوی است و آن

۱ - نف : دنب . ۲ - ن س ، مردم بر سر قبه . نف و نق : ندارد . طبری

هم ندارد . ۳ - نق ندارد ن س و . چاهی حق موسی . نف : چون موسی . اصل ،

موسی چون .

موسی پیغامبری و آن از کار خدای است نه از کار جادوان . آگاه باش که حکم جادوی چنانست که هر گاه که جادویی جادوی کند آن چیز بچشم خلق بگونه دیگر نماید جز آنکه بحقیقت است، و چون جادوی بگذرد آن چیز هم باز حال<sup>۱</sup> خویش شود، چنانکه بود، زیرا که جادوی دوام را<sup>۲</sup> نباشد، [بهمیشگی جادویی يك زمان باشد]<sup>۳</sup> یا يك روز باشد یا يك ماه، [و] ایدون گویند که بزرگتر جادوی [که بماند چهل روز ماند و بیش نماند و هر گاه که جادویی]<sup>۴</sup> چوب را مار گرداند<sup>۵</sup> [چون جادویی بگذرد]<sup>۶</sup> آن مار همچنان چوب گردد زیرا که [به] جادوی چشم خلق تواند بستن [و] يك زمان خیالی پدید آید، ولیکن آفریده خدای را از حالی بحالی نتواند برسد، هم اگر جادوی سنگی را زر نماید بچشم خلق چون جادوی بگذرد آن زر همچنان سنگ نماید، و همچنان گردد که بود و کم و بیش نشود. پس ازین حکم چنان بایستی که چون مار موسی آن همه ماران بخورد و بچشم خلق آنچنان نمود که آن همه ماران اندر شکم يك مار شدند، چون جادوی بگذشت و مار موسی باز چوب گشت، بایستی که آن ماران همچنان چوب و رسن گشتمندی که از اول بود و بر زمین بماندی پس چون ایشان دیدند که موسی مار خویش را بگرفت و بدست او اندر چوب گشت و آن همه چوبها و رسنهای خویش بر زمین دیدند متحیر شدند و گفتند این اگر جادوی بودی و ما را بجادوی خویش غلبه بکردی، پس چوبها و رسنهای ما کجاشد؟ [و] پیدا آمد ایشان را که آن فعل موسی آیت خدای بود نه جادوی از بهر این نکته جادوان بخدای بگرویدند و مسلمان شدند، و این نکته نه از گفته محمد بن جریر است.

۱ - ن س : باحال نق : باز بحال .  
 ۲ - ن س : جادویی را دوام بایستن  
 ۳ - گدا : ن س و  
 ۴ - از : ن س . کذا نف فی المعنی .  
 ۵ - گدا ؛  
 ۶ - کذا : ن س و نف .  
 نف : ندارد .

پس فرعون جادوان را ایدون گفت: آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ .  
 شما به موسی بگرویدید پیش از آنکه من شما را دستوری دادم .  
 إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ .

این خود مهتر شما است و شما جادوی ازو آموختید و باوی راست کردید <sup>۱</sup>  
 ویا من مکر کردید، خواستید تا این همه خلق از شهر بیرون آرید آنکه شما بموسی  
 مفر آید و بگروید، تا خلق اندر من بشک شوند و بموسی بگروند .

إِنَّ هَذَا لَمَكْرٌ مَكْرٌ تُمَوُّهُ فِي الْمَدِينَةِ لِيُتَخَرَّجُوا مِنْهَا أَهْلُهَا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ .  
 آنوقت که موسی بشهر اندر بچشم دید از فرعون <sup>۲</sup> با ایشان حدیث گفت و  
 ایشان را پند گفت و بخدای خواند و از جادوی نهی کرد ، فرعون نشنید که اوهمی  
 چه گوید، ودانست که او با ایشان حدیثی کرد، اکنون چو ایشان بموسی بگرویدند  
 فرعون را بدل آید کین کاریست که ایشان با موسی بشهر راست <sup>۳</sup> کردند که ما  
 چنین کنیم ، فرعون کنیم ، فرعون گفت :

لَا قِطْمَنَ آيِدِيكُمْ وَ أَرْجُلِكُمْ مِنْ خِلَافِ ثُمَّ لَا صَلْبَيْنِكُمْ أَجْمَعِينَ .  
 گفتا: دستها و پایها تان بیرم و بدار بر کنم تا همچنان بمیرید. ایشان گفتند:  
 لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ . ما را زیان ندارد که ما را از مرگ چاره  
 نیست . چون تو کشتی شهید باشیم، پیش خدای شویم با شهادت .

۱ - یعنی : فراری نهاده اید و تبانی کرده اید . ۲ - کذا فی الاصل و ن  
 س . و الظاهر ، بچشم دیده از فرعون - یعنی در مرأی و منظر فرعون . نف و نق : معنی  
 را دارد و لفظ بهم خورده است . ۳ - کذا : ن س . نف ، برهم نهاده اند و باهم  
 راست کرده . نق : موسی با ایشان راست کرده . اصل : با موسی قول و شرط کردند .

إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا إِنَّ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ .

ما از خدای طمع داریم که گناهان ما ببامرزده که نخست از مردمان مصر

مؤمن شدید ، گفتند :

لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا .

ما ترا نکزینیم برآن خدای که ما را آفریده، و برین آیتها که ما را از موسی پدید آمد، هرچه خواهی کردن بکن که تو بر ما همی حکم توانی کردن تا ما اندرین جهانیم چون ازین جهان بیرون شدیم حکم تو از ما بگست <sup>۱</sup> وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى . و ما را خدای بهتر و آن جهان پاینده تر ازین جهان .

پس فرعون هم آنجا فرمود پیش مردمان تا ایشان را دستها و پایها بپیریدند و بدار کردند ایشان بردار همی گفتند :

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ .

یارب ما را اندرین عذاب صبرده و ما را پیش [خویش] بر بردین مسلمانی وهم بران دار بمرندند . بامدادان جادوان بودند دشمنان خدای تعالی و شبانگاه شهیداندر بهشت خدای عزوجل . [و] فرعون از <sup>۲</sup> آنجای باز گردید <sup>۳</sup> خوار و ذلیل ، چنانکه خدای تعالی گفت :   
وَ انْقَلَبُوا صَاغِرِينَ . و خلق باز گشتند و روی سوی موسی نهادند ، و هر روز خلقی با بنو اسرائیل بدو همی گرویدند ، و اتباع موسی بسیار شدند ، و فرعون از

۱ - کذ : ن س . نف : بگردد . نق : برخاست . اصل : بگشت . ۲ - ن س

و اصل : فوعون را . نف : بهشت خدای و فرعون نق : پس همه باز گشتند .

۳ - ن س : گردانید .



شرم چهل روز کس را ندیده، و موسی هر روزی بدر او آمدی که او را بخدای خواند و بار نیافتی، تا اتباع موسی بسیار شد و بیست سال موسی اندر میان ایشان بماند، و ایشان را همی برخدای خواند، و همی آیتها و عذابها نمود، و فرعون هر روز کافرتر می بود و بدتر. [پس] فرعون از [آن] خجلی خویش ندانست که چه کند، گفت ای موسی مرا با تو کار نیست، من خود بر آسمان شوم و خدای ترا ببینم، هامان را گفت:

يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ آسَابَ السَّمَاوَاتِ  
فَأَطِيعَ إِلَى إِلَهِي مُوسَى .

گفتا مرا مناره کن بزرگ مگر برشوم و خدای موسی را بر آسمان ببینم، هامان او را مناره کرد از گنج و آجر و دو سال اندر آن بود تا بنای آن تمام کردند. و ایدون گفتند [نخستین کسی که در جهان خشت پخته کرد او بود] پس همی بر بردند تا نیز نتوانست بنا کردن برتر از آن، پس فرعون بر آنجا شد، هیچ کس را ندید و نه آواز شنید، فرود آمد گفتا: إِنِّي لَا ظَنُّهُ كَاذِبًا . من ایدون پندارم که موسی همی دروغ گوید، پس موسی هر سالی آیت ایشان را بنمود از آن نه آیت که خدای تعالی او را داده بود، مگر بگروند، هیچ نگریدند، چنانکه خدای گفت:

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ .

موسی هر سال، يك آیت بنمودی و فرعون همی خواهش کردی که اگر این عذاب از ما باز داری بخدای تو بگرویم، چون باز بردی نگروده ای، چنانکه خدای تعالی گفت بهر آیتی و بهر عذابی که برایشان رسیدی ایدون گفتندی:

لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرَّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ

فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجَزَ إِلَىٰ آجَلٍ لَّهُمْ بِالْفَوْهِ إِذْ هُمْ يُنْكثُونَ .

هر عذابی [که] دیدندی گفتندی که اگر این عذاب از ما باز شود بگرویم  
بتو و بنی اسرائیل را باز بتوسپاریم، چون عذاب از ایشان باز گشتی باز عهد بشکستندی  
تا هر نه آیت بنمود، هر آیتی از یکدیگر بزرگتر چنانکه خدای گفت :

وَ مَا نُزِیْهِمْ مِنْ آیَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَ آخِذْنَا هُمْ بِالْعَذَابِ  
لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ .

و این هر نه آیت به نبی اندر یاد کرد نخستین عصا از دست بینداخت [ پس  
ید بیضا ] و قحط بود چنانکه ایدون گفت :

وَ لَقَدْ آخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصِ مِنَ الثَّمَرَاتِ .

سه سال فحط بر افتاد بر همه مصر تا هیچ از آن زمین ندرویدند و هیچ میوه  
از درخت باز نکردند و از گرسنگی همی مردند، فرعون گفت از شومی موسی است  
چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ إِن تُصِیْبُهُمْ سَآئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَ مَنْ مَعَهُ .

و هر گاه که طعام تنگ شدی گفتندی از شومی موسی است و قومش . پس  
فرعون بر آن بنهاد که او را بکشد گفت :

ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَ لِيَدْعَ رَبَّهُ .

گفتا موسی را بکشیم، کوی خدای، خویش را بخوان تا مرا ازو باز دارد،  
هیچ کس نبود بقوم فرعون که ایدون گفتی که او را بکش مگر یکی بود از همه مصر  
از قبطیان که ایمان خویش از فرعون همی پنهان داشتی نام او خریل بود، آن  
درد گر که تابوت موسی کرد، و باز چون فرعون بفرمود که موسی را بکشند، هم

او خبر داد موسی را تا موسی بگریخت از مصر و به همدین شد، و این روز چون فرعون گفت که موسی را بکشید از بهر آن قبطی تا از شومی او برهید، آن مرد ایمان خویش پدید کرد و فرعون را نتوانست دیدن و بدو نرسید، و لیکن مردمان مصر را گفت: **اتَّقَتُّوْنَ رَجُلًا اَنْ يَقُوْلَ رَبِّيَ اللهُ** .

مردی را بکشید که او همی گوید که خدای من الله است؟ پس چنانکه موسی قوم را بخدای خواند او نیز بخواند، چنانکه حق تعالی گفت و قصه او پدید کرد اندر قرآن همچون قصه موسی گفتا:

**وَ قَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ اِيْمَانَهُ** .

و تا نزدیک دوازده آیت به نبی اندر قصه او همی گفت:

**يَا قَوْمِ اِنِّيْ اَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ . وَا يَا قَوْمِ مَا لِيْ اَدْعُوْكُمْ**

**اِلَى النِّجَاةِ .**

تا آنجا که ایدون گفت، چون ایشان او را اجابت نکردند.

**وَ اَفْوِضْ اَمْرِيْ اِلَى اللهِ اِنَّ اللهَ بِبَصِيْرٍ بِالْعٰبَادِ .**

قال الله تبارك و تعالی:

**فَوَقَبَهُ اللهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَّرُوا اَوْحَاقَ يٰۤاٰلِ فِرْعَوْنَ سُوْءُ الْعٰذَابِ .**

پس چون سه سال بیود و فقط از ایشان نشد، فرعون موسی را خواهش کرد که دعا کن که تا فقط بشود، بتو بگرویم، دعا کرد در سال غلها بدرویدند و ایشان

نکرویدند، دیگر [سال] طوفان بیود چنانکه خدای تعالی گفت:

**فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ**

**آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ .**

پس طوفان آمد [ و آب ] از آسمان سه شبانروز همی آمد، تا همه مصر غرقه کرد، و خانها پرشد، و کشتهها<sup>۱</sup> غرقه شد و بیازارها اندر، و بکویها اندر آب برفت همچون رود نیل و خواستند همه غرقه شوند، موسی را خواهش کردند، و موسی دعا کرد، آب باران باز ایستاد، و آب زمین برود نیک فرو شد و کشتههاشان برست و آن کار نیکو شد، و هم نگر ویدند گفتند: خود ما را [ این ] اندر بایست بود از بهر کشتهها را<sup>۲</sup>، دیگر سال چون کشت بر آمد خدای عزوجل ملخ بفرستاد تا کشتهها همه بخورد و هیچ چیز نمانده باز خواهش کردند موسی دعا کرد خدای عزوجل آن همه ملخ بمیرانید، ایشان همه گرد کردند و بریان کردند و بنهادند مر خوردن را و گفتند امسال کشت نیست ما را خود این ملخ طعام بس است، و نگر ویدند، دیگر سال چون کشتهها بر آمد خدای تعالی قمل فرستاد و قمل این دبا<sup>۳</sup> باشد این ملخ خرد چند مگسی<sup>۴</sup>، هر کجا آن نشیند تباه کند و سبزی زرد کند و هر کشتی که آن [ فرود آید ] بر افتد<sup>۵</sup> [ و ] دانه نگیرد و بیرون نیاید<sup>۶</sup>، پس ایشان موسی را باز خواهش کردند موسی دعا کرد، آن همه بمردند. پس هر چه آن قمل خورده بود دیگر باره از بن برست و بدر ویدند، گفتند: ما را چندانست که ما

---

۱ - اصل و ن س، کشتیها. نف و نق: کشتهها. ۲ - ن س: کشتیها.  
 ۳ - کذان س... نق ندارد نف: قمل دو پای دارد خرد چومگس. چایی: ذباب و باید مرادش سن باشد. و قمل هم به معنی سن آمده است و لغت سن در کتاب اوستا هم دیده شده است و آن حیوانیست که در ایران از قدیم بوده و آفت زراعت گندم است، الدبا اصغر الجراد و النمل ( قاموس ).  
 ۴ - نف: چون مکن. نق: همچند مگسی.  
 ن س: چند مگسی. چند مگسی، یعنی بقدر مگسی، و کلمه ( چند ) در ادبیات قدیم فارسی باین معنی بسیار آمده است.  
 ۵ - ن س: برا و افتد نف: آن فرود آید. نق:  
 او که بر نشیند بر افتد. ۶ - نق: ندارد.

را پس است و نگر ویدند، دیگر سال چفر آمده<sup>۱</sup> و خانهاشان پرشد، و زمین و بام خانه و جای نان و آب و کاسه و طعام و کوزه آب همه پرشد، و جامهاشان همه پرشد، تا خواست که خانهاشان و شهرها از ایشان ستانند، باز خواهش کردند موسی دعا کرد خدای تعالی بادی بفرستاد و آن چفر همه برفت و بدرها برد، گفتند این خود از دریا برآمده بود، و نگر ویدند باز دیگر سال خون آمد، و هر کجا آب در کردند خزن گشتی، تا همه را خون بایستی خوردن [وز] این [همه] عذاب مر بنی اسرائیل را خبر نبود، [و] قبطیان را بود، پس [چون] خون بر آنها در افتاد، اسرائیلی و قبطی هر دو بلب رود نیل آمدندی و آب بر گرفتندی، آنکه بکوزه قبطی اندر بودی خون گشتی، و آنکه بکوزه بنی اسرائیل بودی همچنان آب بودی، تا آب را بیک جام اندر کردند چون اسرائیلی بردهان نهادی همچنان آب بودی و بخوردی و بجام قبطی خون بودی و بخوردی. پس یک جام آب هر دو بدهان بردندی آنکه بسوی بنی اسرائیل بودی آب بودی و اسرائیلی آب بدهان اندر گرفتند پس بدهان قبطی اندر کردی، خون گشتی، تا ستوه شدند، موسی را خواهش کردند موسی دعا کرد خدای عزوجل آن برداشت، باز نگر ویدند، باز سال دیگر دعا کرد:

رَبَّنَا اَطْمِسْ عَلٰى اَمْوَالِهِمْ . یا رب این همه خواسته ایشان سنگ گردان موسی دعا کرد، هر و ن آمین کرد، خدای تعالی گفت: قَدْ اُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمْ اَفَا سَتَقِيْمًا خدای تعالی همه خواسته ایشان سنگ گردانید آنچه اندر خانهاشان بود از درم و ده ناز<sup>۲</sup> [وز دانه و جوهر] <sup>۳</sup> و میوهها و هر آن چیزی که از زمین برآمده بود

۱ - در اصل: جفر والمصیح بفتح جیم باری وسکون غین بهمنی قورباغه . چایی :

چند، و این خطاست - نق، غوک و آن لغتی است از چفر . ن س و نق : جفر .

۲ - نق، و متاع و ارتفاع از دانه و میوهها و رستینها . ۳ - کذا : نف :

ن س ( جوهر ) ندارد .

و از درخت بیرون آمده<sup>۱</sup> ، آن سال همه سنگ شد تا خایه<sup>۲</sup> مرغ [که] از مرغ جدا شدی، چون بر زمین افتادی سنگ کشتی، باز موسی را خواهش کردند، موسی دعا کرد، خدای تعالی [آن] برداشت، و هرچه سنگ شده بود همچنان بماند و تا امروز [هنوز] بمصر اندر همی درم و دینار سنگین یابند<sup>۳</sup> و جو و گندم و دانهها و میوها<sup>۴</sup> و خایه مرغ سنگین یابند<sup>۴</sup> .

و کسوهی ایدون گویند که این آیتها پیش از آن بود که موسی با [جادهوان] کرده آمد و کروهی گفتند<sup>۵</sup> پس از آن بود، و این خبر درست تر کین آیتها از پس جادهوان بود .

و هرچه ایشان را بود همه سنگ گشت تا خرما و نان پخته و آرد، پس نه آیت تمام شد یکی عصا، <sup>۶</sup> د دیگر ۶ دست، و <sup>۷</sup> سدیگر ۷ قحط، و <sup>۸</sup> چهارم طوفان، و <sup>۹</sup> پنجم جراد، و <sup>۱۰</sup> ششم قمل، و <sup>۱۱</sup> هفتم ضفادع، و <sup>۱۲</sup> هشتم خون، و <sup>۱۳</sup> نهم طمس اینک<sup>۸</sup> خواسته همه سنگ شد، و هر آیتی که بشدی<sup>۹</sup> : ایشان باز کافر شدند، پس چون موسی را از خویشتن نومید کردند و گفتند :

مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لَتَسْحَرْنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ .

- ۱ - کذا: ن س . نق : رستنیها همه که برآمده بود . نف : از زمین برمی دوید همه درخت .  
 ۲ - کذا : نف باضافه ( جوهر ) ن س : باشد . نق : از سنگ یابند .  
 اصل : از سنگ باشد .  
 ۳ - ن س و نق : ندارد . نف : مویزها .  
 ۴ - کذا : نف و نق . ن س : ندارد . اصل : باشد .  
 ۵ - از : ن س و نف . نق و چایی : ندارد .  
 ۶ - نف : ندارد . ن س : و دیگر . نق : دوم . و شك نیست که ( د دیگر ) که بجای ( دو دیگر ) مینوشته اند و در رسم الخط پهلوی هم مرسوم بوده درست . ( و ( دیگر ) تصحیف ( د دیگر ) است .  
 ۷ - سدیگر . رسم خط پهلویست و بجای ( سه دیگر ) است یعنی : سومین . طبری : بجای قحط ( بحر ) دارد که آیت نهم باشد ( ج ۱ ص ۴۸۵ ) .  
 ۸ - بجای : اینکه .  
 ۹ - نق : از ایشان بشدی .

گفتند [هرچند] همی آیت آری ما را از جادوی، ما نیز هیچ نگریم،  
 موحی ازبشان نومید شد و فرعون [هر روزی که بودی] بر کفر بیفزود [ی]  
 و بر عذاب بنی اسرائیل [همی] بیفزود [و] همچنان فرزندان ایشان می کشتند، و  
 قبطیان ایشان راه چنان در بیگار بستند همچنان [که پیش از] زادن موسی و پیش از  
 پیغامبری [۱] چون موسی به پیغامبری آمد بنی اسرائیل شاه ی کردند، گفتند مگر  
 از دست قبطیان و از عذاب و بیگاری ایشان برهیم، و فرزندان ما از کشتن برهند،  
 پس هر روز عذاب ایشان و کشتن فرزندان همی افزود، بنی اسرائیل را دلها تنگ  
 شد، و بموسی بنالیدند، گفتند ای موسی:

أُوذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَ مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا .

گفتند پیش از تو ما را قبطیان [همی] عذاب کردند و همی کار بستند،  
 و فرزندان ما همی کشتند، اکنون که تو پیامدی به پیغامبری چنان پنداشتیم که  
 مگر این کم شود، اکنون همچنان همی کنند، ما را صبری نماند، دستوری ده تا ما  
 بگریزیم، و یا حرب کنیم موسی را علیه السلام فرمان نبود حرب کردن و نه رفتن  
 با ایشان، دل ایشان را خوش کرد [گفتا]:

عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ .

گفت مگر خدای تعالی این دشمن [شما] را هلاک کند و این مصر شما را  
 دهد بدل ایشان، از خدای نیرو خواهید و صبر کنید، که این زمین و ملک و پادشاهی  
 خدای راست، آنرا دهد که او خواهد چنانکه گفت:

قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا

مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

گفتا عاقبت نیکان راست، هر چند عاصیان و کافران را بر زمین پادشاهی باشد  
باخر خدای عزوجل از ایشان بستانند و بندگان و نیکان را دهد.

پس موسی برفت و سوی فرعون شد بنرمی چنانکه خدای تعالی گفت:

قَوْلًا لَهُ قَوْلًا لَيْتِنَا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى .

موسی علیه السلام با او بنرمی سخن گفت، و فرعون پیر شده بود و ضعیف  
گشته، و چهارصد سال زندگانی رانده بود پس موسی گفت بمن بگرو تا من خدایرا  
دعا کنم تا ترا جوانی باز دهد و قوت باز دهد بطعام و شراب و جماع، همچنانکه [از]  
اول بودی تا چهل سال دیگر، فرعون را آن خوش آمد، گفتا تا بنگرم، سه روز  
ازو زمان خواست، پس با هامان تدبیر کرد، هامان را گفت مرا این خوش آمد،  
هامان گفت: شرم نداری تا اکنون همی گفتی من خدایم، اکنون گویی من بندهام  
و فرعون را از آن رای باز افکنند، و عزم بر آن بنهاد که هر آینه موسی را بکشد  
ایدون گفت: دَرُوْنِي اَقْتُلْ مُوسَى . من موسی را بکشم، اورا گوی خدای خویش  
را بخوان تا مرا ازو بازدارد.

إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ

[ من ترسم که این دشمن دین شما تباه کند ] یا بزمین مصر اندر فساد کند  
چون اتباع او بسیار شود فرزندان ما را بکشد و ما را سخره بنی اسرائیل کند،  
چنانکه ما بنی اسرائیل را سخره کردیم چندین سال .

ایشان گفتند صواب اینست که موسی را بکشی، فرعون خواست که موسی را  
از بنی اسرائیل جدا کند تا چون موسی را بکشد، بنی اسرائیل از بهر او نجنبند ۱  
که بنی اسرائیل بعدد بسیار بودند، فرعون بر لب رود نیل آنجا که ۲ جویهای مصر

۱ - ن س: نجنبند. نق: بر خود نجنبند. نف: حرب نکنند : ۲ - ن س:

نیل کجا که .



از آنجا شکافتند<sup>۱</sup>، یکی منظره بگرد خوش<sup>۲</sup>، و آن جویها همه زیر او رفتی، و اندر منظره بنشست، و هر که از بنی اسرائیل بگذشتی فرعون خود بزبان خویش از دین موسی باز خواندی و بخویشتن خواندی و همی گفتی:

أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ .

همی گفت نبینید که ملک مصر مر است و این جویها که بر زمین رود و نعمتها مراست: أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مِثْنُ .

(یعنی موسی) گفت ندانید که من شما را موسی بهم که من مسلکی ام بدین بزد گواری، و موسی درویش و خوار<sup>۳</sup> و زبان ندارد که سخن گوید،

فَلَوْلَا أُلِّمْتَنِي عَلَيْهِ آسُورَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ آوَجَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ .

موسی و دین موسی را بچشم بنی اسرائیل همی زشت کرد، گفتا، اگر پیغامبر است و او را خدای است که هر چه خواهد کند چنانکه گوید اگر چنین است، چرا کوه زر باوی نرود تا هر که بدو بگرویدی او را توانگر کردی، یا فریشتگان با او همی رفتندی تا او را گواهی دادندی که او پیغامبر است، پس فرعون دو سال بر آن منظره بود، و بنی اسرائیل را از موسی باز خواند، تا ایشان ازو جدا شوند، تا او موسی را بتواند کشتن، هیچ کس از بنی اسرائیل او را اجابت نکرد، و قوم فرعون ملامت کردند که موسی را همی دست باز داری و نکشی.

وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَدْرُ مُوسَى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ .

۱ - نق: هر کجا رودها و جویها بود از آنجا شکافتند. چایی: شکافتند. ن: س:

شکافتند. نف: ندارد ۲ - ن: س: بر خوشتر جای و آن... نق: قصری کرده

بود که این... نف: منظری بگرد جایگاهی چنانکه جوی آب زیر... ۳ -

نف: خوار را ندارد.

گفتند موسی و بنی اسرائیل را همی نکشی و دست باز داری تا ایشان فساد کنند و قوت گیرند و ما را سخره کنند و فرزندان ما را بکشند، چنانکه از ایشان کشتیم: **وَ يَذْرَئُكَ وَ آلِهَتِكَ**. و ترا و خدایان ترا دست باز دارند و پرستند، و فرعون را خدایان نبودند که او همه بتان شکسته بود، و گفته بود: **مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي**. من جز از خویشتن خدای ندانم، و معنی **وَ آلِهَتِكُمْ** به تفسیر اندر آیدون آمد که فرعون هر چند دعوی خدایی کرد گاو را دوست داشت، و هر گاه که او گاو نیکو دیدی او را سجد کردی و خلق را فرمودی که او را سجد کنند و پادشاهی مصر اندر خلقی بودند بسیار که سر گاو پرستیدندی [و بتان داشتندی بر صورت سر گاو] و فرعون بر ایشان انکار<sup>۱</sup> نکردی و سخت نگرفتی از دوستی که گاو را داشتی، و فرعون گوشت گاو نخوردی و نپسندیدی که [از] قوم وی کسی گاو کشتی.

**قَالَ سَتَقْتُلُنَا يَا نُوحُ إِنَّهُمْ نَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ**.

فرعون گفتا ما همچنین فرزندان ایشان همی کشیم و ایشان را بعد از ما داریم و بر ایشان نیز قهر کنیم، موسی [را] بفرمود ایشان بکشیم<sup>۲</sup> پس فرعون با قوم همه راست کردند که موسی را بکشند [و اگر بنی اسرائیل بجنبند با ایشان نیز حرب کنند]<sup>۳</sup> و بنی اسرائیل آگاه شدند، و بموسی بنالیدند و موسی بخدای بنالید، و روزگار دراز شد و هلاک فرعون را وقت آمد، آن وقت که خدای دانست، پس موسی [را] بفرمود که بنی اسرائیل را از مصر بیرون بر د<sup>۴</sup> خرد و بزرگ را و

۱- کذا: نف و چا. نق: منع. ن: س: تکبیر. اصل: فرعون را بر ایشان تکبیر.

۲- کذا: ن: س. نف و نق: ندارد. ۳- از: نف. نق: موسی را

بکشد و با بنی اسرائیل جنگ کنند. ن: س: ندارد.

مرد و زن را، و بشب برود بتاریکی، و از قبطیان کس را آگه مکنید، چنانکه  
خدای گفت: **ثُمَّ نَأْسِرُ بِعِبَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُتَّبِعُونَ.**

اگر فرعون آگه شود شما را باز دارد و نهد که بروید، شما بشب بروید  
او دیگر روز از پس شما بیاید، و شما لب دریا گیرید، تا شما را از دریا بگذرانم،  
و فرعون را با قومش هلاک کنم و غرقه کنم [و شما را از ایشان برهانم].

[آندر حدیث] **شدن موسی و بنی اسرائیل از مصر و فرقه شدن**

## فرعون در رود نیل

قال الله تعالى: **وَ اَوْحَيْنَا اِلَى مُوسَى اَنْ اَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُتَّبِعُونَ.**

خدای عزوجل گفت وحی فرستادیم به موسی که بندگان مرا بنی اسرائیل  
را با موسی<sup>۱</sup> از مصر [بشب] بیرون بر، چون موسی خواست که از مصر برود،  
بنی اسرائیل را گرد کرد و با ایشان تدبیر کرد رفتن را [از] [پنهان، بدون که  
فرعون و قومش ندانند و ایشانرا بگفت که خدای وعده کرده است ما را] تا فرعون  
و قومش را هلاک کند و یک ماه ساز رفتن کرد، چون بساختند هر روزی که بر آن  
بنيادندی که آن شب بروند چیزی پیش آمدی<sup>۲</sup> که باز ماندندی، موسی [پیران]  
بنی اسرائیل را گفتی<sup>۳</sup> چه بوده است که تدبیر رفتن همی نسازید؟ گفتندی ما همه  
ساختیم، و لیکن خدای تعالی باز افکند، و ما همچنان اندیشه کنیم [که از بهر  
آنست که] یوسف چو بمرده وصیت کرد مرفرزدان خویش را [و همه مرفرزدان

۱- ن س: از بنی اسرائیل از مصر. ۲- در اصل: بیشتر آمدی. نق:

سببی حادث شد. چاپی: سببی افتادی. ن س: سببی پیش آمدی. نف: همی رفتن راست

نیامدی. ۳- ن س: گرد کرد و گفت، کذا، نف: نق: بنی اسرائیل را گفت.

اسرائیل را [ که چون از مصر بیرون روید کور من باز کنید و با خویشتن بمرید به شام، بمر یعقوب و اسحق و ابراهیم علیهم السلام بنهید. موسی گفتا کجا نهادست؟ گفتند ندادیم، گفت از پیران بمرسید، چند روز همی پرسیدند، نیافتند [ پس یکی زن بیافتند ] از قبطیان [ از آل فرعون ]، زنی سخت پیر نام او مریم بنت یاموشا و مسلمان شده بود، و بموسی بگرویده او گفت من کور یوسف علیه السلام دانم، و از همه مصر و از قبطیان و از آل فرعون بیرون از بنی اسرائیل بموسی کس نگرویده بود اندران [ چند ] سال مگر این زن، و آن مرده درود گر. این زن موسی را گفت من کور یوسف ترا ننمایم تا تو مرا دو حاجت روا نکنی، گفتا چه خواهی؟ گفتا چون از مصر بشوی مرا با خویشتن ببری، و بدان جهان بیهشت مرا با خویشتن داری. گفت نذر کردم که همچنین کنم، گفتا کور یوسف بمیان این رود نیل است که اندر شب مصر رود، بفلان ناحیت، موسی خدا را دعا کرد، آب از آنجا باز شد و این زن موسی را آنجا بنمود، و موسی تابوت یوسف بر گرفت، تابوتی از سنگ رخام [ بی درز و بی بند ]، و استخوانهای یوسف آنجا اندر، پس موسی تدبیر رفتن بساخت، و بنی اسرائیل را ایدون گفت که خدای عزوجل قبطیان را هلاک کند، و خواستهای ایشان شما را دهد، و هر کسی را فرمود که از قبطیان پیرایها خواهید و چیزهای زرین عاریت استانید هر کسی را از بنی اسرائیل همسایه قبطی بود و او را خواسته بود او را گفتا مرا بروستا بیرون به دیه کساری عروسی هست و فرزندک خویش را و زن خویش را پیرایه برخواهم بستن تا هر چند قبطیان را پیرایه بود و گوهر بود، بنی اسرائیل از ایشان بعاریت بستند، و خواسته بسیار سوی ایشان کرد آمد، پس موسی علیه السلام تدبیر رفتن راست کرد، و آن شب هر کسی را گفت چون خلق بخسبند از خانه با همه عیال بیرون آید، و از شهر بیرون بفلان

---

۱ - ن س ، باموشا . نف و نق و طبری : این نام را ندارند .

جای گردآید، و هر کسی آن روز بخانه اندر یکی گوسپندی یا بزری یا مرغی بکشید و چون شب اندر آید برنشینید و از خانه بیرون آید و دست بخون اندر زنید و بدر سرای از بیرون برزنید، تا چون یار او بیاید و آن خون بر در بیند داند، که خداوند [آن] خانه رفته است [و او نیز بیاید]، و چون نبیند او را آگه کند و با خویشتن ببرد.

ایشان همچنان کردند چون از شب نیمی بگذشت همه گرد آمده بودند از شهر بیرون، آنجا که میعاد بود، موسی بیامد و برفتند و سپاه بشمرد، ششصد هزار و بیست هزار<sup>۱</sup> مرد بود سوار حربی، جز<sup>۲</sup> پیاده و پیران و کودکان [و هر که بیست ساله بود یا فروتر او را از کودکان گرفتند و از بیست ساله فروتر از شست ساله برتر بشمار نگرفتند پس موسی هارون را بر مقدمه آورد او را گفتا روی سوی دریا نه که جبریل مرا وعده کرده است که بر لب دریا بامن گرد آید و سپاه موسی از پس هارون فوج فوج گسیل کرد و خود بر ساقه برفت و شب نهم بود از ماه محرم شب یکشنبه قبطیان آگاه شدند و فرعون را آگاه کردند که موسی برفت و بنی اسرائیل را با خود ببرد کس فرستاد بخانه های بنی اسرائیل و هیچکس نیافت که همه رفته بودند خرد و بزرگ و بهر خانه چراغی نهاده بودند و همیسوخت، فرعون گفتا ما از پس ایشان برویم، گفتند همه خواستهای ما ایشان بردند از هاپیرایهای زر و گوهر عاریت خواستند و جمله با خویشتن ببردند و ما را چاره نیست تا ما از پس ایشان بشویم و خواسته خویش طلب کنیم و موسی بدان حیلت که پیرایه گرد کرد خود این خواست

---

۱ - ن س و جایی كذلك . نق : صدو بیست هزار نف : ششصد هزار و بیست و چهار هزار سوار مقاتل بود . عربی : ستامة الف و عشرين الف مقاتل لا یعدون این عشرين لصفرة ولا بن السنین لکبره ( ج ۱ ص ۴۷۹ طبع لندن ) . ۲ ن س : مقاتل جز از حربیان و مقاتلان که پیاده بودند .

تا ایشان از جهت خواسته از بی ایشان بروند] و فرعون را بگویند که اگر بنی اسرائیل برفتند و را بود که ما از پس ایشان بفرستیم و از پس ایشان بشویم و ایشان از بهر خواسته از پس ایشان شوند تا خدای تعالی ایشان را بدر یا غرق کند] ۱ پس چون با مداد بیود هیچ خانه نبود به مصر اندر از خانه قبطیان که اندر آن يك تن نمیرد از خرد یا بزرگه. پس چون روز بیود قبطیان بگور کردن آن مُردگان مشغول شدند تا نیم روز و موسی و بنی اسرائیل دوری برفتند، پس فرعون همان روز کس فرستاد بهمه شهرها که بعد مصر اندر بود تا سپاه حشر کردند و شبانگاه بیود همه سپاه بر در فرعون کرد آمدند قوله تعالی :

فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ .

فرعون ایشان را گفت بنی اسرائیل کیستند؟ ما بعد از ایشان بیشتریم و ائهِم

لَنَا لَعَّا يَظُنُونَ . بر ما ستم کردند و خواستههای ما همه بحیلت ببردند و موسی

بجادیوی بهر خانه اندر مصیبتی افکند که هر کس را از ما بخانه اندر کسی بمزد .

وَ إِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ . و ما همه گرد آمدیم با سلاح تمام. پس دیگر روز سپاه

عرض کرد و روز دوشنبه بود دهم مجرم روز عاشورا او سپاه بکشید و هامان را بر

مقدمه کرد با دیوار هزار هزار مرد و خود بقلب اندر رفت با هزار مرد همه مردان

سواره و اندر ایشان هزار اسبان بودند نر جز مادیان و ازین اسبان نر هفتاد هزار

اسبان سیاه یکرنگ بود بجز از دیگر لونها ، و باخبر تفسیر ایدون است بیرون

ازین کتاب که روزگار تابستان بود و روز دوازده ساعت بود فرعون چون آفتاب از

از مشرق بر آمد سپاه از مصر بیرون کشید چنانکه خدای تعالی گفت : فَاتَّبِعُوهُمْ

مُشْرِقِينَ . و تا نیم روز بر آمد فرعون بموسی رسید و مقدمه فرعون سافه لشکر

موسی را اندر یافته بود هر چند موسی با بنی اسرائیل شب و روز برفتند فرعون

چندان به نیم روز برفت تا با ایشان نزدیک رسید، پس بنی اسرائیل موسی را بگفتند

۱ - این قسمت در نوشته‌های مرحوم بهار ناخواناست و در نسخه بریتیش موزیم

نیست در نسخه بودن نیز عبارات منوش و مکرر است به قیاس تصحیح شد .

که فرعون و قومش ما را اندر یافتند و ما را از پیش دریاست و از پس شمشیر و سپاه فرعون ده چندان مانند، ما را همه بکشند چنانکه گفت قوله تعالی :

فَلَمَّا تَرَاءَ الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ .

موسی چون ضعف یقین ایشان بدید گفت : ای قوم کتلا إِن مَعِيَ رَبِّي

سَيَهْدِين . و کلا معنیش این است که سخن پیش را رد کند چنانکه بیاری گویند

نه چنین است موسی گفت : خدای با منست و مرا راه دهد و موسی را بحق یقین بود

که او را راه دهد و هر و ن را نیز اندر بیان نیاورد.\* پس بین قوت از یقین امیر المومنین

ابو بکر رضی الله عنه که پیغامبر ماصلی الله علیه وسلم از وی آن بیقین دانست و قوت

یقینش همی دید که گفت : إِنَ اللّٰهُ مَعَنَا . پس بیاید دانست که یقین بقدرت خدای

تعالی و صدق از همه عبادات بهتر است ۲ :

پس چون موسی گفت خدای با منست و ما را راه نیاید - قوله تعالی :

فَاَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ .

و محمد جریر ایدون گوید که موسی بدریا فراز آمد و از دریا خواهش کرد

موسی او را بکنیت برخواند و گفت یا اباخالد مرا راه ده تا بگذرم و عصا بر آن بر زد

تا راه یافت و این حدیث نه درستست و حدیث درست آنست که خدای اندر نبی یاء

---

۱ - این قسمت از ستاره در نف و چاهی نیست . ن س با کمی اختلاف

دارد و از نق نقل شد . ۲ - در حاشیه نق مقابل این سطر نوشته اند : ه میگویم

من که تو آیت ان الله معنا را شاهد یقین ابوبکر آورده و غلط عظیمی کرده چرا که همین

آیت کربیه شاهد بی یقینی او است از برای آنکه پیغمبر او را از جزع منع میکند و

میفرماید که دغدغه مکن که قریش از عقب بیایند زیرا ما را نیابند که ان الله معنا . . .

الی آخره ؛

کرد که: و اوحینا الخ. وحی فرستادیم به موسی که عصاره دریا زن چون عصاره دریا زده و چون کوبی باز شد و آب از زمین برخاست از بر سر چون طاق و زمین دریا پدید آمد و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند هر گروهی از فرزندان یکک پسر یعقوب سبطی بودند. دوازده کوی بدریا اندر پیدا شد هر سبطی را کوی و آب از دوسوی بهوا بر شد چون دو دیوار هر یکی چند کوهی چنانکه خدایتعالی فرمود:

فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ .

ایشان گفتند: ای موسی این زمین دریا گلست چون سپاه و ستور و مردمان پای بر نهند تا میان بگل فرو شوند و ما هلاک شویم و نتوانیم گذشتن موسی خدا را دعا کرد خدای تعالی باد را بفرمود تا بران زمین دریا بزرد و آفتاب اندر آنجا تافت و آن گل همه خشک شد<sup>۱</sup> پس قوم موسی علیه السلام بدوازده گروه شدند و روانه گشتند در آب نیل، چون تمامیت بیرون رفتند و بر کناره رسیدند و آنجا بنشستند، قوم و فرعون را خبر شد از رفتن موسی و بنی اسرائیل<sup>۲</sup>، بفرمود تا تمامیت لشکر

۱ - ن س و نق شرحی افزوده که در چاهی واصل و نف نیست، « و بسائل عبدالله سلام نوشته اند که عالی بود از علمای جهودان و از کتب مسئله‌های بیرون آورده بود و از پیغامبر پرسید و پیغامبر او را هم جواب داد و عبدالله را بدید آمد که او پیغامبر است آنگاه بدو بگریود و مسلمان شد، از آن مسئله‌ها یکی این بود که کدام جایست اندر زمین که یکبار بر او آفتاب تافت و باد بران وزید و دیگر تافت، پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت آن دریای نیلست که موسی بروی زد و آب بهوا بر شد و زمین بدید آمد و باد بران دمید و تا قیامت باز آفتاب آنجا نتابد. « و در ن س و نف طور دیگر است که در حاشیه (ص ۲۰ ص ۴۲) ذکر آن خواهد آمد. ۲ - کذا... و ازین قسمت پیداست که قسمت سقط شده که با اصل عربی مطابق و در نق و چاهی موجود است و ماضیه کردیم - در نظر مترجم این قسمت نبوده است چه این جمله با تفصیلی که از خبر شدن فرعون و حشر کردن او نوشته شده مغایرت دارد و ملخصی از آن بنظر میرسد. فتأمل.



او برنشستند و خویشتن برنشست براسبان نر و باساز تمام و در عقب مرسی رفتند چون هر کنار نیل رسید آب را دید بدوازده قسم گشته ، گفت با گروه خویش که این آب از بیم و ترس من چنین گشته است ، چون بر کنار نیل آمد می ترسید در آب رفتن جبریل علیه السلام براسبی مادیان بنشست و بیامد پیش فرعون ، چون اسب فرعون مادیان را بدید در عقب او روان شد جبریل در دریا راند و او همچنان و می ترسید و ناموس نگه می داشت عاقبه الامر چون بنی اسرائیل فرعون و قوم او را چنان دیدند با موسی علیه السلام آن حال باز گفتند که این ساعت بیاید و ما را تعامیت بکشد ، موسی علیه السلام گفت هیچ غم بخویشتن راه مدهید ، بر کنار نیل آمد و عصا بر آب خواست زدن ، جبریل بیرون آمد از آن نیل و گفت صبر کن تا تعامیت لشکر او در نیل آیند ، چون تعامیت در دریا آمدند ، جبریل موسی را گفت : عصا بر آب زن. چون موسی عصا بر آب زد بقدرت باری تعالی دریا بر فاعده اول بازرفت و فرعون جبریل را گفت زنهار و فریادمی خواست جبریل علیه السلام مشتى خاك در دهان فرعون کرد از حضرت باری تعالی ندا آمد که چرا چنین کردی گفت: ترسیدم که اگر بگذارم نبادا<sup>۱</sup> که خدای تعالی را بفریاد خواند و رستگاری یابد که حیف بود چنین کافری از عقوبت برهد<sup>۲</sup> پس فرعون و قوم او تعامیت در آب نیل فرقه گشتند. چون بنی اسرائیل چنان دیدند شادمانی کردند و خدای را شکرها گفتند. چنان گوید محمد بن جریر که قوم موسی کرد آمدند موسی را علیه السلام گفتند : ما باور نمی داریم که هنوز فرعون زنده است باید که او را بما بنمایی تا او را ببینیم بچشم خویش . پس موسی بر لب رود نیل آمد و دعا کرد بفرمان خدای تعالی فرعون بر سر

---

۱ - کذا بانون نفی . توضیح آنکه در مورد نهی مانند آنکه ، مبادا چنین

کنی با میم صحیح است . ۲ - ن س و نف زیادتی دارند که بعد از این فصل

چاپ میشود .

آب آمد او را بر کشیدند و مرده دیدند و آن جواهر که در ریش او بافته بود تمامیت بر گرفتند، و او را بینداختند، پس از آن روز گار باز فرمان چنانست مرآب را که دیگر آدمی زاد را چون بمیرد بخویشتن نگه ندارد والله اعلم<sup>۱</sup> موسی اسب بدریا افکند و گفت بسم الله و بنی اسرائیل همه از پس او اندر شدند چون بنیمه<sup>۲</sup> دریا رسیدند دوازده سبط بودند دوازده کوی بدریا اندر باز شده بود و میان این کسوی و آن کوی چون دیواری بود از آب و ایشان اندران کویها همی رفتند آنکه اندرین کوی بودند آن دیگر را که بدان کوی دیگر بودند. نمی دیدند موسی را گفتند ای موسی ترسیم که آن دیگران هلاک شدند، موسی دعا کرد، خدای عزوجل دریا را بفرمود تا آن کویها باز شدند چون طاقها، تا ازین کوی بدان کوی همی دیدند یکدیگر را تا همه بگذشتند و پهنای دریا دو فرسنگ<sup>۳</sup> بود موسی آن بدو ساعت بگذاشت وز دریا بر آمد با بنی اسرائیل و فرعون بر لب دریا فراز رسید آن عجایب دید و آن آب بهوا بر شده و گسل دریا خشک شده و آن طاقهای آب چنان باز شده و بنی اسرائیل لختی از دریا بر شده بودند و لختی هنوز اندر دریا همی رفتند. فرعون چون آن هول بدید چیزی که هرگز ندیده بود سهمگینش آمد و دلش بترسید گفتا [ای هامان چه کنیم هامان] <sup>۳</sup> گفتا بگذریم و از پس ایشان شویم که ایشان را از دریا از آنسو جای گریختن نیست شمشیر اندر نهیم و همه را بکشیم. فرعون گفتا چگونه گذریم با این همه سپاه زیر این آب اندر. هامان گفتا موسی با جادویی بگذشت تو با خدایی نتوانی گذشتن؟ فرعون گفتا راست گویی و اسب اندر افکند و قوم از پس فرعون تا همه سپاه اندر دریا شدند و کسی نماند بر زمین خشک و موسی از آنسو بر لب دریا بر شد و بنی اسرائیل همه بر شدند. موسی نگاه کرد فرعون را دید با سپاه به نیمه دریا رسیده موسی عصا بر برد که بر دریا زد تا آب فرو نشیند و فرعون را ره ندهد. خدای گفتا:

وَ أَتْرُكُ الْبَحْرَ رَهَوًّا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مَفْرُقُونَ .

۱ - از اینجا زیادتی ن س و نف است .

۲ - نف : چهار .

۳ - نف .

ای موسی دریا همچنان که یافتی دست باز دار که من ایشانرا غرقه خواهم کردن . و خدای خواست تا همه سپاه فرعون تمام بدریا آیند ، پس چون سپاه تمام اندر آمدند. فرعون بدان لبدریا رسیده بود ، اسب بر لب دریا برافکند وخواست که بیرون آید جبریل بر لب دریا ایستاده بود دست باز کرد و طپانچه بر روی فرعون بزد وز پشت اسبش بگردانید و بدریا اندر افکند ، و خدای عزوجل فرمان داد دریا را تا آب خویش فرود افکند و آن همه خلق غرقه کردشان . چون آب بفرعون رسید و دانست که غرقه خواهد شد بانگ کرد از میان آب که گرویدم بدان خدای که بنی اسرائیل بدو گرویدند و جز او خدای نیست و مسلمان شدم و گرویدم بموسی . چنانکه خدای عزوجل فرمود :

حَتَّىٰ إِذَا آذَرَكُمُ الْفَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ  
بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ .

جبریل ترسید که اگر فرعون آن سخن که گفت دیگر بار بگوید رحمت خدای اندر یابدش و خدای او را عفو کند و ایمان و توبه اش بپذیرد؛ پرتی بقعر دریا فروبرد و ز آن گل دریا بر کشید و بدهان فرعون اندر آکند تا دگر سخن نتوانست گفتی و آبش غرقه کرد . پس خدا تعالی مر پیغامبر را صلی الله علیه و سلم به قرآن اندر یاد کرد :

«الآن وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ .

گفت یا محمد چون فرعون آن سخن ایمان بگفت بجای مرگ و بوقت هلاک من ایمن جواب دادم او را که: اکنون کردی بجای مرگ و پیش ازین عاصی بودی و بر زمین من فساد کردی. و باخبار<sup>۱</sup> تفسیر ایمنونست بیرون ازین کتاب که چون

۱ - اصل و نف ندارد تا آخر .

جبریل این آیت بر پیغامبر خواند و گفت ای محمد درین قرآن که از خدای عزوجل  
بتو آوردم مرا چندان شادی نیست که بدین دو آیت یکی آنکه گفت :

«الآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمَفْسِدِينَ .

و دیگر آنجا که گفت :

فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ

و گفت : یا جبریل چرا ؟ گفت زیرا من بر زمین دو تن را دشمن داشتم یکی  
ابلیس که بخدای عاصی شدو آدم را سجده نکرد و یکی فرعون که خدای را  
منکر بود و خلق را بخویشتن خواند و ایدون گفت که خدای منم ، پس چون غرق  
شد و بجای غرق اندر این سخن ایمان گفت ، من از خشم دشمن داشت او پر بدریا فرو  
کردم و گل بدهانش اندر آکندم تا دیگر باره این سخن نگوید که رحمت خدای  
او را دریابد از آنروز باز تا امروز همی ترسیدم که مگر خدای آن ایمان از فرعون  
پذیرفت ، و مرا از بهر او عذاب کند ، چون خدای این آیت بر زبان من بتوفیر ستاد  
دانستم که خدای آن ایمان از او نپذیرفت دیگر این که گفت : فَلَما رَأَوْا بَأْسَنَا . یعنی  
این کافران را چون وقت مرگ بیاشد گویند :

آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا مُشْرِكِينَ .

و عذاب من بینند بدین جهان بچشم سرو دانند که بدین جهان باز گشت  
توانند و او میدشان نماند ایدون گویند که : گرویدیم بخدای و ایمان ازو پذیرفتیم  
و بیزار شدیم از ایشان<sup>۱</sup> چنانکه گفت : فَلَمْ يَكْ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا .  
ایشانرا منفعت ندارد بوقت مرگ ایمان آوردن که من عذاب را پدید آوردم و ازین

---

۱ - کذا : ن س . نق : جان . ظ ، شرك .

جهان نوید شوند : سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَّتْ فِي عِبَادِهِ .

باهمه بندگان پیشین همچنین کردیم که هر کافری که بوقت مرگ ایمان آورد ایمان او نپذیرفتیم ، جبریل گفت من بدین آیت شاد شدم دانستم که خدای عزوجل آن ایمان از وی نپذیرفت اندر آنجا و نظیر این آیت در قرآن جایی دیگر گفت :

وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ الْإِلْيَوْمِئِنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ . الْآيَةَ .

و این را معنی آنست که جهودان اندر عیسی علیه السلام آن گویند که او عیسی نیست ، و ترسا آن گویند که اندر عیسی نیست و ترسا آن اندر عیسی سه مقاتل گویند ، بر سه گونه گروهی گفتند پسر خداست چنانکه گفت ازیشان :

وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ بْنُ اللَّهِ . گروه دوم گفتند خدای سیوم سه است خدای یکی است و پدر عیسی است و پدر و مادر ویسر سه اند و هر سه خدایند ، چنانکه گفت

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ .

و گروه سیوم گفتند خدای خود عیسی است و جز او دیگر کسی نیست و او خود خویشتن را بیافرید و بشکم مریم اندر شد و بصورت پسری بیرون آمد و خود را عیسی نام کرد ، و خواست که خلق او را بصورتی دیگر بینند ، پس بر زمین بیود چندانکه خواست . پس باسماں بر شد قوله تعالی :

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ .

گفت کافر شدند ایشان که گفتند که عیسی خداست ، چه اگر خدای تعالی خواهد عیسی را هلاک کند و مادرش را باهرچه در زمین است ، پس آن ترسایان در حق عیسی ای دون گویند و جهودان گویند که عیسی دروغ زن بود ، و هیچکس را از ایشان جان از تن بیرون نیاید و کرده شبان روز بیش یا کم بمانند که تا این اقرار نیارند که عیسی بنده خدای بود ، و میان ترسایان و جهودان معروفست که هر کرا

جان کندن دشخوار بود و دراز شود گویند که آن سخن بازپسین بگویی و تلقین کنند چون بگوید جانش بیرون آید؛ و از عبدالله بن عباس رضعها، روایت کنند [به] تفسیر این آیت اندر : **وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ الْآيَةَ .** که اگر جهودی یا ترسانی را بشمشیر بدو نیم کنند یا سرش ببرند یا سباع او را بخورد یا از بام یا از کوه فرو افتد یا بچاهی اندر افتد بهیچ حال جان از وی جدا نشود تا به عیسی مفر نشود و آن ایمان او منفعت ندارد در آن حال .

پس چون فرعون و قومش غرقه شدند و بنی اسرائیل بر لب دریا برآمدند و از روز نه ساعت گذشته بود روز عاشورا بود و موسی و بنی اسرائیل هیچ نخورده بودند و وقت نماز پسین بود نیت روزه کرد آن مقدار که از روز مانده بود و همه بنی اسرائیل را همچنان فرمود و امروز بنی اسرائیل آنروز را روزه دارند که روز عاشوراست. پس دیگر روز بر موسی گرد آمدند و گفتند ما را همی بدل ایدون آید که فرعون اندر آب نمرده است که بر وی علامتها بود جز از علامت آدمیان که فرعون چهار صدسال بزیست بملك اندر که هر گزاش در دسر نبود و تبی نیامدش و بیمار نشد و اندر هفته یکبار بحاجت خانه شدی ، موسی خدا را بخواند خدای عزوجل دربارا بفرمود تا فرعون را با همه سپاه بر سر آب آورد مرده، تا ایشان را بدیدند و ایمن شدند و دانستند که مرده است و بر تن ایشان سلاح بسیار بود از سیم وزر و بر فرعون بسیار زر بود ، بنی اسرائیل خود را بدریا انداختند و آن زروسیم و خواستها از ایشان باز کردند و بیرون آوردند و بهیچ دین غنیمت حلال نبود مگر بدین ما که خدای عزوجل حلال کرده و پیش ازین هر که کافری بکشتی خواسته او بر او حلال نبود. موسی ایشان را نهدی کرد و گفت که : این خواستها از ایشان جدا مکنید شما را آن خواسته بس که از ایشان عاریت استدید به مصر از پیرایه زر و سیم و گوهر شما را آن همه حلال کرد دست فراز این خواسته مگردید. فرمان نبردند و آن همه خواسته بر گرفتند

و خدای عزوجل از ایشان نپسندید، پس خدای تعالی دریا را فرمود تا موج کرد و فرعون را بلب دریا برانداخت چنانکه ملك تعالی فرمود:

فَالْيَوْمَ نُنَجِّبُكَ بِدَنِّكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً.

و ده روز همی موج کرد تا آن همه خلق که با فرعون غرق شده بودند بر لب دریا برانداخت و هنوز آن موج باز ننشسته است و تا رستخیز نشیند و امروز آن جایگاه پیداست که باب الطافات خوانند. پس موسی علیه السلام روز دیگر از آن منزل برخاست و بر لب دریا همیرفت با بنی اسرائیل بر مردمانی بگذشتند از عمالیق هم از قبطیان و قوم فرعون و لیکن از پادشاهی فرعون دور بودند و بت پرستیدندی و بتان داشتندی همچون سر کاووسر گوساله بزرگتر و خردتر و همی پرستیدندی. بنی اسرائیل موسی را گفتند، از پس چندان نعمت که خدای تعالی بر ایشان کرد و فرعون را با قومش غرقه کرد و ایشانرا از دست او برهانید، گفتند: ای موسی ما را نیز خدایی ده که او را ببینیم و پیرستیم چنانکه این مردمان همی پرستند خدای تعالی به قرآن اندر حکایت کرد و گفت:

وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ. الْآيَةُ .

موسی آنگاه دل از ایشان برداشت و نومید شد و گفت: إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ. شه نادان مردمانید پس گفت: أَغَيَّرَ اللَّهُ آيَاتِكُمْ إِلَهًا. گفت شما را جزا لله خدایی باید؟ و این زمان شما را بر خلق فضل کرد و دشمن شما را هلاک کرد، پس موسی ایشان را بر لب دریا فرود آورد و در میان ایشان اندر یکی مرد بود او را سامری خواندندی نامش موسی بن ظفر بود و از اهل باجرما<sup>۱</sup> بود دیهی از زمین عراق و اندرین کتاب ایبون گوید که این سامری از آن مردمان بود که در عراق بودند و نه از بنی اسرائیل و نه از قبطیان بود و با اهل مصر اندر غربت بود و بموسی

۱- کذا طبری (ج ۱ ص ۴۹۲) ن س: ناصر م. نق: سامر. «رجوع به معجم البلدان شود.»

گرویده بود و با بنی اسرائیل از دریا گذشته بود چون ایشان گفتند: **اجعل لنا الهًا كما لهم آلهة**. سامری گفت که در ایشان خیری نیست هم آنگاه دردل آورد که من ایشانرا هلاک کنم و باخبار تفسیر بیرون ازین کتاب روایت کنند که این سامری از بنی اسرائیل بود هم از فرزندان **لاوی بن یعقوب** از قرابت موسی و در آن وقت که موسی از مادر بیامد و فرعون فرزندان نرینه بنی اسرائیل راهمیکشت و زنان چون بار خواستندی نهادن از شهر بیرون شدند و بغاری اندر از کوه سار نهادندی، اگر دختر بودی بخانه آوردندی و اگر پسر آوردندی آنجا گذاشتندی تا بمردی بیاددی بخوردی و گفتندی باری نبینیم که در پیش ما گلوش ببرند [و] خدای عزوجل جبریل را فرستاد تا ایشانرا از پر خود شیر دادی تا دو سال همچنین پروردی چون بزرگ شدی مادران بیامدندی و باز بخانه بردندی و سامری از آن کسان بود که جبریل او را پرورده بود و از آن گروه بود و این قول درستتر و به قرآن نزدیکتر است که خدای تعالی هیفرماید قوله تعالی:

**قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ. الْآيَةَ .**

و خدای تعالی موسی را وعده کرده بود که ترا و بنی اسرائیل را بخوانم و برهانم و به طور سینا مناجات کنم و تورات خویش بالواح اندر نوشته ترا دهم تا بقوم خویش آوری و موسی آن وعده خدای را بقوم خویش همیداد تا خدای تعالی جبریل را بفرستاد و موسی را علیه السلام بمناجات خویش خواند تا بیادشاهی و عظمت خویش وعده خویش را با موسی علیه السلام راست کند.

**اندر حدیث رفتن موسی علیه السلام بمناجات و پرستیدن**

**قوم او گو ساله را**

قال الله تعالی: **وَ وَاَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ اَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً .**



خدای تعالی جبریل را سوی موسی فرستاد و او را بمناجات خواند تا تورات را دهد و تورات را همه بیک بار بموسی فرستاد نه چون قرآن. و این قرآن از بهر آن خوانند که خدای تعالی گفت :

تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ .

زیرا که متفرق آمد و پراکنده نه بجمله. زیرا که فرق کرد میان حق و باطل. پس موسی را وعده کرد از خدای و فرمودش که به طور سینا رو و سی روز روزدار تا شکم و دهان و اندامت فریخته وار گردد و بوی طاعت غلبه گیرد بر بوی شهوات نفسانی تا خدای تعالی باتو سخن گوید و تورات ترا دهد. و موسی سر بنی اسرائیل را گرد کرد و ایشانرا آگاه کرد که من همی بکوه طور سینا شوم بمناجات خدای و شما را تورت آرم و اخبار آسمانها و زمینها اندرو و هر چه اندرین جهان بوده است و باشد تا رستخیز اندرو پیدا و دین شریعت که شما را خدای بخواهد فرمودن اندر تورت پیدا بود و من سی روز باشما نه آیم شما همی باشید تا تورت بیایرم و شما خدا بر ا همی پرستید تا من باز آیم. و هارون را برایشان خلیفه کرد و او را گفت : اندر میان ایشان حکم کن بصلاح چنانکه خدای عزوجل گفت :

وَ قَالَ مُوسَى لَأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلَفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِح .

ایشان گفتند: ای موسی بایده که از پیران و مهتران باتو باشند تا همچنان که تو سخن خدای بشنوی ایشان نیز بشنوند و ما را گواهی دهند که این سخن خداست ، موسی گفت هر که را خواهید بگزینید و بفرستید و ساهری نیز بشنید که ایشان از پیغامبر خدای و سخن خدای گواهی خواهند. دانست که سخت ابله اند طمعش بنیروتر شد که ایشان را هلاک کند. پس بنی اسرائیل هفتاد تن بگزیدند از خداوندان عقل و خرد ، موسی نیز ایشانرا بگزید و خدای تعالی گفت :

وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا .

و محمد بن جریر رحمۃ اللہ علیہ بدین کتاب اندر ایدون گوید کہ موسیٰ تنہا بمنجات رفت و چون باز آمد قومش ہمہ گوسالہ پرستیدہ بودند، ایشانرا بکشت بسیار و باز خدای ایشانرا عفو کرد .

آنکھ موسیٰ این ہفتاد تن را بمنجات برد تا از خدای تعالیٰ بنی اسرائیل را توریث خواہد، و این نادرستست و باخبر قرآن موافق نیست و ہر چیزی کہ باقوی راست نیاید آن خبر نہہ درست باشد. ازیرا کہ بنوی اندر ایدون گوید کہ این ہفتاد تن با موسیٰ ہشدند. و بوقت مناجات ایدون گفتند کہ خدای ما را بنمای تا بینیمش. از آسمان صاعقہ آمد آوا بزمین کہ از هول آن آواز ہمہ ہمردند، پس موسیٰ ایدون گفت :

رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلِ وَ آيَا أَتَّهَلَكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا .

موسیٰ پنداشت کہ این مردمان بدان ہلاک شدند کہ آن قومش آنجا گوسالہ پرستیدند. گفت ؛ یارب این مردمانرا ہلاک کردی بدان سفہاء قوم کہ آنجا گناہ کردند؟ پس اگر از پس گوسالہ پرستیدن بودی و از پس توبہ پذیرفتن، موسیٰ این سخن چگونہ توانستی گفتن؟ پس خیر درست در تفسیر آنست کہ مفسران روایت کردہ اند کہ موسیٰ بمنجات شد با این ہفتاد تن کہ بنی اسرائیل با او فرستادہ بودند تا ایشان سخن خدای عزوجل بشنوند و او را گواہی دهند، و موسیٰ بر رفت از پیش قوم با آن ہفتاد تن اول روز ذی القعدہ بود .

وَ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ اتَّمَنَّاهَا يَبْعَثِرُ ( مِنْ ذِي الْحِجَّةِ ) فَتَمَّ

مِيقَاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً ( يَوْمَ الْاَضْحَى الْعَاشِرِ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ ) .

۱ - زواید در نفع نیست .

وفرعون بمحرّم اندر هلاک شده بود روز عاشورا و خدای عزّوجلّ موسی را  
 بمناجات خواند بماه ذی القعدة و میان آنکه فرعون غرق شد تا آنوقت که موسی  
 بمناجات شد یازده ماه بود و اندر آن یازده ماه بنی اسرائیل هنوز بر لب آب بودند و  
 کس از ایشان باز مصر نشده بود. پس موسی رفت و بکوه طور سینا شد و بیابان کوه  
 یک ماه بنشست و همه ذی القعدة روزه داشت او با آن هفتاد مرد که با او بودند از بنی اسرائیل.  
 پس چون ماه ذی القعدة بگذشت خدای تعالی جبریل را بفرستاد که ده روز دیگر  
 از اول ماه ذی الحجة روزه دار تا چهل روز تمام شود، و خدای تعالی با تو سخن گوید  
 و موسی علیه السلام قوم را سی روز وعده داده بود و گفته بود که روز سی ام بسوی  
 شما آیم ندانست که خدای عزّوجلّ ده روز دیگر زیادت کند. پس چون سی روز تمام  
 شد بنی اسرائیل بر هارون کرد آمدند که موسی این مهتران ما راندانیم که کجا  
 برد، ترسیم که او مرایشان را هلاک کند یا بکشد! سامری چون آن بدید طمع کرد  
 که ایشان را هلاک کند. مرهارون را ایدون گفت که من دانم که موسی چرا باز نیاید  
 که او بر این قوم خشم گرفته است که ایشان این زرو سیم از فرعون جدا کردند و از  
 قبطیان. و آن ایشان را نه حلال بود. فرمان موسی نکردند، موسی برایشان بخشم  
 شد و مهتران را و پارسایان را و نیک مردان را از ایشان جدا کرد که اگر از خدای  
 عذاب آید، بر موسی و بر نیک مردان نیاید. هرون مر بنی اسرائیل را گفت که ترسم  
 که موسی بر شما بخشم شده است که سی روز گذشت و نیامد و مردمان نیکان را از  
 شما ببرد و ترسم که از خدای شما را عذاب آید. این خواسته که از فرعون و قبطیان  
 جدا کردید از دریا شما را نه حلال است و فرمان موسی نکردید اکنون این خواسته را  
 کنید تا من چاهی بکنم و آنجا فرود افکنم و خاک بر سر پوشم تا موسی بیاید اگر  
 شما را حلال کند باز بر گیرید، و اگر حرام بود موسی خود آنرا در آتش بسوزد  
 و شما از بزّه آن برهید، گفتند فرمان برداریم هارون چاهی بکند و بنی اسرائیل

هر که چیزی داشت از آن غنیمت بیاوردند و بدان چاه اندر افکندند و هارون خاك بر سر آن پوشید و آنگاه که خدای عزوجل جبریل را بفرستاد و موسی را بمناجات خواند، سامری جبریل را بشناخت که او از پرتجربیل پرورده بود<sup>۱</sup> آنجا که جبریل پای بنهاد سامری قدری خاك از جای پای او برگرفت و با خود داشت و گفتا که بود که این مرا روزی بکار آید، و گروهی ایدون گفتند که: جبریل براسی آمد از اسپان حیات<sup>۲</sup>، سامری خاك از زیر پای آن اسب برگرفت. پس چون بنی اسرائیل آن همه زرو سیم اندران چاه کردند موسی روز بیود [و] موسی باز نیامد سامری ایشان را گفت: این چیز نیست موسی باز شما نیاید تا این همه را نسوزید و سامری زر گر بود گفت: این را برگشید تا من بسوزانم آنرا، همه بر روی زمین بنهادند و همینگریستند، و سامری از آن یکی گوساله کرد، پس آن خاك پای جبریل که داشت بدو اندر دمید گوساله یکی بانگ بکرد چون بانگ گوساله و گروهی گفتند که گوشت و استخوان کشت همچون گوساله و بر زمین برفت و بانگ بسیار بکرد، و گیاه بخورد، و گروهی گویند همچنان زرین بماند بر صورت گوساله و يك بانگ بکرد و دیگر بانگ نکرد هرگز و خدای تعالی گفت:

فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ. و خوار بتازی بانگ کاو باشد خاصه.

پس سامری بنی اسرائیل را گفت: هَذَا إِلَهُكُمْ وَ إِلَهُ مُوسَى.

گفت: این خدای شما است و خدای موسی. پس گفتا: فَنَسَى، یعنی موسی فراموش کرده است که خدای ایدر است و او به طلب خدای شد و خدای اینک بر شماست این را سجود کنید تا موسی را بر شما فرستد بنی اسرائیل همه آن کاوارا سجود کردند\* و خدای تعالی گفت:

أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّ لَا يَرْجِعَ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا.

۱ - کذا: ن س: که او پرورده بودش. نف: جبریل او را پرورده.

۲ - کذا: ن س: نق. ن س: حیوان. نف: ندارد.

ندیدند که آن گوساله با ایشان سخن نتوانست گفت: **وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا**. و ایشانرا مضرت و منفعت نتوانست کرد<sup>۱</sup> هارون ایشانرا بخدای خواند و گفت: **يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَاطِيعُوا أَمْرِي**.

گفتا: ای قوم این بلا بیست که شما بدو فریفته شده‌اید خدای شما الله است مرا متابِع شوید و فرمان من کنید. جواب دادند و گفتند:

**لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ**.

ما دست ازین خدای باز نداریم تا موسی باز نیاید، و هارون را گفتند: اگر خاموش باشی و اگر نه ترا بکشیم، که تو موسی را از بر ما بفرستادی تا پیغامبری و مهتری خود بگیری، و هارون خواست که با آن دوازده هزار مرد که گوساله‌پرستیدند از میان ایشان بدر رود باز ترسید که موسی گوید که تو بنی اسرائیل را بیرا کندی و تباہ کردی، پس ایشان گوساله همی پرستیدند و موسی علیه السلام به‌طور سینا روزه میداشت. پس چون چهل روز تمام شد خدای تعالی وعده کرد که روز چهارم دهم ماه ذی‌الحجه بسر کوه برآی و مناجات کن، موسی آنروز چون سپیده‌بدمید بیشتر از آن هفتاد تن برسر کوه شد و ایشانرا گفت شما بر اثر من بیاید، چون بجای مناجات رسید، خدای عزوجل گفت: **وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَىٰ**.

۱ - نف از ستاره تا اینجا ندارد و در عوض افزوده است: و او را بخدایی مقر

آمدند و باخبارتفسیر اندر ایدونست که از آن ششصد هزار و بیست و چهار هزار سوار بنی اسرائیل دوازده بانند که سجود آن گوساله نکردند؛ بگر همه آن گوساله را سجود کردند...

و ظ: باید جزو متن باشد بقرینه بعد.

چرا پیش از گروه خود بشتافتی ای موسی ،

قَالَ هُمْ أَوْلَاءُ عَلَيَّ أَتَرَىٰ وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ .

گفت یا رب در طلب رضای تو بشتافتم و ایشان اینک بر اثر من اند پس خدای مزوجل موسی را خبر کرد که قومش بر لب دریا گوساله پرستیدند و سامری ایشانرا گوساله کرده از زر ، و آوازی ازو بیرون آمد ، موسی گفت یا رب اگر گوساله را سامری کرد آواز از او نه سامری پیدا کرد ، آواز از گوساله تو بیرون آوردی ! خدای تعالی گفت :

فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ .

من قومت را آزمایش کردم از پس تو که آواز از آن گوساله بیرون آوردم ، و سامری ایشانرا گمراه کرد ، و ایدون گفت : که این خدای شامت و آن موسی پس آن هفتاه تن از پس موسی بر سر کوه آمدند سوی موسی و خدای تعالی با موسی مناجات کرد . و هر گه که موسی مناجات کردی ابری سفید بر آمدی و بر موسی بر افتادی و موسی اندر آن میان غایب شدی چنانکه کس او را ندیدی ، پس آن هفتاد تن پیش موسی آمدند و موسی بمناجات بایستاد پیش خدای تعالی ، و ابری بر آمد و موسی در آن میان ناپدید شد ، و خدای تعالی بعظمت و جلال خود با موسی سخن گفت ، و موسی سخن خدای بشنید ، و تورات بالواح نبشته او را داد ، چنانکه خدای گفت :

وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلاً لِّكُلِّ شَيْءٍ .

توریت اندر خدای هر چیزی پیدا کرد از چیزها و از موعظتها و پندو از دین

و شریعت . خدای تعالی موسی را گفت :

فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ . این الواح را بگیر و امر قومک یا خذوا یا احسنها .

و قومت را بفرمای تا کار بندند بدآنچه درین نبشته است از دین و شریعت و بند و موعظت، پس چون مناجات تمام کرد و تورات بیافت <sup>۱</sup> \* از خدای تعالی مساله کرد و گفت : رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرُ اِلَيْكَ . تو مرا فضل کردی و سخن خویش مرا بشنوانیدی، هم بفضل خویش مرا دیدار بنمای خدای فرمود : اَنْ تَرَانِي . و لَنْ در لغت عرب قطع باشد، یعنی تو مرا نتوانی دیدن درین سرای فانی بچشم فانی خدای باقی را . نتوانی دیدن پس گفت :

وَ لَكِنْ اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنَّ اَسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي .

و خدای خواست که برهانی بموسی بنماید که او اندرین سرای فانی خدای باقی را نتواند دیدن، گفت بدین کوه اندر نگر که این کوه از تو قوی ترست . و پیش موسی کوهی بود سخت بزرگ گفت درین کوه نگر اگر او بجای خود بماند یا آنچه از امر و هیبت من برو افکنم بتواند دیدن تو نیز بتوانی دیدن و اگر این کوه قوی و سنگ سخت نتواند هیبت من و امر من و عظمت من دیدن تو نیز کی توانی دیدن ؟ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَاةً .

خدای تعالی بعظمت و بزرگی خویش امر خویش بر کوه افکند ، کوه از هیبت خدای تعالی بر خود بلرزید و از هم بترکید . و باخبار تفسیر اندر ایدونست که آن کوه پیش پاره شد سه بزمین حجاز افتاد یکی را نام ثبیرد دیگر عاثور و سدیکر **پهری** <sup>۲</sup> و سه پاره دیگر به مدینه افتاد یکی احدد دیگر رضوی سدیکر

۱ - از اینجا در نف نیست تا حاشیه دیگر (۲) و در طبری هم نیست .

۲ - کذا ، ن س : نف : مرا . نف و طبری : ندارد .

ارقان وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا . موسی بیفتاد و هوش از وی بشد ، و موسی نه آن را دید که کوه ، و لیکن موسی کوه را دید ، و اگر موسی آن دیدی که کوه دید از کوه بترشدی ، و این سخن بر گوینده خطاست. و محمد بن جریر این معنی را نگفته است و این گفته نویسنده نسخه بوده است که این نسخه را از نو نوشتیم و نشاید در حق موسی این اعتقاد داشتن که قوه کوه از قوه موسی بیشتر بود ، این خطا بود و گفتیم که نه کلام کتابست این را متکلمان میگویند ۱ .

فَلَمَّا آفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ .

چون موسی بهوش باز آمد گفت : یا کا خدا یا توبه کردم ازین سخن که گفتم ، و من مؤمنم . پس موسی توبه کرد از آن سؤال که کرده بود تا یقین بدانی که چشم بر روی نرسد ۲ و اندرین سؤال مومن و جواب خدای بدین آیت اندر حکما را سخن بسیار است بیرون ازین کتاب تا تو بدانی که خدای را تشبیه نشاید کردن و موسی را عیب نباید کردن ، اما آنکه گفت : فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ . معنی این ظاهر است از روی عربیت یعنی : فَلَمَّا تَجَلَّى أَمْرُ رَبِّهِ . و این همچنانکه گفت :

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ . بَعْنَى : أَنْ يَأْتِيَهُمْ أَمْرُ اللَّهِ .

و جای دیگر گفت :

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ . بَعْنَى : أَمْرُ رَبِّكَ .

و اینچنین در لغت عرب بسیار بود لفظی را گویند و معنی دیگر خواهند که با

۲ - ن س : بدین چشم فانی

۱ - ن س و نف : ندارد طبری هم ندارد .

اندرین سرای فناوی را نتوان دیدن .



آن لفظ پیوسته بود و اندر قرآن چنین بسیار است ، چنانکه گفت :

وَ أَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْغَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا يَعْنِي :

أَهْلَ الْقَرْيَةِ وَ أَهْلَ الْغَيْرِ .

و دیگر حکما گویند که اول بیاید دانست که این سؤال خود کفر بود یا ایمان. نزدیک گروهی چنانست که این سؤال قوم بود بر زبان موسی ، و نزدیک ما چنانست که این سؤال موسی بود و ایمان است ، زیرا که در همه قرآن هیچ جای دیگر نیست که پیغمبری سؤال کفر و محال کرد از خدای تعالی نه از قبل خویش و نه از قبل قوم و این چنان بود که گروهی گفتند اگر سؤال محال بشرط آن نکردی بجواب <sup>۱</sup> که در مقدور صحیح بودی زیرا که آن چون دلیل بیخرد <sup>۲</sup> مؤید باشد پس آنجا گفت: لن ترانی و لکن . و لکن شرط بود و دلیل که نه مؤید است زیرا گفت: در کوه نگر گر کوه استقرار گیرد مرا ببینی و در مقدور خدای تسکین کوه کردن صحیح بود و امروز بیستاد است <sup>۳</sup> و رویت صحیح نبود ، چنانکه گفت: اگر طاعت من دارند بهشت بیابند . طاعت داشتن بدین جهان و بهشت بدان جهان ، و قول خدای صدق است <sup>۴</sup> و دیگر که موسی گفت: تَبَّتْ إِلَيْكَ . اگر سؤال قوم بودی توبه قوم را بودی ، و اگر سؤال کفر بودی موسی که وجیه خدای بودی توبه از کفر کرده بودی و روا نباشد که آنکه معصوم باشد کفر گوید ، و از کفر گفتن توبه بایدش کردن . پس بسه گونه سخن گفته اند اندر توبه خواستن ، گروهی گفتند توبه را گناهی پیش نباید تا توبه صحیح باشد چنانکه ابراهیم و اسحق و اسمعیل علیهم السلام کز طاعت پیرداختند و از بنای کعبه توبه خواستند و آنجا گناهی ایشانرا نبود ، و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم گفت من بروزی باشد که هفتاد بار

۱ - کذا ، ن س . ۲ - در متن بی نقطه است ؟ ۳ - کذا ؟

۴ - این قسمت در ن س بود و سایر نسخ ندارند .

توبه کنم و پیغامبر نه بجای آن بود که بروزی هفتاد بار گناه کردی، پس معنی توبه آنست در رسم مومن موحد چنانست که هر گاه که سهمی و هولی ببیند یا عاقبت را اندیشه کند توبه یاد کند زیرا که معنی توبه که گوید: **تُبْتُ**، آنست که گوید که **رَجَعْتُ يَا رَبِّ**، باز تو آمدم، موسی چون آن هول دید چیزی ندانست از خویشتن که از آتش توبه کند گفت: یارب باز تو آمدم. و گروهی گفتند که توبه او از قبل آن قبلی کرد که او را نفرموده بودند که او را بکش، و بیفرمان کشت و گروهی گفتند از آن توبه کرد که او گفت مرا همی باید که ترا ببینم **اللّٰهُمَّ اِنِّى اَتُوبُ اِلَيْكَ** گفت مرا نه آن ببیند که مرا خواهد مرا آن ببیند که من خواهم **اِنِّى اَتُوبُ اِلَيْكَ** موسی گفت توبه کردم، و گروهی گفتند بی گمان **اِنِّى اَتُوبُ اِلَيْكَ** کلام یافت طمع در رویت کرد خدای عزوجل گفت گستاخی تا ندهند مکن، گفت: توبه کردم: و این نیکوست. و گروهی گفتند چون طمع کرد و دانست که بدین جهان نیند گفت توبه کردم **اِنِّى اَتُوبُ اِلَيْكَ** و گروهی گفتند: دانست که بدین جهان شاید دیدن ولیکن علت ندانست که چرا بدین جهان نشاید دیدن چون خدای عزوجل گفت: این ثواب توحید است موسی گفت توبه کردم. و گروهی گفتند: چون موسی رویت خواست خدای گفت: در کوه نگر موسی علیه السلام در کوه نگرید خدای تعالی گفت آنکه دعوی رؤیت ما کند بحقیقت در وقت مسئله و ایجاب، نظر جز بما نیفکند، موسی گفت: توبه کردم، و گروهی گفتند او دانست که بدین جهان نتواند دیدن و لیکن خواست که علت این توحید بدانند. و توحید را علت نیست، و طلب علت توحید خطاست، و همچنین شریعت را طلب علت نباید کردن، و آنچه باطنیان میگویند بی راهی است و گریختن است از احکام شریعت،

---

۱ - کذا ن س . نق : ندارد . ۲ - ن س : نا نوشته کلام . ۳ - ن س

بجای این جمله: گروهی گفتند دانست که شاید، طمع کرد که بدین جهان ببیند خدای تعالی گفت این ثواب توحید است و ثواب بدان جهان باشد گفت توبت کردم.

زیرا که ایشان نمی‌دانند و نمی‌توانند نماز کردن و زکوة دادن و حج و غزا و صدقه کردن و احکام شرع نگاه نمیتوانند داشت، و همه گرد آن گردند<sup>۱</sup> که آنرا که شریعت دارد بر او تباه کنند بشبهت و گویند این همه را معنی باید، و چون بدانی چیزی نباشد، و دیوانگی باشد گویند اول اسلام لا اله الا الله است و این چهار کلمه هفت پاره<sup>۲</sup> و دوازده حرفست بیاید دانستن که بدین هر یکی چه می‌خواهد و بدین گونه خرافاتها می‌گویند و مردم عامه چون آن بشنوند در مانند و پندارند که آن چیز است و آن چیزی نیست، زیرا که این باطن‌ها بر همه خلق واجب بود یا بر بهری از خلق یا بر هیچکس نه واجب بود و قسمت ازین بیرون نیست اکنون اگر بر همه خلق واجبست بر باطنی نیز واجب بود چون چنین باشد آنچه او بدانست نزدك او ظاهر است، پس باطنی دیگر بآیدش و تا مالا نهایت له بشود. و این باطلست، و اگر بر گروهی واجبست. آن گروه هم اوست نه ما<sup>۳</sup>، و اگر بر هیچکس واجب نیست این مذهب مسلمانانست، و دیگر گوئیم باطنی را که: این باطن از مخالف پنهان باید داشتن یا از موافق؟ اگر گوید از مخالف: گویم آنچه تو بر او حجت ظاهر نتوانی؟ کردن چون توانی گفتن که این بهترست؟ و کر گوید از موافق و مخالف. پس کس از کس نتواند آموخت، و این محالست. دیگر گوئیم: این تأویل و باطن در فعل خدای باید و بس. یا در فعل خدای و فعل خلق؟ اگر گوید که در فعل خدای، پس از آن بیزار شد، که شریعت را تأویل خواهد، و کر گوید در فعل خدای و آن خلق گویم در همه فعلها، یا در بهری؟ اگر گوید در بهری از بهری بیزار باشد، گویم آنچه تو همی گویی که برین بهر واجب است خصم همی گوید که بر آن دیگر واجبست و تو اولیتر نه بدانکه خصم بدین

۱- کذا نق. ن س، گردا گرد اینچنین کردند تا آنرا. ۲- کذا: ن س.

نق: هفت بار دوازده حرف است. ۰. و مراد از هفت پاره قطعه است که لا و الف و له و غیره باشد

که هفت است. ۳- کذا: نق ۰ ن س: نه من. ۴- نق: ندارد ن س:

بتوانی. بقیاس اصلاح شده.

و کر گوید در همه فعلها تأویل باید. گویم اگر کسی ترا گوید: تیزت بریش! .  
 تاویل چیست؟ دیگر اگر چنان گوید که این همه ظاهر را تأویل و باطن باید پس  
 هرگز کسی چیزی نتواند دانستن زیرا که سه طریق باشد<sup>۱</sup> تا اگر کسی گوید:  
 برو منیش آن باشد که: مرو و اگر گوید: بکن معنیش آن بود که: مکن و همه  
 چیزی خلاف عرف و ظاهر بود یا هیچ کن و مکن درست نباشد از هیچکس و این  
 باطلست پس این همه فضولست و در شریعت این طلب نباید کردن، چون پیغامبری آمد  
 از وحجت و برهان بر صدق پیغامبری طلب باید کردن و چون یافته هر چه او فرماید کار  
 باید بست، و چون و چرا نباید گفت، زیرا که پیغامبری که خدای فرستد هر چه کند  
 فرمان خدای کند و گوید چنانکه خدای تعالی گفت:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ .

خدای تعالی همه را براه خیر دارد. کنون با سر حدیث خویش شویم که این  
 بحث نه از علم محمد جبریر است<sup>۲</sup> و بود که بر ما خشم گیرد که کالای خویش بر  
 بساطما افکنندی پس این اقوال یاد کرده شد تا تو نپنداری که دیدار بصر بروی رواست  
 درین جهان<sup>۳</sup>.

پس موسی علیه السلام بهوش باز آمد و الواح تورات را بر گرفت و مناجات  
 تمام شد و آن ابراز موسی برخاست، و موسی پیدا آمد، آن هفتاد تن که آنجا بودند  
 او را بدیدند. موسی تورات بر ایشان هم میخواند و گفت خدای تعالی مرا چنین فرمود  
 ایشان گفتند که ای موسی، اگر سخن تو روا بودی، بنی اسرائیل ما را با تو فرستادندی

۱ - کذا: نق. ن س: صد ظن باشد و طرق بسیار بود. ۲ - ن س: و

نه از بحر اوست. نق: ندارد. ۳ - کذا: نق. ن س این جمله را ندارد. متن

و نف و چایی هم ندارند و از اضافات بعد است و از یلعمی هم نیست.

از بهر آن بفرستادند تا ما نیز سخن خدای بشنویم ، همچنانکه تو شنیدی ، موسی متحیر شد و خدای را دعا کرد خدای تعالی اجابت کرد که ایشانرا نیز بشنوایم ، پس آن ابربر آمد و موسی را با آن هفتاد تن در میان گرفت ، و خدای تعالی با موسی سخن گفت ، و او را امر و نهی کرد ، و همچنان که موسی سخن خدا بشنید ایشان نیز بشنوند پس چون بشنیدند و امر و نهی تمام شد و مناجات تمام شد ایشان گفتند ای موسی ما بدین که می بشنویم نگریم تا این خدای را که این سخن و دست نبینیم ، چون ایشان این سخن بگفتند صاعقه بشنیدند از خشم خدای از آسمان بانگی بیامد که ایشان از هول و سهم آن بانگ بیفتادند ، و هر هفتاد تن را جانها از تن بگسست چنانکه خدای عزوجل از ایشان حکایت کرد و گفت :

وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ .

پس چون ایشان همه بر سر کوه بمردند پیش موسی ، موسی متحیر شد تنها ، و ایدون دانست که این مردمان از بهر آن هلاک شده که آنک آن بنی اسرائیل آنجا کوساله پرستیدند ، و خدای تعالی ایشانرا هلاک کرد و این مردمان را که ایدر بوده نیز هلاک کرد با خدای مناجات کرد و گفت :

رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلِ وَ إِيَّايَ .

اگر خواستی مرا ایشانرا هلاک کردی پیش از آنکه من ایشانرا از بنی اسرائیل جدا کردم .

أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السَّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ .

گفت ما را هلاک کنی بدانچه که آن مردمان سفها بنادانی کردند و کوساله پرستیدند .

إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ أَنْتَ وَ لَيْتُنَا فَأَغْرَيْنَا وَإِزْحَامِنَا  
وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ .

گفتا : آزمایش تست که ایشانرا بیازمودی آنکسها را که از ایشان خواستی  
که هلاک شوند و از ره بشوند ، خود بشوند . و آنکه خواستی که ایشان را از فتنه  
نگاه داری و ره راست برایشان بداری خود داشتی . انت ولینا . . . تو خداوند مایی بر  
ما ببخشای و بیمارز . خدایِ تعالی گفت : ای موسی من ایشانرا بدان هلاک کردم که  
دیدار من خواستند . گفت یا رب اگر بسوی قوم باز شوم گویند پیران و مہتران ما  
بیردی و ایشانرا هلاک کردی ، چه کویم ؟ پس دعا کرد خدای تعالی اجابت کبرد و  
ایشانرا جان باز داد و زنده کرد و ایشان از آن سخن توبه کردند ، پس خدای گفت :  
ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ .

پس موسی الواح بر گرفت ، و با ایشان از کوه فرود آمد و روی بقوم نهاد ،  
و ایدون گفتند که آن الواح از زر بود و هفت لوح بود همه تورات براو نبشته بود  
و گروهی ایدون گفتند : که نه لوح بود که از یاقوت و زمرد بود و نوشته بروی بنقش  
و کنده بود . پس موسی با آن الواح و آن هفتاد تن باز قوم آمدند ، و محمد بن جریر  
اندر این کتاب ایدون گوید که آن هفتاد تن از موسی خواهش کردند که ما را دعا  
کن تا خدای تعالی ما را پیغامبری دهد همچنانکه ترا داد ، موسی دعا کرد  
تعالی اجابت کرد و هر هفتاد را پیغامبری داد . و این حدیث را اصلی نیست ،  
این هفتاد تن چون باز بنی اسرائیل آمدند ، هر چه از خدای تعالی شنیده برون  
همه بگردانیدند ، و بنی اسرائیل را نه چنان گفتند که خدای گفته بود ، زیرا که  
خدای تعالی گفت :

يَحِرُّ فُؤُونُ الْكَلِيمِ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ نَسْوَا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ .

و این چنین نه صفت پیغمبران بُنود پس چون موسی باز آمد قوم را دید  
 کوساله پرستیده . موسی برایشان خشم گرفت از بهر خدای عزّوجلّ و الواح را از  
 دست بیفکند از خشم ، و اول با هارون عتاب کرد ، پس باقوم خویش . بعد از آن با  
 سامری چنانکه خدای تعالی گفت :

وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي  
 مِن بَعْدِي أَعَجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَحَ . الْآيَةَ .

موسی خشم آلود باز آمد و گفت بد خلقان بودید شما از پس کار من اندر  
 کار خدای شتاب کردید و صبر نکردید تا من بیامدمی . و از خشم الواح بیفکند  
 از آن دو لوح بشکست و آنچه در آن نوشته بود باز باآسمان شد و آن لوحها از یاقوت  
 بود . و گروهی گفتند از هفت يك شده بود ، و گروهی گفتند از هفت یکی مانده بود  
 و این خبر درستست که هرچه خدای تعالی خواست بایشان همانند از شریعت و موغظت  
 و هرچه خواست که از ایشان بشود از بهر عقوبت و گناه از ایشان بشد .

وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ .

موسی سر و ریش برادر بگرفت ، و از خشم بخود کشید و هارون مر  
 موسی را گفت :

قَالَ ابْنُ أُمِّ إِبْرَاهِيمَ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي .

گفتا : ای برادر این مردمان از من نیندیشیدند ، و من ضعیف بودم اندر میان  
 ایشان ، خواستند که مرا بکشند و ایدون گفتند که موسی را از ما ببردی تا خود پیغامبری  
 و مہتری گیری ، موسی او را گفت :

مَا مَنَّكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا إِلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَقَصَيْتَ أَمْرِي .

گفتا چون دیدی که این مردمان فرمان تو نمیکنند چرا از میان ایشان نشدی ،  
و از پس من نیامدی ؟ هرون گفت :

يَا اِبْنَ اُمَّ لَا تَاْخُذْ بِلِحْيَتِيْ وَلَا بِرَأْسِيْ اِنِّيْ خَشِيْتُ اَنْ تَقُوْلَ  
فَرَقْتَهُ بَيْنَ بَنِيْ اِسْرَائِيْلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِيْ .

ای برادر سر و ریش من مگیر ، من ترسیدم که اگر بیایم تو کوی بیایم چرا از  
پس من نیامدی و بنی اسرائیل را از من بیپراکندی و سخن من نگاه نداشتی ،  
پس گفت :

فَلَا تُشِمْتُ بِيْ الْاَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِيْ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِيْنَ .

هرون گفت : دشمنانرا بر من شاد مکن ، و مرا با این قوم که ترا مخالف  
شدند، راست مکن. پس موسی دانست که هارون را گناه نیست، و او را دعا کرد و از او  
عذر خواست و گفت :

اغْفِرْ لِيْ وَ لِاٰخِيْ وَ ادْخُلْنَا فِيْ رَحْمَتِكَ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ .

و اندرین مناظره موسی با هارون معاينه بود، و آنکه موسی گفت چرا ای بدون چنین  
نکردی و جواب هارون که چرا نکردم ، و از میان ایشان بیرون نشدم و از پس تو  
نیامدم ، و اندر اینجایها نکتههای بسیار است از باب سیاست و نگاه داشتن رعیت را  
که چون اضطراب کنند و فساد مشغول شوند چگونه باید داشتن و چگونه حیلت باید  
کردن ایشان را بحکم سیاست ، و لیکن جایگاهش نه این کتابست ، و اگر بگویم  
دراز شود ، و این کتاب از حد اقتصاد بیرون شود ، از بهر آن نگفتم .

پس بنی اسرائیل همه بر موسی گرد آمدند متحیر و شرم زده از آنچه کرده  
بودند ، و موسی با ایشان عتاب کرد و گفت :



أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعَدَّ أَحْسَنَ. خدای تعالی با شما نه وعده نیکو کرد که مرا  
بمناجات خوانند، و شما را کتاب فرستد بدست من .

أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ  
فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي .

گفتا : بدین ماهه روزگار که من از شما جدا شدم چنین عهد بر شما دراز شد  
یا خواستید که خشم خدای تعالی بر شما آید و وعده ما را خلاف کردید و دین مرا  
دست باز داشتید ؟

قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمِلْكِنَا وَلَكِنَّا حُمَلْنَا أَوْزَاراً مِنْ زِينَةِ  
الْقَوْمِ فَقَدْ فَنَاهَا .

گفتند ما وعده ترا خلاف نکردیم و دین ترا دست باز نداشتیم که تو بر ما خشم  
گرفتی ما آن خواسته‌های فرعونیان همه بیرون انداختیم از بهره‌خشنودی تو سامری  
آن خواسته‌ها را برگرفت و از آن گوساله کرد : فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ . پس  
موسی سامری را گفت : فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ ؟ این چه کار بود که کردی ؟

قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ  
فَنَسْتَأْتِيهَا. الْآيَةُ ١ .

---

١ - کندان س . و نق . اصل : ندارد . نف : فنبذتها از زیر پسای رسول یعنی  
جبرئیل قبضه خاک برگرفتم و برین گوساله برافکندم و كذلك سولت لی نفسی . سامری  
گفتا مرا چنین آرزو آمد که بنی اسرائیل را گم راه کنم که سخت ابله و نادان بودند هم  
بکرदार و هم بگفتار . قال : اذهب . . .

و این سخن پیش از این یاد کردیم، پس موسی او را گفت :  
 فَأَذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ .

پس موسی سامریرا گفت من ترا نکشم و لیکن کس فراز تو نیاید، و تو با مردمان نیامیزی، و کس ترا فرا پیش نگذارد<sup>۱</sup> و با تو سخن نگوید، و تو خود با مردمان نتوانی بودن<sup>۲</sup> : وَ إِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ . و ترا وعده ایست بدان جهان عذاب از خدای، و خلاف نکند و هر چه خواهد ترا پاداش دهد بدین فعل که کردی،

وَ انظُرْ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ  
 فِي الْيَمِّ نَسْفًا .

گفت بنگر این گوساله که او را پرستیدی و او را خدای خواندی بسوزم  
 و [ خاکستر او ] بدریا [ بریز ]<sup>۳</sup> کنم پس موسی بنی اسرائیل را گفت:  
 إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ .

گفت : ای مردمان خدای شما الله است و جز او خدایی نیست او داند که شما  
 چه کرده اید که علم او بهر جای محیط است .

و محمد بن جریر آیدون گوید که موسی خاکستر آن گوساله را بآب افکند  
 و گفتا ایشانرا که [ از ] این آب بخورید که هر که آن گوساله را دوست داشت بر  
 دلش سرد شد و خدای تعالی گفت : وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ .

۱ - کذا : نق . ن س : ترا فراز خویش نهند . نف : فراخویش نهند .

۲ - کذا و نق و نف . ن س : خود با مردمان نتوانی بودن . ۳ - کذا .

ن س و نف .

نه اینست و لیکن معنی آیت بگویم نیکوتر ازین پس بنی اسرائیل متحیر شدند پیش موسی و دانستند که گناه کرده‌اند چنانکه خدای تعالی گفت :

وَلَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا [ قَالُوا لَيْنَ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَ يُغْفِرَ لَنَا لَنَكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ ] .

چون دیدند که راه گم کردند [ خدای را بخواندند ] و استغفار کردند ، پس موسی را گفتند ما را از خدای تعالی توبه خواه که اگر خدای تعالی ما را نیامرزد از جمله زیان کاران باشیم ، موسی دعا کرد و خدای تعالی وحی بموسی فرستاد ، و فرمود که توبه ایشان آنست که آن دوازده هزار مرد که گوساله پرستیدند [ گو شمشیر بر گیرند و آنرا که گوساله پرستیدند و گوساله را سجود کردند ] گردن ایشان بزنند . و اندر اخبار چنانست که پیش از شریعت موسی چنان بود که هر که گناهی کردی باندای توبه او آن بودی که آن اندام بیریدندی ، تا خدای تعالی توبه او بپذیرفتی ، و این پیش از شریعت ابراهیم بود ، چون صحف بابراهیم علیه السلام فرود آمد این حکم منسوخ شد ، پس خدای تعالی با آن قوم گوساله پرست بر شریعت موسی کار نفرمود ، و نه بر شریعت ابراهیم . بدان شریعت کار فرمود که پیش از ابراهیم بود ، پس موسی علیه السلام ایشانرا گفت خدای تعالی همیگوید ایشان که گوساله پرستیدند و گوساله را سجود کردند و سرها پیش او بر زمین نهادند گناه بسر کرده‌اند . مانیز حکم از سر گرفتیم ، تا سر از گردن نبرند توبه ایشان نپذیریم ، و هم برین شریعت حکم کرد که بردین ما بردزاست ، چنانکه گفت :

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا .

و گفت دزدانرا دست برید که گناه بدست کرده‌اند ، و خدای تعالی گفت :  
وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ انْكُم ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُمْ يَا تِجَادِ كُمْ

العِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ .

موسی گفت: شما بر خویشتان ستم کرده‌اید پیرستیدن گوساله، توبه شما آنست که شما خویشتان را بکشید .

ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ .

گفت این کشتن بخشنودی خدای به از زندگانی برخشم خدای . ایشان گفتند : ما پسندیدیم و همه وصیت کردند و کسان خود را بدرود کردند . دیگر روز بامداد هر کسی برجای خویش بنشستند و دستها بیابا اندر آوردند و روی سوی آسمان کردند بتوبه و سیصد و شصت هزار مرد بودند که گوساله پرستیده بودند ، آن دوازده هزار مرد شمشیر بر کشیدند و پیش از آنکه آفتاب بر آید سرهایشان میبردند و کس بود که پدر را همیکشت ، و پدر پسر را همیکشت و خروش و گریستن درایشان افتاد ، موسی علیه السلام روی بخاک نهاد و همی گریست ، و خدایرا همی خواند . و خدای تعالی ابری فرستاد سیاه تا در میان آن دو گروه بایستاد تا چون کشند ایشانرا نبینند . و شمشیر همیزدند از بامداد تا نیم روز ، تا جوی خون روان شد ، و موسی اندر سجود گریان بود و پیران و کودکان گرد بر کرد موسی نشسته بودند ، و همی گریستند ، پس چون آفتاب راست بیستاد ، توبه ایشان خدای تعالی پذیرفت از کشتگان ، و برماندگان شمشیر کار نکرد و هر کجا که زدندی نبردی ، و موسی را آگاه کردند ، موسی سر بر کرد و خدایرا شکر کرد ، و گفت ، رحمت آمد و توبه ایشان پذیرفت .

فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ .

۱ - - زیرا شمشیرها کند شده بود (کذا فیها مش بعض النسخ ؛) .

و شمشیرها بنهادند و دست از کشتن باز داشتند و در آن نیم روز هفتاد هزار مرد کشته شده بود. موسی علیه السلام گفت: خدایا شکر کنی بدین گونه رحمت که آمد ، چنانکه خدای تعالی گفت:

ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ .

پس خدای تعالی موسی را بفرمود که این تورات را برایشان بخوان تا ایشان بپذیرند، چون بخواند و آن شریعتها بشنیدند ، گفتند: ما این نتوانیم کردن ، موسی گفت بشنوید ، گفتند : سمعنا و عصینا . آن کوساله پرستیدن و کشته شدن آسان تر ازین که تو آوردی . خدای تعالی گفت :

وَ أَشْرَبُوا فِى قُلُوبِهِمُ الْمِجْلَ يَكْفُرِهِمْ .

گفت : دوستی کوساله در دلشان خورد بکفرشان ، پس موسی آن هفتاد تن را بخواند تا گواهی دهند ، و لیکن قول خدای بگردانیدند و جز آن گفتند : که از خدای شنیده بودند ، و چنین گفتند که این همه خدای گفت با موسی و این امرها فرمود و لیکن باخر گفت اگر شما نتوانید کردن بر شما چیزی نیست ، خدای تعالی به قرآن اندر باد کرد و گفت :

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ . (الآیة ) .

گفت : ای محمد طمع مدار که ایشان بتو بگروند و ایشان از آن گروهند که کلام خدایا بگردانیدند ، پس از آنکه شنیده بودند ؛ و این جهودان صفت پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم اندر تورات شنیده بودند و آنرا تباه کردند و بگردانیدند ، و مردمانرا گفتند : این نه آن پیغامبرست که صفت او اندر تورات است ، آن پیغامبر هنوز بیرون نیامده است ، و وقت آن نیامد که بیرون آید . پس

۱ - کاشکی امروز هم چنین حکمی بران گروه برانندی !

پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم گفت چرا بمن نگرید و صفت من اندر تورات یافتید. چرا کتاب خدای و سخن او بگردانیدید؟ و پیغامبر ما را آگاه کرد که این **جهودان** از نسل آن قومند که سخن خدای بشنیدند و باز بسوی قوم آمدند و آن را بگردانیدند و موسی از ایشان تنگدل شد که توریت بخواند و ایشان نپذیرفتند، پس خدای عزوجل کوهی را فرمود از کوههای **شام** تا برخاست از جای خویش و بر آن مقدار که ایشان بر آن زمین فرود آمده بودند بر سر ایشان بهوا اندر بایستاد چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ .

و جای دیگر گفت :

وَ إِذْ نَفَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ .

گفت : کوهی از زمین برداشتم و بر سر ایشان چون سایه بداشتم ، و ایشان هر زمان میاندیشیدند که بر سر ایشان افتد ، موسی ایشانرا گفت : اگر این توریت و شریعت نپذیرد این کوه بر شما آید ، ایشان چون خواستندی که از زیر کوه بگریزند هر چند دويدندی از زیر آن کوه بیرون نیامدندی . پس چون دانستند که حیلست آنرا بپذیرفتند و سر بسجود نهادند ، و بدل اندر چنین داشتند که اگر این کوه از سرما دور شود ، ما نپذیریم این کتاب را ، و روی بر زمین نهادندی بسجود و نیمه روی بر بالا کردند و بچشم چپ همینگریستند و همیترسیدند ، و همیگفتند که کی بود که این کوه از سرما دور شود تا سر بر کنیم . و از جهت این معنی است که امروز این **جهودان** که سجود کنند نیمه پیشانی بر زمین نهند و بچشم چپ سوی آسمان نگرند ، پس خدای تعالی فرمان کرد کوهرا که باز جای خویش رو ، و ایشان سر بر کردند و کوهرا ندیدند گفتند : یا موسی هر چند میاندیشیم ما این شریعترا قبول نتوانیم کردن

دعا کن تا لغتی کمتر شود. موسی علیه السلام دعا کرد و خدای تعالی بفضل خویش  
برایشان آسان کرد چنانکه گفت :

ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ  
مِنَ الْخَاسِرِينَ .

از پس آنکه روی بگردانیدید و نپذیرفتید ، اگر خدای تعالی بفضل خویش  
بر شما آسان نکردهی شما از زیان کاران بودید [۱]

### اندر گرویدن بنی اسرائیل تعامیت بموسی علیه السلام و بمصر آمدن

پس چنان گوید محمد بن جریر ، چون فرعون و قوم او هلاک شدند موسی  
علیه السلام بعد از مدتی قوم خویش را برداشت و باز بشهر مصر آمد و آن جاها و  
خان و مانها و کوشکها و بوستانها و نعمتهای فرعون و آن قبطیان تعامیت به  
بنی اسرائیل داد چنانکه خدای تعالی گفت :

وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَفُونَ الْأَرْضَ وَمَعَارِبَهَا وَمَشَارِقَ الَّتِي  
بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَ  
وَمَنْ نَلَّمَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ .

گفتا: بنی اسرائیل ایدون بسختی بمصر بودند از فرعون ، لیکن میراث خوار  
شدند و از مصر از حد مشرق تا بدانجای که زمین شام بود تا حد مغرب که زمین  
الاندلس بود همه پادشاهی مصر بود ، آن همه ایشان را داد ، و موسی اندر مصر با ایشان

---

۱ - تا اینجا در اصل نبود از نق نقل شد و نواقص آن از ن س تکمیل گشت و ازین

چهر، از روی اصل نسخه قدیمی متن است .

بسیار بود و ایشان را هر روز پندی همی داد و نعمتهای خدای عزوجل با ایشان یادهمی کرد و همی گفت شکر کنید که خدای شمارا از دست فرعون و از قوم او برهانید که فرزندان شما همی کشتند و شما را سخره گرفتند خدای عزوجل این از موسی یاد کرد گفت :

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنَ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ .  
و جای دیگر گفت :

إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلْنَا فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَ جَعَلْنَاكُمْ مَلُوكًا وَ آتَيْنَاكُمْ مَا لَمْ يُوْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ .

و این همه پندها و موعظه‌های موسی از پس آن بود که خدای جل و علا فرعون را و قوم او را هلاک کرده بود و مصر و ملک مصر بنی اسرائیل را رسیده بود ، و محمد بن جریر اندرین کتاب سخت مبتکر گفته است و هیچ نگفت از حدیث آن که خدای تعالی موسی و بنی اسرائیل را باز مصر برد و ملک مصر و خانهای قبطیان ایشان را میراث داد ، نبایستی که ازین حدیث خاموش گشتی و دست بازداشتی که خدای تعالی اندر نبی نه یک جای و نه دو جای یاد کرده است که من بنی اسرائیل را باز مصر بردم ، و ایشان را میراث خوار فرعون و اهل مصر کردم ، چنانکه خدای عزوجل گفت :

كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ . وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامِرٍ كَرِيمٍ . وَ نِعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَانظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ .



(یعنی بنی اسرائیل) و بجای دیگر گفت :

فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ، وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ. كَذَلِكَ  
وَأَوْرَثْنَاها بَنِي إِسْرَائِيلَ فَاتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ .

وایشان به مصر باز شدند ، واز پس ایشان میان ایشان حوادثها افتاد و عجایبها [ و اخبارها پیدا شد چنانکه شنیدی و فی الواقع شنیدن آن عجایب ]<sup>۱</sup> است و عبرت ، و این مرد این اخبارها هیچ نگفتست و یاد نکردست و از این همه دست باز داشتست ، مگر از جهت اختصار کتاب بوده است ، من اکنون لختی بگویم و يك حدیث از آن یاد کنم چنانکه اندر بنی اسرائیل بود. و خدای عزوجل این حدیثها اندر نبی از بهر آن یاه کرد تا بندگان او بخوانند و بدانند و خاموش بودن و دست بازداشتن از چنین حدیثها هیچ معنی نباشد اما بعضی بر سبیل اختصار از آن جمله یاد کنیم و آن حکایت کشته گویم که اندر بنی اسرائیل یافتند .

### حدیث آن کشته که اندر بنی اسرائیل یافتند

از عجایبها که اندر بنی اسرائیل بود از پس آنکه با مصر<sup>۲</sup> آمدند و خدای تعالی ملك مصر همه بموسی داد ، حدیث آن کشته بود که اندر میان دو دیه یافتند محمد بن جریر آن را یاد نکرده است، و این حدیث چنان بود که آن کشته را بیافتند و ندانستند که او را که کشت، و بنی اسرائیل را از بهر آن اختلاف افتاد و بایکدیگر حرب کردند و بسیار کشته شدند ، تا خدای عزوجل بفرمود که گساری را بکشند و یکی اندام از آن گاو کشته باندام کشته نهند تا او زنده شود و او بگوید که مرا

۱ - از ، ن س . نق ، نزدیک باین . نف : ندارد .

۲ - ن س ، باز مصر .

نق : بمصر .

دی کشت<sup>۱</sup> و این از عجایب اخبار بنی اسرائیل است و ده آیت از [نبی از] سوره البقرة ایزد تعالی اندرین حدیث خاصه بفرستاد، از آنجا که:

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبُحُوا بَقَرَةً .

تا آنجا که گفت: وَ مَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ . [هرچند که محمد جریر

این رایاد نکر دست من بگویم چنانکه به تفسیرها آمده و علما روایت کرده اند] <sup>۱</sup> و اصل این حدیث آن بود که از بنی اسرائیل بدیهی از دیه‌های بزرگ مردی بود پیر و او خواسته داشت بسیار، و او را دو برادر زاده بودند، و هیچ فرزندی نبود و ایشان میراث خوار [کان او] <sup>۱</sup> بودند و درویش بودند، و ایشان را چیزی نماند <sup>۲</sup> ایشان او را بکشتند تا میراث او بر گیرند، و بشریعت توریت [اندر] همچنین بود که بشریعت ماست، که: ( الْقَاتِلُ لَا يَرِثُ <sup>۳</sup> الْمَقْتُولِ ) .

هر کسی که کسی [از آن خویش را] بکشد [که] میراث [خواره او این کشته بود این کشته در آن کشته] <sup>۴</sup> میراث نباشد<sup>۵</sup> پس این هر دو برادر زاده [بشب] بخانه عم آمدند و بحیلت او را بخواندند<sup>۶</sup> و عم خویش را بکشد و میان دودیه بزرگ بیفکنند . پس چون دیگر روز بود بطلب او بیرون آمدند، و [بخروشیدند] بگریستند، و خاک بر سر کردند، و کس ندانست که او را که کشت، و بیامدند و آن مردمان [دو] دیه را بسوی موسی علیه السلام آوردند، موسی به قسامت حکم کرد<sup>۷</sup> چنانکه بتوریت

۱ - از : ن س . نف و نق هم ندارند . ۲ - ن س : بدادی . نسج : ندادی .

۳ - چایی ، القاتل لا یورث عن المقتول . نق : ان القاتل لا یورث من المقتول .

ن س : چون متن نف : ندارد . ۴ - از ن س و نق . نف : ندارد .

۵ - کذا : ن س . اصل : میراث نبرد . ۶ - کذا : ن س و چایی . نق :

بخوابانیدند . نف : ندارد . ۷ - ن س و نق : موسی حکم قسامت کرد . نف :

موسی بقسامه حکم کرد . اصل : تا او قسامت کند .

اندر بود ، و این قسامت اندر شریعت ما همچنان است که اندر تهوریت بود و حکم این چنان بود که مردی یا بند کشته بدیهی یا بشهری یا محلتی<sup>۱</sup> ، ندانند که کشت او را ، پنجاه مرد پارسا از اهل آنجا بیارند و سوگند دهند. بخدای تا سوگند خورند که [ بالله ما قتلنا و [ما] علمنا له قاتلا ]<sup>۲</sup> بخدای که ما نکشتیم و ندانیم که کشت ، اگر سوگند بخورند و کشنده [ را دانند آنگاه او را پیش سلطان برند تا بجای کشته قصاص کنند و اگر سوگند خورند و کشنده را ]<sup>۳</sup> ندانند ، آنگاه حکم قصاص بیفتد و بر دیه<sup>۴</sup> دیت واجب شود و دیت از دیه بستانند ، از همه [ مردمان آن دیه کجا آن کشته اندر میان ایشان یابند و این پنجاه ]<sup>۵</sup> مرد که ایشان سوگند خورند ، این سوگند ایشان را قسامت خوانند بتازی ، و اگر این کشته اندر میان دو دیه یابند پس باید که هر دو دیه بییماهند<sup>۶</sup> تا از هر دو دیه کدام نزدیکتر است [ بدین کشته پس این قسامت بران دیه بود که نزدیکترست ]<sup>۷</sup> ، و اگر هر دو بمسافت یکی بود دیت بر هر دو دیه بود ، و این حکم خدای است [ اندر شریعت موسی و ] اندر شریعت ما همچنین است . پس چون از موسی این مسئله پرسیدند او همچنین حکم کرد ، و دیت بر هر دو دیه افتاد ، و این دو دیه اختلاف کردند و مردمان آن دیه گفتند شما را باید دادن [ و مردمان این دیه گفتند شما را باید دادن ] و اندر

---

۱ - نف : یا محلتی اگر بدانند که او را که کشته است آن کشنده بجای او بکشند و اگر ندانند پنجاه مرد . . . الخ .  
 ۲ - کذا ، نق و نف .  
 ۳ - کذا ، نق ، ن س : سوگند بخورند و کشته را ندانند آنگاه او را . . . الخ .  
 نف : ندارد .  
 ۴ - کذا : ن س . اصل : بروی . نف و نق ، ندارد .  
 ۵ - از : ن س . نق ، قریب بآن . نف : بستانند از همه مردمان آن دیه و ببیراث خواری آن کشته دهند و اگر این کشته بیان دو دیه . . . الخ .  
 ۶ - کذا ، نسخ . اصل : بیابند .  
 ۷ - کذا : ن س . نف : که از هر دیهی تا کشته چندست . نق ، تا از آن هر دو دیه کدام نزدیکتر بدان کشته .

میان ایشان فتنه دراز شد، و خلق بدو گروه شدند، و بسیار کس بقتل آمدند چنانکه خدای تعالی گفت:

وَ إِذِ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَاذَارَاتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ .

و روزی بیست بر آن کار بودند، تا خلق بسیار کشته شد، و این دو تن که عم را کشتند گفتند: ما عم را در کور نهمیم تا کشته پدید آید و او را بکشیم، یا دیت بستانیم. چون کار دراز شد، اهل مصر سوی موسی کرد آمدند، گفتند خدای عزوجل داند که این را که کشت، دعا کن تا این کشته را پیدا کنند و اختلاف از میان برخیزد، موسی دعا کرد، خدای تعالی بفرمود که گاوی را بکشید و اندامی از آن گاو بدین مرد کشته زنیذ تا زنده شود و بگوید که مرا که کشت، موسی گفت:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً . [گفتا خدای شما را همی فرماید که گاوی بکشید] قَالُوا آتَّخِذْنَا هُزُؤًا .

گفتند فسوس کنی بر ما ۱ گفت:

أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (بمعنی من المستهزئين).

موسی علیه السلام گفت معاذ الله که من فسوس کنم.

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ .

گفتند: خدای را بخوان کین گاو چگونه است، و کدام گاو است و بجه

---

۱ - ن س . مافسوس کنیم نق : بر ما افسوس هبکنی . نف ، بر مافسوس میداری.

و افسوس و فسوس بمعنی استهزا است . ۲ - کذا : ن س و نف . چایی ندارد

نق : بجه دیدار است . و دندان درستست، چه بعد هم این لغت آمده و مراد سال گاو است

نه دیدار و شکل و رنگ چه شکل و رنگ گاو در آیت دیگر بر سیده شده است : لونها ...

دندان ۱ است و بچه لون است پیغامبر ما صلی الله علیه گفت : شَدَّأَ بَنُو إِسْرَائِيلَ فَشَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ . بنی اسرائیل کار بر خویشتن سخت بر گرفتند و خدای بر ایشان سخت کرد، پس گفت: خدای گوید گاوی است نه پیر و نه جوان و نه بزرگ و نه خرد عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ . میانه است قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ بَيْنَ لَنَا مَا لَوْنُهَا . گفتند: دعا کن تا پیدا کند که بچه لون است سرخ [ است ] یا سیاه یا زرد [ یا سپید ] چه لون است ؟

قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ .

گفت : خدای گفت : زرد است ، و سخت زرد ، و فاقع آن بود که سخت زرد بود ، و از رنگها هیچ چیزی نیکوتر از زرد نیست چهار پای را که او را فاقع گویند چنانکه سخت سیاه را گویند : اسودُّ حَالِكٌ . و سخت سپید را گویند أَيْضُ يُتَّقَى ۲ گفت : این بگونه سخت زرد است چنانکه اندرو نگرند ، لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ . دل شاد شود ، و حکما ایدون گفته اند که از لونها سه گونه است که چشم آن را ببیند ، دل شاد شود ، یکی سبزی دُ دیگر زردی و سدیگر سرخی . سبزی بر زمین اولیتر ، و سرخی بر جامه ، و زردی بر چهار پای . اما سیاهی [ رنگیست چـون چشم آنرا ببیند ] دل ازو برمد [ و برسد ] و با سپیدی بیارامد ، و نترسد و نه شاد شود ، و ایدون ۳ گویند که ابو مسلم صاحب الدعوة چون بنی امیه را هلاک کرد و خلیفتی بر

- ۱ - کذا : ن س و ف . چایی ندارد ، نق ، بچه دیدار است . و دندان درستست چه بعد هم این لغت آمده و مراد سال گاو است نه دیدار و شکل و رنگ چه شکل و رنگ گاو در آیت دیگر برسیده شده است . ۲ - این جمله را نسخ ندارند . اصل : تتفق . والظاهر ، یقن فی فقه اللغة فی ترتیب البیاض : ایض ، ثم یقن ثم لهن ثم واضح و ناصح ثم هجان و خالس . . . فقه اللغة ضح بیروت ص ۶۵ ) .
- ۳ - ازین قسمت در چایی و ن س هست و در نق و نف نیست . تا آخر حدیث ابو مسلم .

بنی العباس داد<sup>۱</sup> و بنی امیه رنگ سبزی دوست [داشتندی] و بیشترین جامه سبز پوشیدندی، و گفتندی این رنگ سبز اندر بهشت است. پس بو مسلم خواست که رسمهای بنی امیه بگرداند [و خواست] که سلطان جامه بدان رنگ پوشد که اورا هیبتی بود، پس بخانه تنها بنشست و غلامی را از غلامان خویش فرمود که عمامه سبز بر سر نه و تنها سوی من اندر آی [غلام چنان کرد پس گفت عمامه سپید بر سر نه و زی من آی] غلام عمامه سپید بر سر نهاد و بیامد گفت برو عمامه زرد اندر بند و بیا [غلام چنان کرد، باز گفت برو عمامه سرخ بر نه و ببر من آی غلام همچنان کرد. باز گفت برو و عمامه سیاه اندر بند]<sup>۲</sup> غلام عمامه سیاه اندر بست و بیامد، بو مسلم چون آن بدید دلش بر مید و بترسید، و بدانست که سیاه با هول تر بود پس فرمود که جامه سلطان بر لون سیاه کنند.

و باخبار او اندر نبشتست که روزی مردی از مردمان او را پرسید گفت: ایها الامیرزین چندین لونها که اندر جهان است چرا جامه سیاه گزیدی وزان همه لونها این باختیار کردی گفت ازیرا که این کونه سیاه، کونه ایست با هیبت و باسهم، گفتا چه دانی ایها الامیر که چنین باشد، گفتا این بخبری از اخبار خواندم که پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم روز فتح مکه چون بمکه اندر شد [و مکیان را قهر کرد و مکه بگرفت و بشهر اندر آمد با ده هزار مرد آن روز که اندر مکه شد]<sup>۳</sup> عمامه سیاه بست، و پیغامبر را علیه السلام آن روز هر چه اندر بایست از علم و رایت و عمامه همه سیاه بود، و آن عمامه که بر سر او بود نامش سحابه<sup>۴</sup> بود و رایت که اندر پیش او بود سیاه بود، علامت شیر پرنیان<sup>۵</sup> سیاه کرده همچون شیری دوخته بر نیزه پس آویخته، که باد اندرو شدی و از دور چون شیر سیاه نمودی اندر هوا بر سر نیزه، و آن روز فتح روزی با هیبت بود و باسهم، بو مسلم گفت: پس من دانستم که این

۱ - اصل: خلافتی. ن س: خلیفتی. بنی العباس رسید. چاپی: خلافت عباسیان داد.

۲ - از: ن س. چاپی: سرخ را ندارد. ۳ - از: ن س. ۴ - کذا:

ن س - چاپی: این قسمت عمامه را ندارد. ۵ - ن س: شتر بر میان. چا: شیر.

لون سیاه سیاه [ با ] هیبت [ است ] و سهم آرد اندر دل‌های مردمان .

بس خدای عزوجل گفتا :

صَفْرَاءُ فَاقِعُ لَوْنُهَا تَسْرُ التَّاطِرِينَ .

گفت : این گاو زرد است ، و زردی سخت زرد است ، چون کسی اندرو نگرَد دلش شاد شود از نیکوی گونه [ را ] ۱ ایشان بگشتند اندر همه شهر ورو ستا و محلتها گاو بی بدین سان و بدین دندان ۲ بیافتند با پیر زنی ، و او را پسری بود یتیم و عیش او از شیر آن گاو بود ، این مردمان از او این بخواستند ، گفتا بهزار درم ، موسی را پدید گفتند یافتیم ، و لیکن بهای او همی گران گوید ، موسی گفت : بهر چند که گوید بخردم و ستم نکنید که اگر ستم کنید این مرده زنده نشود ، و علما گفتند خدای کاری نفرمود الا که اندران حکمتست و صوابست ، خدای عزوجل دانست که آن مرد را که کشت ، و لیکن اندر کشتن آن گاو دو حکمتست یکی آنکه اندر بنی اسرائیل کسها ۳ بودند بموسی گرویده ، و دل ایشان بیعت روز رستخیز بشک بود ، نه بییقین ، که خدای عزوجل مرده را زنده کند ، خواست که ایشان را بنماید تا دل ایشان بییقین شود . دیگر خواست که آن پیر [ زن ] درویش را توانگر کند ۴ چون این مردمان باز پیش آن پیر زن شدند [ زن دانست که چنان گاو نیافتند ، ایشان را گفت : به دوهزار درم ۵ ، ] ایشان باز پیش موسی آمدند و گفتند :

أَدْعُ لَنَا رَبَّكَ يَبِينُ لَنَا مَا هِيَ إِنْ الْبَقَرِ تَشَابَهَ عَلَيْنَا .

گفتند دعا کن که این گاو بر ما پوشیده شد .

۱ - از ، ن س . ۲ - دندان یعنی سال که در آغاز قصه گذشت .

۳ - کذا : ن س ، نق ، چایی . اصل : که چند . ۴ - نق افزوده : و اگر

نه خدای عزوجل را بگاو چه حاجت بود . نف : این تحقیقات را ندارد . ۵ -

اصل : دو سست هزار درم . ن س و نق ، دوهزار درم . نف : ده هزار دینار .

وَأَنَا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ . و اگر خدای خواهد ما این را بیابیم ، پس  
 بیغامبر ماصلی الله علیه و آله گفت : اگر بنی اسرائیل نکفتمندی انشاء الله هرگز آن بیافتمندی  
 و هرگز از آن اختلاف نرستندی پس موسی گفت :

إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَّا ذُلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ .

گفتا : همی ایدون که وید که این گاوی است که هرگز کشت  
 بدو نکرده و آب بدو نکشید ، مُسَلَّمَةٌ . پاکست ازین همه کارها و درست  
 است از عیبها ، لَّا شَيْءَ فِيهَا . هیچ گونه دیگر نیست [ اندرو ] جز رنگ زردی  
 [ پاک از سر تا پای ] گفتند [ الآن جئت بالحق . اکنون نشان آوردم ] درست این گاوی  
 است که ما یافتیم ، و بر رفتند و آن گاوی از زن بخواستند ، دانست که جز آن دیگر  
 نباشد گفتا بده ۱ هزار درم کمتر ندهم . و باخبار تفسیر ایدون است : آن زن گفتا  
 من این را بشما فروشم بدان شرط که شما این بکشید و پوست [ او بپاهنجید و آن  
 پوست ] ۲ پر از زر کنید ، موسی گفتا بخرید [ بدین شرط بخریدند ] پس او را بکشتند  
 موسی گفتا تا این بهاندهید این مرده زنده نشود ، و همه گرد آمدند و حیلت ۳ کردند  
 و بها بتامی بدادند ، و این جنایت ۴ برایشان بردشوار شد ۵ و اختلاف افتاد اندر  
 میان ایشان و خواست که کار تمام نشود چنانکه گفت :

فَدَبَّحُوهَا وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ .

۱ - کذا : ن س . نق و نف : صد هزار درم . اصل ، گفتا بده گفتا بسیصد .

۲ - از : نف و ن س . آهنجیدن یعنی : بر کشیدن و بر آوردن .

۳ - کذا : ن س . نف : قسمت . نق : ندارد . ۴ - کذا : ن س و نف .

۵ - این جمله ، و ازین جنایت . تا ، بر ایشان دشوار شد .

در چایی نیست .



بکشندش و خواستند که آن کار نکنند از دشواری که [آن] برایشان گشت  
پس گفتا :

قُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى.

بخبر اندر ایدون است که موسی گفت که از آن گاه و دمجه<sup>۱</sup> بگیرید از آنجا  
که دم بود، پس آنوقت چون گرفته باشد، عجایب بینید<sup>۲</sup>، پس آنجا بگشاید و بگرفتند  
و بران مرده زدند [به مشهد] موسی، و آن مرده دو ماه<sup>۳</sup> بود تا کشته شده بود  
پس چون بزدند همان زمان زنده شد با مر خدای عزوجل، و خون تازه از او همی دوید  
از آنجا که کار زده بودند، پس او را گفتند که ترا کی کشت؟ گفت مرا برادر زادگان  
کشند، فلان و فلان، و این هر دو حاضر بودند، موسی بفرمود تا هر دو را بجای  
او بکشند، و آن مرد چون این بگفت بجای بیفتاد و بمرد، و خون از کلدوش  
استاد، و اختلاف از میان بنی اسرائیل برخاست، و فتنه بنشست، و آن مردمان  
که بشک بودند بیعت ورز رستخیز و بزنده کردن مردگان جهان همه بدیدند  
آن مرده را که زنده گشت [بچشم سر بدیدند از] پس آن که روز کاری دراز برده  
[بود و یقین شدند و ایشان را تنبیهی شد] ۴ و خدای تعالی گفت :

كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.

گفتا که همچنین که بدین جهان دیدند، خدای تعالی مردگان را زنده کند،  
و شما را آیاتها بنمود تا آنرا اندر یابید و بدان بگروید و یقین شوید بدین،

---

۱ - کذا : ن س . و نف : دمجه راست بگیرند پیش پای آنجا که بر روی ده روید  
از سوی دست راست . . . نق : دبعه . اصل : لایقره .  
۲ - ن س ، گرفته  
باشد فاضربوه بعجب الذنب من العجز الایمن پس آنگاه . . . و عجایب بینید که در متن  
است در هیچ نسخه نیست .  
۳ - کذا : ن س و چا . نف : شصت روز نق : دو  
سال . اصل ده ماه .  
۴ - نق و چایی اضافه شد . ن س و نف ندارد .

پس گفت : **ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبَكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ .**

پس از آن این مردمان که بیعت بشك بودند هم بشك شدند، و دلشان که نرم کشته بود از پس آن سخت شد : خدای گفت :

**فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ [ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً . ]** گفتا از پس اینکه بدیدند دلشان سختتر از سنگ شد . **وَ إِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ [ لَمَّا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ .**

گفتا از آن سنگها سختتر است ،

**وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَشَقُّ فِيْخُرْجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَهْبِطُ مِنْ حَشْمَةِ اللَّهِ وَ مَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ .**

و سنگست که از بیم خدای عزوجل فرود آید از سر کوه ، و این سنگها که از کوه فرو گردیدست و بر زمین آمدست از بیم خدای تعالی، گفتا دل کافران از [آن] سنگ سختتر است، و سنگ از خدای بیم دارد و خدای تعالی را فرمان کند و خدای تعالی نه غافل است [ ازین کار که شما همی کنید ] .

### اندر حدیث موسی و خضر علیهما السلام

قال الله تعالی : **وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتْبِهِ لَا أُبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا .**

گفتا : موسی جوانمرد خویش را گفت من نیاسم تا آنجا نرسم که دو دریا بیک جای گرد آید ، اگر چه سالها [ بسیار ] بیاید بودن ، و از عجایبها که خدای تعالی از کار موسی یاد کرد یکی دیدار خضر بود ، و این آنگاه بود که موسی باز مصر آمده بود ، و فرعون و قومش هلاک شده بودند . و محمد بن جریر این خبر

گفت و از پس آن اخبار موسی گفت ، و این اندر مهان اخبار موسی بیاید ، و ایدون روایت کند اندر کتاب خویش که بعضی مردمان ایدون گفتند که این موسی نی موسی عمران بود که از پس وی یکی موسی دیگر بودست از فرزندان یوسف و پسر میشابن یوسف بود ، و پیغمبر بود ، از جایگاه خویش برفت بطلب خضر شد و اورا بیافت و با او صحبت کرد ، و مر خضر را ثنا کردی بسیار ، و این حدیث که او همی گوید سخت منکر است زیرا که علماء صحابه و فقها چون عمر بن الخطاب رضی الله عنه و علی بن ابی طالب رضی الله عنه و عبدالله مسعود رضی الله عنه و همه مفسران از صحابه چون عبدالله بن عباس و ابی بن کعب و علما از تابعین رضوان الله علیهم اجمعین ، متفق اند که این موسی که بطلب خضر شد و صحبت خضر دریافت ، موسی بن عمران بود که پیغمبر بنی اسرائیل بود ، و خدای عزوجل او را تورات داده بود ، و فرعون را غرقه کرده بود ، و ندانم ، که این [ مرد این ] چنین [ منکرها چرا ] ۲ روایت کند ، و علماء و فقها و اهل تفسیر هیچ کس اختلاف نکردند کین موسی بن عمران ۳ بود ، و اختلاف اندر خضر کردند ، گروهی گفتند که پیغمبر نبود و لیکن نیک مرد بود و عالم بود و علمش بیش از آن موسی بود . گروهی گفتند این خضر را لیا نام بود و گروهی گفتند ارمیا نام بود ، و اندر نسب او اختلاف کردند ، گروهی گفتند از بنی اسرائیل بود ، گروهی گفتند : نبود ، اما اندر موسی هیچ اختلاف نکردند و او پیغامبر بنی اسرائیل بود و کلیم خدای بود ، و گروهی گفتند که خضر پیغمبر بود ، و این آیت را ایدون تاویل کردند :

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا .

۱ - ن س : منسا ؛ نق : میشا و هو الصحيح . نف : ندارد . ۲ - از :

ن س . اصل : این را چنین . . نق : ندارد . نف : مطلب را هم از اصل ندارد .

۳ - ن س : نکردند که این موسی بود بن عمران . نق چون متن . نف : ندارد .

(یعنی النبوة<sup>۱</sup>) چنانکه خدای عزوجل گفت بجای دیگر:  
 وَقَالُوا لَوْلَا نَزَلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرِيبِينَ عَظِيمٍ. أَهْمُ  
 يَقْسُمُونَ رَحْمَةً رَبِّكَ .

(یعنی النبوة) و ایدون روایت کنند از بعضی علما که او بنده بود از بندگان  
 خدای، او را بسیار علم داد چون لقمن حکیم، و بسیاری حکمت آموخت او را،  
 و لقمن با حکمت نه پیغمبر بود، و خضر را از بهر آن خضر خواندند که روزی بر  
 سنگی خشک بنشست چون برخاست آن سنگ از زیر او بیرون گیاه سبز رسته [بود] ۲  
 و گروهی گفتند ارمیا نام او بود، و گروهی از مفسران روایت کنند که خضر پیغمبر  
 بود، و الیسع بود، [آن کجا که] ۳ خدای تعالی گفت اندر سوره الانعام:

وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ . این الیسع خضر است، و گروهی اندر  
 نسب خضر گفتند که او از بنی اسرائیل بود از قرابت موسی و آب حیوان یافته بود  
 و بخورد و جاودانه بماند تا نفخه نخستین از روز رستخیز، و الیاس پیغمبر بود،  
 و هر دو زنده اند، و خضر بدریاها موکل است، هر که اندر دریا بمیرد او را بشوید ۴  
 و بدو نماز کند [و آنکه هلاک نخواهد شد او را یاری کند] و از ماهیان بزرگ و  
 از خلق دریا [او را ننگه دارد تا] ۵ او را فرج آید، و الیاس بیابانها موکل است

- ۱ - کذا . ن س و در اصل « الفتوة » و این کلمه فتوة در جای دیگر اذین نسخه  
 هم مرادف بانبوه آمده و در سایر نسخ نیست، و معلوم میدارد که ناسخ کتاب یکی از اهل  
 جمعیت فتوه بوده و نام حزب خود را جای بجای گنجانیده است. نق: یعنی . . نف: ندارد.  
 ۲ - ن س: برخاست از زیر او سبز بیرون آمد گیاه رسته . نف: برخاست آن  
 سنگ سبز بود و گیاه در آن رسته . نق: برخاست از زیر پای او سبزی بیرون آمد  
 همچون گیاهی که بر سر خاک روید . کذا تقریباً: چاپی، ۳ - از: ن س .  
 نسخ: ندارند . ۴ - اصل: بشورد . نسخ: بشوید . و بشورد بمعنی شورانیدن  
 و برهم زدنت . ۵ - ن س: او را ننگه دارد (۴) نق: از جانوران دریا  
 و از غرنی او را نگاه دارد تا او را . . نف: ندارد .

هر کرا اندر بیابان مرگ آید الیاس او را بشوید و برو نماز کند، و هر کسی که راه کم کند الیاس او را راه نماید و از بیراه او را براه آورد، و اگر گرگی و یا ددی او را آهنگ کند او را از آن باز دارد و خدای عزوجل قصه الیاس اندر نبی یاد کرده است، ایدون گفت: **وَ اِنَّ اِلْيَاسَ لِمِنَ الْمُرْسَلِينَ**.

و هر دو اندرین جهان خدای را عزوجل همی پرستند یکی اندر دریا و یکی اندر بیابان، و هر سالی بموسم حج به مکه کرد آیند بیگ جای، و حج کنند و کس ایشان را نبیند جز آنکس که ایشان خواهند، که خویشان مر او را بنمایند و اندرین اخبار بسیار است از پیمبر ما علیه السلام بدان که خداوند این کتاب یاد نکرده است من نیز دست باز داشتم تا کتاب دراز نکرده، و مراد من آنست که از قصه ایشان آگاه شوی.

و اما الیاس بقول همه علما از بنی اسرائیل است، و از فرزندان هرون بن عمران است برادر موسی.

و اندر نسب خضر خلاف است گروهی گفتند از فرزندان [یهود بن یعقوب] است از بنی اسرائیل، و گروهی گفتند نه از بنی اسرائیل بود [و پیش از اسحاق بود] و بوقت ابراهیم علیه السلام بود، از فرزندان سام بن نوح نام او اریلیان، ملکا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح و بخبر اندر است که خضر [بر] مقدمه ذوالقرنین بود آن ذوالقرنین پیشین و او کرد جهان بر گشت از مشرق تا مغرب بطلب چشمه حیوان که بخورد تا جاودان بماند و تا رستخیز نمیرد و خضر بر مقدمه لشکر او بود، پس خضر آن چشمه را بیافت و از آن آب بخورد، و ذوالقرنین نیافت و بمرد، و خضر بماند، و این ذوالقرنین نه آنست که خدای عزوجل اندر نبی یاد کرده است آنجا که گفت:

۱ - ن س، الیابن ملکان . نق، الیابن ملکان نف؛ ندارد.

وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا .

این را اسکندر نام بود و سد یا جوج و ماجوج این کرد، و این از پس موسی بود .

و این ذوالقرنین الاکبر گویند ملکی بود که اندر جهان بگشت از مشرق تا بمغرب، و مسلمان بود و با داد و عدل بود و جهان آبادان همی داشت، و ملکان او را ذلیل شدند، و او بطلب آب حیوان شد و خضر بر مقدمه او بود، و خضر از و پارساتر بود<sup>۱</sup>، و گروهی گویند این افریدون بود، و بوقت ابراهیم بود، و افریدون بآخر کافر شد و دعوی خدایی کرد<sup>۲</sup> و ابراهیم که از نمرود بگریخت [و هجرت کرد] و بیابان اندر چاهی بکند، آن مردمان بیابان با او خصومت کردند و گفتند اندر بیابان ما چاهی کنندی، و چاه از دست او بیرون کردند، و ابراهیم با خصمان پیش این ذوالقرنین<sup>۳</sup> آمد و ذوالقرنین نیز چاه از دست آن مردمان بیرون کرد، و باز ابراهیم داد، و ذوالقرنین نیز برفت<sup>۴</sup> [آن مردمان چاه از دست ابراهیم بستم بیرون کردند]<sup>۵</sup> و ابراهیم به فلسطین رفت، و این اندر اخبار ابراهیم گذشت .

- 
- ۱ - این قسمت تا ( سبب طلب کردن موسی خضر را ) در چاهی نیست . و در نق چنین است : و گروهی گویند که این افریدون بود و گروهی گویند ملکی دیگر بود بوقت ابراهیم و چون ابراهیم هجرت کرد و از نمرود بگریخت و برفت در بیابان مردمان بیابان با او خصومت کردند الخ . و در متن روی افریدون قلم خورده و اسکندر نوشته شده است . ن س : با متن مطابق است .
- ۲ - کذا ن س و در چاهی نیست و در نق و نف هم این قسمت اخیر نیست ، و معلوم نشد مأخذ آن از کجاست چه طبری ادعای خدایی بافریدون نسبت نداده است .
- ۳ - کذا و ضمیر بایستی بذوالقرنین که نام وی پیش از فریدون آمده راجع شود . ن س : این ذوالقرنین الاکبر .
- ۴ - ن س : بوقت . نق : ناقص است . نف : نداد .
- ۵ - از : ن س نق : ناقص است .

و اندر خضر چندین اختلاف است و اندر موسی کس اختلاف نکرد. که موسی بن عمران است و بطلب خضر شد تا از او علم آموزد. و آن خضر آن بود که بوقت ابراهیم بر مقدمه ذوالقرنین بود.

سبب این طلب کردن موسی - مر خضر را آن بود که خدای تعالی موسی را بفرمود از پس غرق شدن فرعون که بنی اسرائیل را موعظت کن و از نعمتهای منشان آگاه کن تا شکر کنند، و موسی و هرون مر بنی اسرائیل را موعظت همی کردند که خدای تعالی ایشان را از فرعون و از قبطیان برهانید، و ملکی مصر مر ایشان داد بمیراث، و دین داد<sup>۱</sup> فاضلتر همه دینهایی که پیش از ایشان بود، و کتاب داد<sup>۲</sup> چون تورات بهترین کتابها که پیش از آن بود و پیغامبر داد<sup>۳</sup> و نبوت اندر بنی اسرائیل بنهاد<sup>۴</sup> چنانکه خدای گفت:

وَ قَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ  
الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ ( یعنی علماء زمانهم ) .

پس اندران مجلس ایشان را پند همی داد و نعمتهای خدای برایشان یاد همی کرد، و سخنانی همی گفت از علم و حکمت، چنانکه خلق اندر و متحیر شدند. پس مردی برپای خاست از میان مردمان و موسی را گفت یا کلیم الله بر روی زمین خدای عزوجل را بنده هست از تو عالم تر و از تو داناتر؟ موسی ندانست، گفتا نپندارم که امروز کس هست از من داناتر، که خدای عزوجل او را آن علم داد که مرا داد. خدای تعالی هم اندر ساعت بدو وحی کرد، گفتا یا موسی مرا اندر زمین بنده است از تو داناتر و نام او خضر است، گفتا یارب کجاست؟ گفتا اندر<sup>۳</sup> میان

۱ - ن س و نق - اصل : دادم . نف - ناقص .

۲ - اصل : بنهادم . نف ،

ناقص .

۳ - گدا : ن س و نق اصل و نف : در

[دو] دریادر آنجا که آبدو دریا یکی شود ، و یکی دریای بزرگ شود گفتا یارب مرا دلیل ده تا بروم و ازو علم آموزم ، خدای تعالی گفت طعام تو ترا دلیل کردم .  
و گروهی گفتند : طلب کردن موسی مر خضر را و آرزو کردن خضر را نه این بود و دیگر سببی بود ، و این روایت نیکوتر است چنانکه از عبدالله بن عباس روایت کنند که سبب طلب کردن موسی خضر را آن بود که موسی باخدای تبارک و تعالی مناجات کرد و بمناجات اندر ایدون گفت : یارب از ما بندگان که بتو دوست تر؟ گفت آنکه مرا همیشه یاد دارد و فراموش نکند گفتا از بندگان تو کدام حکیم تر؟ گفتا : آنکه بحق حکم کند و هوا را متابع نشود ، گفتا یارب از میان بندگان کدام بنده عالم تر؟ گفتا آنکه ارچه ۲ علم بسیار دارد خواهد که از کسی [ همیشه ] علم آموزد تا [ آن ] علم خویش افزون کند ، پس موسی را آرزو آمد افزونی علم خویش گفتا یارب بزمین کسی هست که نزد او علم افزونی هست تا من ازو بیازموم؟ گفت یا موسی مرا بنده ایست خضر نام اندر میان دو دریا بود علم او از آن تو بیشتر است ، گفت یا رب مرا دلیل باش تا او را ببینم ، گفتا طعام تو دلیل تو کردم ، و موسی ندانست که معنی آن چه بود مر یوشع بن نون را گفت :

لَا أَرْحُ حَى أَبْلُغَ مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقْبًا .

گفتا : من نیاسایم تا میان دو دریا نرسم ، و او را [ نه ] گفت چه قصه است گفتا طعام بر کیر تا آنجا بگویم ، یوشع ماهی بزرگ بر گرفت [ و بریان کرد و در زنبیلی نهاد و طعام دیگر بر گرفت ] ۳ و از مصر تا این مجمع البحرین سه روز

۱ - ن س : حاکم . ۲ - کذا ن س . اصل : اندر درجه . . چایی این

جملات را ندارد . نق : آنکه اگر چه بسیار داند همچنان طلب میکند . نف : ندارد .

۳ - از : نق . ن س ندارد .



راه است ، و جایی هست که يك دریا از آذربایجان آید<sup>۱</sup> از سوی مشرق و يك دریا از سوی عدن و یمن آید از مغرب<sup>۲</sup> ، آنگاه که بر آن سه روز راه از مصر یکی شوند و بدریای بزرگ فرو شوند ، بحر القلزم خوانند<sup>۳</sup> ، پس موسی بدان مجمع البحرین رسید روز سه دیگر ، آنجا کس ندید<sup>۴</sup> و ندانست که [ آن بنده را ] کجا طلب کند ، و نیم روز بیود [ و آن ] طعام خورده بودند و جز آن ماهی نمانده بود [ و هر دو پیاده بودند ]<sup>۵</sup> چون موسی بدانجای بر رسید مانده شده بود [ سنگی بود آنجا بزرگ و پهن ] سر فرو نهاد و بخت تا ماند کیش بشود<sup>۶</sup> ، و یوشع [ بنشست ایدون گویند که آنجا چشمه حیوان بود و یوشع [ ماهی [پیش خود] برهنه [ کرد و ] بنهاد تا بامداد<sup>۷</sup> باد بر وزند<sup>۸</sup> تا چون موسی بیدار شود بخورد از آب حیوان قطره بر لب<sup>۹</sup> ماهی چسکید. آن ماهی بفرمان خدای عزوجل زنده شد ، و بر خویشتن بجنید و خویشتن را بدریا اندر افکند ، آن آب دریا ازین سو و از آن سو باز شد و زمین پدیدار شد و ماهی آنجا بنشست بزمین میان آن دو آب ، چنانکه خدای تعالی گفت : فَأَتَّخِذُ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا . و یوشع همی نگریست و عجب همی داشت . و گروهی گفتند آن شب بود و گروهی گفتند بروز بود ، دیگر روز موسی برخاست

- ۱ - در اصل : از دریاوان آید سوی مشرق . ن س : آذربایجان آید سوی مشرق  
 نق و جایی و نف : آذربایجان آید از سوی مشرق . ماهی برگرفت و در زنبلی نهاد  
 ماهی بزرگ بریان کرده و روایتی گفته اند شور کرده بود . ۲ - کذا : ن س  
 و جایی اصل : دریا سوی عدن و بصره آید سوی مغرب . نف : از عدن آید سوی مغرب  
 و یمن نق : ندارد . ۳ - کذا : ن س . نق . بدریای بزرگ شود آنگاه بحر العلوم  
 خوانند . نف : قلزم خوانند آن دریا که بیابان مصر است و آن بصره و آن عمان آن  
 جای را دو دریا یکی شود آن را مجمع البحرین خوانند پس موسی ... ۴ - کذا  
 ن س و جایی : . روز سه دیگر ، یعنی روز سوم - نق ، دوسه روز دیگر آنجا بود و کس  
 را ندید . اصل : آنجا ندید . ۵ - از : نف . ۵ - ن س ، مانند گیاش  
 بشود . نف ، مانند گی ازو بشود . اصل : بشد . ۷ - نسخ ( بامداد ) ندارند .  
 ۸ - کذا ، نف . ن س : برو برزند نق ، وزد . ۹ - نسخ : بر آن ماهی :  
 ر ماهی .

و یوشع را بیدار کرد، و یوشع خاموش گشت که حدیث ماهی باموسی بگفتی، و موسی را فراموش شد که حدیث ماهی پرسیدی، هر دو فراموش کردند چنانکه خدای تعالی گفت: نسیاحوتهما . چون لختی بر فتنه مانده شدند چنانکه خدای عزوجل گفت:

آتِنَا غَدَائِنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا .

گفت چاشت ما بیار که ما ازین سفر رنج دیدیم، نکته این آنست که کس بعلم جز برنج نرسید، دیگر از حد اندر گذشته بودند و ایشان را حد آن بود که ماهی فراموش شد. و ایشان بفراموشی از آنجا بگذشتند و رنج بدیشان رسید تارنجه شدند و برنج خویشتن هقر آمدند، تا بدانی که هر که دل بخدای اندر بست تا بر حد خدای همی رود بدو رنج نرسد، چون از [ حد ] خدای اندر گذرد رنجش رسد.

پس چون موسی گفت چاشت بیار که ما رنجه شدیم، یوشع گفت:

أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ .

گفتا چون بدان سنگ بر رسیدیم و بختیم من ماهی آنجا فراموش کردم و ترا یاد نکردم، و ابلیس مرا فراموشی بر افکند تا ترا یاد نکردیم، چون برخاستی وَ مَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا .

ماهی راه بر گرفت و بدریا اندر شد.

موسی رایا آمد که خدای تعالی گفت طعام تو دلیل تو کردم. ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ

[ گفتا اینست که ماهی جویم و مار آنجا باشد ] فَأَرْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا .

۱ - کذا: ن س . نف : در افکند. اصل: مرا فراموش کرد .

(یعنی قفلا اثرها) <sup>۱</sup> هم برپی باز گشتند، چون بر آن سنگ رسیدند بلب دریا <sup>۲</sup> گروهی از مفسران ایدون گفتند که بر سنگ باز آمدند، ماهی [ را ] یافتند اندر آب و آب ازین سووازان سو باز شده بود، و زمین دریا پدید آمده بود و ماهی بدریا اندر شده، موسی برپی در آن دریا همی رفت و ماهی همی شد، و موسی و یوشع بر اثر ماهی همی رفتند بدریا اندر، تا بدان جای که خضر بود اندریکی جزیره برب دریا ایستاده و نماز همی کرد، موسی بنشست تا او از نماز باز آمد، گفتا: السلام عليك يا عبدالله، و گفت: عليك السلام يا رسول الله، موسی او را گفت ترا که آگاه کرد که من پیغام برام، گفتا آنکه ترا اینجا دلیلی بگرد، آنک <sup>۳</sup> گفت:

هَلْ آتَيْتَكَ عَلِيٌّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا .

گفت ترا متابع باشم تا مرا علم آموزی از آنکه خدای عزوجل ترا آموخت  
خضر گفت:

إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا [ وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ

بِهِ خُبْرًا . تو با من صبر نتوانی کردن و چگونه صبر توانی کردن بر چیزی که آن ندانی . موسی گفت : ]

سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا .

۱ - بین الهلالین در نسخ نیست . ن س : یعنی نقصان اثرها . ۲ - کذا:

ن س . در چایی ، در ساعت باز گشتند ماهی را دیدند در دریا الخ . نق : چون بر آن سنگ رسیدند از لب دریا گروهی که چون بر سنگ آمدند ماهی را دیدند اندر آب الخ .

نف ، افزاده دارد . ۳ - آنک گفت، در نسخ نیست . . نینداهم این لغت را (آنکه) باید خواند یا (آنک) قرینه (اینک) که در قدیم مرسوم بوده است ؟

موسی گفت مرا صابریایی و تراپی فرمان نشوم اگر خدای خواهد، و اگر انشاء الله نگفتی يك ساعت نتوانستی بودن، اما آن مایه صبر که کرد از آن بود که گفت ان شاء الله، پس خضر اورا اجابت کرد، و با موسی صحبت کرد و بر آن لب دریا پر رفتند زمانی بود کشتی بدیدند که می آمد، خضر بزرگک ملاحان را گفت ما را با خویشتن بر گیرید اندرین کشتی، ملاح گفت مزد دهید، گفت ما مزد نداریم ما را از بهر خدای بردار، گفت شما دزدانید، مهتر کشتی گفت ایشان پیغمبرانند بر گیرشان، هر سه را بکشتی اندر نشانند، خضر و موسی و یوشع، چون بکشتی اندر خواست نشست، خضر با موسی گفت :

فَإِنْ أَتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا .

گفتا اگر مرا متابعت باشی هر چه من کنم می پرس که این چرا کردی، تا من ترا خود باز گویم سبب آن چیز که کرده باشم، پس موسی بدین شرط بکشتی اندر نشست، و کشتی برفت چون لختی بر رفتند خضر نرم نرم چنانکه کس ندانست يك تخته از آنجا بر کند و آن بکشتی اندر آمد آنجا که خضر نشسته بود با موسی و با یوشع علیه السلام، خضر کشتی بان را گفت این کشتی را سوراخ شدست همی آب بر آید، این را نیکو کنید، ایشان آلت درود گری بیاوردند و آن تخته بر دوختند و نیکو کردند، و آب باز ایستاد و لیکن کشتی معیوب شد، همه غمگین شدند، موسی گفت :

أَخْرَقْتُهَا لِيُفْرِقَ أَهْلُهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا .

گفت چرا سوراخ کردی؟ ما همه غرق شویم، چیزی بزرگک آوردی؟  
 أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا .

۱ - کذا: ن س . نف : کشتی سوراخ سوراخ . نق : کشتی سوراخ .

گفتا نگفتم که با من صبر نتوانی کردن ، موسی آن شرط فراموش کرده بود ، گفتا :

لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا .

موسی گفتا مرا بفراموشی مکیر و کار من دشخوار مکن ، خضر خاموش شد ، يك ساعت بود ، مرغی از مرغان دریا چندانکه کنجشگی ، برپهلوی کشتی نبود و منقار فرو کرد و يك منقار آب برداشت و بیرید و برستون کشتی برنشست<sup>۱</sup> و بانگ میکرد باوازی خوش ، خضر موسی را کفت دانی که چه همی گوید این مرغ ؟ گفت نه ، خضر کفت: همی گوید که اندرین کشتی دو بنده است مر خدای را عزّ و علا که خدای از علم مرایشان را چندانى بداده است از هر علمی و شریعتی و احکامی و حرفتی که بدین جهان هیچ کس چندانى نداند که ایشان دانند؛ و لیکن علم ایشان اندر علم خدای تعالی هم چندانست که این [ آب که به منقار خویش برداشتم و آب که ] اندر دریاست<sup>۲</sup> پس هر سه از کشتی بیرون آمدند براب دریا [ و هم آنجا همی بودند ، زمانی بر آمد کود کان دیدند براب دریا ] که همی بازی کردند ، و اندر میان ایشان برنایی بی ریش بود نیکو روی ، پاک جامه و بجای مردان رسیده بود ، موسی و خضر و یوشع آنجا بنشستند و نگاه همی کردند ، چون کود کان پیرا کنند ، آن غلام بزرگ بماند ، خضر فراز شد ، و بهر دو دست سنگی بسر گرفت و برس آن غلام زد و بکشت ، موسی او را کفت :

۱ - چایی : برتیر کشتی نشست . ۲ - نق : همه علم ایشان و علم آن

جهانیان نزد علم خدای تعالی همچندانست که این که در منقار منست نسبت بآب دریا . چایی : علم ایشان نزد خدای تعالی چندان که این آب که در منقار منست نزد آب این دریا . ن س : آب که اندر منقار منست درین آب که در دریاست . . از : نف اصلاح شد .

أَقَمَلتَ نَفْساً زَكِيَّةً يَغْيِرُ نَفْسٍ .

گفت مردی بکشتی پاک و او کسی را نکشیده بود ، و خون او نه حلال بود .  
لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً نُّكْرًا . خضر گفت نکفتم تو با من صبر نتوانی کرد ؟ موسی  
شرم داشت گفت :

إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا .  
گفت [ پس ازین ] اگر ترا چیزی پرسم با من صحبت مکن و تو معذوری .  
فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا آتَيْتَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَمَا أَهْلُهَا فَأَبْوَا أَنْ يُضَيَّفُوهُمَا  
فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاَقَامَهُ .

از آنجا بررفتند و بدیهی آمدند آنجا طعام خواستند کس طعام نداد ، چون  
بکناره دیه بیرون آمدند دیواری کژ بود خضر دست فراز کرد و آن دیوار را راست  
کرد<sup>۱</sup> موسی گفت : لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا .

گفت : ار خواستی که آن دیوار راست کنی باری مزد بیایست ستدن از خداوند  
آن دیوار ، تا طعام بخردی<sup>۲</sup> که ما را گرسنه است ، خضر گفت : هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ

---

۱ - دست فراز کردن و دیوار راست کردن ، بفعول تکلم امروز یعنی دست زد  
و دیوار کج را بجای اول راست کرد . و این نه طبیعی است و نه مراد مترجم این بوده  
و مطابق صنعت ایجاز که سبک متقدمان است ، معنی آنست که ، دست بر آورد و آن دیوار  
را عمارت کرد و درست کردش چه راست کردن در قدیم همه جا بمعنی ساختن و پرداختن  
و ترتیب دادن آمده است و کثرین جایی دیده نشده که بمعنی راست نمودن چیزی کژ بودن  
تدبر و کار استعمال شده باشد .  
۲ - نق ، تا طعام بخردمانی که ما را گرسنگی  
است . چایی : مزد بیایستی ستد از خصم دیوار تا طعامی می خوردیم که گرسنه ایم . نف :  
تا ضامی خریدی بان نیک بودی که سخت گرسنه ایم . ن س : چون متن . و ظ : ضبط  
نق افصح است .

میان ما و تو جدایی است ، و از بهر آن جدا شد که موسی گفته بود :

إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي .

اگر موسی این حکم نکردی بر خویشتن خضر بدین زودی از وی جدا نشدی ، پس موسی نکته حدیث کشتی و آن کشتن غلام و حدیث آن دیوار از خضر باز خواست ، خضر موسی را آن باز نمود ، پس چون از یکدیگر جدا خواستند شد چنین گفت خضر با موسی :

سَأْنِيْكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا .

گفت ترا بگویم بر چیزها که از آن صبر نتوانستی کردن :

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَضْبًا ( یعنی امامم ) .

واندر قرأت ابی بن کعب ایدون است (وکان اما مهم) و اندر مصحف عبدالله بن مسعود (یاخذ کل سفینه سوبه غصبا) [گفتا : این کشتی که او را سوراخ کردم کشتی جمعی درویشان بود بدریا همی کار کرد و غله درویشان آن شهر را بود . و کان وراهم ملک و] ۱ [گفت : ] فرا [پیش این کشتی اندر ] یکی [ ملک ستمکار است و این کشتی ] را [ بر ] پادشاهی [ او بایستی گذشتن آنجا هر باری که کشتی برو بر گذشتی بر ستم بگرفتی اگر درست بودی ، و من خواستم که آنرا معیوب سازم تا از دست او برهد و بدست خداوند ] ان [ درویش اندر بماند ، و خداوندان کشتی درویش بودند و معاش ایشان ازین کشتی بود .

و اندر اخبار گویند [ بیرون ازین کتاب ] که ملک انطاکیه بود و آن شهری است بزرگ برب دریا و سواحل شام ، و ملکی بود آنجا عرب و ستمکار ، نام او

۱ - تنها ، نف این زیادتی را داشت .

وَ اَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ اَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا اَنْ يُرِهَهُمَا طُغْيَانًا  
وَ كُفْرًا .

وآن غلام را که بکشتیم کافر بود و بت پرست و او را مادر و پدر مومن بودند،  
و این از پنهانی ایشان بت پرستی، و هر شبی با ایشان بودی، چون ایشان بختندی  
او بیرون شدی و راه زدی و خواسته ستدی و سحر گاه بخانه باز آمدی، و مادر و  
پدر او ندانستندی ۲ و من ترسیدمی که او مادر و پدر هلاک کند بکافری خویش .

فَارَدْنَا اَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَّ اقْرَبُ رَحْمًا .

( یعنی اجراً بالوالدین ) گفت خواستم که ایشان را خدای عزوجل فرزند  
یا کتر از آن بدهد .

وَ اَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ .

این دیوار از آن دو کودک خرد بود و پدرشان مرده بود .

وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَ كَانَ اَبُوهُمَا صَالِحًا .

و پدر ایشان مردی نیکو بود؛ و اندر بعضی اخبار گویند که آن پدر نیک  
ایشان جدّ جد بود برهفتم پدر، خدای تبارک و تعالی بپرکت پدر ایشان نگاه همی  
داشت . فَأَرَادَ رَبُّكَ اَنْ يَبَدِّلَهُمَا شِدْهُمَا وَ يَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ .

۱ - ن س: مند بن خلید . الازدی نق: منذر بن خلیدی الازدی . نف، مبذل . چاپی

ندارد . « در کشف الاسرار جلندی است . ج ۵ ص ۷۲۴ » ۲ - کذا :

ن س و نف . اصل: ندانستی نف . اضافه دارد : ندانستندی چون روز بیودی مردمان سوی  
مادر و پدرش آمدندی و گفتندی که این پسر دوش راه برید ایشان بخدای سوگند  
خوردندی که او بر سر راه نشد و او دوش در خانه خفته بود . . . . » نق اضافه دارد :  
ندانستدی و در دل داشت که پدر و مادر را بکشد . . .



خدای تعالی خواست کین کود کان را بزرگ گرداند و این گنج بردارند  
برحمت خدای تعالی . و اندر بعضی [ اخبار ] ایدون گفتند که آن گنج خواسته نبود  
و لکن کتب علم بود ، و خدای تعالی از بهر ایشان نگاه همی داشت تا بزرگ شدند  
و آن کتب بر گرفتند و آن علم بیاموختند .

و قناده روایت کرد اندر کتاب تفسیر خویش از عکرمه گفتا پرسیدم :

وَ كَانَتْ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا . چه گنج بود؟ گفت یکی تخته بود از زر و پنج

سطر کنده بود از حکمت ، بر سطر نخستین بنبشته بود :

عَجِبْتُ لِمَنْ آيَقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ .

گفت: شکفت دارم از آنکس که مرگ داند که بیقین است و داند که ازین

جهان بیرون باید شدن چگونه شاد شود؟ و بر سطر دوم بنبشته بود :

عَجِبْتُ لِمَنْ آيَقَنَ بِالثَّوَابِ كَيْفَ يَكْسِلُ .

گفت: شکفت دارم از آنکس که ثواب خدای را بیقین است که بر طاعت بدهد

چگونه کسلائی<sup>۱</sup> کند بر طاعت . و بر سطر سدیگر نبشته بود :

عَجِبْتُ لِمَنْ آيَقَنَ بِالْعِقَابِ كَيْفَ يَعْصِي .

شکفت دارم از آن کس که بیقین است که خدای عقوبت آندند بر معصیت، چگونه

عاصی شود . و بر سطر چهارم نوشته بود :

عَجِبْتُ لِمَنْ آيَقَنَ بِالرِّزْقِ كَيْفَ يَطْلُبُ .

گفت: شکفت دارم از آن کس که بر روزی بیقین است چگونه مشغول باشد

بطلب کردن . و بر سطر پنجم نوشته بود :

---

۱ - ن س و نق : کاهلی . نف : این روایت را ندارد .

عَجِبْتُ لِمَنْ آيَقَنَ بِالْدُنْيَا وَزَوَالِهَا كَيْفَ يَرْكُنُ إِلَيْهَا .

گفتا: شگفت دارم از آنکس که بییقین است که دنیا ازو بشود چگونه دل بدو بنهد و چگونه آرامد اندرین دنیا .

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ .

خدای عزوجل<sup>۱</sup> این حکمت و علم را کنج خواند. و عبد الله بن العباس گوید هم خواسته بود و هم علم .

پس خضر گفت: خواستم که آن کود کان یتیم بزرگ شوند و این خواسته

و علم همه بدیشان رسد . پس خضر موسی را گفت: وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي .

گفتا که این همه که من کردم بفرمان خویش نکردم لیکن بفرمان خدای کردم . ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا .

گفت: این است معنی این چیزها که گفتم ، و ز پس آن خضر از چشم موسی ناپدید شد . و موسی ندانست که خضر بر آسمان شد و یا بر زمین فرو شد ، پس موسی با یوشع به مصر آمدند . موسی این علمها همه بنی اسرائیل را بگفت: پیغمبر ما علیه السلام گفت: رَحِمَ اللَّهُ أَخِي مُوسَى . بیامرزاد خدای تعالی برادر ما راموسی را که اگر صبر کردی با خضر . بیش ازین سه چیز آگاه شدی [ و عجایبها بدیدی بیشتر تا خدای عزوجل ما را آگاه کردی چنانکه ازین سه چیز آگاه کرد ] .

### اندر حدیث موسی باقارون<sup>۲</sup>

قال الله تبارك وتعالى: إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ .

۱ - این جمله در نق و چاپی نیست . ۲ - در اصل قرون . ن س : هرون -

قارون .

خدای عزوجل گفت: قارون از قوم موسی بود، فبغی علیهم، بر ایشان بیرون آمد، یعنی ایشان را مخالفت کرد، و از دین دست بازداشت و مرتد شد، و قارون هم ابن عم موسی بود که موسی بن عمران ابن یصهر بن قاهس بن لاوی بن یعقوب ۲ بود [وقارون بن یصهر بن قاهت] ۳ و علما اختلاف کردند گروهی گفتند قارون از پس موسی بود، و از پس یوشع مرتد گشت. چون کالب یوفنا ۴ بنی اسرائیل را از شام به مصر باز آورد از پس یوشع، آنگاه قارون را خواسته کرد آمد و مرتد گشت ۵، و این روایت به قرآن نزدیکتر که خدای جل وعلامی گوید که او را قوم پند دادند و نگفت که موسی او را پند داد، ایدون گفت:

إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ .

و تا آخر آیت همه حدیث قوم کرد که او را پند دادند، و اگر موسی بودی یا یوشع و یا پیامبری دیگر میان بنی اسرائیل، او پند دادی نه قوم، و لیکن دلیل چنین است که چون یوشع مرده بود پیغمبران بنی اسرائیل مرده بودند و علما مانده بودند مر خلق را پند دادندی چون پند ایشان نپذیرفت خدای عزوجل او را بزمین فرورد و بدیگر روایت گویند قارون بوقت موسی بود، آنگاه که موسی از مناجات باز آمده بود و قوش کوساله پرستیده بودند و موسی مر ساهری را از زمین دور کرد، و بنی اسرائیل [را] بمصر باز آورد، و قارون را خواسته کرد آمد و قارون مرتد گشت

- ۱ - طبری: عمر مر. و عمر مر بالربیه عمران هکذا قال القاسم و انما هو عمر (طبع لیدن ج ۱ ص ۵۱۷).  
 ۲ - نق: یظهر بن قاهت بن لاوی ... الخ. طبری:  
 قارون بن یصهر بن قاهت. ۳ - این جمله در نسخ موجود نبود و بدون آن معنی عبارت تمام نمی شد از عربی اضافه شد. (طبری ج ۱ ص ۵۱۷ طبع لیدن) ۴ - در عربی، کلاب بن یوفنا، بتشدید نون. و بروایتی کالب بن یوفنا و کالب بن یوفته و کانون بن یوفته (طبری طبع مصر ص ۲۲۲). ۵ - این جمله از بن س ساقط است. و نف داستان قارون را ندارد.

وازیبهر ز کوة مرتد گشت که ز کوة نتوانست دادن، وز کوة بدین موسی او را واجب بود . چون موسی او را پند داد یا علمای قوم از پس موسی او را گفتند :

لَا تَفْرِحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ .

گفت: بدین دنیا شادی ممکن که خداوند تبارک و تعالی دوست ندارد مر آن کسان را که بدنیا شادی کنند .

وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ .

و بدین که خدای تعالی ترا داد آن جهان بجوی . یعنی ز کوة بده .

وَلَا تَمَسْ نَفْسِيكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ .

گفتا : بهر خویش ازین جهان فراموش مکن و با خدای عزوجل نیکوی کن چنانکه خدای تعالی با تو نیکوی کرد ، یعنی صدقه ده مر درویشان را چنانکه از بیرون<sup>۱</sup> ز کوة باشد .

وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ . و بدین خواسته اندر زمین فساد مکن .

إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ قَارُونَ جَوَابِ دَادِ وَ كَفَتْ : إِنَّمَا أُوتِيْتَهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي .

گفتا : من این خواسته نه از آن گرد کردم که شما همی دانید ، از آن روی گرد کردم که من دانم و شما ندانید ، و نه کسب کردم ، و نه بازر گانی ، و نه آنچنان گرد آمدست که آن شما و بر من ز کوة واجب نیست .

أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ أَشَدَّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا .

۱ - از بیرون ز کوة یعنی باضافه ز کوة - یعنی آن صدقه دادن جز از ز کوة باشد .

ندانست قارون که پیش ازو اندرین جهان خلق بسیار بودند ازو بنیروتر و با خواسته‌تر چون ایشان فرمان خدای تعالی کار نبستند و حق خدای از خواسته بیرون نکرده خدای تعالی ایشان را هلاک کرد .

وَلَا يُسْتَلُّ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ .

(یعنی عن جرم اهل زمانهم عن ذنوب من تقدمهم) وَلَا يُؤْخَذُونَ بِهِ

فَأَنَّمَا يُؤْخَذُ أَهْلُ كُلِّ زَمَانٍ بِذُنُوبِهِمْ .

گفت بهر زمانی اندر گناه کاران زمانه را بگناه ایشان عذاب کنند و بگناه پیشینان عذاب نکنند و از گناه ایشان نپرسند . اکنون اندرین کتاب نگفتمت که آن خواسته از چه روی گرد آمد ، ایدون گفت :

إِنَّمَا أَوْتَيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي .

اندر کتاب تفسیر ایدون گفتست که قارون را موسی نزدیک داشتی که پسر عمش بودی ، و اندر همه بنی اسرائیل رویی از آن نیکوتر نبود ، چون آنوقت که موسی از مناجات باز آمد . و قومش کوساله پرستیده بودند قارون با هرون بیگجای بود ، و سامری آن کوساله از آن زر کرده بود کز فرعون و قومش جدا کرده بودند بنی اسرائیل بدریا اندر . چون موسی باز آمد اندر خواست که آن کوساله بسوزد و خاکسترش بباد کند تا ایشان بدانند که اگر این خدای بودی آتش از خویشتن باز داشتی قارون را گفت این بسوز ، گفت زر هر کز نسوزد ولیکن اندر آتش بگدازد و هر چند باشد صافی تر شود و غش ازو بشود ، و ازو چیزی کم نشود و مر موسی را گفت این را چگونگی سوزم زر که زر بآتش نسوزد ، موسی خدای را دعا گفت [خدای عزوجل موسی را] آن کیمیا که زر ازو کند [بنمود] و آن کیمیا که گیایست و حال او ایدونست که چون او را خشک کنند و بداروهای دیگر بیامیزند و بسیم برافکنند زر گردد ، و اگر آنرا

تنها بی دارو برزر افکنی خاکستر شود از نیرو که اندران گیاست<sup>۱</sup> ، و از آن گیا بر لب آن دریا بسیار بود و لیکن مر او را کس نشناخت . پس موسی دعا کرد تا او را حیلۀ آموزد تا آن زر را بسوزد . خدای تعالی بموسی وحی کرد و آن گیاه او را بیاموخت که آن گیاه چون با دارو بیامیزد و اندر آتش کند [ با نقره ] زر گردد و چون تنها بزرافکنند زر را بسوزد .

وبهری مردمان ایدون گفتند که کیمیا از آسمان بوحی آمد بموسی علیه السلام و این چنین همی گویند کین علم بر روی زمین نیست و خلق بر طلب او بسیار روزگار برند<sup>۲</sup> و چیزی نتوانند<sup>۳</sup> کردن که ایشان [ آن ] داروی زر و سیم [ بدست ] ندانند آوردن ، و [ ببايد دانست که این کیمیا را اصل بوده است ] ولیکن این علم بر زمین امروز نیست و کس نداند<sup>۴</sup> ، و خدای تعالی موسی را بیاموخت .

و از ابو یوسف القاضی گفتند روایت است که او شا کرد [ امام ابو ] حنیفه بود رحمه الله علیه ، گفت هر که خواسته بطلب کردن کیمیا تلف و نفقه کند مفلس گردد و هر که بداروی<sup>۵</sup> درست خواهد کردن زندیق گردد و هر که چیزهای<sup>۶</sup> غریب طلب کند دروغ زن گردد .

پس موسی علیه السلام قارون را آن کیمیا بیاموخت ، و قارون موسی را گفت این داروها

- ۱ - نق : از غایت نیرو که درانست . ن س : از نیرو که اندران گیاست . اصل : از تیزی او و آن گیاست .  
 ۲ : ن س : بردند . ۳ - ن س : نتوانستند .  
 ۴ - نق : ولیکن بدانکه کیمیا را اصلی است و کس نداند مگر خدای عزوجل و از ابو یوسف قاضی . ۵ نق : و هر که این بدآوری و غلبت خواهد زندیق شود . چایی : و هر که این بدآوری علت درست خواهد کرد زندیق گردد . ن س : بدآوری و علت  
 ۶ - ن س و نق : حدیثهای

نیز مرا<sup>۱</sup> بیاموز تا بنگرم که زر کرده. یقین دانم که آن زر<sup>۲</sup> بآتش بسوزد موسی از آن دارو او را بیاموخت، پس آنگاه آن کوساله زرین بر آتش نهاد، و از آن گیاه خشک کرده و سوده برو افکند، آتش آن کوساله را بسوخت، پس موسی چون بنی اسرائیل را به مصر باز آورد قارون از آن گیاه بسیاری با خویشتن بیاورد، و خویشتن را از آن زربکرد، و اثر خواسته بر او گرد آمد<sup>۳</sup>، و موسی همی دانست که آن از کجاست. و بنی اسرائیل ندانستند، و خویشتن چهار هزار غلام راست کرد، و کار بدانجای برسید که درهای باغ و آن خانها همه زر کرد، و چون برنشستی چهار هزار غلام از پس او برنشستی و هر چیزی از متاع دنیا از همه گونها و هر چه بایست او را تمام شد، چنانکه اندر مصر و اندران زمین کس ازو توانگرتر نبود، و هر چیزی از متاع دنیا او را آرزو آمدش بکرد و خانها و کاخها بفرمود کردن [از کج و آجر پخته] ۴ و کلیدهای آهن و آن خانها پرزر کرد، و چون برنشستی آن کلیدهای آهن مردی بر گردن بر گرفت و پیش او همی رفتی تا خلق بدانستی ۵ که آن کلیدهای گنج است، پس يك مرد نتوانست بر گرفتن، بفرمود تا آن کلیدها از پوست گاو کردند خام، تا بر گرفتن سبک تر بود، و هر کلیدی [چند] يك انگشت ۶ و هر روزی گنجها و خانهاش افزون شدی تا چنان شد که خدای عزوجل همی گوید:

وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِذَا مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءَ بِالْغُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ .

۱ - کذا: ن س . نق: مرا نیز بسوزانیدن زر . اصل: مرا نیز .

۲ - نق: بنگرم که آن چیست و آزمایش کنم که از آن زر توان کرد پس دانم که

زر بآتش بسوزد . ۳ - نسخ: پدید آمد . ۴ - ن س: خشت پخته .

۵ - نق: بدانستندی . ۶ - کذا: ن س . نق: چندانکه انگشتی

گفتا خدای تبارک و تعالی [ گنج خانها چندان بدو دادیم که ] کلیدهای ،  
گنج خانها [ش] عصبتی از مردمان نتوانستند برداشتن . وعصبت بلغت عرب اندر ازده تن  
تا چهل تن بود .

پس بدین کتاب اندر ایدون روایت کردست محمد بن جریر رحمة الله علیه که  
مردمان کلیدهای گنج خانهای او نتوانستند برداشتن ، تا چنان شد که شصت استر  
بگزید همرا روی سپید . چون برنشستی آن کلیدهای گنج را بار کردی بران استران ،  
پس روی از موسی بگردانید و بغی کرد ، چنانکه خدای تعالی گفت : فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ .  
و بغی او آن بود که رسمها نهاد اندر لباس خویش و جامهای ستوران و غلامان ،  
بیرون رسم بنی اسرائیل ، و جامهای خویش بیک آرش درازتر کرد و فراختر ، پس  
بفرمود ، تا جامهای او و کسهای او سرخ کردند ، و اسبان او سرخ بودند ، و آن  
غلامانش همچنان . پس خدای تعالی موسی را بفرمود که از قارون خواسته بستان ،  
موسی سوی قارون شد و ز کوة خواست ، اجابت نکرد و گفت :

إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي .

اندرین کتاب تاویل چنان کرده است که معنی این آیت چنانست که ایدون  
گفت : این خواسته خدای عزوجل مرا بدان داد که مرا بر خلقی فضل کردست ،  
و خدای گفت :

أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ  
قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا .

گفتا ندانست که خدای عزوجل پیش از وی چند خلقی را هلاک کردست که  
خواسته بیش از آن او داشتند ، تا بدانی که این خواسته نه آن را گرد آمدی که  
فاضلتر بود ، و خدای تعالی هیچ خداوند خواسته را هلاک نکردی اگر خواسته



بفضل دادی. پس موسی علیه السلام صلح کرد از هزار درم بیک [درم] و از هزار دینار بیک [دینار] که بدرویشان دهد، تا قارون بپذیرفت و چون شمار خواسته همه بکرد و توانست دادن، [و او را دل] نداد، و هر روزی خواسته او افزون شدی، و بر نشستی چنانکه هیچ فرعون و هیچ طافی چون او برنشستی [۱] چنانکه خدای تعالی گفت:

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ .

و زینت او آن بود که چون برنشست براسب اشقر نشستی و زین زرین نهادی و جامه سرخ زر بافته بودی معصفر تا همی تافتی چون آفتاب، و با او چهار هزار غلام برنشستی و همچندین کمیز کان با [آرایش و] اسبان اشقر و زینهای زرین [و ستاهای مرصع] و جامهای معصفر زر بافته و چون همی آمدی خلق پنداشتی که آفتاب بر زمین آمدست.

قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا .

و هر جا که خلق بسیار بودی که دلشان این جهان خواستی آرزو کسردندی و گفتندی:

يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَكُوْهُ عَظِيمٌ .

کاشکی ما را همچنین بودی که قارون راست که او را از این جهان بهری بزرگست:

وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَن آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقِيهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ .

۱ - از: نس و چابی .

این علما مرعام را پند دارند و گفتند ثواب خدای تعالی [بدان] ۱ جهان مر مومنان را بهتر که بدین جهان کافران را دهد. پس ده سال بدان حال اندر بود، و موسی علیه السلام هر روزی بدر او شدی و او را بخدای خواندی و زکوة خواستی قارون اجابت نکردی و زکوة بیرون نکردی تا موسی ازو بستوه شد و بیشتر بنی اسرائیل بر قارون گرد آمدند و از دین موسی دست باز داشتند پس چون کارشان بآخر رسید و فساد بزرگ [رگ] شد قارون تدبیر آن کرد که موسی را چشم بنی اسرائیل زشت کند و خوار کند، تا ایشان دین او دست باز دارند، و بنی اسرائیل اندر زنی بود بلا به ۲ خویشتن را از گس باز نکرقتی و اندر بنی اسرائیل معروف ببیلا یکی ۳ پس قارون او را بخواند و خواسته بسیار داد و گفت من بنی اسرائیل را گرد کنم و موسی را بیارم و تو پیش ایشان بگوی که موسی مرا بگرفت و بخانه اندر کشید و با من ستمکاری کرد، یعنی زنا کرد، این زن قارون را اجابت کرد بدانکه این چنین بگوید و قارون او را با کنیز کان خویش همی داشت، پس مهمانی بزرگ بکرد و همه اشراف و ملوک بنی اسرائیل را بخواند. چون طعام بخوردند ایشان را گفت دانید که من همچون شما متابِع موسی بودم تا بر راه راست بود اکنون از راه راست دست

۱ - کذا : ن س . نق و چا : در آن . اصل : بران . ۲ - در اصل (وجلانه)

بالای سطر با خطی دیگر (خانام) نق و ن س : بلا به . طبری : فلانة البئی (ج ۱ ص ۵۲۴) و بروایتی ، مشهوره بالغنا مشهوره بالسب (ج ۱ ص ۵۲۵ طبع لیدن ) بلا به بکسر اول بروزن گلابه بمعنی هزه گوی و نابکار و فاسق و بدکاره و فحاش باشد و این لفظ را برزنان بیشتر اطلاق کنند... و بعضی بجای بای ابجد آخریای حطی آورده اند که بر وزن کرایه باشد ( برهان ) و این لغت درین کتاب در داستان یوسف و زلیخا هم آمده است

۳ - کذا : ن س : معروف بود ببیلا یکی ، بایاء حطی . نق و چا : در بلا به کساری

معروف . اصل : معروف . سلا . و الظاهر : معروف بخنا . بقرینه صفحه ۵۲۵ طبری . رک حاشیه (۲) همین صفحه .

باز داشت، تا اکنون دانستم که اندر خواسته من طمع همی کند، اکنون پدید آمد که دین دست باز داشت<sup>۱</sup> و شما فلان زن بلاهه<sup>۲</sup> را شناسید؟ گفتند شناسیم، گفت او بسوی من آمدست وهمی گوید که موسی را بپخانه اندر کشید، و بامن ناشایست کرد، و زنا کرد، و هم اکنون بروی موسی اندر خواهد گفتن، پس بنزدیک موسی کس فرستاد و گفت که مهتران بنی اسرائیل کرد آمدند و ترا همی خوانند، موسی اندیشید که مگر قارون نیت کرد که [باز راه آید]<sup>۳</sup>. برخاست و بیامد، چون بنشست، قارون گفت ای موسی حکم خدای چیست بر کسی که او زنا کند، و چه فرمودست بتویرت اندر. موسی گفتا [اگر زن ندارد و نه محصن است حدش بزندان و اگر زن دارد] قتل واجب باشد<sup>۴</sup> او را گفت و اگر تو باشی؟ گفتا ورهه من باشم، پس گفت یا موسی کشتن بر تو واجب شد که فلان زن که معروف است اندر بنی اسرائیل [بزنا]<sup>۵</sup> بنزدیک من آمد و گفتا تو مرا او را بستم بگرفتی و با او زنا کردی، و اگر خواهی بیارمش تا [پیش تو] بگوید. موسی گفت بیار، آن زن را از خانه بیرون آورد و پیش آن همه خلق بر پای خاست، قارون گفت ای زن آنچه میان تو و میان موسی رفت پیش این خلق بگویی و از کس مترس، و زن خواست که ایدون گوید که موسی بامن زنا کرد، خدای عزوجل زبانش بگردانید تا ایدون گفت یا بنی اسرائیل آگاه باشید که قارون مرا بسیار خواسته داد و گفتا پیش من بگویی و پیش مردمان که موسی پیش من بزنا آمد<sup>۶</sup> و گفتا تو مرا او را بستم بگرفتی و با او زنا کردی و اگر<sup>۷</sup> یا قوه و العیاذ بالله که او، پیغامبر خدای و کلیم خدای زنا کند. موسی را

۱ - کذا: ن س. نق و حا ندارد. اصل: که چرا از دین دست بازداشتی.

۲ - کذا فی الاصل به یاء حطی. ن س و نق، بلاهه. ۳ - کذا، ن س.

نق: براه آید. اصل: مسلمان شود. ۴ - ن س: رجش کنند. نق: سنگسارش

کنند. ۵ - کذا: ن س. نق، بلاهه کاری. ۶ - قسمت میان ستاره

در نسخ نیست و گویانکرار جمله چند سطر قبل است و زاید است.

از درد آن آب از چشم بدوید و برخاست و از میان ایشان بیرون آمد قرون خجل  
گشت از بنی اسرائیل ، و اندر تفسیر معنی این آیت که خدای تعالی گفت :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَّاهُ اللَّهُ مِمَّا  
قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا .

این است که گفتیم خدای تعالی موسی را از آن بری کرد و گروهی گفتند  
چون هرون بمرده موسی را گفتند هرون را تو کشتی ، این آیت آن زمان آمد پس  
موسی از بر ایشان بر رفت و صبر نتوانست کردن خدای تعالی را سجود کرد و روی  
بخاک اندر نهاد و بسیار بگریست و خدای را بخواند و زاری کرد. و خدای عزوجل  
موسی را گفت ای موسی زمین را فرمان بردار تو کردم هر چه خواهی بفرمایش ،  
موسی شاد شد و باز ایشان آمد بشتاب ، و بنی اسرائیل را گفت دور شوید ازین مرتد  
که خدای تعالی زمین را فرمان بردار من کرد ، بنی اسرائیل دانستند که موسی  
راست میگوید بگریختند و از قارون دور شدند و قارون از کبر و بزرگی سوی  
موسی ننگریست و بر نخاست ، موسی گفت : یا اَرْضُ خُذِيهِ اِی زمین بگیرش ! زمین  
زیر قارون اندر [ يك جنبیدن بجنبید، قارون بترسید برخاست، زمین پای او بگرفت  
تا شتا لتنگك<sup>۱</sup> قارون بخدمتید ، و موسی را گفت این چه جادوی است که آوردی ؟  
موسی گفت : یا اَرْضُ خُذِيهِ ! زمین زانوش بگرفت ، قارون گفت ای موسی زمین را  
بگویی تا مرا دست باز دارد [ تا من ] اندر کار تو بنگرم . موسی گفت : یا ارض  
خُذِيهِ ! زمین تا میانش بگرفت قارون گفت ای موسی هر چه خواهی آن کنم ، موسی  
گفت : یا اَرْضُ خُذِيهِ ! زمین او را تا گردن بگرفت ، قارون گفت ای موسی زنهار  
بحق قرابت و رحم ده میان ماست که مرا رها کن موسی گفت : یا ارض خُذِيهِ زمین قارون  
۱ - شالنگ ، غوزک پای را گویند .

را فرو برد و ناپدید شد، و موسی باز گشت و مناجات کرد با خدای تعالی و شکر کرد. خدای تعالی گفت ای موسی آن بنده من قارون ترا چندین بخواند و از تو فریاد خواست و او را فریاد نرسیدی گفت یارب ای‌دون چشم داشت که ترا خواند گفت ای موسی اگر مرا بخواندی من ترا برو مسلط نکردم، ولیکن بدین که کردی هر گز از پس تو زمین را فرمان بردار کس نکنم، و خدای عزوجل را علم سابق بود بآن که موسی کرد و علم او محیط است بدان چیزها که بودست و باشد ابدالاً بدین و عالم‌ترین همه عالمان است و حکمت اندرین که خدای تعالی زمین را بفرمان او کرد، پس از خویشتن امتناع بنمود از فرمان بردار [ی] ۱ کردن زمین مر هیچ کس را \* نیست ۲ تا موسی با کرامت و نبوت و با لطافت و جلال و منزلت بشریت بخورد ۳. و ایزد عزوجل آگاه بود از صفوت موسی که آنچه کرد از بهر خدای کرد، و هر که ای‌دون داند که خدای تبارک و تعالی عالم نبود بدانچه موسی کرد و موجود نیامد بسابق علم او، کافر است بنزد همه علما [ بلکه او ] ۴ عالمست لم یزل قدیما و چنین بساید دانستن خدای عزوجل را و اندرین سخن بسیار است ولیکن دراز است.

و بخبری اندر ایدونست زمین قارون را فرو برد با هفتاد تن از متابعان او که با او مرتد شده بودند و از دین دست باز داشته بودند، و تارستخیز بزمین فرو می‌روند، چون قیامت شود بدوزخ رسند.

پس گروهی از بنی اسرائیل گفتند که موسی قارون را از بهر این بزمین فرو برد تا خواستها و کنج خانهاش برگیرد همه، موسی علیه السلام چون این بشنید

۱ - کذا: ن س و نق ۲ - کذا. ن س نق: ندارد ( اینست ؟ ) .

۳ - کذا: ن س ( بی نقطه ) نق، کرامت نبوت و جلال منزلت شربت لطافت بخورد

( ۲ ) و معلوم نیست ضبط نق درست باشد و چایی هم ندارد. و این جمله از ستاره تا اینجا

پهچیده و مبهم است. ۴ - تنها از: نق.

روز دیگر دعا کرد خدای تعالی زمین را بفرمود تا آن همه خواستها و گنجها فرو برد، چنانکه خدانکه خدای گفت:

فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ قِتَّةٍ يُنْصِرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ .

و کس نبود از آن همه سپاه وحشر و متابعان او که او را از خدای فریادرسیدی و نه او خود [خویشترن را] فریاد رسیدن توانست .

وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ .

مردمانی [که دی] تمنی کردند که کاشکی ما بجای قارون بودی<sup>۱</sup> ببزرگواری و توانگری، امروز همی گویند:

وَ يَكَاَنَ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ .

و خود خدای تعالی هر کرا خواهد روزی وی فراخ کند و هر کرا خواهد تقدیر کند<sup>۲</sup>. <sup>۱</sup>أَوَلَا أَن مِّنَ اللَّهِ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا .

گفتند خدای تعالی بر ما منت نکرده و ما را از قارون نگاه نداشتی و ما او را متابع شدیمی<sup>۳</sup> امروز ما را نیز بزمین فرو بردی و یگانگی<sup>۴</sup> لا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ و لیکن کافران را هر گریار نباشد<sup>۵</sup> پس خدای تعالی گفت:

۱ - کذا فی الاصل . ن س و نق . بودیمی . ۲ - کذا النسخ .

۳ - اصل : شدمی . ۴ - کذا ن س ، کاد کافران هر گز پارسا نباشد .

نق : کاد کافران هر گز نیک نباشد .

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ  
وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

گفتا خدای [سرای] آن جهان آن کسی را دهم که اندرین جهان بزرگی  
نجوید ، پس اگر خدای تعالی او را بزرگی دهد او اندران بزرگی فساد نکند و  
بهشت جزای پرهیز کارانراست .

واز پس این حدیث موسی کنیم که از مصر بیرون شد با بنی اسرائیل و بحرب  
ملکان بزرگ و جباران شدند و این سه شهرستان که یکی را اریحا خوانند و یکی  
را بلقا و یکی را ایلیا<sup>۱</sup> و الله اعلم بالصواب .

خبر شدن موسی و بنی اسرائیل از مصر بحرب ملکان

۲۰۱ و ماندن در تیه

این سه شهر از زمین شام است و ایدون روایت کنند که چون موسی بمصر  
باز آمد از بر خضر ، خدای عزوجل بفرمود که بنی اسرائیل را بشام بر زمین  
بیت المقدس که آنجا سه شهرستان است یکی نام بلقا و دیگری را نام اریحا و سدیگر  
را نام ایلیا و مردمان این سه شهر از بقیه قوم عاد بودند و هر مردی بیالا بیست  
ارش و سی ارش بودند و از آن قوت که داشتند ایشان جباره خواندندی و این  
شارستان را ارض الجباره خواندندی، و بمیان ایشان اندر مردی بود نام او عوج بن  
عناق<sup>۲</sup> ایدون گویند که بالای وی صد ارش بود، اندرین کتاب ایدون گویند محمد بن

---

۱ - در نسخه عربی ، تنها ( اریحا ) بفتح همزه آمده است - بلقا بفتح اول از بلاد  
شام و یکی از شهرهای جباران و ایلیا نام شهر بیت المقدس است ( باقوت ) .

۲ - کذا فی الاصل و در نسخ کلمه ( عاد ) نیست و در هر یک عنوان دیگری است

و ن س با متن نزدیک است . ۳ - نسخ : ابن عنق . طبری ، عا ج ( ج ۱ ص ۴۹۸ )

و عوج ( ص ۵۰۱ ) و عنق و عناق مردود در تواریخ آمده است .

جریر هشتصد ارش بود ، و در اُ اخبار محمد بن اسحق صاحب المغازی آیدون روایت کرده است بیرون ازین کتاب که این عوج را چندانی بالا بود که بلب دریای بایستادی و دست بقعر دریا فرو کردی و هر ماهی که خواستی بگرفتی و بر کشیدی و آن را بگرهای آفتاب بریان کردی و بخوردی، و بنی اسرائیل بی‌الا و قوت همچون خلق این زمانه بودند، خدای موسی را علیه السلام بفرمود که بنی اسرائیل را آنجا بر تابا جباران حرب کنند و آن شهرهای ایشان بستانند که چنین قضا کردم که این زمین مقدس این زمین پاک از آن جباران بستانم و ایشان را هلاک کنم و ایشان بت پرست بودند .

وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَ آتَيْكُمْ مَّا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ  
 گفتا : یا قوم نعمت خدای تعالی بر خویشتم یاد کنید که خدای اندر میان شما پیغمبران آفرید و ملوکان آفرید و ملک مصر شما را داد و شما را آن نعمتها داد که کس را نداد از اهل این زمانه .

يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ .

گفتا : یا مردمان بدان زمین مقدس شوید و با آن کافران که اندر آن زمین اند حرب کنید تا خدای جل جلاله آن زمین شما را دهد ، و آن دشمنان را هلاک کند ، چنانکه فرعون را هلاک کرد و ملک مصر شما را داد ، ایشان اجابت کردند ، و موسی از مصر بیرون آمد با هر که اندر مصر بود از بنی اسرائیل از مردمان مقاتل ، و آن بانصد هزار مرد بودند ، و از مصر تا آنجا دو ماه راه است و امروز آن سه شارستان



ویرانست. برفتند تا نزدیک ده روزه<sup>۱</sup> راه برسیدند، و از مصر تا آنجا بیابانست، بنی اسرائیل موسی را گفتند ما نزدیک دشمن آمدیم و خبر ایشان نداریم و ندانیم که چه کنیم، از ایدر جاسوس بفرستیم تا ما را خبر ایشان بیارد تا چه مردمانند و چه کنند و چه خلق‌اند و مردم حربی چند است و بچه سلاح جنگگ کنند، تا ما ساخته فراز شویم، موسی از بنی اسرائیل دوازده نقیب بیرون کرد، و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند هر سبطی را نقیبی خدای عزوجل ایشان را گزیده بود و براسباط مهتر کرده. موسی چون خواستی که بنی اسرائیل را کرد کند نقیب هر سبطی را بخواندی و آنچه خواستی نقیب ایشان را بگفتی تا هر نقیبی بقوم خویش شدی و از آن فرمان بنی اسرائیل را آگاه کردی و اگر کرد بایستی کردن، نقیبان ایشان را کرد کردندی و آن دوازده نقیب خدای عزوجل گزیده بود، و موسی این نقیبان را بفرمان خدای برایشان مهتر کرده بود و آنوقت که تورات بموسی داد بفرمود بنی اسرائیل را که تورات بپذیرید و آن فرمانها که اندر دست بگزارید، موسی را بفرمود که نقیبان بفرست تا هر نقیبی بر قوم خویش عهد و میثاق بگیرند چنانکه خدای تعالی گفت: **وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا.**

پس موسی این دوازده نقیب را بخواند و بدان شارستان جباران فرستاد تا خبر ایشان بیارند، و آن مردمان جباران شنیده بودند که ایشان چه مردمانند و این عوج هر روز بکناره شهر بیرون می آمدی تا یک روز راه [و دو روزه] تا خبر این لشکر بجوید، و شب را باز خانه شدی، و گروهی گفتند که این عوج نه ملکی بود که مهتری بود از مهتران ایشان، و ملک کسی دیگر بود، و عوج را گفته بود که

۱ - در اصل: روزه زره. در نطق: سه روزه راه که بمصر بود و آنجا... چایی:

ده روزه راه گذا: ن س و نف. ۲ - از: ن ف و ن ق. ن س: ندارد.

کرد شهر بگردد و نگاه<sup>۱</sup> دارد پس عوج بیرون آمد<sup>۲</sup> بود از شهر و دو روزه راه بیامده بود و آن نقیبان فراز او رسیدند و عوج را بدیدند که گفتی سر با آسمان رسیده است [ دل ایشان از سهم او بترسید ، و عوج چون ایشان را بدید بچشم وی چوَن مورچه آمدند ، ایشان [ را گفت شما چه کسانید ]<sup>۳</sup> گفتند ما از بنی اسرائیلیم ، گفتا از کجا آمدید ؟ گفتند از مصر . گفتا مگر از آن مردمانید کز مصر آمدند ؟ تا حرب کنند با ما ؟ گفتند آری ، گفت عدد ایشان چند است ؟ گفتند پانصد هزار مرد حربی اند ، گفت نیروی و بالای ایشان چند است همچون آن شما است ؟ گفتند آری . عوج ایشان هر دو از ده را بگرفت ، و بساق موزه فرو نهاد و بشهر باز گشت ، و ایشان را پیش آن مردمان بنمود ، گفت ببینید این مردمان را<sup>۴</sup> که بحرب<sup>۵</sup> شما آمدند پس چون خواست که ایشان را بکشد ، زنش گفتا این مردمان را مکش و دست بازدار تا خبر بیاران برند از شما ، چون خیر بشنوند سوی شما نیارند آمدن عوج ایشان را دست باز داشت ، ایشان بیامدند ، چون براه اندر همی آمدند با یکدیگر ای دیون گفتند که اگر ما بنی اسرائیل را صفت این مردمان بکنیم ایشان ایند نیابند و پیغامبر خدای را فرمان نکنند و اگر چه این مردمان قوی<sup>۶</sup> اند خدای عزوجل موسی را وعده کرده است که ایشان را هلاک کند ، و بنی اسرائیل بر ایشان غلبه کنند<sup>۷</sup>

- ۱ - نق و ن س : شهر را نگاه دارد . نف این جمله را ندارد . . و نگاه داشتن به تنهایی از قدیم یعنی دیدبانی و مواظبت استعمال می شده است . ۲ - کذا : نق و نف . ن س : گفت شما چه چیزید . ۳ - نف ، این چنین مورچگانند که بحرب ما آمده اند . . . ۴ - نق : بجنگ ، این نسخه همه جای بجای حرب جنگ ضبط کرده است . ۵ - اصل : اگر این مردمان چه قومی . ن س : و گر . . چه قومی نف : ندارد . از نق اصلاح شد . ۶ - نق : دهد . ن س : بنی اسرائیل بر ایشان غلبه کنند . اصل : بنی اسرائیل را بر ایشان غلبه کنند .

پس این نقیبان با یکدیگر عهد کردند هر دوازده که با قوم هیچ چیز نگویند از صفت این مردمان ، چون بر قوم رسیدند آن عهد بشکستند همه مگر دو تن ، و قوم را بگفتند که صفت آن قوم چگونه است و قوت ایشان و بالای ایشان چگونه است ، بنی اسرائیل همه بترسیدند و خواستند که باز گردند ، موسی ایشان را گفت :

وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ .

گفتا باز مگردید که زیان کار شوید ، گفتند : یا موسی ! ان فیها قوماً جبّارین .

اندر آنجا مردمانی اند با قوت .

وَ إِنَّا لَن نَدْخُلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ .

ما اندر شارستان نشویم تا ایشان آنجا اند چون ایشان بیرون آیند آنگاه اندر

آئیم . قَالَ رُجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا .

دو مرد از میان ایشان گفتند - و آن دو مرد آن بودند که از خدای تبارک

و تعالی بترسیدند و خدای عزوجل برایشان نعمت فراخ کرده بود و گروهی ایدون

گفتند کین دو تن آن نقیب بودند که عهد نشکسته بودند و گروهی گفتند آن یکی

یوشع بن نون بود و دیگر کالب بن یوفنا بود و هر دو ان بندگان نیک بودند و هر

دو از بنی اسرائیل از پس موسی علیه السلام پیغمبر بودند - پس این دو مرد گفتند :

ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ .

گفتند شما اندر شوید که هر چند ایشان قوی اند خدای تعالی غلبه شما را دهد

برایشان ، که خدای موسی را وعده چنان کرد .

وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ .

تو کل بخدای کنیدی اگر بخدای بگروده‌اید ، موسی گفتا بروید که خدای مرا وعده کرده است که ایشان را هلاک کند چنانکه فرعون را هلاک کرد .

يَا مُوسَى إِنَّا لَن نَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ .

ما آنجا نشویم هرگز تا آن مردمان آنجا<sup>۱</sup> بوندش تو با خدای خویش با ایشان کارزار کن که ما هم ایدر نشسته باشیم. موسی برایشان خشم گرفت و دعا کرد بر ایشان ، بگفت :

رَبِّ إِنِّي لَا أَمِلُكَ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ( یعنی احکم بیننا ربنا ) .

گفتا یا رب مرا بر کس دست نیست مگر بر تن خویش و بر برادر هرورن ، میان من و این فاسقان حکم بکن ، و موسی علیه السلام بار بر گرفت<sup>۲</sup> و برفت با هرورن تا بدان شارسطان‌ها شوند و خبر مردمان بدانند ، چون شب آمد موسی رفته بود ، مردمان باز گشتند و همه شب تاروز همی رفتند ، [ چون ] بامداد بیبود خوشتن هم آنجای دیدند که از جای برفته بودند<sup>۳</sup> ، و دیگر شب و سد دیگر همچین ، دانستند که موسی برایشان دعا کرد دست ، یوشع بن نون ایشان را گفت هم بر جایگاه صبر کنید تا خدای تعالی مگر موسی را باز شما دهد ، پس سپاه همه برفتند<sup>۴</sup> که از

۱ - کذا : ن س . نف : در نشویم تا آن مردمان آنجا اندرند . نق : آنجا باشند .

اصل : آنجا بودند . ۲ - در نق و چاهی و نف ، عصا بر گرفت . ن س : بر گرفت .

۳ - کذا : ن س نق : خود همانجا بودند که برداشته بودند . نف : که از آنجا .

۴ - ن س : بر گرفتند ، نف : بر نهادند . نق : راه بر گرفتند .

پس موسی شوند، و [ همه ] روز همی رفتند چون فرود آمدند هم آنجای بودند که جای ایشان بود، پس بر جای بماندند. موسی بر رفت چون نزدیک شاریستان برسید عوج را بدید خلقی آنچنان سهمگین، ازو بترسید و خواست که او موسی را بگیرد و بدست اندر بمالد و بکشد، دانست که از مردمان بنی اسرائیل اند، موسی را علیه السلام ده ارش بالا بود و عصا ده ارش بود و ده ارش برجست بهوا برو عصا بر عوج بزد [ بزیر شتالک<sup>۱</sup> ] عوج بر آمد، [ و عوج ] بدان زخم موسی بیفتاد و بمرد، و چندین سال بنی اسرائیل اندر قیبه بودند، و عوج اندر بیابان فکنده بود تا گوشت و پوست او بریخت و استخوان پشتش بماند، پس چون یوشع بن نون از پس چهل سال بیامد و سپاه بیاورد و آن شهرستانها بگشاد و به مصر باز شد، آن استخوان پشت عوج بمصر آورد و برود نیل بریلی کردند و پهنای رود نیل یک میل است، و ده سال پول<sup>۲</sup> بود از پشت عوج، و مردمان بر آن می گذشتند.

پس چون موسی علیه السلام او را بکشت و شاد شد و سوی شاریستان نشد، و باز کشت بسوی لشکر آمد ایشان را یافت هم بر آنجایگاه خویش بمانده، گفتا من شدم و خدای عزوجل مرا نصرت داد و یکی خلق را بکشتم که خدای عزوجل را خلق نبود بر پشت زمین ازو عظیم تر، شما بیایید تا آن شاریستانها بکشاید گفتند: ای موسی ما از بیابان بیرون نمی توانیم آمدن ما خواستیم که باز مصر شویم | نتوانستیم شدن و خواستیم که از پس تو بیاییم هم نتوانستیم آمدن | و همه قصه خویش موسی را بگفتند، موسی پنداشت ده از بهر آن نتوانستند رفتن که او با ایشان نبود، گفتا بر گیرید

- ۱ - نف : سرعصا بر پای عوج آمد زیر شتالک. طبری : کعب، دارد و شتالک بمعنی غوزک است و کعب زیر غوزک و شتالک است. ن س : بشتالک و نوق. بر شتالک.
- ۲ - کذا : ن س. نق : بل. پول و بل هر دو یک لغت است و اصل آن بیهلوی، و بهل از ماده ( برنو ) اوستایی است.

لشکر بر گرفتند و همه روز همی شدند و همه شب همی رفتند ، چون دیگر روز بود هم آنجای برجای بودند . موسی تافته کشت و پشیمان شده از آن دعا که کرده بود ، و او را آرزو بود که ایشان را ببرد تا حرب کند و آن شارستان بگشایند ، خدای تعالی گفت : **فَاتَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً .**

گفت چهل سال حرام کردم بر ایشان که بدان شهرستانها نتوانند شدن .

**يَتَّهَوْنَ فِي الْأَرْضِ** (یعنی **يَتَحَيَّرُونَ فِي الْأَرْضِ** ) .

اندران زمین و اندران بیابان متحیر باشند و بهیچ سوی بیرون نتوانند شدن عقوبت آنکه با تو نرفتند و گفتند تو با خدای خویش برو که ما از ایدر نجنبیم ، موسی را سخت اندوه بر آمد و دریغ خورد برایشان و بر کار فتح ، خدای گفت :

**فَلَا تَأْسِ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ .** گفتا دریغ مخور برین فاسقان .

و اندران بیابان نه طعام بود و نه شراب ، و امروز آن بیابان پیداست میان مصر و ایله ۱ و فلسطین و اردن ۲ ، و این شهرها گرداگرد این بیابانست و بیابان را دوازده فرسنگ درازنا و شش فرسنگ پهناست ، و خدای تعالی این بیابان برایشان تیه کرد تا هر چند گشتند از درازا و پهنای او بیرون نتوانستند رفتن ، و از موسی طعام خواستند اندران بیابان ، هیچ نبود جز خاربن ، نه آب و نه حیوان و نه مرغ که ببرد ، خدای تعالی ایشان را ترنگبین فرستاد هر شب یاره یاره بر سر خارها می افتاد .

۱ - ایله بفتح اول و سکون ثانی و لام مفتوح شهرکی بوده است در ساحل بحر احمر بسوی شام و برخی آنرا از حجاز و اول شام دانستند ( ملخص از معجم البلدان ) .

۲ - اردن ، بضم اول و سکون را و ضم دال و تشدید نون ! دو رود است یکی اردن کبیر و یکی صغیر در حد شام و بادیه و نام کوره ایست از کوره های فلسطین که آن رود از آن میگردد ( ملخص از معجم البلدان ) .

ایشان چون بامداد برخاستند آن همی خوردند، موسی را گفتند ما را گوشت باید  
 خدای تعالی مرغان بفرستد آنرا سلوی خوانند، و آن مرغان اندر بیابان آمدند  
 چنانکه عددشان جز خدای کس ندانست و همی پریدندی و بر زمین همی نشستند،  
 هر که دست فراز کردی بگرفتی و بخوردی و از خلق نکریختندی، خدای تعالی  
 گفت: **وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّٰ وَ السَّلْوٰ** .

و این سلوی هنوز مانده است و بر راه مصر اندر است، و مرغی هست خرد  
 [چند کبکی] و سرخ باشد و گوشت وی همچون گوشت کبک باشد، و اندر آن  
 بیابان [کس] نتواند بودن که آنجای آب نیست، و لیکن گردها گرد بیابان اندر  
 دهها است و شهرهاست، و این ترنکبین هنوز آنجا بسیار است بران خاراها هر شب  
 برافتد؛ گفتند ای موسی ما را آب باید، موسی دعا کرد، خدای تعالی موسی را  
 گفت عصا بر سنگ زن، گروهی گفتند آنهم اندران بیابان بود و گروهی گفتند آن  
 سنگی بود از کوه طور سینا که آنجا با خدای تعالی مناجات کرده بود، بر مقدار  
 مصلی نماز، موسی هر کجا بسفر بودی یا به حضر آن سنگ از خوبترن جدا نکردی  
 و با خدای تعالی مناجات کردی، موسی را گفت که عصا بر سنگ زن و اندر نبی<sup>۱</sup>  
 یاد کرد و گفت:

**وَ اَوْحَيْنَا اِلٰى مُوسٰى اِذَا سَمِعْتَهُ قَوْمُهُ اَنْ اَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ  
 فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اَنْتَمًا عَشْرَةَ عَيْنًا .**

و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند، آن سبط با این سبط نیامیختی و نه این بان  
 و بیک جای فرو نیامدندی و به یک گروه نرفتندی و آب از یک چشمه نخوردندی  
 و همیشه آن سبطها با یکدیگر بصبیت بودندی. چون عصا بر سنگ زد، دوازده  
 چشمه آب روان پدید آمد، **قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ .**

۱ - ن س : نوی .

هر سبطی جدا از آن چشمها آب همی خوردندی، تا یکی را با یکدیگر جنگ  
نیفتادی خدای عزوجل گفت: **كُلُّوْا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ**. این طیبیات را  
مفسران گفتند که معنی ایدونست، که این طیبیات شما را دادم بخورید **وَاشْكُرُوا لِلَّهِ**  
و شکر خدا را کنید، و بجای دیگر گفت:

**وَلَا تَطْفُوا فِيهِ . اِي لَا تَعْتَدُوا وَلَا تَرْفَعُوا لِيَوْمِيْنَ .**

گفت: هر شبی این مرغ سلوی بیاید و کردا کردما بیفتد [از آسمان هر کسی  
چندان بر گیرید که از روزتان بس بود، تا شبانگاه پس چون روز دیگر بیفتد باز  
بر گیرید يك روزه. ایشان فرمان نکردند و از آن بسیار بر گرفتند ده روزه و يك  
ماه و گوشت مرغان قدید کردند و ترسیدند که هر روزی نیاید، تا آن ذلیلی بر ایشان  
افتاد چنانکه خدای تعالی گفت:

**وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْدِيَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَ بَاؤُوا بِغَضَبِ مِنَ اللَّهِ .**

(یعنی استوجبوا غضب الله). و خدای عزوجل را پر خویشتن بخشم کردند،  
از آن مرغان که قدید کردند و نهادند، و **بَاؤُوا بِغَضَبِ مِنَ اللَّهِ** (یعنی الفقر).  
و خدای تعالی را استوار نداشتند پس از ترنگبین هم گرد کردند، و سلوی  
از آسمان باز ایستاد و نیز نیامد و آنچه کرد کرده بودند همه بخوردند، پس موسی  
را علیه السلام خواهش کردند تا خدای تعالی باز بر ایشان فرستاد، موسی ایشان را  
گفت چندان بر گیرید که تا شبانگاه تان بس بود مگر روز آدینه که شنبه هیچ کار  
نکنید مگر عبادت خداوند چنانکه در **توریت** پیداست، و این مرد در این کتاب تمام  
نگفته است، و من این را تمام بگویم و همه حدیث از اول تا بآخر گفته شود تا  
دانسته آید.



پس خدای تعالی گفت: **وَظَلَلْنَا عَلَيْكُمُ الْعَمَامُ**. ایشان گفتند ما را اندرین بیابان خانه نیست و سایه نیست، و ما را آفتاب همی سوزد، خدای تعالی ابروی بفرستاد تا بدان دوازده فرسنگ بیابان اندر، بر سر ایشان سایه کرد و آفتاب از ایشان بازداشت و آن ابر تا وقت نماز دیگر بایستادی، چون آفتاب فرو خواستی و خشک شدی، آن ابر از سر ایشان باز شدی تا دیگر روز چاشت گاه، پس موسی را گفتند ما را جامه باید اندرین بیابان، خدای تعالی آن جامها که اندر تن ایشان بود نگاه داشت تا ندرید، و چرکن نشدی، و نبایستی شستن.

و اندر اخبار تفسیر ایدون است بیرون ازین کتاب که زنان و کودکان که با ایشان بودند هر گاه که کودکان همی افزودی، جامه‌هاشان همی افزودی، و هر کودکی که از مادر بزادی با جامه آمدی، و چون کودک بزرگ شدی جامه نیز بزرگ شدی و بزرگ جای نتوانستندی بودن، چون از منزلی بمنزلی شدند، دیگر روز همان مرغ و آن ترنگبین کرد خویش اندر یافتندی و طلب نبایستی کردن، و آن سنگ چون پیشت ستوران بر نهادندی آب ازو باز ایستادی، چون فرود آمدندی و سنگ بنهادندی آب ازو بیرون آمدی.

و علما گویند موسی و هرون آنجا اندر تیه متحیر نبودند که آن تیه عقوبت بود مر بنی اسرائیل را که فرمان موسی نکردند، و بدان حرب نشدند، و گفتند ما ازین زمین بیرون نشویم، تا تو و خدای تو بحرب شوید و آن جباران را بکشید، خدای عزوجل ایشان را بعقوبت ایشان اندر تیه متحیر کرد، و موسی و هرون را علیهما الصلوة والسلام گناه نبود، و لیکن ایشان نخواستند که ازیر قوم جدا شوند و تنها باز مصر شوند، و چون یکسال و دو سال شد از ترنگبین و سلوی سیر شدند و صبر نتوانستند کردن، گفتند یا موسی:

لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعَ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ  
الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِيهَا وَبَصَلِيهَا .

گفتند تا کی صبر کنیم برین طعام و ما را از این طعام باید و این چیزها که  
اندرین آیت پدید کردست ، چون تره و خیار و فوم و عدس و پیاز . موسی گفت :

أَتَسْتَبِدُّونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ .

همی بدل خواهید طعامی که بهتر است بطعامی که بتر است .

اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِن لَّكُمْ مَا سَأَلْتُمْ .

گفت باز مصر شوید ، یعنی که خود نتوانید شدن که این چیزها آنجا روید ،  
و این سخن که گفت : اهْبِطُوا مِصْرًا . این سخن نفرین است اگر چنین  
خواهید بشهر مصر باید شدن ، آنجا شوید ، یعنی که خود نتوانید شدن ، پس خدای  
تعالی گفت : وَ ضَرَبَتْ عَلَيْهِمُ الدِّالَّةَ وَالْمَسْكَنَةَ .

و بدرویشی و بدل اندر بمانید چهل سال بدین حال ، و بدین طعام و بدین لباس  
و بخشم خدای تعالی اندر بمانند ، و ملک مصر و آن نعمتها بر ایشان حرام شد ،  
چنانکه خدای تعالی گفت :

فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ .

یعنی حرام شد مصر بر ایشان ، تا چهل سال تمام شد ، تا موسی و هرون بمردند  
چون سی سال اندر تیه بودند هرون بمرد ، و آنکه از پس او دو سال بیوه اندران تیه  
موسی بمرد ، و از پس آن بنی اسرائیل بمردند ، و موسی چون یوشع بن نون را  
و جرد خدای عزوجل او را بیغلامی داد ، و یوشع از سبط یوسف بن یعقوب بود

و آن روز که یوشع مر بنی اسرائیل را از تیه بیرون آورد ایدون گفتند اندر اخبار تفسیر که از آن مردمان که اندر تیه شده بودند جز یوشع و کالب [ بن یوفنا ] هیچکس بیرون نیامد بل که همه بمردند و فرزندان ایشان بیرون آمدند همه ده ساله و کمتر و بیشتر و بزرگترین چهل سال بود ، والله اعلم و احکم .

### اندر حدیث مرگ موسی و هرون علیهما السلام

پس چون بنی اسرائیل اندر تیه بماندند و موسی و هرون با ایشان صبر کردند و وقت آن بیامد که خدای تعالی خواست که موسی و هرون را پیش خویش خواند اندر سال سیام موسی را وحی کرد که من هرون را فلان وقت پیش خویش برم ، موسی چشم همی داشت <sup>۱</sup> ، تا چون بدان وقت رسید که خدای تعالی وعده کرده بود ، موسی هرون را از میان بنی اسرائیل بیرون برد بفرسنگی چند بجایی که کس ایشان را ندید . پس از دور اندران بیابان درختی دید ، برفت با هرون و بر آن درخت شد ، زیر آن درخت اندر تختی دید آراسته بفرشهای الوان . هرون گفت یا موسی آن کراست ؟ موسی گفت علی حال <sup>۲</sup> آنرا خداوندی بود گفت مرا آرزو آمد که برس این تخت بختم <sup>۳</sup> موسی گفت بخت <sup>۴</sup> ، هرون گفتا ترسم که خداوند این تخت بیاید و بر من خشم گیرد و جنگ کند ، موسی گفت من ایدر بنشینم تا اگر بیاید ترا چیزی نگوید هرون بر تخت بخت . چون خوابش ببرد جان ازو جدا شد ، و خدای تعالی آن تخت را با هرون بر آسمان برد ، و گروهی گفتند که زمین بساز شد و آن

۱ - کذا : فی النسخ . فی الاصل ، موسی و هرون را اندر سال سیام چشم همی داشتند .

۲ - کذا ، ن س . نق : علی الحال . نف : علی ای حال . ۳ - کذا ، نف

و نق : ن س : بخسیم . خفتیدن نیز لهجه ایست از خسبیدن و خفتن و خوابیدن و بهمان معنی

است که قدم منعمل یوده است . ۴ - کذا : نف و نق . ن س : بخت .

تخت آنجا فرو شد و موسی آنجا نشان کرد که این زمین کور هرون است ، پس موسی علیه السلام بنزدیک قوم آمد و گفت خدای تعالی هرون را پیش خواند، و بعد آنجا کور او را نشان کردم ، بنی اسرائیل گفتند که موسی هرون را بکشت و ما هرون را دوستر داشتیم از موسی . و موسی او را حسد کرد، و موسی را از آن اندوه آمد و دردش آمد سخت ، و خدای را دعا کرد تا زمین از هم باز شد و هرون را بدیدند . و گروهی گفتند از آسمان فرو فرستاد تا مردمان بدیدند هرون را بران تخت مرده ، و موسی از آن تهمت بری شد، و این خبر روایت کنند از پیغمبر بتفسیر این آیت اندر [ بیرون ازین کتاب ] که خدای تعالی گفت :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَرَّاهُ اللَّهُ  
مِمَّا قَالُوا .

ایشان موسی را تهمت کردند ، خدای عزوجل او را از آن تهمت مبرا کرد . پس خدای تعالی موسی را از پس آن سه سال وحی کرد که ترا پیش خویش آرم بفلان وقت ، پس چون وصیت کردم ریوشع بن نون را پس چون وعده موسی بیامد ، بایوشع از میان مردمان بیرون آمد ، و همی رفتند تا تنها بماند ، پس بادی از مغرب بر آمد و سهم اندر [ دل ] یوشع آمد ، موسی دانست که آن چیست ، و یوشع ندانست ، بترسید ، و موسی را بکنار اندر گرفت ، پس موسی علیه السلام از میان پیراهن نادید شد و خدای جیل و علا موسی را پیش خویش برد ، و پیراهن موسی بدست یوشع اندر بماند ، یوشع متحیر شد پس باز با بنی اسرائیل آمد و ایشان را این قصه بگفت ، ایشان او را تهمت کردند ، گفتند موسی را تو کشته ، او را بگریختند

۱ - ن س : باز بینی . . . نف : باز بنی . . . نق : باز پیش بنی .

تا بکشند، یوشع سه روز زمان<sup>۱</sup> خواست تا خدای برهان آنرا<sup>۲</sup> پدید کند ایشان او را سه روز زمان<sup>۳</sup> دادند، و او خدای را دعا کرد، و او را بخانه اندر بازداشته بودند، و ده تن از بزرگان بنی اسرائیل و پارسایان برو موکل کردند، تا او را نگاه دارند، و یوشع آن شب پیش خدای تعالی بایستاد<sup>۴</sup> و لابه همی کرد، پس همان شب موکلان بخواب دیدند که از آسمان کسی فرود آمد [ی و]<sup>۵</sup> ایشان را گفتی<sup>۶</sup> دست ازین بنده بازدارید که موسی را اونکشت، و خدای موسی را پیش خویش خواند چون بامداد بیود، ایشان قوم را آگه کردند و دست از یوشع بازداشتند.

و محمد بن جریر سه روایت کند اندرین کتاب [مرگ موسی را و هر سه گونه نه درستست و نه راستست] و راست آنست که من همیگویم و این خبر نیز هم اندر این کتاب روایت کرده است، و لیکن [ازین هر سه خبر دو واجب بودی که ذکر کردی و] این دو گونه است یکی آنکه ایدون گفت که چون خدای تعالی خواست که موسی را پیش خویش برد، ازو پیغامبری بستد و بیوشع داد، و موسی را خدمت

- 
- ۱ - کذا: نق و ن س . نف ، مهلت . اصل : امان . و زمان خواستن بمعنی مهلت خواستن است .
  - ۲ - اصل : پدید کرد . ن س : زمان او را پدید کند . نق : او را برهاند و پدید کند . چایی : ویرا برهاند و برهان . . . . نف : ندارد .
  - ۳ - کذا : ن س و نف و نق . اصل : امان .
  - ۴ - ن س : بیستاد .
  - ۵ - کذا : ن س و نق . نف ، فرود آمد . و رسم قدیم بوده است که در مورد دیدن خواب در رؤیایها فعل را بایای تردید یا استمرار آوردند . فردوسی گوید :

چنین دید گوینده یکشب بخواب  
که يك جام می داشتی چون گلاب  
و خواجه فرماید :

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی

- کز عکس روی او شب هجران سر آمدی  
باین دلیل نسخه های مذکور را رجعتان نهاد .
- ۶ - ن س و نق : گفتی .

اصل گوید . نف : گفت .

یوشع بایست کردن، و یوشع پیامها بخلق می گزارد از خدای تعالی . و کارها که موسی ندانستی همی کردی . موسی او را گفتی: ای یوشع این چه چیزست ؟ یوشع گفتی: ای موسی آنگاه که تو پیغمبر بودی من ترا خبر پرسیدم که توهمی چکنی ؟ موسی را درد آمد از آن و از خدای مرگ خواست و خدای او را مرگ داد .

و گروهی گویند که موسی بر فریشتگان آسمان بگذشت و ایشان اندر زمین گوری کنده بودند بفرشهای نیکو آراسته ، موسی گفت این گور از آن کیست ؟ گفتند این گور آن بنده کریم است و بر خدای گرامی و گفتند یا موسی خواستی که آن تو بودی ؟ موسی گفت خواست می ، گفتند ایدر فروشو و بخسب تا بنگریم که ترا شاید ، موسی بگور فرو شد و بخفت و آن فریشته کین سخن گفت ملك الموت بود ، چون موسی بخفت ملك الموت جان ازو جدا کرد ، و چون مرگ موسی رسید موسی فریشتگان را ایدون گفت که مرا بفریفتید .

و سدیگر ایدون روایت کنند که خدای تعالی ملك الموت را بفرستاد که جان موسی بستان ، ملك الموت سوی موسی آمد بر صورت مردی ، موسی را گفت مرا خدای فرستاد که جان از تو بستانم ، موسی دست باز برد و ملك الموت را طیانچه بزد بر روی و يك چشم او دور کرد ، ملك باز پیش خدای شد گفتا یارب موسی يك چشم من کور کرد و گر از آن نبودى که بنده هست بر تو گرامی من هر دو چشم او کور کردمى خدای تعالی گفت : ای ملك الموت با موسی مدارا کن ، باز بر او شو و او را بگوى که دست بر پشت گاوى بمال . بنگر ده زیر دست تو اندر موی چند است تا بعدد هر مویی ترا يك سال زند گانی دهم ، ملك الموت بیامد و پیام خدای تعالی بداد ، موسی گفت يكبار ده آخر بیاید مردن ائون میرم . ملك الموت را گفت جان بستان و ملك الموت جان او بستد ، و ابن هر سه حدیث خرافاتست و نه از در آنتست که اندرین

۱ - ۱ - ۱ : از بهر آن . بق : نه آن بودى . نف : ندارد .

کتاب روایت کنند، و خداوندان عقل [ این حدیثها نپذیرند، و اندر اخبار چنانست که موسی راصدو بیست سال بود بمرد، و جز این گویند ولیکن این بی‌خلاف است <sup>۱</sup>

## خبر یوشع و بنی اسرائیل و از تیه بیرون آمدن و بحرب جباران رفتن [ وقصه بلعام باهور ]

ایدون گویند که از پس مرگ موسی [ بنی اسرائیل ] هفت سال دیگر اندر تیه بماندند، تا چهل سال راست شد، پس خدای تعالی یوشع را پیغمبری داد و بفرمودش که بنی اسرائیل را از تیه بیرون بر. و پیش آن شارستان بر، تا با آن جباران حرب آکنند، و آن شارستانها بگشایند، و از آن پس به هصر باز شوند، و یوشع از بنی اسرائیل بود و از سبط یوسف بن یعقوب علیهما السلام، و مادرش مریم بود خواهر موسی، آنکه چون موسی را بتابوت اندر نهادند و بآب اندر انداختند، آن خواهر بر لب دریا می‌شد بفرمان مادرش چنانکه خدای گفت: **وَ قَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِيهٖ .** پس یوشع بنی اسرائیل را از تیه بیرون برد، و از آن مردمان که گفته بودند ما بدین حرب نیاییم و موسی را گفتند:

**فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبِّكَ قَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ .**

هیچ کس نمانده بودند، و این همه که از تیه بیرون آمدند فرزندان ایشان بودند و آن قوم همه شده بودند، مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که یار یوشع بود، و ایشان آن دو مرد بودند که خدای عزوجل گفت:

**قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنَّمَّ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَائِبُونَ .**

۱ - ذکر سه روایت محمد جریر در نف نیست. جز يك روایت فریشتگان که گود کیده‌اند. و اعتراضات مترجم را هم ندارد.

پس یوشع لشکر بکشید تا بدان شهرها نخست بشهر اریحا شدند و با ایشان حرب کردند و هر که آنجا ایدر بود همه را بکشتند و هر آن مردی از ایشان که بر زمین بیفکندی ده تن و بیست تن از بنی اسرائیل گرد آمدند و شمشیرها بر گردن ایشان می‌زدندی و گردن يك مرد بصد مرد نمی‌توانستند بریدن [و از آنجا بشهر ایلیا شدند و همچنان بگشادند و برفتند] چون هردو شهرستان بگشادند ، بشهر بلقا شدند و آن بزرگتر ازین دو بود و با حصار بود و جای ملک آنجا بود و اندران سپاه جباران بودند بسیار و میان ایشان یکی بنده بود مسلمان، وهم از قبیله ایشان بود بخلق و قوت ، و نام او بلعم باعور بود ، و خدای پرستیدی و نام بزرگ خدای دانستی ، و هر چه از خدای تعالی بخواستی بدان نام او را اجابت کردی. چون بنی اسرائیل بیامدند و کرد حصار اندر گرفتند و با ایشان حرب ساختند و هر روز حرب کردند . مردمان شهر سوی بلعم گرد آمدند و او را گفتند دعا کن تا این سپاه از ما باز گردند بلعم گفت این سپاه خدای منست من بر ایشان دعا نکنم ، شما بدین موسی بگروید تا خدای تعالی سپاه موسی را از شما باز دارد، ششماه لشکر بر در شارستان بلقا نشسته بودند ، حرب همی کردند، و بلعم را خواهش کردند که دعا کن دعا نکرد ، و اندر اخبار تفسیر ایدون است که نام آن ملک بالقی بود و آن شارستان را از بهر آن بلقا نام کردند ، پس چون کار سخت شد ملک داری بیاورد و بلعم را بیاوردند و گفتند اگر دعا نکنی، ترا بکشیم بلعم از کشتن بترسید و دعا کرد و خدای تعالی آن قصه را اندر نبی یاد کرد و گفت :

وَآتِلْ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ  
فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ .

گفت یا محمد برخوان بر اهل مکه خیر آنکس که من نام بزرگ خویش



او را دادم و او خویشثن را از نام بیرون کرد چون پوستی که از کسی باز کنی و ابلیس را متابع شد و از راه نیک بگشت ، و گفت :

وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ .

و اگر خواستی او را بدان نام بزرگ نگاه داشتیمی تا دست آن ملك بدو نرسیدی و لكن او بدین جهان میل کرد و هوای تن را متابع گشت ، و بتفسیر قاده اندر ای دون گوید :

وَلَوْ شِئْنَا لَفَهَّمْنَاهُ بِهَا أَنْ يَدْعُونَا لِنَدْفَعَنَّ عَنْهُ الْمَلِكَ وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَهُ إِلَى الْأَرْضِ فَلَمْ يَفْهَمْهُ وَ هَذَا عُقُوبَةُ لَهُ عَلَى مَيْلِهِ إِلَى الدُّنْيَا .

گفت اگر خواستی او را فهم دادیمی تا ما را بخواندی تا ملك را از او باز داشتیمی و لكن چون او بدنیا میل کرد او را عقوبت کردیم و آن نام اعظم را برو پیوشیدیم تا آن ملك بترسید و بر بنی اسرائیل دعا کرد .

و اندر اخبار از ابن عباس رضی الله عنه روایت کنند که ملك او را بیم نکرد و خواهش کرد و او را اجابت نکرد پس او را خواسته داد بسیار ، و یکی زن بود این بلمم زا و وی را دوست داشتی ملك نیز او را خواسته داده بود تا او نیز بلمم را خواهش کرد ، و این زن بردین ملك بود، بلمم را گفت اگر برین سپاه دعا نکنی که باز گردند ، من از تو جدا شوم بلمم را بدان خواسته میل کرد و از بهر آن زن هوای تن را متابع گشت ، و ایشان را اجابت کرد که دعا کنیم . و این خبر بآیت قرآن موافق تر است که خدای جلّ جلاله گوید : وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ . ( یعنی مال الی الدنيا و اتبع هوا یعنی بسبب المرأة ) و این ملك شش ماه با او اندرین سخن

بود تا او دعا کند، پس اجابت کرد و همی بود تا روز حرب. چون یوشع بر در حصار تعبیه کرد، بلعم از در حصار بیرون شد برخری نشسته، چون پیغمبران همه بر خر نشستندی و اولیا هم چنین، زیرا که بر نشستن بر خر متواضع تر باشد و بر نشستن اسب و دیگر مر کوب را تکبیر بیش بود، پس چون از حصار بیرون آمد بر خر نشسته آهنگ سر کوه کرد که آنجا بر شود و دعا کند، آنجا خر بیستاد و نرفت، و سپاه بنی اسرائیل حرب همی کردند سخت و ملک بر منظره حصار بر شده بود و بلعم را نگاه همی کرد تا کجا شود و چه کند. چون خر بیستاد بحلال نداشت زدن خراخواست که از خر فرود آید. و اندر اخبار تفسیر ای دون است که خدای عزوجل آن خر را با وی بسخن آورد تا او را گفت و یحک اندر آتش همی شوی؟ تا حجت خدای عزوجل برو درست شد، پس او را یاد آمد و دانست که خطا کرد روی خر باز گردانید که باز حصار شود، ابلیس براه اندر خویشتن او را بنمود، گفتا ای بلعم چرا باز گشتی؟ گفت این خر بامن بسخن آمد و مرا می گوید مشو بدین دعا کردن، و من خود دانم که نباید شدن. ابلیس گفت ای بلعم این کار دیواست ترا این دیو بنمود، هرگز خر با کس بسخن آمد که با تو بسخن آید؟ ترا صواب آنست که این دعا بکنی، تا این لشکر باز گردد، و این قوم محل تو بینند بر خدای عزوجل، و باز گشتن سپاه. پس آنگاه تو قوم را بخدای خوان تا بتو بگردند و فرمان تو کنند، و تو خدای را بخوان تا ترا پیغامبری دهد تا تو پیغامبر ایشان باشی، و این خواسته که ترا داده اند بر تو بماند و این زن از تو نشود. بلعم عزم درست کرد تا دعا کند و آن خر پیش نرفت بلعم از خر فرود آمد و خر را دست باز داشت، و پیاده بر سر کوه شد و دعا کرد، و سپاه بنی اسرائیل حرب همی کردند هر چه سخت تر، پس گوشه آن سپاه باز گشت و هزیمت شدند، یوشع متحیر گشت و از اسب فرود آمد، و روی بر خاک نهاد و با

۱ - این زن از تو نشود - یعنی از تو جدا نشود. در نق: با تو بماند.

خدای عزوجل مناجات کرد ، گفت : یارب بنی اسرائیل با چندین صبر که کردند شش ماه بردار این حصاردانی که مردمان این حصار دشمنان تواندو گشادن حصار نزدیک آمد و دانی که خواسته بسیار بدیشان خواهد آمد ، و همی باز کردند ، این نیست مگر حکم تو ، پس خدای تبارک و تعالی یوشع را گفت اندر میان ایشان یکی بنده است مرا کرامی ، و من نام بزرگ خویش او را داده بودم او مرا بدان نام خواند ، من این سپاه را بر کردانیدم ، یوشع گفت یارب نام بزرگ ازو بستان تا دیگر بار بناشایست دعا نکنند . خدای عزوجل نام بزرگ و هدایه و طاعت و ایمان و لباس تقوی همه از سر بلعم بن باعور بر کشید ، چنانکه خدای تعالی گفت : فَأَنْسَلِخْ مِنْهَا . یوشع ازین آگاه شد و سر از سجود بر گرفت ، و از پس بنی اسرائیل بشد ، و ایشان را باز خواند و ایشان باز گشتند و حصار بگرفتند ، یوشع حرب اندر گرفت ، بلعم باز دعا کرد هر چند بنی اسرائیل را دعا کرد هم بر ایشان همی گشت ، و بنی اسرائیل فراز تر آمدند ، و سپاه این ملک کشتند ، ملک گفت یا بلعم این دعای تو دیگر گونه گشت هر چند ما را دعا همی کنی بر ما باز می گردد ، بلعم دانست که خدای تعالی بر او خشم گرفت و دعای او رد کرد و اجابت نکرد گفت ای ملک خدای آسمان بر من درخشم شده است و دعای من رد کرده و اجابت نکنند من نیز او را نخواهم ، من این سپاه بحیلت و تدبیر از شما باز گردانم ، و آن روز تا شبانگاه بنی اسرائیل حرب همی کردند ، چون شب اندر آمد همه بر جای فرود آمدند دیگر روز آن ملک بلعم را بخواند که چه حیلت باید کردن ؟ و آن سپاه را بدان شهر اندر زنان بودند نیکو روی [ و بر زمین از ایشان نیکوتر و صاحب حسن تر ] نبودند بلعم گفت هیچ سپاهی نیست که ایشان زنا کنند الا که خدای عزوجل نصرت از ایشان باز گیرد ، و این بنی اسرائیل بر زنان مولع اند چون ببینند

۱ - حصار گرفتن - یعنی محاصره کردن چنانکه حصار داشتن ، یعنی محصور بودن و مقاومت نمودن .

که این زنان آمدند و از حصار بیرون آمدند، رغبت افشانان بزنان، و فساد اندر میان ایشان افتد و نصرت از ایشان بشود، و اکنون تو این زنان را از حصار بیرون فرست که این زنان سخت نیکوانند [تا بلشکر گاه ایشان اندر پیراکنند و] باید که هر مردی که دست بدیشان دراز کند ایشان تن بدو دهند چون زنا بسیار کرده‌اند و زنان بلشگر اندر پیراکنند هر زنی را که مردی بخانه خویش برد و باوی زنا کند از آسمان طاعون آید و هر دو بهم بمیرند، پس ملک همچنان کرد که بلعم فرمود، آن زنان را بلشگر گاه بنی اسرائیل فرستاد و هر کس از ایشان یکی بخیمه برد و با او زنا کرد، هم اندر زمان طاعون آمد از آسمان و هر دو [برجای] بمردند، و مردی بود نام او زمري بن سالوی ۲ و از سبط شمعون بن یعقوب بود زنی را بخیمه برد که از میان زنان ازو نیکوتر نبود، و با او بخت تانزدیک نیمروز [اورا] طاعون نیامد و هر زنی که با مردی بخفتی هر دو هلاک شدند بنی اسرائیل چون آن هلاک دیدند آهنگ بازگشتن کردند، و یوشع بلشگر گاه اندر همی گشت و همی گفت ای بنی اسرائیل مکنید و این زنان را از خویشتن دور کنید کزین زنا همه هلاک شوید. پس مردی بود از فرزندان هرون علیه السلام نام او قینحاص بن العیزار بن هرون و باقوت بسیار بود، برخاست و بخیمه اندر شد سوی زهری و او با زنی خفته بود، پس نیزه بزود و آن هر دو را بر سر نیزه کرد و بمیان خلق بیرون آورد، و با خدا نذر کرد که هر کرا با زنی بگیرم بحرام همچین کنم، پس بنی اسرائیل از بیم

۱ - نق: نصرت نیابند پس چون زنان بلشکر شدند خدای تعالی یوشع را گفت هر زنی که مردی او را بخیمه برد تا زنا کند از آسمان طاعون بیاید و هر دو بهم بمیرند پس ملک همچنان کرده چایی با اختلاف عبارات این جمله را هم ندارد و مختصر کرده است. ن س: چون متن. (۲) نق: زمري بن مسلم چایی - ندارد ن س: زمري بن ماوی نف: زمري بن سلوم. اصل: زمري بن ماوی. قاموس کتاب مقدس: زمري بن سالوی (رك حاشیه صفحه مد).

او همه زنان از خیمه بیرون کردند، آنکه زنده مانده بودند، و همه بنی اسرائیل سوی یوشع گرد آمدند و توبه کردند، و خدای تعالی آن طاعون از ایشان بر گرفت، و وقت نماز پیشین بود، نگاه کردند بدان نیم روز اندر هفتاد هزار مرد مرده بودند بدان طاعون، و این همه آن کسها بودند که با زنان زنا کرده بودند، و امروز همه جهودان از بنی اسرائیل مرفرزندان این فینحاص<sup>۱</sup> را بر خویشتن مهتر دارند و چون قربان [کنند و گوسپندی کشند و خواهند که خدای تعالی آن قربان از] ایشان بپذیرد، و دست آن گوسفند مرفرزندان این فینحاص را دهند، و گویند فینحاص این دو تن را که زنا کرده بودند بر سر نیزه بر گرفته بود و راست کرده یک زمان بن نیزه بدنان گرفت و یک زمان بر سر بر نهاد و یک زمان بن نیزه بر پهلوئی خویش نهاد، و همی داشت تا خدای عزوجل طاعون را بر گرفت، و اگر آنچنان نکردی آن روز بنی اسرائیل همه هلاک شدند؛ پس چون طاعون برخاست ایشان بیاسودند و دیگر روز آدینه بود یوشع بنی اسرائیل را بحرب فراز کرد، و خدای تعالی زمین را بفرمود تا بلرزد و پاره از حصار بیفتاد و از پس نیم روز بنی اسرائیل خویشتن بحصار اندر افکندند، و ملک را بکشتمند و بلعم را بکشتمند و بر دار کردند<sup>۲</sup>، و شمشیر اندر نهادند و همی کشتند، و شب بفرزیک اندر آمد و ایشان از کشتن باز ایستادند، که چون شب شد ایشان را کار نشاید کردن بشریعت توریة اندر، و بجز عبادت مشغول نشاید بودن، و کارزار هنوز تمام نشده بود، یوشع ترسید که ایشان

۱ - ن س : محاص بن العیزار بن هرون . نف : فتحاص . اصل : فینحاص بن العیران .

کتاب مقدس : فینحاص ابن العازار . نوه هرون است که تخمیناً بیست سال کهن اعظم بود و هنگامیکه زمر بن سلوی شعوونی با زنی مدیانی زنا نمود فینحاص هر دورا بقتل رسانید ...

الخ (طبع بیروت س ۶۷۸) . ۲ - داستان بلعم در عهد عتیق صور دیگر است

و با این روایت اختلاف کنی دارد . (سفر اعداد : ۲۲ - ۲۱ - ۳۲) .

شنبذ<sup>۱</sup> گرد آید که بنی اسرائیل روز شنبذ حرب نکندند - و غلبه گیرند. پس خدای عزوجل را دعا کرد خدای آفتاب را باز گردانید و دو ساعت اندر روز افزون کرد، تا بنی اسرائیل حرب تمام کردند و آن جباران را همه بکشتند و فتح بکردند، و شب اندر آمد، ایشان دست باز داشتند آن شب و دیگر روز تا شبانگاه، از حرمت روز شنبذ، چون روز یکشنبذ<sup>۱</sup> بود [یوشع بنشست و اندر شریعت توریة غنیمت حلال نبود] و [ هر چه مسلمانان از غنیمت کافران بیافتندی کرد بایستی کردن و سوختن و اگر یک رشته آنجا حاضر نبودی و بر گرفته بودندی، آتش آن دیگر را نسوختی تا آن دیگر حاضر نبودی، پس چون آتش آن غنیمت را بسوختی دانستندی که آن غنیمت و آن جهاد پذیرفته است و اگر نسوختی علامت ناپذیرفتن بودی، پس چون روز یکشنبذ بود یوشع میان ایشان بنشست و غنیمت کرد کرد تا بسوزد، یک تن از ایشان چیزی دزدیده بود، آتش آن غنیمت را نسوخت<sup>۲</sup>، یوشع اندوه گین شد خدای عزوجل بفرمود که قرعه میان اسباط بنی اسرائیل زدند، دزدیده پدیدار آمد<sup>۳</sup> بر مردی نام عاجز<sup>۳</sup>، پس چون آن چیز بر سر آتش نهادند آتش آن غنیمتها بسوخت و آن دیه که آتش آنجا بود دیهی است امروز بزرگ آن را عاجز<sup>۴</sup> خوانند بنام آن مرد آنکه یوشع مر بنی اسرائیل را گفت بدین شهرستان [ بلقا ]<sup>۵</sup> اندر شوید که خدای شما را میراث داد، و ازین جباران بستد، و چون شما بدو اندر شوید سر بسجود کنید و خدای را دعا کنید و بگویید حطه حطه. و این را بزبان عبرانی معنی ایدون

- ۱ - کذا: نف ن س : شنبه . ۲ - این تفصیل باصحااح یوشع عهد عتیق درست سازش ندارد . ۳ - نق ، عاجران . چایی : عاجز . ن س : عاجز . اصحااح - عهد عتیق : عنان بن کرمی بن زبیدی بن زارح من سبط یهوذا ( یوشع : ۷ آیه : ۱ )  
 ۴ - اصحااح : وادی غخور ( یوشع : ۷ : ۲۴ - ۲۶ ) و آن محلی است که عنان را بامر یوشع سبکسار کردند . نق : ندارد . ۵ - کذا فی النسخ - عهد عتیق : اریحا .

است [یعنی حطِ عَنَّا خطایمانا] یارب گناهان ما را از ما بیفکن، تا خدای عزوجل این جهاد پذیرد، و گناهان شما عفو کند، آنکه با زنان زنا کردید و آنچه از غنیمت بدزدیدید با گناهان شما و آن پدران عفو کند که بدین حرب نیامدند و اندر تیه بماندند، شما این دعا بکنید و بگویید که (حطه حطه) و خدای را زاری کنید خدای این گناه شما و آن پدران شما همه عفو کند.

و گروهی گفتند شهرستان ایلیا بود و بر پشت زمین جای نیست پر نعمت تر از آن جایگاه و آن باخر بیت المقدس است، و خدای عزوجل این قصه اندر نبی یاد کردست و گفت:

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا  
وَ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ سَنَزِيدُ  
الْمُحْسِنِينَ .

پس آنکه محسنان بودند فرمان کردند و خدای تعالی بلطف و کرم خویش آن گناهان عفو کرد و آن زمین بایشان میراث داد و هنوز بر فرزندان ایشان مانده است، و گروهی ظالمان بودند و فرمان خدای تعالی نکردند و بدین سخن که گفت: بگویید (حطه) فسوس کردند و آن را بدل کردند گفتند (حِطَّةٌ حِطَّةٌ) یا رب تو گندم ده که ما از تیه بیرون آمدهیم که ما هیچ نان گندم نخورده‌یم چنانکه گفت:

فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ .

و این مردم کین سخن گفتند هفتاد هزار مرد بودند و از آسمان آتشی فرستاد و همه را بسوخت چنانکه خدای تعالی گفت:

فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ .

و اندرین قصه عبرتی بزرگ است؛ تا کسی بر قول خدای تعالی استخفاف نکند و شك نکند بسخن خدای اندر .

و از آن بزمین بیت المقدس اندر شهرستانی بود نام او عای<sup>۱</sup> و اندرو خلق بسیار بودند و بت پرست بودند، یوشع بنی اسرائیل را بردر آن شهر فرو آورد و آنجا حرب کرد و آن شهر بستمد و دوازده هزار مرد از آن شهر بکشت و ملکر [از آن شهر بیرون آورد و] بردار کرد .

و از پس آن شارستان اندر، کوهها بود بامردم بسیار و نعمتهای فراخ، و هم اندر زمین شام یکی کوه بود او را عَمَّا<sup>۲</sup> خواندندی و دیگر کوهی بود جیعون<sup>۳</sup> گفتهندی یوشع با سپاه آهننگ آن مردمان کرد که بران کوه بودند، آن مردمان چون چنان دیدند زینهار خواستند و بدو بگرویدند، و دین موسی بپذیرفتند، یوشع ازیشان باز گشت . و دیگر کوهها بود بامردم و نعمت بسیار یکی را نام ازوی بود و دیگر سلم<sup>۴</sup> و ایشان را ملکی بود نام او بارق<sup>۵</sup>، و ملکی بود بزرگ و با خواسته بسیار، و ایشان

---

۱ - اصل ، حافی . ن س : عالی . نق : عانی . نف : عانی . اصحاح یوشع : عای .

۲ - یوشع ، عمه و افیق و رحوب ائتتان و عشرون مدینه مع ضیاعها . ( ۱۰۸ ) .

۳ - اصل و ن س ، حیصون . نق : صمیون . نف : جیعون . یوشع ( ۳۰ : ۱۹ ) .

جیعون ( ۳ : ۹ ) لیکن عمه غیر از جیعون بوده است . رک : ( قاموس کتاب مقدس ص

۶۲۰ ) . ۴ - ن س : از وی و اسلم . نف : ندارد . ظ : ادونسی ملک اورشلیم

باین شکل تصحیف شده است . یوشع : فلما سمع ادونسی صادق ملک اورشلیم ان یوشع

قد اخذ عای . . و ان سکان جیعون قد صالحوا اسرائیل . . الخ ( ۱۰ : ۱۰ ) .

۵ - کننا فی النسخ . ظ : بازق یا بزق . رک حاشیه ( ۵ ) ص ۵۱۶



نیز چون یوشع آهنگک ایشان کرد ز زینهار خواستند ، ایشان را زینهار داد و از ایشان اندز گذشت روی سوی مغرب نهاد و [ از سوی مغرب و ] یمن [ از دست راست پنج شهر] <sup>۱</sup> بود ایشان را از میان <sup>۲</sup> خواندندی و هر شهری را ملکی بود آن هر پنج ملک بیعت بکردند و بر حرب یوشع فرار دادند یوشع [ لشکر بر ایشان کشید و حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد و هر پنج ملک بگریختند <sup>۳</sup> بکوهی بغاری اندز شدند ، یوشع کس فرستاد تا آن غار بدارد و هو کلان آنجا شدند و خود با سپاه از پس هزیمتیاں بشد تا ایشان را بکشت ، و خدای تعالی شکنجه <sup>۴</sup> فرستاد بران هزیمتیاں ، هر مردی را برسیدی هم برجای بمردی ، تا مردم از آن شکنجه <sup>۴</sup> بیشتر بمردند از آنکه بشمشیر کشته شد ، چون یوشع از آن هزیمتیاں پیرداخت باز آن شهرها شد و هر پنج ملک را از غار بیرون آورد و برآرد کرد ، و یوشع را خبر آمد که مردمانی که اندران کوه بودند با آن ملک [ بازق ] <sup>۵</sup> که یوشع ایشان را زینهار داده بود دیگر بار

- 
- ۱ - کذا : ن س و نق . نف : از ایشان سوی مغرب و یمن پنج شهر بود ایشان را ارمانیان خواندندی .  
 ۲ - کذا : چاپی . ن س : ادمینها . نف : ارمانیان .  
 یوشع : امورین . ( ۱۰ : ۵ ) و نام یمن در این جا معنی ندارد و شاید اصل آن ( یمن ) یعنی یمن رود اردن بوده است که همان طرف غربی باشد .  
 ۳ - یوشع : ملوک الامورین الخمسة ملک اورشلیم و جبرون و یرموت و لغیش و عجلون ( ۱۰ - ۵ ) .  
 ۴ - سکنجه و شکنجه . کذا : ن س و نف و جا . نق : شکنج . و ظاهرأ در اصل ( سنکجه ) بوده است بمعنی تگرگ درشت . کذا فی العهد یوشع ، رامام الرب بحجارة عظيمة من السماء . . . و الذین ماتوا بحجارة البردهم اکثر من الذین قتلهم بنو اسرائیل بالسيف ( ۱۰ - ۱۱ ) .  
 ۵ - تنها در نف . کتاب قضات گوید : و ادونی بزق را در بزق یافتند و با او جنگ کردند ( ۱ - ۵۰ ) .

عهد بشکستند<sup>۱</sup> و از دین دست بازداشتند ، و یوشع علیه السلام بیمار بود توانست باز سپاه بردن ، خدایرا دعا کرد تا آن نعمتها از ایشان بستاند و درویش گرداند شان تا بمزدوری افتند و همیزم کشی کنند و سقایی و حمالی . و آن ملك درویش گردد چنانکه صدقه خواهد ، پس خدای تعالی دعای یوشع مستجاب<sup>۲</sup> کرد .

و یوشع بهمان بیماری بمرد و عمر یوشع صدوبیست و هفت سال بود که بمرد [ و بعد از موسی هفت سال بزیست ]<sup>۳</sup> و چون او بمرد کالب بن یوفنا<sup>۴</sup> و حزقیل بن [ بوذی ]<sup>۵</sup> بر تدبیر بنی اسرائیل بیستادند ، و کالب از سبط [ شمعون بن یعقوب ] بود و حزقیل از سبط [ یهوذا بن یعقوب ] بود ، و ملکی بنی اسرائیل بگرفتند و همه بنی اسرائیل فرمان بردار ایشان شدند [ و گروهی گفتند که هر دو پیامبر بودند

۱ - چنین روایتی در عهد عتیق نیست ، چه جز مردم جیعون یا ( گیعون ) که یوشع آنانرا زینهار داد دیگر بکسی از طرف بنی اسرائیل زینهار داده نشد و این مردم گیعون هم عهد یوشع را بشکستند و از قرینه بعد پیداست که مراد از این مردم همان مردم گیعون است ، چه در عهد نوشته شده است که یوشع آن قوم را بهیزم کشی و سقایی بنی اسرائیل و ادار ساخت ، لیکن ذکری از عهد شکستن آنان در میان نیست . ۲ - رك :

حاشیه ( ۱ ) همین صفحه . ۳ - کذا چاپی . و در نق : صدوبیست ساله بود و هفت سال از مرگ موسی گذشته بود . ن س ، صد و بیست و هفت سال بود و صد ساله بود که موسی بمرد . نف : صد و بیست و هفت سال بود . . یوشع : یوشع بن نون بنده خداوند در حالتی که صدوده ساله بود وفات کرد . ( کتاب یوشع ۲۴ : ۲۹ ) . ۴ - ن س : یوقیا .

نف : یوقیا ، عهد ، کالب بن یفنه ، بکسریاه مشاه تختانی و ضم فاه و تشدید نون مکسور و هاه ملفوظزده ( یوشع ۱۵ - ۱۳ - و سرفراء اعداد ۱۳ - ۶ ) و در طبری ( کالب بن یوفنا ) بتشدید نون ضبط است . ۵ - کذا ، طبری ن س : حرفیل نف : حرفیل . نق : حرفیل .

اصل : حرفیل بن . . . و جای تعجب است زیرا که - حرفیل ربطی باین زمان ندارد و حرفیل از انبیاء بنی اسرائیل است پسر بوزی کاهن که در اواخر قرن ششم ق م در اورشلیم مرگشته و از سال ۵۹۸ ق م بدست نبوکد نصر اسیر شده است . رك : ( قاموس کتاب مقدس - ۳۲۰ حرفیل یا حزقیال ) .

و گروهی گفتند که نه پیامبر بودند، و لیکن مهتر بودند چون بنی اسرائیل ایشان را بمهتری پذیرفتند [۱] پس ایشان با بنی اسرائیل از سوی یمن و مغرب، روی به مصر نهادند و ره گذر بر آن ملک بازق<sup>۲</sup> بود که مرتد شده بود با آن قوم که با وی بودند، با ایشان حرب کردند و این ملک بازق<sup>۲</sup> را بگرفتند، و از آن مردمان ده هزار بکشتند، و دیگران بهزیمت شدند و همه بزمین یمن افتادند و آن نعمتها از ایشان بشد، و همه بغریبی و درویشی افتادند و سقایی و حمالی و مزدوری. چنانکه یوشع دعا کرده بود، و آن ملک را هر دو انگشت نر<sup>۳</sup> ببردند تا دو دستش از کار بشد، و چون دو انگشت نر نباشد که آنرا ابهام خوانند خود هیچ نتواند کردن، و از زمین هیچ نتواند برداشتن، و این بازق<sup>۲</sup> ملکی بود که حربهای بسیار کرده بود و ملوکان را قهر کرده بود، و رسمش آن بود که چون ملکی را بگرفتی [انگشتانرا از هر دو دست او ببری و] [۴] رگهای دست او ببری [تا دستهای او شل شدی و کار نتوانستی کردن و از زمین چیزی بر نتوانستی گرفتن] [۴] پس او را بخانه اندر کردی، و چون طعام خوردی، آن ملک بی دست گرسنه را پیش خواستی، و پیش خویش بیای کردی، پس پاره پاره نان سوی وی افکندی، و ایشان بر زمین افتادندی، و آن نان از گرسنگی بدنشان بر گرفتندی از زمین چون سگ، تا چنان

---

۱ - کذا. نف و چایی. ن. س و نق و طبری ندارد. ۲ - این همان بازق است که در حواشی ص ۵۱۶ گذشت. کتاب قضات گوید: ادونی بزق فرار کرد او را گرفتند و انگشت بزرگ دست و بایش را قطع کردند (فصل ۱: ۶ کتاب قضات)

۳ - نف: قرار. ن. س: نیز انگشت نر، آنست که شصت گویند و بعربی ابهام.

رک حاشیه (۴) همین صفحه. ۴ - تنها از: نف - طبری این روایات را ندارد.

کتاب قضات گوید: ادونی بزق گفت که هفتاد ملک با انگشت بزرگ دست و پایشان بریده ریزه از سفره من برمیچینند (۱۰: ۷) و الظاهر: انگشتان نر از هر دو دست.

و در عهد عتیق ذکر رگ دست نیست.

شده بود که هر روز چون خوان بنهادندی و او بنان بنشستی ، هفتاد تن از ملکان و بزرگان زمین، کرسنه از زندان بیرون آوردندی بی دستها ، و او نان همی خوردی و آن هفتاد ملك پیش او بیای ایستادندی ، و او همان عادت خویش بکار آوردی ، تا خدای تعالی گرفتار کردش بعقوبتی همچنان تا کالب بن یوفنا انگشتان او ببردید و او را نان پاره از زمین بریاستی گرفتن بدهن چون سك . پس کالب و حزقیل بنی اسرائیل را باز مصر آوردند، از پس آنکه در تیه چهل سال بوده بودند [و بیست و هفت سال به شام و یمن و مغرب این حربها کرده بودند ] و گروهی بسیار از بنی اسرائیل بزمین شام و بزمین بیت المقدس بماندند ، و هنوز فرزندان ایشان بر دین موسی بمانده اند ، پس کالب بمصر بمرد و حزقیل تدبیر بنی اسرائیل کرد و چند سال با ایشان بسر برد .

### [ اندر حدیث منوچهر و ] زوبن طهماسب الملک العجم

گفته بودیم پیش ازین اندر این کتاب که نبوت موسی علیه السلام اندر عهد ملك منوچهر بود و منوچهر ملك عجم بود بزمین بابل ، آنجا که امروز بغدادست ، و این همه کارها که اندر بنی اسرائیل بود بزمین مصر و شام و تیه ، همه اندر ملکی منوچهر بود ، و این منوچهر ملکی بود با داد و عدل ، چون موسی بتیه بمرد ، منوچهر نیز بملك اندر بمرد ، از آن سپس که ملك عجم را داشته بود و این منوچهر را پسری بود طهماسب نام ، گناهی بکرد که منوچهر برو خشم گرفت ، خواست که بکشش ، و این طهماسب دختر خویش را بزنی

---

۱ - نف : فصل قارون را بعد ازین فصل آورده است .

داشت<sup>۱</sup>، و آنگاه سرهنگان منوچهر برخاستند و از منوچهر خون او بخواستند منوچهر او را بایشان بخشید بدان شرط که از پادشاهی او بیرون شود، و آن دخترش ازو باز داشت و فرمود که بکوشکی اندر باز داشتند، بدانکه منجمان حکم کرده بودند که این طهماسب را ازین دختر پسری آید که ملک تو او را بود، پس طهماسب از پیش پدر بشد و به ترکستان شد و کس بر کرد و حیلت کرد تا آن دختر از آن کوشک بدزدیدند و بنزدیک خویش آنجا ببرد و پسری آمدش زو نام کردش، و آنگاه منوچهر بشنید و ازو خشنود شد، و او را باز خواند و از پس چند سال

۱- بلعی را اینجا در ترجمه اشتباه عجیب دست داده است. طبری بعد از نسب زو گوید: و ام زو مادول ابنة وامن بن واذرجان بن قودبن سلم بن افریدون... پس گوید: طهماسب در سرحد ترکستان مشغول جنگ با افراسیاب بود که پدرش منوچهر بسبب جنایتی بر او خشم گرفت و عاقبت بعد از شفاعت سرهنگان قرار تبعید طهماسب داده شد و بخاک ترکستان نفی شد و در ناحیه که وامن پدر مادول حکومت میکرد ساکن گردید. و وامن از منجمان شنیده بود که از مادول دخترش پسری بدنیا خواهد آمد که او را خواهد کشت. بنابراین مادول را در کوشکی حبس کرده بود. و طهماسب حیلت کرد و مادول را از آن کوشک نجات داد و مادول از طهماسب بزو حامله گردیده بود، درین هنگام منوچهر طهماسب را بخشید و او را بایران برگردانید و او نیز حیله کرد و مادول دختر و امن را باخود بایران باز آورد و زو از آن زن بزاد و گویند که این زو بعدها که بترکستان لشکر کشیده بود و امن پدر مادر خود را بکشت (ج ۲ ص ۵۳۰ - ۵۳۱ طبع لیدن) و همه نسخه های طبری این غلط را ضبط کرده اند و شکی نیست که اشتباه از مترجم است که کلمات (مادول) و (وامن) را که اسم شخص است نفهمیده و از آن سرسری گذشته و (انها تلمو لدأ تقتله) را هم طور دیگر ترجمه کرده اند و ضمیر (و احتال لابنته) را هم بخود طهماسب برگردانیده و مادول را دختر طهماسب گرفته اند. ۲- نف و نق، از پس سه سال.

طهماسب باز نزد پدر آمد<sup>۱</sup> ، و آن پسر خرد بود ، پس طهماسب پدرش بمرد پیش از منوچهر . و چون منوچهر بمرد زو خرد بود ، و هنوز ملک را نشایست او را بملک بنشانند [ و او ملک نتوانست داشتن ] و افراسیاب ملک ترک آگاه شد که کار ایران چون ضعیف<sup>۲</sup> شدست ، بیامد و ملک بگرفت<sup>۳</sup> و بر ایشان جورها کرد و رسمهای منوچهر همه بگردانید از عدل و داد ، و شهرها همه خراب کرد ، و آبها<sup>۴</sup> همه خشک شد ، و پنج سال [بیبود و]<sup>۵</sup> قحط برایشان افتاد ، و [عجم مانده شدند]<sup>۶</sup> و اندر [ستم و] جور افراسیاب [ و آن قحط ] دوازده سال بماند .

پس آن زو بن طهماسب بیرون آمد و سپاه برو بیعت کردند و با افراسیاب حرب کردند یکبار و دوبار و سه بار تا او را از زمین ایران بیرون کردند ، و باز تر کستان بردند . و آن روز که افراسیاب را هزیمت کردند و او را از ایران بیرون کردند و باز بتر کستان بردند ، و عجم زان جور و ستم رهایی یافتند ، آبانماه بود و آبان روز . عجم آنروز چون عیدی دارند و چون روز مهرگان [ و تا امروز همچنان میدارند ] .

و این زو بن طهماسب ملکى بود با عدل و داد [ بر مذهب جدش منوچهر ]<sup>۷</sup> ، و این زو بایستاد و آبادانی کرد و هر جای که افراسیاب بیران کرده بود او آبادان کرد ، و جویهای آب بگشاد و مردمان را کشت و ورز فرمود کردن ، و هفت سال خراج از مردمان بر گرفت . و هر کجا که نظر بایست کردن نظر کرد ، تا جهان

۱ - نس : با پدر ۲ - کذا : نس . نق : ایران ضعیف . نف ندارد .

۳ - نسخه عربی گوید : « لما هلك منوشهر الملك ابن منشور نربن منشور بنخ ، قهر فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك على خنيارث و مملكة اهل فارس و صار فيما قيل الى ارض بابل فكان يكثر المقام ببابل و بمهرجان قندق فاكثر الفساد (ج) ۲ ص ۵۲۹ طبع لیدن) . ۴ - نف : کاریزها .

۵ - کذا نف و طبری : و قحط الناس في سنة خمس من ملكه . ۶ - از : نق

آبادان شد [ و در روستای عراق رودی ازدجله بکشید و آنرا زاب نام کرد و بر لب او ]<sup>۱</sup> از هر دو جانب شهری کرد ، و امروز بیغداد آن را مدینه العتیقه<sup>۲</sup> خوانند و سه روستا کرد [ آنرا ] و بهر روستایی دیبها فرمود بسیار تا بنا کردند و آن هر سه روستا امروز آبادان است و بدیوان بغداد اندر آن روستاها زاب خوانند و یکی را **الزباب الاعلی** گویند و یکی دیگر **الزباب الاوسط** و سدیگر **الزباب الاسفل** .

و فرمود تا بکوهها اندر شدند و هر کجا گیاهی یافتند خوش بوی تخم آن بیاوردند ، و آن همه اندر بوستانها بنشانند و بر تدبیر خویش<sup>۳</sup> طعامها فرمود که هر گز کس چنان ندید و ندانست ، تا از آن گونه طعام پیش خلقان فراخ شد<sup>۴</sup> ، و هر سالی غزو کردی و هر خواسته<sup>۵</sup> که آوردندی همه بر سپاه بخشیدی ، و هیچ بخزینة خویش نبردی ، و اندر نام او اختلاف کردند و ایدون گفتند که او را دو نام

۱ - از: چا . کذا تقریبا نف . و اصل ونس ونق : و اینکه امروز بغداد است هم

آنجا از هر دو جانب ... الخ . وطبری با نف و چا مطابق است .

۲ - نس : العیثقة . طبری : العتیقة . نف : العتیق نق : العتیقة در طبری چنین است : و کورها کورة و سماها الزوابی و جعل لها ثلاثة طسا سیج ...

۳ - اینجا هم مترجم در ترجمه اشتباه کرده است . طبری گوید : و امر بحمل بزور الریاحین من الجبال و اصول الاشجار و بذر ما یبذر من ذلك وغرس ما یفرس منه و کان اول من اتخذ له الوان الطبیخ و امر بها و باصناف الاطعمه و اعطی جنوده مما غنم من الخیل و الركاب مما او جف علیه من اموال الترك و غیرهم ... (ج ۲ ص ۵۳۲) و مترجم بین تخم گلها و اصول اشجار فرق نگذاشته بعلاوه گویا عبارت (وغرس ما یفرس منه و کان اول من اتخذ ...) را (یفرس منه ...) از ماده فراست گرفته و (بتدبیر خویش طعامها ...) ترجمه کرده و فراست را بتدبیر معنی کرده و از معنی غرس اصول و کاشتن تخمها که دو مطلب است یکی اکتفا کرده است . چه جمله (بتدبیر خویش طعامها) در متن عربی بهیچوجه اصل ندارد ! ۴ - نف : از دیکها و قلیها و حلواها ... تا آن بدست خلق فراخ شد . نس : تا اذان پوست خلق فراخ شد ! کذا نق بعینه ! ...

۵ - کذا فی النسخ . طبری : و اعطی جنوده مما غنم من الخیل و الركاب ... الی آخر کما مر ...

بود گروهی گفتند زاب نام بود و گروهی گفتند زاغ<sup>۱</sup> نام بود. و گروهی گفتند  
نی از فرزندان افریدون بود، ولیکن همه خلق متفق اند که ملکی دادگر بود،  
و جهان بر دست او آبادان شد و نرخها ارزان شد و او را وزیری بود نام او **گرشاسب**  
از فرزندان افریدون [ و این زو که صفت او شنیدی در عدل بملك اندر ] سه سال  
زیادت نزیست<sup>۲</sup>

### خبر کعباد ملك

از پس او ملکی بنشست اندر **عجم** نام او کعباد از فرزندان **منوچهر** بود،  
و دختر مهتری از **مهران قرکستان** بزنی کرده بود، و او را از آن زن پنج فرزند  
آمد نامهای ایشان یکی **کی افنه** و **کی کاوس** و **کی آرش** و **کی پیشین** ۳ و **کی یه**،

۱ - دراصل : راز و راغ . نق : زان و زو ، والشهور (زاب و زو) که هر دو يك  
لغت است مانند آب و او و در نسخه عربی زاب طهماسفان - زاغ راسب بن طهماسب بن  
کسانجو بن زاب بن ارفس بن هراسف بن وندنج بن ارنج بن بودجوش بن میسور بن  
نوذر بن منوشهر (ج ۲ ص ۵۲۹ - ۵۳۰) ۲ - چایی : سی سال . شاهنامه :  
پنج سال . نق و متن و نس و نف و طبری : سه سال . و شاهنامه و ابو ریحان گرشاسب  
را بعد از زاب پادشاه دانند نه وزیر . و طبری دو روایت ذکر کرده و بر اویتی این گرشاسب  
را همان گرشاسب داستانی داند و گوید برخی گویند با زو در پادشاهی شريك بود است  
و برخی دیگر گویند وزیر . ۳ - در متن : کی شیر . نق : کی پشن . چایی :  
کی پیشین و کی افنه را ندارد و بجای آن (اوسد) ذکر کرده است در نسخه عربی : کی افنه ،  
کی کاوس ، کی ارش ، کبیه ارش ، کبیشین ، کبیه (طبری : ۵۳۴) شاهنامه چهار  
فرزند شمرده بدینگونه:

سر بد مر او را خردمند چار	که بودند ازو در جهان یادگار
نخستین چو کاوس با آفرین	کی آرش دوم بد سوم کی پیشین
چهارم کی ازمین کجا بود نام	سپردند گیتی بآرام و کام
	(شاهنامه ج ۱ ص ۸۷ چاپ طهران)



و کی بزبان پهلوی نیکو بود ، و این همه فرزندان کیقباد بودند و وی ملکی باعدل و داد بود و جهان آبادان کرد ، و خراج نستد مگر عشر . پس نشست به بلخ داشتی بلب جیحون بدان حد که میان او بود و میان ترکان ، و صد سال پادشاهی کرد ، و ان قصهای بنی اسرائیل که از پس موسی بود در عهد کیقباد بود ، و چون موسی بمرد یوشع بن نوح پیغمبر گشت و چون یوشع بمرد کالب بن یوفنا به پیغامبری نشست پس حزقیل بن بوذی بود و الله اعلم بالصواب .

### اندر خبر حزقیل علیه السلام

پس تدبیر بنی اسرائیل به حزقیل افتاد و مفسران گویند او ذوالکفل بود که اندر بنی اسرائیل پاد کردست ، و اورا ابن العجوز خواندندی و از پدر پیر آمده بود ، و اندر بنی اسرائیل هیچ مرده زنده نشد الا بدعای موسی و عیسی و ذوالکفل و این همه خدای تعالی اندر نبی<sup>۱</sup> یاد کرد و موسی را گفت :

ثُمَّ بَعَثْنَاكَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ .

و از عیسی گفت : يُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ . و از ذوالکفل گفت :

أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ  
فَقَالَ لَهُمْ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ .

و قصه آن این بود که بنی اسرائیل را بحزب کافران خواند بفرمان خدای تعالی ، ایشان اجابت نکردند و از مرگ بترسیدند<sup>۲</sup> ، خدای تعالی طاعون برایشان افکند ، ایشان اجابت نکردند و از مرگ بترسیدند ، پس هر روز خلقی بطاعون

۱ - ن س : نوی ۲ - این معنی بحرب خواندن و ترسیدن قوم در طبری نیست .

بمردندی، گروهی از شهر بیرون آمدند و از آن بگریختند، چون از شهر بیک منزل بیرون شدند ایشان را همه بمیرانید. پس آن خلق که ایدر بودند بیرون شدند و ایشان را همه بدیدند و از بسیاری که بودند بگورتواستند کردن، آنکه بشدند و دیواری گرداگرد ایشان برآوردند، تادودام ایشان را نخورد، و سالهای بسیار برآمد و آفتاب تابستان و سرمای زمستان برایشان بگذشت و اندامهاشان از یکدیگر جدا شد و کوششان بریزید، آنکه حزقیل روزی بیرون آمد و برایشان نگاه کرد، بخشایش آمدش، خدای تعالی را دعا کرد تا همه را زنده کرد، پس همه باز شهر آمدند تا همه را زندگانی سپری شد، و ایدون گویند که امروز از نسل ایشان هستند، و از اندام ایشان بوی مردار آید پس حزقیل بمرد و اندرین کتاب گوید ندانم عمرش چند بود.

گروهی گویند از بنی اسرائیل باز از پس اوبت پرست شدند و از دین موسی علیه السلام دست باز داشتند و به شام اندر هر شهری ملک بنشست و سالها برآمد و شریعت موسی دست باز داشتند، پس خدای تعالی الیاس را بیغامبری بفرستاد.

### خبر الیاس علیه السلام

پس چون سالها برآمد و دین بت پرستی در بنی اسرائیل فراخ شد، خدای عزوجل الیاس را به پیغامبری بفرستاد و بشهری از شهرهای شام و اندروی ملک بود بت پرست [احاب نام و او را زنی بود نام آن زن ازبل و آن ملک] بتی داشت بزرگ، آن را پرستیدی و نام آن بت بهل بود، چنانکه خدای تعالی گفت:

آتَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَدْرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ .

پس الیاس بیامد و مردمانرا بخدای خواند، و از پرستیدن بهل نهی کرد

---

۱ - از طبری الحاق شد (ج ۲ ص ۵۴۰)

و شریعت دین تازه کرد ، و الیاس از فرزندان هرون بن عمران بود ، و نسب او الیاس بن یاسین بن فینحاس بن العازار<sup>۱</sup> بن هارون بن عمران بود ، و گروهی گفتند که زنی بود اندر بنی اسرائیل بهل نام ایشان او را پرستیدندی .

پس الیاس بیامد و آن ملك را با خلق ، بخدای خواند ملك بگروید ، و آن خلق نگرویدند . ملك همه شهر را نتوانست هلاك كردن ، الیاس را وزیر کرد ، و نیکو همی داشت و همی بودند ، و هر دو خدای را همی پرستیدند ، چون روزگار بر آمد ملك پشیمان شد و باز بر سبت پرستیدن شد و الیاس از او جدا شد ، و مر خدای را عز و جل دعا کرد ، و خدای گفت الیاس آسمان را فرمان بردار تو کردم ، الیاس گفتا یارب باران از آسمان باز گیر ، پس باران نیامد و قحط افتاد و ایشان الیاس را طلب کردند که بکشند ، گفتند این قحط از قبل الیاس است ، الیاس پنهان شد و اندر آن شهر ، هر<sup>۲</sup> [ شبی اندر خانه پنهان بودی و آن قحط سه سال بماند و ] خلق بسیار بمردند ، و چهار پایان و مرغان همه بمردند در آن نواحی ، و کس نان نیافت که بخوردی ، مگر الیاس [ که هر جا او شدی نان با او بودی ] و چنان شد که هر گاه از سرایی بوی نان یافتندی گفتندی مگر الیاس آنجا بودست ، و الیاس بخانه کنده پیری اندر شد و او را پسری بود نامش الیسع و مقعد<sup>۳</sup> بود و مبتلا ، خدای تعالی بدعای الیاس او را درست گردانید ، و این پیرزن او را بالیاس داد تا خدمت او همی کرد ، و این الیسع بن اخطوب بود<sup>۴</sup> و تباه شده بود و چون الیاس در خانه ایشان بود او را دعا کرد و نان داد تا بهتر شد . و این پیرزن گفت این پسر مرا دیده و ر کردی و مرا نان نیست که او را دهم . تو بهتر دانی با این پسر ،

---

۱ - اصل : فیحاس بن العبران . طبری : فتحاس بن العیزار ( رك : قاموس كتاب

مقدس صفحه ۶۷۸ ) ۲ - « در متن « مر » است و ظ : تصرفی است . »

۳ - کذا در نق و نس و نف : از گرسنگی تباه شده بود . چاهی : آن پسر از

گرسنگی بیفاده بود . طبری : کان به ضر . المقعد بضم میم و فتح عین المصاب بداء

القعاد ( زمین گیر ) ۴ - چاهی : چشم او از

و بدو سپردش. پس الیاس آن شب آنجا بود و دیگر روز برفت، و هر کجا اوشدی الیسع با او بودی، تا سه سال بر آمد برین قحط. آنگاه الیاس زانجا که بود بیرون آمد، و الیسع با او. و آن ملک را گفتند که [سه سال است که شما] بسختی اندرید و اینکه شما پرستید شما را فریاد نخواهد رسیدن و نتواند رسید، و اگر چنانست که فریاد رسد او را خواهش کنید تا شما را ازین سختی برهاند و اگر نتواند کردن، تا من خدای خویش را بخوانم تا شما را ازین سختی برهاند، آنکه شما او را پرستید. گفت: راست همی گوید. آنکه ایشان بت را از شهر بیرون بردند و هر چند او را خواندند پاسخ و اجابت دعا نیافتند، الیاس دعا کرد، پس هم در ساعت باران آمد و غله برست، ۱. و گیا بر زمین پدید آمد، چون کار بر آمد ۲ ایشان باز کفر ۳ شدند، و الیاس علیه السلام آن دعا ازان کرد که خدای بدو وحی فرستاد که ای الیاس این چندین هزار خلق و چهار پادشاه هلاک کردی، الیاس گفت چنان که هلاک ایشان بدعای من کردی، رستگاری ایشان نیز بدعای من کن، و آن دعای دیگر بکرد. پس از مدتی باز کافر شدند. الیاس را از ایشان دل سیر شد و الیسع را خلیفت خویش کرد. و خدای تعالی او را زندگانی دراز کرامت کرد تا نفع صور نخستین، و ماوی و مسکن او اندر بیانها کرد، و آنجاش آرام داد.

- ۱ - در اصل: درحاشیه با خط دیگر: همه سوسن شدند و گیا. نق: برست و آب از زمین پدید آمد ایشان مسلمان شدند. ن س و نف و طبری ندارند.
- ۲ - اصل: روزگار بر آمد. کذا: نق. ن س: چون روزگار ایشان. نف: وجهان باز فراخی و نعمت گشت و ایشان هم نگریدند... طبری اشاره باینکه آنها بعد از فراخی ایمان آورده باشند تا پس از چندی باز گردند نمیکنند بلکه میگوید: و فرج عنهم ما کانوا فیه من البلاء فلم یزوعوا ولم یرجعوا واقاموا علی اخبث ما کانوا علیه.
- (۲ج ص ۵۴۳) بنا بر این بقیاس از خود عبارت اصلاح شد.
- ۳ - اصل: کافر. ن س: کفر. بقیاس ترجیح داده شد. نف: بهمان کفر همی بودند

چون او بشد خدای تعالی الیسع را پیغامبری داد که خلیفت او بود . پس چون الیسع بن اخطوب دعوت کرد مرایشان را و آن گروه دست از دین و تورات باز داشته بودند . پس الیسع تا زنده بود ایشان را بخدای خواند و چندین گاه در میان ایشان بود چون الیسع بمرد ، هیچ پیغامبری دیگر نبود در میان ایشان . علما بودند که خلق را پند دادندی و خدای ایشان را برکت داده بود خاصه بدان شهرهای جباران که یوشع گشاده بود که هرچه بروی زمین میوه بود آنجا بود . و میان ایشان یکی تابوت بود [آهنین] و او را سکیه خواندندی و برو هیچ بند نبود<sup>۱</sup> و هیچ کس ندانست که اندرو چیست<sup>۲</sup> ، گویند سری بود آن تابوت را چون سر گربه<sup>۳</sup> ، هر کرا حاجتی بودی بر آن تابوت شدی و خدای را دعا کردی او را اجابت آمدی ، و اگر ایشان را دشمنی بیامدی . ایشان تابوت را پیش حرب

---

۱ - ن س و نق : در و بند . نف : در پیدا . طبری چنین چیزی ندارد و در عهد هم این معنی دیده نشد ۲ - طبری : فیه السکینه و بقية مما ترك آل موسى و آل هرون . (ج ۲ ص ۵۴۴) برای تکمیل معلومات تابوت رجوع کن به : قاموس کتاب مقدس ص ۲۳۷ لغت (تابوت عهد) ۳ - چنین چیزی در عهد نیست . طبری گوید :  
والسکینه فیما ذکر . . . عن بعض اهل العلم من بنی اسرائیل رأس هرة مینة فاذا صرخت فی التابوت بصراخ هرايقنو بالنصر وجاء هم الفتح (ج ۲ ص ۵۴۴) و در عهد اشیاء تابوت و شکل آن را معین کرده است و بهیچوجه ذکر از سر گربه مرده در تابوت یا شکل سر گربه در آنجا نیامده است بلکه : شکل تابوت مربع مستطیل بوده و از چوب شطیم که موسی آنرا ساخته بود . طولش سه قدم و نه قیراط و عرض و ارتفاعش دو قدم و سه قیراط و بیرون و اندرونش بطلا پوشیده بر اطراف سر آن تاجهای طلائی ساخته و سرپوشی از طلای خالص بر آن گذارده دو کروی بر زیر آن فرار داده که با دو بال سرپوش آموزش سایه افکن بودند و بر هر یک ازدو طرف آن دو حلقه طلائی بر آن اعضاهای چوبی که بطلا پوشیده شده بود برای برداشتن تابوت قرار داده و حقه من و عصای هارون را که شکوفه نموده و دولوح عهد را که احکام عشره بر آنها مکتوب بود در آن نهاده بود و در پهلوی آن کتاب توراة گذارده شده بود (کتاب مقدس - ص ۲۳۷)

بردندی و بنهادندی ازو بانگی بر آمدی چون بانگ کربه ، و خدای عزوجل از آن بانگ هیبتی اندر دل دشمنان افکنندی و هزیمت شدندی ، و اندر آن تابوت آرامش بود دلشان را ، چنانک خدای تعالی گفت :

فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ.

و مفسران ایدون گفتند که اندر آن تابوت از بقیه آل موسی عطا بود از آن موسی و از بقیه آل هرون عمامه بود و از ترنکبین که اندر تیه بود قفیزی ، و آن دو لوح که موسی بر زمین زد بخشم و بشکست هم در آن تابوت بود ، و آن تابوت از آهن بود<sup>۱</sup> ، و اندر دست موسی بود و از پس او اندر بنی اسرائیل بماند تا از خدای بدو حاجتها خواستندی که ایشان را بودی . و چون بر پیش صف بنهادندی از آن بانگی بیامدی . چون الیسع بمرد همچنان اندر دست ایشان بماند . پس فساد اندر بنی اسرائیل بسیار شد ، و خون ریختن و زنا و لواط و راه زدن و خواسته خلق بحلال داشتن . و آنگاه از دین موسی دور شدند ، و شریعت موسی را سست گرفتند ، و بس کس [ بر دین موسی ] نماند .

پس خدای تعالی ملکان عمالقه و یمن و مصر و مغرب را برایشان مسلط کرد ، و اندر میان بنی اسرائیل ملکی بود نامش ایلاف<sup>۲</sup> ، دشمنی بر او بیرون آمد از عمالقه و این ایلاف بیمار<sup>۳</sup> بود ، نتوانست بحرب شدن ، سپاه را با تابوت بفرستاد ، و آنگاه دشمنان برایشان چیرگی گرفتند ، وایشان را بشکستند و تابوت از دست ایشان بستند و ببرند . چون ایلاف را خبر آوردند که دشمن شهر بگرفت

۱ - راک : حاشیه (۳) صمحه قبل .

۲ - کنذا . نف وطبری . نف و نس : ایلاف . در قاموس عهد این اسم دیده شد .

۳ - کنذا : نس و نف . نف : بیرون . در طبری ، از بیماری یابیرون بودن ملکشعنی نسبت .

[ از غم هر بستر بترکید و بمرد<sup>۱</sup> و دشمن شهر بگرفت ] و بنی اسرائیل را ذلیل کرد و تابوت را به مغرب فرستاد و اندر میان ایشان کشتن گرفت ، و ایشان اندر سختی بماندند بی دین ، و بی پیغمبر ، و بی تابوت ، اندر ذل و خواری چهار صد سال بماندند. آنگاه خدای عزوجل اشموئیل<sup>۲</sup> [ بن بالی ] را به پیغمبری فرستاد ، و طالوت را را ملک کرد ، و ایشان را ملکی بود جبار و نامش جالوت بود از عمالقه . پس طالوت ملک بگرفت و بنی اسرائیل را بیاورد و با جالوت حرب کرد و او را بشکست. والله اعلم .

### اندر حدیث اشموئیل و طالوت ملک بنی اسرائیل

پس بدین چهار صد و شصت سال، نخستین کس که ملک بنی اسرائیل بگرفت ایلاف بود . پس ملکی بود از پس او و نام او کوشان پس برادری بود کالب بن یوفنا را [ نام عتیل بن قدس ] ملک بگرفت و بنی اسرائیل از جور کوشان برهانید . پس ملکی بود نام عجلون<sup>۳</sup> . پس مردی برخاست [ نامش اهود بن جبر ] از سبط بن یامین بن یعقوب و دست راستش شل<sup>۴</sup> ، و ملک بگرفت هشتاد سال . پس از کنعان ملکی برایشان مسلط شد نام او [ یافین بیست سال ملک بداشت ]<sup>۵</sup> ، پس زنی برخاست از بنی اسرائیل از فرزندان پیغمبران نام او دبور<sup>۶</sup> و آن ملک را

- ۱ - کذا : ن س . نق : از آن غم بترکید و بمرد . نف : او را بر بستر از غم شکم فرو شد و بمرد . طبری : فمات عنقه فمات کمداً علیه ( ج ۲ ص ۵۴۵ ) .
- ۲ - طبری : شموئیل . ۳ - نسخ : مختلف است ، عربی و کتاب عهد : عجلون .
- ۴ - طبری : يقال له اهود بن جبر الاشل الیمنی .
- ۵ - ن س : بانیس . نق افتاده - متن ( ناقص ) از عربی اصلاح شد . کتاب عهد : یابین ( قاموس : ۳۷۲ ) .
- ۶ - اصل : ادران . نق : دیوان . طبری : دبور . کتاب عهد : دبور ( قاموس : ۳۷۲ ) .

که بود بهتت، و مردی را از جانب خود ملک کرد نام او باراق<sup>۱</sup> چهل سال ملک بود [بتدبیر آن زن] پس ملوکى آمدند از نسل لوط از زمین حجاز [و ملک بگرفت هفت سال باز]<sup>۲</sup> ملکى بود آمد از بنى اسرائيل از فرزندان يعقوب نام او جدعون [چهل سال]<sup>۳</sup>، پس پسرش ايمملك، سه سال، پس از او پسر خال وى برخاست نام وى توفع بن فوا و ايمملك را بکشت<sup>۴</sup> و بيست و سه سال ملک<sup>۵</sup> داشت، پس ملکى آمد از بنى اسرائيل [نام او يائير] و او بيست و دو سال پادشا بود، پس از فلسطين قومى آمدند ايشان را بنوعمون خواندند هر ده سال ملک بگرفتند<sup>۶</sup>، پس ملکى آمد هم از بنى اسرائيل نام او يفتح شش سال، پس ملکى آمد نامش بجشون [و او از بنى اسرائيل بود هفت سال]<sup>۷</sup>، پس ملکى آمد نامش ايلون ده سال، پس از او ملکى آمد نام عكرون<sup>۸</sup> هشت سال، پس قومى از فلسطين آمدند و ملک بگرفتند چهل سال، پس ملکى برخاست [از بنى اسرائيل] نام او شمعون ايشان را براند و ملک بگرفت بيست سال پس بمرد، و ايشان بى ملک بماندند، و هر دشمنى از ايشان همى ربودندى ده سال، پس مردى برخاست کاهن نام او عالى و ملک بگرفت چهل<sup>۹</sup> سال و ضعيف بود و هر سويى عدويى غلبه کردند، از حدود دريا و ساحل

۱ - کذا: طبرى و عهد. اصل: بارق

۲ - کذا: نق. ن. س: ندارد. قاموس عهد: زنج و صلطناع، و شاهان مديانيان (ص ۳۷۲)

۳ - متن و نق: جرحون. طبرى: جدعون بن يواش. کذا: عهد.

۴ - کشتن ايمملك در طبرى نيست. ۵ - قاموس عهد: ۲۴ سال ...

۶ - ن. س و نق و متن بنى عمون را مؤخر داشته و ما از متن عربى ترتيب آنرا مرتب

داشتيم. (چاپ مصر ج ۱ ص ۲۴۱)

۷ - کذا طبرى. اصل و نسخ مفلوظ. قاموس عهد: ايسان (ص ۳۶۲)

۸ - طبرى: کيرون و يسميه بمضمون عكرون (ص ۵۴۷) قاموس: عدون ...

۹ - در متن و نق: سی سال. عربى: اربعين سنة.



و عسقلان<sup>۱</sup> ، و این تابوت بدست [مردم غزه و] عسقلان افتاده بود ، و این کاهن ملك همی داشت و بنی اسرائیل را رنج همی رسید . چون چهارصد تمام<sup>۲</sup> شد خدای عز و جل اشمویل را به پیغامبری فرستاد و بنی اسرائیل بدست ملوک جباره تباه شدند . و ملکی بود از جباره نام او جالوت و از عمالقه بود و اشمویل بن بالی بن علقمه، طالوت را ملك ایشان کرد و خود تدبیرهای ایشان کردی [سی سال]<sup>۳</sup> . پس این سال جالوت ملك شام را بسته بود<sup>۴</sup> و [او] مردی بود از جباران و فرعونان ، و بنی اسرائیل [بیلای وی اندر بودند و] از خدای عز و جل پیغمبری همی خواستند تا دین و شریعت موسی تازه کند و سی سال اندرین آرزو بودند و از سبط نبوت هیچکس نمانده بود و آن سبط [پیغامبری سبط] لاوی بن یعقوب بود از ان سبط که موسی و هرون بودند. آنکه آگاه شدند که از آن سبط مردی بمرد نام او بالی<sup>۵</sup> بن علقمه گفتند ، و او را زنی ماندست و از او باردارد. پس آن مردمان این زن را نیکو همی داشتند و اندر بنی اسرائیل عالمی بزرگوار بود نام او عیل<sup>۶</sup> او را نگه بان این زن کردند . زن وقت زادن پسری بزاد او را اشموئیل<sup>۷</sup> نام کردند ، و این عیل او را همی پرورد . چون هفت ساله گشت توریت و شریعت موسی بیاموخت . چون چهل<sup>۸</sup> ساله شد خدای عز و جل او را پیغامبری داد . و اشمویل این عیل را چون پدر داشتی . پس شبی با عیل خفته بود اندر يك خانه جبریل علیه السلام اشموئیل را بانگ کرد بخواب اندر ، گفت ای اشمویل ! اشموئیل او را بیدار کرد گفت یا باب تو خواندی

۱ - عربی : غلب اهل غزه و عسقلان . ۲ - نق : چون چهارصد و شصت سال

تمام شد . عربی : فلما مضی من وقت قیامه با مرهم از بعین سنة بعث شموئیل نبیا . (چاپ مصر ج ۱ ص ۲۴۱)

۳ - نق : تدبیرهای ایشان میکرد سی سال . و این جالوت بلك شام پیوسته بود و از

جباران . . . الخ ۴ - نق و ن س : لیان . عربی : بالی بن علقمه .

۵ - این نام در طبری علی است . ۶ - طبری شموئیل . قاموس عهد : شموئیل

۷ - طبری : در کودکی باو فرمان نبوت رسید . (ج ۲ ص ۵۹۶)

مرا؟ گفت: نه . گفت: پس مرا که خواند ؟ گفت: چه سخنست بخسب . دیگر شب همچنان دید . عیل امید همی داشت که خدای عز و جل شموئیل را پیغامبری دهد ، اورا باول شب گفت ای پسر چون ترا بشب آواز کنند ، تو گوی لبیک و سعدیک . يك شب جبریل خودرا بر وی پیدا کرد ، و اورا بانگ کرد و پیغام خدای تعالی مر اورا بگزارد به پیغمبری اشموئیل عیل را بیدار کرد و گفت: ای پدر خدای تعالی مرا پیغامبری داد و پیغام خویش بمن فرستاد و جبریل خویش را بر من ظاهر کرد . عیل مرینی اسرائیل را بشارت داد . وعیل<sup>۱</sup> را دو پسر بزرك بودند ، و اندر سنت قربان و اندر شرع موسی ایشان احدات کرده<sup>۲</sup> بودند و چیزی افزوده و عیل آنرا خوار داشت ، و پسران را ازان نهی نکرد ، و باز نداشت . چون اشمویل گفت مرا پیغمبری آمد ، عیل<sup>۱</sup> گفت چیزی پیغام داد خدای عز و جل ترا ؟ گفت بلی ، دادست . گفت چه دادست ؟ گفت چرا پسرانرا دست باز داشتی تا اندر قربان من حدیث کردند، و آن کردند که من فرمودم اندر توریت ، و تو ایشان را نهی نکردی ، و محبت ایشان ترا از حرمت [ و معرفت ] من بیشتر بود . بعزت من که خدای ام که بر تو دشمنی مسلط کنم که این پسران ترا بکشد و این علم از تو بستانم و ترا هلاک کنم . عیل آندوهگن شد و بیمار شد . چون سپاه جالوت بیامدند و با بنی اسرائیل حرب کردند ، هر دو پسر عیل کشته شدند . چون خبر بعیل آمد

---

۱ - نسخ : عیل . طبری : عیلی . قاموس عهد : عیلی از اولاد ایتامار از نسل هارون وی از قضات بنی اسرائیل است . . . چون عیلی در تربیت و تادیب پسران خود خفی و فنحاس سهل انگاری کرد بدان لحاظ غضب الهی بر عیل افروخته شد . . . (ص ۶۲۹)

۲ - اصل : شرع بود ایشان را حدیث . نس : شرع موسی بود ایشان را حدیث . . . طبری : منعه حب الولد من ان یزجر ائیه ان یعدئا فی قدسی و قربانی و ان بعضیانی . . . (ج ۲ ص ۵۵۲) از : بق اصلاح شد .

زهره‌اش بشد و [ بچکید و ] ۲ ببرد . و گروهی گویند تابوت هفوز اندر دست بنی اسرائیل بود ، و اندرین حرب بردند که عیل پسران فرستاده بود . چون بنی اسرائیل هزیمت شدند ، و تابوت بستند از بنی اسرائیل ، و خلقی را برده کردند و ببردند و چون خبر بعیل رسید و اشمویل نشسته بود گفتا خبر تابوت چیست ؟ گفتند دشمن برد ، و عیل فروشد [ و بیفتاد و زهره‌اش بچکید و ببرد ] ۳ .

گروهی گفتند تابوت خود بدست دشمن اندر افتاد و ایشان بی‌ملک و تابوت بودند و این خبر درست تراست که این تابوت بدست دشمن اندر بود .

پس این دشمنان برفتند ، و اشمویل پیغام خدای تعالی بگزارد و پیغامبری خویش آشکار کرد . و بنی اسرائیل او را بپذیرفتند و شادی کردند و گفتند که اکنون که خدای عزوجل ما را پیغامبری داد امید داریم که ملک نیز بدهد . و از این دشمنان ما را برهاند ، و تابوت را باز ما رساند . پس اشمویل را حاجت خواستند تا خدای را دعا کنند تا آن تابوت باز ایشان رسد و ایشان را ملکی دهد از بنی اسرائیل [ تا او را بملکی بنشانند ] و کین خویش بخواهند .

### اندر سخن پادشاهی طالوت

خدای عزوجل قصه اشمویل با طالوت اندر نبی یاد کرد :

أَلَمْ تَر إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا

۱ - کذا : ن س . نق : بترکید ۲ - کذا : ن س . طبری : فوئع علی قناه

من کرسیه . قاموس عهد : از کرسی بیفتاد و گردنش بشکت .

۳ - کذا : ن س . ونق : عیل بخروشید . . . بترکید . . . و ط : جمله زاید است .

زیرا (فروشد) یعنی : ببرد . ۴ - اصل : تابوت مگر باز ما دهد . از : ن س ونق .

۵ - ن س : نوی .

لُنْبِيَّ لَهُمْ اَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ .

بنی اسرائیل اشموئیل را گفتند دانی که ما را ملکی نیست و کافران بر ما غلبه کردند؟ خدای تعالی را دعا کن تا ملکی دهد فرمان بردار وی باشیم و بادشمنان خدای حرب کنیم ، و ایشان را از زمین خویش بیرون کنیم و باز حد شام بریم . اشموئیل گفت اگر خدای شما را ملکی دهد فرمان وی نبرید و حرب نکنید و یاری نکنید و باز گردید .

قَالُوا مَا لَنَا اِلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ اُخْرِجْنَا مِنْ

دِيَارِنَا وَ اَبْنَانِنَا . گفتند ما چرا حرب نکنیم و دشمن بر ما غلبه گرفتند و ما را از خان و مان بیرون کردند ، خدای گفت :

قَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا اِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ .

چون حرب کردن فرمودیم ، همه باز گشتند و بگریختند ، الا اندکی از ایشان که خدای تعالی گفت طالوت را ملک شما کردیم تا با او بحرب جالوت شوید [چنانکه] خدای [گفت] از اشموئیل . گفت : وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ . یعنی اشموئیل علیه السلام اِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا .

و طالوت هم از بنی اسرائیل بود ولیکن درویش بود و سقایی کردی و خران داشتی که بدان آب کشیدی و او از سبط بن یامین بود و او را پدرش<sup>۱</sup> بفرستاده بود بطلب خری که گم شده بود بیرون از شهر . و اشموئیل پیغمبر او را طلب همی کرد . و او طلب خر همی کرد چون از دور او را بدید خواندش ، طالوت بیامد اشموئیل گفت

۱ - اصل : ایدون . نس : پدرش . نق : بدشت بطلب خری گم شده رفته بود .

نق : مریدر طالوت را خری گم شده بود و طالوت را فرستاده بود بدشت .

ترا بملکی بنی اسرائیل بیایدنشست ، او گفت: ای پیغامبر خدای تودانی که قبیلۀ من کمترند و فرودست تراند از همه بنی اسرائیل ، و از همگنان من کمتر و درویش ترم ، وضعیف تر. گفت آری ولیکن فرمان خدای تبارک و تعالی است چنین حکم کرده است . پس اشموئیل روغنی داشت که آن را روغن قدس گفتند و اندرین کتاب نگفته است که اصل این روغن از چه بود ولیکن اندر کتاب مبتدا<sup>۱</sup> گفته است که از آن یوسف علیه السلام مانده بود ، و اندر دست پیغامبران بودی و پیغامبران چون ملکی بنشانندنی آن روغن بر سر و روی وی بمالیدندی<sup>۲</sup> [گفتندی] تا پاک شود .

پس اشموئیل از آن روغن لختی بر سر و روی وی بمالید تا پاک شود و ملک را شایسته بود ، و بیشتر ملکان از فرزندان یهود ابن یعقوب بودند و بیشتر پیغامبران از فرزندان لاوی بن یعقوب بودند . پس اشموئیل بنی اسرائیل را کرد کرد و گفت

إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا . و طالوت آنجا نشسته بود . و ایشان گفتند :

أَنِّي يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ .

گفتند او را بر ما از کجا ملکی رسد و لقب باشد<sup>۳</sup> که او نه از اهل بیت ملک است و ما بملکی از او سزاوارتریم که بدینان ما بسیار از اهل بیت ملکان اند و او هم نیز درویش است و خواسته ندارد که بر ملک نفقه کند و مؤتمت های ما بخدمت شمول گفت :

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ . ( یعنی القوة ) گفت خدای عزوجل او را بر شما برگزید و او را علم داد و قوت .

۱ - کذا : ن س . نق : در کتاب مبتدا چنین خواندم .

۲ - نف : از آن روغن قدس بر سر او کردندی . ۳ - کذا : ن س . معا .

و لقب باشد . نق و چاهی و نف : ندارد .

و اندر اخبار تفسیر ایدون است که **طالوت** از همه سبط بن یامین دانا تر و بقوت تر بود و بیالاتر و درازتر بود ، و نام او بعبرائی **شاول** بود . و طالوت از بهر درازیش نام کردند .

اشمویل گفت ملک خدای راست آنرا دهد که خواهد . و **اللَّهُ وَّاسِعٌ عَلِيمٌ** . و خدای دانا تر است ، و گنجها او راست ، آنرا دهد که او خواهد . گفتند پس حجت چیست بر آنکه ملک خدای او را دادست . اشمویل گفت :

**إِنَّ آيَةَ مَلِكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ [سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ]** .

گفت از خدای همی خواهید که تابوت با شما افتد . اکنون علامت ملک [طالوت] این است که تابوت با شما افتد از هر کجا که هست . ایشان گفتند اگر تابوت باز ما آید بدانیم که ملک او از خدای است و فرمان او کنیم . و تابوت اندر دست دشمنان و کافران بود هیچ کس از ایشان ندانست که آن کجاست . و گروهی ایدون گفتند که آن دشمنان که آن تابوت داشتند ، بزیر سر گین اندر کرده بودند و بر سر آن پلیدیها همی کردند و هر کسی که چنان همی کرد ناسور بر اندامهاش همی افتیدی<sup>۱</sup> و این ناسور<sup>۲</sup> از آن روز باز پدید آهد .

پس چون خدای تعالی خواست که تابوت را بآیت ملک طالوت کند ، و باز ایشان دهد . آن علت در میان کافران افکند تا ستوه شدند و آن تابوت بر گرفتند ، و بیاوردند و بمیان بنی اسرائیل اندر بنهادند همی نگرستند تابوت اندر هوا همی آمد و کسی را ندیدند که آن را همی بر گرفتگی و همی آوردی .

و بخبر دیگر گفتند که شبی بختند چون روز بود تابوت را اندر میان بنی

---

۱- کذا : ن س . اصل : ناسور بر اندامهاش همی افتد . نق : تا سوزش اندر اندام

افتاد . نف : او را ناسوز بگیرفت . ۲- مراد از ناسور مرضی است که اکنون بلفظ

جمع (نواسیر) گویند و در میان نشین افتد .

اسرائیل دیدند، و اشمویل ایشان را آگاه کرد که آن را فریشتگان آوردند.  
 و خبری دیگر هم اندرین کتاب گوید که این کافران که تابوت اندر دست  
 ایشان بود بت پرست بودند. و تابوت را اندر بت خانه بنهادند چون دیگر روز اندر  
 آمدند، بتان همه اندر زیر تابوت بودند. ایشان دیگر روز بتان را بر سر تابوت  
 نهادند و بمیخ آهنین بت را بر سر او بدوختند. دیگر روز هر دو دست و پای بت بریده  
 دیدند و بت را در زیر تابوت یافتند. گفتند ما با خدای بنی اسرائیل نه بسیم<sup>۱</sup>.  
 پس تابوت ببرند و بدیهی بیفکنند. پس مردمان این دیه را همه درد کردن گرفت  
 از آنگاه که باز تابوت را بدیه برده بودند<sup>۲</sup>. و اندر آن دیه زنی بود از بنی اسرائیل  
 که او را برده کرده بودند، آن زن ایشان را گفت شما از درد کردن نرهید تا این  
 تابوت باز بنی اسرائیل نبرید. گفتند این کس بر نتواند گرفتن. زن گفتا بر گردون  
 نهید تا گاو ببرد و باز شما آید. دو گاو ماده که گوساله داشتند گردون برایشان نهادند  
 و گوساله بدیه باز گرفتند و گاوانرا [بیرون کردند گاوان خود همی رفتند بی آنکه  
 کسی آن را] همی راندی<sup>۳</sup> تا بزمین بنی اسرائیل اندر آمدند و تابوت را بزمین زدند تا  
 آن چوبها که اندر گردن ایشان بود بشکست و هم بران راه که آمده بودند باز خانه  
 شدند. و هر که فراشدی تا آن تابوت را بر گیرد نتوانستی بر گرفتن. گروهی  
 گفتند که تابوت از آهن بود. و گروهی گفتند آن از چوب شمشاد بود، هیچ کس بر  
 نتوانست گرفتن، تا دو مرد بیامدند و هر دو درویش بودند اندر بنی اسرائیل. و از یکی

۱- کذا، ن س . نق . نف : بر نیایم . اصل : بیا تا خدای بنی اسرائیل بازدهم .

۲- نق : بجای این ، از آنکه تابوت را بر گردن نهاده بودند و بدان دیه بردند . نف :

قریب به نق . متن و ن س باطبری نزدیک تر است . ۳ - نق و نف اضافه کرده : و

خدای عزوجل فرشتگان را فرمود تا گاوانرا همبراندند تا بزمین . الخ . ن س : رفتند

که آنک از بنی آدم کسی زاید .

مادر و پدر بودند، و مادرشان گنده پیر بود و آن تابوت بر گرفتند و بخانه بردند .  
**طالوت** بیامد و از آنجا ببرد .

### [ اندر حدیث ] طالوت با جالوت

پس بنی اسرائیل بر طالوت گرد آمدند و او را بملکی پذیرفتند و اشموئیل او را فرمود که با کافران حرب کن . و نخستین حربی با جالوت کن که بنیرو تراست و بما نزدیک تر . پس طالوت سپاه عرضه کرد هشتاد هزار مرد بود لشکر بکشید و روی بطالوت نهاد و اشموئیل طالوت را يك زره داده بود ، و گفت چون هردو لشکر روی بر روی آرند هر مردی که زره بر وی راست آید جالوت بردست او کشته شود . و این خبر که اشموئیل بدها نشان پیغامبری اشموئیل بود . پس روی بجالوت نهادند . خبر بجالوت آمد که بنی اسرائیل سپاهی بزرگ سوی تو همی آرند بحرب . او نیز سپاه خویش عرضه کرد و آراسته بر جای همی بود . و طالوت را اندر راه بیابانی بود که يك روزه راه آب نبود و گرمای گرم بود . چون از بیابان بر آمدند رودی بود میان اردن و فلسطین . ایشان را از آن رود بباست گذشتن . و بیابانی دیگر از آن سوی رود بود تا بجالوت رسیدندی ، بیابانی سخت بزرگ بود و طالوت بنی اسرائیل را دیده بود که با هیچ پیغامبری راست نرفتند و فرمان نبردند ، خواست که ایشان را بیازماید تا خود فرمان او کنند یا نه . و این آزمایش و تدبیر اشموئیل کرده بود تا پیدا آید که فرمان بردار کیست . و گفته بود که با تو چندین کس بماند و چندین حرب کنند . و اشموئیل بحرب نیامده بود بشهر مانده بود . طالوت چون سپاه به بیابان اندر آورد ، بروز همی رفت چون گرم بود ، همه لشکرش تشنه شدند . چون بیابان ببردند و بکناره رود رسیدند رود فلسطین ، طالوت ایشان را آزمایش کرد تا چه خواهند کردن گفتا :

إِنَّ اللَّهَ مَبْتَلِيكُمْ . يَنْهَرُ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّيْ وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّيْ إِلَّا مَنِ اعْتَرَفَ غُرْفَةً .



طالوت بر کناره رود بیستاد گفت ازان سوی شوید و هیچ کس آب نخورد  
 جز که بیک دست بر گیرید تا باز [ازان سو] شوید. و هر که نه چنین کند با من نتواند  
 آمدن، و این بیابان نتواند بریدن. ایشان ازان کرها و ازان بیابان بر آمده بودند  
 خویشان برود افکندند و آب بخوردند، مگر اندکی. و طالوت چنین گفته بود با  
 خویشان که اگر این مردم فرمان من نکنند و ازان سوی رود شوند و آب نخورند،  
 پس بحرب نیز فرمان من نکنند و هر که این فرمان من بجای بیارد، من او را با  
 خویشان ببرم. پس خدای تعالی گفت: فَشَرُّوا مِنْهُ قَلِيلًا مِنْهُمْ. همه ازان  
 آب بخوردند مگر اندکی، که چنان خوردند که طالوت فرموده بود بیک دست کم  
 مایه آب خورده بودند. و هر که این چنین کرد سیر شد و آنکه فرمان نکرد و  
 سیر آب بخورد هر چند بیشتر خوردند تشنه تر شدند. چون طالوت از رود بگذشت این  
 گروه که فرمان کرده بودند، این دیگر را گفتند ما را به پیش اندر بیابان است،  
 و شما سیراب نشوید از [این] آب اگر بدین بیابان اندر آید، همه از تشنگی بمیرید.  
 و ایشان را از خویشان باز گردانیدند، و دور کردند. و این مردم که فرمان  
 نکرده بودند، هفتاد هزار و شش هزار مرد بودند و آنکه فرمان کرده بودند  
 چهار هزار مرد بودند. پس طالوت با این چهار هزار مرد برفت و آن دیگر همه سوی  
 اشمویل باز گشتند. پس چون طالوت با سپاه نزدیک جالوت رسید جالوت با صد  
 هزار مرد بیرون آمد. چون این چهار هزار مرد ایشان را بدیدند گفتند:

لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ.

ما را امروز با جالوت و سپاهش طاقت نیست. پس میان ایشان اهل علم بودند  
 ایشان را گفتند:

كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ.

گفتند: ای بسا سپاه اندک که سپاهی بزرگ را هزیمت کنند بفرمان خدای  
 تعالی و خدای با صابرانست. و ازان چهار هزار مرد که بترسیدند نصد و سیزده مرد

بماندند بعدد و دیگران همه بر کشتند. **طالوت** گفت مرا خدای بس است با این مردم که با من بمانده‌اند. و برابر **جالوت** صف بر کشیدند و بایستادند، و خدای را بخواندند گفتند:

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ أقدامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ .

گفت یا رب مرا با این مردمان صبرده و قدم ما را برین بدار تا باز نگردند و ما را برین کافران نصرت ده .

جالوت بنگرست عجب آمدش از دلیری ایشان ، و ننگ داشت که با صد هزار مرد با این مایه حرب کند . آنکه سوی طالوت پیغام فرستاد ، گفت مرا ننگ آید که با این مردم که توداری حرب کنم ، و لیکن بیا با تو بکوشم بی سیاه ، اگر خواهی تو بیا و اگر خواهی کس بفرست بجای خویش .

طالوت سیاه را گفت پیش جالوت که شود ؟ کس نیارست شدن . طالوت گفت اشمویل پیغمبر علیه السلام مرا زرهی داده است و گفته هر که را این زره بر تن راست آید چون درپوشد جالوت بدست او کشته شود ، آنگاه آن زره اندر پوشیدند همه ، هیچ کس را راست نیامد . پدر داود اندر میان ایشان بود و از سبط **یهود** ابن **یعقوب** بود و او با دوازده فرزند اندر میان ایشان بود و او شبان بود و کوسفندان داشت اندر میان گوهما . گویند چون بشنید که لشکر طالوت بحرب جالوت آمد ، با پسران بلشکر طالوت آمد بیاری کردن . و داود را پیش کوسفندان باز داشت داود علیه السلام کهتر بود و ضعیفتر از همه برادران . و این لشکر بر کوسفندان نزدیک بود . پدر او را گفته بود که هر روزی ما را طعام آور و خبر کوسفندان همی نمای . پس داود هر روزی بلشکر گاه همی آمدی سوی پدر و برادران . و طعام همی آوردی و پیراهن

پشمن داشتی پوشیده ، و عصایی بر کردن نهاده و توبرهٔ پشمن اندر برافکنده ، و فلا سنگی<sup>۱</sup> داشت [ برزینت شبانان ] . روزی پدر را گفت هر سنگی که من بیندازم هیچ خطا نشود هر کجا خواهم اگر چه بر مرغ اندازم . پدر گفت ای پسر خدای عزوجل روزی تو اندر فلاخن نهاده است . پس دیگر روز بیامد و گفت ای پدر من بخواب دیدم دوش که اندر میان این کوهها شیری بسته بود و خفته ، من او را بر نشستی و گوش او را بگرفتمی و او از بر من نتوانستی جستن . پدر گفت ای پسر نیکو بود ، دشمنی بردست تو مقهور شود ، و ملکی بزرگ بود . و دیگر روز بیامد و گفت ای پدر چون بنزد تو همی آمدم میان این کوهها باوازی بلند با من تسبیح کردند . گفت نیکوییست که خدای تعالی با تو خواهد کردن . پس آن روز که سپاه طالوت آن زره بیوشیدند و بر کس راست نیامد ، طالوت پدر داود را گفت پسرانت را بگویی تا اندر پوشند هیچ کس را راست نیامد . طالوت گفت جز این پسران دیگری داری ؟ گفت یکی دیگر دارم که پسران از ایشان داود نام هر روزی سوی من آید و طعام آورد نزدیک گوسفندان باشد . گفتا چون بیامد نزد منش آر پس چون روز دیگر داود طعام آورد پدرش او را نزدیک طالوت برد و ببالا پست بود و بتن ضعیف و باریک ، و زرد روی و سرخ موی و اشقر . طالوت چون او را بدید بچشمش بس حقیر آمد . گفت این کار را نشاید . داود گفت چه کار را ؟ طالوت گفت حرب جالوت را . داود دانسته بود که جالوت بردست او بمیرد بدان علامتها که دیده بود ، و آن علامتها گویند آن بود که چون همی آمد از سنگی آواز آمد که ای داود مرا بر گیر که من آن سنگم که موسی مرا بر دشمنان خدای انداخت داود آن سنگ برداشت و در توبره انداخت .

---

۱- در تنق و نس و نف : فلاخن . و قلماسنک و قلواسنک هم دیده شده ، و این لغات را با فاء سغفص هم ضبط کرده اند بمعنی فلاخن و چیزی که بدان سنک اندازند . و بگمان حقیر قاف صحیح است چنانکه هم امروزه در طهران بفلاخن (قلا ب-سنگ ) یا (سنگ-قلا ب) گویند که همان قلا سنک باشد .

پس از سنگی دیگر آواز شنید که ای داود مرا بردار که من آن سنگم که اسحق مرا بردشمنان انداخت. داود آن سنگ دیگر برداشت و بتوبره انداخت. چون بلشکر گاه آمد پدر را بگفت. پس پدرش او را پیش طالوت آورد، و طالوت او را بدید بچشمش حقیر آمد. گفت این کار را نشاید. پس بفرمود تا آن زره بیاوردند و بسر داود فرو هشتند زره بر قد او زاست آمد. **طالوت** گفت: مگر اینست که ما آنرا همی جویم که مردانرا [بدیدار] نتوان شناختن. پس گفت ای جوان [مرد] اگر توانی که **جالوت** را بکشی، من ازین ملک خویشت نیمی ترادهم، و انگشتری خویشت را بانگشت تو کنم و دختر خویشت بزنی بتو دهم. داود پذیرفت. طالوت گفت: اورا اسب دهید و سلیح. داود گفت من اسب نخواهم. گفت: چرا؟ گفت: زیرا که من او را بمردی<sup>۱</sup> نتوانم کشتن، من او را به نیروی خدای کشم اگر خدای تعالی مرا یار باشد و نیرو دهد سلیح بکار نیاید، و اگر نیروی او نباشد، اسب و سلیح بکار نیاید. پس داود بیرون شد. و طالوت بر نشست و سپاه صف بر کشیدند و جالوت سپاه خویشت بر نشانند صد هزار مرد [و خود بیرون آمد و جوشن و سلاحی تمام ببوشید] <sup>۲</sup> و خلقی بود با سهم. و داود بیرون شد، و بچشم جالوت داود بس حقیر آمد. جالوت او را بگفت بچه کار آمده بدین ضعیفی که تویی؟ گفت: آمدم تا ترا بکشم. گفت: ای بیچاره چگونه کشی، که با تو سلیحی نیست جز این یکی عصا. و هر چند خواهی مرا همی زن. و داود را افسوس همی کرد. داود دست بتوبره فرو کرد و **فلاسنک**<sup>۳</sup>

---

۱- کذا: ن س. مراد از مردی، اینجا قوت بدنی است. نق این معنی را دریافته گوئی ترجمه کرده: « او را بقوت جسمانی نتوانم کشت» و پیداست که مترجم عصر سامانیان کلمه (قوت جسمانی) را کمتر بکار میبرده و متن اصح است. نف: نه به نیروی خود خواهم کشت. ۲- کذا: نق. نف: صف زدند و خود بیرون آمد بر اسب بدان خود سبب منی جوشن و سلاح تمام مردی سخت با سهم بود. ن س: ما ندانم متن. ۳- کذا: باغه. نق و ن س و نف: فلاخن. در صفحات پیش باقاف است.

بیرون آورد و آن سنگها که هر سه اندر کیسه [ یکی گشته ] بود بدر آورد و اندر فلاسنگ نهاد و گفت: بسم الله بنام خدای جبار، و بینداخت و آن سنگها اندر راه باز بسه پاره گشت و خدای تعالی باد را فرمان داد تا آن خود که جالوت بر سر داشت از سراو بر ربود، و آن سنگ بر سر و روی<sup>۱</sup> جالوت آمد و از اسب اندر افتاد و بمرد و لسکرش همه بهزیمت شدند بفرمان خدای تعالی، چنانک گفت:

فَهَزَمُوهُمْ بِأِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ  
وَ الْحِكْمَةَ .

پس طالوت از آن جایگاه باز گشت با نصرت و پیروزی، و بشهر باز آمد سوی اشموئیل پیغمبر علیه السلام. و تمامت<sup>۲</sup> قصه با اشموئیل بگفت. اشموئیل شاد شد. طالوت را بفرمود که با او وفا کن بدانچه گفتمی، پس طالوت دو کار بدو داد. انگشتی بدو داد تا خلق فرمان بردار او شدند، و دختر بدو داد، و سالیان برین برآمد، و اشموئیل پیغمبر بود، و طالوت ملک بود و داود خلیفت بود و داماد طالوت بود و بنی اسرئیل را کار راست شد. والسلام.

### [ اندر حدیث قصه کردن طالوت بکشتن، ] [ داود ]

پس چون سالیان بر آمد خلق آهنک داود کردند و داود را از طالوت دوستر داشتند. طالوت را حسد آمد و از بیم اشموئیل او را چیزی نتوانست گفتن. چون سی سال راست شد اشموئیل بمرد. طالوت اندر تدبیر کشتن داود ایستاد، و دختر طالوت که زن داود بود بیامد و داود را احوال باز نمود که پدرم امشب بکشتن تو خواهد

۱- نسخ، پیشانی. ۲- اصل: تمامیت نسخ: ندارند.

آمدن . داود پنهان شد ، و زن را گفت تو امشب بسترم باز کن و خیمکی برمی کن  
و به بسترم بنه و چادر بر بالاش پوش ، تا چون اندر آید پندارد که من خفته ام ، تا من  
بگریزم .

زن همچنان کرد و بدان روز گار می مباح بود ، طالوت شبب اندر بخواست  
و بطلب داود آمد و شمشیر بزد بر جامه خواب ، پنداشت که داود است بدو نیم شد .  
و ازان می یاره بجست و بسرو روی طالوت افتاد . طالوت بوی می یافت گفت : مسکین  
داود چندین می خورد که از خویش بوی می همی آید . پس بنگریست و خیمکی می  
بود . دانست که دخترش کرده است . دختر را طلب کرد که بکشد ، بیافت . سو کند  
خورد که هر که از ایشان بیایم بکشم . داود با دخترش بیالین طالوت شدند با هشت  
چوبه تیر و بر هر تیری نام داود نهشته و بر بالین طالوت بنهاد ، و بر هر يك دست  
دو چوبه تیر بنهاد ، و بر بالین چهار . پس چون طالوت بیدار شد آن تیرها یافت نام  
داود بر آنجا نهشته ، دانست که داود برو دست یافت و نکشتش ، گفت : داود از من  
جوانم در تراست که چون من دست یافتم شمشیر زدم ، و او بر من دست یافت و شمشیر  
نزد . پس طلب داود همی کرد ، تا روز گار بر آمد . روزی بسواری بدشت شد و همی جست  
داود را و دختر را تا بکشد . داود را از دور بدید ، آهنگ او کرد تا بگیردش .  
داود بگیرد و چون داود بدویدی اسب گرداو اندر نیافتی طالوت . از پس همی تاخت ،  
تا بر کوهی رسید غاری دید ، [داود] در آنجا شد خدای عزوجل عنکبوت را بفرستاد  
تا بر در غار بتند ، و طالوت از پی داود همی تاخت . چون بر در غار شد عنکبوت بر درش  
تنیده بود ، باز گشت و باز شهر آمد و چهل سال از ملک او تمام شد . پس بشنید که  
علما او را ملامت کردند بدان که بجای داود کرد ایشان را [طلب کرد و همه را]  
بکشت ، تا اندر بنی اسرائیل هیچ عالمی نماند مگر یکی پسر زن که دعاش مستجاب بود .  
طالوت بفرمودش تا او را بیاوردند و دستش بیست و گفت این را بکشید . صاحب

شرط مردی با عقل بود، گفت اندر همه بنی اسرائیل يك زن عالمه باشد نشاید كشتن. اورا بخانه برد، و نيكو همی داشت. پس چون سال بر آمد طالوت از كشتن علما پشیمان شد و گریستن گرفت و بسیار بگریست. گفت بنگرید تا اندر بنی اسرائیل هیچ عالمی مانده است كه ما ازو پرسیم تا خود ما را توبه هست؟ و چون صاحب شرط گفت: ایها الملك! مثل تو چو آن كار دارست كه بدیهی فرود آمد باول شب، بانگ خروس بشنید، گفت: این شوم باشد [كه بدین وقت مرغ بانگ كند] ۱ بفرمود تا هر خروسی كه اندران دیده بود همه را بكشتند ۲. پس چون خواست خفتن ۳ چا كرد گفت چون بانگ مرغ شنوی مرا بیدار كن. چا كر گفت: توبدین دیده اندر هیچ مرغ رها، نكردی تا بانگ كند. طالوت بدین مثل بسیار بگریست، دیگر شب هم از این حاجب كه صاحب شرط بود خواهش كرد و بسیاری بگریست، كه مرا به عالمی راه كن تا من نزد يك او شوم و تدبیر گناه خویش پیرسم، حاجب گفت من هیچ كس ندانم مگر آن پیر زن كه گفتم او را بكنش من نكشتم. و از این روز می ترسهم. گفت: برو این زن را بیاور. او بشد و زن را پیش طالوت آورد. طالوت بازن گفت بكوی تا توبه من چیست؟ گفت من ندانم و هیچ عالم ۵ نمانده است كه این بداند. پس گفت هیچ گور پیغمبر ندانی تا من آنجا شوم و دعا كنم تا خدای ویرا زنده كند و از وی پیرسم كه توبه تو چیست. طلب كردند و گور یوشع یافتند. بكور یوشع بن نون شدند و آن زن دعا كرد تا خدای تعالی یوشع را زنده كرد و پیرسید كه توبه طالوت چیست؟ گفت توبه او آنست كه بدان شارستان جباران شود خود با پسران [و طالوت را سیزده پسر بوده همه بزرگ شده و بحد مردان رسیده

۱ - نف . ۲ - نف : پیش او آوردند و همه را بكشت .

۳ - نف : چون خواش آمد گفت من می خسیم پس گفت .

۴ - نس : پله ۵ - اصل : علما

یوشع گفت طالوت با پسران بحرب شوند<sup>۱</sup> ، و با ایشان حرب کند تا کشته شود. و پسرانش نیز پیش او کشته شوند ، و آن توبه وی باشد . و خدای تعالی از لطف و کرم توبه وی پذیرد . این بگفت و جان از یوشع بن نون برفت<sup>۲</sup> . و طالوت باز جای آمد تا فته [تر] از آنکه بود . و گفت پسران با من کی مساعدت کنند برین کشتن ، و گریستن گرفت ، و روز کار بر آمد و گریستن او بسیار شد و پسرانش دل تنگ شدند ، سوی پدر آمدند و گفتند : جانهای ما فدای تو باد ، [اگر خدای توبه<sup>۳</sup>] تو پذیرد [د] جان ما را خطر نیست . طالوت برخاست با پسران و آهنگ آن شارستان کرد ، و با ایشان بحرب اندر آمد تاهر [سین]<sup>۴</sup> ده پسران او کشته شدند . پس او حرب همی کرد تا کشته شد ، و خدای تعالی توبه او پذیرفت و داود علیه السلام از متواری بیرون آمد و ملک بگرفت ، و بنی اسرائیل بر او گرد آمدند و او را بپذیرفتند و خدای عزوجل او را ملکی و پیغامبری داد چنانکه گفت :

۱ - از ۱ نف

۲ - این قصه پیر زن و دعای او را ( نق ) چنین ذکر کرده است :

«گفت . . . مگر بزیارة گور پیغامبری روم و آنجا نماز کنم و حاجت خواهم ودعا کنم تا خدای تعالی پیدا کند که توبه تو در چیست آن زن با طالوت بسر گور یوشع علیه السلام شد و بعضی گویند بسر گور اشموئیل شد و آنجا دو رکعت نماز کرد و آن زن حاجت خواست و دعا کرد و بسیار تضرع نمود پس آنجا در خواب شد و بغواب چنان دید که اشموئیل علیه السلام فراز آمدی و آن زن حالت طالوت بسا او بگفتی و پیرسیدی و او گفتی توبه طالوت اندر آنست که بدان شهر جباران رود با پسران خود و جنگ کند . الخ » لیکن در اصل عربی عین قصه متن وارد است و اصلا عنوان ( نق ) را ندارد . و معلوم نیست نسخه مذکور از کجا نقل کرده است .

۳ .. از ۱ نف . نق جمله را ندارد . ن س : تو پذیر چون اصل متن .

۴ - اصل و نسخ : ده . طبری : سیزده ( ج ۲ ص ۵۵۸ )



وَآتَيْهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ (یعنی النبوة).

### [اندر] خبر داود پیغمبر علیه السلام

چون داود علیه السلام بملکی بنشست، بنی اسرائیل بر و گرد آمدند. پدروی اینی بن عوبد بن باعز بن سلمون بن نحشون بن عمی نایب بن رام بن حصرون بن فارس بن یهودا ابن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم صلوات الله علیهم اجمعین . و داود مردی بود سرخ موی و گربه چشم و پست بالا و اندک ریش . و خدای تعالی او را پیغمبری داد . و ملکش داد، و قوت دادش اندر ملک ، تا هیچ کس باوی منازعت نتوانست کردن از ملوکان کافران . چنانکه گفت :

وَ اذْكَرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْاَيْدِ (یعنی ذو القوة) .

و جای دیگر گفت : وَ شَدَّذْنَا مُلْكَهُ و اندر ملک [قوت] او چنان بود که هر شبی بر در او [چهار هزار مرد] نوبت و پاس <sup>۲</sup> داشتندی . و اندر بنی اسرائیل جز داود را نبوت [و پادشاهی] نبود ، پیش از داود یوسف را با همه جلال خازنی ملک مصر بود ، و همیشه ملک از سبطی <sup>۳</sup> بودندی . و پیغامبران از سبطی دیگر . و پیغامبری کسی داشتی و ملک کس دیگر ، تا به داود آمد ، هم ملک داشت و هم پیغامبری . و از پس او پسرش سلیمان را همچنین داد . و داود را خلیفت خویش خواند و گفت :

يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ .

۱ - اساس مفشوش بود از عربی اصلاح شد .

۲ - ن س : بنوبت پاس . نف : حارس بود .

۳ - کذا : ن س و نق . اصل سبط پادشا . نف : سبطی .

و او را حکم گردن پیاموخت ، چنانکه گفت :

وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فِصْلَ الْخِطَابِ (یعنی فصل الفضا) .

و او [به] صاحب شریعت بود و بر شریعت موسی کار کردی ، و خلق را بدان خواندی . و زبور بدو فرستاد . و اندر زبور حکم شریعت نبود . همه تحفید و تهلیل و ستایش خدای تعالی بود . و وعظها و پندها بود . و خدای تعالی او را آوازی داده بود که هر که که زبور خواندی ازان خوشتر آواز کس نشنیده بود ، و تا بدانجای بود آن خوش آواز او که گویند چون او زبور بر خواندی مرغ اندر او هوا بایستادی و گوش بدان آواز او کردی ، و تسبیح گرفتی . چنانکه خدای تعالی گفت :

إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعِشِيِّ وَ لَإِشْرَاقٍ (یعنی بالصباح)  
وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلُّ لَهُ أَوَّابٌ (یعنی مطیع بالتسبیح)

و جای دیگر گفت : يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرُ .

و داود علیه السلام بنده بود خدایرا تعالی را مطیع . و اندر ملك عادل بود و او را [نود و نه] زن بود [آزاد] ۲ ، جز [از] پرستار ، و او روزگار خویش بسه بهره کرده بودی . يك روز عبادت کردی ، و يك روز میان خلق حکم کردی ۳ ، و يك روز میان زنان خلوت کردی . و بله و شادی مشغول شدی . و خدای غزوجل بدو ثنا کرد و گفت : إِنَّهُ أَوَّابٌ (یعنی مطیع) و همیشه زبور خواندی و یا توریت . و اندر توریت مراتب پیغمبران پیشین همه دانست . گفت : یارب مرا نیز برین مراتب ایشان

---

۱ - کذا : نس و نوق . اصل : درهوا . نف : بایستادندی بهوا اندر و آن آوای او

گوش داشتندی . ۲ - کذا نس و نف . اصل : زن بود و فرزند .

۳ - نف : و میان درندگان و پرندگان .

یرسان. خدای تعالی گفت: ای داود ایشان مراتب بلوی<sup>۱</sup> گرفتند که اندر بلا صبر کردند یا شکر، ابراهیم را با آتش انداختند و بدان مبتلا کردند [و اسحاق را بنا بینایی]<sup>۲</sup> و اسماعیل را بکشتن مبتلا کردیم [و یعقوب را باندوه یوسف]<sup>۳</sup> و یوسف را ببلائی چاه و زندان مبتلا کردیم و هفت ساله ببندگی بفروختن. و بزلیخا امتحان کردن<sup>۴</sup>، و موسی را به فرعون و بیم جان و ده سال بجزدوری شهب<sup>۵</sup> و ایوب را هفت سال [ببلائی کرم] مبتلا کردیم [و فرزندانش] و خواسته اش باز گرفتیم و او صبر نیکو همی کرد، و ترا هیچ [بلوی]<sup>۶</sup> نداده ام. داود گفت: یارب مرا [نیز] بلائی<sup>۷</sup> ده تا بمرتب ایشان برسم. خدای تعالی اجابت کرد و روزگاری برآمد و داود را این گفتار فراموش شد، [تا] يك روز که عبادت همی کرد ابلیس بر صورت کبوتری رنگین بیامد چنانکه ازونیکوتر در جهان کس ندیده بود، پیش داود بنشست و داود چنان هرگز ندیده بود. دست فراز کرد تا او را بگیرد، کبوتر پیرید. داود سر از دریچه بیرون کرد تا بنگرد که کجا شد، زنی دید بر بام خویشتن همی شست، نیکو روی و دراز موی. داود را دل اندر کار او بماند [و بروفتنه شد]<sup>۸</sup> وزن چون داود را بدید سر بجنبانید و موی سر همه تن وی فرو گرفت، و بیوشانید. و داود سر از دریچه باز پس گرفت و دلش بدان زن مشغول شد<sup>۹</sup>، و دل مشغول

۱ - کذا: نس. و الاصل: نیکویی. نف: ایشانرا همه بلاها فرستادم. نق:

بیلا کشیدن. ۲ - نف: و اسحق را بنایینایی. کذا: طبری

۳ - کذا: نس نف و نق و طبری: ندارد. و طبری ابتلی ابراهیم بذبح ابنه و ابتلی اسحاق بنهاب بصره و ابتلی یعقوب بحزنه علی ابنه یوسف (ج) (ص ۵۶۴).

۴ - کذا: نس ۵ - نس، بلوی

۶ - نف: این جمله را بجای (واورا دل...) آورده. در اصل: چنانک تحمل

نداشت و این زیادی از نسخ نیست و لفظ (تحمل قدیمی نیست).

۷ - نق: دلش بطبطاب افتاد. نف: فتنه ترشد سر باز کشید و بنماز مشغول شد

و نتوانست صبر کردن.

همی‌داشت ، روزی از کسی پرسید که [این] زن کیست ؟ گفتند زن مردی غازی است نام او اوریا <sup>۱</sup> . و اندر اخبار گویند نامش اوریا بود بن حانیان عداریا <sup>۲</sup> و نام آن زن بتسابع بث شیع <sup>۳</sup> بنت الیاس <sup>۴</sup> از فرزندان پیغمبران بود . و اوریا از فرزندان ملوک بود . پس داود پرسید که او کجاست ؟ و داود سپاه به ثفری فرستاده بود که با کافران حرب کنند صد هزار مرد\* . و آن حرب بناحیت انطاکیه بود . و این اوریا آنجا بدین حرب کشته شد . و امروز آنجا گور وی پیداست بجایگاهی که آن را اقل الاحراف <sup>۵</sup> گویند .

داود خواهرزاده خویش را سپاه سلار کرد نامش ماه بن صوریا <sup>۶</sup> ، و تابوت با او فرستاده بود ، داود بدین سپاه سلار نامه کرد که او را اندران حرب تابوت دار کن <sup>۷</sup> ،

۱ - نق ، هوریا . طبری اهریا (ج ۲ ص ۵۶۴) قاموس کتاب مقدس : اوریا (شعله خدا) شخصی حتی (هیتی) بود که بعد از آن یهودی شده پیشوای لشکر داود گردید و او را زوجه جمیله بود که بت شیع نام داشت و داود ویرا بغایت دوست میداشت بعدی که با وی نزدیکی نمود و این مطلب بالاخره سبب قتل عوریا (کذا) گردید ! (ص ۱۳۵)

۲ - نس : بن خاییا بن عداریا - نق علوریا . طبری: ندارد .

۳ - کذا ، عهد عتیق . دوم شموئیل فصل ۱۱ ، آیه : ۳ - بث شیع دختر الیعام

زن اوریاہ حتی . اصل : منسایع . نق ، شایع . ۴ - عهد عتیق : الیعام

۵ - نس : الاعراف . نق و چاپی و نف و طبری از ستاره تا اینجا را ندارد .

و در عهد عتیق هم این معنی نیست . و آنجا گوید ، اوریا در ضمن محاصره شهر رباہ از شهرهای بنی‌عمون کشته شد و سبب آن بود که داود به یوآب فرمانده لشکر نوشته بود که اوریاہ را در مقابل روی جنگ شدیدی بگذارد و از عقبش پس بروید تا که زده شده و ببرد و چنین شد ( ۲ شموئیل آیه ۱۵ - ۱۶ فصل ۱۱ ) .

۶ - نس : فاه بن صوریا . نق چون متن - نف و طبری ندارد . کتاب عهد :

یوآب پسر صرویاہ خواهر داود (اتواریخ ۲ : ۱۶ و ۱۱ : ۶) .

۷ - کذا نس و نق و چا . اصل کار کن . و در عهد عتیق ذکر تابوت نیست . رک :

حاشیه پنج این صفحه .

و رسم چنان بودی که کسی که در حرب با تابوت برابر باستادی ازان باز نتوانستی  
گشتن . و تابوت ضایع کردن ، تا آنکه که ظفر یافتندی ، و مرد کشته شدی ،  
یا همه سپاه باز گشتی ، آنکه او با تابوت باز گشتی . چون نامه بدان سپهسالار  
رسید او را با تابوت پیش فرستاد . دو روز ظفر یافتند و روز سه دیگر [ اوزها ]  
کشته شد .

چون خیره زن رسید زن سوکش بداشت ، وعده بداشت . و این عده اندر شریعت  
توریت همچنین بود که در شریعت اسلام . پس داود کس فرستاد و او را بزنی خواست  
زن گفت: بدان شرط باشم که اگر مرا از تو فرزندی آید او را خلیفت خویش کنی بر ملک  
داود او را بدین شرط بزنی کرد و داود را صد زن راست شد . و اندر شریعت توریت هر چند  
که زن کنند روا باشد ، چون نفقه بر ایشان راست دارد بتمامی .

پس داود را از این پسری آمد و او را سلیمان نام کردش . و چون بزرگ  
شد او را خلیفه خویش کرد . و از پس داود خدای عزوجل ملک و پیغامبری سلیمان  
را داد ، پس چون داود آن زن بگرفت . خدای تعالی خواست که او را آگاه کند  
که چه گناه کرده است ، دو فرشته را بفرستاد نزد او روز عبادت ، و داود همی نماز  
کرد ، دیوار محراب باز شد و دو فرشته بیرون آمدند و پیش او بنشستند ، و دیوار  
محراب باز جای شد ، و داود چنان دید بترسید چنانکه حق تعالی گفت :

هَلْ أَتَيْكَ نَبُؤُاِ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِذْ دَخَلُوا عَلَي دَاوُدَ  
فَقَرِعَ مِنْهُمْ قَالُوا أَلَا تَخَفُ ، خَصْمَانِ بِنِي بَعْضُنَا عَلَي بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا  
بِالْحَقِّ وَلَا تَشْطِطْ . (الآية)

گفتند ما دو خصم میان ما بحق حکم کن و راه راست بنمای . گفت بگوئید  
این خصومت شما چیست ! یکی گفت :

إِنَّ هَذَا آخِي لَهُ تَسْعُ وَ تَسْمُونَ نَعَجَةً وَ لِي نَعَجَةٌ وَاحِدَةٌ .

گفت این برادر من است و او را نود و نه میش بود و مرا يك ميشك بود :

فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخَطَابِ .

او بدین يك میش من اندر طمع کرد ، گفت مراده و از من بستد . بدانکه

سخنش روا تر بود . و داود بی آنکه آن سخن را تفکر کند ، گفت :

لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَى نَعَاجِهِ .

گفتا ستم کرد بر تو ، و داود بستم گری مفر آمد ، بی آنکه آگاه بود ، از

مذهب قضا دست باز داشت <sup>۱</sup> و گفت :

وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ

آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَلِيلٌ مَاهُمْ .

و بیشترستم انبازان کنند مگر اندکی . چون این بگفت ایشان ناپدید شدند.

از نیمه حکم اندر .

وَ ظَنَّ دَاوُدَ أَنَّمَا فَتْنَاهُ ( یعنی انبأناه ) فَاسْتَفَرَّ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعاً

( یعنی ساجداً ) وَ أَنَابَ ( یعنی ورجع ) .

چون دریافت که آن چیست سر بسجده نهاد و آب از چشم ریختن گرفت .

بر آنکه کرد . و از خدای تعالی آمرزش خواست . و چهل شبان روز اندر آن بماند

---

۱ - کذا ؟ . و در نق و چاپی و عربی چنین معنی دیده نشد ، ن س : وز مذهب قضا

دست باز نداشت ( متن قلم خورده ) و بیشتر ستم انبازان ... الخ . نف : ستم کرد بر تو

که این یکی نیز از تو بستد و او را خود بود داود مفر آمد بی آنکه آگاه بود و آن

مذهب قضا دست باز داشت و ایدون گفت ان کثیراً ... الخ .

و سر برداشت مگر که همی گریست اندر محراب . تا گیا برست اندر سجده گاهش .  
چنانکه چون سجده کردی سرش در میان گیاه ناپدید گشتی . پس چون چهل شبان روز  
بیود، خدای تعالی جبریل را بفرستاد و گفت ای داود خدای همی گوید چه بودست .  
أَجَابِعُ آتَ فَاطِعْمَكَ أُمَّ عَطَّشَانُ آتَ أَرَوِيكَ أُمَّ عُرْيَانُ  
فَأَكْسُوكَ .

گفت اگر گرسنه تا ترا سیر کنم . و اگر برهنه تا ترا بپوشانم . و اگر ذلیلی  
تا عزیزت کنم . و اگر ستم رسیده تا نصرت کنم . و اگر بیماری تا ترا عافیت دهم .  
چون معاتبه خویش [پوشیده] ۱ بشنود . گریان ترشد . و هفت شبانروز دیگر  
همی گریست . و گویند که [گریه] همه خلق با گریه داود بر نیاید ۲ ، و گویند  
قدح بگرفتی تا از اشک چشم پر شدی پس بخوردی ۳

و محمد بن جریر اندرین کتاب گوید سبب محنت داود آن بود که آن روز  
که عبادت کردی ، بهیچ چیز از کار جهان مشغول نشدی ، نه بگفتار و نه بکردار ،  
و نه اندیشه کردی . روزی علما و حکماء بنی اسرائیل گرد آمدند و گفتند بنده  
تواند بودن که ۴ روزی بگذرانند که او اندر آن روز گناهی کرده نباشد ، بگفتار و  
کردار یا باندیشه ؟ داود ایدون دانست که آن روزهای عبادت وی از آن روزهاست  
که او را [گناهی] نیوفتد نه اندر تن و نه اندر دل و آرزو . زان روز او را محنت  
افتاد . پس خدای تعالی خواست که داود را توبه دهد و توبه اش بپذیرد ، جبریل علیه

- 
- ۱- ن س : معاتبه پوشیده بشنود . نف : این چنین سرزنش بتر باشد داود گریان ...  
نق : معایب پوشیده شنید . اصل : معایبه . ۲- اصل : نباید . نف : گریست که  
همه خلق ایدون گفتند که داود چندان بگریست که اگر خلائق تا رستخیز گریزند چندان  
نگرسته باشند . ۳- در کتاب عهد عتیق این معانی هیچ نیست . وطبری هم ندارد .  
۴- اصل : کردن . کذا : ن س . نف : هیچ بنده باشد . نف : ندارد .

السلام شادی بفرستاد تا او را بشارت توبه پذیرفتن بداد . پس سر از سجود برداشت از شادی و [ باز ] شکر آنرا سر بسجود نهاد . پس خدای تعالی توبه او پذیرفت . آنگاه داود جبریل را گفت روز رستخیز اوریا با من چه کند ؟ گفت خدای مرا آگاه نکرده است ، من آن ندانم مگر خدای مرا آگاه کند . پس چون جبریل باز گشت ، و داود بدعا و کریستن مشغول شد ، خدای عزوجل مر جبریل را باز فرستاد و گفت : چون اوریا روز قیامت با تو خصمی کند . من گویم [ این خصومت ] بچندین از بهشت بدهی و بخشنودی خدای ، پس [ چندان ] بدهم که او امید ندارد . آنگاه داود بیقین<sup>۲</sup> شد [ که رحمت خدای بدو رسیده است و ز پس آن اندوه کم نشد از وی از شرم خدای و همچنان بر اندوه و حزن و بکا همی بود ]<sup>۳</sup> این گناه از جهت آن بود که طاعت خویش در نظر نیارد ، چون بدین گناه نگاه کند و شرم دارد از خدای تعالی . پس [ آن ] گناه خویش [ بر کف دست خویش ]<sup>۴</sup> بنبشت تا هر گاه که بدان بنگریستی آن گناه یاد کردی . آنگاه مرادش بدین افتاد که قوت او از کسب دست او باشد و بخدای عبادت کرد و خدای تعالی زره او را بیاموخت کردن<sup>۵</sup> و آهن بدست او نرم کرد چون مرهم<sup>۶</sup> و او را بیاموخت که حلقه در حلقه چون افکند ، و آن میخ حلقه را چگونه تقدیر کند<sup>۷</sup> چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ اَلْنَا لَهُ اَلْحَدِيدَانَ اَعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ (وسردمیخ بود).

۱- کذا ؛ و نسخ ندارد ظ : تقلید کلمه سطر بعد است . ۲- زیادتی در

نق و ن س . ۳- این قسمت در نسخ نیست . ۴- ن س : پس روز گناه

خویش بردست خویش بنبشت . نف : و آن گناه بر کف دست خویش ... نق . بعد از آن

گناه خویش بردست ... ۵- ن س و نق : زره کردن فرمود .

۶- نق : چون موم و خمیر . نف : نرم کردن همچو خمیر . ن س : مرهم .

۷- نق : این جمله را از ( و از میخ ) ندارد . ن س : تقدیر . نف تقریر .



و امروز زره تمام را سلیمانی<sup>۱</sup> خوانند . و سلیمان زره ندانستی کرد ، و خدای تعالی مر او را روزی هم [ از ] کسب خود کرد ، و آن خود همه در فضا او بهاید . و گروهی گفتند که داود مر عالمی را پرسید که داود را چه عیب است دانی؟ گفتا [ هیچ عیب ] ندانم . و گروهی گفتند خدای عزوجل فرشته را بفرستاد [ بر کردار دانشمندی ] تا داود [ او را ] ازین مسئله پرسید . گفت داود را عیب آنست که کسب دست نداند کرد ، داود خدای تعالی را دعا کرد تا آهن بردست او نرم کرد . و سلیمان ندانست کردن ولیکن داود کرده بود و اندر خزینه اش بسیار بود که روز حرب خلق را دادی ، پس خدای بر خلق بر منت کرد بدین زره گفتا :

وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِيُحْيِيَنَّكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ .

و عمر داود صد سال [ بود و ازین چهل سال ] اندر ملك بود ، چون از ملكش یانزده سال بگذشت اندر بنی اسرائیل طاعون افتاد ، گروهی همه هلاک شدند ، و داود پیش بیت المقدس نشستی ، و آن [ وقت ] ۲ هنوز [ بیت المقدس ] نبود<sup>۳</sup> و جایی بود فراخ . پس داود با بنی اسرائیل آنجا گرد آمدند و دعا کردند . خدای عزوجل دعاش اجابت کرد ، و آن بلا از ایشان بگردانید . داود گفت این جایی مبارک است آنجا مزگنی<sup>۴</sup> باید کردن که اندر آنجا عبادت کنند ، آنگاه مزگت بنا افکند و فضل او این است بر دیگران چون کعبه<sup>۵</sup> ، که هنوز تمام نشده بود که عمر داود بکرانه رسید . پس سلیمان را وصیت کرد که تمام کن . و سلیمان تمام کرد . و [ اگر ]

۱- کذا . ن س و در نق ، داودی خوانند و خدای عزوجل او را روزی هم از کسب او کرد الخ . و جمله ( و سلیمان . . . الخ ) در نق نیست . نف : این جمله را ندارد . و در طبری تفصیل زره گری داود نیست . ۲- در اصل : برفت . ۳- کذا : نق . ن س ، بیت المقدس . نف : آنگاه هنوز مسجد نبود . ۴- در این کتاب همه جا بجای مسجد مزگت آورده است که فارسی مسجد است . کذا : ن س و نف . ۵- نف : کعبه و گور پیغمبر ما و مزگت او .

آن مزکت را فضل نیستی الا آنکه داود او را بنا کرد و سلیمان تمام کرد بس [بودی و] اصل آن مزکت [عنه] از سنگ [است] و دیوارش همچنان ۰ پس سلیمان دیوان را سخره گرفت ، تا آن بام وستونها از سنگ کردند [و تمام کردند] و امروز همچنان است ، و مزکت دمشق همچنین است [وز بنای سلیمان است] ، و مزکت دمشق و بیت المقدس ستونها از سنگ است [سنگ] رخام بیست ارش [وسی ارش] از يك پاره که اندرو هیچ پیوند نیست و به درز مخروط کرده<sup>۱</sup> [هر چه نیکوتر]<sup>۲</sup> ، و آن دلیل است که نه بنای آدمیان است ، چنانکه خدای تعالی گفت: **وَالشَّيَاطِينِ كُلِّ بِنَاءٍ وَغَوَاصٍ .**

و محمد بن جریر اندرین کتاب ایدون گوید که سبب فحط و طاعون و وبا بگاہ داود آن بود که داود خواست که عدد بنی اسرائیل بداند ، نقیبان هر سبطی را بخواهد و بفرمود شمردن ۰ چون از اعداد ایشان آگاه شد خدای عزوجل آن از داود نپسندید ، وحی فرستادش کای داود تو ندانستی که من ابراهیم و یعقوب را وعده کردم که اندر [ذریه ایشان برکت کنم تا چندان شوند که] عددشان جز من کس نداند ۰ چرا بشمردی ؟ اکنون ازین سه گناه عقوبت یکی بگزن ، یا سه سال فحط ، یا سه ماه دشمن ؛ یا سه روز مرگ مفاجات . داود تدبیر کرد گفت بگرسنگی سه سال و فحط طاقت نیست ، و نه با دشمن صبر کردن ۰ اگر چاره نیست [باری سه روز مرگ] پس سه روز مرگ مفاجات [بگزیدند که باری بمرگ میرند به که بر دست دشمن]<sup>۳</sup> ، و خدای تعالی مرگ برایشان افکند يك روز چندین هزار بمردند

- ۱- اصل: درود گرمخروط کرده است. ن س: درمخروط کرده است. نق: و نه درزی مخروط کرده. چاهی: از یکپاره مخروط. نف: نیست و درز مخروط کرده... و باید درز را عطف به پیوند گرفت و مخروط کرده را صفت ستون دانست.
- ۲- کذا: نق. ن س: کرده است نیکوتر از آن چیزی نیست. نف: کرده نیکوتر چیزی
- ۳- کذا: نق. نف ون س: باری سه روز مرگ.

که عدشان پدید نبود. داود بترسید که از بنی اسرائیل [از اصول] ۱ کس نماند، که سه روز باشد ۲. پس خدای را دعا کرد و گفت: یارب ترشی من خوردم و دندان بنی اسرائیل چرا کند شد، یارب اگر عقوبت کنی مرا کن. و این مرگ از ایشان بر گیر. پس خدای تعالی آن از ایشان بر گرفت، و دعای مستجاب شد. و این دعا آنجا کرد که مزکت لیت المقدس بود. و آن روز داود نگاه کرد فریشتگان را دید، شمشیرها آهسته ۳ خلق را همی کشتند، هم بر آنجایگاه شمشیرها اندر نیام کردند، و بر آسمان شدند داود خواست که آنجا مزکتی کند. خدای عزوجل بدو وحی کرد و گفت ای داود تو بسیار خون ریختی و خلق را بسیار کشتی، تو این مزکت بفتوانی کردن و لیکن از پس تو پسر تو این مزکت تمام کند. نام او سلیمان ۴، و او از خونها ریختن سلامت باشد. و این خبری است منکر گونه و عقل این سخن نپذیرد.

### [ اندر ] خبر لقمان الحکیم

و اندر روز کار داود علیه السلام از حکیمان جهان لقمان الحکیم بود که خدای تعالی گفت: **وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ .**

۱- از: نق. ن س و نف.

۲- نق. ن س و نف، چون سه روز شد. ۳- نق، اخته. ن س: آمیخته

نف: بر کشیده. ۴- نق: ازین بعد چنین است: «آزرا تمام کند که او خونها نریخته است، و خون ریختن بس نامبارکت و در عدم (کذا وظ - هدم) قواعد زندگانی مسیبی ازو قوی تر نیست:

بیت

چو خونریز گردد دل سر فراز

بتقت شهبی بر نماند دراز

و معلوم است که العاقی است زیرا شمر فردوسی را بلعی شاهدنیاورده که خودیش از فردوسی بوده است. ن س و نف هم این زیادتی را ندارند.

و لقمن از ایله بود ، و بنده بود . و چون سه سال برآمد از پیغامبری داود ،  
 خدای عزوجل لقمن را حکمت داد . و لقمن بر داود آمدی<sup>۱</sup> و سی سال با داود  
 بود و بزیست تا [ زمان ] یونس بن هتی علیه السلام و داود را ازو بسیار  
 منفعت بود .

و محمد بن جریر گوید که لقمن يك روز نشسته بود و داود زره همی کرد .  
 لقمن آن ندیده بود و ندانسته که اندر چه کار شاید ، خواست که پرسد باز بحکمت  
 خاموش بود . چون داود آن زره تمام کرد ، لقمن را گفت این اندر پوش تا بنگرم  
 که نيك آمدت یا نه . پس گفت نيكست این زره مر حرب را . لقمن گفت :  
 الصَّمْتُ حِكْمَةٌ وَ قَلِيلٌ فَاَعْلَاهُ<sup>۲</sup> . گفت خاموشی حکمت است ولیکن کم کس  
 او را کار بندد . پس لقمان را در حکمت کتابهای بسیار است ساخته ، و لیکن محمد  
 بن جریر نگفتست از آنکه او را مراد تاریخ است که هر کسی اندر کدام روزگار  
 بوده است و چند بوده و چند زیسته است .

### [ اندر حدیث ] سلیمان بن داود علیهما السلام

پس از داود پسرش سلیمان علیهما السلام بملك بنشست ، و بنی اسرائیل همه  
 بروگرد آمدند و او را بپذیرفتند . و خدای او را با ملك پیغامبری داد ، و میراث  
 داود داد هم ملك و هم پیغامبری ، چنانکه گفت : وَ وِرْثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ  
 ( یعنی الملك و الحكمة ) و سلیمان بگاہ پدر خلیفه بود اندر ملك ، و خدای تعالی  
 او را حکمت و قضا آموخت ، چنانکه گفت : فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ . و این بگاہ داود

۱- کذا ، ن س و تق . نف : سی سال ؛ داود بود .  
 ۲- کذا ، ن س و تق . نف : حکم .

بود که چون داود بحکم بنشستی ، هر حکمی که پیش داود آوردندی بر سلیمان عرضه کردی ، چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَثَتْ فِيهِ  
غَنَمُ الْقَوْمِ .

و حکم بر هر دو اضافه است ، و این بخصوصت کشت [ بود ] ، داود دیگر حکم کرد [ و سلیمان دیگر ] ، پس داود بحکم سلیمان باز آمد . و خدای عزوجل هر دو را پسندید و گفت :

وَ كَلَّا آتَيْنَا حُكْمًا وَ عِلْمًا .

هر دورا علم داده بودم ، لیکن حکم این خصوصت ، خاصه سلیمان را فهم داده‌ام.

### [ اندر حدیث ] حکم سلیمان بن داود علیهما السلام

و قصه این چنان بود که روزی داود بمیان خلق نشسته بود ، دو مرد پیش آمدند یکی گفت مرا زمین، بود کشته و دانه گرفته . و حرث آن را خوانند که زرد گشته بود ، و زرع آنرا خوانند که هنوز زرد نشده باشد . و این مرد [ را گوسفندان بود میان او ] و ابازان ، چنانکه خدای تعالی گفت : غَنَمُ الْقَوْمِ . (یعنی الشراک)

گفتا : بشب آن گوسفندانرا بچرا آوردند و بدان کشت اندر شدند و بخوردند . از پیش داود حکم کرد و گفت آن کشت را قیمت کن و گوسفندان را قیمت کن ، و گوسفندان بدست خداوند کشت اندر نهاد . و آن حکم بر سلیمان عرضه کردند و گفتند چه گویی؟ گفت نیکو گفت ، و این خصوصت را روی دیگر هست جز

---

۱- کذا ، فی جمیع النسخ و در اصل عربی بجای (کشت) کرم یعنی رز آورده و گوید گوسفندان خوشهای رزانرا خورده بودند: کرم قد انبت عناقیده فافسده (ج ۲ ص ۵۷۳) و اینجا هم مترجم اشتباه کرده یا نسخ مفلوط است .

ازین ، گفت ای پسر چه چیز است ؟ گفت این کشت را بدست خداوند گوسفندان دهد تا بکاره و آب دهد و تعهد کند تا کشت بهمان [ وقت ] رسد که گوسفندان در آنجا کرد ، و آن گوسفندان بدست خداوند کشت دهید تا نگاه دارد تا آن وقت و پشم و شیر و بره برگیرد و او را باشد بهای علف ، تا چون آن وقت باشد گوسفندان باز دهد و کشت خود باز پذیرد تا هر دو کم زیان باشند . داود چون این بشنید شاد شد و از آن قول باز کشت و برین قول سلیمان کار کرد و دانست که آن الهام خدای است بسلیمان ، چنانکه گفت :

وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ .

و این حکم بسلیمان داد و او را ملکی داد [ که پیش از آن کس را نداده بود و از پس او کس را ندهد ] چنانکه دعا کرد و گفت :

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ .

و خدای تعالی باد را مسخر او کرد که او را با همه سپاه بر گرفتگی و بدانجا بردی که او خواستی و گفت :

فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ .

و خدای تعالی آدمی و دیو و مرغ فرمان بردار او کرد چنانکه گفت :  
 وَحِشْرَ اسْلَمِينَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ .  
 و گفت : يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَآمِنَا مَنَاطِقَ الطَّيْرِ وَ أُوْتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ .  
 و زبان مرغان او را بیاموخت و دیوان را مسخر او کرد تا بینی بیت المقدس مشغول کردشان تا ستونها کردند از رخام همه مخروط ، و هر جای که بنایی خواستی

کرین که آدمیان نتوانستند کردن دیوان را فرمودی ساختن چنانکه گفت :

[ وَ الشَّيَاطِينُ كُلٌّ بِنَاءٍ وَ غَوَاصٍ . وَ جَای دِیْکَرِ گُفْتُ : ]

يَعْمَدُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبَ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ  
و این [ همه ] تماثیل نه<sup>۱</sup> بصورت است و لیکن [ گفت ] هر مثالی و هر

صورتی و هر نشانی که سلیمان بدادی ایشان بگردندی . وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ .

و کاسهای چوبین گردندی چون حوضها . وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ ( یعنی کالجبال ) و این

خلق را که با او بودند [ ایشان را طعام بسیار بایست پس هر یکی را دیکها کنده  
بودند از سنگ هر یک چند حوضی ]<sup>۲</sup> ، و یک گروه را از دیوان بغواصی مشغول

کرد و هر چه بدریا گوهرها ، همه بر آورد . آنگاه که بر دیوی خشم گرفتگی و

خواستگی که او را بزندان کند ، سنگی بدو نیم کردی و او را در میان آن سنگ

بهدادی ، و هر دو بهم فرو درختی . وَ خدای عزوجل سلیمان را چشمه بیرون آورد

از مس و روی و این را بگداختی<sup>۳</sup> و کس پیش از آن نکرده بود ، چنانکه گفت :

وَ اسَلَّمْنَا لَهُ عَيْنَ الْقَطْرِ ( یعنی الصُّفْرُ الْمُدَابِ ) .

پس آنگاه بدریا اندر افکندی چنانکه خدای گفت :

وَ آخِرِينَ مُقَرَّبِينَ فِي الْأَصْفَادِ ( وَ الصُّفْدُ قَيْدٌ مِنْ حَدِيدٍ ) .

پس گفت : هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَ إِنَّ لَهُ

عِنْدَنَا لَلْزُلْفَى وَ حُسْنَ مَآبٍ .

۱- کذا : نف . نق : نه صورتست . اصل ونس : بصورتست . ۲ - دراصل

ونس : ( هر یکی را حوضی سنگین کرده بودند ) و در نق تمام تر بود اصلاح شد .

۳- نق : چشمه روی و مس داده بود و این هر دو بیکدیگر اندر گداختی . الخ . چایی اصلا  
آنرا ندارد - در طبری هم این معنی نیست و از خود بلعی است .

گفت این ترا عطا دادم خاصه ، و از میان خلق <sup>۱</sup> هر کرا خواهی باز دار  
 [ و هر کرا خواهی منت کن و دست باز دار ] بی آنکه کسی ترا گوید چرا کردی <sup>۲</sup>  
 پس گفت: وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَ حُسْنَ مَآبٍ (یعنی المرجع) با این  
 ملکه جهانی چون پیش من آید ملک آن جهان بدهمش ، و این بزرگتر و نیکوتر  
 از آن بود .

و ابو عبد الله الانطاسکی <sup>۳</sup> ایدون گفت [ بکتاب زهد اندر ] <sup>۴</sup> که سلیمان  
 با این چندین عظمت نان [ جوین ] <sup>۵</sup> خوردی [ و گویند که ] <sup>۶</sup> او را بساطی بود  
 صد فرسنگ ، بر آن بساط تختش <sup>۷</sup> بنهاد [ندی] و سلیمان بر آنجا نشستی . و چنین  
 گویند که تخت [ را پایهای ] <sup>۸</sup> از یافوت سَخ بود و تخت زرین <sup>۹</sup> و شش صد  
 کرسی بود که بر آن بساط بنهادندی . پس آن آدمیان <sup>۱۰</sup> بر آن کرسیها بنشاندی  
 و همچنان مهتران <sup>۱۱</sup> [ یریان از پس آدمیان ] بر کرسیها نشاندی [ و کهتران را بر  
 بساط ] <sup>۱۲</sup> آنگاه دیوان را [ پس ] و مرغان را همه بفرمودی تا بر سر ایشان باستانندی  
 و سایه کردند ، [ و از پس او اندر هزارخانه بود از آبگینه سخت نیکو و زنان  
 را اندر آن خانها نشاندندی و سلیمان را هزار زن بود سیصد آزاد و هفتصد سریت  
 بنده ] <sup>۱۳</sup> پس باد را بفرمودی تا آن بساط را بر گرفتی و با چندان خلق بهوا بر  
 بردی چنانکه او خواستی . و بهر جای که بساط برسیدی صد فرسنگ آفتاب

۱- نق : دیوان . ۲- نق : کن و مکن . ۳- از طبری نیست

۴- کذافی : ن س و نق . ۵- اصل : چون نان خوردی . ۶- از : نق

و این روایت هم در طبری نیست تا شصت کرسی از نان جوین خوردن گویا از روایت  
 ابو عبد الله الانطاسکی است . ۷- کذا نق و ن س . و فی الاصل : نخستین تخت

بنهادی . نف : تخت او نهادندی . ۸- کذا ن س . نق و نف بهمین معنی . و فی

الاصل : پایها از زر . ۹- ن س ، پس بر آن تخت آدمیان را بر کرسیها . نق : بر

آن بساط و کرسیها آدمیان . نف : شصت کرسی سیمین بر آن نهادندی پس بر تخت خویش

تخت آدمیان .. ۱۰- از : نف . و طبری . نسخ ندارند .



پوشیدی و سایه کردی . پس سلیمان علیه السلام وقتی به دمشق بودی و وقتی به بیت المقدس و هر کجا خواستی شدن ، باد را بفرمودی تا آن بساط با چندین مردم بر گرفتی و بدانجا بردی که او خواستی ، چنانکه حق تعالی گفت :

وَ اسْلِمْنَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا .

(یعنی بیت المقدس) و آن زمین بیت المقدس را مبارك خواند و بهر جای سلیمان را کوشکها بود ، و امروز آن کوشکها مانده است ، و يك ماه راه [ باد او را بهردي بيك ساعت ، چنانکه حق تعالی گفت :

وَ اسْلِمْنَ الرِّيحَ غُدُوها شَهْرٌ وَ رَوَاحُها شَهْرٌ .

مفسران گفتند این معنی قول خدای تعالی (الريح عاصفة) ای شديده .

و ديگر جای گفت : ( رُحَاءُ ) ای آينه . و این باد را بيك جای [سخت

خواند و بيك جای نرم و معنی آنست که این باد [سخت بنیرو بود که این بساط بر گرفتی با این چندین خلق ، و اگر نه بيك زمان يك ماه راه نکردي ] و این چنین قوی باد که چندین بار برگیرد بنگر که خلق را ازو چندین زیان ببودی و چند بیرانی بکردي ] ۲ پس بدین سبب این باد را نرم خواند ازیرا که خلق بسیار بر

۱- کذا ، نس و نق در اصل : و یک جای بناه آن را کوشکها بود . چایی ندارد .

نف : گاه بطبرستان و گرگان بودی و گاه باصطخر فارس بودی و بدین جایها اثر کوشکهای او مانده است . طبری ذکر دمشق و بیت المقدس و کوشکها را ندارد و بعد از ذکر آیه (مفسرنا له الریح) گوید : و ذکر ان نزلا بناحية دجلة مكتوب فيه كتاب كتبه بعض اصحاب سليمان امامن الجن و امامن الانس نحن نزلناه و ما بنينا و مبنيا وجدناه غدونا من اصطخر فقلبا و نحن را يعون منه ان شاء الله فبانتون الشام (ج ۲ ص- ۵۷۴) و زیادتی نف با این روایت طبری مناسبتر است ولی نسخ با متن برابر بود .

۲- نق و نس ناقص بودند . از نف و نس اصلاح شد و معذک خالی از تحريفاتی نیست . و ضبري این روایت را ندارد .

گرفتگی و هیچ گونه نجنبانیدی. [و گاه بودی که آن بساط بر زمین کشته نهادی و هم از آنجا بر گرفتگی و يك بر گك از آن کشته نجنبانیدی و با این همه] <sup>۱</sup> خدای جل و جلاله باد را صاحب خبر سلیمان کرد تا هر کجا اندر مملکت حدیثی کردند باد بگوش سلیمان رسانیدی. و حق تعالی گفت:

وَ اِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفٰى وَ حُسْنَ مَّآبٍ .

گفت با این عز و کام روایی [که بود] بزرگتر ازین بهشت اندر بدهم اورا.

### [ اندر حدیث ] سلیمان بن داود و بلقیس

سلیمان علیه السلام غزا کردن دوست داشتی، و هر کجا خبر ملکی کافر یافتی، سوی او شدی تا مسلمان کردی، یا بگرفتگی و بکشتی. پس او را خبر آمد از ملکی بت پرست. سلیمان بران بساط نشست با چندان مردمان و پریان و دیوین که او خواست <sup>۲</sup>، و باد را بفرمود تا بساط بر گرفت و همی برد تا بمکه. پس بفرمود باد را تا بساط بنهاد و سلیمان علیه السلام بمکه طواف کرد و گفت ازین عرب یکی پیغامبر باشد و زادن او بمکه بود [و نشستن]، و گوش به مدینه بود. پس چون [از حجاز بگذشت و زی یمن شد]، بمیان یمن و حجاز شهر هاست بسیار که آنرا سبا خوانند و بیابانها و کوه هاست. پس سلیمان علیه السلام بزمین سبا رسید. زنی بود میان این شارستان نیکوتر خلقی که باشد، زنی بلقیس نام. و

---

۱- کنذا، نف و طبری. ۲- نف زپادتی دارد. خبر آمد که ایدرملو کانتند

بت پرست سلیمان بیاراست و ازین صد فرسنگ بساط. او بیست و پنج فرسنگ مردم نشستند و بیست و پنج فرسنگ پریان و بیست و پنج فرسنگ دیوان و بیست و پنج فرسنگ ستودان پس باد را بفرمودی که او را برگردد. کنذا، طبری (ص ۵۷۵) ولی جایش اینجا نیست.

پدرش از عرب بود، و مادرش پری بود، نامش حرا<sup>۱</sup> بنت بلقمه و نام پدرش منسوح<sup>۲</sup> و همه سپاه او را فرمان کردند. و زنی بود عاقله با تدبیر و رای، و آفتاب پرستیدی. و سلیمان خبر او نداشت، پس سلیمان در آن بیابان تشنه بود، هدهد را بطلب آب خواست فرستادن، تا ببیند که آب کجا است. چون هدهد را طلب کردند نیافتند، سلیه، ان گفت:

مَالِي لَا آرِي الْهَدُودَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ .

گفتا چه بودست هدهد را که همی نیبیم مگر غایب است.

لَا عَذْبَنُهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَا ذَبْحَنُهُ أَوْ لِيَأْتِيَنِي سُلْطَانٌ مُبِينٌ .

گفت عذابی کنم او را سخت، یا حجتی بزرگ بسیار که کجا بودم، [و این] هدهد بهوا اندر تشنه<sup>۳</sup> بود [و بلند بر شد و سبا را دید بر ده فرسنگک با سبزیها و آب روان]<sup>۴</sup> و آنکک آب خواست کردن. و آن دیگر مرغان هیچ نیارستند باب خوردن شدن. پس این هدهد بدان ناحیت بسار بوستانها دید و سرایها و آبهای روان سخت نیکو. هدهد بنشست و آن بوستانها همی دید و بلقیس را دید بر تختی نشسته بدان بوستانها و در پیش بلقیس هدهد [ی] نشسته بود، [او] این هدهد سلیمان را گفت از کجا آیی؟ گفت از بر سلیمان بن داود پیمامبر خدای و او ملکی است بر زمین که چون او نیست. هدهد بلقیس [او] را گفت این ملکه

۱- نق: حوا. اصل عربی، یلقه (بلقه - بلعه - بلقیس - بلقه ن. ل) دختر الیشرخ (لیشرخ - الیشرخ - الیشرج ن. ل) و برخی گویند، دختر ابلی شرح بن حارث بن قیس بن صیفی بن سبا بن یثجب بن یعرب بن قحطان. (س ۵۷۶ چاپ لیدن).

۲- کذا. نق و چاپی. عربی، الیشرخ. ۳- نق: بهوا بر نشسته بود. چاپی: آنچنان بود که هدهد تشنه بود. ن: س: بهوا اندر تشنه بود. نف: اندر هوا بود هدهد؛ مرغان تشنه شد و بلند بر شد... الخ. ۴- از: نف.

ما بزرگ تر است . هدهد سلیمان گفت پادشاهیش چند است و چه دین دارد ، و ازین همه بی‌رسید . و آب بخورد و باز بر سلیمان آمد . و سلیمان گفت کجا شده بودی ؟ گفت : أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ . من بدانستم آنچه / تو ندانستی .

و جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ .

و خبر سبا آوردم و فئه او و شهرها و بوستانها همه بگفت ، پس آنکه گفت :

إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ .

من زنی را دیدم بناحیت سبا که ملک و زمین آن ناحیت همه او راست ، و همه نیکووییها او راست ، او را تختی بزرگ است .

وَ جَدُّهَا وَ قَوْمُهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ .  
و او و قوم او آفتاب همی پرستند .

سلیمان علیه السلام را آرزوی آن ممالک بلقیس<sup>۱</sup> نیامد ، و لیکن همه خشمش ازین آمد که چرا خدای نپرستند و خدای عزوجل عظیم بود گفت :

[ أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْأَ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ .

پس این چنین کس سزای او آن باشد که خدای تعالی این جهان و آن جهان بدو دهد . چون این حدیث بر پیغامبر ما علیه السلام بیامد ، از بزرگی این حد

۱- کذا : نق . اصل ، سلیمان در آن ممالک بلقیس بنامد . ن س و نف : ندارد :

خدای را سجده کرد . و بفرمود تا هر که بدین آیت رسد از قرآن سجده کند . و همچنین تا رستخیز .

پس سلیمان باد را بفرمود تا آن تخت را برداشت و بدان بیابانهای سبا<sup>۱</sup> برد و بنهاد ، و هدهد آب بجست و شیاطین چاهها بکنند ، و آب بر آوردند و نیت کرد که نخست بدان مملکت سبا رود و ایشان را بمسلمانی خواند . هدهد را گفت :

سَمْنُظْرُ أَصْدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ .

گفت ببینیم تا راست گفتی یا دروغ :

إِذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْقِهِ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَأَنْظُرْ مَاذَا

يُرْجَمُونَ .

گفت این نامه من بیرون بر و بر ایشان بیفکن و خود باز کرد تا چه جواب دهند . پس سلیمان نامه نوشت و مهر بر نهاد و هدهد بمنقار بر گرفت و برفت . چون بشهر سبا رسید ببوستان بلقیس رفت ، او را دید بر تخت نشسته با کتیزکل . و هنوز سپاه را بار نداده بود . هدهد از فراز سر بلقیس همی پرید ، هدهد آن نامه را در کنار بلقیس افکند ، و خود بر درختی نشست . بلقیس بترسید گفت : این بزرگ ملکی است که رسولش این مرغ است . و نامه باز نکرد ، و گفت پیش سرهنگان بر کشایم و کس فرستاد و آن سرهنگان که با ایشان تدبیر کردی بخواند و او را هزار سرهنگ بود و هر سرهنگی ده هزار مرد داشتی و جمله این لشکر دو

---

۱ - سبا را علمای امروز جزء حبشه و نوبه و از ممالک افریقا دانند . و ملوک حبشیان هم خود را از اولاد و اعقاب ملکه سبا شمارند . ولی در ادبیات اسلامی چنانست که در متن اشاره شد یعنی آنها از بلاد ساحلی جزیره العرب و جزء یمن دانند .

بار هزار هزار مرد بود . پس این همه سرهنگان را بخواند و ایشان را گفت :

إِنِّي أُلْقِي إِلَيْكَ كِتَابَ كَرِيمٍ .

گفت نامه آمد از کسی از من بزرگوار تر . و آن نامه پیش ایشان بر  
کشاد و بنامه اندر نبشته دید :

إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . أَلَا تَعْلَمُونَ عَلِيُّ  
وَ أُوْنِي مُسْلِمِينَ .

گفت خویشتن از من بزرگتر مدارید و بدین من اندر آید ، و خود برایشان  
کبر نیارود <sup>۱</sup> ، و ایشان را گفت کبر بنهید و مسلمانی گیرید [ و کبر و  
مسلمانی بیکیجای کرد نیاید و این سخن با توحید برابر ] <sup>۲</sup> [ و ایشان را بدین  
دو سخن خوانده بود که سخن سدیگر بکار نبود ] <sup>۳</sup> پس بلقیس گفت :

يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْوَونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى  
تَشْهَدُونَ .

گفت : مرا مشورت کنید بکار من اندر ، که من بی شما هیچ کار نکنم و نکردهم .

قَالُوا تَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةٍ وَ أَوْلُوا بِأَسْ شَدِيدٍ وَ الْأَمْرُ إِلَيْكَ  
فَانظُرْ [ى] مَاذَا تَأْمُرِينَ .

گفتند : ما را قوت هست و سلاح هست و فرمان تراست بدانچه فرمایی .  
پس خدای عزوجل دوستی سلیمان بدل وی اندر افکند . گفت شما شنیدید

۱- کذا : نق . اصل و ن س ، کبر آورد . نف و چایی : ندارد .

۲- دراصل : نه کبر برابریست ، از : ن س . نق و چایی ناقص . نف : ندارد .

۳- از : نف . نسخ ندارند .

کین<sup>۱</sup> سلیمان چه مرد است؟ گفتند: ملکی است بزمین شام اندر، نه از عرب است که از بنی اسرائیل است. و آدمیان و پریان و دیوان همه فرمان بردار اویند و ملک زاده است. و پدرش بر دین موسی بود و او همچنین خلق را بدین موسی خواند. بلقیس ازو بترسید و گت:

إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً .

ملکان بشمشیر ملکی چون بستانند تباہ کنند و عزیزان مردمانش را ذلیل کنند<sup>۲</sup> خدای عزوجل گت: وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ . همچنین کنند.

بلقیس گت: وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ .

گت من هدیه بفرستم بوی دنیاوی ، اگر بپذیرد دانیم که دنیا خواهد . آن سرهنگان را آن خوش آمد . و بلقیس هدیه بساخت ، و رسولان بیرون کرد . و چنین گویند که دو خشت بود [ یکی زرین و یکی ] سیمین ، و یکی [ حقه سیمین و برو قفلی زرین و اندر آن يك دانه ]<sup>۳</sup> یاقوت سرخ که آنچنان کس ندیده بود ، و پیش از آن کس یاقوت را سوراخ نکرده بود و ندانستند کردن ، و این الماس ندانستند که چه کار را شاید .

یس بلقیس رسول را گتتا او را بگوی تا نا کشاده بگوید که بدین حقه اندر چیست؟ اگر نگوید حقه باز من آر ، و اگر بگوید پیش او بنه . و او را پیرس که یاقوت بیچه سوراخ کنند؟ و هر چه بگوید تو بگوی این را سوراخ کن بنگر که

۱- ن س: که این . ۲- نق: « پادشاهان که شهرها بشمشیر گیرند عزیزان را خوار کنند » . چایی با متن نزدیک است ، نف: این ملکان که شهری بقره و شمشیر بگیرند آنرا تباہ کنند . ن س: افتاده دارد . ۳- از: نف .

چگونه کرد و بچه سوراخ کرد و یا قوت با حقه سوی او یله کن . و اگر سوراخ  
تواند کردن باز من آر ، و صد وصیفت ۱ و صد غلام بسی ریش مویها فروهشته  
چنانکه زنان و جامهای زنان پوشیده بفرستاد ، و رسول را گفت او را بگویی تا این  
زنان را از مردان جدا کند ، اگر بکند ، همه را آنجا بگذار و اگر نکند همه  
باز من آور . و او را پرس که بجهان چه چیز است که تشنه بخورد و از آب سیر  
باشد ، و این نه آب آسمان است و نه آب زمین ؟

رسول از بر بلقیس برفت [ و جبریل علیه السلام ] خبر ۲ سوی سلیمان  
آورد و او را آن همه پیاموخت ، و جواب پیغامها او را بگفت . سلیمان دیوانه را  
بفرمود تا اندر آن بیابان پیش کرسی او همچند بساطی جایی بگردند خشتی زرین  
و یکی سیمین ، [ پس رسول اندر آمد ] ، و سلیمان کرسی بنهاد و خلق را بر مرتبت و  
رسم و هیبت بنشانند ، [ و خشتهای زرین و سیمین بیفکند چون بساطی ] و مرغان  
را فراز سر بفرمود تا پر پر اندر دوختند تا سایه بود از بر سرشان . و خود بر  
کرسی بنشست و رسول را بار داد . رسول چون آن خشتهای زرین و سیمین دید شرم  
داشت آن در خشت خویش بیرون آوردن ، پس دو خشت زرین و سیمین که آورده  
بود پنهان کرد و آن بدگمان را همه پیش سلیمان برد و آن همه پیغامهای بلقیس  
باز گفت . سلیمان او را آگاه کرد که تو چه کردی و دو خشت آوردی یکی زرین

---

۱- کذا : نس . نف و نق و چا : کنیزک . و هر دو بیک، منی است . جز آنکه کنیزک  
مطلق دختر است و وصیفه دختر خریداری شده . ۲- خبر آمدن جبریل و اخبار  
سلیمان ، در اصل عربی نیست : محمد بن جریر گوید : هر یک از سؤالات بلقیس را نخست  
از آدمیان پرسیدی اگر نداشتند از پریان و الا از شیاطین جواب خواستی و پادشاهی  
فرستادگان بلقیس را . ( چاپ لندن ص ۵۷۹ ) و بطوریکه دیده میشود آمدن  
متن هم نبوده و لیکن در جایی و نس و نق و نف هست و از عبارات متن هم معلوم است  
که در اصل بوده و از آن ساقط شده است و از اضافات مترجم است ظاهراً .



و دودیه‌گر سیمین و از شرم پنهان گردی . رسول مقرر آمد بدانچه کرد . سلیمان گفت :  
 اَتَيْدُونَنِي بِمَالٍ . مرا به‌خواسته مدد همی خواهید : فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرًا مِّمَّا  
 آتَيْكُم . آنچه خدای عز و جل مرا داد از خواسته و ملک و دین بهتر از آنست  
 که شما را داد از خواسته و ملک بی دین .

پس سلیمان پیامها را جواب داد و گفت : این آب که توهمی گویی خوی اسپ  
 است که بهیچ گونه [خوی] مردم از آب سیر نباشد [مگر بخوی اسپ که سیر می‌کنند]<sup>۱</sup>  
 خوردنش نافع بود و شیرین بود [ و بدان حقه یگدانه یاقوت سرخ است [سوراخ  
 نا کرده و ملک شما خواست که سوراخ کردن یاقوت بیاموزد ] . پس سلیمان دیوان  
 را بفرمود تا الماس بیاوردند و آن را سوراخ کردند [ پس آن مورچه سفید را که  
 چوب خورد بفرمود تا مویی بدهان اندر گرفت و بدان سوراخ یاقوت اندر شد و از  
 دیگر سوی بیرون آمد و آن موی اندر کشید ]<sup>۲</sup> و آن [ وصیفتان را پیش خویش طعام  
 داد و بفرمود تا پیش او دست بشستند و زن چون دست شوید کف دست پیش دارد  
 و مرد پشت دست و چون سلیمان آن بدید آن ]<sup>۳</sup> عورتان از مردان جدا کرد . و  
 آن هدیه‌ها همه باز داد ، و رسول را باز کردانید ، و گفت :

۱- نف : که خوی همه حیوانی شور بود و خوی اسپ شیرین بود .

۲- کذا : نف و اصل . و آن یاقوت راموی بوی اندر کردند . کذا : ن س . در اصل  
 عربی حدیث یاقوت و الماس نیست : و گوید : فستل الشیاطین فقالوا ترسل الی الارضة  
 فجاءت الارضة فاخذت شجرة فی فیها فدخلت فیها فنقبتها بمدحین الخ . و بجای یاقوت نیز  
 « خرزة » به‌فتح اول دارد که هر بی معنی دانه تسبیح و هر سنگی که برشته‌کشند و دانه تاج  
 پادشاهان است . و در نق و چایی « سوی بدان اندر آرند » نیست ، و ازین اختلافات معلوم  
 میشود که هم در ترجمه اصل و هم در استنساخ‌های بعد تصرفات زیادی بکار رفته است  
 خاصه آنجا که باخبار و تفاسیر مربوط بوده است . ۳- از ، نف . نسخ ندارد .

ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَمَّا تَبَيَّنَتْهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا . يَعْنِي : لَا طَاقَةَ لَهُمْ بِهَا .

گفت باز شو که من بدیشان می آیم با سپاهی که ایشان را بدان طاقت نیست:  
وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ .

یعنی ایشان را اسیر کنم و ذلیل و خزار و از شهر بیرون کنم . تا رسول باز گشت ، و بلقیس لشکر [گردد] کرد که سوی سلیمان آید و مسلمان شود . و هر گاه که بلقیس بسفر شدی تخت ملک وی بهفت [خانه] اندرون بردندی و بنهادندی و درهای آن خانه آهنین بودی و قفلهای استوار بر زده ، و هزارمرد بر آن درمو کل کرده بود ، با سلیحهای تمام .

و میان سلیمان و بلقیس دو روزه راه بود سلیمان چون بشنید که بلقیس بسر يك روزه راه آید خلق را گرد کرد از آدمیان و پریان و دیوان و همی خواست که بلقیس را قدرتی باز نماید از قدرتهای خدای تعالی و به پیغامبری او مقرر آید گفت:  
أَيُّكُمْ يَا تَيْبِي بَعْرِشَهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ .

گفت کیست از شما که آن تخت ملک او نزد من آرد پیش از آنکه او اینجا آید ، و مسلمان شود ؟ و سلیمان را گفته بود جبریل علیه السلام که او اینجا آید و مسلمان شود ، بسوی آن گفت<sup>۱</sup> :

قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ قَالَ عِفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِي أَمِينٌ .

---

۱- اصل : بشوید و آن تخت او بیاورید . از ن س اصلاح شد . نق و نف این جمله و آیه بعد را ندارند . . و بسوی آن گفت یعنی از آن جهت گفت .

یکی از مہتران پریان گفت من بیاورم . سلیمان گفت بچند گاہ ؟ گفت پیش از آنکہ تو از تخت بر خیزی [ زیرا ] سلیمان علیہ السلام ہر روزی مردمان را و پریان را بار دادی ، و پس از آنجا برخاستی ، و آن بوقت چاشت گاہ بودی [ گفت بامداد کہ تو بسلامگاہ بنشیننی پیش از خاستن تو بوقت چاشت من او بیارم ] ۱ سلیمان نخواست کہ آن فخر آوردن تخت بلقیس پریان و دیوان را باشد . خواست کہ آدمیان را باشد ، گفت زودتر باید :

قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ .

بمیان [ آدمیان ] اندر ۲ یکی بود کہ نام بزرگ خدای تعالی دانست نامش آصف برخیا و از فرزند اشمویل پیغمبر بود و مادرش از بزرگان بنی اسرائیل و از فرزندان لاوی بن یعقوب بود ، گفت من بیاورم . گفت بچند گاہ ؟ گفت :

قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ .

گفت پیش از آنکہ تو چشم بر ہم نہی ۳ و باز کنی . پس آن مرد پیش کرسی سلیمان سر بسجود نهاد و خدای را عز وجل بخواند ، ہم اندر ساعت [ سلیمان ] تخت بلقیس پیش خویش دید ، پس سلیمان گفت : هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي [ لِیَبْلُوَنِي ؕ أَشْكُرُّ أَمْ أَكْفُرُّ ] . این از فضل خدای منست تا بیا زماید مرا کہ سپاس داری کنم یا نا سپاسی کنم مر این نعمت او را [ و این فرمان خدای بود عزوجل نہ بزور و قوت ، همچنانکہ علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ در خیبر بکنند ، و آن از فضل

۱- تنها از : نف . ۲- کذا : نف . اصل و ن س : آدمیان در . نق : در

میان آدمیان .

۳- نف : تو چشم فراز کنی پیش از آنکہ باز کنی .

خدای بود تمالی و تعظم، که آنکس را دهد که او خواهد. پس سلیمان دانست<sup>۱</sup>  
کین همه از فضل خداست که با او میکند<sup>۲</sup>.

پس گفت: نَكَرُوا لَهَا عَرَشَهَا. از تختش چیزی کم کنید و چیزی بافزون  
کنید، تا [بشگرم] چون بلقیس ببیند باز شناسد یا نه. دیوان گفتند ما خود از  
سلیمان بعذاب اندریم و چون سلیمان بلقیس را ببندد شك نیست که او را بزنی کند  
با این نیکو [رویی] و زای و تدبیر که این زنست ما بعذاب اندر بمانیم و اگر  
ایشان را فرزندی باشد هم پیغامبری باشد، و ما هرگز نرهیم، تدبیر آنست که این  
زن را بر دل سلیمان سرد کنیم، و آن زن را هیچ عیب نبود مگر بساق پایش موی  
بودی، پس دیوان سلیمان را گفتند او را بر پای موی است دراز و زشت و نه  
نیکو است. پس سلیمان [خواست که آنرا ببیند و خبری روایت کنند از پیغامبر  
ها (ص) که مردی همی خواست که زنی را بزنی<sup>۳</sup> کند پیغامبر او را گفت که زن

---

۱- کذا: ن س. اصل مناقان دانستند. . . و این جمله (درخیر) در نق و چاپی  
ون س چنین است جز جمله اخیر که تنها در ن س بود و متن مناقان داشت. نف بجای این  
جمله: « این از فضل خدای منست تا بیازماید مرا که سپاس داری کنم یا نا سیاسی کنم  
مر این نعمت او را پس سلیمان خدای عز و جل را شکر کرد و دانست که خدای عز و جل  
مر آصف هم معنی (کذا؟) داده است بر سلیمان و منت آن بر سلیمان است پس سلیمان  
گفت: نکرُوا لها. الایة ... و طبری ذکر علی و خبیر را ندارد و با نف مطابق است.  
۲- رك: حاشیه (۱). کذا: نق. اصل و ن س: از علامت آنست.

۳- کذا: ن س و نق و چا. و نف این جمله را ندارد در اصل عربی گوید:  
دیوان را از همسری بلقیس و سلیمان بیم افتاد و بلقیس زنی شراره الساقین بود دیوان  
گفتند بنیانی بسازیم که سلیمان این عیب ویرا دریابد پس صرح قواری سبز بکردند و در  
میان آن از همه جانوران آبی تعبیه کردند الی آخر. (چاپ لیدن ص ۵۸۳) و در اصل نگفته  
است که دیوان عیب بلقیس را بسلیمان گفتند و سلیمان بساختن صرح فرمان داد بلکه بنیان  
صرح را تدبیری از دیوان دانند که برای نمودن عیب بلقیس بسلیمان کردند. و در نف هم  
این زیادتی نیست.

را پیش از آنکه بزنی کنی بین تا میان شمالفت بود] پس سلیمان علیه السلام بفرمود تا صرحی عظیم بزرگ بگردند و معنی صرح دکانست و صد ارش<sup>۱</sup> پهناش بود و صد ارش درازا از آبگینه و آب اندر میان این [دکان] <sup>۲</sup> کردند و بمیان آب اندر ماهی و هر جانور که بمیان آب اندر باشد، اندر <sup>۳</sup> آب کردند، و آب گینه بر آب استوار کردند [و آن آبگینه چنان قوی کردند که مردم را بر گرفتند و همچون آب بودی و کس را ندانست که آن آبگینه است. هر که بنگریستی پنداشتی که آبست] چنانکه مردمان هر آنگونه که خواستندی بر آن بر رفتندی. پس مردم چون آن را بدیدند پنداشتند که آبست شلوار بر کشیدندندی<sup>۴</sup>. پس کرسی سلیمان بر سر آبگینه بنهادندی [و آن مردمان که بر او رفتندی آیدون بدید بودی که بر سر آب همی روند تا پیش سلیمان شدندی آنگاه چون پای بر آن نهادندی دانستندی که آبگینه است] <sup>۵</sup> و سلیمان بدان آن خواست که بلفیس را بیند تا هم چنان است که دیوان گفتند یا نه:

فَلَمَّا جَاءَتْ قَيْلَ أَهْكَذَا عَرُّشِكِ .

[و آن تخت بلفیس از زیر آبگینه بنهاد] <sup>۵</sup> چون بلفیس بیامد و چشم او بر تخت افتاد گفتند چنین هست تخت تو؟ بلفیس گفت: کانه هو، راست همچنین است<sup>۶</sup>

۱- نق: سیصد ارش درازی و دو صد ارش پهنای چابی صد ارش بر درازا و صد ارش بر پهنای و سیصد ارش دور او.

۲- دکان آنست که امروز تختگاه و شاه نشین و سکوی گویند. جایی از زمین بلند کرده برای نشستن. نف جمله دکان را ندارد.

۳- کذا: ن. س. اصل: جانور که در آب باشد آنجا در آب. نف: ندارد.

۴- شلوار بر کشیدندی در نف نیست. ۵- اضافات این چند سطر متعلق به نف است.

۶- نف: چون بلفیس بیامد و تخت بدید گفتند این تخت توست یا نه گفت تخت من بهانه بقلها اندرست و کلیدها با من و خاری بردارست این تخت نه از آن منست گفتند اهکذا... الخ کذا طبری.

و پنداری که خود همان است . قِيلَ لَهَا ادْخِلِي الصَّرْحَ . گفتند: پیش سلیمان شو .  
فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقِيهَا .

چون آبیگینه بدید پنداشت که آب است شلوار از ساق برکشید و ساقهای  
برهنه شد . سلیمان ساقهای بدید و نخواست که کسی دیگر بیند گفت :  
إِنَّهُ صَرْحٌ مِّمْرَدٌ مِّنْ قَوَارِيرَ .

گفت این آبیگینه است نه آب و ساق بیوش . آنگاه بلقیس بصرح برآمد  
پیش سلیمان علیه السلام و مسلمان شد ، گفت :

رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَسَلْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .  
پس سلیمان بلقیس را نزد زنان فرستاد و آن لشکر را همه مسلمان کرد ،  
و بلقیس را بزنی کرد .

پس سلیمان را موی پای بلقیس نا خوش آمد ، آدمیان را گفت چه حیل  
کنیم گفتند باستره بپاید تراشیدن . گفت پوست زنان نازک باشد و ببرد . دیوان  
گفتند این را باهک نوره حیلت کنیم تا پوست را زیان ندارد ، و پیش از آن کس آنرا  
ندانسته بود ، و بافوت را سوراخ بکردن و مس گذاختن کس نمی دانست پیش از سلیمان .  
آنگاه سلیمان آهک نوره به بلقیس فرستاد تا کار بست ۱ و سلیمان را ازو

۱- نف ، پس گرماوه بنهادند و پیش از آن کس گرماوه ندیده بود . پس بلقیس را  
بگرماوه بردند و آهک را پیش او بردند تا پای بر کند بلقیس آهک ببوید کند آمدش  
گفت اگر بیغمیر خدای را بن حاجتی مرا نفرمودی تا چنین گنده چیزی بخود برمالی ،  
رسول باز شد و سلیمان را بگفت سلیمان گفت موی تو درشت و بد است و زشت بچشم .  
بلقیس گفت مثل زنان چون ناراست . پوست او تلخ و مزه و لذت از اندرون و هر ناری  
که پوست او قوی تر بود و بچشم زشت تر دانۀ او خوش تر بود . سلیمان گفت راست  
گفت و لیکن هر چه بچشم تو نیکو تر بدل تو دوست تر . همی لطف کرد سلیمان بلقیس  
را تا بگرماوه اندر شد و آن آهک بکرد و موی او پاک شد و سلیمان را ... این معانی در  
نسخ موجود است و در طبری نیست .

فرزندی آمد داود نام کرد . و سلیمان هم از فرزندان عجم بود و هم از فرزندان اسحاق بود <sup>۱</sup> [ عبدالله عباس گفت عایشه اندر میان زنان پیغمبر علیه الصلوات و السلام نشسته بود و از همه زنان پیغمبر خردتر بود که چون او را سوی پیغمبر علیه السلام آوردند نه ساله بود . و انس بن مالک چنین روایت می کند : زفت عایشه رسول الله صلی الله علیه و سلم و معها لعتبها . گفت : عایشه بازیچه دختر کان با خویشتر آورده بود . روزی رسول سخن ببلقیس می گفت و آن موی ساق او ، عایشه گفت یا رسول الله ساقهای بلقیس از آن من نیکوتر بود ؟ پیغمبر علیه السلام تبسم کرد و گفت ای عایشه ساقهای تو اندر بهشت از آن او نیکوتر باشد . عایشه شاد شد . بنگر عشرت لطیف پیغمبر علیه السلام که با عیالش درشتی نکرد و نگفت : نی . بل چیزی گفت که دل او شاد شد ] <sup>۲</sup> .

### [ اندر ] حدیث سلیمان با دیوان

قال الله سبحانه و تعالی :

وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ .

سلیمان را آزمایش کرده‌یم و کسی دیگر را بر کرسی او بنشانندیم پس چون بدر ما آمد او را ملک باز دادیم . و قصه او آنچنان بود که سلیمان را خبر آمد که بمیان دریا جزیره ایست و بدان جزیره شهرست و ملکی بت پرست است <sup>۳</sup> . سلیمان

۱- نق بجای این جمله آورده : « و از فرزندان سلیمان بعضی که از عجم بودند

از نسل این پسر بودند و بعضی از عرب از فرزندان دیگر بودند » . چایی و نف هیچکدام را ندارد .

۲- از : نف . و این روایت در نسخ موجود ما و در طبری دیده نشد .

۳- طبری : فی جزیرة من جزایر البحر یقال لها سیدون .

آهنگک او کرد ، و باد را بفرمود تا بساط بر گرفت و بدریا اندر ببرد ، تا بدان شهر  
 که آن ملک بود . و آن ملک را بکشت و آن ملک را دختری بود که ازو نیکوتر  
 کس ندیده بود . سلیمان او را بزنی کرد و بیاوردش با آن همه کنیزکان که او  
 را بود . پس آن زن هر روزی از بهر پدرش بگریستی [ و هر گاه سلیمان زی او  
 اندرشدی او را روی تر یافتی و چشم پر آب و سال بر آمد و اندوه آن زن کم نشد و  
 از گریستن نیاسود ] سلیمان را دل تنگ شد . [ و ندانست چه کند ] دیوان را  
 بخواند که مشورت کنید مرا بدین کار اندر . گفتند : ما این اندوه از دل او ببریم .  
 پس یکی صورت بکردند [ از سنگ ] همچون پدر آن زن ، [ و گفتند این راپیش  
 او بنه تا اندر نگرند و آرزوی دلش کم شود ] و چنین گویند که آن زن از سلیمان  
 اندر خواست تا صورتی بفرماید آنچه آن ، مگر اندوه از دلش بشود . پس دیوان این  
 چنین صورتی بکردند و پیش زن بردند ، و راست چون پدر او بود و هیچ کم و بیش  
 نبود از صورت پدر آن زن . پس او شاد شد و آن صورت را بر تخت بنشانند و هر  
 جامه که از آن پدرش بود در آن پوشانید . چون بدان بت اندر نگرستی هیچ کم و  
 بیش ندیدی از آن صورت پدرش ، مگر آنکه سخن نگفتی ، و هر وقتی که این زن  
 پیش صورت پدر شدی سجده کردی همچنان که پدر را کردی بزندگانی . پس چون  
 این زن این صورت بیافت بخانه سلیمان اندر دل بنهاد <sup>۱</sup> و هر روزی با همه کنیزکان  
 برقتی و آن صورت را سجده کردی ، و با سلیمان خوش منش بهود . و سلیمان [ یا او  
 شاد همی بود و ] ندانست که آن زن همی بت پرستید . تا چهل شبانروز بشد و کس  
 ندانست آن حدیث ، مگر آنکه نام بزرگ خدای دانست و دعاش مستجاب بودی و  
 آن آصف بن برخیا بود . و آنرا رسم آنچه آن بودی که بی حجاب در سرای سلیمان  
 شدی و بر سرای زنان در آمدی و کس ازوی پنهان نشدی . و این مرد همی دانست و بد

---

۱- کذا ، ن س و نق . نف : بیارامید و دلش خوش شد و خندان شد .



**سلیمان** نمی گفت که سلیمان سخت با هیبت بود و کس پیش او چیزی نیارستی گفتن تا نپرسیدی . پس آن مرد مر سلیمان را گفت من پیرشدم و کارم با آخر رسید . [مرا دستوری ده تا خلق را گرد کنم و از پیمبران گذشته یاد کنم <sup>۱</sup> تا از پس من آن یاد کنند . سلیمان او را اجابت کرد و خلقی را گرد کرد و آصف بعیان اندر بیستاد و خطبه بکرد و خدای را ثنا کرد و پیمبران خدای را نام برد و صفت کرد و خود کار ایشان یاد کرد . پس چون سلیمان رسید گفت چه نیکو بود مذهب سلیمان بخردی و چون خدای ترس بود بخردی و پاک دل و پرهیز کار ، و خطبه سپری کرد . سلیمان او را بخواند و گفت از من چه عیب آمده است که مرا همه بکود کی ستودی ؟ گفت ] <sup>۲</sup> : بسرای تو همی بت پرستند از چهل شبان روز باز ، و تو خاموش همی باشی بهوای زنی؟! سلیمان [ گفت : انا لله وانا اليه راجعون . دانستم که ترا چیزی پیش آمده است که تو آنچنان سخن گویی پس سلیمان بر خاست ] <sup>۳</sup> بخانه اندر شد و بت را بشکست و [ آن زن و ] کفیزکان [ او ] را عقوبت کرد . و سلیمان توبه کرد و عبادت مشغول شد و دستمی جامه بخواست [ از دست کود کی نارسیده رشته و بافته و غسلی کرده ] <sup>۴</sup> و بیوشید و بخانه بنشست [ و روی بخاک نهاد ] و دعا همی کرد و خدای را عزوجل [ مناجات کرد و ] زاری همی کرد ، و عذرهمی

۱ - این عبارات در متن نبود از طبری ترجمه شد طبری گوید : از کفریه من مضی من انبیا ،

الله و اثنی علیهم بعلی فیهم ( ج ۲ ص ۵۸۸ ) .

۲ - این عبارات از نف نقل شد و با طبری برابر است - در اصل ونس و نق : بآخر رسید و این ترا بخواهم گفتن که بگردن من اندرست بدانک اهل خانه توبت پرستند الخ .

۳ - از : نف .

۴ - نف : ... رشته و غسلی کرد ... طبری : همی ثیاب لا یغزلها الا الایکار ولا ینسجها الا الایکار ولا یغسلها الا الایکار و لا تمسها امرأة قدرأت الدم فلیسها ( ج ۲ ص ۵۸۹ ) و از نسخه جمله ای فوت شده است که شاید ترجمه «ولا تمسها امرأة ...» بوده است . نسخ دیگر ندارند .

خواست ، [ و گفت : یارب نعمت تو بر آل داود چنانست که جز ترا سجود کنند ]<sup>۱</sup> و سلیمان را يك انگشتری بود و نام بزرگ خدای تعالی بر آن نهشته بود ، و معجز سلیمان و ملکش بدان بودی . و خلق و آن دیوان و پریان و مرغان بر آن انگشتری فرمان بردار بودند و سلیمان را زنی بود **جراده**<sup>۲</sup> نام و سلیمان جز او را بر انگشتری استوار نداشتی ، و هر گاه که با زنان بختی یا بمستراح<sup>۳</sup> شدی آن انگشتری بدان زن دادی ، از هیبت خدای عزوجل . پس چون سلیمان [ زان ] پرداختی انگشتری باز ستدی و باز بکرسی ملک شدی .

پس روزی از روزها سلیمان اندر مستراح شد و انگشتری بجراده داده بود یکی از مهران دیوان بیامد و جراده را گفت انگشتری مرا ده و خویشتم را بصورت سلیمان بجراده نمود جراده پنداشت که او سلیمانست ، انگشتری بدو داد و آن دیو را **صخره**<sup>۴</sup> نام بود ، آن انگشتری بانگشت اندر کرد و بشد و بر کرسی سلیمان نشست ، و آن همه خلق آدمی و دیو و پری و مرغان پنداشتند که او سلیمان است .

پس چون سلیمان بیرون آمد ، جراده را گفت انگشتری بیار . جراده گفت تو کیستی ؟ گفت من سلیمانم . گفت تو دروغ گویی که خویشتم بصورت او بکردی خواهی که انگشتری بستانی ، با سلیمان سخن سرد گفت و نداد . هر چند که سلیمان همی گفتی ، جراده همی گفتی تو دیوی نه سلیمان .

۱ - از : نف . و در اصل : نعمت تو ... چنانست که ... الخ و زیادتى هم دارد .

از طبری اصلاح شد .

۲ - نق و چایی ، پسری بود جراده نام نف : جراده . عربی : ام ولد له يقال لها الامیة ( ص ۵۸۹ ) و بحديث محمد بن الحسين ، امرأة يقال لها جراده و هي آثر نساہ عنده و آمنهن عنده ( ص ۵۹۲ ) .

۳ - نف : خلا . ۴ - طبری : صغرا و صخر .

صخره انگشتی سلیمان در انگشت کرد ، تا چهل روز ، سلیمان علیه السلام [ متحیر شد و از سرای بیرون آمد و بشهر اندر همی گشت ، گرسنه . و هر کجا که گفتمی من سلیمانم او را بزدندی ، تا از شهر بیرون شد و ] بر لب دریا شدی ، و مزدوری صیادان دریا کردی <sup>۱</sup> [ که ماهی همی گرفتند ، و آن صیادان هر روز دو ماهی بدو دادندی ، و سلیمان بشهر اندر آمدی ، و یکی را بنان دادی و یکی را شکم بشکافتی و بریان کردی و بخوردی . و چهل شبانه روز همی بود همچندانکه بخانه اش بت پرستیدند ] بعد از چهل روز صخره بشد و انگشتی سلیمان هیچ جای استوار نداشت . بدریا افکند ، و خود اندر دریا شد و آنجا همی بود . خدای عزوجل ماهی را بکماشت تا آن انگشتی بگرفت و فرو برد [ و فریشته بفرستاد تا آن ماهی را بدام آن صیاد افکند که سلیمان بن داود مز در او بودی . صیاد آن ماهی بگرفت و با ماهیان دریا بر افکند و چون شبانگاه ببود سلیمان را دو ماهی بداد بر عادت ] و از آن دو ماهی یکی آن بود که اندر شکم او آن انگشتی بود . چون ماهی بگرفت یکی را هم بر لب دریا اشکم بشکافت آن انگشتی از شکم ماهی بیرون آمد بقدرت خدای تعالی . و سلیمان از انگشتی را بانگشت اندر کرد و بمملکت خویش اندر آمد ، و آن دیوان را طلب کرد و نیافت . دیوان را گفت اول خواهم که آن دیو را بیارید . گفتند : او بدرها فرو شدست و لیکن حیلت کنیم و جهد کنیم تا او را بدست آوریم . دیوان [ دست باز داشت تا روزگاری بر آمد ، پس بر لب دریا شدند . و نوحه همی کردند ، [ آنجا دیو بشنید اندر آب ] از دریا بانگ آمد که شما را چه بوده است ؟ گفتند : سلیمان بمرد . آن دیو از میان دریا بر آمد . ایشان او

---

۱- ازین علامت تا قلاب دیگر در متن نبود و ن س هم نداشت و در متن عربی

نیز مختصر این مطول بود ، لذا از : نق و نف بر داشته شد .

را بگرفتند و پیش [ سلیمان بردند و او را در سنگ و آهن بیست و بقمر ] دریا افکند. و تا رستخیز آنجا اندر بود. و من چنین گویم که : محمد بن جریر اندرین حدیث غلط کرده که دیو کار سلیمانی کرد و حکمها کرد و آن روا نیست که دیو خود را بگردار پیغامبران نماید. و من چنین گویم که : سلیمان شبی نیت کرد و گفت که من بیک شب با هزار زن بخسیم و هر زنی پسری بیارد و آن پسران همه بزرگ شوند و هر پسری هزار کافر بکشد تا هیچ پیغامبر بفضل من نباشد <sup>۱</sup> و بدین سخن کبر آورد و خدای او را بیاموزد <sup>۲</sup>. چون نیت چنین کرد خود پسری آمدش که هیچ اندام اودرست نبود. و چون از مادر جدا شد جبریل او را بر تخت سلیمان نهاد. و خدای تعالی وحی فرستاد و بدو گفت : این یکی از خویشتن دیدی چون کبر آوردی. شو که آن فرزندان بر تخت نهادست. چون سلیمان بر رفت، تنی دید بسی دست و پای. سلیمان بترسید و توبه خواست، و چهل شبانروز زاری همی کرد. پس آن فرزند چهل شبانروز بزیست پس بمرد. و از آن پس سلیمان بملك بنسشت و بیست سال دیگر بزیست و بیست سال شده بود که این افتاد. و پیش ازین باد او را فرمان نکردی. [ چون چهل شبانروز تمام شد، خدای عزوجل از او خشنود شد و بر او ببخشود و مملکت باز باو داد و سبب چنان بود که در آن چهل شبانروز آن دیو در میان خالق حکم نه بموافقت تورات کردی و بر تخت نشستی و علما بر گردوی نشسته بودند و چیزی نیارستندی گفتن از هیبت سلیمان و ندانستند که او نه سلیمان است و آصف بن برخیا ندانستی و هم چیزی نیارستی گفتن و زنان نیز ندانستند جز دیوان که بدانستندی و شادی همی کردند. چون بیست روز برآمد، دیوان او را

۱- کذا : ن س و ف ، نق : تا همه فضل مرا بود. اصل : دشمن بقصد من نباشد.

۲- در اصل : و بدین سخن خدای عزوجل ما را بیاموزد. چاپی : و بدین سخن

خدای تعالی او را بیاموزد. نق : و خدای تعالی از او نپسندید. از نف اصلاح شد.

گفتند این ملك بر تو نماند و على كل حال آدميان بدانند ، باری بملك اندر چیزی کن که ما را از آن خرمی باشد . پس دیوان همه گرد آمدند و کتابهای تورات پنهان کردند و جادوییها و کافریها همه بنوشتند ، و پایه آن تخت همه زرین بود هر چهار پایه تخت بشکافتند و آن جادوییها در آن نهادند و پایه تخت را چنانکه بود محکم کردند . و این حال هیچکس ندانست الا دیوان . پس چون سلیمان بتخت ملوک آمد ، از آن خبر نداشت و این نوشتهها بدان پایه تخت اندر بود . سلیمان علیه السلام فرمان یافت دیوان آن پایه تخت را بشکافتند و آن جادوییها بیرون آوردند ، و خلق را گفتند که سلیمان را این کتاب از آسمان آمده است خلق را جادویی بیاموخت و بسیار مردم متابع ایشان شدند و خدای تعالی این قصه را به قرآن یاد کرد و گفته : *واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملك سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر* . و از آن جادوییها قدری بدست بنی اسرائیل بمانده است و اصل جادوییها که جهودان کنند ، از آنست . پس چهل روز آدمیان دلتنگ بودند از آن حکمهای باطل ، و آنکه آدمیان را از میان خود دور داشتی ، و سلیمان علیه السلام آدمیان را از همه عزیزتر داشتی پس آدمیان بسوی آصف آمدند و گفتند : تو چه میگویی حکمها که سلیمان می کند و ما گمان می بریم که این نه سلیمان است . آصف گفت : من نیز هم چنین پندارم و لیکن تا من از زنانش بیرسم . و مادر سلیمان هنوز زنده بود و سلیمان هر روز بسلام مادر شدی . و بتفسیر اندر چنانست که سلیمان را هزار زن بود ، سیصد آزاد و هفتصد پرستار ، و همه مادر فرزندان بودند . پس آصف مادر سلیمان را پرسید ، گفت ازو خبر ندارم ، و چهل شبانه روز است که او بنزدیک ما نیامده است . آصف پیامد و مردمان را گفت و ایشان ندانستند که چگونه بوده است . گفتند مگر این سلیمان را بکشته است و اکنون بجای او نشسته است ؟ و اگر دیو است ما را حیل آنست که در پیش او تورات بخوانیم که دیو با نام خدای

تعالی صبر نتواند کردن . پس آصف آدمیان را بخواند و ایشان را بگفت که تورات می داشتند همی خوانید بیانگ بلند ، تا معلوم شود شما را . ایشان تورت خواندن آغاز کردند باواز بلند ، دیو صبر نتوانست کردن ایدر ، پس از تخت نا پدید شد ، همه دانستند که او دیو است . پس سلیمان را طلب کردند و ندانستند که زنده است و آدمیان متحیر بماندند [۱]

و اندر نبی این حدیث دلیل است همی گوید : سلیمان بر تخت استغفار کرد گفت :

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ تَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ .

و خدای گفت :

فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ .

از [ پس ] این محنت باد را مسخر او کردیم .

و گروهی گفتند پیش ازین محنت باد مسخر او بود . و بدین آیت تقدیم و تاخیر است و باد و دیو و پری و مرغ مسخر او کرد باول ملکش تا باخر عمرش چنانکه گفت :

وَإِسْلِمَانَ الرِّيحِ غُدُوهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ .

و هم قصه دهد که گفتیم ، و این آیت دلیل می کند که دیوان تخت سلیمان بر گرفتند . وَ أَتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ . وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

۱ - تا اینجا از : نق ثبت شد و با نف نیز مقابل است جز اندک تفاوتی در : فَاظًا

ن س : ندارد .

## [ اندر ] حدیث مورچه با سلیمان علیه السلام ۱

[ بدانکه هر حدیثی که آن نیکوترست و اندرو آیات قرآن بیشترست محمد بن جریر اندر این کتاب آنرا دُست باز داشته است و یاد نکرده است یکی حدیث النمل و یکی حدیث الخیل و من هر دو را بیان کنم چنانکه در کتب تفسیر یافته‌ام ] ۲ اما حدیث مورچه با سلیمان علیه السلام که خدای تعالی گفت :

وَ حِشْرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ  
يُوزَعُونَ . حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ  
ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطَبُنْكُمْ سُلَيْمَانَ وَ جُنُودَهُ وَ هُمْ لَا  
يَشْعُرُونَ .

و قصه این آن بود که باد را صاحب خبر سلیمان کرد تا هر کجا [ بر پادشاهی او ] برده یکماه راه یا بیشتر کسی چیزی بگفتی بگوش سلیمان برسانیدی . پس یک روز بر آن بساط خویش همی شد با مردم و دیو و پری و مرغ ، و چنین گویند اندر تفسیر که بوادی برسد که مورچگان خانه داشتند و برافراز آمده بودند .

قالت نملة يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم .

۱- نِق و چابی و نف خبر مرگ سلیمان در اینجا ذکر کرده اند و بعد حدیث مورچه و اسبان را آورده اند و در نسخه متن ون س حدیث مرگ سلیمان در آخر قصه سلیمان و بعد از آن حدیث . . . آمده چنانکه دیده میشود .

۲- از نِق و چابی . ن س و نف این عبارات را ندارند .

مورچه ، دیگران را گفت بخانه اندر شويد که سليمان همی آيد و شما را بزير پای بگيرد . وايشان را آگاهی نَبُوذ از آن . واين ثنا بود که مورچه بروی همی کرد ، گفت هيچ خلقی را ازورنجی نيست ، يعنی اگر بدانند که شما آنجا ايستاده ايد ازسوی ديگر بشود . باد اين سخن بگوش سليمان رسانيد .

فَتَبَسَّ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا .

سليمان بخنديد از خرمی نعمتها که خدای تعالی او را داده بود . پس سليمان عليه السلام چون اين سخن بشنود گام باز گرفت ۱ ، و همه سپاه بنز ايستادند و مورچه همه اندر خانها شدند پس سليمان گفت :

رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ .

يا رب مرا تو فيق ده تا شکر آن نعمت بکنم که مرا و پدر مرا دادهی .

وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ .

کار نيك کنم چنانکه تو بپسندی .

وَ ادْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ .

و مرا با بندگان نيك بيهشت اندر کن .

و خبر آنست که باول گفت :

وَ حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ . وَ نَكَفَتْ مِنَ الْإِنْسِ

وَ الْجِنِّ .

و شك نبست که آدميان از پريان بزرگوار تر ايد بمقدار و جلالت . ايد

گفت : مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ . و معنی اين چنين گفتند که اين سخن بطب

۱- نق : اسب را لکام باز گرفت . ن س : سليمان ستور بلکاه .



غرب است و عرب، را طبع چنانست که هر چیزی که آن کمتر و مقدارش کمتر، آن را بیشتر دارند چنانکه گویند :

مَا غَدَى قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ . مَا بَقِيَ مِنْهُمْ صَغِيرٌ وَلَا كَبِيرٌ .

نگویند: کبیر و لا صغیر .

الفاظ عرب چنین باشد چنانکه خدای گفت :

وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتِ سَوَامِعُ وَيَعُ وَصَلَوَاتُ وَمَسَاجِدُ .

صوحه را نام پیش یاد برد و مزکت را از پس آن نام بردست ۱ .

و بعد **الله** مسعود زوایت کند از پیغمبر علیه السلام گفت چون خدای تعالی ملك بسلیمان داد دعا کرد و گفت یارب مراده همچنانکه پدر مرا دادی . گفت ای سلیمان اگر خواهی همچنان دهم که پدرت را دادم ، تو نیز مرا همچنان باش که پدرت بود و فایده آن آنست که **أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ** . گفت مرا توفیق ده تا نعمت ترا شکر کنم ، و کار نیک کنم چنانکه بیسندی . و معنی این آنست که شکر کردن بگفتار زبان تمام نباشد تا بعمل تمام نشود ، و چنان باید که زمان و فعل هفتارن باشد و هر که تو نشاط آن نعمت را با زبان الحمد می گوئی و دیگر کار معصیت می کنی ، آن بر تو حجت باشد . و حکما چنین گویند که شکر از سه گونه است یکی گفتار بزبان که **بِكَلِمَاتِ الْحَمْدِ** . دُ دیگر که نعمت خدای است بر تو . و سیم آنکه طاعت داری باندام . چنانکه شکر نعمت بتمام نبوده مگر بعمل .

---

۱ - این قسمت ادبی در نق و چایی و نف نیست و در اصل عربی هم این حدیث

از اصل نیست .

و هر سه خدای عزوجل در نبی همی گوید : حمد بزبان ، و معرفت بدل ، و عمل باندام ۱ ، اما زبانرا گفتن :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا . و دیگراندام را : قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا . وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى .

و سدیگر معرفت دل را گفت :

اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا . [و جای دیگر بگفت ] وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ .

بدین آیت ، دانستن بدل گفتند ، و بدان آیت پیشین گفتار بزبان . و بنزدیک حکما از همه عبادتها ، از پس توحید خدای تعالی و دانستن فریضهای او ، بزرگتر و فاضلتر از شکر بزبان نیست نعمت خدایرا . و روز رستخیز چون اهل بهشت اندر بهشت شوند همه عبادت از ایشان بر خیزد و فریضا مگر دو چیز [ یکی توحید ، دیگر شکر و خدای عزوجل اندر نبی یاد کرده است و گفت که ] بهشتیان ببهشت اندر از همه عبادتها این دو عبادت گزارند توحید و شکر نعمت چنانکه گفت :

دَعْوِيهِمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوِيهِمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

### حدیث سلیمان اندر حالت اصیان

و این حدیث چنان بود که خدای عزوجل گفت اندر قلم سلیمان :

۱ - این معنی نزدیک ( سه بخت ) است : منش نیک ، گوش نیک ، کنش نیک ، یعنی بندار نیکو و گفتار نیکو و کردار نیکو . یعنی نیکویی و نیکو مردی اینهاست .

## أذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعِشِيِّ الصَّافِنَاتِ الْجِيَادُ .

چنین گفتند باخبر تفسیر اندر که سلیمان را هزار اسپ بود تازی بر نشست  
 اورا و آن همه برو عرضه کردند . و پیغامبران ازین جهان دو چیز دوست داشتندی<sup>۱</sup>  
 یکی اسپ و دیگر سلیح<sup>۲</sup> ، از بهر آنکه تا دشمنان خدای تعالی را بر آن هلاک  
 کنند ، و چنین [گویند] که بشریعت تورات اندر و بدان شریعتهای پیشین نماز  
 دیگر فریضه تر بودی و گرامی تر ، و این نماز را صلوة الوسطی خواندند از  
 بهر آنکه [بمیان] چهار نماز اندر است : نماز بامداد و نماز پیشین و نماز شام و  
 نماز خفتن .

و سلیمان علیه السلام ایستاده بود و اسپان عرض همی کردند ، آن اسپان را  
 که از سبا بیاوردند و آنکه از میراث داود علیه السلام مانده بود و بوی رسیده  
 بود . پس چون نهصد اسپ عرضه کرده بودند ، آفتاب فرو شده بود و نماز دیگر از  
 وقت شده ؛ سلیمان علیه السلام تنگ دل شد و خویشتن را ملامت کرد و گفت :

إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ . ( یعنی حب المال ) كَقَوْلِهِ : إِنْ تَرَكَ خَيْرًا .  
 ( یعنی مالا ) عَنْ ذِكْرِ رَبِّي . ( آي عَنْ صَلَوةِ رَبِّي ) كَقَوْلِهِ : رَجَالٌ لَا  
 تَلْمِيزَهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ( یعنی الصلوة ) حَتَّى تَوَارَتْ  
 بِالْحِجَابِ ( یعنی غابت الشمس ) سلیمان علیه السلام با خویشتن عتاب کرد گفت  
 خدای عزوجل دوستی این جهان در دل من افکند تا نماز از من بشد و آفتاب فرو  
 شد . ( رُدُّوْهَا عَلَيَّ ) گفت : این اسپان را باز گردانید :

۱ - نق : او ازین جهان دو چیز دوست داشتی .

۲ - نسخ دیگر : سلاح .

## فَطْفِقْ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَ الْأَعْنَاقِ .

این اسپان را همه گردن‌ها بزد .

علما و متکلمان این نپسندیدند، زیرا که سلیمان را سهو افتاد تا نماز بشد، این اسپان چه گناه کردند. [که برایشان کشتن واجب بود کشتن باسراف نه ذبح و نه قربان؟] ۱، این چنین تأویل نه واجب بود کردن ۲. [و بر چهارپای ستم کردن و بیزبان را ذبح نمودن مکروه است و پیغمبر ما صلی الله علیه] ۱ نهی [کرده] است که بر چهارپای ستم کنند، یا که بار گران برنهند که بر آن طاقت ندارد [و هر که او بر چهارپای باری نهد که او بر گرفتن نتواند بر اوست و بر سلطان واجبست که او را ادب کند. و از پیغامبر خبریست بنیکو داشت چهار پایان گفت: وَلَا تَتَّخِذُوا دَوَابَّكُمْ كِرَاسِيًّا . یعنی از ستوران خویش کرسیها مسازید و چون بر نشینید آنها باآزم دارید که شما را رنج نباشد و ایشان را نیز رنج نباشد چون بر نشینید و برانید و فرود آید و بر زمین نشینید او را نیز آسایش دهید که همچنان که شما مانده شوید ایشان نیز مانده شوند] ۳ و بخبر اندر چنین است .

## لَا تَقْضُوا أَعْرَافَهُمَا فَإِنَّهَا أَذْيَالُهُمَا .

گفت [فش] اسب بگیری که گرما اندر پش ۴ باشد و چون اسب را پش بچینی برهنه شود و سرما سخت تر یابد و گفت [ :

---

۱- تنها : نف . ۲- نف : نه صوابست .

۳- از نق و نف .

۴- در اصل : گرما پیشین باشد . نف : بش مچینید که گرما اندر بش باشد . بش

و پش و فش . بمعنی : بال اسب است .

ولا تخرموا<sup>۱</sup> اذنابها فانها مذابها .

و دمش مکیرید که مگس را از خویشتن بدان باز دارد<sup>۲</sup> [ و مگس ران  
ایشانست چون دمش بیری مگس او را رنجه دارد و بر تو بزه بود ]<sup>۳</sup> پس پیغمبر  
علیه السلام چنین نهیها کردست و فرمودست ، چون برنج نمودن چنان نهیها باشد  
بر کشتن باید که نهی سخت تر باشد ، و معنی این چنین باشد که اهل معانی قرآن  
گفته اند . محمد بن الحنفیه روایت کرد از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفت  
او را از تفسیر این آیت پرسیدم :

رُدُّوْهَا عَلَیَّ [ فظفوق مسحابا لسوق و الاعناق ]<sup>۴</sup> قَالَ كَانَ يَضُمُّ الْخَيْلَ  
إِلَى السَّبِيلِ لِيُزَالَ عَنْهَا الْفِتْنَةُ كَقَارَةِ لَمَّا فَاتَتْهُ مِنَ الصَّلَاةِ .

اسبان را همی جدا کرد تا بهری بسبیل دهد و بهری بسوی خویشتن باز گیرد  
و بگله کند<sup>۵</sup> ، چون نمازش بشد ، گفت مرا ازین هیچ بکار نیاید ، و همه باز  
خواست و داغ سبیل بر نهاد بر ساق و بر گردن ، تا غازیان بر او حرب کنند و  
از بهر خویش هیچ باز نگرفت ، تا کفارت گناهش باشد . و این معنی سخت نیکو است .  
و اندر خوراست بافعال بیمبران و نزدیکتر است بالفاظ قرآن و نیز واضحترا ازین  
روایت کرده است مجاهد صاحب ابن عباس که در مصحف عبداللّه بن مسعود ایدون  
قبشته است :

---

۱ - نف : تخذنوا .

۲ - نف ، دم ایشان مبرید . ۳ - از نف . هو علاوه دارد : پس اگر از دم بریدن

و بش چیدن چندین نهی کند در دست و پای بریدن و گردن زدن نهی سخت تر شود و بعمل  
بیمبران نماند که گناهست . . ۴ - از : نف .

۵ - نف : رمه کند مرسل را .

رُدُوها عَلَيَّ [ فظنق بکوی ] بِسُوقِها وَ اَعْناقِها وَ جَمَعَلها لِلسَّبيلِ  
 تَوْبَةً لِّما فَرَطَ .

و بخبر اندر ایدون است که از پس سلیمان علیه السلام ملک عجم قوت گرفت.  
 و محمد بن جریر گوید که ملک عجم از زمین بابل و مشرق تا بترکستان کرا  
 بود. و از پس سلیمان ملک بنی اسرائیل پسرش رحبعم<sup>۱</sup> بن سلیمان را بود و ملک  
 سلیمان خدای عزوجل بدو داد بی پیغمبری وی را [ و بی آنکه باد و دیو و پری و  
 مرغ فرمان او کردی ] ۲ .

### اندر خبر مرگ سلیمان علیه السلام

سلیمان علیه السلام از پس آنکه ملک باز او رسید بیست سال بزیست تا ملکش  
 چهل سال تمام شد و عمرش پنجاه و پنج سال بود ، و دیوان مسخر او بودند . سلیمان  
 ایشان را فرمود تا بناها کردند و مز کتهای بیت المقدس تمام کردند . پس چون وقت  
 مرگش بیامد به بیت المقدس شد ، بدان مزکت و دو ماه آنجا بود [ نان آنجا  
 خوردی ] و نماز آنجا کردی و اندر نماز کردن بیک رکعت روزی و شبی بپردی . و  
 آن وقت که نماز کردی هیچکس بنزدیکش نیارستی شدن نه آدمی و نه دیو و نه پری .  
 و اندر آن وقت که نماز کردی اگر دیو آنجا شدی از آسمان آتشی آمدی و دیو  
 را بسوختی و بمحراب سلیمان اندر هر روز درختی برستی که سلیمان هرگز ندیده  
 بودی ، و سلیمان نماز میکردی ، و درخت با او بسخن آمدی . سلیمان او را گفتی  
 ترا چه خوانند و چه کار را شای ؟ درخت بگفتی [ سلیمان آنرا بر کند و بگفتی  
 تا جای دیگر بنشانندی و بفرمودی تا بکتب اندر نوشتندی که این فلان کار را

---

۱ - رحبعم : یعنی کسیکه قوم را وسعت می دهد اول پادشاهان ۱۴ : ۲۱ پسر  
 و جانشین سلیمان بود . ( از قاموس کتاب مقدس ص ۴۱۱ ) ۴ .  
 ۲ - کذا : ن س و نف .

شاید [ پس روزی سلیمان درختی دید نو رسته پرسید ] که تو را چه خوانند؟ گفت :  
 خروب خوانند گفت [ ۱ ] که تو چه کار را شایه؟ گفت از بهر تخریب بیت المقدس  
 پدید آمدم . سلیمان دانست که تمامی خراب بیت المقدس را رستم ۲ یعنی که تواز  
 من عصای کن و برو تکیه کن . سلیمان بدانست که او مرگ را نزدیک آمد ، آن  
 درخت برید و از وی عصای کرد و چون نماز کردی بر آن عصا تکیه کردی تا بتوانستی  
 ایستادن ، و سلیمان دانست که مزکت بیت المقدس را عمارت بسیار مانده است که  
 چون او بمیرد دیوان کار نکند و سلیمان را دل بدین مشغول شد ، پس گفت یارب  
 مرگ من از دیوان و پریان پنهان کن تا این مزکت تمام کنند . خدای عزوجل دعای  
 او را اجابت کرد و هنوز کار یکساله بمانده بود . پس خدای عزوجل او را اجابت  
 کرد . چون عمر سلیمان تمام شد ایستاده بود و نماز همی کرد ، خویشتر از بر آن  
 چوب افکنده چنانکه پیش از آن بودی و بمرد . و همچنان ایشان ندانستندی که  
 سلیمان مرده است دیوان شب و روز کار همی کردند و ستونهای سنگین همی بریدند

- ۱- ( خروب ) و از نق برداشته شد . چایی هم این جمله را ندارد . و در نقی بجزی  
 ( خروب ) خراب ضبط شده بود و در اصل عربی ( خروبه ) بنشد را .  
 ۲- جمله بین دو ستاره بریشان بنظر میرسد . و در اصل ( سلیمان دانست که بیت  
 المقدس را رستم ) بوده و در حاشیه ( ته می خراب ) علاوه شده - نق گوید : گفت من  
 خرابی بیت المقدس را رستم ام ازم عصا کن . چایی : من خرابی بیت المقدس را شایانم و  
 تو از من عصا ساز : ( ص ۱۸۷ ) ن س : دانست که بیت المقدس خراب خواهد شد تو از  
 من عصا ... طبری قالت ثبت لخراب هذا المسجد قال سلیمان ما کان الله لیخره و اناحی انت  
 التی علی وجهک هلاکی و خراب بیت المقدس فنزعها و غرسها فی حائط ثم دخل الحجر  
 فقام یصلی متکئاً علی عصاه فمات ( چاپ لیدن ص ۵۹۵ - و در روایت دیگر : قال لای  
 شی انت قالت لخراب هذا البیت فقال سلیمان اللهم عم علی الجن موتی ... فتحتها عصا  
 فتوکلها علیها . الخ ( ص ۵۹۴ ) نف : ندارد .

مخروط و همی آوردندی تا مزکت را بنا تمام شد و خدای عزوجل چمنده ۱ را بفرستاد تا عصای سلیمان را بخورد، و چون سیصد و شصت روز بگذشت آن عصا خورده آمد و بنای مزکت تمام کرده بودند دیوان. سلیمان علیه السلام بیفتاد، چنانکه خدای تعالی گفت:

فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ .

چون سلیمان را فضای مرگ کردیم مرگش هیچ کس ندانست از دیو و پری مگر آن کرم زمین که عصایش بخورد:

فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ .

چون سلیمان بیفتاد دید آمد که اگر غیب دانستی دیو و پری، بعذاب نماندندی تا بنا تمام کردند. والله اعلم.

### اندر اخبار ملوک عجم در عهد سلیمان

اکنون حدیث ملوک عجم در عهد سلیمان علیه السلام بگویم؛ پس باز حدیث رحبعم باز شوم. ملک عجم بوقت سلیمان [کی] قباد بود و حدیث او گفتیم پیش از سلیمان. و از پس کیقباد پسرش بود کیکاوس و ملک عجم همه او داشت. و حد مشرق از سوی ترکستان افراسیاب ۲ داشت، و هرچه [ازبی] آن بود همه تا ناحیت

۱ - ن س: چمنده . نق ، جنیده . چایی ، چنبنده . عربی: ( دابة الارض )

و منظور ارضه یا موریانه است

۲ - در نسخه عربی، همه جا ( فراسیات ) آمده است . و اوستا او را ، فرنگ .

سبگ ، یا : فران سیان و در بهلوی : فراسیاک نویسنده .



حجاز و سبا و یمن و حدّ مغرب سلیمان را بود . و این کیکاوس از سلیمان دیوان خواست تا فرمان او بر بندو شهرها بنا کنند بسوی او . سلیمان دیوان را بر آن کارفرمان بردار او کرد . و هیچ ملک بر وی چیره نشد و نشست گاه خویشتن همه ملک بلخ داشت و میان او و میان ترک حد جیحون بود . و او را سپاه سالاری بود نام او رستم بن دستان <sup>۱</sup> ، این رستم بزرگ بود و بجهان اندر ازو بزرگتر نبود ، و مردانه تر . و مهتر سگستان بود . و آن همه شهرها آبادان بود . و ملکی آن نواحی او را بود . [ از دست ملوک عجم ] پس این کیکاوس را پسری آمد سیاوخش نام کردش و بهمه جهان اندر . از ونیکوروی تر نبود . کیکاوس او را برستم داد و گفت او را بسگستان بر ، [ و بیروش ] و رستم او را ببرد و آنجاش پیرورد و ادبها بیاموخت و هنرها . چون بیست ساله شد باز پدر آورد . چون کیکاوس او را بدید بدان نیکوی و ادبهای تمام ، شاد شد . و این کیکاوس دختر ملک ترک را بزنی کرده بود دختر افراسیاب را ، و افراسیاب این دختر [ او ] را [ فرستاده ] بود بی خواسته ، و سالی زمان خواسته بود تا مال بفرستد . و دو سال بشد ازین میعاد و چیزی نفرستاد . پس چون سیاوخش باز بلخ آمد و جامه های ملوکان اندر پوشید و بسلام پدر شد <sup>۲</sup> زن کیکاوس دختر افراسیاب بر سیاوخش عاشق شد و او را بر خویشتن خواند <sup>۳</sup> . و سیاوخش فرمان او نکرد ، و

- 
- ۱- رستم الشدید بن دستان [ ذر ] بن نریمان [ نریمان ] بن حورمک [ حورنک - حور ترک - خورنک - حوزیک ] بن گرشاسب بن اثرط [ بن سهم بن نریمان . طبری (ص ۵۹۸) ] .
- ۲- نق : بسلام مادر شد دختر افراسیاب که زن پدرش بود . نف : بسلام . . . ندارد گوید : سوی کیکاوس اندر شد و این دختر افراسیاب برو عاشق . ن س : بسلام پدر شد کیکاوس ، دختر افراسیاب بر سیاوش . . . طبری : تزوج فیما ذکر ابنة فراسیات ملک الترك و قیل بل انها بنت ملک الیمین و کان یقال لها سودابه و کانت ساحرة فهویت سیاوخش و دعت الی نفسها ... ( ج ۲ ص ۵۹۸ ) شاهنامه : سودابه دختر ملک هاماوران زن پدر سیاوخش . . . و مادر سیاوخش دختری ترک بوده است از خویشاوندان گرسبوز . . .
- ۳- نق : و تن او را میداد . افزوده است .

گفت پدر را بی وفایی نکنم. این زن همه حیلتها بکرد [ و سود نداشت نومید شد پس دل پدر بدو تباء کرد ] و دروغها گفت بر او و پدر خواست که او را بکشد و پدر لشکر بیرون کرده بود و افراسیاب را [ گفته ] که خواسته بفرست و اگر نه با تو حرب کنم. سیاوخش گفت کار بتمام ۱ بود و رستم را بیدر فرستاد تا او را خواهش کند و سپاه سالاری لشکر او را دهد، تا او این حرب بکند. پدرش او را سپاه سالار کرد و با این سپاه بفرستاد و گفت اگر حرب کند حرب کن، و اگر خواسته بدهد بستان، و حرب ممکن. سیاوخش لشکر بکشید و نزدیک افراسیاب آمد و سرهنگی از پیش بفرستاد ۲ و با او صلح کرد و ناهه نوشت سوی پدر که صلح کردم. پدرش گفت من صلح نخواهم. سیاوخش گفت من بی وفایی نکنم و عهد نشکنم و نیارست پیش پدر باز شدن. پس سرهنگان را در میان داشت ۳ و از افراسیاب زینهار خواست بدانکه نزدیک افراسیاب شود و او را خدمت کند، و افراسیاب او را نیکو دارد. افراسیاب او را اجابت کرد و سیاوخش با خاصگیان خویش بدان سوی شد، و آن لشکر همه باز پدر شدند و افراسیاب سیاوخش را نیکو همی داشت و دختر ۴ خویش را بدو داد. پس چون افراسیاب آن ادبها [ و سواری و چابکی و دلاوری او به ]

- ۱ - کذا : ن س . نق ، ندارد . نف ، سیاوخش چون بدنامی و کوی اندر افتاد از بد نامی بترسید ... ظ : چون بد نامی او بکوی اندر افتاد . و در متن عبارت پریشان است . در مش ، چنین است : سیاوخش رستم را بر پدر فرستاد او را بله کرد تا سپه سالاری لشکر او را بدهد . ...
- ۲ - نف : سرهنگی از سرهنگان افراسیاب نام از پیران اندر میان آمد تا با سیاوخش صلح کرد . کذا : طبری .
- ۳ - نف : همان پیران را در میان کرد . کذا : طبری . « مش : پس همان سرهنگان در میان داشت .

۴ - اینجا در حاشیه جمله : « دیگر داشت فرنگیس بانوام » اضافه شده و در سایر نسخ نام فرنگیس نیامده است . در نسخه عربی بجای فرنگیس « و سفارید » دارد چنانکه گوید ، اکر مه و زوجه ابته له یقال لها و سفارید و هی ام کیخسرونه ( ح کیخسرونه - کیخسرونه - کیخسروا ) ص ۶۰۰ چاپ لندن . و در بند هشتن : و بسبان فریه ( چاپ بمبئی ص ۲۳ : ۱۵ کلمه آخر ) .

دید از وی بترسید، و سرهنگان بدش<sup>۱</sup> همی گفتند و او را همی ترسانیدند پس از بس که بگفتند، بفرمودش تا بکشند. و افراسیاب را برادری بود نام او [کیدر] برسگان باشن<sup>۲</sup>، و این [کیدر] برسگان نخست [فرمودتا] گوش و بینیش برداشتن پس طشت زربین بفرمود نهادند، و سر سیاوخش در آن طشت بریدند. و این افراسیاب را که دخترش زن سیاوخش بود، آستین بود او را داروداندا کودکی بیفکند و آن سرهنگ افراسیاب که میان ایشان صلح افکنده بود نامش پیران [ویسگان] بود بیامد و افراسیاب را ملامت کرد و گفت ملک زاده بیامد تا ترا خدمت کند چه گناه کرد تا بیایستش کشتن، بی گناه بکشتی، کیکاوس و رستم طلب خون او کنند و ترا از ایشان مضرت رسد، و توران بکنند، چون تو او را بکشتی این دختر را بمن ده تا اگر پسری آید بکیکاوس فرستم تا او را خشم کم شود. افراسیاب او را بدوسپرد بدان شرط که اگر پسری آید او را بکشد پیران او را بخانه برد، دختر پسری آورد مانند وی. پیران را دل نداد که او را بکشد. پسر را کیخسرو نام کرد و پنهان کردش، و افراسیاب را آگاه نکرد، و او را همی داشت تا بجای مردان رسید<sup>۴</sup>. پس خیر بکیکاوس شد که افراسیاب سیاوخش را بکشت، او عزیه گرفت و گفت تا همه توران ویران نکنم نشینم، و مردی فرستاد از پنهان تا خبری بیارد از آن پسر

۱ - در اصل: بدوش. نق: سرهنگانش بدی او همی گفتند. ن س، سرهنگانش

بدی او.

۲ - ن س: برسگان. این عبارت در نق و چاپی و نف نیست. و در عربی: وزاده فساداً علیه سمی ابنین له و اخ یقال له کیدر ابن فشجان [ح کیدر - کیکدان خونند - کیدان - کیکدن - فسجان - فشجان] (ص ۶۰۰) اوستا، کرسوزد (یک ریس) بند هشت: کرسوسپ کید از کیدان و ظاهرأ: برسگان تصعیف بوشنگان است.

۳ - عربی، فیران و یسغان [ویسگان] ص ۶۰۰.

۴ - ایندستان در اصل و نسخ خطی دسترس چنین است لیکن چاپی از روی شاهنامه آوردن پیران سیاوش را بنزدیک افراسیاب و سخن گفتن او با افراسیاب و سیردن بشبانان را الحاق کرده است (ص ۱۹۰).

سیاوخش ، و این را که بفرستاد سپاه سالاری بود بزرگ نامش [ گيو بن ]<sup>۱</sup> گودرز ، و او بشهر افراسیاب شد بمیان ترکستان چنانکه کس اورا ندانست و آن پسر سیاوخش را طلب کرد و بترکستان مدتی دراز بیود . و ازپنهان برادر افراسیاب بنشست و بسیاری حیلتهها کرد تا پسر سیاوخش را بدید . پس او را گفت بیا تا ترا بکیکاوس برم ، پدر پدر تو ، که پادشاهی او بهترست ازین . پس کیخسرو را با مادرش برگرفت<sup>۲</sup> ازپنهان بنزدیک کیکاوس برد . کیکاوس چون کیخسرو را بدید شاد شد . رستم را بیرون کرد با سرهنگی نامش طوس ، و سپاهی بسیار بدو داد . و گفت بترکستان شوید و حرب کنید و کین سیاوخش از وی بخواهید . پس رستم با این لشکر بترکستان شدند . و رستم افراسیاب را هزیمت کرد و ترکستان را غارت کرد و چندان خلق بکشت که عدد ایشان بدید نبود<sup>۳</sup> [ . . . و طوس برادر افراسیاب را بکشت ]<sup>۴</sup> و خلق بسیار اسیر گرفتند ، و رستم آن اسیران بنزدیک

۱ - از نق . و دد عربی ، بی بن جودرز با تشدید یاء بی [ بیا - و بنقل از مجمل التواریخ - گيو ] ص ۶۰۱ . ن س : گيو را ندارد . نف : گيو بن گودرز . و ( بی ) ل ( و بو ) همان گيو است .

۲ - نف : افزاید : و اسب سپاه سیاوخش و سلاح او . نسخ ندارند طبری هم ندارد و شاهنامه دآرد .

۳ - دد عربی گوید : رستم بدست خویش سهر و سهره دو پسر افراسیاب را بکشت و طوس بدست خویش کیدر برادر وی را بکشت ( ص ۶۰۲ ) توضیح آنکه در متن سهر و سهره و در حاشیه سهر و سهره آورده و هردو آن لغت ( سرخ و سرخه ) است که مردوسی گشته شدن سرخه را بدست رستم تصریح کرده است . و سهره قلب سرخه است . چه هاء هوذ و خاء در پهلوی بجای یکدیگر فراوان استعمال شده اند و سهره و سرخه و سرخه یث لغت آند . شاید مراد از سهر یا شهر شیده پسردیگر افراسیاب باشد که بقول شاهنامه بدست کیخسرو کشته شد .

۴ - از : نف .

کیکاوس آورد و باز آمد شادمان و قتی بزرگ کرده [ و کیکاوس کیخسرو را گرامی کرد ] .

پس کیکاوس کس فرستاد بسوی سلیمان علیه السلام و ازو در خواست که دیوان فرمان او کنند . سلیمان اجابت کرد و بفرستاد . و کیکاوس ایشان را بفرمود تا شارستانی بنا کردند [ درازای آن هشت فرسنگ<sup>۱</sup> و آنرا کی کرد نام<sup>۲</sup> نهادند پس بفرمود تا گرد بر گرد او باره کردند یکی ] روپین و اندرون برنجین و سیم از مس و چهارم از آهن<sup>۳</sup> [ و دیگر از زر ] و هر چه او را بود در آنجا نهاد . و دیوان پاسبان کرد . خدای عزوجل فریشته را بفرستاد تا آن شارستان و باروها و ایران کرد . و هر چه بود او را در آنجا ببرد . و همه دیوان آن کار باز نتوانستند داشتن . پس کیکاوس بر دیوان خشم گرفت و مهتران ایشان را بکشت .

کیکاوس بر همه دشمنان ظفر یافت و هر کجا حربی کردی پیروز آمدی و کام خود بیافتی<sup>۴</sup> . پس چون ابن شارستان ویران شد ، گفت مرا چاره نیست تا بر آسمان روم و ستارگان و ماه و آفتاب را ببینم . پس طلسمی بکرد و [ بهوا بس آمد از قوت و دانش که او را بود ] [ لختی بر شد و چند کس با کیکاوس بر شدند ] [ و چون با آنجا رسید که ابراست آن بند طلسم بشکست و فرو افتادند و ] همه بمردند مگر کیکاوس که او بماند تنها ، و لیکن هیبتش بشد .

---

۱ - نف : هفتاد . طبری : هشتصد . ۲ - نف : کنکرت و گروهی گفتند

قیران نام بود . طبری : کیکدر . قیقدور - ص ۶۰۲ - و هر دو لغت کیکرد و کیکدر بقاعده قلب لغات که در فوق ذکر شد یکیست و قیقدور معرب کیکدر است و شاید ، کنگدژ نیز که منسوب به سیاوخش است با این لغت ربطی داشته باشد . ن س : ندارد .

۳ - طبری : طولها فیماز عوا نماناۃ فرسخ . . . سوراً من صفر و سوراً من شبه و سوراً من نحاس و سوراً من فغار و سوراً من فزه و سوراً من ذهب ( ص ۶۰۲ ) .

۴ - نف ، طعام و شراب همی بخوردی و هرگز حدت نکردی .

پس سپاه خویشتن ببرد و بیمن شد، و ملک یمن مفلوج بود<sup>۱</sup> به دست و به پای [ و بحرب نشدی ] کیکائوس بیامد با لشکر خویش<sup>۲</sup>، از حمیر و قحطان و از همه عرب، تا لشکر کیکائوس را بشکست و او را اسیر کرد و اندر چاهی کرد. خیر بدان اسفهلار بزرگ شد که رستم بن داستان [ گفتندی ] و مهتر سیستان بود. لشکر بسیار بیاورد که با ملک یمن حرب کند تا کیکائوس را رها کند. ملک یمن بیرون آمد با سپاه بسیار، و رستم پیغام فرستاد بکیکائوس که همی ترسم اگر ایشان را بشکنم [ ایشان بستیزه ] تو را زجر [ کنند ]. کیکائوس گفت تو از مرگ من باک مدار و هر چه بتوانی کردن بکن. رستم حرب کرد و آن [ هردو سپاه بشکست و آن تبع ] ملک یمن را از یمن بیرون کرد، و از آن سپاه بسیار بکشت و بسیار اسیر گرفت. پس آن مهتر یمن کس فرستاد سوی رستم و صلح خواست، بر آنکه کیکائوس رادست بازدارد<sup>۳</sup>، و رستم اسیران را باز دهد و از ناحیت او باز گردد. پس همچنان کردند

۱- کذا نق و دراصل و ن س : بی دست و بی پای . نف ، فالج زده بود و دست و پای او شده از کار بحرب کس نشدی ... بی در اصل املائی از (به) است . «در(ده) چنین است ، و فالج زده بود او را ، و بحرب نتوانستی شدن چون دشمنی بیامدی سپاه را بفرستادی چون کیکائوس بیامد آن ملک بتن خویش بیامد بیرون با سپاه از حمیر و قحطان ... » .  
 ۲- در نسخ موجود چنین است و در عربی گوید : ملک یمن آن روز ذوالا ذعار بن ابرهه ذی المنار بن الرایش بود پس چون وارد بلاد یمن شد این ذوالا ذعار بن ابرهه بر او بر آمد و وی بفالج گرفتار بود و زین پیش بنفس خویش غزو نکرده بود . چون کیکائوس بالشکر آمد ذوالا ذعار بنفس خویشتن با لشکر حمیر و ولد قحطان بیامد و لشکر کیکائوس بشکست و او را اسیر کرد و اندر چاهی کرد و سر آن چاه بیوشید ... از سیستان مردی که ویرا رستم گفتندی و جباری قوی بود با مردم خویش در رسید و قبوس را از چاه برهاند و او کیکائوس بود ... و در روایت دیگر : حدیث صلح ملک یمن با رستم و اطلاق کائوس را چنانکه در متن فارسی است گفته است . ( ص ۶۰۳ - ۶۰۴ ) .

۳- نق افزوده : ( و صد بدره زر و سیصد بدره درم و هزار اسب تازی بدهد ) و معلوم نیست از چه مأخذ است . و طبری ازین جنگ چیزی نمیگوید و گوید صلح کردند نف : زیادتی دارد .

و هر يك بجایگاه خویش باز آمد [ ند و رستم از آنجا باز گشت و به ایران آمد و کیکاوس را بر تخت بنشانند . کیکاوس رستم را آزاد نامه بنوشت و پادشاهی زابلستان و سیستان بدو داد و تاجی دادش زربفت و تختی از سیم پایه‌هایش از زر و او را فرمود که بزابلستان شو و بر تخت بنشین و تاج بر سر نه . رستم بمملکت خویش باز آمد ] ۱ و کیکاوس صد و پنجاه سال بزیست پس بمرد : [ و خداوندان اخبار چنین گویند که ] هر کس ندانست که مردم را چون مصیبت رسید جامه سیاه باید کزد ، تا اکنون که خبر آمد که افراسیاب پسر او را سیاوخش را بکشت [ سرهنگی بود سیاوش و گویند پسر گودرز بود زی کیکاوس اندر شد با جامه سیاه و کبود ] ۲ پس مصیبت گرفتند و جامه‌ها سیاه کردند [ و پیش کیکاوس آمدند با آن جامه‌های سوگوار ] ۳ و بدریدند و خروش وزاری کردند و رسم مصیبت‌ها از آن وقتست که بنهادند و الله اعلم

### اندر خبر گیشرو بن سیاوخش

پس گیشرو بمملکت بنشست و تاج بر سر نهاد و همه سپاه و رعیت را گرد کرد و خطبه کرد و [ ایشان را ] ۴ آگاه کرد که من سپاه فرستم سوی افراسیاب و کین پدرم سیاوخش بکشم . و اسفهلار و سرهنگان و ملکان خراسان را همه بدر خواند و سپاه عرضه کرد ، سیصد و سی هزار مرد بود . و مردی از سرهنگان کیکاوس جد گیشرو ، نام او طوس سپاه سالار کرد . و ایشان را سوی افراسیاب فرستاد و گفت با وی حرب کنید و کین پدرم سیاوخش طلب کنید . و کیکاوس را پرسی بود نام او

- ۱ - از نق و نف . ن س : ندارد . و نف : زیادتی دارد . «در ده» : تخت سلیمان پایها از زر... رستم بمملکت خویش بنشست و تا بزیست آن پادشاهی دست او بود .  
 ۲ طبری گوید : و شادوس بن جودرز در عزای سیاوخش سیاه پوشید و نزد کاکوس آمد (۶۰۴) از نف نقل شد . نق : بجای جمله نف گوید : زال و رستم مصیبت گرفتند .  
 ۳ - از : نق . نف : ندارد .  
 ۴ - « از ده » . ۵ - « ده » : سی هزار مرد از ایشان بگزید .

برزافره ۱ برادر سیاوش [عم کیخسرو] . این عم خویش را بفرستاد با طوس سپهسالار و او را وصیت کرد که بهر شهری که طوس برسد بحد آرکستان ویران کنید ، و مهتران را بکشید ، تا با فراسیاب رسید ، آنکه با وی حرب کنید ، و همه شهرها ویران کنید ، مگر شهر برادرم ۲ . و سیاوخش آنکه که بزنهاش دزنی بزنی کرد [بشهری از شهرهای ترکستان و ویرا از آن زن پسری بود نام فرود چون] دختر فراسیاب را بزنی کرد مادر کیخسرو را ، آن زن مادر فرود را با پسر بنزدیک پدرش باز فرستاد و این پسر سیاوخش بدان شهر پدر خویش بزرگ شد و پادشاهی آن شهر بگرفت . کیخسرو همی دانست که این برادر اوست طوس را سپاهسالار کرد و او را برادر خویش وصیت کرد ، گفت چون بشهر وی بگذری او را میازار و بگذر ، و این را همچنان وصیت کرد بر آن برادرش .

پس طوس سپاه بکشید سوی ترکستان . چون بشهر فرود برسید فرود سپاه بیرون فرستاد . طوس گفت تو برادر ملک منی کیخسرو ، او مرا فرمودست تا بجای تو نیکوی کنم و با تو حرب نکنم تو باز گرد و پادشاهی ترا باد . و من بگذرم سوی فراسیاب شوم . این فرود باز نگشت ، و با طوس حرب کرد ، و فرود کشته شد ، و خبر آمد سوی کیخسرو که طوس بنا برادرت حرب کرد و او را بکشت . کیخسرو خشم گرفت نامه کرد عم خویش را برزافره ۳ [ را ] و سپهسالاری بوی داد ، و

---

۱ - در اصل متن لغتی بوده که همه جا بعدها تراشیده شده و بجای آن فریبرز نوشته شده ، و ظاهراً (برزافره) یا (برزی فره) بوده ، چه در عربی همه جا برزافره است و صاحب مجمل التواریخ گوید که : « نام او [یعنی فریبرز] برزفزی بودست فردوسی در آن تقدیم و تاخیر کرد تا در وزن شعر آمد » ص ۶۰۵ و در نق و چاپی و نف : فریبرز . ن س : کیکاوس را پدری بود نام دافره برادر سیاوش و تارفره و رفره . « ده : بوزفره » .

۲ - نق : مگر شهر پدرم . ن س : مگر شهر برادرم سیاوش . نف : شهر برادرم . « ده : مگر شهر برادرم افرو بن سیاوش » .

۳ - اصل : تراشیده شده و فریبرز نوشته شده . نف : فریبرز . ن س تارافره و : زافره . « ده : بوزفره » .



بفرمودش که طوس را بند کن و سوی من فرست ، و تو خود با سپاه سوی افراسیاب شو و حرب کن . برزفره طوس را بند کرد و بفرستاد . و سپاه بکشید و سوی افراسیاب آمد . [ و چون خبر بافراسیاب رسید او نیز ] سپاه بیرون آورد . و آن پیران را که سرهنگک افراسیاب بود و کیخسرو را پرورده بود سپاهسلاز آورد . و برزفره سپاه بر کرد و سپاه برزفره اندر مردی بود نام او **گودرز** و او آن بود که کیخسرو و مادرش را باز آورده بود سوی **کیکاووس** ۲ . و کیخسرو او را بزرگ داشتی ، و حق وی بشناختی ، او را اندر آن سپاه فرستاده بود با فرزندان خویش باهفتاد و هفت فرزند [ و نبیره ] و با عم زادگان و مردم بسیار . چون برزفره سپاه بکشید و با سپاه ترك حرب کرد ، این گودرز با سپاه خویشتن بحرب اندر افکند و حرب کرد سخت ، و سپاه ترك ظفریافت و برزفره علم بگردانید ، و سپاه او هزیمت شد . و ترك چیره شد و از سپاه عجم بسیار بگشت . و این گودرز با فرزندان و اهل بیت خویش پیش حرب اندر بودند . [ و چون سپاه باز گشت سوی اندرپس ماند و هفتاد پسر وی کشته شدند و گودرز ] مردی کرد تا خویش بیرون آورد و تنها هزیمت شد . و با برزفره رسید و همه سپاه سوی کیخسرو آمدند و کیخسرو از آن تافته شد و چند روز از شراب و طعام باز ایستاد و خواب را هزه ن یافت . پس برزفره را پیش خواند و ملامت کرد و گفت این از آن آمد که فرمان مرا دست باز داشتید و هر آن وقت که سپهسالار فرمان ۳ [ **ملک** ] دست باز دارد **هلاک** شود ۴ ، پس چون روزگار

۱ - > ده : پیران ویس . . . که بتازی او را فیروز وصفان خوانند .

۲ - **کذا** فی نق و نس و نف ، عربی و چایی ندارد و ظاهر آن **کیوپسر** گودرز یا بقول طبری : **بی** بن **جودرز** **کیخسرو** را آورده بود نه **گودرز** . اما درین سپاه گودرز طرف اشاره است . > ده : **گودرز** بن **کشوادگان** از **اصفهان** بود **پدر** **گیو** .

۳ - **کذا** : **نف** و **نس** . اصل ، از فرمان > ده : دست از فرمان **ملک** باز دارد .

۴ - در نسخ دسترس نام جنگ جای را **نیاورده** اند - ولی در عربی آنجای را ( **واشن** ) **طبیط** کرده که ( **پشن** ) **شاهنامه** باشد .

بر آمد گودرز از برزفره گله کرد ، و گفت گناه ازو بود که علم بگردانید .  
 پس کیخسرو گودرز را تقرب کرد و دلباش خوش کرد ، و او را گفت حق تو بر ما  
 واجب آمد اینک سپاه و خواسته من پیش تو است ، بسیار ما ترا سپاه دهیم تا بروی  
 و حرب کنی با افراسیاب . و خون فرزندان خویش بخواهی و کینه خویش بجویی .  
 گودرز شاد شد و بر کیخسرو آفرین کرد و گفت پادشاهی و فرمان شما را و بندگی  
 ما را شما خوش خورید که من بنده شما ، کینه کشم از افراسیاب بدولت شما ۲ :  
 چون روز دیگر نبود کیخسرو سپاه گرد کرد و گفت چاره نیست تا کینه از افراسیاب  
 بکشم ، تا همه بدروی گرد آمدند ببلخ . آنجا دشتی هست فراخ شاه سیر ۳ خوانند .  
 و بر آن صحرا همه سپاه گرد آمدند . و کیخسرو بر رفت با همه سپاه که گرد آورده  
 بود و گودرز با خویشتن ببرد و لشکرها بکشید تا بنزدیک افراسیاب برسید .  
 افراسیاب ترکان خویش گرد کرد بر زمین ترکستان . و کیخسرو میان حد خویش  
 و حد ترکان فرود آمد و لشکرها گرد کرد و با ایشان گفت مرا حیلت آنست که  
 جمله بترکستان اندر شویم ، و سپاه را اول بچهار گروه کنیم و از چهار سوی بفرستیم  
 و ترکان را از چهار سوی بگیریم . پس سپاهی بیرون کرد و این سپاه گودرز را داد

۱ - طبری گوید : برزفره که شدت کارزار و کثرت کشتگان بدید علم بگردانید و  
 بر سر کوه برد (ص ۶۰۶) و این عبارت متن اشاره بدانست ولیکن در نسخ موجود تفصیل  
 مزبور که در متن عربی است ذکر نشده ولی فردوسی تفصیل بردن فربرز درفش کاویان  
 را بر کوه سر و موجب شدن شکست ایرانیان و کشتار هفتاد پسر گودرز را بشرح گفته  
 است ( ج اول ص ۱۹۷ - ۱۹۸ چاپ طهران ) .

۲ - نق : پادشاهی فرمان تراست و بندگی ما راست تا از افراسیاب کینه کشیم و  
 خون فرزندان باز خواهیم بدولت شما .

۳ - نق : شاه امیر . نف : اسپر . ن س : شاه سر . چاپی : شاه اسیر . عربی : شاه  
 اسطون - شاه اسطور - شهصطون ( ص ۶۰۸ - حاشیه D ) .

و او را سپاهسالار کرد بر همه سپاهها. و او را گفت تو بدین سو برو بزمین ترک اندر شو و آن [علم بزرگ کججا] درفش کاویان خوانند گودرز را داد، و هرگز آن علم را هیچ ملک از خویشتن جدا نکرده بود. کیخسرو آن علم گودرز را داد و او را بفرستاد از سوی . و عم خویش برزفره را با او بفرستاد و فرمان بردار او کرد و سرهنگی دیگر با سپاهی نام او میلاد<sup>۱</sup> فرستاد از سوی دیگر. و گفت بترکستان اندر شو براه چینستان، و سرهنگی دیگر بخواند نام اغص بن بهراوند<sup>۲</sup> او را نیز سپاه داد و گفت تو از دیگر سو به ترکستان اندر شو. و سپاهی دیگر از سوی دیگر بفرستاد. و مر سیاوخش را وصیفتی بود از اهل بیتی بزرگ از عجم او نذر<sup>۳</sup> کرده بود که من خون سیاوخش طلب کنم. چون کیخسرو از جایگاه خویش بر رفت با لشکر، آن وصیفت بیامد و نام او سومهار<sup>۴</sup> بود و همه بیت خویش را کرد

۱ - کذا: ن س و نف نق و چایی و شاه نامه: گرگین میلاد. عربی: میلاد بن

جرجین.

۲ - نف: نهروان. ن س: بهروان. نق: عیض بن نهروان چایی: زنگه شاوران.

عربی: اغص بن بهدان (بهذاذان - بهرازان - اغش و هاوان نقل از مجل) شاهنامه اشکش (ص ۶۰۸ ح K).

۳ - ن س و اصل: نظر. نق: نذر.

۴ - کذا ن س نق: دایه نق و چایی در اینجا بسیار شوش است نف: ذکر وصیفت را

ندارد. و در عربی چنین است: اغص بن بهدان پسر وصیفتی بود از سیاوش و این وصیفت سیاوش را نام شوماهان (سوماهان) بود ص ۶۰۹ و از متن عربی معلوم میشود که اغص پسر وصیفت سیاوش بوده است، لکن در نسخ فارسی که در دست ماست، ویرا جدا گانه نام برده و آن وصیفت سیاوش را که نق دایه نوشته جدا ذکر کرده اند، و معلوم نیست این اختلاف از کجا ناشی شده و گمان من آنست که نسخه موجود طبری تقیصه دارد چه بعد اشاره بندر این وصیفت و لشکر کشی او میکند (ج ۲ ص ۶۰۸ - ۶۰۹).

کرد و پیش برد و حاجت خواست که ایشان را بدین حرب بیرون برد تا خون سیاوش طلب کنند. کیخسرو این زن را نیز ببرد و برادر را [ و ] همه بلشکر جدا فرود آمدند. چون کیخسرو لشکر بترکستان برد، آن زن بیامد و حاجت خواست که مرا با این برادران من و اهل بیت من بیکسو فرست. کیخسرو اجابت کرد و سپاهی بسیار او را داد و برادرانش [ را بر آن سپاه ] مهتر کرد و آن زن را با [ سی هزار مرد از ] آن سپاه بفرستاد [ و گفت از میانه گودرز و میلاد شو بترکستان ] و خود بز جای بنشست با سپاهی بسیار تا آن همه سپاهها حرب کنند اگر یکی شکسته شود مدد بفرستد او را، و پیشتر فرماید شدن.

چون خیر به افراسیاب رسید که کیخسرو چنین حیلت کرد، افراسیاب ایمن بر جای بنشست و سپاهی بسیار از ترکستان گرد کرد، و این پیران که کیخسرو پرورده بود سپاهساز کرد و برادران خویش را چهار برادر را با او بفرستاد و همه را زیر دست او کرد. و افراسیاب را برادری بود نام او **بوشنجان** <sup>۱</sup> و او را گرامی تر داشتی از همه برادران. و سیاوش را او کشته بود و گوش و بینی بریده بود. و کیخسرو از همه جهان او را طلب می کرد **بخون سیاوش**.

پس افراسیاب آن برادر را به ایران بفرستاد [ با سپاهی که جز ] خدای عزوجل عدد ایشان [ کس ندانست ] و او را گفت این سپاهیان کیخسرو آمد بترکستان، و سپاهی بزرگ با گودرز فرستاد. و سپاهساز اوست و علم بزرگ با او باشد که

۱ - در اصل ( برسنجان ) کذا، ن.س. نق ندارد: چایی باشتباه ( گرسبوز ) ضبط کرده. عربی اسامی بسیاری از قرابتن افراسیاب را نام میرد از جمله ( بروا بن فشنجان ) که همان گروی زه شاهنامه باشد و تصریح میکند که وی کشته سیاوش بود. ن.س. متن جای دیگر هم این شخص را ( برسنجان ) آورده و ظاهراً برسنجان مصحف بوشنجان است و اسم از بن روست است و بوشنجان به معنی سر بوشنجان است که پشنگ پدر افراسیاب باشد.

گاوین خوانند ، تو آهنگ او کن و از دیگر سپاهیان هیندیش ، پس پدران برفت  
 باهفت برادران افراسیاب و با هفت برادر خویش و با پسران خویش روی سوی او نهاد .  
 چون خبر آمد بکیخسرو که سپاه ترک آمد و مهترین سپاهسالار ایشان پیران  
 است آنکه او را پرورده بود . کیخسرو را انده آمد و نخواست که او اندر حرب  
 کشته شود . رسولی کرد سوی پیران و گفت ترا بر من حق است که مرا پروردی .  
 و بجای پدر من سیاوخش رنج بردی ، و نیکویی کردی ، باز گرد و بحرب سپاه  
 من میا که من حق تو بگزارم اگر ظفر بایم . پیران به پیغام کیخسرو هیچ ننگریست  
 که افراسیاب او را گرامی تر از برادران خویش داشتی [ و بعد از خویش  
 ملک او را نامزد کرده ]<sup>۱</sup> بود . پیران<sup>۲</sup> لشکر بکشید و با گودرز  
 حرب<sup>۳</sup> کرد و سپاه پیران<sup>۲</sup> هزیمت شدند و پیران بحرب<sup>۴</sup> اندر کشته شد [ باهفت  
 برادر<sup>۵</sup> . و همه برادران افراسیاب کشته شدند<sup>۶</sup> و این<sup>۷</sup> برادر که سیاوخش<sup>۸</sup>

۱ - « از اینجا برخی از قسمتهای خبرهای مرحوم بهار زدگی و بارگی دارد ازینرو  
 با نسخه چابی آقای دکتر مشکور مقابله شد و افتادگیها از آن نقل گردید .

۲ - مش : فیروزان . ۳ - مش : جنگ . ۴ - مش : در جنگ .

۵ - مش : « برادر خویش » .

۶ - طبری گوید : این همان حربی است که بیژن بن بی (گیو) در مبارزه تن بتن  
 خمان بن ویسغان ( هومان و یسه ) را کشته و گودرز نیز پیران را کشت . سپس گودرز بسوی  
 افراسیاب راند و لشکرها از هرسو به طرف مرکز افراسیاب پیش رفتند و کیخسرو نیز  
 از دنبال لشکر گودرز پیش رفت و هنگامی به لشکر گودرز رسید که لشکر ترک شکسته و  
 پراکنده شده بودند و پیران رئیس سپهبدان ترک و ولیمهد افراسیاب و جمعی بسیار از برادران  
 وی مانند : خمان ( هومان - شاهنامه ) و اوستهن ( نستیهن ) و جلبیاذ ( گلیاد ) و سیامق ( سیامک )  
 و بهرام ( بارمان ) و فرشخاژ ( فرشیدورد - فرشاورد ) مرخلاژ ( لپاک ) و از فرزندان  
 او چون . روین ( روین - شاهنامه ) این فیزان که در نزد افراسیاب محترم و گرامی بود  
 کشته شده بودند و نیز گروهی از برادران افراسیاب همچون ریدرای ( زندرای نسال -  
 زنگله شاهنامه ) و اندرمان ( اندریمان ) و اسفخرم ( سپهرم ) و اخست ( اخواست ) بقتل  
 رسیده بودند ( ج ۲ - ص ۶۱۰-۶۱۱ ) . ۷ - مش : و آن . ۸ - مش : سیاوش .

را کشته ۱ بود [ بروبن فشنجان ] ۲ اسیر شد و سه روز گودرز کشتن کرد ۳ و روز چهارم بیود بنگریست پانصد هزار و شصت هزار مرد کشته بودند ۴ و سی هزار مرد اسیر گشته ۵ و چندان مال ۶ و خواسته یافت که مقدار آن کس ندانست الا خدای ۷ از بسیاری ۸ و نامه کرد بکیخسرو و کیخسرو ۸ نیز بجای ۹ نتوانست بودن لشکر بر گرفت و بسوی گودرز رفت ۱۰ و چون بلکش بر رسید ۱۱ ، گودرز بفرمود ۱۲ که هر لشکری ۱۳ علم خویش بیای کنید ۱۴ و کشتگان را بجزیر ۱۵

۱- مش : کشت اسیر گشت . ده : اسیر افتاد .

۲ - کذا فی الطبری ، و اسر بروابن فشنجان قاتل سیاوخش (ج ۲ ص ۶۱۱ ) و این شخص همانست که شاهنامه او را گردی زره نامیده و باید اصل آن (بروی فشنجان) باشد که بعدها مثل خیلی از اسامی از قبیل ( یشتاسف - گشتاسف ) و غیره باه مشتاة بگاف پارسی بدل و گروهی شده است و این هم زیاد است زیرا فشنجان دارای الف و نون نسبت است و معنی این می دهد و این اشتباه در طبری مکرر روی داده مثل مزدک بن بامدادان و خمان بن ویسغان و غیره و غیره .

۳ - مش : گودرز سه روز کشتن می کرد . نسخه بدل : کشش می کرد . و گودرز کشتن کرد سه روز پس باز ایستاد چون سه روز دیگر بنگریست .

۴ - مش : روز چهارم باز گردید پانصد و شصت هزار کشته بود . ده : پانصد و شصت هزار مرد کشته بودند .

۵ - مش : اسیر کرده بود .

۶ - مش وده : مال ندارد . ۷ - مش : وده الا خدای ندارد .

۸ - مش : ندارد . ده : و به کیخسرو نامه فتح نوشتند و کیخسرو شاد شد .

۹ - مش : نتوانست برجای بودن . ده : و برجای نتوانست بودن .

۱۰ - مش : و سوی کیخسرو شد ! یعنی بسوی خود رفت ! . ده : لشکر برداشت

و سوی گودرز شد .

۱۱ - مش : و چون بلشکر رسید . ندارد .

۱۲ - مش : گفت هر ... ده : تاهر سرهنگی . ۱۳ - مش : سرهنگی .

۱۴ - مش : کند . ده : بر پای کرد و هر خیلی که از تر کستان کشته بودند یا اسیر کرده

بودند و چندان خواسته که یافته بودند زیر علم بیفکنند . ۱۵ - مش وده : زیر .

علم خویش بیفکنید<sup>۱</sup> . پس ۲ سرهنگان چنان<sup>۳</sup> کردند تا<sup>۴</sup> که کیخسرو بزیر<sup>۵</sup> هر علمی بگذرد بدانند<sup>۶</sup> که این<sup>۷</sup> سرهنگ که کرد دست و چند کشتست<sup>۸</sup> و چند اسیر کرد دست . و گودرز با همه لشکر پیش کیخسرو باز شد و همه<sup>۹</sup> سرهنگان پیش او پیاده برفتند . کیخسرو ببلشکر گاه اندر آمد<sup>۱۰</sup> بجای حرب<sup>۱۱</sup> و بر هر علمی<sup>۱۲</sup> گذشت و همی دانست که این سرهنگ که کرد دست<sup>۱۳</sup> . چون به علم گودرز برسید که سپاه سلاز بود ، پیران<sup>۱۴</sup> را دید که سپاه سلاز<sup>۱۵</sup> ترکان بود و پروردگار کیخسرو بود<sup>۱۶</sup> ، آنجا افکنده<sup>۱۷</sup> زیر علم گودرز کشته .

کیخسرو را<sup>۱۸</sup> دل بسوخت ، یاد آمدش<sup>۱۹</sup> آن پروردن او و آن نیکو و بهما که او بجاش<sup>۲۰</sup> کرده بود . عنان باز کشید<sup>۲۱</sup> و بر سر او بوسه داد<sup>۲۲</sup> و آب از چشم

۱ - مش : بیفکنند « خویش » بعد از ( علم ) ندارد و پس از بیفکنند چنین است و اسیران را گرد کند . ده : و آن اسیران را بیای کردند .

۲ - مش : ده : پس ندارد . ۳ - مش : همچنان . ده : ندارد .

۴ - مش : ده : که ندارد . ۵ - مش : بر هر علمی .

۶ - مش : و بدانند . ده : دانند . ۷ - مش : آن . ده : هر .

۸ - مش : کرده است ... کشته است . ده : چه کار کرده است بعر باندند . و سپس تاسطرخ ص ۶۱۶ ندارد .

۹ - مش : و همه ندارد . ۱۰ - مش : در آمد .

۱۱ - مش : جنگ .

۱۲ - مش : بر همه علمها می گذشت .

۱۳ - مش : این جمله : و همی دانست ... را ندارد .

۱۴ - مش : فیروز . ۱۵ - مش : سپهسالار .

۱۶ - مش : و کیخسرو را پرورده بود .

۱۷ - مش : و کشته « زیر علم گودرز » ندارد .

۱۸ - مش : برو دل ... ۱۹ - مش : و یاد آمدش ...

۲۰ - مش : که بجای او . ۲۱ - مش : بر کشید .

۲۲ - طبری بوسه داند بر پیران را ندارد .

فرو گذاشت ۱ و گفت : ای بزرگوار مرد [وای کوه بلند که دست کس بتو نرسیدی  
وای] درخت بزرگ ۲ که همه ۳ را از تو منفعت بودی ۴ نگفتم ترا که از پیش  
سپاه من زآستر شو ۵ و با سپاه من حرب مکن و خویشتن پیش افراسیاب سپر  
مکن ؟ این راست بزبان گفتیم ترا که وفا کن ۶ [ و ملک خویش ترا عرضه کرده‌م و  
خویشتن ترا دادم و تو نیکو اختیار نکردی ] تا بدام [ تزویر ] گرفتار شدی ۷  
و بمکر افراسیاب فریفته شدی ۸ و بر وفای او ۹ پیش سپاه من آمدی تا هلاک شدی

۱ - مش : فروریخت . ۲ - مش : برومند .

۳ - مش : که همه کس را .

۴ - جمله : ای درخت ... در طبری نیست .

۵ - کذا : ن س و نف . اصل و نق : پیش من بیرون مشو . زآستر مخفف ( از  
آنوتر ) است . « درمش چنین است : نه ترا گفتیم که از پیش لشکر من باز پس رو و  
با سپاه من جنگ مکن . خود را پیش افراسیاب معتمد کردی . و نسخه بدل آن چنین است  
ترا پیغام فرستادم که با این سپاه حرب مکن و خود را پیش افراسیاب سپر مساز . ص ۵۶ » .  
۶ - مش : ای راست گو بزبان و ای فاکن باندام . « ۷ - این قسمت درمش  
نیست » .

۸ - مش : از : ملک خویش ... تا شدی در مش نیست .

۹ - اصل : به سپر مکن زیرا تر فان و اکن بدام . ن س : سپر مکن ای راست  
بزبان وفا کن باندام فریفته شدی بمکر افراسیاب و بزبان او . نق : معتمد کردی ای راست  
زبان وای وفا کن باندام آخر بمکر افراسیاب فریفته شدی و بر وفای او . و تمام این جملات  
پریشان است چه طبری درین مورد گوید : الم انهک عن هذه المحاربة و عن نصب نفسک  
لنادون فراسیات فی هذه المطالبة ؟ الم ابذلک نفسی و اعرض عليك ملکي فلم تحسن الاختیار  
انت الصدوق اللسان الحافظ للاخوان الکاتم للاسرار . الم اعلمک مکر فراسیات و قلّة  
وفائه فلم تفعل ما امرتک بل مضیت فی نومک حتی احتوشک اللیوث من مقاتلتنا و ابنا  
مملکتنا ما اغنی عنک فراسیات و قد فارقت الدنيا و افضیت آل ویسغان ( ج ۲ ص ۶۱۲ ) و م  
متن ( نف ) را با آنکه آن نیز پریشان بود چون سیاق آن قریب باصل عربی بود باجمله  
بین قلاب که جهت ربط از عربی ترجمه شد اختیار کردیم .



[ و آل‌ویسه را نیز هلاک کردی ]<sup>۱</sup> دریغا آن خوی نیک تو و دل راد تو و دریغا آن دل راست و امانت و وفای تو . و چنین نوحه‌همی کرد و همی گریست . پس از آن علم بگشت و به علم پسر **گودرز** برسید نام او بی<sup>۲</sup> . برادر **افراسیاب** را دید [ بروی ]<sup>۳</sup> **بوشنجان** که سیاوخش را کشته بود و گوش و بینیش بریده بود و او را اسیر کرده بودند . **گیخمر** و سر بر زمین<sup>۴</sup> بر نهاد و خدای را عزوجل شکر کرد که خدای تعالی او را بدست او گرفتار کرد . پس گفت [ ای ] آنکه سیاوخش را تو کشتی و آن صورت دلپذیر او تو تباه کردی ، و جامه از تن او تو بیرون کردی ، [ و این بیخ کینه بنشاندی ] و این عداوت و حرب بمیان ما تو افکندی ، [ و این آتش سوزنده بمیان هر دو گروه تو انگیختی ] و از آن روی نیکوی وی شرم نداشتی ، و بر خرمی<sup>۵</sup> او نبخشودی ، و از مردی و قوت او و فرهنگ او نترسیدی ، و از مهر و وفا و جوانمردی او یاد نکردی ، و ازین سپاه عجم نیندیشیدی ! سپاس هر خدایرا

۱ - الحاقی است .

۲ - کذا ، ن س . اصل : بیژن . نق : گبو پسر گودرز . نف : گبو گودرز . طبری بی بن جودرز و بی و وی و دیو و وب و بیب همه نام گبو است و پهلوی آن : ویو .  
 « مش : گبو پسر گودرز » .

۳ - اصل ، برسنجان . ن س : برسختان . نق : برسخوان . نف : ندادد . چابی : گرسیوز . طبری برو ابن فشنجان . ( ص ۶۱۲ ) و آن گروهی پسر پشنگ است که فردوسی گروهی زره آورده است . « مش : برسخوان است » .

۴ - ن س : برزین . طبری : طلاً طاً رأسه بالسجود ( ص ۶۱۲ ) .

۵ - نق و ن س و نف : بر غریبی او . و دد عربی چنین معنی نیست و کلمه خرمی مناسبتر است . طبری گوید : اما تهیبت ایها الترکی جماله الا ابقیت علیه المنور الساطع علی وجهه . ( ص ۶۱۳ ) .

که ترا گرفتار کرد<sup>۱</sup>. پس از وی اندر گذشت و بعلم عم خویش بر زفره<sup>۲</sup> بگذشت کشتگان دید بسیار و گودرز از بر زفره آزادی<sup>۳</sup> بسیار بکرد که او اندرین حرب کار بسیار کرد. کینه خمر و شاد شد، و بر هر علمی جدا جدا بگذشت و همی دید هر سرهنگی چه کار کرد است بحرب اندر، تا بر سرای پرده خویش بر رسید که او را زده<sup>۴</sup> بودند و با خاصگیان فرود آمد و بفرمود تا [پروی] پوشنجان<sup>۵</sup> را بیاوردند و گودرز بیامد بفرمود تا اندامهای او از یکدیگر جدا کردند و گوش و بینی او بر میدند و هر چه او با سیاوخش کرده بود همچنان با او بکردند. پس گلوش بیرید [و چون او را بکشت] دیگر روز بمجلس ملک بنشست هم بدان لشکر گاه و همه سپاه را بار داد و گودرز و عم خویش بر زفره را بار داد و عم را بر دست راست بنشانند و او را شکر آن بکرد که اندر آن حرب کرده بود<sup>۶</sup>، و خواسته بسیار بدادش و مملکت کرمان و مکران بدو داد. پس روی سوی سپاه سالار خویش کرد گودرز و گفت: ای سپاه سالار مهربان و اصفهبد<sup>۷</sup> بزرگوار و دلیر این پیروزی که ما را بود از خدای تعالی بود نخست [ونه از قوت و حیلت ما]<sup>۸</sup>، پس از خجستگی<sup>۹</sup> تو که ما را

۱ - طبری: این نجدتک و قوتک الیوم و این اخوک الساحر عن نصرتک لت اقلک لقتلک ایاه بل بکلفتک و تولیک ما کان صلاحاً لک الا تتولاه ... الخ (س ۶۱۳).  
 ۲ - اصل تراشیده شده و فریبرز نوشته شده. ن س: زافره. نف و نق: فریبرز. ده: بو زفره.

۳ - کذا: ن س و نف. اصل: گودرز را با فریبرز ازادی... آزادی یعنی شکر. طبری: ندارد.

۴ - در اصل: آن اراده. از: ن س.  
 ۵ - اصل: برسغان.

۶ - در عربی: و اظهر له السرور بقتله جلباذ بن ویسفان مبارزة. و این معنی در جنگ یازده رخ شاهنامه هست که فریبرز با گلباد جنگ تن بتن کرد و او را کشت.

۷ - کذا: ن س. نق: گفت ای سپهسالار مهربان. اصل: اسپهسالاران. نف: اسپهبد.

۸ - الحاقی. ۹ - اصل و ن س: خجسته. نق و نف: خجستگی.

نصیحت کردی و حق ما بشناختی و کین ما طلب کردی و حق ما بجایگاه آوردی و مهربانی کردی [ و تن خود و فرزندان خود در راه ما نهادی ]<sup>۱</sup> و بر دشمن خشم گرفتی ، و ما این حق تو بشناسیم و پاداش تو بدهیم ، و تو را از مرتبت سپاهسالاری بمرتب وزیری [ بزرگفرمذاری ]<sup>۲</sup> آورده‌ام ، و ترا وزیر خویش کرده‌ام ، تا بمیان خلق داد گر تو باشی ، و حکم تو بر همه پادشاهی خویش و بر خواستها و خزینها و سپاهیان روان کرده‌ام ، و پادشاهی اصفهان و گرجان و قهستان همه خاص ترا داده‌ام . و گودرز زمین بوسه داد و بر وی آفرین کرد و بیرون آمد شادمان . پس کیخسرو و هر سرهنگی را که جنگی بود وزیر علم او گذشته بود و کار وی بدیده جدا جدا بخواند و او را شکر و ثنا کرد و پاداش کرد نیکوی ، و پادشاهی داد بر مقدار<sup>۳</sup> او . پس روز دیگر بود خبر آمد از آن [ چهار ] لشکر<sup>۴</sup> دیگر که به ترکستان اندر

۱ - الحاقی .

۲ - کذا فی الطبری (ص ۶۱۳) نسخ ، وزیری .

۳- طبری گوید : کیخسرو سبهدان را ... بخواند چون جرجین ابن میلادان و بی و شادوس و لغام ( رهام - شاهنامه ) و جمیر بن جودرز و بیژن بن بی و برازه بن بیغان ( گرازه سر تخمه گیوگان - شاهنامه ) و فروزه بن مامدان ( ن ل : قامدان - فامدان - فرومل شهنامه ) و زنده بن شایریغان ( زنگه شاوران ) و بسطام بن کزد همان ( گستم پسر گزدهم . و ستم پهلوی ) و فرته بن تفارغان ( برته - توانه ) ... ثم وردت علیه الکتب من میلاد واغص و شومهان باتخاذهم فی بلاد الترك .

۴ - از اینجا تا قلاب دیگر در متن بجای این مطالب بار دیگر خبر لشکر فرستادن کیخسرو بسپاهسالاری فریبرز و شکست یافتن و جنگ گودرز را تا آخر داستان تکرار کرده بود و عجب اینکه عبارات آن با عبارات همین داستان که سبق ذکر یافت تفاوت داشت و ملخصی از آن بود . لذا حذف شد و از تنق و نف و طبری جانویس آمده و ن س بعد ازین گوید پس گودرز را بفرستاد و افراسیاب را بگرفت و بیاورد و بکشت پس خبر صعود کیخسرو را گوید . و طبری با متن فعلی مطابق است .

شده بودند بدان چهار سوی که ایشان گردا گرد افراسیاب گرفته اندوکار بر او تنگ شده است [کیخسرو سخت شاد شد و خبیر با فراسیاب شد که کیخسرو لشکر او را بشکست] و پیران را بکشت و برادر تو بکین سیاوخش<sup>۱</sup> [و یروی] بوشنجان<sup>۱</sup> را پاره پاره کردند ، و جهان بر او تنگ شد و متحیر گشت و اختیار و تدبیر او بشد و یکی پسر بود نام او شیده جادویی دانستی . او را بخواند سپاه بسیار بدو داد و بسوی کیخسرو فرستاد . کیخسرو آگاه شد که شیده پیش او می آید از جادویهای او بترسید . سپاه را گرد کرد و مردی را بر ایشان سپه سالار کرد نام او جرد بن جرهمان<sup>۲</sup> ، سرهنگی بزرگ و مردی از خاصگان خود . و شیده با سپاه ترك فراز آمد . و کیخسرو سپاه را بر نشانند [ و بحرب شیده شد ] و آن جرد که سپهسالار بود سپاه را پیش او تعبیه کرد و حرب در پیوست [ و میان کیخسرو و شیده ] چهار شبانروز همی حرب بود و خلقی بسیار از هر دوروی کشته شدند ، و شیده با سپاه ترك بهزیمت شدند [ و جرد مرشیده را اندر یافت و عمودی بر سرش زد و از اسب بیفکند و او را بکشت و آن سپاه ترك هزیمت شدند ] و آن خواسته همه بکیخسرو بماند . پس دیگر افراسیاب با همه سپاه ترك از جای برفتند و پیش کیخسرو آمدند و عددشان خدای دانست : و کیخسرو سپاه خویش را تعبیه کرد و ملك را گان و

۱ - اصل : برسخوان - برابن بوشنجان عربی است .

۲ - در اصل : حرب بن جرد . نف : بیژن بن گیو از عربی اصلاح شد ( ص ۶۱۵ )  
 و در حاشیه ( d ) جوذران بن جوهمان بن حرهمان - جزد بن جزد همان - گستم گودهم -  
 و در شاهنامه در لشکری که پس از کشته شدن پیران کیخسرو میاراید سپهسالار خور شاه  
 است و پیشرو قارن و گستم گودهم :

به پیش اندران قارن رزم زن	سر نامداران آن انجمن
و زان پس بگستم گودهم گت	که با قارن رزم زن باش جفت

( چاپ تهران ج ۲ ص ۲۸۹ ) ده : خردین خرهان .

سپهسالاران کرداگر اوابیستادند و حربی برخاست اندرمیان ایشان که هرگز اندر جهان کس ندیده بود و نشنیده بود و صد هزار لُرد از لشکر ترکستان کشته شدند و افراسیاب بهزیمت شد. و کیخسرو از پس اوشهر بشهر بطلب اوهمی شد و هیچ جای نیارامید. و افراسیاب از حد ترکستان بحد روم شد و همچنان بر اثر او همیشد و هیچ جای نیارامید، تا افراسیاب تنها بماند و بهر غزاری اندرشد، کس بطلب او از پس او اندرشد و او بحوضی اندر رفت و خود را پنهان کرد. پس او را بیافتند و پیش کیخسرو آوردند و او را بند کرد و سه روز باز داشت و سه روز همه لشکر بیاسودند روز چهارم افراسیاب را پیش خواست و گفت مرا بگویی که سیاوخش را بچه حاجت کشتی؟ او هیچ سخن ننگفتی. پس بفرمود تا بکشندش. مردی بر خاست نام او بی ۱ و سر افراسیاب را برید اندر طشمتی همچنانکه سر سیاوخش را بریده بودند و آن طشت پر خون شد و سوی کیخسرو آوردند و اودست بخون افراسیاب اندر کرد تا آرنج ۲ از بهر خون سیاوخش را ۳، آنگاه سپاه را از آذربایجان بازگردانید و پادشاهی و مملکت خویش باز آمد به خراسان ۴ و به بلخ. [ابوجعفر زراشت موبد ۵ که در عهد خلیفتی مهتصم بوده است گوید چندتن از اولاد کی ایویه جد کیخسرو الاکبر و فرزندان شان درین حرب ترک با کیخسرو بودند و از آنجهله یکی کی آرش بن کی ایویه بود که بر خوزستان و آن اطراف تا بابل پادشاه بود. دیگر کی به آرش و او پادشاه کرمان و نواحی آن بود. و کی اوجی بن کی هنوش بن کیفاشین بن

- ۱- نق : گیو. دعرمی : بی بن جودرز. ن س بیر. وظ : صحف : بی یا یو باشد که همان گیواست. ده : گودرز برخاست.
- ۲ - کذا : نف . نق : (آرنج) را ندارد. طبری : طشت و آرنج را ندارد و گوید دست بخون او فرو برد (ص ۶۱۶). ده : دست تا آرنج بخون پدر و مادر خود اندر کرد.
- ۳ - طبری : و قال هذا تبرة سیاوخش و ظلمکم ایاه و اعتدایکم علیه (ص ۶۱۶).
- ۴ - ده : به نجران . ۵ - در متن زراشت .

گئی ایووه و اویادشاه پارس بود و این کی او جی پد کی لهر اسف است [ ۱ و برادری بود افراسیاب را نام او کرسوین ۲ ، چون کیخسرو با سپاه از زمین ترکستان بیرون شد و افراسیاب را بکشت او پادشاهی ترکستان بگرفت و چند سال ملک بود و از پس او ملک پیسرش افتاد و نام او خرزاسف ۳ [ و او جباری بود ] و گودرز پسر گشواد بود پسر لجره ... ۴ بن نوذر بن منوچهر ۵ ] و کیخسرو چون باز پادشاهی آمد و کین سیاوخش باز خواست توبه کرد و بعبادت مشغول شد و سپاه ورعیت را همه کرد کرد و گفت : هر چه مرا ازین جهان آرزو بود خدای تعالی مرا بداد اکنون دست عبادت گیرم و کار آنجهانی کنم و خویشتم را از پادشاهی بیرون آورم ، شما این ملک را هر کر اخواهید بدهید [ ۶ . کیخسرو و بعد از آن در گاد ایزد گرفتش و از پادشاهی دست برداشت و هر چند وزیران و سرهنگان و مردمان زاری کردند که بیادشاهی باز آیی فرمان کس نکرد ] چون مردمان نومید شدند بیکبارگی گفتند : چون تو پرستش ایزدی گرفتی ما را خود پادشاهی پدید کن و بدان وقت مردی آنجا نشست بود نام وی لهر اسب و از اهل بیت ملک بود کیخسرو سربسوی او کرد

۱ - از اصل طبری الحاق شد از قلاب و ستاره تا اینجا .

۲ - کذا : نف . نق : کرسویوز . طبری : کی شراسف ... و این غیر از کرسیوز است و طبری کرسیوز را در آغاز محاربات کشته و شاهنامه ویرا اینجا با افراسیاب گوید کشته شد . و این کی شراسف مراد پدرا چاسپ رقیب گشتاسپ است .

۳ - نق : خداسف . نف : خداسف . طبری : خرزاسف و خرچاسپ و ارچاسپ یکی است یعنی صاحب اسب ارزنده و اوستایی آن : اروجا اسپا است .

۴ - طبری اینجا انساب گودرز را بتفصیل ولی غالباً لایقمره آورده است (ج ۲ ص ۶۱۷ -

۶۱۸) .

۵ - برای نسب جودرز رجوع شود بمنحه ۳۴-۳۵ تاریخ سیستان .

۶ - تا اینجا از نف و نق و طبری اصلاح و الحاق شد .

و [۱] خاموش بود ، تا خلق پیرا کنندند و لهراسب را ملك کردند ، و آن شب کيخسرو نا پديد شد . و جایگاهی بعبادت کردن مشغول شد و کس نداند که حال او چون بود [وازیس آنکه رفته بود نیز کس او را ندید و کس نداند که کجا مرد] ۲ [ و مرگش چگونه بود و جز این نیز گفتند ] ۳ و بعد از آن لهراسب پيادشاهی بنشست ، و خبر او بیاید اندرین کتاب به اول جزو دوم اما اکنون بسر حدیث ملکان بنی اسرائیل باز کردیم .

### اندر حدیث رحیم بن سلیمان بن داود هلیما السلام

وازیس سلیمان بن داود علیه السلام ملك پسرش را بود رحیم ۴ بن سلیمان بن داود ، هم ملك بود و هم پیغمبر ، بی آنکه دیو و پری و مرغ او را فرمان کردند . و ملك سلیمان همه زمین شام و حجاز و سبا و یمن و حد مغرب گرفته بود . و ملك پسرش همه شام نبود بعضی [ از شام بود و بعضی ] از بنی اسرائیل نبی همه . و هفده سال ملك او را بود . پس بمراد و بهر گوشه اندر آن کرانهها ملكی برخاست

۱- ازن س و نف .

۲- ن س بجای شرحی که در کشتن افراسیاب از نسخ نقل کردیم دارد : چندگاه بر آمد کيخسرو کس فرستاد بجودرز و اصفهان و او را بخواند و سپاه گرد کرد و گودرز را اسپهسالار کرد و بحرب افراسیاب فرستاد و گودرز برفت و حرب کرد چنانکه افراسیاب را بهزیت کرد و افراسیاب بگریخت و گودرز از پس او می شد تا چند آنکه بگرفتش و بیاوردش پیش کيخسرو پس بفرمود کيخسرو تا باز کشیدش چون کيخسرو بمراد خود برسد و کشته پدر خود را باز بکشت و سینه خود را از کینه کشیدن بدل شاد کرد روی ازین جهان فانی بر گردانید و بر درگاه ایزد عزوجل فراد کرد و به پرستش ایزد تعالی مشغول شد و روی از پادشاهی بگردانید و هر چند مردمان زاری کردند ...

۳- العاقی .

۴- در عربی ، رحیم - نق : رحیم . در اصل متن و ن س و نف . رحیم .

از بنی اسرائیل ، و مرین رحیم را پسری مانند نام او ایبا<sup>۱</sup> و مهتری گرفت بردو سبط ، سبط یهودا و سبط بن یامین ، و سه سال مهتر بود ، پس بمرد . و مر او را پسری بود نام او اسا و او نیز همان مهتری گرفت که پدرش را بود . و چهل و یک سال بزیست ، و میان او و میان ملك هندوستان حرب افتاد . و نام این ملك زرج<sup>۲</sup> بود و خدای تبارك و تعالی او را بفضل و کرم خویش بر زرج ظفر داد و ملك ازو بگرفت .

### اندر حدیث اسا بن رحیم با زرج ملك هندوستان

وهب بن منبه ایدون روایت کند که این پسر زاده سلیمان بن داود بود نام او اسا بن ایبا بن رحیم بن سلیمان . چون [ این ایبا ] بملك بندهست بر همه بنی اسرائیل ملك شد و [ سه ] سال ملك بود و بت پرستیدی و [ میان ] بنی اسرائیل اندر بت پرستی آشکارا کردی و از دین موسی و سلیمان دست باز داشت ، و او را دو بت بود که خلق را پرستیدن آن فرموی . و او خود ایشان را پرستیدی ، و خلق بسیار او را اجابت کردند از بنی اسرائیل و همه شام و زمین بیت المقدس بک پزمتی گرفتند . پس بمرد و از پس او پسرش بملك نشد نام او اسا ، و خلق را بمسلمانی خواند و از بت پرستیدن نهی کرد ، و از خدای عزوجل بترسیدی و او را پرستیدی . و بتانرا بشکست و منادی بانگ کرد که هر که بت پرستد او را بکشیم . مردمان را عجب آمد ، و ز آن دین دست باز داشتن سخت آمد [ شان ] که عصری بر آن بی آمده بود ، و ملك را مادری بود بت پرست . مردمان<sup>۳</sup> سوی مادر شدند و از وی

۱ - از طبری .

۲ - در اصل : زوج . نق : زرخ . ن س : زرخ . طبری ، زرج .

۳ - اصل : مردمان را سوی ...



اندرخواستند که ملك را بگوى تا اين دين ماتباه نكنند دين پدرخويش ودين پدران  
 ما ، مادرش آن [ بيذيرفت و ] پيش فرزندآمد [ روزى ملك با قوم نشسته بودمادرش  
 اندرآمد ، به پيش مادر ] برپاى خاست حق مادر را . [ مادرش ] گفت تونه پسرمنى  
 اگر اين حاجت من روا نكنى . گفت چه خواهى ؟ گفت چيزى كه ترا بهتر بود و  
 ملك با تو بماند ، واگر نكنى ترا بتر ، وملك از تو بشود . گفت ايدون شنيدم كه تو  
 خلق را از بت پرستيدن همى باز دارى و دين پدرت را مخالف شوى ودين ديگر  
 آرى ، و اين خلق ترا مخالف شوند و با تو حرب كنند ، و اين نه از خرد بود ، كه  
 همه خلق را مخالف شوى ، و اگر چنين كنى ملكى را سزاوار نيستى و من اين از  
 بهر تو و از بهر خويش همى گويم كه نيكى و بدى [ كه ] ترا بود ، [ همه مرا بود ]  
 گفت يا مادر ترا خدائى عزوجل بايد پرستيدن وبتان را دست باز بايد داشتن . مادرش  
 گفت من دين پدران خويش دست باز ندارم . ملك گفت ميان من و تو [ همه ] رحم  
 بريد ، و ترا بر من هيچ حقى نماند . و بفرمود خليفه خويش را تا مادرش بيرون  
 برد و گفت اگر مسلمان شود و اگر نه بكشيدش . و بيرون بردنش و مسلمان نشد  
 بكشيدش . و مردمان بترسيدند و گفتند مادرمخالف شد و بكشت ، ما را كمتر محابا  
 كند . و خلقى بسيار بددين مسلمانى آمدند ، گروهى براستى و گروهى بمنافقى . و  
 خلقى بسيار كرد آمدند و گفتند ما بزمين ملكى شويم كه آنجا بت بتوانم پرستيدن  
 پس ايشان را خبر آمد كه بزمين هندوستان ملكى هست بت پرست . اين همه بر  
 خاستند و برفتند از پادشاهى اين ملك به هندوستان شدند ، و نام اين ملك هندوستان  
 زرج بود ، با او خبر ايشان بگفتند كه غريبان آمدند از زمين شام . ايشان را  
 بخواند ، چون پيش او شدند سجود كردند ، ملك گفت شه كه ايد ؟ گفتند رهيان تو .  
 گفت : از كجا آمديد ؟ گفتند از زمين شام ، ما مردمان بوديم بت پرست و بردوست دارى  
 [ دين ] تو بوديم . تا بر ما ملك ، جوان و كودك ملك شد ، و دين بت پرستى را بدل

کرد و مانند تو آمدم . و با آن ملك هيچ كس نيست . و تو بدان ملك حق تری .  
و آنجا يگاهي است خوش با آب روان و باغها و درختان . و چون تو آنجا آيي  
مردمان پيش تو آيند و ترا بي حرب بپذيرند و كليد گنج خانها و خواستها همه بتو  
سپارند ، كس ترا از آن ملك باز ندارد . ملك گفتا شما نيكو گفتيد ، و ليكن من  
امينان خويش را بفرستم تا آنجا بشوند بجاسوسي و از همه حالها پيرسند . اگر  
چنينست كه شما گفتيد . پس آنجا آيم و آن پادشاهي بگيرم و بشما سپارم و اگر  
نه چنين است كه شما گفتيد شما را عقوبت كنم . گفتند رواست پس ملك ايشان را  
بفرمود تا بسرای اندر باز داشتندشان ، و اجرايي <sup>۱</sup> تمام بر ايشان براند ، و امينان  
خویش را بيرون كرد از بازارگانان ، و خواسته همه از خزينه بداد و هر چه اندر  
خزينه او گوهر بود از مرواريد و ياقوت و زبرجد و هر آن چيز كه ايشان را شايست  
از داروهای هندوستان بداد و گفت آنجا شويد و هر چه ببايد [ فروخت بفروشيد  
و هر چيزی كه ببايد ] <sup>۲</sup> بخشيد ببخشيد و پيرسيد كه آن چه زمينست و چه  
مردمانند [ و چه دين دارند و زمين او چگونه است و شهرها و بوستانها ] <sup>۳</sup> و كوهها  
و خشكيتها و درياها چگونه [ است و ] <sup>۴</sup> بيرون شدن و اندر آمدن ، و اين همه خبرها  
مرا بياريد . و تا اين همه ندانيد از آنجا باز مگرديد و شما را من از آن كزيدم تا  
مرا بيا گاهانيد و شما امينانيد و راست گوييد . و هر كه از شما راست گويد او راپاداش  
دهم ، و هر كه دروغ گويد عقوبت كنم . پس ايشان را با اين مردمان كرد آورد كه  
نزد او آمده بودند ، تا راهها ايشان را نمودند و خبرهای آن مردمان ايشان را بگفتند  
ايشان از زمين هندوستان برفتند تا لب دريا . و بدريا اندر نشستند برصفت بازارگانان

---

۱ - اصل ، جوايي . ن س : اجزای ... بر آمد . نف : اجرا ايشان تمام بدادند . . .

اجرا : يعنی روزی و رزق روزانه .

۲ - از : نف .

و بیامدند تا زمین شام و بلب دریا آمدند . و بزمین بیت المقدس آمدند و بشهر اندر فرود آمدند . و جواهرها ۱ عرضه کردند و خریدار نیافتند ۲ و آن کاسد شد بر ایشان . و بنرخ [ ارزان ] آن همه همی فروختند ، تا مردمان برایشان ۳ گستاخی گرفتند ۴ [ و گستاخ شدند بر مردمان . ایشان گفتند این ملک شما چرا چیزی از ما نخرد که ما را گوهر و چیزها و داروهای گرانبهای است گفتند : این ملک گوهر و گنج طلب نمی کند \* گفتند او را چیزهای گرانبهای هدیه دهیم ۵ گفتند این ملک ما زرو جواهر و گنج بسیار دارد و هر چه اندر خزینة داود و سلیمان علیهم السلام بود و هر چه اندر خزینة پیغمبران و ملکان بوده همه بدست او گرد آمده است \* و او آنهمه را پیراکنده است ۶ \* گفتند این ملک را سپاه چندست ایشان گفتند او را سپاه بسیار نیست ، گفتند اگر دشمنی آید حرب چون کند ؟ گفتند او خدایی دارد که اگر او آن خدای بخواند و از او بخواهد تا کوهها از جای بر گیر اجابتش کند . ایشان گفتند این خدای را جای کجاست و کجا باشد ؟ گفتند این خدای آسمان و

۱ - نف : بنگاهها . ن س : اهربانها . نق : متاعها . طبری : فحلوا ائقالهم فیها و اظہروا امتعتهم و بضاعتهم ( ج ۲ ص ۶۲۴ ) .

۲ - نف : یافتند . ن س و نق : نیافتند . کذا ، طبری .

۳ - نف : گستاخ شدند بر مردمان . ن س : تا مردمان ایشان گستاخی گرفتند . نق چون متن .

۴ - ازین بیعد از نسخه اصل و ن س تا قلاب دیگر افتاده بود از نف و نق و مقابله باطبری ضمیمه شد .

۵ - در اصل طبری مطالبی است که از ترجمه فوت شده منجمله در این مورد گوید ، گفتند اگر ملک شما غنی است از ما چیزی بخرد و اگر فقیر است ما او را هدیه دهیم اینها گفتند ... و ما برای ربط مطالب جمله بین دو ستاره را الحاق کردیم چه محققاً در اصل ترجمه بوده و افتاده است و جمله بعد تا ستاره دیگر از نق نقل میشود .

۶ - از طبری الحاق شد .

زمن و کوه و دریا و هرچه آفریده است و این همه خلق بندگان ویند و او نگاه دارندۀ ایشانست . و این خدای آسمان ملکان و دشمنان از او باز دارد .

ایشان هرچه بشنیدند همه بنوشتند و چون همه باز دانستند بکبار دیگر گفتند

ما این ملک ببینیم پس هدیهها برداشتند از زر و سیم و گوهرهای کرانمایه و پیش او

رفتند و گفتند : ای ملک ما بازار گانان هندوانیم و بزمین تو آمده ایم و بضاعت خویش

را بفروختیم ، و از هر چیزی ملک را هدیه آورده ایم ، آنچه ملوک را شاید . اگر

ملک پذیرد هدیه کنیم و اگر بخرد ارزان فروشیم . ملک نگاه کرد اندران هدیههای

ایشان چیزهایی دید که هرگز چنان ندیده بود از گوهرهای کرانمایه . گفت آن ملکان

که اینها دارند چه کنند ؟ گفتند : تا بزنند آن گوهرها اندر خزینه نهاده دارند .

گفت : چون بمیرند چه کنند ؟ گفتند : از ایشان بمیراث ماند . ملک گفت : غافل و ابله

باشد آن کس که بدین چیزها فریفته شود و من این جهان فانی را بران باقی نگزینم

و من روی ازین جهان بگردانیده ام و زینت این جهان مرا بکار نیست . و آن همه

هدیهها بایشان باز داد و ایشان برفتند و به هندوستان باز بردند و سوی زرج ملک

هندوستان اندر شدند و هرچه دیده و شنیده بودند نوشته بودند و همه پیش ملک

بگفتند این ملک هندوستان بابت پرستی که داشت هم آفتاب پرست [ و ماه پرست ]<sup>۱</sup>

بود رسولان را بآفتاب و ماهتاب سوگند داد که این چنین است که ما شنیده ایم ؟

ایشان سوگند خوردند که چنین است که ما می گوئیم . زرج گفت که این شامیان

که گفتند که ملک ما با خدای آسمان دوستی دارد عمدا گفتند [ و برای ترسانیدن

شما چنان گفتند ]<sup>۲</sup> و هیچ اصلی ندارد ، کدام خدایست و کدام ملک بود که با من

---

۱ - کذا فی الطبری .

۲ - از اصل طبری الحاق شد .

بسر کند<sup>۱</sup> با چندین سپاه که من دارم . پس نامه کرد بهر شهری به مغرب و مشرق و یاجوج ماجوج و این همه بفرمان او بودند<sup>۲</sup> و عنوان نامه ایدون کرد : من زرج الجبار الهندی ملك الارضين الى من بلغته کتبی . و اندر آن نامه بنوشت که مرازمینی هست بشام و برهای او رسیده است و کشتهای او بدرودن آمده و میوها تمام شده و آنجا مردی هست از رهیان من [ که از من بیریده و بر طرفی از اطراف غلبه گرفته و آن رهیان مرا که اندر آن زمین اند ]<sup>۳</sup> قهر کرده است . وبا او بس کس نیست . هر که خواهد که از این کار نصیب بیابد بیاید که من آنجا خواهم شدن و هر کرا قوت نیست من او را قوت کنم و هر که سلیح ندارد من او را سلیح دهم و در عطا و خزینهای من گشاده است بر شما . و همه خلق از همه پادشاهی روی بدانجا نهادند و او در خزانهای سلیح و دم بگشاد و از زر و جواهر و سلاح و جامه و هر چیزی مردم را میداد تا همه را بیاراست تا هزار هزار مرد و صد هزار مرد سوای خاصگان خویش<sup>۴</sup> بیاراست ،

۱ - کذا : نق . نف این جمله را ندارد . ظ : بس کند . بس کند ، یعنی : بر آید و طاعت مند باشد .

۲ - طبری ، حتی استند یاجوج و ماجوج و الترك و فارس مع من سواهم من الامم من جرت علیه لزرع طاعة ( ص ۶۲۷ - ۶۲۸ ) .

۳ - اصل ( نف ) : رهیان من که آن زمین قهر کرده است ... نق : چاکران من و با آن زمین قهر کرده است ... و این هر دو جمله ناقص و بی معنی است . طبری : قوم قصوا عنی و غلبوا علی اطراف من ارضی و نهروا من تحت ایدیهم من رقیقی ( ص ۶۲۸ ) و بقرینه خود عبارت اصل جمله که بظن غالب از نسخ فوت شده بین قلاب الحاق شد و آن جمله را ربط داده آمد .

۴ - نف : ده بار هزار هزار مرد و صد هزار مرد بیاراست . نق : با یازده هزار هزار مرد بیامد و صد هزار مرد از خاصگان خویش بیاراست . از طبری اصلاح شد .

و بده لشکر کرد با هر لشکری پنجاه پیل ۱ ، و هر کبهای خویش را بیاراست صد  
 تخت زرین ، بر هر تختی قبه سیم ۲ . و بزیر هر قبه اندر کنیز کمی . و تختی از آن  
 بچهار استر بر گرفتندی چهار استر بیکجای بسته . و او [ هر روز ] در میان قبه  
 در قبه بودی و دیگر قبه همه بر گردا گرد او بودی . و آن صد هزار مرد که خاصگان  
 او بودند همه گردا گرد آن قبه بودند و بیرون ایشان این لشکرهای دیگر ۳ .  
 بدین صفت از زمین هندوستان برفت با این لشکر گران که زمین زیر پای ایشان  
 همی لرزید ، و بر ایشان بیابانها تنگ شد ، و کس سر و بن آن لشکر نیافت . پس  
 چون آن ملک خود را بر آن صفت بدید او را کبیر و عجب آمد ، آن شامیان را که با  
 او بودند بخواند و گفت این سپاه من چگونه بینید ؟ گفتند : همه بیابان لشکر است .  
 گفت : آن ملک شما با آن خدای که دارد چگونه با این سپاه بر آید ، او و سپاه خدای  
 او با ما چه تواند کردن ؟ چون بلب دریا رسیدند و بکشتیها اندر نشستند خبر او  
 بملک شام آمد . آسا از آن لشکر برترسید و خدای را دعا کرد و گفت : ای بار خدای  
 که [ این جهان و این آسمان و زمین و آنچه در او است ] ۴ بقوت خویش آفریدی و  
 ما را بر حمت خویش دین هدی کرامت کردی بخطاهای ما منکر و این دشمن را از ما  
 باز دار و او را اندر دریا غرقه کن بدان قدرت که فرعون را غرقه کردی . آن شب  
 آسا بخواب اندر دید [ چنانکه ] فریشته از آسمان فرود آمدی و او را گفتی یا

۱ - نق : ندارد . طبری : مع کل مر کب عشرة من الخدم و خمسة اقبال .

۲ - طبری : سر و روقبه : دیگر ذکر زر و سیم ندارد .

۳ - نف : و آن ده لشکر هر لشکری هزار هزار مرد سواران پیش و پس همی رفتند .  
 و طبری و نق ندارد . ما هم نوشتیم . و طبری با این وصفها کاملا مطابق نیست و زیادتی  
 هایی دارد .

۴ - نق : ترا بفضل و قوت و ... نف : و ایشانرا ... بقوت ... از طبری اصلاح شد .

آسا خدایتعالی ایشان را بفضل خود هلاک کند و دعای تو مستجاب کرد . و خدای تواند که ایشان را بدریا غرقه کند و لیکن بدین شهر اندر آردایشان را تا بهزیمت شوند و هلاک کردند و خواستهای ایشان همه بدست تو افتد تا همه خلق بدانند که خدای تو قوی تر و دین تو بهترین . پس چون سپاه زرج از دریا بر آمد و روی سوی شام نهاد بهر شهری که فرود آمدندی هر چه اندر آن شهر بودی از طعام و گیا و برک درختان و هر چه وحوش بود همه بگرفتندی و بخوردندی و هیچ چیز از دست ایشان نرستی و جوینها <sup>۱</sup> و رودها و آب همه بخوردندی <sup>۱</sup> ، تا بدو روزه راه آمدند از شهرستان بیت المقدس . پس زرج ملک سپاه را بشهرهای شام اندر پیرا کند و بهر شهری لختی فرود آمدندی تا علف فراخ تر باشد . چون خبر پآسا آمد ، مردمانی بطلایه بیرون کرد تا آن سپاه بنگرند و خبر بدو آرند . ایشان برقتند و بر کوهها بر شدند ، بیابان ها تمام از آن لشکر پر دیدند ، همه متحیر شدند و بترسیدند و دلهای ایشان از جای بشد . نزد آسا آمدند و گفتند ندانیم چگویییم که دلها از ما بشد از بسیاری این لشکر که چندانست که طعامهای مسلمانان سپری کنند . هرگز هیچ چشم چندین لشکر ندیده است . پس مردمان بیت المقدس [ چون این بشنیدند جامها پاره کردند و خاک بر سر کردند و ناله بر داشتند و هر کس کس خود را وداع کردی پس ] <sup>۱</sup> سوی آسا گرد آمدند و گفتند : ای ملک ما راهیج حيله نیست مگر پیش این ملک شویم و زنهار خواهیم . آسا گفت معاذ الله که من بزنهار کافران شوم [ و خانه خدای و کتاب او بدست فاجران اندر گذارم ] <sup>۲</sup> و لیکن خدای عزوجل را بخوانم تا مرا بر ایشان نصرت دهد . و آنکه منافق بودند و مجازی ، گفتند : ماسوی ملک هندوستان

---

۱ - العاقی است .

۲ - از نف و نق بارعایت نزدیکتری باصل طبری ترکیب شد . و طبری ازین

مفصل تراست .

شویم بز نهار، که ما با او بز نهار توانیم نجات یافتن وبه نیروی ملکى<sup>۱</sup> نتوانیم باهمه فرزندان آدم حرب کردن . و آن آسا لنگک<sup>۲</sup> بود . پس آسا برفت بمجراب مسجد بیت المقدس اندر شد و تاج از سر بنهاد و چشم پر آب کرد ، و بزبانى فصیح و دلی زار ، خدای عزوجل را بخواند و دعا بکرد<sup>۳</sup> که آن دعا واجبست که هر کسى بکند بخلوت و آن دعا از بر کند [ بدان ]<sup>۳</sup> الفاظ نازی ، چنانکه خدای تعالی گفت :

اَدُّوْنِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ .

و هیچ چیز از دعا بر تر نیست و آن دعا که آسا کرد بدین کتاب اندر است و ایدون باید که این دعا مردمان از بر کنند ، [ تا درمانده روز گاری را کاری افتد ]<sup>۴</sup> خدای عزوجل را بهر سختی و شدتی بخواند و بیقین بداند که خدای عزوجل او را اجابت کند<sup>۵</sup> دعا این است :

اللهم رب السموات السبع ورب العرش العظيم اله ابرهيم ويعقوب  
واسحق والاسباط انت المستخفي من خلقك حيث شئت لا يدرك قرارك<sup>۷</sup> ولا  
تطبق<sup>۸</sup> كنه عظمتك بشر<sup>۹</sup> انت اليقظان الذي لاتنام والجليل<sup>۱۰</sup> الذي

۱- الحاقى است . از نف و نق بارعايت اصل وطبرى مفصل تراست .

۲ - كذا : نق . ن س . در طبرى از لنگى آسا در اینجا چیزی ندارد . نف ، ندارد .

۳ - كذا : ن س . نف : از بر بکند و میخواند نق : دعا کرد چنانکه واجب بود که مظلومی در خلوت بخدای نالد ...

۴ - تنها در : چابى . ن س : مرد از بر کند بهر سختی و ... نق و نف وطبرى ندارد .

۵ - از ستاره تا اینجا در طبرى نیست و در نف و نق نیز ناقص است .

۶ - كذا : ن س و نف . ط و نق : بالنى لم يدرك .

۷ - كذا : نف و ن س و ط . نق : قرارك احد .

۸ - طبرى : يطابق . ۹ - طبرى : بشر ندارد .

۱۰ - طبرى : الجديد .



لا تبليك الليالى و الايام . اسئلك بالمسئلة التى سالك بها ابرهيم  
 خليلك فاطفات بها حر<sup>١</sup> النار و الحقته بها بالابرار . و بالدعاء الذى  
 دعاك به نجيتك موسى بن عمران فانجيت<sup>٢</sup> به بنى اسرائيل من الظلمة<sup>٣</sup>  
 و اعتقتهم به من العبودية و سيرتهم به فى البحر الى البر و غرقت به فرعون  
 و من اتبعه . و بالتضرع الذى تضرع به عبدك داود فرمته و وهبت له  
 من بعد الضعف القوة و نصرته على جالوت [ الجبار ]<sup>٤</sup> فهزمته<sup>٥</sup> . و  
 بالمسئلة التى سالك بها سليمان نبيك فمحنته<sup>٦</sup> الحكمة و وهبت  
 له الرفعة و ملكته على كل دابة فى الارض<sup>٧</sup> . انت محيى الموتى و مفيى  
 الدنيا و تبقى خالداً و حدك<sup>٨</sup> لا تقنى و جديداً<sup>٩</sup> لا تبلى . اسئلك يا  
 الهى ان ترحنى باجابة دعوتى فانى اعرج مسكين من اضعف عبادك و  
 اقلهم حيلة و قد حل بنا كرب عظيم و خطر<sup>١٠</sup> شديد لا يطيق كشف<sup>١١</sup>  
 ذلك غيرك و لا حول و لا قوة [ لنا ]<sup>١٢</sup> الا بك فارحم ضعفنا<sup>١٣</sup> بما شيت

١ - طبرى : عند النار .

٢ - اصل : و انجيت . از طبرى .

٣ - اصل : الظلمة الى النور .

٤ - كذا : طبرى . ٥ - طبرى ، و هزمت .

٦ - اصل : فمحنته : ٧ - طبرى ، فى الارض تدارد .

٨ - طبرى : و حدك خالداً . ٩ - اصل و نسخ : جليلا . ط : جديداً .

١٠ - طبرى : حزب . ن . ل : حزن .

١١ - طبرى : كشفه . ١٢ - طبرى . ١٣ - اصل : ضعيفاً .

فانك ترحم من تشاء بما تشاء \* يا ذا الجلال والاكرام برحمتك يا ارحم  
الراحمين<sup>۱</sup> .

چون این دعا بگفت و همه مومنان بمرگت اندر<sup>۲</sup> ایستاده بودند ، از پس او  
دعا همی کردند ، وهمی گفتند : یارب این بنده [ تو ] ضعیف است و تو همی دانی و  
همی بینی که او طمع از خلق ببرد ، و ترا خواند ، او را بدست دشمنان بسیار ،  
خدای تعالی خواب بر آسا افکند و آسا بخواب دید چنانکه [ کسی ] از  
آسمان فرود آمدی و او را گوید ای آسا خدای عزوجل همی گوید هرگز هیچ دوست  
[ مر ] دوست را بدشمن نسپارد ، و من دوستی خویش [ مر ] ترا واجب کردم و  
نصرت خویش ترا دادم ، [ ز کار دشمن تو ترا کفایت کنم و این اندوه از تو بس  
دارم ] که بوقت فراخی مرا فراموش نکردی و نه بوقت ایمنی ، من ترا بوقت بیم و  
سختی فریاد رسم ، و فریشتگان آسمان را فرمان بر دار تو کنم ، تا همه دشمنانت  
هلاک کنند ، و گر همه روی زمین [ پر ] دشمن کردند من همه را هلاک کنم .

آسا از خواب بیدار شد و بیرون آمد و پیش ایشان این همه قصه بگفت .  
آن مسلمانان گفتند : صدقت ای ملک . و آن منافقان گفتند اگر خدای او را فریاد  
خواستی رسیدن نخست پای لنگ او درست کردی ، و برین حدیث اندر بودند که  
[ رسول ] ملک زرج بیامد با نامه سوی آسا ، و بدان نامه اندر دشنام داده بود بسیار  
و افسوس کرده و [ گفته بود خدایت را بخوان تا بنگری تو را چگونه رهاوند از  
دست من . آسا نامه بر گرفت و بمحراب اندر شد و نامه باز کرد ، و گفت یا الهی  
نامه دشمن پیش تو آوردم ، و تو دانی که اندر آن چیست ، و چه گفتست از ناسزاها ،

۱ - طبری از ستاره ندارد .

۲ - طبری : بدعون الله خارجا ( ص ۶۳۲ ) .

خدای تبارک و تعالی بسوی او وحی کرد و او را پیغامبری داد و گفت خیز این لشکرت را بگویی تا حرب کنند که من ترا نصرت وعده کردم و خلاف نکنم . آسا بیرون آمد از مزگت و قوم را بگفت و خود بیرون رفت از شهر که حرب کند . چون نگاه کرد با خود دوازده تن بودند و با هر کسی از آن دوازده تن کسهای ایشان . و آسا بیرون آمد با این دوازده تن و کسها با ایشان بودند ، و پیش لشکر زرج شد و بر بلندی بیستاد . چون زرج ایشان را بدید سر بجنبانید و سخت اندوه آمدش ، و گفت این مردمان با من فسوس داشتند ، و من از جای خویش با چندین هزار مرد لشکر نه از بهر آن آمدم تا با این مردم جنگ کنم ، و من تنگ دارم با این مایه مردم حرب کردن . کس فرستاد بلشکراندر و آن مردمان که ازین شهر سوی او شده بودند و از حالهای این شهر او را برسانیده<sup>۲</sup> ، بودند همه را بخواند و گفت : مرا بیاورید تا با این مایه مردم حرب کنم ، و برهن فسوس داشتید؟ بفرمود تا ایشان را و سواران ایشان را گردنها بزدند . پس سوی آسا کس فرستاد و گفت : من با توننگ دارم حرب کردن ، خدای را بخوان تا او را ببینم و با سپاه او حرب کنم . آسا سوی او کس فرستاد و گفت : ای بنده ضعیف بد بخت ترا با خدای عزوجل قوت نیست و او را غلبه نتوانی کردن و ندانی که چه همی گویی . زرج گفت : هر چه به تو آید از پیش تو آید ، لشکر خویش را گفت پیش روید و ایشان را هر مردی تیری بیندازید که ایشان خود کمتر از عدد شما اند ، و بهر تیری یکی بکشید خود کس نماند . خدای عزوجل فریشتگان را بفرستاد چون تیرها از کمانها یله

---

۱ - کذا : نف . ن س : داناتری که عالم . نق : تو دانی که عالم الاسراری . اصل :

تو دانی .

۲ - در نق و چایی و نف این کلمه نیست . ن س : رسانیده .

کردند، هر تیری بگرفتند و باز آن کس را راندند که انداخته بود، و او را بکشت. و فریشتگان خویشتن زرج را بنمودند که از آسمان فرود آمدند و تیر همی انداختند، تا خلق بسیار از آن [سپاه زرج] بکشتند. زرج بترسید سپاهها کرد کرد و گفت این سپاه ندارد، ولیکن جادواست، ما را بجادوی غلبه کرد، و دیر است تا بنی اسرائیل جادوانند. و بفرمود تا شمشیرها بکشیدند و همه حمله کردند. فریشتگان آهننگ ایشان کردند و شمشیرها از دست ایشان بستند و ایشان را بکشتند. چون زرج ملک آنرا بدید رخ بر گردانید و هزیمت شد.

آسا دعا کرد و گفت یارب تو او را هلاک کن تا بسلامت با قوم نشود، که اگر با قوم بشود باز بر ما سپاه آرد. خدای عزوجل سوی او وحی کرد که تو و قوم تو آنجا [بجای] بباشید که من آن همه لشکر هلاک کنم و هر چه ایشان دارند از خواسته و زر و سیم همه ترا و قوم ترا دهم. پس زرج آهننگ دریا کرد و کشتیها بساخت که بدریا اندر نشیند و به هندوستان باز شود. چون بدریا اندر نشست با هزار مرد، [که خود همان مانده بودند] خدای عزوجل باد را بفرمود تا آن کشتیها همه غرق کرد و آن همه خلق را با زر و سیم با لب دریا بر افکند بموج. و آسا بر جای ایستاده بود و خبر نداشت. خدای عزوجل او را آگاه کرد و گفت بفرمای تا بروندو آن خواسته ایشان از زر و سیم از لب دریا باز شهر آرند. آسا بشهر اندر منادی کرد. پس خلق بیرون آمدند و خواسته [ها] همی کشیدند و آسا بملك اندر بنشست [بیست سال. و ز پس او پسرش بملك بنشست] ۱ و عدل و داد کرد و از پس او زنی بملك بنشست. و این همه بگویم بعد ازین انشاء الله تعالی.

---

۱ - کذا: ن س. طبری، (ثلاثة اشهر) افزوده. نق، (پس آسا بملك اندر نشست و بیست سال پادشاهی کرد) افزوده، لیکن در متن و در عربی نیست.

## [ اندر ] اخبار آن ملکان که از پس آسا بینی اسرائیل پادشاهی کردند

پس آسا بمرد و پسرش بملک بنشست نام او یهوشافاط <sup>۱</sup> بن آسا بن ایابن رحبعم بن سلیمان بن داود . و بیست و پنج سال اندر ملک بود . و از پس او زنی بملک نشست نام او عتلیا <sup>۲</sup> ، و هر که اندر بنی اسرائیل ملک زادگان بودند همرا بکشت و ملک هفت سال با او بماند . و ملک زاده بود نام او انوش ، گروهی گفتند یوآش <sup>۳</sup> بود [ پسر اخزیا ] و آن زن او را طلب کرد که بکشد ، این یوآش ازو پنهان شد هفت سال ، و خلق را [ از پنهان ] بخویشتن خواند و بیرون آمد ، و آن زنرا بکشت و ملک بگرفت و چهل سال ملک بود . و او را یکی جده مادر پدر بود و او را خواست که بکشد و برادر او را بنشانند او جده را بکشت و برادر را بکشت <sup>۴</sup>

---

۱ - کذا : قاموس کتاب مقدس در اصل : لهو سافظ . عربی : بهوشافاط . نق :

عرشا بن آسا . چایی : علقیا - نف : هوساقط . ن س ، بهوساقط .

۲ - در اصل : ملیا . نق : غلیا . عربی : عتلیا و تسمی غزلیا ( غزلانا - غزلیا )

ابنه عمرم ام اخزیا ( ص ۶۳۷ ) قاموس کتاب مقدس ، عتلیا .

۳ - نق : نواش پسر جرما . عربی : یواش ( یواش ) بن اخزیا . چایی : نواش پسر

ضر . قاموس عهد ، یوآش که بهواش بن اخزیا ... نوشته شده است .

۴ - عربی : « ثم قتلها یواش و اصحابه و کان ملکها سبع سنین ثم ملک یوآش بن

اخزیا و هو الذی قتل جدته الخ ... » نق : « آن زن او را طلب کرد که بکشد و برادر او را

بنشانند او جده را و برادر را بکشت » و ظاهراً در عبارت متن وضعی هست ، چه از قرینه

عربی که عتلیا را مادر اخزیا می شمارد و یوآش را پسر اخزیا میدانند و تصریح نق معلوم میشود

که این جده همان عتلیاست که یوآش او را کشته است ولی عبارت متن میرساند که

یوآش بعد از کشتن عتلیا یک جده مادر و پدر داشت که او را هم کشته است - و گمان

دارم اصل ترجمه غلط شده و بعداً : نسخ و صححان اثر اصلاح کرده اند ، چه متن با وجود وضعی

که دارد باصل عربی از حیث جمله بندی نزدیکتر است ، نق و ن س و نف بهین مانند متن است .

وچهل سال بملك بنشست ۱ . از پس او [پسرش اموصيا] بملك بنشست و [بيست و نه] سال ملك بود ۲ . و از پس او پسرش [عوزيا و كویندغوزيا بود و این معروفتر] بود [پنجاه و دو] ۳ سال . و از پس او [پسرش یوتام شانزده سال . و از پس او پسرش آحاز شانزده سال] و از پس او حزقيا پسر آحاز ملكی بود بزرگوار و مسلمان و دادگر و خدای عزوجل پیغامبری فرستاد سوی او ، نام آن پیغامبر شعيا [بن امصيا] . و او آن پیغمبر را بپذیرفت و نیکوش داشت ، و بنی اسرائیل همه بدان پیغامبر بگرویدند ، و بت پرستیدن دست باز داشتند ، و دین موسی و شریعت قوریت باز تازه شد .

محمد بن اسحق خداوند [کتاب] مغازی ایدون گوید که : نام این ملك که شعيا پیغمبر بر او آمده بود صدیقه ۴ بود .

و خداوند آن ملك برو همی داشت از برکت آن پیغمبر و نیکوی مذهب و داد او اندر ملك پیرا کند ، و پایش لنگ بود و برساق وی یکی زیش بود ، بر ستور نتوانستی نشستن و حرب کردن . و ملكی بود بزمین بابل مسرعجم را نام او سنحاریب ، و سپاه بسیار داشت و خپر آمد او را که ملك بنی اسرائیل [و پادشا] همی

۱- عربی گوید اصحاب یواش ویرا بکشتند (ص ۶۳۷) ولی متن و نق و چایی آنرا ندارد .

۲- در اصل : مردی بملك بنشست پنجاه و دو سال ... نق ، مردی نام او مصفا ... بیست و سه سال ن س ، مردی ... اعون و گویند اعوریا بود . عربی : ملك اموصيا بن یواش ... و تسعاً و عشرين سنة .

۳- در اصل : شانزده سال . نق و ن س و عربی : پنجاه و دو سال .

۴- در اصل و ن س ، حزقیل نف و نق ندارد : عربی صدیقه ( صدیقه - صدیقه - صدیقا - صدیقا - صدیقا ) بتصغیر دارد .

شام بدست مردی اندرست لنگک و زَمَن<sup>۱</sup> ، او سپاه گرد کرد و روی بشام نهاد که آن ملک بگیرد . منجمان و کاهنان و علما گفتند ای ملک آن مرده‌ست بر دین موسی ، با داد و عدل اندر ملک ، و با او پیغامبری است نام او شعیا و خدا بر اغز و چل بخواند و با او بر نیایی . فرمان ایشان نکرد ، و سپاه بکشید و بسوی شام شد ، [ و با او ] ششصد هزار علم بود ، و بزیر هر علمی چندان خلق بود که خدای دانست عدد ایشان را . و او را سرهنگی بود نام او بخت نصر [ و این آن است که از پس آن ] شام و بیت المقدس بدست او بیران شد ، و فرزندان پیغمبران بدست او کشته شدند، و خدای تعالی اندر نبی گفت :

وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ  
مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا .

و این بخت نصر بود که با سنحاریب پیامده<sup>۱</sup> [ بود ] ، و سنحاریب آنجا که رسیده بود فرود آمد مردمان [ او را ] ایدون گفتند که ما را پسر عمی بود نام او ایثر<sup>۲</sup> و ملک باهل او را بود [ و او یکبار ] بشام [ آمد ] سوی ملک بیت المقدس [ که تو همی سوی او شوی ] با سپاه بسیار . این بخت نصر سخن از دهان ایشان بستد و گفت : ایها الملك این پسر عم من بود و من با او بودم . چون به بیت المقدس برسید آنجا با آن ملک پیغمبری است خدای آسمان را نام او شعیا ، اودعا کرد و از آسمان بادی

۱ - نق : و گروهی گویند که این بخت النصر که با سنحاریب آمده بود نه آنت که

بنی اسرائیل بر دست او کشته شد که این دیگر بود . چابی و نف و ن سر و عربی ندارند .

۲ - دراصل : بمر . نس : المرؤ . نق : لیفن . عربی : لیفر ( لیفن - الیفر - کفرو -

کیفرو - کیفو - ن . ل ) ص ( ۶۴۲ ) .

برخاست ، کین همه لشکر را هلاک کرد ، و کس نماند مگر من و ملک و پسر ملک ، پس آن پسر ملک [ ملک ] را بکشت ، و من پسر ملک را بکشتم ، و کس از آنجا باز نکشت جز من . و تو آنجا همی شوی ، ندانی که چون باشد <sup>۱</sup> . ملک سنحاریب فرمان بخت نصر نکرد ، و سپاه بکشید و بخت نصر را ببرد . و گروهی گفتند بخت نصر دبیر <sup>۲</sup> بود و گروهی گفتند سرهنگ بود و امیر بود .

پس [ چون ] سنحاریب با همه سپاه اندر بیت المقدس آمد ، [ شعیای ] پیغامبر سوی ملک اندر شد و ویرا گفت تو زمنی و بر پای ریش داری ، و نتوانی بر نشست . و ملک سنحاریب آمد ، با چندین هزار سپاه ، این را چه تدبیر است ؟ ملک شعیا را گفت تو خدای را عز و علا دعا کن تا چه فرماید ، من همه آن کنم . شعیا خدای را بخواند و دعا کرد خدای عز و جل اورا وحی فرستاد که من این خانه و بیت المقدس را نصرتی کنم [ و این دشمنان را از تو باز گردانم و لیکن ملک را بگوی که عمر تو بسر شده است تو وصیت کن و این ملک بکس دیگر سپار تا او را نصرت کنم ] <sup>۳</sup> شعیا ملک را آگاه کرد ملک بمنزگت اندر آمد و خدای عز و جل را بخواند و زاری کرد گفت <sup>۴</sup> : یارب مرا تا اکنون توفیق دادی تا اندر میان خلق تو عدل کردم و این ملک ترا بفرمان تو بداشتم ، یارب مرا چندانی زندگانی ده تا فخر این ظفر مرا

۱ در ترجمه این فصل سر و دست قصه را در هم شکسته اند و روایات مختلف را بیکدیگر آمیخته اند و تصرف در آن جایز نبود بحال خودمانند . رجوع شود به ، ( طبری طبع لیدن ج ۲ ص ۶۳۹ - ۶۴۳ ) .

۲ - کذا : نف . در نسخ موجود این جمله نبود . اصل : بیر . طبری نیز گوید : بخت نصر دبیر و ابن عم لیفر ملک بابل بود که بدست پسرش کشته شد .

۳ - کذا : نق و طبری . ن س و نف و اصل افتاده دارد یا ترجمه غلط شده است .

۴ - کذا : نق . اصل و ن س و نف : آگاه کرد که بمنزگت اندر آمدم و زاری کردم

و گفتم .



بود بر دشمن ، خدای تعالی او را اجابت کرد و شعیا را وحی کرد که او را بگوی  
 که اندر زندگانی تو پانزده سال افزودم و ازین دشمن رهانیدم . ملك بسجده اندر  
 افتاد و خدای تعالی را ثنا کرد و شکر کرد [پس خدای عزوجل] شعیا را بفرمود که  
 [ از فلان چاه آب برکش و ] پای او را بشوی . چون بشست آن ریش [ از ] پایش  
 بشد . او اندیشید که خدای تبارك و تعالی او را با سنحاریب حرب [ کردن ] فرماید .  
 يك روز بامداد برخاست مردی بدر شهر آمد و بانگ کرد بشارت . او را پیش ملك  
 آوردند . ملك را گفت خدای عزوجل شب دوشینه مرگك بلسکر سنحاریب برافکند  
 و همه بمردند و هلاک شدند . پس ملك با خلق وبا شعیا پیغمبر از شهر بیرون شدند  
 و بدیدند آن همه خلق را بر روی زمین مرده ، بنگریستند میان مردگان اندر ،  
 سنحاریب را نیافتند بفرمود که او را طلب کنید ، سنحاریب را بیافتند میان غاری اندر  
 با بخت نصر و با پنج تن از دبیران خویش . او را پیش ملك آوردند پس [ ملك ] سر  
 بسجود نهاد . چون خود را غالب دید ، [ و شکر کرد و يك روز از بامداد تا شب سر  
 بسجود داشت ] وبعد از آن سر بر کرد ، سنحاریب را گفت ای دشمن خدای چگونه  
 دیدی قدرت او ؟ سنحاریب گفت مرا گفته بودند آن کسها که خبر داشتند ، من فرمان  
 نکردهم از ابلهی و نادانی . و ملك بفرمود تا سنحاریب را و آن کسها که با او بودند  
 همه را غلها در گردن نهادند و بندها بر پای و هر کسی را هر روزی نانی جوین همی  
 دادند و از بامداد تا شب گرد شهر همی گردانیدند با آن آهنهای کران ، تا مقدار  
 هفت روز بر آمد . سنحاریب ملك را گفت ای ملك ما را بکش که ما را مرگك بهتر  
 ازین زندگانی بدین حال . ملك بفرمود که ایشان را بکشند . خدای عزوجل سوی  
 شعیا وحی فرستاد که او را بگوی که ایشان را مکش و دست بازاری تا بقوم خویشتن  
 خبر باز برند ، تا همه ملکان از ملك بیت المقدس نومید شوند . پس ملك بیت المقدس  
 ایشان را کرامت کرد و باز قوم خویش فرستاد . و سنحاریب بزمین بابل باز آمد و

خلق بر او گرد آمدند و آن کاهنان و منجمان گفتند ما ترا گفتیم که آنجا مشو، فرمان نکرده‌ی .

و از پس آن ملك حزقيا ۱ با شهیاء پیغمبر بمردند از پس پانزده سال .

و از پس حزقيا ملكی بنشست اندر بنی اسرائیل نام او منشا [ پسر حزقيا ] ۲ پنجاه و پنج سال . و از پس او پسرش بنشست نام او امون دوازده سال ۳ . و از پس او یوتیا بن امون [ ۴ بنشست [ سی و یکسال و از ] پس او پسرش [ یاهواحاز بنشست و فرعون الاجدع از مصر بیامد و با او حرب کرد و یاهواحاز را اسیر کرد و بمصر برد و پسر یاهواحاز را برجای پدر بملك بنشانند ] ۵ نام او یویاقیم ۶ دوازده سال . و از پس او پسرش ملك داشت نام او یویاحین ۷ و از ملك اوسه ماه بگذشت [ بخت نصر بیامد و با وی حرب کرد و او را اسیر کرد و به بابل برد و عم ویرا هتتیا ۸ را بملكی بنشانند و او را صدیقیا ۹ نام نهاد . پس این صدیقیا خلاف آورد پس بخت نصر باز آمد و پادشاهی بگرفت و صدیقیا را اسیر کرد و همه بیت المقدس بیران کرد و آن ملك را چشمها کور کرد و فرزندان او را پیش او بکشتند و بنی

---

۱ - در اصل : حزقیل کذا نف ون س . نق : حریفان . چا : حزقیا . طبری : صدیقه و بروایتی حزقیا .

۲ - از عربی و نق .

۳ - کذا : طبری . اصل : نام او بود شاهی یکسال . ن س و نف : ندارد .

۴ - از ن س و نف و طبری .

۵ - نسخ ندارند . از طبری ( ص ۶۴۳ ) .

۶ - اصل : بود تقیم . نسخ ندارند . از طبری .

۷ - اصل ون س و نف : حسیس . از طبری .

۸ - کذا طبری . کتاب عهد : متانیا ( قاموس ص ۵۵۲ ) .

۹ - عهد : صدیقیا ( قاموس عهد : ۵۵۲ ) .

اسرائیل با آن پیغمبر زادگان و ملک زادگان را که آنجا بودند همه برده کرد و به بابل برد، و صدیقا را نیز بسته بیابل بردند. و بنی اسرائیل باسیری اندر بماندند تا کیش بن جاماسب بن اسب آنها آزاد کرد و باز بیت المقدس فرستاد و آن بسبب قرابتی بود که با بنی اسرائیل بودش که مادرش اشتر دختر جاویل و بروایتی حاویل اسرائیلی بود. و ملک صدیقا با آن سه ماه که یویاحین ملک بوده بود یازده سال و سه ماه بود و از آن پس ملک بیت المقدس اشاسب بن لهراسب را شد و عامل وی بخت نصر بود. و محمد بن اسحق گوید که چون صدیقه ملک بنی اسرائیل بمرد<sup>۱</sup> بنی اسرائیل فساد کردند، بسیار. و گویند شعیا هنوز زنده بود. شعیا ایشان را پند داد، ایشان آهنک کشتن وی کردند، شعیا بگریخت و بمیان درختی اندر شد. و ابلیس بیامد و ریشه دستار شعیا بگرفت، تا ایشان بدانستند که بمیان آن درخت است و آن درخت با وی بدو نیم کردند.

پس بخت نصر باز آمد از پس سالهای بسیار و پادشاهی بگرفت و همه بیت المقدس بیران کرد و آن ملک و ملک زادگان را که آنجا بودند همه برده کرد و بکشت. و ملک عجم آن روزگار گشتاسب بود پسر لهراسب [پس گشتاسب] پادشاهی بیت المقدس [بخت نصر را] داد، اندر روزگار ۲ وی.

۱ - این قسمت از ستاره و قلاب تا اینجا در نسخ نبود و ما از طبری ترجمه کردیم (ج ۲ ص ۶۴۳-۶۴۴ طبع لیدن).

۲ - این قسمت از (ستاره بیعد) در طبری جایز اینجا نیست و این همان روایتی است که ما در صفحه قبل نقل کردیم و در حاشیه بدان اشارت کردیم، و نق: مضاللی از آن قسمت که ما ترجمه کرده ایم بر این جملات افزوده و ما این جملات و جملات نق رادر

**[www.TarikhBook.ir](http://www.TarikhBook.ir)**